ارتباط خطرناک

(داستان ناگفتهٔ رابطهٔ پنهان ایالات متحده و اسرائیل)

نوشتهٔ

اندرو ولسلی کاکبورن

ترجمهٔ

محسن اشرفی



چاپ دوم

ارتباط خطرناک

(داستان ناگفته رابطه پنهان ایالات متحده و اسرائیل)

نوشتهٔ

اندرو و لسلی کاکبورن

ترجمهٔ

محسن اشرفی

انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۹۱

شناسه : کاکبرن، اندرو، ۱۹۵۴ - Andrew, Cockburn

ران و نام پدیدآور: ارتباط خطرناک (داستان ناگفته رابطه پنهان ایالات متحده و اسرائیل) / نوشته اندرو و لسلی کاکبورن؛ ترجمه محسن اشرفی

خصات نشر : تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱

خصات ظاهری: ص ۵۹۲

بک: چاپ‌دوم: 978-964-423-200-8

داشت: عنوان‌به‌انگلیسی: Dangerous liaison, The inside story of the U. S. - Israeli covert relationship

داشت: داستان ناگفته رابطه پنهان ایالات متحده و اسرائیل

داشت: چاپ دوم: ۱۳۹۱ (فیپا)

داشت: کتابنامه: ص. [۵۶۳] - ۵۹۲

وان دیگر: داستان ناگفته رابطه پنهان ایالات متحده و اسرائیل

ضوع: ایالات متحده - روابط خارجی - اسرائیل

ضوع: اسرائیل - روابط خارجی - ایالات متحده

ضوع: اسرائیل - تاریخ - دخالت خارجی

ضوع: خاورمیانه - استعمار

ضوع: سیاست نظامی - ایالات متحده

اسه افزوده: کاکبرن، لسلی، Leslie,Cockburn

اسه افزوده: اشرفی، محسن، ۱۳۳۳ - ، مترجم

بندی کنگره: ۱۳۷۱ الف ۵ ک JX۱۴۲۸/۲

بندی دیویی: ۳۲۷ / ۷۳۰۵۶۹۴

ماره کتابشناسی ملی: ۳۳۲۴ - ۷۱م

شارات اطلاعات

ران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

ن: ۶-۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

شگاه مرکزی: تهران، بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۶۸۶

وشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

تباط خطرناک

شتهٔ اندرو و لسلی کاکبورن — ترجمهٔ محسن اشرفی

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

پ اول: ۱۳۷۱ چاپ دوم: ۱۳۹۱ شمارگان: ۲۱۰۰نسخه

مت: ۸۰۰۰ تومان

بک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۲۰۰-۸ ISBN: 978-964-423-200-8

... اگر یك روز به روزنامه‌نگاران اجازه دهند از کارهایی که ما در تهران کرده‌ایم مطلع شوند، از آنچه می‌شنوند وحشت خواهند کرد. حتی نمی‌توانند آنرا تصور کنند...

یعقوب نیمرودی

نمایندهٔ سابق دولت
و سرویس اطلاعاتی اسرائیل در تهران

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

ارتباطات و معاهدات پنهانی بین دولت‌ها احتمالاً قدمتی به اندازهٔ تاریخ مدنیت انسان دارد و بخش وسیعی از تاریخی که گذشتهٔ ما را حکایت می‌کند شرح برخی پیمانهای پنهانی دولت‌ها و ارتباطاتی است که برخلاف ماهیت نهانکارانهٔ خویش در اعماق تاریخ مدفون نمانده و به ضرورت و یا به اتفاق و شاید به جبرِ از پردهٔ بیرون افتاده‌اند.

پیچیدگی‌های سیاست بین‌الملل در عصر ما، طبیعت آنرا تغییری نداده است اما شکل و کاربرد ارتباطات پنهان را به همراه خویش پیچیده‌تر و مؤثرتر ساخته و یکی از بهترین نمونه‌های این پدیده، روابط پنهان بین دولت‌های ایالات‌متحده و اسرائیل طی دهه‌های اخیر است؛ ارتباطی همه جانبه که به زعم نویسندگان کتاب حاضر پنهانی، غیرقانونی، غیراخلاقی، و حتی از نظر امنیت ملی ایالات‌متحده در حد یك ارتباط خطرناك است.

این اثر طی ۱۳ فصل مسائل زیر را مورد بحث قرار می‌دهد: چگونگی شکل‌گیری ارتباط بین تشکیلات اطلاعاتی، سیاسی و نظامی (نخستین پیوندهائ دو کشور در زمینهٔ اطلاعاتی شکل گرفت) ایالات‌متحده و ساختارهای

مشابه در رژیم صهیونیستی؛ اهداف هر یك از طرفین از برقراری این ارتباطات؛ نقش رژیم صهیونیستی در پیشبرد اهداف تجاوزکارانهٔ دولت ایالات‌متحده؛ نقش ایالات‌متحده در مسلح کردن اسرائیل به سلاح اتمی؛ نقش رژیم اشغالگر در تجارت جهانی (غیرقانونی) اسلحه، تجارت موادمخدر، و بویژه واسطگی آن در جریان درگیری‌های منطقه‌ای و عمل کردن آن به عنوان نایب جنگی ایالات‌متحده در جنگ‌های منطقهٔ خاورمیانه. برخی اطلاعات این اثر در مورد نقش اخیر رژیم صهیونیستی دست اول و کامل کنندهٔ اطلاعاتی است که جسته گریخته در زمینهٔ نقش منطقه‌ای این رژیم طی دههٔ گذشته در دست است.

نویسندگان کتاب حاضر دو تن از روزنامه‌نگاران معروف ایالات‌متحده هستند و سالها در این زمینه تحقیق، مصاحبه و مسافرت کرده‌اند*. حاصل کار آنان تصویر دقیق و موشکافانه‌ای از ارتباط ایالات‌متحده و رژیم صهیونیستی، از نخستین روزهای تشکیل دولت اسرائیل تا سال ۱۹۹۱ یعنی زمان وقوع آخرین تحول عمده در منطقهٔ خاورمیانه (تهاجم آمریکا و متحدین آن به عراق) به دست می‌دهد. گرایش نویسندگان بر این است که اطلاعات مستند موجود در کتابها، روزنامه‌ها و مصاحبه‌های تلویزیونی را از طریق بررسی بیشتر روی اسناد و مدارك و مصاحبه با عناصر مهم تنظیم کنندهٔ رابطهٔ ایالات‌متحده ـ اسرائیل و مقامات عالیرتبهٔ اطلاعاتی و نظامی اسرائیل به صورتی گسترده و روشن‌تر به دست دهند. بدین ترتیب بخش اعظم ارتباط پنهانی مقامات دو کشور و استراتژی ناظر بر این ارتباط آشکار تشریح می‌شود و در کنار استراتژی اتحاد سیاسی نظامی علنی دو کشور، تصویر نسبتاً دقیقی از استراتژی اساساً عملگرای

* اندروکاکبورن نویسندهٔ کتاب «تهدید: درون ماشین نظامی شوروی» (The Threat: Inside The Soviet Military Machine) و برندهٔ جایزهٔ جورج فاستر به خاطر گزارش‌های مستند تلویزیونی خویش است. از لسلی کاکبورن قبلاً کتاب «خارج از کنترل» (Out of Control) دربارهٔ نقش دولت ریگان در جنگ پنهانی در آمریکای جنوبی و شکل‌گیری کنتراها به چاپ رسیده و وی نیز به عنوان روزنامه‌نگار برجسته برندهٔ جوایز دوپون ـ کلمبیا و جورج پالك شده است.

امپریالیسم ایالات متحده در خاورمیانه به دست می دهد؛ گونه ای از استراتژی که پدیده ها را صرفاً در چگونگی همخوانی یا ناهمخوانی نهایی آنها با اهداف دراز مدت ایالات متحده در جهان و بویژه در خاورمیانه ارزیابی می کند و هرگونه برخورد و تعارض مقطعی با آنها را نه تنها به بنیان قضاوت خویش دربارهٔ ماهیت پدیده بدل نمی سازد، بلکه از طریق دستهای پنهان و نایبان سیاسی نظامی خود هدایت بطئی و نامحسوس پدیده ها را به سمت دلخواه در هیچ هنگام رها نمی کند. خوانندهٔ کتاب حاضر بکارگیری این استراتژی را از سوی ایالات متحده نه تنها در شرح نمونه های متعدد در اکناف جهان، بلکه در پیگیری حوادث خاورمیانه درك و لمس می کند. بهترین نمونهٔ بکارگیری این استراتژی بررسی نقش توأمان ایالات متحده و اسرائیل در جریان جنگ هشت ساله است که خوانندهٔ علاقه مند می تواند اطلاعات جالب و منتشر نشده ای در مورد آن از لابلای سطور فصول پایانی کتاب جستجو کند.

نگرش غیراحساساتی بر حقایقی که با ظرافت و عمداً طی چهار دهه از افکار عمومی پنهان شده و اکتشاف زوایای تاریك و کمتر شناخته شدهٔ پشت صحنهٔ روابط علنی دو دولت، یعنی جایی که دلالان اسلحه و سرجاسوسان تلاش می کنند سیاست خارجی دولت ها و تاریخ جهان را رقم زنند، ویژگی کار کاکبورن ها است.

آنان برای نخستین بار پرده از عملیاتی طولانی موسوم به «کی.کی.مونتاین» برمی دارند که براساس آن اسرائیلی ها از کشورهایی چون ترکیه، ایران، اوگاندا، و زئیر ـ مناطقی که ایالات متحده نمی خواسته و یا نمی توانسته در آنها فعالیت اطلاعاتی مستقیم داشته باشد ـ برای سیا اطلاعات کسب می کرده اند.

سایر مدارك تکان دهندهٔ نویسندگان دربارهٔ معاملات اسلحهٔ اسرائیل و آموزش گروه های «ضد ترور» برای کارتل موادمخدر مدلین (کلمبیا)، کنتراها در هندوراس، و جوخه های نظامی موسوم به جوخه های مرگ در گواتمالا است. به همین سان است داستان مستند و هرگز کاملاً گفته نشدهٔ کمك ایالات متحده برای

تجهیز اسرائیل به سلاح اتمی که پنج رئیس جمهور ایالات متحده عامدانه تلاش کرده اند بر آن سرپوش بگذارند.

در هر صورت کتاب حاضر با امید به داشتن نقشی هرچند اندك در افزایش آگاهی خواننده در مورد جهان پیرامون عرضه می شود و با اینکه همواره در ارائه کتابهای حاوی تحلیل سیاست‌های بین المللی دههٔ ۸۰ از سوی مترجمین ملاحظاتی وجود دارد، مترجم اثری که در دست خواننده است کوشیده برگردانی کامل و تا حد ممکن روشن به پیشگاه هموطنان حقیقت‌جو تقدیم کند.

* * *

مآخذ مورد اشارهٔ کتاب به تفکیك فصل در پایان کتاب آورده شده و در متن با شماره هایی که بین پرانتز قرار گرفته مشخص گردیده اند. همچنین معادل‌های انگلیسی صرفاً در موارد ضروری ارائه شده و توضیحات مترجم نیز در علامت [ ] قرار گرفته اند.

محسن اشرفی

بهار ۱۳۷۱

فصل اول

چشم‌اندازی از کریا

در یك روز پاییزی و در حالی که زمان چندانی تاشروع جنگ علیه عراق باقی نمانده بود، کاروانی مرکب از ۵۰ اتوبوس قرمز رنگ از مقابل هتلهای ساحلی تل‌آویو براه افتاد و راه شمال را در پیش گرفت. همهٔ اتوبوسها پلاکارد واحدی را همراه داشتند: «فیلادلفیا ـ میتزوه». میتزوه[1] یك اصطلاح مذهبی یهودی است که انجام دادن عملی در راه خدا و برای خشنودی او را معنی می‌دهد، اما ۹۸۰ نفری که در اتوبوسها بودند در راه رسیدن به یك مراسم مذهبی سنتی نبودند. مقصد آنان مقر گردانی به نام باراق وابسته به فرماندهی نیروهای شمالی ارتش اسرائیل در بلندی‌های جولان بود.

سرنشینان اتوبوسها که اکثرشان افراد میانسال بودند، بادگیرهای آبی‌رنگ یکسان برتن داشتند و نشانهای همانندی چون «ما از شمائیم» و «با ال.آل پرواز می‌کنیم» بر بادگیرهای آنان دوخته شده بود. آنها برای یك هفته سیاحت و «آشنایی» به اسرائیل آمده بودند. امروز نقطهٔ اوج سفر آنان بود؛ باید ارتش اسرائیل را در حین عملیات تماشا می‌کردند.

1. Mitzvah

سر بازان مستقر در پایگاه برای عملیات در آمادگی بسر می بردند؛ جیپ ها و کامیونها اینطرف و آنطرف می‌رفتند، تانکها غرش کنان در مواضع خود مستقر می شدند، و افسران عملیات نصب علائمي به زبان انگلیسی را هدایت می کردند. وجود تعدادی از سربازان دختر که به ادارهٔ روابط عمومی ارتش اسرائیل وابسته بودند و یونیفرم‌های نسوز خوشدوخت و نظرگیر برتن داشتند، کاملاً مشخص بود.

بازدید کنندگان که این عملیات به افتخار آنها ترتیب داده شده بود، از اتوبوسها پیاده شدند و بلافاصله گرفتن عکس از تانکها و سایر مظاهر دلاوری نظامی اسرائیلی‌ها را آغاز کردند اما هنوز سربازان دختر را به خاطر لباسهای کاری که به تن داشتند، تشخیص نداده بودند.

در حالی که آخرین اتوبوس مسافرین خود را پیاده می کرد، بلندگوها پخش سرودهای میهنی عبری را قطع کرده و به زبان انگلیسی به اعلام برنامه پرداختند: «خانمها، آقایان! برنامه تا ۱۵ دقیقهٔ دیگر شروع خواهد شد. در این فاصله می توانید از پسرها و دخترها، این سربازان خوب یهود و سلاحهای آنان عکس بگیرید.»

ژنرال یوسی پلد[۲]، فرمانده نیروهای شمالی، در برابر حضار ظاهر شد. او که تمامی اجزای اندامش نشان می‌داد سرباز جنگ دیده ای است با انگلیسی آرامی به سخن گفتن دربارهٔ کودکی اش، قتل عام یهودیان، و اینکه درك کرده است یهودیان نیاز به اتحاد و همبستگی دارند، پرداخت. آنگاه جای خود را به اسحاق رابین، وزیر دفاع داد که همان موقع از هلی کوپتر پیاده شده بود. او هم بادگیر آبی‌رنگی ـ البته بدون نشان ـ به تن داشت.

رابین، قهرمان جنگ استقلال، رئیس ستاد در دوران جنگ شش روزه، نخست وزیر، و اکنون وزیر دفاع خطاب به حضاری که سراپا گوش بودند، دربارهٔ «نیاز ویژه به همبستگی در این دوران سخت» سخن گفت. او به انتفاضهٔ

---

2. Yossi Peled

فلسطینی ها در سرزمینهای اشغالی اشاره کرد که در آن هنگام مطبوعات آمریکا توجه زیادی به آن ابراز می کردند و با بیان اینکه همان موقع از منطقهٔ نوار غزه آمده، اظهار داشت؛ در آنجا خطاب به گروهی از فلسطینی‌ها گفته است که راه‌حل مشکل آنها «تنها از طریق مذاکره» پیدا خواهد شد و پرتاب سنگ بسوی اسرائیلی ها چیزی نصیب آنان نمی کند. این گفتهٔ او موجی از تحسین از سوی آمریکایی ها و غرغرهایی به زبان انگلیسی از سوی حضار اسرائیلی پدید آورد.

پس از اجرای مراسمی برای تقدیم هدیه به افسران، زمان عملیات فرا رسید. بلندگوها فرمان نهایی آغازِ عملیات را به زبان انگلیسی اعلام کردند: «این یك دستور است. به مواضع خود بروید. اقبال به همراهتان. تمام.»

تانکها از همه طرف آتش گشودند و ستونهایی از دود و خاك به هوا برخاست. سربازان با نشان دادن اراده پیشروی کردند. «دشمن» توسط ستونهایی از بشکه نمایش داده می‌شد که مورد حمله قرار گرفت و سرنگون گردید. بشکه‌هایی به هوا پرتاب شدند. شدت آتش تفنگها و تانکها فزونی گرفت. بلندگوها با لحنی احساساتی اعلام می کردند: «سربازان ما در جلوی تانکهایمان حرکت می کنند...» سرانجام دشمن شکست خورده اعلام شد و مسئول مراسم از طریق بلندگو اعلام کرد: «اینك سلاح سری اسرائیل را به شما نشان خواهیم داد.» با این اشاره سربازان جوان از تانکها بیرون ریختند و در حالی که مانند هنرپیشگان نمایش‌ها در پایان اجرای نمایش کمی آشفته بنظر می رسیدند، صف کشیدند. آنها به روی حضار لبخند می‌زدند و حتی برخی به نشانهٔ قدردانی کمی تعظیم می کردند.

تا همین اواخر، آمریکایی‌هایی که علاقه دارند تماشای «نبرد» بر فراز بلندی‌های جولان را تماشا کنند، در اکثر اوقات سال در هتلهای ساحلی تل آویو دیده می شدند. حتی اگر گروهها آنقدر بزرگ و یا مهم نباشند که یك نمایش کامل از قدرت نیروهای اسرائیلی برای آنها اجرا شود، احتمالاً بخش مهمی از گردش آنها به بازدید از پست‌های امنیتی اسرائیل اختصاص خواهد داشت: جولان، یعنی همان جایی که قبل از سال ۱۹۶۷ توپهای سوری می توانستند از فراز آن

شهرکهای اسرائیلی را در جلگه زیرآتش بگیرند؛ خط جبههٔ قدیمی موجود در اورشلیم (بیت المقدس)؛ و یا دژ بیابانی مسادا در کنارهٔ عقبه که در آن آخرین بقایای مقاومت یهود در برابر رومی‌ها به سال ۷۰ میلادی درهم شکست.

هر چند ممکن است یهودیان خارج از اسرائیل اینگونه گردشها و نمایشها را هیجان انگیز بیابند، اما این برنامه‌ها موجب بروز واکنشهای متفاوتی نزد اسرائیلی ها می شود. گیدئون لوی[۳] که گزارشگر معتبرترین روزنامهٔ عبری زبان اسرائیل «هاآرتز» است در این نمایش قدرت انجام گرفته برفراز ارتفاعات جولان حضور داشت. او پس از این نمایش نوشت: «من فکر می کردم که اینطور چیزها دیگر در دنیای واقعی جایی ندارند و فقط می‌توان آنها را در ادبیات هجوآمیز یافت. می پنداشتم آمریکایی ها عقل‌رس شده اند، ما نیز به حد بلوغ رسیده ایم و ماهیت روابط ما به حد عمیق تر و درخور اشخاص بالغ رسیده است. بنظر می‌رسد چنین نیست.»

لوی می نویسد: «افسر بخش روابط عمومی مراسم نزد من آمد و گفت نوشتن دربارهٔ جمع‌آوری کمك را فراموش نکنم. او چشمك‌زنان افزود که این افراد امروز عصر چهار ساعت در اینجا وقت گذرانی می کنند و ما امیدواریم کمی هم پول خرج کنند.»

لوی به عنوان يك اسرائیلی آگاه از اوضاع، از دیدن نمایش سربازان اسرائیلی که با امید و هدف تحریك آمریکایی ها به کمك و بیرون کشیدن پول از جیب آنها انجام می شد وحشت کرد. با این حال واقعیت غم انگیز این بود که این عملیات برای سرویس‌های امنیتی اسرائیل به اندازهٔ يك عملیات بمباران لبنان اهمیت داشت، چرا که اسرائیل کاملاً به دست و دلبازی آمریکایی‌ها وابسته است.

آمریکایی هایی که لوی آنها را «توده ای از زنان با موهای آبی و... مردان به ظاهر ورزشکار» توصیف می کند و بسیاری از افراد مثل آنها که به ایالات متحده

3. Levi

بر می‌گردند هر ساله حداقل یك میلیارد دلار کمك شخصی برای اسرائیل گرد می‌آورند. مالیات این کمکها قبلاً از آنها کم شده است. دولت آمریکا ۵۰۰ میلیون دلار دیگر از طریق فروش اوراق قرضهٔ اسرائیلی بر این مبلغ می‌افزاید. بانکهای تجاری ایالات متحده نیز یك میلیارد دلار اضافی روی این مبلغ می‌گذارند.

این سخاوتها در مقابل کمك مالیات دهندگان آمریکایی در سراسر ایالات متحده که حداقل در دوران صلح هر سال حدود ۴ میلیارد دلار به صورت کمك نظامی و اقتصادی روانهٔ اسرائیل می‌کند ناچیز می‌نماید. مجموع این کمکها در هر سال حداقل به ۶ میلیارد دلار می‌رسد که به ازای هر نفر اسرائیلی حداقل به ۱۳۰۰ دلار بالغ می‌شود. تولید ناخالص ملی اسرائیل چیزی حدود ۲۴ میلیارد دلار در سال است و به این ترتیب این کشور یك چهارم درآمد خود را از طریق هدیه از سوی شهروندان ایالات متحده چه به صورت کمك خیرخواهانه و چه از طریق پرداخت مالیات دریافت می‌کند. پروفسور یهوشالیبوویتس سرویراستار گروه تهیه کنندهٔ دائرةالمعارف عبری مسأله را چنین توضیح می‌دهد: «مردم یهود هزاران سال بدون کمك گرفتن از غیر یهودیان زندگی کرده‌اند اما اینك در اسرائیل به آرامی در چنگال آمریکا گرفتار مانده‌اند.»

باتوجه به اهمیتی که این رابطهٔ مالی در زندگی اسرائیلی‌ها دارد، نباید از تلاش اسرائیلی‌ها برای تحت تأثیر قراردادن و به عبارت دیگر زیر نفوذ گرفتن کمك کنندگان تعجب کرد. انجام گرفتن مانوری در کوهها توسط سربازان جوان گردان باراق برای دریافت این کمکها بهای کمی است که پرداخت می‌شود. آمریکایی‌های میانسالی که این نمایش در برابر آنها انجام می‌شد می‌توانستند «سلاح سری اسرائیل» را ببینند و قهرمانی و غرور جنگ استقلال و حتی پیروزی تماشایی جنگ شش روزه را به خاطر بیاورند. آنگونه که گزارش روزنامهٔ هاآرتز به صورت کنایه‌آمیزی از واکنش حضار این نمایش متذکر می‌شود، «بسیاری از حضار تکان خوردند. همه بدقت نگاه می‌کردند. اینجا، در مقابل چشم آنان آی.دی.اف (نیروی دفاعی اسرائیل) واقعی ایستاده بود و بدون

خطا به دشمن سوری حمله می‌برد، هرچند این نیروی دشمن چیزی جز بشکه‌های خالی نبود.»

لازم نیست یك فرد اسرائیلی صلح‌طلب باشد تا از شنیدن این نظر که وطنش نه به عنوان یك کشور و جامعهٔ واقعی بلکه به عنوان زیستگاهی افسانه‌ای مورد تهدید واقع است، برنجد. حتی آن گروه از اسرائیلی‌ها که در طلب همبستگی بین‌المللی یهودیان به خاطر تهدید اعراب، علناً شور و سرسختی نشان می‌دهند می‌توانند به صورت حیرت‌انگیزی دربارهٔ این موضوع تقریباً مقدس بی‌اطلاع باشند. چند سال پیش آریل شارون ژنرال و سیاستمدار مشهور دست راستی گروهی از کمك‌کنندگان عمده را که مجموع کمك سالیانهٔ آنها به اسرائیل به ۲۵۰ هزار دلار می‌رسد در سفر امنیتی سنتی‌شان همراهی می‌کرد. او آنها را به کنار «خط سبز» در پشت تل‌آویو یعنی همان مرزی برد که اعراب قبل از سال ۱۹۶۷ در پشت آن موضع گرفته بودند. او با لحنی نمایشی و استفاده از نقشه‌ای که استادانه جعل شده بود و طبق آن اسرائیل به دو پاره تقسیم می‌شد وضع را برای آنان تشریح کرد. او افزود: این تهدید که ممکن است اسرائیل مجبور شود از سرزمینهای اشغالی خارج شود همواره وجود دارد و گفت که اگر چنین چیزی رخ دهد، اسرائیل مجدداً در معرض خطر نابودی قرار خواهد گرفت. او وقتی به این بخش از سخن خود رسید مثل سایر مواردی که دربارهٔ آیندهٔ کشورش سخن می‌گفت احساساتی شد.

هنگامی که کمك‌کنندگان با حالتی تأثیر پذیرفته از سخنان شارون به اتوبوسهای لوکس سوار شدند، شارون رفتار سنجیدهٔ خود را کنار گذاشت، به طرف یکی از نویسندگان همراهی کنندهٔ جمع برگشت و گفت: «این منطقه را خیلی دوست دارم؛ بی‌اندازه زیباست. دلت نمی‌خواهد برای تابستانها خانه‌ای در اینجا بسازی؟»

افرادی مانند شارون و بسیاری از دیگر نخبگان حاکم بر اسرائیل این را فهمیده‌اند که اسرائیل به خاطر دلایلی که از ترس از دشمن عرب بسیار فراتر می‌رود به یك ابر قدرت منطقه‌ای تبدیل شده است. آنها همچنین می‌دانند رابطهٔ

ایالات متحده و اسرائیل بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی است که سازمانهای اتحاد یهودیان و بیانیه‌های ابتدایی دربارهٔ همبستگی آمریکا با یهودیان درخواست می‌کنند.

به هرحال برای درك اینکه اسرائیل چیزی فراتر از زیستگاه یهودیان است لازم می‌آید از مسیرهایی که اتوبوسهای بازدیدکنندگان آمریکایی از آنها عبور می‌کنند خارج شویم. کاروانی که شارون آن را هدایت می‌کرد و همچنین تورفیلادلفیا ـ میتزوه به همه جای اسرائیل برده می‌شوند، اما هرگز مسیر آنها از جایی که چند خیابان آنطرفتر از محل استقرار هتلهاست، عبور نمی‌کند.

اگر بازدیدکنندگان بخواهند واقعاً به سیستم امنیتی اسرائیل پی ببرند و از ماهیت روابط ایالات متحده و اسرائیل آگاهی یابند، باید از راهنمایان خودبخواهند آنها را از بزرگراهی که تل‌آویو را به ساحل متصل می‌کند، عبور داده و به خیابان عریضی که رهوشائول‌هملخ[۴] نامیده می‌شود ببرند.

در این خیابان دیوار بلندی وجود دارد که به سیم خاردار مجهز شده است. اکثر افرادی که در پیاده‌روی این بخش از خیابان دیده می‌شوند سربازند و بسیاری از آنها به تفنگهای ام‌ـ۱۶ آمریکایی مسلحند.

آنچه در آنسوی این سیمهای خاردار دیده می‌شود، قسمت بالای ساختمانهایی پراکنده در محوطه است. در جایی از فراز این ساختمانها ستونی سیمانی قد کشیده و آنچنان بلند است که از تمام نقاط شهر و حومهٔ آن پیداست. در ژانویهٔ سال ۱۹۹۱ هنگامی که عراقی‌ها موشکهای اسکاد خود را بسوی تل‌آویو شلیك می‌کردند، هدف اصلی خود را همین نقطه درنظر می‌گرفتند. آنتن‌های الکترونیکی مختلفی در سطوح مختلف این بنا نصب شده است و تنها جایی که می‌توان در آن آنتن‌هایی به این تعداد و ارتفاع مشاهده کرد، سفارت ایالات متحده است که چند خیابان آنطرفتر قرار دارد.

مناره که تا حدودی شبیه به برج کلیساست، احساسی را شبیه به قرار

4. Rehov Shaul Hamalekh

گرفتن، در مقابل کلیسا در بیننده پدید می‌آورد. در پشت این دیوارها، ادارهٔ مرکزی مقتدرترین مظهر دولت امروزی اسرائیل قرار دارد: نیروهای مسلح براساس شوخی‌های محلی اسرائیلی‌ها، این دستگاههای عظیم برفراز برج بتونی تنها برای این ساخته شده که ژنرالهای مستقر در ساختمانهای زیر برج بتوانند «با دامادهایشان که در چین به تجارت مشغولند، گفتگو کنند» و لطیفهٔ دیگر حاکی از این است که به علت اشتباه مقاطعه کار ساختمان برج، عنقریب کل عمارت سرنگون خواهد شد.

البته چنین شوخی‌ها و بی حرمتی هایی صرفاً در چار دیواری خانه ها باقی می‌ماند. در برابر دیگران ـ یعنی تا جایی که به بیگانگان مربوط باشد، اسرائیلی‌ها به وجود ماشین جنگی خود مباهات می کنند. دیویدلوی، وزیر دفاع، درسال ۱۹۹۰ به گروهی از مهمانان یهودی فرانسوی گفت: «ما به دو چیز اعتقاد داریم: خدای یهود، و نیروهای مسلح اسرائیل.»

کل این مجتمع «کریا» خوانده می‌شود که معنای سادهٔ آن «منطقه» است. این مجتمع شامل دفاتر وزارت دفاع نیز هست و پرسنل غیرنظامی آن را نیز در برمی گیرد؛ این پرسنل غیرنظامی در بخش بودجهٔ دفاعی و خریدهای تسلیحاتی کار می کنند. قرارگاههای فرمانده ستاد که فرماندهی کلیهٔ عملیات نیروهای مسلح را بعهده دارد نیز در این مجتمع قرار دارند و ادارهٔ سرویس اطلاعات نظامی نیز که صرفاً به امور نظامی می پردازد و از رقیب سنتی خود موساد کاملاً دور است، در همین محل واقع است.

همانند سایر ادارات دولتی اسرائیل، مجتمع کریا نیز ساختمانها و تأسیساتی با ظاهری تیره رنگ دارد. طرف دیگر خیابان شائول‌هملخ ظاهر متفاوتی دارد. سرتاسر خیابان را ساختمانهای مدرن بسیار بلند با نمای شیشه‌ای و محوطه‌های وسیع پوشانده است. ساختمانهایی نظیر عمارت موسوم به آمریکا، دفاتر شرکت آی.بی.ام، و عمارت موسوم به آسیا در شهرهای ایالات متحده به مکانی مانند کریا مشرف نیستند، و در عین حال اینکه چنین ساختمانهایی در بهترین خیابان تل‌آویو درست در مقابل قرارگاههای وزارت دفاع صف

کشیده اند، ناشی از تصادف صرف نیست. بسیاری از اینگونه مراکز تجاری در ایالات متحده بخش اعظم فعالیت خود را در زمینه تجارت اسلحه متمرکز نکرده اند، اما کسانی که دفاتر خود را در خیابان شائول‌هملخ تأسیس کرده و مالك مؤسسات مستقر در آن هستند، عمدتاً در کار تجارت اسلحه‌اند.

شائول‌هملخ اصلی‌ترین جزء از چیزی است که اسرائیلی‌ها «سیستم امنیتی» می‌نامند: شبکه‌ای مرکب از مقامات عالیرتبهٔ نظامی و اطلاعاتی، مقاطعه‌کاران وزارت دفاع، و دلالان اسلحه که قدرت عظیم اقتصادی و سیاسی را در اسرائیل در دست دارند.

باوجود آنکه آمریکایی‌ها عادت کرده‌اند دائماً درباره مسائل اسرائیل مطالعه کرده و یا به طرح مسائل آن گوش دهند، اما سیستم امنیتی این کشور برای اکثر خارجیان ناشناخته است. هرچند مسائل این کشور و زندگی خصوصی شهروندان آن به صورتی زنده و جالب توجه در مطبوعات عبری زبان منعکس می‌شود، چنین آگاهیهایی بندرت برای مردمان انگلیسی زبان دنیا ترجمه شده است. رفتن به اسرائیل برای بدست آوردن اطلاعات به صورت دست اول توسط خارجیان، حتی از این هم غیرمعمول تر است.

یك نفر که برای بدست آوردن اطلاعات از داخل اسرائیل چنین کرد رسماً وجود ندارد: فردی آمریکایی که برای جاسوسی در مورد دستگاه امنیتی اسرائیل به این کشور فرستاده شد. اجیر کنندگان این شخص برای مأموریت او اولویت بسیار بالایی قائل بودند، چرا که همانگونه که خواهیم دید دنیای مجتمع کریا و خیابان شائول‌هملخ همانند گردشهای دسته‌جمعی آمریکایی‌ها در اسرائیل و سازمانهای فعال در زمینهٔ اتحاد یهود جزئی بنیانی در رابطهٔ آمریکا و ایالات‌متحده محسوب می‌شوند.

سرهنگ ـ جاسوس یاد شده را چنین خواهیم خواند ـ آدم کهنه کاری بود هم درزمینهٔ عملیات پیچیده ـ یکبار می‌پرسید: «دربارهٔ موقعی که یك ژنرال ویتنامی را جلوی خانه‌اش تکه تکه کردیم چیزی برایت نگفته‌ام؟» ـ و هم چهره‌ای شناخته شده در دوایر زیرزمینی اطراف واشنگتن، یعنی همان جایی که سیاستهای

غیرمتعارف برای تعیین سرنوشت کشورها برنامه ریزی می شود. او به عنوان یك حرفه ای واقعی، دنیای خویش را به طریقی غیر احساساتی درك می کند و می بیند و هرگز اجازه نمی‌دهد روابط شخصی اش در مأموریت اصلی جاسوسی و عملیات پنهانی اش دخیل شود. این ویژگیها در سالهای دههٔ ۸۰ او را به انتخاب مناسبی جهت این مأموریت بدل ساخته بود. او با لهجه کشدار جنوبی اش می گوید: «مأموریت من جاسوسی در مورد دولت اسرائیل بود و این همان کاری است که انجام دادم. اسرائیلی ها خیلی زود فهمیدند دارم چکار می کنم. من هم فهمیدم آنها می‌دانند مشغول چه کاری هستم و به این ترتیب می شود گفت همه چیز از پرده بیرون افتاد.»

هنگامی که درسال ۱۹۸۲ در کریا فهمیدند سرهنگ به مأموریت خود پایان داده و در شرف بازگشت به کشور خویش است، ژنرال یهوشوا ساگای[5] رئیس خشن سرویس اطلاعات نظامی یك گودبای پارتی به افتخار او ترتیب داد. ساگای در پایان مجلس سورچرانی در حالی که سایر همکارانش او را احاطه کرده بودند بپاخاست و با نوشیدن به سلامتی سرهنگ از او چنین ستایش کرد: «ما دوستتان داریم. شما از اسرائیلی‌ها اسرائیلی‌تر هستید. حالا دیگر به کشورتان برگردید و اینطرفها پیدایتان نشود.»

مهمان آمریکایی این حرف را به عنوان تعارف و ستایشی فوق العاده پذیرفت؛ «آنها می دانستند غلطی نکرده ام و بنابراین احترامم را نگه داشتند.» او نیز به ارتفاعات جولان رفته بود، اما نه مانند آمریکایی‌های دیگر به منظور «آشنایی». او به یاد می‌آورد که چگونه او را به خاطر ورود غیرمجاز به منطقهٔ نظامی حفاظت شدهٔ جولان دستگیر کردند. «من ادعا کردم برای تحقیق در مورد اینکه آیا آنها پلاك درختان متعلق به کمك کنندگان آمریکایی را کنده اند یا نه به آنجا رفته ام.» (پرداخت هزینهٔ کاشت و نگهداری یك درخت در اسرائیل یکی از اشکال معمول کمك کردن به اسرائیل از طریق کمك کنندگان آمریکایی است.

---

5. Yehoshua Saguy

کمك کننده فکر می کند به خاطر وجود پلاکی از نامش روی یك درخت، آن درخت متعلق به اوست.)

بین گوشه و کنار کریا و ساختمانهای مجاور آن که سرهنگ توجه زیادی به آنها مبذول می کرد، ساختمان کوچکی وجود داشت که درست در کنار مجتمع اصلی واقع شده بود. آدرس به ظاهر غیر جالب شمارهٔ ۸ خیابان داود الازار یکی از مهمترین آدرسها در اسرائیل است. دفتر رئیس سازمانی موسوم به سیبات[6] در این محل قرار دارد.

تقریباً ۴۰ درصد از درآمدهای صادراتی اسرائیل ـ سالی ۱/۵ میلیارد دلار ـ از طریق تجارت اسلحه بدست می آید. هرکسی که در تجارت اسلحه دست دارد، چه یك تولید کنندهٔ بزرگ سلاحهای عمده باشد و چه یك کارشناس عملیات فروش، باید برای گرفتن تائیدیه به خیابان داود الازار و نزد رئیس سیبات برود. طی اکثر سالهای دهه ۸۰، مدیر این سازمان که مستقیماً زیرنظر وزیر دفاع کار می کند یك فارغ التحصیل اطلاعات نظامی به نام زوی[7] رویتر بود.

سرهنگ ادعا می کند از زمان بازدید او از سیبات یك یادگاری به صورت یك دوربین ویدئو بر بالای در ورودی دفتر مرکزی سیبات باقی مانده است: «در زمان گذشته شخص می توانست به راحتی به محوطهٔ اطلاعات این دفتر وارد شود و دفتر زوی نیز در همان طبقه همکف قرار داشت. من دائماً به آنجا می رفتم و سرزده وارد می شدم تا ببینم او با چه کسانی ملاقات و گفتگو می کند. آدمهای واقعاً جالبی را در آنجا می دیدم. عاقبت حوصلهٔ زوی از این کار من سر رفت و به این ترتیب هم در را قفل کردند و هم دوربینی برای کنترل بالای در ورودی کار گذاشتند.»

پس از آشنایی و روبرو شدن با رویتر او را آدمی یافتیم خپله با صورتی آبله دار، رفتاری مهربان و منصبی که او را به یکی از قدرتمندترین افراد اسرائیل تبدیل می کرد. (او درسال ۱۹۹۰ بازنشسته شد.) اختیارات او دربارهٔ صادرات

6. Sibat
7. Zvi

اقلام دفاعی به این معنی بود که سرنوشت تجار اسرائیلی را هرجا که باشند، از گواتمالاسیتی گرفته تا سنگاپور در دست دارد. او چه هنگام بازدید از ستون تانکها همراه با مقاطعه کاران آمریکایی و چه هنگامی که در شب نشینی های مجلل تل آویو شرکت می کرد، با قدمهایی سنگین گام برمی داشت. وقتی لازم بود ترتیب چیزی داده شود و یا کاری صورت گیرد، عادت داشت شخص چاکر مسلکی را که کارها را به میل او و به سرعت انجام می داد و همیشه همراهش بود با اشارهٔ دست فرا بخواند. یك تلفن او کافی بود تا در مراکزی را که برای شخص دست نیافتنی بودند به روی او بگشاید و در یك مورد نیز امکان تماس با یك مرکز تحقیقات نظامی را فراهم ساخت که رسماً وجود نداشت.

هرچند انگلیسی رویتر عالی است، اما گهگاه دچار لکنت زبان می شود. به عقیدهٔ سرهنگ، این دچار لکنت شدن شگردی است که رویتر انتخاب کرده تا بتواند هرگاه لازم شد دروغ بگوید، دستپاچگی خود را بپوشاند. سرهنگ از پشت تلفن می غرید: «زوی، ای کوتولهٔ چاق، بازهم به لکنت افتادی. می دانم که بازهم داری به من دروغ می گویی.» واکنش زوی غالباً این بود که هراسان خنده ای می کرد و به لکنت خود ادامه می داد.

رابطهٔ رویتر و سرهنگ نمونه‌ای است از آنچه باید جنبهٔ غیر احساساتی روابط ایالات متحده و اسرائیل نام نهاد؛ ارتباطی دور از ذهن مسافران مشتاق سوار بر اتوبوسهای گردش دسته‌جمعی در اسرائیل و ناشناخته برای آنان. سرمنشاء این رابطه ریشه در تاریخی بسیار دور دارد.

زمانی اسرائیل در محیط غیردوستانهٔ واشنگتن احتیاج به متحدینی قدرتمند داشت و این متحدین را در سیا یافت. این کشور جوان برای تجارت منابع بسیار کمی در اختیار داشت، اما در پس پردهٔ آهنین دوستانی از یهودیان وفادار بسر می بردند که اسرائیل می توانست آنها را به نیابت از سرویس‌های اطلاعاتی آمریکایی ها به کار بگیرد. برای افراد خونسرد مقر سیا در لانگلی ـ ویرجینیا ـ این یهودیان دارایی هنگفتی به حساب می آمدند، و کارکنان سیا حاضر بودند در مقابل دستیابی به آنها دست و دلبازی نشان دهند.

هنگامی که حیطهٔ مبارزهٔ بین شرق و غرب آنچنان گسترش یافت که کل جهان سوم را نیز دربرگرفت، سرویس‌های مخفی دو کشور دریافتند کارهای بسیاری هست که می‌توانند همراه با یکدیگر انجام دهند، چنانچه کنگرهٔ ایالات متحده کاربرد زور و اسلحه را علیه یك دیکتاتور غیرمقبول نفی می‌کرد، داشتن دوستی در آنسوی مرز که بدون مشکل آفرینی و تردید اقدام علیه وی را می‌پذیرفت بسیار سودمند بود. و چنانچه اسرائیل در ساختن یك سلاح هسته‌ای به کمك نیاز داشت افرادی را که در واشنگتن به آن مدیون باشند پیدا می‌کرد. هنگامی که دشمنان اسرائیل نظیر رژیم طرفدار شوروی جمال عبدالناصر در مصر به صورت دشمن ایالات متحده نیز درآمدند، این ارتباط مخفی می‌توانست بطرز سودمندی به کار گرفته شود. و اگر زمان آغاز کردن جنگی همه‌جانبه ـ همانند ژوئن ۱۹۶۷ ـ فرا می‌رسید، اسرائیلی‌ها می‌توانستند با شرکای ارشد خود در واشنگتن مشورت کرده و آنان را متقاعد سازند حریف باید در همان موقع درهم شکسته شود. با گذشت زمان، نیاز به متقاعد کردن این دوست کمتر و کمتر می‌شد.

زندگی کردن زیر سایهٔ شمشیر برای اسرائیلی‌ها و یا حداقل آن گروه از آنان که در کار تجارت اسلحه سهمی دارند خوب بنظر می‌رسد. البته فعالیت در این تجارت وابسته به این بود که آمریکایی‌ها تا چه حد چشم خود را در مورد فعالیتهای اسرائیل هم بگذارند، اما آمریکایی‌ها هنگامی که اسرائیلی‌ها ـ به راست یا به دروغ ـ برشایستگی وبهتر بودن ایده‌ها و ابزار آلات نظامی آمریکا گواهی دادند، از عملکرد آنها خشنودی ابراز کردند. هنگامی که تجارت سلاحهای آمریکایی با دوران سختی روبرو شد، کمك اسرائیل در متقاعد کردن مردم آمریکا به اینکه هنوز به تولیداتشان نیاز هست، سپاسگزاری بیشتری را موجب شد. اگر اسرائیلی‌ها در حالی گیر می‌افتادند که مشغول سود بردن از اسرار تکنولوژی نظامی ایالات متحده بیش از حد مجاز بودند، آمریکایی‌ها قاعدتاً باید عصبانی می‌شدند اما در واقع چندان غافلگیر بنظر نمی‌رسیدند. رویهمرفته لازم نبود شرکا برای کار کردن با یکدیگر واقعاً یکدیگر را دوست

بدارند. در جهان اسلحه، اطلاعات و پول، جای چندانی برای احساسات نیست.

رابطه بتدریج رشد کرد و گسترش یافت، و این به نفع هر دو طرف بود. هنگامی که شوروی حوله را رها کرد[۸] و در جریان جنگ سرد تسلیم شد، بنظر می‌رسید اسرائیل احتمالاً مجبور خواهد شد، نقش خود را تغییر دهد و ممکن است شراکت آن با ایالات متحده به پایان رسد. اما در همین حین صدام به کویت یورش برد و بازی دیگری آغاز شد.

به این ترتیب رویتر و سرهنگ صرفاً رقبایی با رفتار دوستانه نبودند. آنان نمایندگان دو طرف از یك شراکت بودند که با یکدیگر کار می کردند و به هم نیاز داشتند،بدون‌اینکه‌هر یك در مورد انتظارات طرف دیگر از این رابطه دچار اشتباه‌شود.

رویتر دومین رئیس سیبات بود. کسی که قبل از او بر این واحد ریاست می کرد به آنسوی خیابان شائول هملخ رفته و شرکتی را اداره می کرد که هر کس به آشنایی غیر معمول و جدی با سیستم امنیتی اسرائیل علاقمند باشد باید دیدار از آن را ارزشمند بداند.

دفتر شرکت «عقاب» که در طبقهٔ دهم ساختمان آی.بی.ام واقع است، در ابتدا مرکز سازمانی که در امور واقعاً مرگ‌آور دست داشته باشد، بنظر نمی‌رسد. در محوطهٔ سالن انتظار آن نمایشگاهی از اشیاء نسبتاً بی خطر مانند جلیقه های ضدگلوله، چادر و پوتین های رزمی به چشم می‌خورد. شخص تا هنگامی که با مدیرعامل این شرکت روبرو نشود، متوجه نخواهد شد شرکت عقاب نه یك فروشندهٔ اجناس مازاد ارتش، بلکه یکی از عمده ترین دست اندرکاران تجارت اسلحه در سطح جهان است.

شاپیك شاپیرو دوست دارد پشت یك میز کنفرانس طویل و صیقلی شده با مهمانان خود روبرو شود. او که سنتی ترین بخش از رفتار اسرائیلی‌ها یعنی غیر رسمی بودن را در پیش گرفته، همیشه فقط پیراهنی آستین‌دار می پوشد، اما جنس

۸. در مسابقات بکس هرگاه مربی یك طرف ادامهٔ مسابقه را صلاح نداند به علامت تسلیم، حولهٔ خود را به درون رینگ پرتاب می کند.م

پیراهنش از ابریشم است و چشمانش را همواره در پشت یك عینك آفتابی گران قیمت مخفی می‌سازد. او هنگام گفتگویی طولانی، بخش اعظم یك سیگار برگ هاوانا را دود می‌کند.

شاپیرو نیز بخوبی دیگران استراتژیك بودن رابطهٔ بین ایالات‌متحده و اسرائیل را درك می‌کند، چرا که می‌داند چگونه این رابطه در زمینهٔ تجارت اسلحه عمیقاً گره خورده است. عوامل شرکت عقاب معاملاتی را در سطح جهان، از آمریکای لاتین گرفته تا خاوردور، انجام می‌دهند که محصول این ارتباط است و در طول سالها افرادی مانند شاپیرو آن را گسترش داده‌اند.

تجربیات اولیهٔ شاپیرو از پیراهن ابریشمین و سیگار هاوانای فعلی او بسیار فاصله داشتند. در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ او در ایالات متحده با تدی کالك[9] کار می‌کرد. تدی کالك به عنوان شهردار افتخاری اورشلیم شناخته می‌شود، اما در آن هنگام مسئول جریان نیمه سری و پراهمیت خریدهای تسلیحاتی اسرائیل در دفتر خرید اسلحهٔ این کشور در نیویورك بود. در آن هنگام دولت ایالات متحده دربارهٔ فرستادن کمك نظامی به اسرائیل بی‌میل بود. کار کالك، شاپیرو، و سایر همکاران آنها این بود که هرآنچه ماشین نظامی اسرائیل برای توسعهٔ خود نیاز داشت فراهم کنند، و بعدها هنگامی که ارتباط نظامی بین ایالات متحده و اسرائیل گسترده‌تر و رسمی شد، شاپیرو دربارهٔ شرایط خرید نخستین گروه بزرگ از جنگنده‌های آمریکایی از طرف اسرائیل مذاکره کرد. سرانجام وی سیبات را براه انداخت و مشغول ادارهٔ آن شد و آنگونه که سرهنگ خاطرنشان می‌کند، همواره توجه کافی مبذول می‌کرد که کار را با توجه به خواستهای آمریکایی‌ها پیش ببرد.

باوجود سالها کارکردن در ایالات متحده و برخلاف رویتر که آدم نتراشیده و خشنی است، رفتار شاپیرو حال و هوایی اروپایی دارد. اینگونه رفتار نه تنها در او و کارکنانش، بلکه در کلیهٔ افرادی که در اسرائیل واسپ‌ها[10] خوانده می‌شوند، به

9. Kollek

۱۰. WASP: مرکب از حرف اول کلمات عبارت White Anglo Saxon Protestant به معنی فرد آنگلوساکسون سفید پوست و پروتستان.م.

صورت استاندارد درآمده است. واسپ‌ها در جامعهٔ اسرائیل همان موقعیتی را اشغال می‌کنند که همتایان آمریکایی‌شان در سیستم اجتماعی آمریکا. البته واسپ‌های اسرائیلی سفیدپوستهای انگلوساکسون پروتستان نیستند. آنها اشکنازی‌های سابرا[۱۱] و پروتکسیا[۱۲] هستند.

اشکنازی‌ها[۱۳] یهودیان اروپای شرقی و مرکزی‌اند که سکونتگاه‌های یهودی‌نشین را در فلسطین بنیاد نهادند، دولت اسرائیل را پدید آوردند، و بدون وجود معارضی آن را تا زمانی که سفاردی‌ها[۱۴] یعنی یهودیان مهاجر شمال آفریقا و سایر کشورهای عرب نخستین دولت لیکود (متشکل از اشکنازی‌هایی مانند مناخم بگین) را در سال ۱۹۷۷ روی کار آوردند، اداره کردند. یك سابرا کسی است که در اسرائیل متولد شده باشد و این اصطلاحی است که کاربرد آن در اوایل تشکیل دولت اسرائیل نسبت به امروز بیشتر معمول بود. پروتکسیا اصطلاحی است تقریباً غیرقابل ترجمه که در اساس معنی «نفوذ» یا «کشیدن» می‌دهد.

واسپ‌ها افرادی هستند با رفتاری مثل تازه به دوران رسیده‌ها و یا کسانی که میل دارند رفتار و موقعیت خود را به افرادبرتر از خود شبیه سازند، و بویژه دربارهٔ آنچه تجلی عامیانهٔ رابطهٔ آمریکا و یهودیان می‌دانند تحقیر روا می‌دارند. شاپیرو در حالی که هنگام گفتگو پیرامون سفر مسافران فیلادلفیایی به بلندی‌های جولان به علامت ناخشنودی خود را کمی عقب می‌کشد می‌گوید: «البته بین اسرائیل و یهودیان آمریکایی روابطی وجود دارد، و البته آمریکا مقدار زیادی پول به اسرائیل می‌دهد. این معلوم است، اما فکر می‌کنم باید پیچیدگی اوضاع را هم در نظر بگیرید.» هنگام گفتن این حرف سیگارش را به صورتی در هوا چرخاند که به آنسوی خیابان شائول‌هملخ اشارتی داشت. گویی حلقه‌ای در هوا ترسیم

11. Sabra
12. Proteksia
13. Ashkenazi
14. Sephardi

می‌کرد که کل خیابان شائول هملخ یعنی اصلی‌ترین خیابان طرف اسرائیلی شراکت را در بر می‌گرفت.

برخی از ساکنان این حوالی ـ خیابان شائول هملخ ـ بهتر از دیگران شناخته شده اند. چنانچه راهنمایان گروههای کمك کنندهٔ آمریکایی در اتوبوسهای خود قرارگاه سیبات را به آنها نشان دهند احتمالاً توریست‌ها چندان تحت تأثیر واقع نمی‌شدند. اما در مورد موساد همه چیزهایی شنیده اند. حتی از زمانی که در سال ۱۹۶۰ آدولف آیشمن جنایتکار جنگی نازی ربوده شد، همتای اسرائیلی سیا ـ موساد ـ در زمینهٔ کارایی مرگبارش در حرفهٔ جاسوسی و عملیات مخفی معروف شده بود. مسلماً اشاره‌ای مختصر به ساختمان سفیدرنگ موساد که یك خیابان آنطرفتر از شائول‌هملخ قرار دارد، هیجان بیشتری از تماشای عملیات در مقر گردان باراق در توریست‌ها ایجاد خواهد کرد. اما هیچیك از راهنمایان اسرائیلی جرأت اشاره کردن و نشان دادن ساختمان موساد را به گروهی خارجی ندارند، هرچند که این خارجیان عاشق و شیفتهٔ اسرائیل باشند.

برای یك خارجی نفوذ به ساختمان بدون علامت موساد واقع در خیابان خدردفنا[15] بسیار سخت‌تر از دیدار از مرکز سیبات و یا حتی دفاتر وزارت دفاع در مجتمع کریااست. یك عابر اتفاقی که در بانك واقع در طبقهٔ همکف این ساختمان کاری داشته باشد و یا در کافه‌تریای همین طبقه چیزی بخورد از اینکه در طبقات بالای آن دفاتر مرکزی یك سازمان جاسوسی قرار دارد، ناآگاه خواهد ماند. زنان و مردانی که در این سازمان کار می‌کنند بطرز قابل درکی ترجیح می‌دهند ناشناس بمانند، آنان فقط در هنگام بازنشستگی می‌توانند هویت وچهرهٔ واقعی خود را در انظار ظاهر کنند و در این هنگام نیز مشاغل پر درآمدی را در بخشهای دیگر سیستم امنیتی در همسایگی موساد بعهده می‌گیرند.

درست در سرپیچی که در نزدیکی ساختمان موساد به خیابان وایزمن منتهی می‌شود، ساختمان موسوم به آسیا قرار گرفته است. نمای این ساختمان که از

15. Hadar Dafna

زیباترین ساختمانهای تل آویو است حکایت از این می کند که صاحب آن از پول و سلیقهٔ کافی برای استخدام یك معمارگران قیمت برخوردار بوده است. در فاصلهٔ چند قدمی در آسانسور طبقهٔ سوم این ساختمان دفتر مرد خوش رفتاری قرار دارد که کلاه گیس بر سر می گذارد و عینکی دو کانونه و گرانبها به چشم می زند. لهجهٔ این مرد چیزی بین لهجهٔ انگلیسی ها و اهالی آفریقای جنوبی است.

رفتار مهربانانهٔ دیوید کیمچی نشان نمی‌دهد که وی یکی از ترس آورترین عاملین اطلاعاتی است که تاکنون در اسرائیل تربیت شده اند. او حتی بهتر از شاپیرو به بنیانها و دقائق رابطهٔ مخفی بین ایالات متحده و اسرائیل آگاه است. در جهانی که اطلاعات با دیپلماسی پیوند خورده است و اتحادهای غیر محتمل برای برنامه‌ریزی جنگها پدید می آید، همه «دیوید» را می شناسند.

او در دههٔ ۱۹۵۰ به موساد پیوست و در بخش آفریقای این سازمان با سرپرستی عملیاتی گسترده و فوق العاده موفقیت آمیز برای نفوذ به درون دولتهای تازه استقلال یافتهٔ آفریقایی اسم و رسمی به هم زد. بعدها به فعالیتهای دیگری از جمله تحریك کردها برای قیام علیه دولت عراق در نیمهٔ دههٔ ۱۹۶۰ دست زد و در ابتکارات دیپلماتیك جاری در سطح جهان نیز بی نقش نبود.

کیمچی پس از ترك موساد در سال ۱۹۸۱ (عمیقاً به خاطر عدم انتصابش به ریاست سازمان جاسوسی رنجیده بود)، به مدیریت کل وزارت امور خارجهٔ اسرائیل رسید. او با به کار گرفتن آشنایی ها و روابط قدیمی وقبلی اش به عنوان رابط اصلی با کابینهٔ ریگان عمل می کرد و نه تنها در جریان عملیاتی که به عنوان ماجرای ایران ـ کنترا معروف شد، بلکه در جریان عملیات دیگری که کارشان به صفحهٔ اول روزنامه ها نکشید، نیز فعالیت می کرد. اودوران کاری اش را به عنوان زمانی به یاد می آورد که:

> «ما در بخشهای مختلفی از جهان به توافق های دو جانبهٔ خیلی خیلی محرمانه‌ای دست یافتیم. دربارهٔ کارهایی که می‌شد در کشورهای جهان سوم، در خاورمیانه، و سایر مناطق جهان انجام داد گفتگو می کردیم، تبادل عقیده داشتیم. گفتگوهایی خیلی محرمانه.»

کیمچی در سال ۱۹۸۵ خدمت تمام وقت دولتی را رها کرد. هرچند که وی هنوز هم چهرهٔ آشنایی به حساب می‌آید و در وزارتخانه‌های امورخارجه، قرارگاههای اطلاعاتی، و کاخهای ریاست جمهوری احتمالاً از خوش‌آمد برخوردار خواهد بود، ولی اینك در نقش نمایندهٔ مردی ظاهر می‌شود که مالك ساختمان آسیا است: شائول نهمیا آیزنبرگ.

برای درك اسرائیل لازم است آیزنبرگ را بشناسیم. اسرائیلی‌های بسیار ثروتمندی وجود دارند، ولی این شخص ثروتمندترین آنها است. او نقطهٔ نهایی تلاقی قدرت سیاسی، اطلاعات و اسلحه است. کیمچی، یعنی همان کسی که با لحن و اصطلاحات رؤسای سیا و اعضای شورای امنیت ملی رؤسای جمهور آمریکا سخن می‌گوید و هنوز هم در اسرائیل پست رسمی سفیر عمومی[۱۶] را دارد، هنگامی که زنگ رئیس او را فرا می‌خواند، بسرعت بطرف دفتر او می‌پرد. زوی زامیر نیز که از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳ بر موساد ریاست می‌کرد همانند آموس مانور نخستین رئیس شین بت[۱۷] برای آیزنبرگ کار می‌کند. آنگونه که یکبار یکی از روزنامه‌نگاران اسرائیلی نوشته است، «سؤال بزرگ این است که آیا دولت اسرائیل صاحب آیزنبرگ است یا آیزنبرگ دولت اسرائیل را در تملك خود دارد.»

آیزنبرگ که در گالیسیا (یکی از ایالات لهستان که ساکنان آن به تاجر ـ پیشگی معروفند) بدنیا آمده بود در سال ۱۹۲۰ به آلمان رفت و از آنجا عازم شانگهای شد که بدست آوردن ویزا در آن برای کسانی که از تعقیب نازی‌ها می‌گریختند آسانتر بود. آیزنبرگ از آنجا راه ژاپن زمان جنگ را در پیش گرفت و در این کشور ظاهراً به برکت ارتباط با یك خانوادهٔ بانفوذ از طریق ازدواج، به صورتی که تاکنون روشن نشده اقبال به او روی آور شد. پس از جنگ، آیزنبرگ روابط دوجانبهٔ سودمندی با رژیم کمونیست چین برقرار ساخت و عملیات خود را در منطقهٔ خاور دور گسترش داد. امروزه منافع مالی او در تمام جهان از

16. Ambassador at large

۱۷. Shin Beth پلیس امنیت داخلی اسرائیل و معادل اف.بی.آی ایالات‌متحده.م.

کارخانه‌های سیمان و تولید مواد شیمیایی در کره گرفته تا معادن شیلی و عملیات گستردهٔ مالی در آمریکای لاتین تأمین می‌شود.

آیزنبرگ در سال ۱۹۶۸ به اسرائیل رفت و تابعیت آن را پذیرفت. ورود او به اسرائیل با تصویب قانونی که به اصطلاح «قانون آیزنبرگ» خوانده می‌شود، همراه شد. این قانون مخصوصاً برای این تصویب شده بود که برای عملیات مالی وی معافیت‌های مالیاتی فراهم کند. در حالی که طی این سالها همهٔ رشته‌های اقتصاد اسرائیل بتدریج زیر نفوذ او قرار گرفته، اما تجارت اسلحه به صورت محور عملیات او باقی مانده است.

یکی از وظایف اصلی سرهنگ آمریکایی تعقیب کردن فعالیتهای آیزنبرگ با دقت تمام بود. او به یاد می‌آورد: «هرگاه به فرودگاه بن گوریون می‌رفتم، کنترل می‌کردم که آیا جت شخصی ۷۲۷ او در پارکینگ خود در نزدیکی آشیانهٔ صنایع هواپیمایی اسرائیل هست یا نه. این هواپیما خانهٔ دوم او بود. اگر هواپیما در آنجا نبود، می‌شد شرط بندی کرد که به چین رفته است، زیرا ارقام خیلی خیلی گنده‌ای از انواع سلاحها را با چین معامله می‌کرد.» این معاملات شامل واحدهای توپخانه، تکنولوژی اساسی برای کلاهك‌های عبور از جو، موشکهای زمین به زمین و زمین به هوا، وسایل مخابراتی هواپیماهای جنگی، بعلاوه گروه وسیعی از کلیهٔ تانکهای درجه یك چینی می‌شد. در واقع، فروش موشکهای بالستیك نوع «Eastwind» چینی به عربستان که خریدهای دفاعی‌اش همیشه با مخالفت سختگیرانهٔ اسرائیل روبرو می‌شد، در معامله‌ای ترتیب داده شده توسط آیزنبرگ و به کمك تکنیسین‌های اسرائیلی صورت گرفته بود.

فعالان خیابان شائول‌هملخ همیشه به آگاهیهای فرهنگی خود می‌نازند. آنان در حالی که تاریك اندیشی و فناتیسم یهودیان فوق العاده متعصب رابه مسخره می‌گیرند، علاقمند به تشویق تئاتر و نمایش هستند، بدون توجه به محدودیتهای مذهبی در زمینهٔ آشامیدن و خوردن هرچه را دوست دارند می‌خورند، و آثار هنری جمع می‌کنند. به عنوان مثال، تجارت پرسود اسلحه در کشورهای مختلف آمریکای مرکزی به گردآوری برخی گنجینه‌های پرارزش هنری ازدوران قبل از

ورود کریستف کلمب منجر شده است که در حوالی هریستلا و ساویون می توان آنها را یافت. (صادرات چنین آثاری در اکثر موارد از سوی کشور مبداء ممنوع شده است، اما کسانی که در قاچاق کردن اسلحه به داخل این کشورها تخصص دارند، در خارج ساختن سفالها و پیکره‌های قدیمی با زحمت زیادی روبرو نخواهند بود.) چنین مجموعه‌هایی سوای ارزش خود ابعاد تاریخی دارند. مثلاً اتاق مطالعهٔ دیوید کیمچی در خانه‌اش در رمت هشارون مجموعهٔ عبرت‌آموزی است که تاریخ مربوط به نقش او را در بخش پنهانی سیاست خارجی اسرائیل نشان می‌دهد. یك تابلوی زیبای رنگ روغن کار کشور زئیر روی یك دیوار آویزان است ـ «خود موبوتو آن را به من هدیه داد.» ـ یك مجموعه از مجسمه‌های چوبی در طرف دیگر است که به قول میزبان هدیهٔ «امپراطور» بوکاسا از امپراطوری کوتاه عمر آفریقای مرکزی است. دیوار دیگر پوشیده از مینیاتورهای استادانهٔ ایرانی است که هدایایی از سوی شاه سابق ایرانند.

اما دیوارهای اتاق مطالعهٔ کیمچی همهٔ داستان را بیان نمی کنند. آثار هنری آفریقایی موجود در آنجا گواه عملیات موفقیت‌آمیز سیاسی و مخفی در این قاره‌اند. آنچه که به هرحال روی دیوارها یافته نمی‌شود، نشانه‌ای از پرداخت کنندهٔ واقعی بهای این آثار است.

اسرائیل همیشه از حمایت یهودیان آمریکا بهره‌مند شده است و آنها از سوی این کشور کارهای زیادی را در آمریکا پیش برده‌اند. اما موفقیت اسرائیل در استفاده از منابع مالی و قدرت آمریکا برای پیشبرد موقعیت جهانی‌اش به چیزی بسیار فراتر از عملکرد یهودیان آمریکا وابسته است. این امر یکی از نتایج رابطهٔ تنگاتنگ بین دو کشور است که به طریقی نامحسوس برای مردم عمل می کند ولی دو کشور را قادر می‌سازد سرنوشت ملتها و مردمان کشورها را در اختیار بگیرند. به همین دلیل است که آگاهی از آنچه در خیابان شائول هملخ می گذرد، آموزنده است. و بازهم به همین دلیل است که بازدید از آرامگاهی که در فاصله‌ای نه چندان دور از اورشلیم قراردارد می‌تواند چیزهای بیشتری از رابطه‌ای که به شکل گرفتن همهٔ این تشکیلات انجامید، به ما بگوید.

فصل دوم

دوستان در همه جا

همه ساله دهها هزار نفر از یهودیان از یادواشم[1] که موزه ای است به یادبود قربانیان قتل عام و در خیابان هرتسل در غرب اورشلیم قرار دارد، بازدید می کنند. در آنجا آنان به یادبودها و تصویرهای قتل عامی خیره می‌شوند که در زمینهٔ عملیات کشتار جمعی بندرت می توان آن را به تصور در آورد؛ جنایتی که هنوز هم تعیین کننده نظر مردم جهان دربارهٔ اسرائیل و مردم آن است.

درست بعد از موزه، جاده‌ای است که از سراشیبی تپه پایین می‌رود و سرانجام پس از گذشتن از دهی به نام عین کرن[2] بسوی جنگل اورشلیم امتداد می‌یابد. این جنگل از جنگلهای قدیمی محسوب نمی‌شود و درختان آن کاج هستند که درخت بومی این مناطق نیست. اینطرف و آنطرف درخت بومی این مناطق یعنی زیتون که اکنون دهها سال است به حال خود رها شده در میان چمن سبز علفزارها سر برآورده است. ریشه‌های درختان کرت بندی‌های باستانی را از بین برده و این کرت‌بندی‌های از بین رفته گواهان خاموشی هستند از اینکه

---

1. Yad Vashem
2. Ein Keren

روزی فلسطینی‌ها در اینجا زندگی می کرده اند.

همانند موزه ای که در خیابان هرتسل قرار دارد، بخش اعظم این جنگل نیز یادبود مردگان است، هرچند که مردگان اینجا قهرمانان دولت جوان اسرائیلند که هر بخش از جنگل به نام یکی از آنها نامیده می شود. روی پلاك های بزرگی از سنگ گرانیت، نام مردان جوانی که در جنگهای اسرائیل کشته شده اند به زبان انگلیسی یا عبری حك شده است.

پس از چند مایل پیشروی، جنگل و سبزه زارهای آن کم کم ناپدید می شوند. اما کمی دورتر به طرف شمال، و در جاده ای که در نهایت به بزرگراه اورشلیم ـ تل آویو می پیوندد، یك پلاك دیگر وجود دارد. نوشتهٔ روی آن به انگلیسی و عبری به این مضمون است: «جیمز جسوس انگلتون. ۱۹۸۷ ـ ۱۹۱۷. به یاد یك دوست خوب.»

عین همین ستایش روی پلاکی کوبیده شده بر دیواری مشرف بر بخش قدیمی شهر اورشلیم نوشته شد و در سال ۱۹۸۷ در حضور عده ای از مقامهای قدیمی و جدید اطلاعاتی اسرائیل پرده برداری گردید. آنان به افتخار یکی از همکاران خود در دنیای اطلاعات و کسی در آنجا گرد آمده بودند که حدود یك ربع قرن قدرتمندترین و مرموزترین چهرهٔ سیا بود.

انگلتون در بسیاری از رخدادهای عجیب و سری دنیای اطلاعات درگیر بود، اما اسرائیلی ها دوست دارند به صورتی از او یاد کنند که گویی به آنها نزدیکی ویژه ای داشته است. به همین دلیل است که برای تعظیم به مقام و خاطره اش بنای یادبود بپا کرده اند.

زمانی پیش، اینکه یك رئیس امور اطلاعاتی وجاسوسی آمریکا این چنین مورد کرنش و احترام اسرائیلی ها قرار گیرد، امری غیر قابل درك بنظر می رسید، و در واقع پذیرش این احترام از سوی رفقای وی در ایالات متحده نیز چندان قابل درك نبود. هنگامی که انگلتون برای نخستین بار به اسرائیل رفت، این دولت تازه تأسیس به هیچ عنوان یك متحد وفادار ایالات متحده در نظر گرفته نمی شد و برعکس، اسرائیل ارتباطات ایدئولوژیك و سیاسی بسیار محکمی با اتحاد

شوروی و سیستم آن داشت.

ایسرهارل[۳] رئیس پیشین موساد که در خلق دولت اسرائیل و سرویس اطلاعاتی آن نقش داشت، در مصاحبه‌ای با نویسندگان کتاب حاضر این موضوع را که شکل گرفتن یك چنین دوستی و رابطه‌ای تا چه حد غیرمحتمل بنظر می‌رسیده چنین توضیح می‌دهد: «چرا باید آنها به ما اعتماد می‌کردند؟ ما خودمان گروهی از روسها بودیم. روس‌های سوسیالیست.»

سالهای زیادی است اسرائیل متحد ایالات متحده در نظر گرفته می‌شود و به این ترتیب به خاطر آوردن اینکه در هنگام تولد این کشور اوضاع چقدر متفاوت بنظر می‌رسید، مشکل است. بسیاری از بنیانگذاران این کشور در محلی واقع در حدود ۵۰۰ مایلی مینسك متولد شدند. آنها در ابتدای این قرن و پس از براه افتادن موج جدیدی از احساسات ضد یهودی و شکست انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه به اسرائیل [فلسطین.م] آمدند. آنان به همراه خود نه تنها یك ایمان سوزان به صهیونیسم ـ اعتقاد به اینکه مردم یهود باید کشوری از آن خود داشته باشند ـ بلکه اعتقاد به انقلاب سوسیالیستی را نیز آوردند. دیوید بن گوریون که به سال ۱۹۰۶ وارد فلسطین شد، یکی از بنیانگذاران پوالای‌صهیون[۴] یعنی حزب سوسیال دموکرات یهود بود. نخستین برنامهٔ این حزب انعکاسی صهیونیستی از مانیفست کمونیستی بشمار می‌رفت: «تاریخ بشریت عبارتست از تاریخ مبارزهٔ ملی و طبقاتی... در روند انقلابی (فلسطین) نیروهای مولد مهاجران یهود نقشی اساسی بعهده خواهند داشت.»(۱)

پس از جنگ جهانی اول موج جدیدی از مهاجران یهودی از روسیه و کشورهای اروپای شرقی راه فلسطین را در پیش گرفتند. بسیاری از آنان به مفاهیم ضدسرمایه‌داری و زراعت اشتراکی اعتقاد داشتند که جنبش به اصطلاح کیبوتس[۵] نامیده می‌شود و نخستین بار در قرن نوزدهم بنیان گذاشته شده است (و

3. Isser Harel
4. Poalei Zion
5. Kibutz

توسط کمکهای خانواده بانکدار روتشیلد[۶] (روچیلد) زنده مانده است.)

در حالی که جنبش کیبوتس رشد می‌کرد، مهاجران يك فدراسیون اتحادیه‌ای موسوم به هیستادرات[۷] تأسیس کردند که ایده‌های صهیونیستی را با هدف سوسیالیستی «تأسیس يك جامعهٔ زحمتکشان یهودی در فلسطین»(۲) ترکیب می‌کرد. این سازمان خیلی زود به قدرت عمدهٔ اقتصادی در جامعهٔ یهودی فلسطین تبدیل شد. هیستادرات بصورتی غیرقابل جداسازی به ماپای[۸] پیوند خورده بود. ماپای حروف اول عبارت عبری نام حزب کارگران سرزمین اسرائیل است. این حزب که در سال ۱۹۳۰ تأسیس شده بود، بزودی نه تنها جنبش کارگری، بلکه بازوی سیاسی اصلی جامعهٔ یهودیان فلسطین در قبل ازاستقلال، یعنی آژانس یهود را تحت کنترل خود گرفت. (این آژانس سازمانی بود در سطح جهانی که کارهای مختلفی از جمله جمع‌آوری کمك را انجام می‌داد. درخود فلسطین، این آژانس وظایفی در حد وظایف يك نیمه دولت بعهده گرفته بود.)

دیوید بن گوریون به آرامی به عنوان چهرهٔ مسلط در رأس این ماشین سیاسی قرار گرفت. او در شهر روسی پلانسك[۹] که اکنون بخشی از لهستان است، با نام دیوید گروئن[۱۰] زاده شد و هنگامی که به سال ۱۹۰۶ به فلسطین رفت، با عوض کردن نام، خود را بن گوریون لقب داد که نام یکی از آخرین مدافعین اورشلیم در برابر یورش رومیان بوده است. آدم بی‌خدایی که از حضور در کنیسه خودداری می‌کرد، صهیونیسم را به عنوان مذهب خود پذیرفت.

هنگامی که بن‌گوریون چهار دهه بعد اعلامیهٔ استقلال اسرائیل را می‌نوشت، جنبش صهیونیستی را با اراده‌ای آهنین بسوی پیروزی هدایت کرده

---

6. Rothschild
7. Histadrut
8. Mapai
9. Plonsk
10. Gruen

بود. در بخش عمدهٔ زندگی سیاسی اش با این فرض حرکت کرده بود که او صلاح دولت را بهتر از همه می داند. اقتدار او بر امور سیاسی اسرائیل در دهه های قبل و بعد از تشکیل دولت اسرائیل به این معنی است که اسرائیل کنونی هنوز هم شخصیت و نقشه های او را منعکس می کند. عمده ترین دستاورد او در دوران نبرد برای استقلال، تشکیل دادن کشور یهود بود که هر چند کشوری کوچك محسوب می شد، اما انتظار می رفت بعداً بزرگتر شود. به همین دلیل بود که او در ابتدا حاضر بود یهودیان را در جایی که از میهن قدیمی یهودیان بسیار کوچکتر بود، جای دهد. آنگونه که در نامه ای به یك دوست در سال ۱۹۴۷ توضیح می دهد، نقشه این بود که کلیهٔ یهودیانی را که امکان آمدنشان به این کشور وجود داشت، به آنجا بیاورند و یك اقتصاد یهودی و ارتش درجه یك تشکیل دهند، و آنگاه در صورتی که این کار به انجام می رسید، وی اطمینان داشت «قادر خواهیم بود تمام نقاط دیگر کشور را تحت سکونت در بیاوریم و این کار را یا از طریق توافق و درك متقابل با همسایگان عرب، و یا از طرق دیگر انجام دهیم.»(۳)

بن گوریون نیز همانند بسیاری از دیگر رفقایش در جنبش صهیونیستی، آدم با فرهنگی بود که هیچ چیز را بیشتر از صرف اوقات بیکاری اش در کتابفروشی هایی که کتاب دست دوم می فروختند و همچنین گفتگو دربارهٔ فلسفهٔ یونان دوست نداشت. اما به هرحال این ویژگیها نمی توانست وجه مسلط شخصیت وی، یعنی بنیان و جوهرهٔ زندگی اش را کم رنگ کند؛ او در راه نیل به ایده آلهایش مطلقاً و سراپا بی رحمی نشان می داد. با وجود خلق مهربان و رفتار صمیمانه اش که در اروپا و آمریکا نزد همفکرانش جذبه می آفرید، تندخویی و نفرتش بسیار عمیق بروز می کرد. مدتها بعد از اینکه به ریاست دولت اسرائیل رسیده بود و به عنوان یك دولتمرد شناخته می شد، گور وزیر سابق امور خارجهٔ انگلستان ارنست بوین را (که تلاش کرده بود بن گوریون را از تشکیل دولت منصرف کند) جستجو کرد و آن را پایمال نمود.

بن گوریون و حزب ماپای در دوران قبل و بعد از استقلال چه از سوی راست و چه از طرف چپ با مخالفت های سیاسی روبرو شدند. از سوی راست، به

اصطلاح تجدیدنظرطلبان[11] مخالفت می‌کردند. آنان که اجداد ایدئولوژیك اعضای کنونی دولت لیکود به شمار می‌روند، در علاقهٔ بن گوریون به برابری مبتنی بر سوسیالیسم[12] با او اشتراك نظر نداشتند و نظر کمتر مبتنی بر نظامی گرایی او را نسبت به اعراب، حقیر می‌شمردند.

در طرف چپ ماپای، ماپام[13] قرار گرفته بود که بن گوریون آن را «کمونیسم یهودی» توصیف می‌کرد، زیرا با «صهیونیسم سوسیالیستی» وی مخالفت می‌نمود.(۴) ماپام که از حمایت قوی جنبش اتحادیه‌ای و کیبوتسی‌ها برخوردار بود، همراه با سایر گروههای کوچکتر چپگرا نگاه به «نیروی فردا» داشت که نزد آن به معنی اتحاد شوروی بود. رهبر حزب ماپام درماه مه ۱۹۴۹ اعلام کرد: «برای ما، اتحاد شوروی... دومین میهن سوسیالیستی ماست...»

تقسیمات سیاسی صهیونیستها در زمان قبل از استقلال در سازمانهای نظامی آنان منعکس می‌شد. بن گوریون به عنوان رئیس آژانس یهود، از سال ۱۹۳۵ به بعد مسئولیت نیروهای دفاعی یهود را برای مبارزه با دولت انگلستان و جمعیت عرب بومی بعهده داشت. این نیروهای مسلح هاگانا[14] خوانده می‌شدند. هرچند که حزب ماپام نیروهای شبه نظامی خاص خود را در تشکل جدایی تحت عنوان پالماخ[15] داشت و این نیرو بخش نخبهٔ نیروهای مسلح یهودیان به حساب می‌آمد اما به منظور نبرد با انگلیسی‌ها، این نیروها تحت فرماندهی عمومی هاگانا قرار داشتند.

تجدید نظرطلبان نیز نیروهای نظامی خاص خود را داشتند: ایرگون[16] تحت رهبری مناخم بگین، و از آن بسیار تندروتر لهی[17] که گروه اسحاق شامیر به

11. Revisionists
12. Socialist egalitarianism
13. Mapam
14. Hagana
15. Palmach
16. Irgun
17. Lehi

حساب می‌آمد. لهی طی جنگ جهانی دوم به خاطر اختلاف بر سر مخالفت باهیتلر از ایرگون جدا شده بود. در سال ۱۹۴۱ لهی نامه‌ای به وزیر امور خارجهٔ آلمان نوشت و پیشنهاد اتحاد داد. این نامه اشعار می‌داشت که لهی «معتقد است بین تشکیل نظم نوینی در اروپا بر اساس نظر آلمانی‌ها و آرزوی واقعی ملت یهود می‌توان منافع مشترکی یافت...»(۵)

آرزوی غیرقابل چشم‌پوشی بن گوریون پدید آوردن يك دولت یهودی بود، اما برای رسیدن به این هدف حاضر بود هرگونه انعطاف تاکتیکی به خرج دهد. بنابراین طرح موقت سازمان ملل را در مورد تقسیم فلسطین به دو بخش یهودی و عرب پذیرفت. او همچنین آماده بود هر کس را که بیابد به عنوان متحد خود برگزینند. هرچند وی رسماً تاکتیك‌های تروریستی ایرگون و لهی را محکوم می‌کرد (مانند انفجار هتل کینگ‌دیوید و به دار آویختن زندانیان انگلیسی که به تلافی اعدام تفنگچیان لهی صورت گرفته بود) اما کاملاً آمادگی داشت از قدرت و تندروی گروههای نظامی تندرو بهره برداری کند. یکی از همفکرانش می نویسد: «بنظر می‌رسید او آماده است از هر دو طریق استفاده کند؛ باقی ماندن در چارچوب قانون،.... و تحمل ترور به مثابهٔ روشی برای فشار آوردن به انگلیسی ها.»(۶)

باتوجه به وجود این انعطاف پذیری تاکتیکی، نمی توان از اینکه بن گوریون و حامیانش علاقه داشتند با هر دو ابرقدرت ظاهر شده در سالهای پس از جنگ جهانی دوم رابطه داشته باشند، متعجب بود. برای خلق يك دولت یهودی، سه منبع مورد نیاز بود: سلاح، نفر، و پول. رهبری جریان حاضر بود برای بدست آوردن هريك از این سه منبع به هر جایی رو کند. در آوریل سال ۱۹۴۷ یکی از اعضای رهبری کمیتهٔ مرکزی ماپای اظهار داشت که «جهت‌گیری صهیونیستی باید بدست آوردن نان در میان دریایی از شرارت بشری باشد و فرقی نمی کند این شرارت به چه سطحی برسد.... به این ترتیب، جایی برای موضعگیری های حزبی باقی نمی‌ماند. تنها موضعی که وجود دارد در نظر گرفتن وضع فلاکت بار يك ملت وابسته است که باید هر قدرتی را که آماده است وجود آن را بپذیرد، دنبال

کند.»(۷)

در هنگام گفته شدن این کلمات، ظاهراً تنها قدرتی که آماده بود اسرائیل را بپذیرد، اتحاد شوروی دوران استالین بود. چند دهه بعد و پس از پشت سر گذاشتن یك جنگ سرد، آندره گرومیکو دست خود را بلند کرد و اعلام نمود «من باهمین دست دولت اسرائیل راخلق کردم.» او به رأی مثبت خود به عنوان نمایندهٔ اتحاد شوروی در سازمان ملل، به طرح این سازمان برای تقسیم فلسطین در سال ۱۹۴۷ اشاره می کرد. سخنان او در تصدیق «آرزوهای یهودیان برای تأسیس دولت خود» و اظهار تأسف از اینکه هیچیك از کشورهای اروپای غربی «قادر نبوده است از حقوق اساسی مردم یهود دفاع کند»، فصیح ترین بیانات در زمینهٔ پدید آمدن اسرائیل در صحنهٔ بین المللی بوده است.

فصاحت گرومیکو در جهت اندیشه ها و برنامه های ژوزف استالین بود که غیر محتمل است در مقابل وسوسه تشکیل شدن اسرائیل خود را کنترل کرده باشد. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، استالین قدمهایی برای منحل کردن سازمانهای یهودی شوروی که در طول جنگ به عنوان بخشی از جبههٔ عمومی ضدفاشیست تشکیل شده بودند، برداشت . راه حل شخصی او برای آرزو و خواست یهودیان در جهت ایجاد یك وطن، خلق یك کشور یهودی در سیبری شرقی بود.

به هرحال بنظر می رسد روسها برای حمایت از مقاومت مسلحانهٔ یهودیان در مقابل انگلیسی ها در فلسطین و ایجاد یك دولت صهیونیستی، دلایل موجهی داشتند. علاوه بر این، دنیای عرب نیز زیر نفوذ نیمکرهٔ غربی قرار داشت. بویژه انگلستان رژیمهایی پوشالی را در مصر، عراق، اردن، و شیخ نشینهای خلیج فارس کنترل می کرد. از دورانی که شرکت استاندارد اویل کالیفرنیا بزرگترین سهم از حقوق نفتی عربستان را در سال ۱۹۳۳ به خود اختصاص داد، عربستان به ایالات متحده وابسته شده بود. سوریه و لبنان نیز دارایی فرانسه به حساب می آمدند.

باوجود اینکه حمایت دیپلماتیك روسیه احتمالاً می توانست حیاتی باشد،

اما تنها تشویقی نبود که استالین می‌توانست در نبرد برای نیل به دولت مستقل اسرائیل عرضه کند.

هاگانا، پالماخ، و سایر واحدهای رزمنده دنیا را در جستجوی تدارکات نظامی زیرپا می‌گذاشتند و از همفکران خود می‌خواستند حتی سلاحهای مستعمل را برای آنها فراهم آورند. بعدها، دوندگی آماتورهای ناامید که برای فراهم‌آوردن محمولهٔ کوچکی از سلاح و مهمات برای حمل به فلسطین در اینسو و آنسوی جهان به قاچاقچیان اسلحه تملق می گفتند و یا به آنها رشوه می‌دادند، به صورت افسانه درآمد. اما این تلاشهای جسته گریخته نمی‌توانست جای حمایت يك کشور دوست را بگیرد. خوشبختانه چنین کمکی درست در همان زمان از سوی يك رژیم کمونیستی که در فوریهٔ ۱۹۴۸ قدرت را در چکسلواکی بدست گرفته بود و استالین بدقت آنرا زیر نظر داشت، عرضه می‌شد.

در ماه قبل از اعلام استقلال اسرائیل در ماه مه ۱۹۴۸، بخش اطلاعات نظامی ایالات متحده، لیست کردن محموله‌ای از سلاح را که توسط يك خط هوایی از پراگ به فلسطین فرستاده می‌شد، آغاز کرد. هواپیماها در فرودگاههای دور افتادهٔ فلسطین و یا لبنان فرود می‌آمدند. در آخر ماه مارس هواپیماهای حمل و نقلی که هر يك هفت تن مهمات حمل می‌کرد، بطور منظم از اروپای شرقی پرواز کرده و محمولهٔ خود را درست زیر دماغ مأموران انگلیسی در فلسطین تخلیه می‌کردند.(۸)

سازمان سیا که حدود يك سال قبل تأسیس شده بود نیز این آمد و رفت هواپیماها را زیر نظر داشت، اما گزارشهای آن جزئیاتی را که گزارشهای سرویس اطلاعات نظامی در بر داشت، شامل نمی‌شد. آنگونه که مدیر این سازمان در آوریل سال ۱۹۴۸ در یادداشتی که برای رئیس جمهور فراهم آورده می‌نویسد، قاچاق اسلحه نتایج ناخوشایندی برای امنیت ایالات متحده و از جمله «پیشرفت اهداف کشورهای غیردوست» در بر خواهد داشت.

آنطور که سیا با ناراحتی متوجه شده بود، دولت چك کاملاً در جریان این انتقالات دست داشت و محموله‌ها تحت نظارت پلیس امنیتی بارگیری می‌شد.

حداقل در یك مورد، سلاحها توسط خطوط هوایی چکسلواکی حمل شده بود. در ماه آگوست، سیا گزارش کرد که چکسلواکی به «اصلی ترین پایگاه عملیاتی سازمان گسترده ای که در حمل و نقل مخفیانهٔ ابزار نظامی به فلسطین دست دارد» تبدیل شده است.

از همین منبع کلیهٔ هواپیماهای جنگی متعلق به زمان جنگ جهانی دوم، نظیر هواپیماهای مسراشمیت و اسپیت فایر که هستهٔ مرکزی نیروی هوایی اسرائیل را تشکیل می دادند، راهی اسرائیل می شد. در فصل پاییز حدود پنج هزار نفر از نظامیان اسرائیلی در چکسلواکی آموزش دیدند و هنگامی که عازم کشور خود شدند، واحد آنان به نام کلمنت گوتوالد رهبر کمونیست چکسلواکی خوانده می شد. کمك نظامی کمونیستها از حد تأمین سلاح فراتر می رفت. افسران چك و شوروی خلبانان نیروی هوایی تازه تأسیس اسرائیل را آموزش می دادند.

این همدستی در تمام سال ۱۹۴۸ و مدتها بعد از آن به صورت فرستادن هر روز حداقل دو هواپیما مملو از اسلحه به اسرائیل ادامه داشت. بخش اطلاعات نظامی ارتش ایالات متحده ارزش کل این مبادله را در حدود ۳۰۰ میلیون دلار در سال تخمین می زد (و البته کمی هم مبالغه می کرد). البته حساب چك ها با ارزهای معتبر و طلا پرداخت می شد، اما پرداختها از طریق ارائه چیز پر ارزش دیگری نیز صورت می گرفت: تکنولوژی نظامی.

می توان گفت که در آن هنگام اروپا در حال آماده شدن برای رویارویی طولانی نیروهای نظامی شرق و غرب بود. هرچند آمریکایی ها ادعا می کردند که نیروهای استالین از حیث شماره نسبت به نیروهای آنها خیلی بیشترند، اما نیروهای نظامی ایالات متحده احساسی از اطمینان داشتند که از نظر تکنولوژی و بویژه در رشته هواپیمایی و الکترونیك از روس ها جلوترند. مقامهای ایالات متحده علاقه داشتند به این نکته که طی سال ۱۹۴۸ حداقل در دو مورد برخی از سلاحهای مدرن آمریکایی ها توسط اسرائیلی ها به چکسلواکی فرستاده شده اشاره کنند. براساس یك سند از طبقه بندی سری خارج شدهٔ اف.بی.آی، چك ها در بهار سال ۱۹۴۸ از دریافت یك فروند هواپیمای آموزشی پیشرفتهٔ مدل

بی تی-۱۳ مشعوف شده بودند. در معامله ای که در پایان همان سال وابسته نظامی ایالات متحده در پراگ انجام گرفتن آن را متوجه شد، یك هواپیمای حمل و نقل بزرگ یك رادار هشدار دهندهٔ متحرك را که روس ها در زمینهٔ آن جداً عقب مانده بودند به چك‌ها تحویل داد. اینکه اسرائیلی ها این ابزار و تکنولوژی نظامی غرب را از کجا بدست آوردند و آن را به شوروی هدیه کردند نامعلوم مانده است، اما واضح بود پرداخت اینگونه بها برای اسرائیلی‌ها می ارزیده است.(۹)

تدارکات نظامی هرقدر هم که مهم بود، اما از منبع دیگری که یهودیان فلسطین بدان نیاز فوری داشتند مهمتر نبود: انسان و جمعیت. در این مورد نیز عرضه کنندهٔ بالقوهٔ منبع، سرزمینهایی بودند که کنترل مرز آنها در اختیار استالین بود، و این واقعیت از دید بن گوریون مخفی نمی‌ماند. هنوز مدت زیادی از زمان استقلال نگذشته بود که او نوشت، صهیونیسم باید تفاهمی را با اتحاد شوروی جستجو کند که «قدرتی بزرگ و در حال رشد است، تعدادی از دولتهایی را که با ما دشمن نیستند تحت کنترل دارد،... و دومین بخش بزرگ از مردم یهود در آن و کشورهای تحت کنترلش زندگی می کنند.»(۱۰)

در سالهای قبل و بعد از پدید آمدن اسرائیل، اتحاد شوروی آماده بود به کشورهای تازه استقلال یافته ای که جمعیتی داشتند کمك کند. مثلاً طی سه سال اول پس از جنگ، به حدود دویست هزار نفر از یهودیان لهستان که به خاطر قتل عام آلمانی‌ها در زمان جنگ به روسیه گریخته بودند، اجازه داده شد برای رفتن به غرب یا فلسطین آنجا را ترك کنند. هزاران نفر دیگر نیز از کشورهای اقماری شوروی مانند رومانی، مجارستان و بلغارستان براه افتادند. در اواسط سال ۱۹۴۸ به نمایندگان اسرائیل در اروپای شرقی اطلاع داده شد که کل بلوك شرق علاقمند است نه تنها در کار مهاجرت به یهودیان کمك کند، بلکه آماده است قبل از مهاجرت آنها را از نظر نظامی آموزش دهد.(۱۱)

اما برقراری ترتیبات لازم برای خارج کردن این یهودیان از کشورهای زیر کنترل شوروی به عهدهٔ خود اسرائیلی ها گذاشته شده بود و آنها برای انجام دادن این کار، سازمانی غیرمعمول بنیان گذاشتند. در آن سردرگمی، نام سازمان را

موساد عالیاه بت[18] به معنی انستیتوی مهاجرت «بی» (مؤسسه مهاجرت غیرقانونی) گذاشتند. البته این روزها تمام دنیا «موساد» را می شناسند و می دانند به معنی سادهٔ انستیتو است و لقبی است برای سرویس اطلاعاتی اسرائیل که همردیف سیا است. تا زمانی که نخستین موساد منحل نشده بود، «سیا» تشکیل نشد.

موساد اولیه را به بهترین صورت می توان به عنوان ترکیبی از یك واحد جاسوسی و یك آژانس مسافرتی توصیف کرد؛ شبکه‌ای برای انتقال دهها هزار نفر انسان در طول هزاران مایل راه. این عملیاتی بود نه تنها نیازمند ناوگانی از کشتی ها و هواپیماها، خانه های امن، جاعلین اسناد، و سایر ابزار و وسایل حرفهٔ قاچاق، بلکه لازم بود به مقامهای دولتی و بویژه مقامهای دولتی اروپای شرقی رشوه نیز داده شود. هرچند کرملین به اصل مهاجرت یهودیان رضایت داده بود، اما مقامات محلی ظاهراً مجاز شد، بودند هر قدر که تیغشان ببرد قیمت طلب کنند و هر آنچه می توانند، برای خزانهٔ دولت و یا به عنوان کمك به حقوق ماهانهٔ خود دریافت کنند. خزانه های دولتی در آن هنگام از نظر دستیابی به ارزهای معتبر عمیقاً در مضیقه بودند. فعالین موساد از این فعالیت اخیر، یعنی رشوه دادن به مقامهای کشورهای مبدأ، تحت عنوان «هزینه های نرم کردن» یاد می کردند. به هرحال انجام این کار، گران تمام می شد. بن گوریون در دفتر یادداشتهای روزانه اش با حالتی ایرادگیرانه می نویسد: «در رومانی بدون پول کاری نمی توان کرد. از صدر تا ذیل، حتی حزب هم پول می خواهد»(۱۲)

در سال ۱۹۴۶ و پس از یك چانه‌زنی دشوار و طولانی با دولت رومانی، قراردادی بدست آمد که مطابق آن به پنجاه هزار یهودی اجازهٔ مهاجرت داده می شد. رومانیایی ها اصرار می کردند که آنان کلیهٔ مایملك خود را رها کنند، موساد پذیرفت که برای هر مهاجر مبلغ معینی بپردازد. مهاجرت آغاز شد، اما در دسامبر سال ۱۹۴۷ فرمانده گارد مرزی ترکیه در منطقهٔ تنگهٔ بسفر علامت داد که

18. Mossad Aliyah Bet

چنانچه حق و حساب او پرداخت نشود، به کشتی‌ها اجازهٔ عبور از بسفر را نخواهد داد. یکی از فعالین این عملیات بعدها نوشت: «در نگاه به گذشته، انسان از به یاد آوردن سادگی جوان شیزدلی که برای دادن رشوه چمدانی محتوی ۵۰ هزار دلار بدست می‌گرفت و به استانبول می‌رفت، و در همان حال در مسافرخانه‌ای ارزان و مشکوك سکنیٰ می‌گرفت و برای حفظ چمدان در رختخواب پر از کك و ساس آن را به دست خود می‌بست، خنده‌اش می‌گیرد.»(۱۳) (به رغم این مثال رقت انگیز دربارهٔ درستکاری مالی، بنظر می‌رسد در داخل خود موساد «بی» جابجایی مبالغ کلانی هزینه‌های «نرم کننده» وجود داشته است. مثلاً هنگامی که سازمان منحل شد، ناوگان کشتی‌های آن به مبلغی بسیار کمتر از ارزش واقعی به شرکت کشتیرانی ملی اسرائیل فروخته شد. در نتیجه برخی از مقامهای ارشد موساد به ریاست بخشهای کشتیرانی ملی اسرائیل رسیدند. این آخرین باری نبود که یك سازمان یا عملیات زیرزمینی اسرائیل از نظر منافع مادی کارکنان درگیر در آن نیز جنبه‌هایی قابل بررسی داشت.)

هیچکدام از این تلاشها در اروپای شرقی و مرکزی بدون وجود لازمهٔ حیاتی آنها ـ پول ـ به نتیجه نمی‌رسید. برای خرید سلاح، انتقال مهاجران، و همچنین پرداخت رشوه و حفاظت از نیروهای فعال و ادارهٔ امور اسرائیل میلیونها دلار پول موردنیاز بود. تنها جایی که می‌شد چنین مبالغ نقدی پیدا کرد، ایالات متحده بود.

پای ایالات متحده به صورت دیرهنگامی به خاورمیانه باز شده بود. انگلستان و فرانسه از قرن نوزدهم در امور این منطقه دخالت داشتند. به عنوان مثال، انگلستان همیشه در این نگرانی بود که نکند کسی، احتمالاً روسیه، کنترل خاورمیانه را بدست بگیرد و درنتیجه راه آنها را به هند سد کند. آمریکایی‌ها تا زمانی که در دههٔ ۱۹۳۰ معلوم نشد زیر شنهای صحرای عربستان مخازن عظیمی از نفت وجود دارد، در مسائل منطقه درگیر نشدند. پرزیدنت روزولت در سال ۱۹۴۵ برفراز یك کشتی جنگی آمریکا با ابن سعود پادشاه عربستان ملاقات کرد. شاه سعودی با گروهی از ملازمان، پیشمرگانی که غذای او را قبل از خودش

امتحان می‌کردند، همسران و محافظان خود به دیدار او آمد و آن دو آنقدر از یکدیگر خوششان آمد که روزولت صندلی چرخدار یدکی خود را به او هدیه داد.[۱۹]

از آن پس، کنترل حوزه های نفتی عربستان سعودی به صورت یکی از منافع حیاتی ایالات متحده درآمد که دستگاه امنیت ملی از بخطر افتادن آن بشدت بیمناك بود. یکی از مقامات آمریکایی در سال ۱۹۴۸ گفت که عربستان سعودی «احتمالاً ارزشمندترین غنیمت تاریخ است.» مقامات وزارت امور خارجه و نظامی هردو در نفی کردن هرگونه حمایت رسمی از صهیونیسم متحد و همصدا بودند و این کار را نه بدلیل نگرانی در مورد سرنوشت اعراب مقیم فلسطین، بلکه از ترس اینکه مبادا سبب خشم شاه سعودی شود، انجام می‌دادند.

پرزیدنت ترومن بعدها به خاطر می‌آورد که جیمز فورستال وزیر دفاع «دربارهٔ این خطر که ممکن است خصومت اعراب روزی ما را از دسترسی به ذخایر نفتی کشورشان مانع شود، دائماً با من حرف می‌زد.» این موضوع غالباً توسط برخی از مقامات امور خارجه مانند رابرت لوی دوست فورستال تکرار می‌شد. آنها همچنین از این می‌ترسیدند که «اختلاط نژادهای اروپایی در فلسطین فرصت بی‌همتایی به شوروی می‌دهد تا در این منطقهٔ عمیقاً استراتژیك نفوذ کند.» ابراز چنین ملاحظاتی از سوی مقامات عالیرتبهٔ دولتی به این سیاست منجر شد که اسرائیل به عنوان یك خصم تلقی شود و ایالات متحده در سال ۱۹۴۷ سیاست جلوگیری از حمل سلاح به فلسطین را به اجرا بگذارد.

در طرف دیگر قضیه جامعهٔ یهودیان آمریکا قرار داشت که حدود ۳درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهد و بیشتر در ایالاتی مانند نیویورك، که از نظر انتخابات اهمیت دارند متمرکز شده است. هنگامی که نبرد در فلسطین آغاز شد، این جمعیت بخوبی در گروههای متفاوتی سازمان یافته بود. بسیاری از این گروهها (البته نه همهٔ آنان) از حامیان دولت یهود در فلسطین بودند و برای خرج

---

۱۹. روزولت در اواخر جنگ جهانی در اثر سکته مغزی خفیف فلج شده بود.م

کردن پول در راه آن در آمادگی بسر می بردند. به عنوان مثال، کمیتهٔ مشترك توزیع کمك که آمریکایی ها تأمین مالی آن را بعهده داشتند، برای عملیات عظیم موساد «بی» دراروپای شرقی، و از جمله پرداخت مبالغی به مقامات محلی برای کسب اجازهٔ خروج یهودیان پول خرج می کرد. پول آمریکایی ها برای مقاصدی چون پرداخت صورتحسابهای خرید سلاح از چکسلواکی؛ رشوه به نخست‌وزیر ایران برای شناسایی دولت اسرائیل[۲۰]؛ و هزینه های دیگر دولت جوان اسرائیل به کار می رفت.

حمایت یهودیان آمریکایی به نوشتن و صادر کردن چك محدود نمی شد؛ بسیاری از یهودیان آمریکایی شخصاً کمکهای بیشتری به اسرائیل می کردند. به عنوان مثال، هواپیمایی که رادار آمریکایی ها را در دسامبر ۱۹۴۸ به دست دولت کمونیست چکسلواکی رساند، متعلق به «سرویس ایرلاینز» بود که سازمان آن توسط یك یهودی قاچاقچی اسلحهٔ یهودی ـ آمریکایی به نام آدولف ویلیام شویمر[۲۱] بنیان گذاشته شد. او سالها بعد با بازی کردن نقشی عمده در رسوایی معروف به ایران ـ کنترا با نام «الشویمر» معروفیت نسبتاً بیشتری یافت. شویمر از مهندسین پرواز سابق خطوط تی.دبلیو.ای بود که تعلق خاطر به آرمانهای صهیونیستی را با انرژی بی پایانی برای کار درآمیخت و آنطور که بعدها معلوم شد، در هنگام کار برای سرویس اطلاعاتی اسرائیل شمی قوی در درك بموقع موقعیت های مناسب داشت.

هانك گرینسپام که بعدها به عنوان ناشر «لاس وگاس سان» به خاطر مبارزه اش با مك کارتیزم و هوارد هیوز معروفیت یافت، به خاطر می آورد که چگونه وقتی در سال ۱۹۴۷ در نوادا با گرفتاری مالی روبرو بود یکباره سر و کلهٔ شویمر پیدا شد و خدمات خود را به عنوان قاچاقچی اسلحه عرضه کرد. گرینسپام

۲۰. نخست وزیر ایران در آن هنگام محمد ساعد بود که گویا رشوه را به واسطه گی یکی از تجار بازار تهران دریافت کرد.م

21. Schwimmer

که از کهنه سربازان ارتش یهود بود، در آن هنگام تماسی با صهیونیسم سازمان یافته نداشت.

شویمر به گرینسپام گفت؛ هر کاری دارد زمین بگذارد و فوراً برای بازرسی يك محمولهٔ سلاحهای دست دوم که هاگانا در فلسطین به آن نیاز فوری دارد به هاوایی برود. گرینسپام که فکر می کرد به عنوان يك یهودی باید این کار را بکند بسرعت براه افتاد. او پس از تحویل گرفتن سلاحها، آنها را به يك موتور لنج بار کرد و هنگامی که صاحب قایق به خطر کار آگاه شد و از ادامهٔ همکاری امتناع نمود، او را به زور اسلحه مجبور به حرکت کرد. وی با قایقی که دراثر سنگینی در شرف غرق شدن بود، و با دادن رشوه به مقامات مکزیکی، سرانجام محموله را به مکزیك رساند. علاوه بر رشوه، وی به مدارکی نیز نیازمند بود که همه را در همانجا جعل کرد و مطابق آنها محموله عازم چین بود. سرانجام گرینسپام سلاحها را بر عرشهٔ يك کشتی باری بسوی بندر حیفا فرستاد و از آنجا بسوی همسرش که از کارهای او سر در نمی‌آورد و امور شغلی خود بازگشت.(۱۴)

به خاطر تحریم تسلیحاتی، حامیان آمریکایی و سایر کسانی که برای دولت یهود کار می کردند، باید فعالیتهای خود را بطور زیرزمینی سازمان می‌دادند. تدی کالك به یاد می‌آورد که چگونه به عنوان مسئول خریدهای مخفی تسلیحاتی در نیویورك، عواملی چون الشویمر را با چمدانهای پر از پول نقد برای دادن رشوه به آمریکای لاتین می‌فرستاده و چگونه برای حمل و نقل غیرقانونی سلاح با مقامات مافیا همکاری می‌کرده است.(۱۵) این حکایتها، داستانهای هیجان انگیزی هستند که برای ساختن مبنایی افسانه‌ای از تشکیل اسرائیل به کار می‌روند. از طرف دیگر، این حکایتها در قیاس با مهمترین بخشی که پول و نفوذ صهیونیسم در آن به کار می‌رفت ـ در سطوح بالا ـ رنگ می‌بازند.

یکی از مفسرین سیاسی آن زمان می نویسد: «دموکراتها همیشه فقیرند. آنها دائماً در اینطرف و آنطرف با حیله‌گری دنبال مایه هستند و این امر آنها را صدمه‌پذیرتر می کند.»(۱۶) هاری ترومن این حقیقت را می‌دانست. سالهای اولیهٔ

فعالیت سیاسی او توسط دستگاه فاسد تام پندرگاست[22] تأمین مالی شده بود که در کانزاس سیتی و بخش اعظم میسوری فعالیت می‌کرد. (بنظر می‌رسد این ترقی سخت و سریع دیدگاه ترومن را در مورد رهبران جهان شکل داده باشد. او در نخستین برخورد با استالین فریادکنان گفت: «من هرگز آدمی چون پندرگاست ندیده ام.»)

ترومن با وجود همدردی کردن با یهودیانی که دراروپا به آنها ستم کرده بودند، علاقه‌ای به حمایت از یك دولت یهودی در فلسطین نداشت.(۱۷) او فکر می‌کرد چنین دولتی به یك دولت نژادپرست مذهبی تبدیل خواهد شد و علاقه‌ای به اینکه سیاست وزارت امور خارجه‌اش را نفی کند، نداشت. اما کمی طول نکشید که احساسات شخصی‌اش و الزامات دیپلماتیك را ملاحظات دیگری تعدیل کردند که فشار سیاسی آنها بیشتر بود.

آنگونه که نویسندهٔ تاریخ نقش رؤسای جمهور در خلق دولت اسرائیل خاطرنشان می‌کند؛ «... طی دورهٔ اول ریاست جمهوری ترومن، حلقهٔ کوچك و مخفیانه‌ای از یهودیان ثروتمند تشکیل شد... که در شمار اطرافیان نزدیك ترومن وارد شده بودند وخود را به مثابه سفرای غیررسمی مقامات رسمی صهیونیستی می‌پنداشتند که خود را در پس پرده مخفی ساخته بودند و به خاطر نفوذشان در کاخ سفید، نزد دولت جوان اسرائیل از مقام و منزلت برخوردار می‌شدند.(۱۸) بنیان این ارتباط درزمان مبارزات انتخاباتی سال۱۹۴۴ گذاشته شده بود. درآن زمان ترومن برای رسیدن به مقام معاون رئیس جمهوری مبارزه می‌کرد و بخشی از هزینهٔ مبارزاتی او را صهیونیست ثروتمندی به نام دوی[23] استون پرداخت. نفوذ این گروه از طریق دستیاران مهم رئیس جمهوری مانند کلارك کلیفورد تقویت می‌شد که از نقش مسائل مالی و سیاسی دراقبال دموکراتها برای انتخاب شدن بخوبی آگاهی داشتند.

زمان نبرد نهایی اندیشه‌ها درذهن ترومن دربارهٔ اسرائیل، درماه نوامبر سال

22. Pendergast
23. Dewey

۱۹۴۷ فرا رسید. در این هنگام سازمان ملل متحد تصمیم گرفت، دربارهٔ تقسیم فلسطین به دو دولت یهودی و عرب رأی گیری کند. ضد صهیونیستها که وزارت امور خارجه آنها را رهبری می‌کرد، مصرانه بااین طرح مخالف بودند. صهیونیستها و متحدین آنها در کاخ سفید، شدیداً برای کسب حمایت ایالات‌متحده از تقسیم تلاش می‌کردند.(۱۹)

تصویری که از هاری ترومن به عنوان آدمی صریح، شجاع و مستقل در اذهان عموم پدید آمده بود، غریزهٔ سیاسی حقیقی او را که اغلب تا حد ترسویی و کمرویی تنزل می‌کرد، می‌پوشاند. پاسخ ابتدایی او در مورد قضیهٔ تقسیم این بود که ایالات متحده رأی مثبت بدهد، اما از کشورهایی که زیر نفوذش بودند، بخواهد که به آن تأسی نکنند. به این ترتیب، او دین خود را به حامیان صهیونیستش می‌پرداخت و وزارتخانه‌های دفاع و امور خارجه‌اش را نیز راضی می‌ساخت. اما در آخرین لحظه، صهیونیستها نیرنگی زدند و ترومن را ترغیب کردند به شبه مستعمره‌هایش مانند فیلیپین، هائیتی، ولیبریا دستور دهد رأی موافق دهند، که دادند. فرانسویان تهدید شده بودند با کاهش هنگفت کمکهای ایالات متحده روبرو خواهند شد و آنها هم تسلیم شدند. اکثر کشورهای آمریکای لاتین نیز برای انجام آنچه به آنها گفته شده بود آماده بودند (البته برخی از رؤسای آنها رشوه‌های کلانی گرفته بودند)، و به این ترتیب، قطعنامهٔ تعیین کننده تصویب شد.

پاداش ترومن در انتخابات ۱۹۴۸ حاصل شد. در حالی که مبارزه انتخاباتی نزدیك می‌شد، وی به مشاورینش گفت: «بچه ها، اگر برای دیدن مردم پول داشتم، این انتخابات را برنده می‌شدم. اگر پول داشتم، قبل از همه خودم پول می‌دادم. حالا همه‌تان بروید.... وببینید چکار می‌توانید بکنید.»(۲۰) اعتقاد او نادرست نبود. یکی از صهیونیستهای متعصب به نام آبه فاین برگ که در طول جنگ جهانی دوم ثروت هنگفتی به هم زده بود، یك برنامهٔ جمع‌آوری کمك براه انداخت که طی دو روز یکصد هزار دلار (که آن روزها برای مبارزات سیاسی پول خوبی بود) عایدی آن شد. این حمایت از سوی فاین برگ و کسان دیگری چون ادکافمن که جواهرفروش با نفوذی بود، در تمام طول دوران مبارزهٔ انتخاباتی

ادامه یافت. استفن اسمیت برادر زن جان اف. کندی که از فعالان پشت پرده و کهنه کار دموکراتها بود، ادعا کرد که «دو میلیون دلار به نفع ترومن جمع آوری شد و این فقط آن چیزی بود که به خاطر دولت اسرائیل پرداخت شد.»(۲۱) ترومن پس از آغاز دومین دور ریاست جمهوری اش، اسرائیل را رسماً مورد شناسایی قرار داد و این کاری بود که قبلاً از انجام آن خودداری کرده بود.

کشاندن ترومن به اردوی طرفدار اسرائیل، کاری حیاتی و اساسی بود، اما به هیچ عنوان معنی این را نمی داد که اسرائیل روابط خود را با بلوك شرق از بین خواهد برد و کاملاً بسوی بلوك غرب متمایل خواهد شد. از نظر بسیاری از اسرائیلی هایی که احساس می کردند اسرائیل حداقل باید بیطرف باشد، انجام چنین کاری به مثابهٔ ارتکاب گناه محسوب می شد و اهمیتی نداشت که صهیونیستهای آمریکایی چقدر پول در این راه خرج می کردند. دیپلماتهای ایالات متحده در تل آویو با لحنی افسرده گزارش می کنند که نخستین سفیر اتحاد شوروی بااینکه نیمه شب وارد تل آویو شد، توسط جمعیتی عظیم و پر حرارت مورد خوشامدگویی قرار گرفت.(۲۲)

احساسات طرفداری از شوروی بیش از همه در گروههای نظامی نخبهٔ پالماخ قوی بود و این گروهها به این گرایش داشتند که حمایت سیاسی خود را متوجه حزب چپ گرای ماپام کنند. در نتیجه، هنگامی که جنگ علیه اعراب ـ که بلافاصله پس از استقلال آغاز شده بود ـ با پیروزی پایان یافت، بن گوریون به آرامی پالماخ را منحل کرد.

بن گوریون حتی قبل از اینکه ارتش را از آنچه که ازنظر گرایشات سیاسی ناسالم می دانست تصفیه کند، نشانه هایی از علاقه به داشتن یك اتحاد نظامی با ایالات متحده بروز داده بود.

طی جنگی که بلافاصله پس از اعلام استقلال رخ داد، نیروهای دفاعی نوپای اسرائیل به آن گروه از سربازان حرفه ای اتکا داشت که حرفهٔ خود را در دوران جنگ جهانی دوم و در صفوف ارتشهای متفقین آموخته بودند. برخی از این افراد را دستمزد کلان و برخی دیگر را ایده آلیسم جذب کرده بود. شناخته

شده ترین این ایده آلیست ها فردی آمریکایی به نام دیوید مارکوس بود که سابقاً در ارتش ایالات متحده رتبهٔ سرهنگی داشت و قبل از آنکه به خاطر تیرخوردن بمیرد، فرماندهٔ جبههٔ اورشلیم بود.

آدم کمتر معروف ولی مهمتر در آن دوران، آمریکایی صهیونیست دیگری بود به نام فردگرونیخ. وی نیز سرهنگ سابق ارتش ایالات متحده و از اعضای ستاد اطلاعاتی آیزنهاور در زمان جنگ بود. او در ماه ژوئن سال ۱۹۴۸ به پیشنهاد تدی کالك به اسرائیل رفت.

بن گوریون این آمریکایی ۳۲ ساله را بخوبی پذیرفت و برای مشاورهٔ نظامی دائماً به سراغ او می‌رفت. گرونیخ که سابقاً افسر ستاد بود، با وجود موفقیتهای گیج کنندهٔ نیروی دفاعی اسرائیل در منطقه، نسبت به این نیرو و رفتار و انضباط آن نظری منفی داشت. او بعدها گفت: «اگر بخواهیم از نظر حرفه‌ای صحبت کنیم، باید بگویم این ارتش ارزش چندانی نداشت.» گرونیخ این نظر خود را به بن گوریون منتقل کرده بود و بن گوریون اصرار می‌کرد وی با وجود آنکه عبری نمی‌دانست و باید مذاکرات برایش ترجمه می‌شد، در جلسات ستاد کل شرکت کند.

گرونیخ در صفوف نیروهای نظامی اسرائیل چهرهٔ محبوبی نبود، بویژه آنکه بن گوریون او را به جلسات پالماخ می‌برد و اصرار می‌کرد در ردیف نخست بنشیند. گرونیخ بعدها گفت: «این کار او اشتباهی جدی بود. من همانند گاوی زورمند همه چیز را تحمل می‌کردم و به عنوان یك آمریکایی در مقابل ابراز تنفرهای آنان دم بر نمی‌آوردم.» فرماندهی پالماخ گمان می‌کرد، گرونیخ جاسوس آمریکایی‌هاست و او را برای اینکه اسرائیل را به درون سیستم [تسلط] استراتژیك آمریکایی‌ها بکشد به اسرائیل فرستاده اند. البته آنها زیاد هم اشتباه نمی‌کردند. آنگونه که گرونیخ بعداً به یك روزنامه نگار اسرائیلی گفت: «مسلماً من امیدوار بودم از طریق رهنمودهایی که به بن گوریون می‌دهم، ارتش اسرائیل به طریقی سازماندهی شده و آموزش یابد و مسلح شود که در آینده در چارچوب سیستم استراتژیك ایالات متحده قرار گیرد. به اعتقاد من، این امر هم به نفع

اسرائیل و هم در جهت منافع ایالات متحده بود، زیرا اسرائیل نمی توانست تنها بماند. این کشور به بلوك کمونیسم تعلق نداشت و فرانسه نیز قابل اتکا نبود. آلمان غربی هنوز نمی توانست قدرتی باشد، انگلستان دشمن اسرائیل بود و فقط ایالات متحده باقی می ماند.»

گرونیخ فقط آرزوهای خودش را بیان نمی کرد. امیدهای او برای آینده بزودی در برخی بخشهای پنتاگون انعکاس طرفدارانه‌ای پیدا نمود. وی طی اقامت هجده ماهه‌اش در اسرائیل، دوبار به ایالات متحده سفر کرد تا دولت را برای فرستادن مشاورین نظامی به اسرائیل تشویق کند. او بین برخی از مقامات فرماندهی فکر خود را مطرح کرد و حمایت آنها را کسب نمود، اما ژنرال لاوتون کالینز، رئیس ستاد ارتش، این طرح را وتو کرد. گرونیخ از دوران خودش زیادی جلو افتاده بود.

گرونیخ هنگام کار در اسرائیل از نام جعلی فرد هاریس استفاده می کرد. وقتی این خبر به بیرون درز کرد که بن گوریون با یك افسر اطلاعاتی آمریکا ارتباط مشورتی بسیار نزدیك داشته است، کول هاآم[۲۴] روزنامهٔ حزب کمونیست اعلام کرد: «ژنرال هاریس برای این به اسرائیل فرستاده شده تا ارتش ما را برای بستن به ارابهٔ امپریالیستها دهنه بزند و قبل از آنکه آمریکایی ها پایگاههای نظامی خود را در خاك کشور ما بپا کنند، در مورد شرایط تحقیق کند.»

بعدها در جریان یك محکمه از بن گوریون پرسیده شد: «آیا حضور یك افسر جاسوسی بیگانه در قرارگاه ستاد کل و رد کردن اطلاعات سری از این طریق عملی خیانت‌آمیز نیست؟»(۲۳)

بن گوریون همواره از گرونیخ دفاع و اصرار می کرد این واقعیت که وی آمریکایی است نباید صلاحیت او را به عنوان یك یهودی میهن پرست زیر سؤال ببرد. اما این «پیرمرد» ـ او را به این نام می خواندند ـ در این باره کمی بی صداقتی به خرج می‌داد. او به عنوان رهبر اسرائیل با معضلی عمیق روبرو بود. فعالترین و

24. Kol Ha'am

متعهدترین شهروندان این کشور تازه تأسیس، کاملاً با مرتبط ساختن سرنوشت کشورشان با اردوگاه غرب مخالف بودند؛ در واقع، آن گروه نیز که خواهان جدی بستن پیمان اتحاد با شوروی‌ها بودند اقلیتی را تشکیل می‌دادند؛ اکثریت مردم خواستار کشوری بودند بیطرف در مقابل هر دو اردوگاه.

مسأله این بود که اسرائیل در آن هنگام هم به پول و هم دستیابی به دو میلیون یهودی ساکن شوروی نیازمند بود و بنظر نمی‌رسید بتوان هر دو را با هم بدست آورد؛ از طرف دیگر، نیاز به پول فوری و ضروری بود. جامعهٔ یهودیان آمریکا برای مصرف در مواردی مانند خرید سلاح از چکسلواکی و یا «هزینه‌های نرم کردن» مقامات در کشورهای مختلف مبالغ کلانی را از جیب خود خرج کرده بود، اما واضح بود بزرگ‌منشی های فردی نمی تواند مخارج فزایندهٔ دولت اسرائیل را تأمین کند. به عنوان مثال، دولت در سال ۱۹۴۹ برای پذیرفتن حدود ۲۳۰ هزار مهاجر جدید که عمدتاً از اروپای شرقی و برخی کشورهای عرب مانند عراق می‌آمدند، برنامه‌ریزی کرده بود. از آنجا که سکنی دادن هر مهاجر جدید برای دولت حدود ۲۰۰۰ دلار خرج بر می‌داشت، بنابراین دولت باید صرفاً برای کمك به مهاجران جدید ۵۰۰ میلیون دلار - بیشتر از بودجهٔ سالانه‌اش - خرج می کرد.

منابع اسرائیل بطرز وحشتناکی ناکافی بود. ارزش کل صادرات آن در سال ۱۹۴۹ به ۴۰ میلیون دلار می‌رسید که عمدتاً از صادرات لیمو و الماس های تراش خورده حاصل می‌شد. نرخ بیکاری بین مهاجران جدید بالای ۱۰ درصد بود. در طول آن سال، اسرائیل حدود ۱۰۰ میلیون دلار کمك مالی شخصی از سوی جامعهٔ یهودیان ایالات متحده دریافت کرد، اما بخشش‌های فردی کافی نمی‌نمود. تنها یك دولت، و بویژه ایالات متحده قادر بود وسیلهٔ لازم را برای نجات مالی کشور ارائه کند. جالب آنکه این احساسات قوی سوسیالیستی در اسرائیل بود که نخستین مانع دریافت کمك ایالات متحده به شمار می‌رفت.

در پایان سال ۱۹۴۸، اسرائیل برای نخستین انتخابات کنشت [مجلس] خود آماده می‌شد. هرچند ترومن هنوز اسرائیل را رسماً شناسایی نکرده بود (به خاطر آخرین مقاومتهایی که هنوز در وزارت امور خارجه وجود داشت)، اما از

قبل یك نمایندهٔ ایالات متحده در اسرائیل بسر می برد: یك صهیونیست متعصب به نام جیمز مك‌دونالد، که با وجود مخالفتهای شدید مقامات وزارت امور خارجه بدقت توسط دوستان اسرائیل در کاخ سفید انتخاب شده بود، از چند ماه پیش در تل‌آویو بسر می برد و از طرف دولت صهیونیستی بشدت تلاش می کرد، کار را در کاخ سفید پیش ببرد.

مك دونالد برای ترغیب مقامات کشورش به ارائه وام تضمین شده ای به اسرائیل از طریق بانك صادرات و واردات، به چشم‌انداز نتایج انتخابات و توانایی بالقوهٔ چپگرایان متوسل شد. این نمایندهٔ مخفی اطلاع داد: «شاید شوروی‌ها هم برای خودشان مشغول ترتیب دادن کلك‌هایی در انتخابات باشند. شوروی‌ها در اسرائیل از طرفداری عمومی گسترده‌ای برخوردارند». او خاطرنشان ساخت که چنین کمکی به ضرر حزب چپگرای ماپام و به نفع حزب ماپای بن گوریون خواهد بود. مك دونالد نوشت: «ماپام نیز از نیاز به این وام آگاه است، اما با هر امتیازی که در مقابل آن داده شود، مخالفت می کند. در نتیجه این امر، برای ماپای از اهمیت بسیاری برخوردار است که با تأکید کافی اعلام شود، این وام هیچگونه تعهد سیاسی را همراه ندارد و برای اسرائیل تعهدی در مقابل ما ایجاد نخواهد کرد.»(۲۴)

مك‌دونالد در مورد واکنش چپگرایان در مقابل موضوع وام درست اندیشیده بود. یکی از رهبران ماپام سناریوی سوزناکی را مطرح می‌ساخت: «مرحلهٔ اول کمك است، بعد مرحلهٔ انقیاد پیش می آید، آنگاه پایگاه نظامی می خواهند، و از آن پس راه برای مرحلهٔ بعدی باز است: یك جنگ جهانی.»(۲۵)

خود بن گوریون از اعضای حزب ماپام که آنها را از نظر ایدئولوژیك خیلی به اتحاد شوروی نزدیك می‌شمرد، نفرت داشت. یکی از حامیان او در دولت، مسأله را به این صورت طرح می کند که ممکن است مشاورین یهودی ترومن این واقعیت ناراحت کننده را فهمیده باشند که: «در رابطهٔ ما با ایالات‌متحدهٔ آمریکا، ما در این کشور ستون پنجمی داریم، در حالی که در مورد شوروی‌ها، این آنها هستند که در اینجا ستون پنجمی دارند.»(۲۶) با این حال، باید موضوع را در

مقابل این واقعیت قرار می‌دادند که شوروی هنوز هم دو منبع حیاتی یعنی سلاح و جمعیت یهودی مهاجر را تحت کنترل خود داشت.

تاریخنگاران رسمی اسرائیلی همواره تلاش کرده‌اند این حقیقت را که چك‌ها (با موافقت شوروی) در سالهای بعد از استقلال سلاحهای مورد نیاز این کشور را فراهم کرده‌اند، پنهان کنند. اما خارج شدن اسناد وزارت امور خارجه اسرائیل از طبقه بندی سری نشان می‌دهد که تنها در سال ۱۹۵۰ حدود یك چهارم نیازهای تسلیحاتی نیروی دفاعی اسرائیل از چکسلواکی تأمین شده است. به هرحال دولت اسرائیل حاضر نبود تا قبل از یافتن منبع دیگری که بتواند سلاح مورد نیازش را به همان میزان تأمین نماید، این جریان تسلیحات را قطع کند. آنها به سراغ آمریکایی‌ها رفتند، ولی ناکام برگشتند. یك نمایندهٔ مخفی به اورشلیم گزارش داد: «عمده‌ترین مانع قبول درخواستهای ما، ستاد کل ارتش ایالات متحده است که دربارهٔ موضع ما در جنگ محتمل جهانی نامطمئن است.»(۲۷)

پذیرش مهاجران جدید هنوز هم مهمترین مسأله بود. بن گوریون در ژانویه سال ۱۹۵۰ گفت: «امنیت ما تماماً به موضوع مهاجرت وابسته است. ما نمی‌توانیم به آسانی صدها هزار یهودی را از کف بدهیم. هنوز هم جریان مهاجرت از لهستان، چکسلواکی و بلغارستان ادامه دارد. اگر هنوز هم شانسی برای خارج کردن یهودیان از شرق و بویژه از رومانی وجود داشته باشد، نباید آن را از دست داد.»(۲۸)

مشکل اینجا بود که هر چند روسها به وجود یك اسرائیل بیطرف راضی بودند، اما آمریکایی‌ها به این راضی نمی‌شدند.

در سال ۱۹۵۰ جنگ کره شروع شد و مسألهٔ موضع بین‌المللی اسرائیل مطرح گردید. هنگامی که نیروهای کرهٔ شمالی بسوی جنوب شبه جزیره سرازیر شدند، ایالات متحده ائتلافی تشکیل داد تا آنچه را تجاوز آشکار توصیف می‌کرد محکوم کرده و در هم بکوبد. موشه شارت[۲۵] وزیر امور خارجهٔ اسرائیل امیدوار

25. Sharret

بود این کشور بتواند با بیطرفی رسمی خود مشکل جنگ کره رااز سر بگذراند: «همانند گذشته، ما قصد نداریم خود را علیه یك بلوك و متحد بلوك دیگر معرفی کنیم.»

اما شارت و حامیان او در هیأت دولت خیلی از زمان عقب بودند. بن گوریون تصمیم گرفته بود اسرائیل را به صورت متحد غرب در آورد. او مصمم شده بود ثابت کند اسرائیل که از زمان دریافت وام از بانك صادرات و واردات آمریکا کمك دیگری دریافت نکرده بود، دوست دارد متحد ارزشمندی برای ایالات‌متحده باشد، و از این طریق پاداشی به صورت کمك مالی دریافت کند. عدم حمایت اسرائیل از موضع آمریکا می‌توانست نتایج شومی ببارآورد. آنگونه که نماینده اسرائیل در سازمان ملل به نام آرتور لوری به دولت اسرائیل اعلام کرد، کنگرهٔ ایالات متحده در آینده هرگونه کمك این کشور را بر پایهٔ آمادگی هر کشور برای حمایت و احتمالاً همراهی با اقدامات نظامی و جنگی آمریکا تصویب خواهد کرد. لوری نتیجه گرفت: «سرنوشت ما بطرز غیرقابل گریزی با غرب پیوند خورده است.» به عنوان نشانه‌ای از آنچه درآینده رخ می‌داد، وزارت امور خارجهٔ ایالات‌متحده پاسخ دودلی اسرائیل را در مورد بحران کره، با بلوکه کردن پرداخت تعدادی وامهای کم حجم که قبلاً برای توسعهٔ سیستم آب و فاضلاب اورشلیم تصویب شده بود، داد. آنگونه که سفارت اسرائیل در واشنگتن به دولت خود گزارش داد، «این عمل ایالات‌متحده مسلماً واکنشی سیاسی در برابر بیطرفی اسرائیل و موضع فاصله گرفتن از آمریکا است.»(۲۹)

بن گوریون در این مرحله حاضر بود قدم نهایی را برداشته و حتی یك گروه از نیروهای اسرائیلی را به جنگ بفرستد. شارت که از بن‌گوریون تندخو بسیار ملایم‌تر بود، سایر اعضای دولت را متقاعد ساخت که فرستادن سرباز تهور بیجایی است و در نتیجه بن گوریون تنها ماند. این امر باعث شد بن‌گوریون اعلام کند برخی مواقع اکثریت مرتکب اشتباه می‌شود. به هرحال، نتیجه این شد که دولت سرانجام تصمیم گرفت اسرائیل در سازمان ملل به نفع موضع ایالات متحده رأی دهد.(۳۰)

حتی در آن هنگام، اسرائیلی ها تصمیم گرفتند از ترس آنکه مبادا رابطه شان با شوروی به مرحلهٔ آشتی ناپذیری سقوط کند، در سایر مسائل بین المللی کماکان موضعی بیطرف گرفته و چهرهٔ مقبولی از خود نشان دهند. آنها به وضعیت مشکلی دچار بودند. از یك طرف از ترس بریده شدن همهٔ روابط خود با شرق (و رنجاندن بخش عظیمی از مردم اسرائیل) جرأت کاملاً علنی کردن رابطه شان با ایالات متحده و آمریکایی ها را نداشتند، و از سوی دیگر با مشکلی روبرو بودند که یکی از رهبران آن را در همان هنگام «چگونه ادامه دادن به دوشیدن آمریکایی ها، در حالی که نمی توانیم در عوض چیزی به آنها بدهیم»(۳۱) توصیف می کند.

اما به هرحال این همهٔ قضیه نبود. اسرائیلی‌ها می‌توانستند چیزهایی به آمریکایی‌ها بدهند، ولی این امر باید سری می‌ماند.

موفقیت کامل اسرائیلی ها در پدیدآوردن دولتی یهودی در فلسطین تا حد زیادی مدیون اطلاعات و چیزی بود که امروزه آن را «عملیات پنهانی» می خوانند. هر دو مورد بشدت وابسته به یهودیانی بود که از خارج اسرائیل به آن وارد می شدند. هانگ گرینسپام نمونهٔ خوبی بود از اینگونه افراد و کارهای داوطلبانهٔ آنان؛ دیگرانی هم بودند که در فعالیتهای خود احتیاط بیشتری اعمال می کردند مانند «دو کارمند هیأت نمایندگی ایالات متحده در سازمان ملل» که تدی کالك از آنان به عنوان خبرچینان اسرائیل در زمان رأی گیری برای تقسیم فلسطین یاد می کند.

در قلب این تلاشهای اطلاعاتی در زمان قبل از استقلال، سازمانی سری قرار داشت که شای[۲۶] خوانده می شد. این سازمان در داخل فلسطین سه حوزهٔ اصلی فعالیت داشت: علیه دولت انگلستان؛ علیه اعراب؛ و علیه مخالفین بن گوریون در سازمانهای صهیونیستی.

این تلاشهای مخفیانهٔ اطلاعاتی شدیداً موفقیت آمیز بودند. از طریق همین سازمان به دستگاه اداری غیر نظامی انگلیسی‌ها در فلسطین رخنه شده بود که به

---

26. Shai

وجود تعداد زیادی یهودی در این تشکیلات انجامید و کار آنان سبب می شد انگلیسی ها هرگز قادر نباشند نیروهای رزمندهٔ هاگانا را دستگیر کرده و یا به آنان ضربات جدی وارد کنند.

سازمان شای در فعالیتهای دیگری نیز که حوزهٔ آنها از گردآوری صرف اطلاعات برای زدوبندهای سیاسی فراتر می‌رفت، درگیر بود. به عنوان مثال، هنگامی که در سال ۱۹۴۶ یك کمیسیون انگلیسی ـ آمریکایی متشکل از نمایندگان مجلس و حقوقدانان به فلسطین آمد تا در مورد ادعاهای یهودیان و اعراب دربارهٔ این سرزمین داوری کند، فوراً تحت تأثیر حیا و فروتنی راهنمایی به نام بوریس‌گاریل[27] قرار گرفت که از طرف آژانس یهود مأمور برآوردن نیازهای آن شده بود.(۳۲) این آقای گاریل مهمان نواز، در واقع رئیس بخش سیاسی شای بود. هر شب به محض اینکه اعضای کمیسیون در هتلهای خود به بستر می‌رفتند، راهنمای مهربان به قرارگاه بن گوریون می شتافت و در مورد منطقه‌ای که طی آن روز مورد تحقیق قرار گرفته بود، گزارش می‌داد. چنانچه گاریل فاش می کرد، در آن روز کسی در منطقهٔ مورد بررسی اظهارات زیان بخشی کرده است، برای فردا صبح آدم دیگری را به منظور روبراه کردن اوضاع به جای او می گذاشتند. اعضای کمیسیون (از جمله جیمز مك‌دونالد، نمایندهٔ آتی آمریکا در اسرائیل) که نمی‌دانستند چگونه آنها را با مهارت فریب داده اند، گزارشی فراهم آوردند که به نفع موضع صهیونیستها بود.

اینکه گاریل مجبور بود هر شب برای ارائه گزارش پیشرفت کار کمیسیون نزد بن گوریون بیاید، از روش بن گوریون در پیشبرد عملیات ناشی می شد. رهبر صهیونیسم علاقمند بود کارها را خودش و با استفاده از گروه کوچکی از مردان جوان و مورد اعتماد و همچنین دوستان بلندمرتبه‌ای چون موشه شارت، وزیر امور خارجه، پیش ببرد. این امر بویژه در حوزهٔ «امنیت» یعنی مسائل دفاعی و اطلاعاتی صادق بود. طی مدت پانزده سالهٔ بعد از پدید آمدن اسرائیل، بن گوریون

27. Guriel

از طریق اعمال کنترل شخصی بر امور نظامی و اطلاعاتی قادر بود سیاست خارجی شخصی‌اش را بدون توجه جدی به سلیقهٔ دولت پارلمانی پیش ببرد.

هنگامی که انگلیسی‌ها رفتند و دولت مستقل اسرائیل پدید آمد، اولویتهای اطلاعاتی عوض شد. شای را منحل کردند و بن گوریون به جای آن سه سازمان جداگانه خلق کرد: سرویس اطلاعات نظامی که اساساً برای مقابله با ارتشهای عرب ایجاد شده بود، زیر کنترل وزارت دفاع قرار داشت و امور سانسور مطبوعات محلی را نیز تحت نظارت داشت. سرویس اطلاعات خارجی که گاریل کهنه کار آن را ریاست می کرد، بخشی از وزارت امور خارجه بود و وزیر امور خارجه آن را کنترل می‌کرد. بخش امور یهودیان که اینك سازمانهای صهیونیستی مخالفی مانند ایرگون ولهی را تحت کنترل داشت اهمیت بیشتری پیدا کرده بود. این سازمان که زیر عنوان جدید شین بت[28] تجدید سازمان شده بود، توسط یك روس لاغر اندام که چشمان قهوه ای تیز و گوشهای بزرگی داشت و اورا ایسر هارل می خواندند، ریاست می شد و اینك مسئولیت اطلاعات و امنیت داخلی را بعهده داشت: یك سازمان پلیس مخفی.

رویون شیلوا[29] مشاور ارشد بن گوریون در امور اطلاعاتی در سالهای تشکیل اسرائیل، چهره ای است که اکثر کتابهای تاریخ معرفی او را فراموش کرده اند. با این حال، باید گفت نفوذ او بر سرنوشت این دولت تازه تأسیس عظیم بوده است. شیلوا یکی از بنیانگذاران سازمان شای در سالهای دهۀ ۱۹۳۰ بود.

او سابقاً در بغداد به معلمی مدرسه اشتغال داشت و در مورد شناخت جهان عرب و اعراب از بسیاری همتایان خود برتر بود. وی در طول جنگ دوم تیپی از سربازان یهود تشکیل داده و به عنوان جزئی از ارتش انگلستان وارد نبرد کرده بود تا برای آیندهٔ اسرائیل کادرهای نظامی تربیت کرده باشد. در پایان جنگ، این تیپ در هلند بسر می برد. به گفتهٔ یکی از کارمندان سیا که در آن سالها با این واحد سروکار زیادی داشت، «آنها در مسیر مهاجرت یهودیان به مثابه ایستگاهی بسیار

28. Shin Beth
29. Reuven Shiloah

مهم به حساب می‌آمدند. بعداً، هنگامی که تیپ به ایتالیا انتقال یافت، مسیر مهاجرت را یکشبه تغییر داد. دربارهٔ آنها نباید دچار اشتباه شد. آنها نقش خیلی خیلی مهمی بعهده داشتند. شیلوا آدم برجسته‌ای بود.» شیلوا در طول جنگ با سرویس‌های اطلاعاتی متفقین در قاهره ارتباطاتی برقرار نمود و برای پیشبردن برخی عملیات خود در اروپای اشغالی با آنان همکاری می‌کرد.(۳۳)

از شیلوا به عنوان فرد توطئه‌گری یاد می‌کنند که عادت داشته برای بیدار ماندن آمفتامین مصرف کند، و به هنگام نیاز به خواب به جای آن قرص خواب‌آور بخورد. او ذهن تند و زاینده‌ای داشت که امور اطلاعاتی را نه فقط روشی برای گردآوری اطلاعات مخفی، بلکه به عنوان وسیله‌ای جهت ایجاد پیوندهای سری بین اسرائیل و دیگر کشورها می‌دید.

در طول جنگ استقلال و جنگ متعاقب آن با همسایگان عرب، شیلوا در یکی از عملیات مخفی کمتر شناخته شده اما مهم اسرائیل نقشی بازی کرد. برخلاف این تصور سنتی که همهٔ کشورهای عرب متحد شده بودند تا اسرائیل را در نطفه خفه کنند، ملك عبدالله، شاه اردن، به هیچ عنوان مخالف آشتی ناپذیر دولت یهود بشمار نمی‌رفت. در واقع، انجام مذاکرات سری شیلوا، موشه دایان، و سایر نزدیکان بن گوریون با ملك عبدالله به این توافق سری انجامیده بود که ملك عبدالله به منظور اطمینان یافتن از اینکه یك دولت مستقل فلسطینی هرگز از طریق سازمان ملل در فلسطین مستقر نخواهد شد، با اسرائیلی‌ها همکاری کند. البته ملك عبدالله رشوه‌ای نیز دریافت کرده بود. بجای تأسیس یك کشور فلسطینی، عبدالله با موافقت و تشویق اسرائیلی‌ها و بدون اعتنا به سایر حکام عرب، بخش عربی فلسطین را اشغال کرد و به عنوان ساحل غربی زیر حاکمیت خود گرفت.

خود شیلوا پس از تجدید سازمان ارگانهای اطلاعاتی در زمان پس از استقلال شغلی رسمی بعهده نگرفت. (ظاهراً به عنوان سردبیر یکی از روزنامه‌های حزب ماپای کار می‌کرد.) اما در سال ۱۹۵۱ و بدنبال یکسری درگیریهای داخلی، تشکیلات اطلاعاتی اسرائیل دوباره دستخوش تحول شد. به

جای بخش خارجی که قسمتی از وزارت امور خارجه به حساب می‌آمد، آژانس جدیدی ایجاد شد که زیر نظر مستقیم نخست‌وزیر قرار می‌گرفت. این آژانس همان موساد بود که بعداً به صورت سازمانی افسانه‌ای درآمد. مسئولیت آن را بعهدهٔ شیلوا گذاشتند. او هیچ شکی در مورد اینکه اسرائیل در جنگ سرد باید طرف چه کسی را بگیرد نداشت. کمی پس از پایان جنگ جهانی دوم، وی در گزارشی که برای بن‌گوریون آماده کرده بود پیشنهاد داد، دولت یهود با آمریکایی‌ها متحد شود. هنگامی که تصمیم حیاتی دربارهٔ دفاع از موضع آمریکائیان در جنگ کره گرفته شد، شیلوا برای بیشتر متعهد شدن اسرائیل فشار آورد. او دلیل می‌آورد که اسرائیل باید سرانجام بستن اتحاد استراتژیك نظامی با آمریکا را هدف خود قرار دهد. او گفت به عنوان اولین قدم در این راه، موساد باید با سرویس‌های اطلاعاتی آمریکایی‌ها ارتباط برقرار کند.

در نگاه نخست، چنین بنظر نمی‌رسید که سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده برای شریك شدن با اسرائیلی‌ها چشم‌انداز مساعدی داشته باشند. آمریکایی‌ها از فعالیتهای پنهانی وپیوندها و اتحادهای مخفیانهٔ اسرائیل بی‌اطلاع نبودند. مثلاً افسران اطلاعاتی آمریکا از ارتباط با چك‌ها و همچنین رد کردن تکنولوژی حساس نظامی در مقابل سلاح خبر داشتند. آنها همچنین می‌دانستند بین دولت اسرائیل و چك‌ها در مورد یك عملیات بویژه حساس تبانی و همکاری وجود داشته است: حمایت از یك باند آدمکشان سیاسی.

طرح اصلی سازمان ملل برای تقسیم فلسطین به جنگ علنی بین اسرائیلی‌ها و اعراب منجر شده بود. یك دیپلمات سوئدی به نام کنت فالکه برنادت که طی سالهای جنگ در کار خارج ساختن یهودیان از اروپای اشغالی فعالیت کرده بود، از سوی سازمان ملل به منطقه فرستاده شد، تا ترتیباتی برای نیل به صلح فراهم سازد. اما طرحی که وی در سپتامبر ۱۹۴۸ ارائه کرد، سبب عصبانیت شدید اسرائیلی‌هایی شد که مدعی بودند طرح وی امتیازات زیادی به فلسطینی‌ها داده است. برنادت روز ۱۷ سپتامبر یعنی یك روز پس از انتشار گزارش خود طی جریانی که کاملاً معلوم بود بدقت طراحی شده است، هدف

گلوله قرار گرفت و در اورشلیم کشته شد. تروریست‌هایی که وی را به قتل رساندند عضو تشکیلات لهی بودند که از گروههای تندرو بود و اسحاق شامیر از رهبران آن بشمار می‌رفت. (چندین سال بعد، هنگامی که شامیر به وزارت امور خارجهٔ اسرائیل رسیده بود در خوشامدگویی به یکی از مقامات سازمان ملل به نام برایان اورکهارت گفت؛ «هرگز قبلاً با مقامات سازمان ملل برخوردی نداشته‌ام.» اورکهارت گفت: «اما شما که داشته‌اید؛ با کنت برنادت، برخوردی نداشته‌اید؟»)(۳۴).

دولت بن‌گوریون از این قتل اظهار تنفر و شوکه شدن کرد و بلافاصله چندتن از اعضای لهی را دستگیر نمود. اما همانگونه که وزارتخانه‌های امور خارجه و دفاع ایالات متحده خیلی زود از طریق منابع اطلاعاتی خود در اورشلیم متوجه شدند، این همهٔ داستان نبود:

در همان روزی که برنادت به قتل رسید، حدود ۳۰ گذرنامهٔ اسرائیلی با این درخواست دولت که به آنها ویزا داده شود به کنسولگری چکسلواکی تحویل شد. همهٔ گذرنامه‌ها مهر اجازهٔ خروج از اسرائیل به تاریخ همان روز را داشتند. این گذرنامه‌ها متعلق بود به آن گروه از اعضای لهی که چندین بار در جریان طراحی و اجرای نقشهٔ قتل میانجی‌های سازمان ملل دست داشتند. تا پایان همان ماه، همهٔ این افراد و از جمله سه نفری که چند ساعت پس از قتل دستگیر شده و به طریقی از بازداشتگاه پلیس اسرائیل گریخته بودند، به پراگ رسیدند.

همهٔ اینها مقامات واشنگتن را متقاعد ساخت که حداقل برخی از اعضای دولت اسرائیل در جریان قتل دست داشته‌اند و برای سرپوش گذاشتن بر آن از کمک یك دولت کمونیستی برخوردار شده‌اند. رابرت لاوت[۳۰] که در آن هنگام به عنوان وزیر امور خارجه عمل می‌کرد، گروه ویژه‌ای را از افراد بخش اطلاعات وزارت امور خارجه مأمور تحقیق بیشتر کرد.

همهٔ اعضای دستگیر شدهٔ لهی پس از دو هفته آزاد شدند. متعاقب آن

30. Robert Lovett

بن گوریون رفیق نزدیك یکی از قاتلین از آب درآمد. گزارش گروه تحقیق وزارت امور خارجه هرگز منتشر نشد.(۳۵)

فعالیتهای صهیونیستها در داخل ایالات متحده از نزدیك توسط آژانس های اطلاعاتی ایالات متحده تعقیب می شد، اما رسیدگی بسیار دقیق به این فعالیتها وظیفهٔ سازمانی بود آنچنان پوشیده در تاریکی مخفیکاری، که تعداد کمی از مقامات کشور به گزارشهای آن دسترسی داشتند.

در طول جنگ جهانی دوم، ارتش ایالات متحده سازمان قدرتمند وبزرگی برای شنود مخابرات دشمن و شکستن رمزهای آن پدید آورده بود. این سازمان، یعنی آژانس امنیتی ارتش (آ.اس.آ) بعد از جنگ نیز به حیات خود ادامه داد. در حوالی سالهای ۱۹۴۵ یا ۱۹۴۶ یك واحد ویژه که از سایر قسمتهای آژانس کشف رمز نیز سری تر بود تشکیل شد تا فعالیتهای عوامل اسرائیل[۳۱] و هواداران آنها را در ایالات متحده و سایر مناطق تعقیب کند. کسی که این واحد را اداره می کرد، اعتقاد داشت به خاطر استفاده ای که اسرائیلی‌ها از هواداران خود در جامعهٔ یهودیان به عمل می آورند، هیچ فرد یهودی، هرچند ظاهراً شهروند وفادار ایالات متحده باشد ـ نباید در این واحد ویژه کار کند و یا از وجود آن خبر داشته باشد. همهٔ گزارشهای این واحد نشانی تحت عنوان «طلا» بر تارك خود داشتند که معنی آن ممنوعیت نشان دادن گزارش به افراد یهودی بود.

یکی از کارکنان سابق اطلاعاتی که صلاحیت خواندن گزارشهای «طلا» را داشته است می گوید: «ما آنها را منجمد کرده بودیم. می‌دانستیم چه کسی سلاحها را حمل می کند، کی پول آنها را می‌پردازد، چه کسی در آمریکا پول می گیرد، و چه نوع کارهای غیرقانونی در کشور انجام می شود. به خاطر برخی مسائل سیاسی، کار اندکی روی این اطلاعات کسب شده انجام می شد. امّا تا آنجا که من می‌دانم ان.اس.آ (آژانس امنیت ملی، جانشین آ.اس.آ) هنوز هم گروهی برای این کار دارد که آن را عمیقاً پنهان می کند.»(۳۶)

۳۱. منظور نویسنده صهیونیسم و صهیونیستها است. دولت اسرائیل در آن هنگام هنوز تشکیل نشده بود.م

بین کسانی که به گزارشهای «طلا» دسترسی نداشتند، سازمان تازه پایی بود با یك نام باشکوه. در حالی که جنگ کره وحشت از داغ شدن جنگ سرد را افزایش می‌داد، آژانس مرکزی اطلاعات (سیا) برای انجام دادن کاری در خور نام با عظمت خود با دردسر روبرو بود. سیا زادهٔ سازمان دیگری بود به نام ادارهٔ خدمات استراتژیك، که مخلوق زمان جنگ یك حقوقدان جمهوریخواه به نام ویلیام‌دونووان بشمار می‌رفت. وی آرزو می‌کرد بزرگترین چهرهٔ اطلاعاتی ایالات متحده باشد. (ممکن است روزولت در تشویق او به این جاه طلبی نقشی بازی کرده باشد، زیرا قبل از واقعهٔ پرل‌هاربر به جمهوریخواهانی مانند دونووان که دوست داشتند آمریکا وارد جنگ شود، نیاز داشت.)

اما با وجود افسانه‌هایی که بعدها دونووان و دیگران در مورد فعالیتهای خود بافتند، ادارهٔ خدمات استراتژیك دستاورد چندانی نداشت و سوای معروفیت چیز دیگری بدست نیاورد. عملیات موفقیت‌آمیز اطلاعاتی در جنگ جهانی دوم، عمدتاً بدست آمدن اطلاعات از طریق رخنه به سیستم ارتباطات اطلاعاتی بود. انگلیسی‌ها رمزهای آلمانی‌ها و آمریکایی‌ها رمزهای ژاپنی‌ها را کشف کرده بودند. هر دو کشور به سیستمهای رمز کشورهای بیطرف رخنه کرده بودند و از ارتباطات مؤسسات خارجی نیز اطلاع داشتند. اما در ایالات متحده، ارتش کنترل سختگیرانه‌ای در مورد استفاده از این اطلاعات اعمال می‌کرد (جدا ازاطلاعات دریایی، که به نیروی دریایی ایالات متحده تعلق داشت).

ادارهٔ خدمات استراتژیك مجاز شده بود از اطلاعات حاصل از کشف رمز مخابرات اطلاعاتی آلمانی‌ها استفاده کند (یکی از فعالان سابق عملیات جاسوسی به طعنه می‌گوید: «برای آنکه تعداد زیادی جاسوس آلمانی استخدام نکنند»)، اما دونووان با وجود تلاشهای فراوان نتوانست بهرهٔ بیشتری از ماحصل عملیات کشف رمز بدست آورد.

به این ترتیب، ادارهٔ خدمات استراتژیك نتوانست بین سایر سرویس‌های اطلاعاتی مقام و موقعیت خیلی ارزشمندی پیدا کند. سرهنگ کارترکلارك ، رئیس قسمتی که به آژانس امنیتی ارتش تبدیل شد و پیامهای سری «طلا» را در

اختیار داشت، با لحن اهانت باری می گوید: «ادارهٔ خدمات استراتژیك توانست در حفظ جان و نجات خلبانانی که در برمه سقوط می کردند و برخی افراد بداقبال دیگر موفقیتهایی بدست آورد، اما اگر کار اطلاعاتی ارزشمند دیگری کرده باشد، من از آن بی اطلاعم.»(۳۷)

به این ترتیب ادارهٔ خدمات استراتژیك که سرویس های اطلاعاتی ارتش آن را کنار زده بودند به حوزهٔ دیگری از فعالیت روی آورد که تحت نام «عملیات پنهانی» شناخته شده است و کمك به جنبشهای مقاومت در اروپا و خاوردور در آن زمان بخشی از آن را تشکیل می داد. هرچند شواهد کمی از اینکه ادارهٔ خدمات استراتژیك توانسته باشد آلمانی ها و ژاپنی ها را با عملیات خود بیازارد در دست است، اما فعالیتهای آن مزهٔ مداخلات پنهانی را به کارکنان آن چشاند و آنها را با روشهای مداخله آشنا ساخت.

دونووان این امید را نیز در دل می پروراند که روشهای قدیمی و از مد افتادهٔ جاسوسی که وی به کار می برد، بتواند اسرار ارزشمندی از دشمن را بدست آورد که قابل قیاس با اطلاعات حاصل از کشف رمز توسط کامپیوتر باشد. به عنوان مثال، در اواخر سال ۱۹۴۴ رئیس ادارهٔ خدمات استراتژیك، فرماندهی عالی آمریکا را باهیجان مطلع ساخت که افرادش توانسته اند در رم به سرویس دیپلماتیك واتیکان رخنه کنند. آنها نسخه هایی از پیامهای ارسالی سفیر پاپ را در توکیو بدست می آوردند که از نظر اطلاعاتی بسیار ارزشمند بود. رئیس جمهور و فرماندهان ارشد توجه خود را به این موضوع معطوف کردند. بنظر می رسید ادارهٔ خدمات استراتژیك سرانجام خود را به عنوان یك سرویس اطلاعاتی قبولانده است. متأسفانه عاقبت معلوم شد این جاسوس واتیکان در واقع یك روزنامه نویس و تهیه کنندهٔ صور قبیحه است که ـ هرچند کتاب پرفروشی هم تحت عنوان «آمازونی های بیدت» نوشته ـ امّا گزارشهای ظاهراً ارزشمند خود را با مطالعهٔ دقیق روزنامه های محلی جعل می کند.

این کشف آنقدر تکان دهنده بود که دونووان مدتی آن را پنهان ساخت و به رد کردن اطلاعات حاصله به عنوان اطلاعات واقعی ادامه داد. حتی هنگامی که

پذیرفته شد کل جریان حاصل کلاهبرداری بوده است، رئیس ضد اطلاعات ادارهٔ خدمات استراتژیك در رم که جوان لاغر اندامی به نام جیمز جسوس انگلتون بود، پرداخت ۵۰۰ دلار در ماه (مبلغی کلان در رم زمان جنگ) به مرد جاعل را ادامه داد تا بفهمد وی واقعاً برای کی کار می کند.(۳۸)

پس از پایان جنگ در مورد اینکه چه کسی باید امور اطلاعاتی را کنترل کند، جنگی سخت در آمریکا درگرفت. ادارهٔ خدمات استراتژیك بلافاصله بعد از پایان جنگ منحل شده بود، اما تجربهٔ پرل هاربر ثابت کرده بود ایالات متحده به یك سازمان متمرکز اطلاعاتی که ادارهٔ آن در دست غیر نظامیان باشد، نیازمند است. با نافرجام ماندن تلاشی که برای قراردادن این سازمان تحت کنترل وزارت امور خارجه صورت گرفت، سرانجام تصمیم گرفته شد سازمان بکلی جدیدی تشکیل شود: سیا. این سازمان تا حد زیادی به ادارهٔ خدمات استراتژیك شباهت داشت و در واقع بسیاری از کارکنان ادارهٔ خدمات استراتژیك پس از بازنشستگی کوتاه مدتی دوباره در صفوف سازمان جدید ظاهر شدند. برخی از آنها هرگز ادارهٔ خدمات استراتژیك را ترك نکرده بودند، زیرا دنباله ای از سازمان تحت عنوان واحد خدمات استراتژیك هنوز باقی مانده بود.

شباهتهای دیگری هم بین سیا و سلف آن وجود داشت. ارتش به هیچ عنوان میلی به همکاری با آن نداشت و اقدامات لازم را برای اطمینان از اینکه انحصارش بر اطلاعات مخابراتی حفظ خواهد شد، انجام داد. آر.جك اسمیت که در روزهای اولیهٔ سیا مسئولیت اطلاعات جاری را بعهده داشت، به یاد می آورد که چگونه آژانس اطلاعاتی ارتش به او اجازه می‌داد پیامهای استراق سمع شده را ـ که در قرارگاه خودش دستچین کرده بود ـ فقط بخواند، آنهم در حضور یك محافظ و «در یك قفس» و بدون اینکه مجاز باشد چیزی از آنها راهمراه خود ببرد.

برای یك آژانس به اصطلاح «مرکزی» اطلاعات، دچار شدن به چنین وضعیت دست و پاگیری یك محظور جدی بود. به عنوان مثال اتحاد شوروی و نیروهای مسلح آن به عنوان یك هدف اطلاعاتی اولویت حد اعلایی داشتند. سازمان اطلاعات مخابراتی ارتش منابع بسیاری را به این موضوع اختصاص

داده و موفقیتهایی نیز بدست آورده بود. به گفتهٔ یکی از کارکنان سابق، در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ آژانس امنیتی ارتش بخش اعظمی از مخابرات داخلی شوروی را که به صورت تلگرام برای فواصل دور ارسال می شدند، دریافت می کرد؛ زیرا این پیامها اجباراً به وسیلهٔ رادیو مخابره می شد. وی به یاد می آورد: «اتاقهایی پر از اینگونه پیامها وجود داشت وهمه چیز در آنها یافته می شد. از اعلام تولد یك بچه به اقوام گرفته تا پیامهای حزب کمونیست به مزارع اشتراکی، که البته سری نبودند، ولی اگر کسی زحمت خواندن آنها را بخود می داد، می توانست بفهمد در شوروی چه می گذرد.»

سیا که چشم و همچشمی و رقابتهای سازمانی آن را از چنین منبع بالقوه ارزشمندی محروم ساخته بود، همانند سلف خود ادارهٔ خدمات استراتژیك، به عملیات پنهانی روی آورد و در همین حال به جستجوی منابعی جهت آگاهی یافتن از اطلاعات درون شوروی و بلوك شرق متحد آن پرداخت.

بهترین کار ممکن برای سیا آن بود که عوامل سری متعلق به خودش را در حالت مقامهای مهم اجتماعی و یا در دستگاه حاکمهٔ اتحاد شوروی داشته باشد. اما هرچند موارد معدودی از اینگونه عوامل بدست آورد، بزودی معلوم شد نیل به چنین هدفی غیرممکن است. به جای آن، سیا باید دنبال دوستانی می گشت که می توانستند در این راه به آن کمك کنند.

یك چنین منبع آماده ای همان دشمنی بود که اخیراً جنگ را به آمریکایی ها باخته بود. مدتها قبل از در هم شکستن نهایی آلمان، ژنرال راینهارد گهلن[۳۲] ارشدترین افسر اطلاعاتی رژیم نازی در جبههٔ شرق برای تضمین آزادی آینده اش پس از محو رژیم نازی و بدست آوردن شغلی جدید، بتدریج سازمان تحت فرمان و پرونده های اطلاعاتی خود را در اختیار آمریکایی ها می گذاشت. این تغییر جهت وی بطور موفقیت آمیزی سرانجام یافت. سازمان گهلن به صورت یك دستیار سازمان سیا درآمد و اطلاعات متعددی را درباره موقعیت ارتش اتحاد

32. Gehlen

شوروی در اروپای شرقی در اختیار آن می گذاشت. گهلن دستگاه گسترده ای از عوامل جاسوسی که در موقعیتهای خوبی قرار داشتند در پس پردهٔ آهنین داشت، و یا لااقل ادعا می کرد چنین منابعی دارد. آمریکایی ها آنقدر به ارزشمندی اطلاعات او اعتقاد داشتند که تا سال ۱۹۵۵ متجاوز از ۱۰۰ میلیون دلار به وی پرداختند.(۳۹)

نباید فکر کرد سیا برای کسب اطلاعات درجه اول از درون کرملین و یا ستاد کل شوروی، که اطلاعات کمی از آنان به بیرون درز می کرد، اصرار زیادی داشت. البته همیشه امید وجود داشت روزی چنین منبع ارزشمندی پیدا شود، اما در آن هنگام هر نوع اطلاعاتی دربارهٔ شوروی و اقمار آن هرقدر هم که جزئی بود، ارزش دریافت و پرداخت بها را داشت.

اگر رفتن به سراغ مردم شوروی و گرفتن اطلاعات دست اول از آنان درخود شوروی امکان نداشت، می بایست کشوری را یافت که در آن بسیاری از کسانی که به تازگی از شوروی و مناطق تحت کنترل آن آمده و تجربهٔ زندگی در آنجا را داشتند، گرد آمده بودند. اگر چنین کشوری تجربهٔ گسترده ای از عملیات پنهانی در آن نقطه از جهان داشت و علاوه بر آن سازمان اطلاعاتی کارای آن مشتاق همکاری با آمریکایی ها بود، چه بهتر.

به این ترتیب، اسرائیل نیز می توانست به «گاو»ی که شیر آن را می دوشید چیزی بدهد. صدها هزارنفر یهودی که همین اواخر از قلمرو شوروی آمده بودند، در کشور بسر می بردند. علاوه بر آن، اسرائیل یك سازمان عملیاتی اطلاعاتی داشت که کارکنان آن علاوه بر دانستن زبان، اطلاعات دست اولی در مورد جوامع شوروی و اقمار آن داشتند. عملیات عظیم موساد «بی» همین اواخر در اروپای شرقی صورت گرفته بود. تا اوایل سال ۱۹۵۱ اسرائیل یك هیأت نظامی در پراگ داشت که روابط نزدیکی با وزارت دفاع چکسلواکی و کارخانه‌های اسلحه‌سازی داشتند. علاوه بر آن، روابط خانوادگی وسیعی با دولتهای کمونیستی و بویژه دولت چکسلواکی برقرار بود.

مشکلی که بر سر راه قراردادن این دارایی ها در مسیر جاسوسی قرار داشت،

خطر محتمل برای یهودیان خارج از اسرائیل بود. حتی استفاده از آن گروه یهودیان که اینك در اسرائیل بسر می برند برای اهداف اطلاعاتی، ممکن بود دیگرانی را که در انتظار حرکت بسوی اسرائیل بودند بخطر بیندازد. همانطور که قبلاً شرح داده ایم، در هنگام تشکیل دولت اسرائیل، یهودیان آمادهٔ فداکاری در راه آرمان آن بودند و این واقعیتی بود که واحد سری آژانس امنیتی ارتش ایالات متحده آن را بدقت تحت نظر داشت. اما با این وجود، اسرائیل همیشه این امر را که سرویس های اطلاعاتی آن از یهودیان خارج از این کشور برای مقاصد اطلاعاتی استفاده کرده باشد و یا قصد چنین استفاده ای را داشته باشد، تکذیب کرده است. این امر از نظر آنان موضوعی بود که اصلاً قابل بحث نبود. در نتیجه، تا زمانی که جاناتان پولارد ـ صهیونیستی که در هنگام کار برای سرویس اطلاعاتی نیروی دریایی ایالات متحده برای اسرائیل جاسوسی می کرد ـ در دههٔ ۱۹۸۰ گیر نیفتاده بود، این موضوع که مقامات اسرائیلی فردی یهودی را برای جاسوسی استخدام کرده باشند، از نظر خود آنان نیز کار شرم آور و رسوایی در نظر گرفته می شد. آنگونه که یك روزنامهٔ اسرائیلی در سال ۱۹۹۰ دوباره متذکر شد؛ «با توجه به برخی حساسیتهای قابل درك، موساد با یهودیان خارج از اسرائیل تماسی ندارد، زیرا این وحشت وجود دارد که اینگونه افراد هدف اقدامات ضد یهودی و یا صرفاً شك مقامات محلی قرار گیرند.»(۴۰) هنگامی که در سال ۱۹۹۰ یکی از مأموران سابق موساد به نام ویکتور استروفسکی کتابی نوشت، این محدودیت رسمی اعلام شده عملاً بی‌پایه و اعتبار از کار درآمد. کتاب استروفسکی که تحت عنوان «راه نیرنگ» در رأس کتابهای پرفروش قرار گرفت، جزئیات مشروحی را از عملیات دوران کار وی و عملیات قبلی موساد، و روشهای عملیاتی آن افشا می کند. او کاملاً روشن می سازد که موساد در عملیات خود بطور مطلق وابسته به یاری یهودیان خارج از اسرائیل است که آنها را سایانیم[۳۳] (حامیان) می‌خواند و بدون کمك آنان قادر به هیچ کاری نیست.

---

33. Sayanim

ما نمی‌دانیم خطر بالقوه‌ای که با درگیر شدن یهودیان در چنین اموری متوجه آنان می شد در ذهن بن گوریون ودیگرانی چون شیلوا ـ که بن گوریون در اینگونه مسائل به آنان اعتماد داشت ـ چگونه ارزیابی می شده است. فقط این را می‌دانیم که بن‌گوریون ملاحظات و شکهایی از این دست را بالاخره دور انداخت.

لحظهٔ حرکت حقیقی در ماه مه سال ۱۹۵۱ فرا رسید. بن گوریون سفری به ایالات متحده کرد تا طی یك اقدام فوری با مسافرت در نقاط مختلف آمریکا اوراق قرضه‌ای به ارزش حدود یك میلیارد دلار را به نفع اسرائیل به فروش رساند. این سفر از جنبهٔ عمومی موفقیتی عظیم بود. جمعیت وسیع یهودیان نیویورك به او خوشامد گفتند. شهردار کلید آزادي شهر را به او تقدیم کرد. هنگام عبور از برادوی کاغذ رنگی و گل برسرش باریدند. این چیزی بود که یك نخست‌وزیر اسرائیل نمی‌توانست بیش از آن انتظار داشته باشد: مراسمی سرشار از احساسات که نمایانگر ارتباط بین اعضای جامعهٔ یهودیان آمریکا و کشوری بود که دورادور به آن علاقمند بودند.

کار بن گوریون در واشنگتن ماهیت محرمانهٔ مهمتری داشت که اهمیت آن برای آیندهٔ کشورش بسیار زیاد بود. طی ملاقاتی با والتر بدل اسمیت، رئیس سیا و معاون وی آلن دالس، نخست‌وزیر اسرائیل پیشنهاد صریحی را ارائه داد: اسرائیل سازمان اطلاعاتی خود را در اختیار سیا قرار می‌داد اما این توافق باید کاملاً محرمانه و سری می ماند. دو مقام ارشد سیا قدردانی خود را ابراز کردند و پیشنهادَ را با روی باز پذیرفتند.

به خاطر سری بودن توافق، اسرائیل بیطرفی رسمی خود را کنار نگذاشته بود، اما اینك موضع بین‌المللی اسرائیل، همان که در واقع بود، روشن می شد. همانطور که موشه‌شارت، وزیر امورخارجهٔ اسرائیل چند ماه پس از سفر بن گوریون به وزیر امور خارجهٔ آمریکا گفت: «این به نفع ایالات متحده است که یهودیان شوروی در گفتگو با ما احساس راحتی کنند... ما از اینکه شواهدی دال بر درك این مطلب توسط مقامات دولتی آمریکا بدست آورده‌ایم، احساس

خشنودی می کنیم.»

ماه بعد از دیدار بن گوریون، شیلوا عازم واشنگتن شد تا جزئیات ترتیبات لازم را طی بحثهایی طولانی با بدل اسمیت، دالس، و جیمز جسوس انگلتون معین کند.

جیمز جسوس انگلتون در اکتبر ۱۹۵۱ اولین سفر خود را به اسرائیل آغاز کرد و این اولین دیدار از تعداد زیادی ملاقات بود که در دوران خدمتش بامقامات اسرائیلی در داخل اسرائیل داشت. او در تمام دوران کار برای سیا رابط اصلی آن با موساد بود و رابطه‌ای با آن ایجاد کرد که اسرائیلی‌ها اینك در بیشهٔ خارج از اورشلیم با برپا داشتن یادبودی آن را گرامی می‌دارند. همانطور که از لوحه یادبود او نیز هویداست، اظهارات احساساتی همتایان اسرائیلی این سرجاسوس پر است از احترام و توجه گرم و صمیمانه. تدی کالك در یکی از همین نوع اظهارات می‌گوید: «در زمانی که هیچکس چنین اعتقادی نداشت، جیم در وجود اسرائیل یك متحد حقیقی ایالات متحده یافته بود.» این امر که انگلتون برخی دوستی‌های نزدیك شخصی با اسرائیلی‌هایی مانند خود کالك و یا آموس مانور[۳۴]، مقام ارشد آژانس امنیت داخلی شین بت، برقرار ساخته بود، مسلماً حقیقت دارد. یکی از دوستان آمریکایی‌اش به یادمی‌آورد که وی چگونه «با اسرائیل جور بود. با لحنی که او از اسرائیل حرف می‌زد، حرفهایش را به [مجله نظامی طرفدار اسرائیل] نیوریپابلیك شبیه می‌ساخت.»

بنظر می‌رسد، انگلتون نخستین بار پس از پایان جنگ جهانی دوم در رابطه با سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل قرار گرفت. برخی ادعا می‌کنند ممکن است وی تحت تأثیر جنایاتی که علیه یهودیان صورت گرفته قرار گرفته باشد و در نتیجه به تلاشهایی که قبل از استقلال اسرائیل برای مهاجرت پنهانی به آن انجام می‌شد یاری رسانده باشد. در آن هنگام انگلتون در اروپا ـ و در واقع ایتالیا ـ بسر می‌برد. مانند بسیاری از دیگر استخدام شدگان اداره خدمات استراتژیك، وی نیز

---

34. Amos Manor

درسال ۱۹۴۳ در دانشگاه ییل درس می خواند. او در این دانشگاه علاقهٔ زیادی به ادبیات و شعر و بویژه آثار تی.اس.الیوت و ازراپاوند[۳۵] نشان می‌داد. در اواخر ۱۹۴۴ در رم بسر می برد و همانطور که قبلاً ذکر کردیم در جریان مضحکهٔ جاسوس شارلاتان واتیکان دست داشت. پس از منحل شدن اداره خدمات استراتژیك او در بخش باقیماندهٔ آن ـ واحد خدمات استراتژیك ـ باقی ماند و در آنجا مسئولیت ایستگاههای ایتالیا و سوئیس را بعهده داشت. ویلیام کوئین که در آن هنگام رئیس واحد خدمات استراتژیك بود، از وی به عنوان کسی یاد می کند که سخت کار می کرده و کتابچه رمز یك کشور خارجی را نیز بدست آورده و این دستاورد او اعتبار زیادی، حتی بین خدایان آژانس امنیتی ارتش برایش همراه آورده است.

در نتیجه، هنگامی که سیا در سال ۱۹۴۷ خلق شد، انگلتون از قبل در جریانات جاسوسی اروپای بعد از جنگ غوطه‌ور بود. در آن هنگام اروپا تاحد زیادی شبیه اروپایی بود که در [کتاب] «مرد سوم» تصویر شده است. در حالی که ملتهایی که اخیراً از جنگ عظیم ارتشها بیرون آمده بودند برای بقا و بازسازی کشورها تلاش می کردند، سرویس‌های اطلاعاتی شرق و غرب به توطئه‌چینی علیه یکدیگر مشغول بودند. دشمنان دیروز به دوستان امروز بدل شدند مانند مورد پیوستن ژنرال گهلن آلمانی به آمریکایی‌ها؛ و دوستی‌های جدیدی نیز شکل گرفت، مانند یاری دادن انگلتون به شبکه زیرزمینی یهود که در کار انتقال یهودیان اروپای شرقی به فلسطین از طریق بنادر ایتالیا بود.

در هنگام گفتگوهای سال ۱۹۵۱، انگلتون هنوز به ریاست ضدجاسوسی سیا نرسیده بود (او در سال ۱۹۵۴ به این مقام دست یافت). اما به هرحال در آن هنگام به یکی از مهمترین پستها دست یافته بود که آن را تا آخر دوران خدمتش حفظ کرد. او رابط رسمی سیا با تمام سرویس‌های اطلاعاتی کشورهای خارجی متحد ایالات متحده بود. یکی از دوستان نزدیك او به خاطر می آورد: «این کار او از موقعیت بسیار حساسی برخوردار بود و مسائلی که بین او و دیگران جریان

35. Ezra Pound

داشت در جایی ثبت نشده است. او در عین انجام دادن کارهای عادی ارتباطی از آنها می خواست کارهایی برایش انجام دهند؛ چه برای خود سیا ـ همان کارهایی که سیا نمی خواست خودش انجام دهد، مثلاً سر به نیست کردن افراد ـ و چه برای شخص خودش. او حتی می توانست از ارتباطش با سرویس اطلاعاتی اسرائیل به نفع شخصی و برای مطامع مادی خودش استفاده کند، زیرا رابطه با آنها را به انحصار خودش درآورده بود. او می گفت: «منابع اسرائیلی من چنین و چنان می گویند و کسی هم نبود که راست و دروغ گفته هایش را معلوم کند، چون غیر از او هیچکس مجاز به ارتباط با سرویس اطلاعاتی اسرائیل نبود. من همیشه حس می کردم او از این ترتیبات استفاده می کند و مثلاً این حرف را توی دهن اسرائیلی ها می گذارد که آنها مطلع اند، شوروی و چین واقعاً با یکدیگر اختلافی ندارند و تضادهای آنها نیرنگی علیه غرب است و از این قبیل چیزها. آنها از اینکه با گفتن چنین حرفهایی به او لطف کنند واقعاً راضی و خشنود می شدند. علاوه بر همه اینها، او احساس می کرد نه تنها در بلوك کمونیست، بلکه در سراسر جهان از وجود شبکه های اطلاعاتی اسرائیلی ها بهره می برد.»

یکی از همکاران بلندپایهٔ سابق انگلتون این نظر را تائید می کند: «جیم اعتقاد داشت؛ اعمال واقعی قدرت در کشورها و بین آنها از طریق شبکه های رهبران آنها صورت می گیرد. این عقیده تعیین کننده اهمیت واحد رابط [با اسرائیلی ها] بود. این واحد به صورت خارج از شبکه های معمول و عادی عمل می کرد و در آن هنگام کسانی را که در وزارت امور خارجه نشسته بودند واقعاً عصبانی می ساخت. این وضعیت تا حد زیادی ریشه در روابطی داشت که در طول جنگ جهانی دوم و روزهای بلافاصله پس از آن شکل گرفته بود. جیم با افراد مهمی ارتباط برقرار می کرد و برایش اهمیتی نداشت منصب دولتی داشته باشند یا نه.»

یکی از همکاران قدیمی انگلتون در سیا، شاهد استفاده های اولیهٔ انگلتون از امکانات ارائه شدهٔ شبکه های اسرائیلی بوده است. او می گوید: «وین سال ۱۹۴۷ را در نظر بگیرید. درست مثل یك شهر واقعی گاوچرانها بود؛ پر از

گروگانگیری، آدمکشی، آدم‌دزدی و مثل اینها. هیچکس نمی‌دانست واقعاً در آنجا چه خبر است. ما آنجا بودیم، انگلیسی‌ها بودند، والبته روس‌ها هم حضور داشتند. فرانسوی‌ها هم فعالیت می کردند و همینطور اسرائیلی‌ها که سازماندهی خیلی خوبی داشتند، آنجا بودند. آنها کار خود را از داخل عمارتی به نام روتشیلد کاسرن[۳۶] پیش می‌بردند. رابطهٔ هیچکس مثل رابطهٔ فرانسویان با اسرائیلی‌ها گرم نبود. بین این فرانسوی‌ها افرادی بودند که بعداً در شمار عناصر اصلی تشکیلات اطلاعاتی فرانسه درآمدند و در آن هنگام انگلتون به آنها علاقهٔ زیادی نشان می‌داد. در دنیایی که جیم در آن زندگی می کرد چنین روابطی حکمفرما بود.»

یکی از همکاران و رفقای نزدیك انگلتون که از جریان روابط او با اسرائیلی‌ها برکنار مانده بود با عوض کردن لحن سابقاً راحت خود با تأکیدی عمدی می گوید: باید این را درك کنید که مشغولیت ذهنی اصلی جیم کمونیسم بود و او ماهیت آن را شیطان مطلق می‌دانست. برای او هیچ چیز دیگری واقعاً اهمیت نداشت و حاضر بود از هر کس و وسیله‌ای که در دسترس داشت برای مبارزه با آن استفاده کند. او مسلماً اسرائیلی‌ها را دوست داشت و حداقل می توانیم بگوئیم از آدمهایی مثل کالك که از نسل مبارزان قدیمی بودند خوشش می‌آمد. او دوست داشت با اینگونه آدمها در بارهٔ فرهنگ و چیزهایی از این قبیل صحبت کند، اما آنطور که برخی در واشنگتن می‌پنداشتند «عامل اجیر اسرائیلی»ها بشمار نمی‌رفت.

از طرف دیگر، گفتگو با اسرائیلی‌هایی که با انگلتون کار کرده‌اند، عناصر دیگری از رابطه را آشکار می کند. دوستان اسرائیلی او پس از ابراز احترام به رفیق فقید خود، هنگامی که مسیر گفتگو بر برخی از جنبه‌های رسوای زندگی و اندیشه‌های انگلتون ختم می‌شود لبخندی بیجا بر چهرهٔ بادخوردهٔ خویش می‌نشانند. مثلاً انگلتون اعتقاد قوی داشت، جدایی چین و شوروی در اواسط

36. Rothschild Kasern

دههٔ ۱۹۶۰ نیرنگ مکارانه ای است که برای فریب دادن غرب ساخته شده است. یکی از رؤسای سابق موساد می گوید: «البته جیم برخی ایده های زیبا وعجیب و غریب، مثل جریان جدایی چین و شوروی در سر داشت. اما فکر می کنم او احساس می کرد در اسرائیل قدرش را بهتر می‌دانند تا در واشنگتن. ما با توجه و احترام به حرفها و عقایدش (در اینجا باز هم مکارانه و تمسخرآمیز می خندد) گوش می‌دادیم.»

انگلتون اسرائیلی‌ها را خیلی دوست داشت، اما از آنها در راه مقاصد شخصی اش استفاده می کرد. شاید اسرائیلی‌ها نیز انگلتون را دوست داشته اند، اما در چاپلوسی نسبت به او و محترمانه گوش دادن به تفسیرهایی که از حوادث دنیای رمزآمیز اطلاعات و فریبهای اطلاعاتی به عمل می آورد، دقت و هوشیاری زیادی اعمال می کردند.

باتوجه به پیچیدگیها و مفاهیم و معانی دو پهلویی که این ارتباط دو جانبه درخود دارد، بدنیست نگاهی نزدیکتر به لوحهٔ یادبود انگلتون در جنگل اورشلیم بیندازیم که توسط دوستان وفادار او در سرویس اطلاعاتی اسرائیل به پا شده است. برخلاف سایر لوحه‌های یادبود که متن آنها در سنگ حك می شود، جملهٔ یادبود انگلتون را روی یك صفحهٔ پلاستیك نوشته و سپس آن را با پیچ روی سنگ کار گذاشته اند. یك سال بعد از کار گذاشتن لوحه و نامیدن آن محوطه به نام انگلتون، درختان آن که نهالهای تازه پایی بودند خشك شدند. اطراف لوحه پر از زباله، قوطی‌های خالی، کهنه پاره و استخوان شده بود. بنای یادبود انگلتون اکنون از هرگونه جنبه احساساتی خالی است.

فصل سوم

پرتگاهی در راه

درسال ۱۹۵۲ رأی‌دهندگان آمریکایی دوستان دموکرات اسرائیلی‌ها را از کاخ سفید کنار زدند و ژنرال دوایت آیزنهاور و حزب او را بر سر کار آوردند.

این تحول، عقلایی بودن فشار شیلوا را برای برقراری یك رابطهٔ پنهانی با سرویس اطلاعاتی ایالات‌متحده اثبات کرد. بزرگترین حسن چنین ارتباط اطلاعاتی پنهانی این بود که تغییر سیاست خارجی رسمی ایالات‌متحده بر آن اثری نمی‌کرد. طی چند سال پس از این تغییر، اسرائیل مجبور بود با دولتی در ایالات‌متحده روبرو باشد که تمایل داشت بطرزی شوم با هر دو طرف منازعهٔ خاورمیانه کنار بیاید و حتی با آن دسته از کشورهای واقعاً خطرناکی که اسرائیل با آنها روبرو بود لاس بزند. کاملاً روشن است که در خلال این دوره رابطهٔ اسرائیلی‌ها با سیا به آنها کمك کرد از پس اقدامات غیردوستانه‌ای که از طرف سایر مراکز دولتی واشنگتن صورت می‌گرفت، برآیند.

هرچند شیلوا معمار اصلی این ارتباط بود، اما در بخش اعظم این دوره اجازه نیافت رابطه را کارگردانی کند. او با وجود زیرکی و استعدادی که داشت به کرات در مورد کار خسته‌کنندهٔ ادارهٔ امور بوروکراتیك امپراتوری عظیمی که

ایجاد کرده بود، سستی نشان داد. در کنار او مأمور اطلاعاتی قدرتمند دیگری وجود داشت که سعی کرد کوتاهیهای شیلوا در امور اداری از نظر مقامات بالاتر پنهان نماند.

ایسرهارل بخش امور یهودیان را در دوران قبل از استقلال در سازمان «شای» اداره کرده بود. پس از تجدید سازمان تشکیلات اطلاعاتی اسرائیل در دوران بعد از شکل‌گیری دولت، ایسر را در مسئولیت بخش گسترش یافته یهودیان که اینك شین بت یا سرویس امنیت داخلی نامیده می‌شد ابقا کردند.

هارل که در یك خانوادهٔ دولتمند روس متولد شده بود، به سال ۱۹۳۰ با همراه داشتن یك قبضه سلاح و اوراق جعلی مهاجرت وارد فلسطین شد. نظرات سوسیالیستی هارل در اثر ملی شدن ثروت خانواده‌اش به هنگام وقوع انقلاب دستخوش تغییر شده بود و پس از تجربهٔ یك دوره کار در کیبوتس (مزارع اشتراکی اسرائیل)، به کار بسته‌بندی پرتقال روی آورد. در این حرفه، او می‌توانست عاقبت به یکی از تازه بورژواهای شمال تل‌آویو تبدیل شود، ولی استخدامش در سرویس اطلاعاتی هاگانا مسیر زندگی‌اش را به کلی دگرگون ساخت.(۱)

شیوهٔ رفتار هارل حتی در اوج پیری نیز چنان است که آدم حس می‌کند به زبان آوردن حرف نابجایی در حضور او خطرناك است. یك تذکر کوچك و بدون مطالعهٔ ملاقات‌کننده درمورد اینکه همهٔ چیزهایی که این سر جاسوس کهنه‌کار می‌گوید ارزشمند نیست می‌تواند شرارهٔ غضبی خطرآفرین را در چشمان قهوه‌ای و نافذ او بجهاند. بنظر می‌رسد علاقهٔ او صرفاً به آگاهی از مسائل اطلاعاتی (در کتابخانه‌اش دربارهٔ موضوعات دیگر کتابهای زیادی به چشم نمی‌خورد) و صهیونیسم محدود می‌شود.

بن‌گوریون در سال ۱۹۵۲ شیلوا را کنار گذاشت و هارل را برای ادارهٔ موساد منصوب کرد. هارل در عین حال هنوز هم مسئولیت ادارهٔ شین‌بت را بعهده داشت. سرویس‌های امنیت و اطلاعات داخلی و خارجی در یك کشور، معمولاً رقابت بوروکراتیك و آشتی‌ناپذیری شدیدی دارند. دولتها معمولاً وجود چنین

وضعیتی را ترجیح می‌دهند، زیرا در غیر این صورت سرویس اطلاعاتی اجازه می‌یابد قدرت فوق العاده ای پیدا و اعمال کند. به همین دلیل بود که در سالهای بعد از جنگ دوم ادگارهوور در اقدام خود برای تسلط یافتن بر سرویس اطلاعات خارجی ایالات‌متحده ناکام ماند. (وی رئیس اف.بی.آی بود). اما اینك ایسر هارل که از قبل ادگارهوور اسرائیل به حساب می‌آمد، مسئولیت سازمان مشابه سیا را در اسرائیل بعهده می‌گرفت. اسرائیلی‌های مسن‌تر به یاد می‌آورند که چگونه این دوران به هنگامهٔ درهم شکستن هرگونه مخالفتی با اقتدار بن گوریون و همچنین شخص ایسر هارل تبدیل شد. در ژانویه سال ۱۹۵۳ حزب ماپام که حزب مخالف بود وسیلهٔ استراق سمعی را در دفتر کمیتهٔ مرکزی این حزب پیدا کرد. گفته می‌شد که سیا این وسیله را تأمین کرده است.(۲) پروفسور اسرائیل شاهاك در این مورد می‌گوید: «هارل برای رسیدن به اسرائیل امروز، یعنی کشوری که در آن هرگونه مخالف خوانی کنار زده می‌شود، کار زیادی درپیش داشت.» شاهاك که از بازماندگان قتل عام و تکمیل کنندهٔ چند تحقیق علمی مهم در اسرائیل است و اینك در شمار مدافعین حقوق مدنی اسرائیل بشمار می‌رود، اضافه می‌کند: «شین بت در آن روزها به ترور مخالفین اقدام نمی‌کرد، زیرا هارل آدم ملایمی بشمار می‌رفت. اما بجز چند استثناء، هرکس در مورد پیش فرضهای بنیادینی که برای ادارهٔ دولت پذیرفته بودند شکی به خود راه می‌داد و با آنها مبارزه می‌کرد کنار گذاشته می‌شد، با توطئه سکوت او را به انزوا می‌راندند و در برخی موارد حاد دهانش را می‌بستند.»

به عنوان نمونه، یوری آونری[1] در دههٔ ۱۹۵۰ و تاامروز سردبیر مجله‌ای به نام «هوآلم هزه»[2] بود که مطالب آن را بیشتر افشای رشوه خواری‌ها ونشر شایعات مطرح در محافل بالای اجتماع تشکیل می‌داد. آونری که خود قبلاً در صفوف سازمان ایرگون جنگیده بود، در دههٔ ۱۹۵۰، مواضعی را در پیش گرفت که برای

---

1. Avenry
2. Hoalam Ha'zeh

آن دوران شدیداً تندروی و مخالفت با عقاید روز بشمار می‌رفت. مثلاً از تشکیل دولتی برای فلسطینی‌ها دفاع می‌کرد. لازم به گفتن نیست که وی بین مقامات دولتی چهرهٔ مقبولی بشمار نمی‌رفت، بویژه آنکه اخیراً افشاگری دربارهٔ وجود فساد در پلیس تل آویو را که پسر بن گوریون فرمانده آن بود، در مجلهٔ پرتیراژ خود شروع کرده بود. هارل که برای خفه کردن آونری از طریق قانونی نمی‌توانست کاری بکند، تصمیم گرفت برای مقابله با مجلهٔ هوآلم‌هزه یك مجلهٔ مشابه تندرو ایجاد کند.

مجلهٔ افشاگرانه‌ای که پلیس مخفی آن را منتشر می‌کرد، بطرز غیرقابل گریزی با عدم علاقهٔ مردم روبرو شد. خوانندگان از خرید آن خودداری کردند و طرح شکست خورد. آنگاه هارل روش کمتر زیرکانه‌ای در پیش گرفت. او تصمیم گرفت آونری را به اتهام جاسوسی برای شوروی بازداشت کند. به خاطر اجبار قانونی، رئیس ادارهٔ امنیت، کمیتهٔ امنیتی کنشت را از اقدامی که تصمیم به انجام آن داشت، آگاه ساخت. از شانس آونری، فرمانده قدیمی او در ایرگون، مناخم بگین، عضو کمیته بود. آونری توضیح می‌دهد: «بگین هرچند که کمبودهایی دارد، اما به قانون معتقد است. او اعتقاد نداشت که من جاسوس شوروی باشم و از اینکه هارل می‌خواست بدون هیچگونه دلیلی مرا دستگیر کند، شوکه شد. او تهدید کرد، جریان دستگیری را علنی خواهد کرد و یکی از دستیارانش را فرستاد تا مرا از جریان مطلع کند.» به این ترتیب آونری جان بدر برد و آزاد ماند.

هم تحسین کنندگان و هم مخالفین هارل عقیده دارند که وی توانایی ترسناکی در متمرکز ساختن ذهن و فکر خود داشته است. بعهده گرفتن مسئولیت موساد به این معنی بود که وی پس از آن در تماس دائمی با سیا خواهد بود و به همین خاطر باید انگلیسی یاد بگیرد. به سراغ انجام این کار رفت و طی شش هفته زبان انگلیسی را آموخت.

او ترجیح می‌دهد توافق و ارتباط پنهانی با آمریکایی‌ها را «رابطه» بنامد و آن را مایهٔ افتخار خود می‌داند. او بدون کمترین بی اعتمادی به خود یا رواداشتن

نسبتی تحقیرآمیز به موضع اسرائیلی‌ها دربارهٔ برنامه روشن می سازد که «در آن روزها آمریکایی‌ها از نظر آگاهی یافتن از آنچه در پس پردهٔ آهنین می گذشت به مشکلات سختی دچار بودند. آنها اعتقاد داشتند اسرائیل در این زمینه یك متحد خوب و قابل اتکایی بشمار می‌رود و به ما گفتند، کمك ما دربارهٔ مسائل اطلاعاتی شوروی از نظر حجم بسیار فراتر از کل کمك‌های کشورهای دموکراتیك اروپا قرار دارد.»(۳)

نخستین بخش کمك در زمینهٔ اطلاعاتی، تخلیهٔ اطلاعاتی مهاجران کشورهای اقماری شوروی در اروپای شرقی و خود این کشور بود. هرچند روس‌ها بین سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵ تنها به ۱۳۱ نفر از یهودیان شوروی اجازهٔ مهاجرت دادند، اما همانگونه که دیده‌ایم به جمعیتی عظیم از لهستانی‌های یهودی که در دوران جنگ به اتحاد شوروی رفته بودند، اجازه داده شد از طریق لهستان به اسرائیل مهاجرت کنند. در همان سالها رقمی در حدود ۳۰۰ هزار نفر از یهودیان اروپای شرقی نیز امکان یافتند راهی اسرائیل شوند.

برای اجرای «برنامهٔ آمریکایی» ـ هارل گاهی از این عنوان برای اشاره به توافق استفاده می کند ـ تیم ویژه ای مرکب از افراد موساد و شین بت پدید آمد که افراد آن از بین یهودیان اروپای شرقی برگزیده شده بودند. او می گوید: «وجود این واحد حتی در سرویس اطلاعاتی نیز همانند یك پدیده سری پنهان نگه داشته می‌شد. ما گروهی از بهترین افراد را که از آنسوی دیوار آهنین آمده بودند جمع کردیم. نه فقط روس‌ها، بلکه افرادی از سایر کشورهای بلوك سوسیالیستی نیز بین آنان بودند. و به این ترتیب، در موقعیتی قرار گرفتیم که می‌توانستیم به حوزه‌هایی که برای دیگران غیرقابل نفوذ بود رخنه کنیم.»

بد نیست اشاره کنیم که هارل بین بسیاری از کهنه کاران تشکیلات اطلاعاتی اسرائیل فرد محبوبی بشمار نمی‌رود. بسیاری از افراد گمان می کنند وی از دستاوردهای دیگران برای کسب اعتبار شخصی سود برده است. او هنگامی که دربارهٔ «واحد ویژه» سخن می گفت این نکته را ناگفته گذاشت که این واحد توسط آموس مانور دوست نزدیك انگلتون و مسئول وقت ضدجاسوسی

شین بت اداره می‌شده است. مانور بین سایر خدماتی که به «رابطه» ارزانی می‌داشت، توجه خاصی به تلاشهای شوروی برای دستیابی به تکنولوژی نظامی غرب ابراز می‌کرد.

همهٔ دولتمردان اسرائیلی طرفدار موافقتنامه همکاری اطلاعاتی با آمریکایی‌ها نبودند. دو سال پس از شروع این همکاری‌ها یکی از مقامات که فکر می‌کرد به بازی گرفتن روس‌ها کار خطرناکی باشد، درخواست کرد: «بازجویی از مهاجران و انجام عملیات در اروپای شرقی به منظور کسب اطلاعات کلی متوقف شود... بگذارید آمریکایی‌ها خودشان به این کارها بپردازند و بهای آن را نیز خودشان بدهند.»(۴)

متأسفانه در آن هنگام پرداختن بهای این کار توسط یهودیان اروپای شرقی شروع شده بود. استالین تصمیم گرفت هرگونه تظاهر به بیطرفی در مقابل صهیونیسم را کنار بگذارد و آنها را زیر هجوم خود بگیرد.

این سؤال هنوز مطرح است که تغییر سیاست استالین نسبت به یهودیان تا چه حد متأثر از کشف این واقعیت بود که اسرائیلی‌ها از شبکه‌های خود در بلوك شرق برای جاسوسی به نفع آمریکایی‌ها استفاده می‌کنند. آشکار بود این عملیات یهودیان را با خطری عظیم روبرو ساخته است و این واقعیتی است که هارل با بی‌قیدی آن را می‌پذیرد: «جای هیچ شکی نیست که آنها در واقع ما را به خاطر این جریان مقصر دانستند.» از سوی دیگر جوزف استالین هرگز برای کشتن مردم به دلیلی نیاز نداشت. حتی در اواخر دههٔ ۱۹۴۰، در همان هنگامی که استالین کمکهای مختلفی به اسرائیلی‌ها عرضه می‌کرد، یهودیان شوروی و بویژه عناصر روشنفکر آنان زیر تهاجم و سرکوب استالین قرار گرفته بودند. احتمالاً برای این دیکتاتور خون‌آشام نقطهٔ عطف تحول رابطه‌اش با یهودیان هنگامی فرا رسید که اسرائیل نشانه‌های آشکاری از اینکه تصمیم گرفته است متحد غربی‌ها باشد به نمایش گذاشت. شروع جنگ کره و جانبداری اسرائیل از آمریکایی‌ها در آن آشکارترین این نشانه‌های تغییر موضع اسرائیل بود.

در اواخر سال ۱۹۵۱ دستگاه تبلیغاتی شوروی تبلیغات ضد یهودی خود را

اوج بخشید. قابل توجه‌ترین اقدام در ماه نوامبر همان سال بادستگیری رودولف اسلانسکی رهبر کمونیستهای چکسلواکی و سایر مقامات ارشد رژیم صورت گرفت که یازده تن از آنان یهودی بودند. این آغازی بود بر جریان معروف محاکمهٔ پراگ، که آخرین پاك سازی استالین در اروپای شرقی بشمار می‌رفت. او قصد داشت اروپای شرقی را از وجود کلیهٔ کسانی که می‌پنداشت سودای استقلال در سر می‌پرورانند، پاك کند. رهبری مجارستان در سال ۱۹۴۹ برکنار شد، اما در حالی که با شکنجه و شستشوی مغزی از آنان اعتراف گرفته بودند به نفع غرب اقدامات جاسوسی انجام داده‌اند، پای اسرائیل را به جریان این اعترافات دیکته شده نکشیده بودند. اما با چك‌ها به شکل متفاوتی رفتار شد. ادعانامه‌ای که علیه متهمین صادر شده بود، اظهار می‌داشت: «پس از تشکیل دولت اسرائیل، آمریکایی‌ها از دیپلماتهای اسرائیلی به عنوان جاسوس استفاده می‌کردند....»(۵)

بین دستگیرشدگان پراگ دو تن اسرائیلی بودند: مردخای اورن، یکی از رهبران حزب چپگرای ماپام، و شیمون اورنشتاین، وابستهٔ بازرگانی سابق اسرائیل در پراگ. آنان پس از روبرو شدن با روشهای کار پلیس مخفی، مجبور شدند به جاسوسی اعتراف کرده و اسرائیل و صهیونیسم را محکوم کنند.

این جریان که به محاکمهٔ پراگ معروف شد، اولین باری نبود که استالین با استفاده از شیوه های شکنجه و به بند کشیدن، دولت کشورهای اقماری خود را از بین می برد، اما نخستین بار از کاربرد نسبت صهیونیسم به عنوان یك جرم بشمار می‌رفت.

هنگامی که استالین در مارس سال ۱۹۵۳ به مرگ طبیعی درگذشت، پزشکان یهودی ارشد بیمارستان کرملین به جرم جنایت بزرگ جاسوسی به نفع غرب و صهیونیسم در زندان بسر می‌بردند. در ابتدای سال ۱۹۵۳، روابط دیپلماتیك بین شوروی و اسرائیل گسسته بود.

امّا در حالی که اینك روس‌ها می‌پنداشتند اسرائیل به شکل غیرقابل بازگشتی به اردوی غرب پیوسته است، ظاهراً دولت جدید واشنگتن در نشان

دادن حق شناسی نسبت به این متحد کوچك خود درنگ می کرد و مردد بود. هارل کنار رفتن ترومن و دموکراتها را به تلخی به عنوان «تحولی کامل در روابط بین ایالات متحده و اسرائیل» توصیف می کند.

هارل در حالی که با انگشت نشانه هوای اتاق نشیمن سادهٔ خانه‌اش واقع در حومهٔ تل آویو را به علامت تأکید می شکافد، خاطره ای را به یاد می آورد که چگونه جان فاستردالس، وزیر امور خارجهٔ آیزنهاور، «سیاست به اصطلاح بیطرفی را اعلام کرد. در واقع باید گفت این یك جهت گیری طرفداری از اعراب و بر ضد اسرائیل بود.»

اما این غرغر کردن اسرائیلی‌ها موردی ندارد. انگیزهٔ اقدامات دالس ضدکمونیسم تعصب آمیز حاکم بر وجود او بود. او در سال ۱۹۴۸ به پرزیدنت ترومن توصیه کرده بود؛ دولت اسرائیل را به رسمیت بشناسد، صرفاً به این دلیل که اعتقاد داشت ممکن است ارتباطات این دولت تازه تأسیس کوچك با دول اروپای شرقی به کشانده شدن آن به زیر کنترل کامل شوروی بینجامد.

با این حال آیزنهاور و دالس بزودی نشان دادند هرگاه لازم بدانند، از انجام اقدامات حاد علیه اسرائیل خودداری نخواهند کرد. دالس در سپتامبر ۱۹۵۳ به سفیر اسرائیل در واشنگتن خبر داد بزودی همهٔ کمکهای ایالات متحده به اسرائیل قطع خواهد شد. آیزنهاور از اینکه اسرائیل بدون اعتنا به طرح سازمان ملل تصمیم گرفته بود آب رودخانهٔ اردن را برای استفادهٔ خود تقسیم کند، شدیداً عصبانی بود.(۶) در ابتدا هر دو طرف موضوع قطع کمك را شدیداً سری نگه می داشتند، اما یك ماه پس از آن یکی از واحدهای ارتش اسرائیل که واحد ۱۰۱ خوانده می شد و یکی ازستارگان آتی نیروی دفاعی اسرائیل به نام آریل شارون آن را فرماندهی می کرد به یك روستای اردنی به نام کیبیا[3] حمله برد و چهل و یك خانه و یك دبستان را منفجر کرد و پنجاه و سه نفر از روستائیان که در خانه‌ها پناه گرفته بودند، کشته شدند. آیزنهاور که به کلی از کوره در رفته بود دستور داد

3. Kibya

جریان قطع کمکها علنی شود.

اقدامات اسرائیل در ایالات متحده این عمل آیزنهاور را با خشم عمومی روبرو ساخت و بن گوریون نیز جان فاستردالس را در لفافه به داشتن گرایشات یهودی ستیزی متهم کرد. در دوران ترومن بروز خصومت و گرایش ضداسرائیلی درهر بخش از تشکیلات آمریکایی‌ها را می شد به کاخ سفید کشاند و در آنجا قضیه را حل کرد. اما این دیگر مربوط به گذشته‌ها بود. دولت اسرائیل اطمینان نداشت فشار جامعهٔ یهودیان آمریکا برای از بین بردن این خصومتها چه از جنبهٔ سیاسی و چه از جهت اقتصادی کافی باشد. موشه شارت، وزیر امور خارجه، جریان یك جلسهٔ ناراحت کنندهٔ کابینه را که دو روز بعد از اعلام موضوع قطع کمك برای بررسی اثرات آن بپا شده بود ثبت کرده است:

«پینچاس سافیر (وزیر دارایی) برنامه‌ای برای مقابله با کاهش ۵۰ میلیون دلار در بودجه ارائه کرد. قرار بود ۱۸ میلیون دلار آن از طریق یهودیان تأمین شود. گلدا و یوزی پیش بینی کردند که مثل سایر مواقع بحرانی، یهودیان آمریکا کمك بیشتری ارائه خواهند کرد. من به بن گوریون گفتم که موضوع بستگی به این دارد که علت بحران چه باشد. بعداً گاس (یك آمریکایی که به عنوان مشاور اقتصادی در دفتر بن گوریون کار می کرد) تأیید نمود که وجود بحران در روابط ایالات متحده و اسرائیل مشوقی برای کمك بیشتر از سوی یهودیان آمریکا نخواهد بود.»

دست کشیدن اسرائیلی ها از موضوع تقسیم آب فقط هشت روز طول کشید که در نتیجهٔ آن جریان کمك دوباره از سر گرفته شد. این یکی از معدود مواردی بود که رئیس جمهور ایالات متحده از اهرم کمك مالی استفاده کرد. اثر آن فوری و تعیین کننده بود.

چنین رخدادی که در پرتو چشم‌پوشی‌های بعدی ایالات متحده در برابر تندروی‌های اسرائیل غیرعادی بنظر می‌رسد از یك اعتقاد مشترك آیزنهاور و جان فاستردالس ناشی می‌شد. آن دو اعتقاد داشتند باید جلوی گسترش کمونیسم گرفته شود و به این نیز باور داشتند که جهان عرب هنوز از کف نرفته است، بنابراین، آماده بودند به برخی از حساسیتهای اعراب توجهی ابراز کنند و

هرگاه موقعیت مناسبی یافتند، ضربه‌ای به اسرائیل وارد سازند.

سپس اسرائیل خود را به ناگهان با یك رهبر جدید و خطرناك عرب روبرو یافت و اوضاع پیچیده‌تر و بدتر شد. اسرائیلی‌ها در سالهای نخست تشکیل دولت خود، از ضعف و فساد حاکم بر رژیمهای عرب بخوبی سود برده بودند. نخست‌وزیر عراق از آنان رشوه می گرفت، شاه اردن را با رشوه خریده بودند، و احتمالاً رهبر سوریه نیز چنین بود. ملك فاروق، پادشاه فربه مصر، به خاطر بی توجهی اش به مسائل کشور در تمام دنیا یك نمونهٔ کامل شناخته می شد. به هر حال به سال ۱۹۵۲ گروهی از افسران ارتش مصر که خود را گروه افسران آزاد نام نهاده بودند، رژیم او را بر انداختند و قدرت را در دست گرفتند. رهبر اسمی این گروه افسران ژنرالی به نام محمد نجیب بود، اما بزودی معلوم شد قدرت واقعی در دولت جدید افسری جوان و پرانرژی به نام جمال عبدالناصر است. ناصر در سال ۱۹۵۴، نجیب را بازنشسته کرد و به رهبر بلامنازع مصر تبدیل شد.

ناصر در آن هنگام پیشروترین ناسیونالیست مصری بود. گرایش او به پان عربیسم بعداً ظهور کرد. هدف اصلی او بیرون کردن ارتش هجده هزار نفرهٔ انگلستان از مصر بود که ظاهراً برای محافظت از کانال سوئز و توسعهٔ مصر در آنجا بسر می بردند. این هدفها در ابتدای کار سبب هشیار شدن واشنگتن نشد. شخصیت این رهبر جوان حکایت از در پیش گرفتن راه کمونیستی نمی کرد و برای ایجاد رابطهٔ دوستانه با ایالات متحده نیز اشتیاق نشان می‌داد.

اما به هر حال، اسرائیل هرگز خواستار روبرو شدن با یك رهبر قدرتمند و پر انرژی در مصر نبود. بن گوریون پس از جنگ سوئز در سال ۱۹۵۶ گفت که: «همواره از اینکه مانند قرن هفدهم رهبری با شخصیت از بین اعراب ظهور کند و یا کسی مثل آتاتورك که در ترکیهٔ پس از شکست در جنگ جهانی اول به قدرت رسید پیدا شود، وحشت داشتم. می ترسیدم چنین کسی روح آنها را بیدار کند، شخصیت آنها را تغییر دهد، و به ملتی جنگجو تبدیلشان کند. این ترس همیشه بود و اینك ناصر همان رهبر است.»(۷)

ناصر ارتباط نزدیکی با سیا ایجاد کرده بود و این امر وضع را از بد هم بدتر

می کرد. قبل از انجام کودتای افسران علیه سلطنت، سیا کرمیت روزولت را که معمار کودتا علیه مصدق و به تاج و تخت برگرداندن شاه سابق ایران بود، به مصر فرستاد تا با ناصر و دیگر رفقایش در گروه افسران آزاد تماس بگیرد. روزولت به واشنگتن اطلاع داد که «تفاهمی در سطح وسیع» وجود دارد و این توافق در حدی بود که سیا در انجام کودتا و در دست گرفتن قدرت به این افسران شورشی یاری رساند.

ارتباط غیررسمی و بسیار نزدیك روزولت با ناصر وهمچنین آمادگی او برای ارائه کمك مالی پنهانی و دست و دلبازانهٔ ایالات متحده به وی، سیا را به عمده ترین کانال ارتباطی ایالات متحده با رهبر مصر تبدیل کرد. حداقل در ابتدا همهٔ خبرها خوب بنظر می‌رسیدند. نه تنها بنظر می آمد ناصر احساسات بسیار دوستانه ای نسبت به ایالات متحده دارد، بلکه هیچگونه دشمنی ویژه ای نسبت به اسرائیل نیز در رفتارش مشهود نبود. او محرمانه به روزولت گفت که حتی پس از شکست نیروهای مصر در جنگ ۱۹۴۸ از اسرائیل، وی و دوستان دیگرش نفرت خود را به «افسران مافوق، دیگر اعراب، انگلیسی ها و بعد اسرائیلی ها» نثار می کرده اند.(۸)

ناصر که در اکتبر سال ۱۹۵۴ دربارهٔ خروج نیروهای انگلستان از کانال سوئز به مذاکره با آنان پرداخته بود، اشتیاق داشت از ایالات متحده کمك نظامی دریافت کند زیرا در آن موقع، وضع ارتش مصر از نظر تسلیحات بهتر از وضع آن در پایان جنگ مصیبت بار ۱۹۴۸ نبود. روزولت و چاپلوسان دور و بر او که با عنوان اعضای ایستگاه مخفی سیا در قاهره با خوشگذرانی وقت خود را می گذراندند، در این باره با ناصر مذاکره داشتند. حتی با وجود آنکه وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده از رنجیدن انگلیسی ها بیم داشت و علاقهٔ چندانی به این معامله نشان نمی‌داد، سیا فشار خود را وارد می کرد.

روزولت حتی با خرج بودجهٔ مخفی که در اختیار داشت، سعی کرد رضایت ناصر را جلب کند. او ترتیبی داد تا سیا برای ناصر ساختمان فرستندهٔ قدرتمندی که تبلیغات مصری ها را در خاورمیانه پخش می کرد، بسازد. بعدها، هنگامی که

جبهه‌ها عوض شده و دوستی‌ها به دشمنی تبدیل شده بود، سیا بالاجبار پول خرج می‌کرد تا با تأسیس ایستگاههای رادیویی در مکانهای دیگر، با اثرات کاملاً موفق «صدای عرب» مبارزه کند.(۹)

روزولت همچنین نتیجه گرفته بود که پرداخت پول نقد به ناصر می‌تواند در افزایش محبت او نسبت به ایالات متحده تأثیر داشته باشد. از همین رو در سال ۱۹۵۳ مبلغ سه میلیون دلار از طریق یکی از دستیاران رئیس جمهور و به عنوان «شیرینی» شخصی برای ناصر فرستاد. طبیعتاً ناصر از اینکه او را قابل خرید فرض کرده اند خشنود نشد، اما به جای برگرداندن پول، از آن برای ساختن برج چشمگیری در وسط رودنیل و در مقابل هتل هیلتون قاهره استفاده کرد و آن را «برج روزولت» نام گذاشت.

ناصر دربارهٔ جنبه‌های عملی کمك ایالات متحده به مصر بدون مطالعه نبود. او از روزولت خواست تا در ساختن تشکیلات اطلاعات نظامی و جوخه‌های امنیت داخلی مصر به وی کمك کند. این درخواست حساس‌تر از آن بود که سیا بتواند خود را مستقیماً در آن درگیر کند و بنابراین، آلن دالس که به انتخاب آیزنهاور به ریاست سیا رسیده بود، ترتیبی داد که کس دیگری به نیابت از سیا این کار را انجام دهد: نازی‌های قدیمی که وابسته به سازمان ژنرال گهلن آلمانی بودند.

گهلن مأموریت را به عهده گرفت و مسئولیت افراد گسیل شده را بعهدهٔ اوتواسکورتسنی گذاشت که از کماندوهای زمان جنگ اس.اس و فردی مورد علاقهٔ شخص هیتلر بود. اسکورتسنی به این شرط که سیا مبلغ ناچیز پرداختی از سوی ناصر را از جیب سازمان افزایش دهد، مأموریت را پذیرفت. وی برای پیشبرد کار خود افراد زیادی را که سابقاً برای رایش سوم کار کرده بودند، استخدام کرد. از جملهٔ این افراد؛ یکی معاون سازمان جوانان هیتلری بود و دیگری آلویس برانر نام داشت که با آدولف آیشمن کار کرده بود. برانر در دستگاه آدولف آیشمن نقش کارشناس انتقال یهودیان به اردوگاههای مرگ را بازی می‌کرد و تخمین زده اند که در به قتل رساندن ۱۲۸۵۰۰ نفر دست داشته است.

بعد از به پایان رسیدن مأموریت در مصر، گهلن او را با سمت رئیس ایستگاهش به دمشق فرستاد و این کار بیشتر برای دور نگه داشتن او از دست فرانسویان بود که به جرم جنایت جنگی غیاباً به مرگ محکومش کرده بودند.

ظاهراً وجود جنایتکاران نازی که مزد خود را از سیا می گرفتند، در طول سالهای اول قدرت ناصر اثری در نظر او نسبت به اسرائیل نداشت. او طی گفتگو با آمریکایی های صاحب نفوذ مشخص می کرد که چنانچه راه درستی برای ادارهٔ روند صلح وجود داشته باشد، وی برای رسیدن به صلح با اسرائیلی ها آمادگی لازم را دارد.

تا آنجا که به آمریکایی ها مربوط می شد، ناصر همهٔ سرو صداهای لازم را برای نشان دادن راست روی خود کرده بود، اما این رفتار او را اسرائیلی ها عمیقاً آزاردهنده و دردسر آفرین می یافتند. در این هنگام، یعنی به سال ۱۹۵۴ اسرائیل درموضعی بود که می توان آن را وضعیت عاشق ناامیدی که توجه معشوقی بی اعتنا را طلب می کند، توصیف کرد. دولت اسرائیل هنوز امیدوار بود آمریکایی ها نوعی تضمین امنیتی به آن عرضه کرده و سلاحهایش را نیز تأمین کنند. با وجود این، دولت اسرائیل در آن هنگام نمی توانست و یا نمی خواست با برخی فرعیات یك پیمان اتحاد نظامی با ایالات متحده ـ دادن پایگاه و یا حضور رسمی و مستقیم آمریکایی ها در سیستم دفاعی اسرائیل ـ موافقت کند. بهای سیاسی که باید برای این کار در داخل اسرائیل پرداخت می شد، خیلی زیاد بود. آنگونه که موشه شارت در ژانویه ۱۹۵۴ خاطرنشان می کند: «ما مخالف حضور قدرتمندانه نظامی ایالات‌متحده هستیم... چنین چیزی آنچنان ناآرامی‌هایی در داخل اسرائیل ایجاد خواهد کرد که نظیر آن را از دوران تشکیل دولت اسرائیل تاکنون شاهد نبوده ایم. این به معنی افزایش وابستگی به ایالات متحده و کاهش استقلال ما خواهد بود.»(۱۰)

مسأله این بود که ایالات متحده فکر پدیدآوردن اتحادیه ای ضد شوروی با اعراب را درسر داشت و بنظر نمی‌رسید علاقهٔ ویژه ای به بستن یك پیمان نظامی با اسرائیل داشته باشد. به عنوان مثال، در آوریل ۱۹۵۴ ایالات متحده موافقت

کرد سلاح مورد نیاز عراق را تأمین کند.

تمام آنچه که اسرائیل می‌توانست به ایالات متحده پیشنهاد کند، به‌کارگیری پنهانی جمعیت یهودی ساکن درپشت پردهٔ آهنین به منظور عملیات اطلاعاتی بود. خود شارت خاطرنشان کرد که این جمعیت یهودی «دارایی سیاست خارجی اسرائیل است... به عنوان تنها عنصر جهان غرب که می‌تواند با یهودیان ساکن در اتحاد شوروی ارتباط داشته باشد... این انحصار ما را نباید دست کم گرفت.»(۱۱)

هنگامی که شارت این کلمات را در یادداشتی سری خطاب به کارکنان ارشد خود می‌نوشت نخست وزیر بود. بن‌گوریون در ماه نوامبر سال ۱۹۵۳ بناگهان اعلام کرد، از خدمت دولتی استعفا می‌دهد و در یك کیبوتس دورافتاده در صحرای نقب ساکن می‌شود. هرچند این حرکت او توسط تحسین کنندگانش به عنوان کنار رفتن یك شاه فیلسوف مسلك و در جستجوی مدتی صلح و آرامش تفسیر می‌شد، اما بازنشستگی او در واقع به خاطر عدم رضایت گستردهٔ عمومی صورت گرفت. همراهی او با غربی‌ها تا آنجا گسترده نشده بود که بتواند یك بازار داخلی آزاد پدید آورد. جیره بندی شدیداً اجرا می‌شد و اقتصاد از طریق اصول اقتصاد متمرکز بطور گسترده کنترل می‌گردید. حزب بورژوایی «جنرال صهیونیسم» در انتخابات اخیر نتایج خوبی بدست آورده بود و بن‌گوریون فکر کرد خوب است تا بهتر شدن اوضاع سیاسی از کار کناره گیری کند.

جانشین او موشه‌شارت بود که فوراً سیاستهای اقتصادی سختگیرانهٔ پیرمرد را کنار گذاشت. شارت که از کهنه کاران سیاست صهیونیستی و از ابتدای تشکیل دولت اسرائیل وزیر امور خارجه آن بود، به عنوان یك کبوتر [عنصر غیر تندرو] شهرت یافته است. این تصور را تاریخنگاران خارج از اسرائیل و به خاطر انتشار ترجمهٔ گزیده‌هایی از خاطرات و یادداشتهای روزانهٔ او بدست داده‌اند.(۱۲) او دراین نوشته‌ها به خاطر گرایش جنگ‌طلبانهٔ بن‌گوریون و موشه‌دایان و بویژه عطش آنان در براه انداختن تهاجمات خونین بدون پایه همانند مورد کشتار در دهکدهٔ کیبیا و به خاطر خرابکاری ادعایی اعراب، اظهار

تأسف می کند.

شارت به عنوان نخست وزیر، تلاشهایی برای جلوگیری از حملات کماندوهای اسرائیلی به کشورهای همسایه به عمل آورد. او حتی موافقت کرد با ناصر مذاکره کند و موافقت کنشت را هم برای این کار بدست آورد. پیشنهادات شارت به عنوان مبنای مذاکرات مشتمل بود بر ایجاد تمهیداتی برای عبور آزادانهٔ کشتی های اسرائیلی از کانال سوئز، پایان بخشیدن به ابراز بیانات خصمانه و کنار گذاشتن اقدام هریك از طرفین علیه طرف دیگر هیچ اشاره ای که به موضوع فلسطینی های آواره ـ که تبعید طولانی آنها به شش سال رسیده بود ـ مربوط باشد در پیشنهادات شارت وجود نداشت. چنین بود غیرتندرو بودن شارت، و کبوتر صلح او فراتر از این نمی رفت. در واقع، معامله ای که بنظر می رسد شارت در ذهن خود داشت، مصر را از هرگونه ائتلاف عربی ضد اسرائیلی کنار می گذاشت، مسألهٔ فلسطینی ها را دست نخورده رها می کرد و درست شبیه چیزی بود که بیست و پنج سال بعد مناخم بگین از طریق معاهدهٔ کمپ دیوید بدنبال آن بود. اما در حالی که بگین برای بستن این پیمان از داخل کشور با مخالفتی روبرو نبود، انجام آن برای شارت کار آسانی بشمار نمی رفت.

در ماه جولای سال ۱۹۵۴ انفجار چند بمب قوی آتش زا خساراتی در قاهره و اسکندریه ببار آورد. بین هدفهای این بمب گذاری ها، کتابخانه های سرویس اطلاعات[4] ایالات متحده در هردو شهر وجود داشت. باید تصور می شد این بمب گذاری ها حاصل کار مصری های ضد غربی است که کینهٔ خود را متوجه روابط دوستانهٔ ناصر با ایالات متحده و انگلستان کرده اند. کسانی که دستور این بمب گذاری ها را داده بودند، امید داشتند هم ناصر و هم خارجیان دقیقاً چنین تصور خواهند کرد؛ زیرا در واقع سرویس اطلاعات نظامی اسرائیل طراح و مجری این خرابکاری ها بود. هدف نهایی این بمب گذاری ها و عملیات پنهانی، خراب کردن رابطهٔ خوب ناصر با ایالات متحده و انگلستان و احتمالاً مجبور

4. Information Service

کردن انگلستان به معوق گذاردن طرح خارج کردن نیروهای انگلیسی از کانال سوئز بود.

مجریان واقعی این خرابکاری، یعنی کسانی که بمبها را کار گذاشتند گروهی از یهودیان مصری بودند که به اسرائیل خدمت می کردند. (هنوز هم گروه وسیعی یهودی در مصر زندگی می کردند و حتی پس از شکست تحقیربار سال ۱۹۴۸ هیچ اقدامی از سوی مصریان علیه این جامعهٔ یهودی انجام نشده بود. جامعهٔ یهودیان مصر از زمان بطلمیوس در این کشور زندگی کرده بودند.) اما با وجود شهرت عالمگیر اسرائیلی‌ها در مورد عملیات پنهانی و اطلاعاتی، این عملیات بمب گذاری، عملیاتی آماتوری و غیر حرفه‌ای بشمار می‌رفت. گروه خیلی بد سازماندهی شده بود، وسایل کافی در اختیار نداشت، و تلاش زیادی برای مخفی ماندن به عمل نیاورد. هنگامی که یکی از آنها گرفتار شد (زیرا بمبی که حمل می کرد بطور اتفاقی و قبل از وقت در جیب او منفجر شد) تقریباً تمام افراد دیگر گروه بدون مشکل دستگیر شدند.

سابقهٔ دقیق این عملیات تا به امروز روشن نشده است. در اسرائیل از این جریان تحت عنوان «قضیهٔ لاوون»[5] یاد می‌کنند. پینچاس لاوون یکی از سیاستمداران قدرتمند حزب کارگر بود که هنگام بازنشستگی بن‌گوریون و رفتنش به کیبوتسی در صحرای نقب، سمت وزارت دفاع را بعهده داشت. اما پیرمرد دو نفر از همدستان خود را در وزارت دفاع جا گذاشته بود که هرچند زیردست لاوون به حساب می‌آمدند ولی در واقع بیش از هر چیز به بن‌گوریون وفادار بودند: موشه‌دایان که از قهرمانان ارتش اسرائیل بود به عنوان رئیس ستاد نیروهای دفاعی اسرائیل خدمت می کرد و شیمون پرز مدیر کلی وزارت دفاع را بعهده داشت.

این موضوع که چه کسی در این عملیات رسوا به یهودیان مصری دستور داده بود، سالها پشت درهای بسته مکتوم ماند ومطبوعات نیز در این باره شدیداً

5. Lavon

سانسور می‌شد. در ابتدا لاوون را سپر بلا قرار دادند و برای استعفا به او فشار آوردند. سپس شارت را به عنوان نخست‌وزیر تحت فشار قراردادند تا بن گوریون را به عنوان وزیر دفاع به صحنه برگرداند. متعاقب آن روشن شد که لاوون نمی‌توانسته دستور نهایی این بمب‌گذاری‌ها را صادر کرده باشد و اسنادی که نشانگر دست داشتن او در جریان بمب‌گذاری بود، جعلی از کار درآمد. در نتیجه مسئولیت به گردن نظامی جاه‌طلبی به نام بنیامین جیبلی[6] افتاد که ریاست اطلاعات نظامی را بعهده داشت. موشه‌دایان و احتمالاً خود بن‌گوریون نیز شریك جرم شناخته شدند.

تئوری قابل قبولی وجود دارد مبنی بر اینکه عملیات بمب‌گذاری در مصر توسط بن‌گوریون و موشه‌دایان هماهنگ شده بود و هدف آن نه تنها خلق مشکلاتی در روابط مصر و قدرتهای غربی، بلکه از بین بردن مذاکرات صلحی بود که شارت پیگیری می‌کرد. رئیس تیمی که در مصر عمل می‌کرد و بعد از دستگیریها گریخت، اعتقاد دارد عملیات برای این انجام شده بود که شکست بخورد و به عقیدهٔ او اسرائیلی‌ها خودشان بمب‌گذاران را لو دادند.

اگر قضیه واقعاً این بوده باشد، توطئه‌گری اسرائیلی‌ها برای مدتی ناکام ماند. رژیم ناصر متزلزل نشد، انگلیسی‌ها به توافق خود برای خروج از منطقه پایبند ماندند. سیا تقریباً بلافاصله متوجه شد بمب‌گذاری‌ها کار اسرائیلی‌ها بوده است، و ناصر به این اعتقاد خود که برای درگیری‌اش با اسرائیلی‌ها راه حل صلح‌آمیزی وجود دارد ادامه داد. علاوه بر آن، به گفتهٔ ایسرهارل، کرمیت روزولت طرحی ارائه کرد که از این قضیه برای پیشبرد مذاکرات صلح سود می‌برد.

در سپتامبر سال ۱۹۵۴ و در حالی که گروه رقت‌انگیز عوامل اسرائیل تحت بازجویی پلیس مصر (احتمالاً با کمك کارشناسان آلمانی گسیل شده توسط سیا) بودند، روزولت پیشنهادی را برای ایسرهارل مخابره کرد: در صورتی که اسرائیل کاری می‌کرد تا وانمود شود گروه اخوان المسلمین در عملیات بمب‌گذاری با

---

6. Gibli

اسرائیلی‌ها همدست بوده است، ناصر آماده بود مذاکرات مستقیم صلح با اسرائیل را شروع کند. اخوان‌المسلمین شدیداً با مذاکرات ناصر با انگلیسی‌ها مخالف بود و در واقع نزدیك بود در اکتبر سال ۱۹۵۴ در ترور ناصر موفق شود.

هارل می‌گوید با این نقشه که آن را «عملیات سراب» نامیده بودند، موافقت کرده ولی به سیا گفته چنانچه هریك از عوامل اسرائیلی اعدام شوند، کل معامله را بر هم خواهد زد. ناصر به ابراز علاقه به مذاکرات صلح ادامه داد، و به این ترتیب راه حلی که به نفع شارت بود به مصری‌ها اطلاع داده شد. اما در حالی که پیشنهادات او به قول هارل «پست شده و در راه بود»، دادگاه مصر دو تن از خرابکاران را به مرگ محکوم کرد. هارل پیامی به سیا مخابره کرد تا اطلاع دهد عملیات سراب ادامه نخواهد یافت. آلن‌دالس تلاش کرد با ناصر تماس گرفته و درخواست کند محکومیتها به اجرا در نیاید، اما به او گفتند کاری نمی‌شود کرد. ناصر کمی پیش شش تن از اعضای اخوان‌المسلمین را به جرم تلاش برای ترور خود بدار آویخته بود و در صورت لغو احکام مرگ یهودیان، به این متهم می‌شد که نسبت به جاسوسان اسرائیلی ملایمت ابراز کرده است. سیا این موضع مصر را معقول ارزیابی کرد. اما از سوی دیگر، هارل که آدم کله‌شقی بود و هرگز نفعی در مذاکره با اعراب متصور نمی‌دید، دیدگاهی مخالف ارزیابی سیا داشت.(۱۳)

این روزها برای آژانس [سیا] روزهایی افتخارآمیز بودند. در سال ۱۹۵۳ کرمیت‌روزولت و سایر دستیارانش (ازجمله اچ.نورمن شوارتسکف که پسرش بعدها در حوادث منطقه نقش مهمی بازی کرد) نقشهٔ بازگشت شاه ایران را به سلطنت طراحی و اجرا کرده بودند. سال بعد از آن یك رژیم ناسیونالیست در گواتمالا در کودتایی سازماندهی شده توسط سیا سرنگون شده بود. سایر عوامل سازمان در ویتنام جنوبی سرگرم کار بودند تا بدنبال شکست فرانسوی‌ها رژیمی دست‌نشانده را به قدرت برسانند. این موفقیتها، همراه با این واقعیت که ریاست سیا بعهدهٔ آلن دالس برادر جان‌فاستر دالس وزیر امور خارجه بود، این معنی را داشت که سیا در انجام اقدامات پنهانی و دیپلماتیك در تمام جهان دستی کاملاً باز و آزادی عمل دارد.

این آزادی عمل بویژه در منطقهٔ خاورمیانه به چشم می‌خورد، زیرا سیا در آنجا تلاش می کرد دو قسمت از مهمترین دارایی هایی را که در این منطقه داشت به معامله با یکدیگر وادار سازد. حداقل تا آنجایی که به خود سیا مربوط می شد، هم مصر و هم اسرائیل خود را به عنوان عناصر مهمی در راه مبارزه با کمونیسم، متحد ایالات متحده به حساب می آوردند. مسأله این بود که کوچکترین انحراف هر یك از طرفین از صراط مستقیم مبارزه با کمونیسم واکنش تندی از سوی جان فاستر دالس وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده پدید می آورد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۵۴ اسرائیلی ها از شنیدن این نکته از سوی واشنگتن که هنوز هم وفاداری آنها به اردوگاه غرب مسألهٔ قابل تردیدی ارزیابی می شود، شوکه شده و هشیار شدند. آنان به دست و پا افتادند تا آمریکایی‌ها را نسبت به اینکه وفاداریشان به اردوگاه غرب هرگز نقض نخواهد شد، مطمئن سازند.

اسرائیلی‌ها قادر بودند از این اتهام خلاص شوند. اما جمال عبدالناصر چنین شانسی نداشت. پینچاس لاوون که به خاطر عملیات بمب گذاری در مصر ملامت می شد، تحت فشار قرار گرفت ازوزارت دفاع استعفا دهد. به این ترتیب، بن گوریون از بیابان نشینی دست برداشت و در ۲۱ فوریهٔ ۱۹۵۵ به مجتمع کریا (مقر فرماندهی ارتش اسرائیل) برگشت تا قدرت را دوباره بدست گیرد.

یك هفته پس از اینکه بن گوریون بدنبال استعفای لاوون پست وزارت دفاع را بعهده گرفت، چتربازان اسرائیلی تهاجمی خونین به یك پست نظامی مصر در نوار غزه به عمل آوردند. آنها سی و هفت نفر از مصری‌ها را کشته و تعداد بیشتری را مجروح کردند. سپس قبل از برگشتن به اسرائیل بخش اعظم اردوگاه مصری‌ها را منفجر ساختند. آنگونه که افسر فرمانده نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در منطقه ارزیابی می کند، این حمله «حادثه‌ای بحران‌زا در تاریخ غم انگیز این منطقه» بشمار می رفت.(۱۴) این حادثه باعث شد همه اطمینان حاصل کنند، برای اسرائیل و مصر جز جنگ هیچ راهی باقی نمانده است.

تا آن هنگام ناصر توانایی و پول خود را به منظور توسعهٔ اقتصاد مصر به کار گرفته بود. او چند روز قبل از حمله، به غزه سفر کرده و به نیروهای مستقر در آنجا

اطمینان داده بود جنگی در نخواهد گرفت و مرزها کاملاً آرام خواهد ماند. اما اینك نیروهای نظامی و مردم مصر می فهمیدند چنین نیست. رهبر مصر باید برای شکل دادن به نیروهای دفاعی خود کاری می کرد.

در نهایت و از طرق غیرمستقیم، تهاجم غزه گسستی را که طراحان قضیهٔ لاوون بدان امیدوار بودند در روابط ناصر و واشنگتن پدید آورد. موشه شارت این نکته را خیلی خوب درك کرد. او بعداً در پاسخ به این سؤال که آیا بین عملیات سرویس اطلاعاتی ارتش در مصر و تهاجم به غزه ارتباطی وجود داشته است گفت: «ارتباط آنهااین است که وقتی بن گوریون به صحنه برگشت و وزارت دفاع را بعهده گرفت مصمم شد عملیات غزه را انجام دهد. اگر بن گوریون به هیأت دولت برنگشته بود تهاجم غزه صورت نمی گرفت.»(۱۵)

ناصر در این هنگام نیز هنوز فکر می کرد می تواند از ایالات متحده کمك نظامی دریافت کند. اما در ماه آوریل در نخستین کنفرانس غیرمتعهدها در باندونگ اندونزی شرکت کرد. فاستر دالس به اصل بیطرفی و غیرمتعهد بودن که آن را صرفاً شاخهٔ زیتونی برای طرفداران کمونیسم می دانست اعتقادی نداشت و شانس ناصر برای انجام هرگونه معاملهٔ نظامی با ایالات متحده از بین رفت. متعاقب آن مصری ها مذاکره با اتحاد شوروی را شروع کردند. روس ها در ماه مه موافقت نمودند در مقابل خرید پنبه به ناصر سلاح بفروشند، اما شرط کردند سلاحها از طریق چکسلواکی تحویل شود.

اسرائیلی ها که همین چند سال پیش با سلاحهای چکسلواکی جنگی را علیه مصر و سایر کشورهای عربی به پیروزی رسانده بودند از اینکه ناصر بالاخره جایی را برای تأمین تسلیحات خود یافته است از کوره در رفتند. بنظر می رسید با توجه به حجم معامله، مصر برای اولین بار به اندازهٔ اسرائیل تسلیحات در اختیار خواهد داشت. از سوی دیگر، تأسف آور این بود که موساد نخستین منبعی بود که به آمریکایی ها خبر داد چه چیزی در جریان است و به آمریکایی ها اعلام کرد، این معامله هم شاهد دیگری است از طرفداری خیانت بار ناصر از شوروی ها.

در اکتبر سال ۱۹۵۵ بن گوریون موشه‌دایان را که برای تعطیلات در پاریس بسر می برد فرا خواند و به او گفت نقشه جنگی را با مصر در شبه‌جزیرهٔ سینا طراحی کند.(۱۶) بنظر می رسد این پیرمرد نتیجه گرفته بود مشکل ناصر را تنها با زور می توان حل کرد. علاوه بر آن، بن گوریون خود را مجبور می دید تنگهٔ تیران را که دریای سرخ را به خلیج عقبه متصل می کند به روی خود بگشاید. این راه باریك به دریای سرخ از سال ۱۹۴۸ و توسط پایگاهی که مصری ها در منتهی الیه شبه جزیرهٔ سینا داشتند بسته شده بود. این امر اسرائیل را از دسترس مستقیم به آفریقای شرقی و خاور دور باز می داشت و در راه توسعهٔ اقتصادی صحرای نقب مشکل ایجاد می کرد. خزیدن بسوی آغاز جنگی تمام عیار سرعت می گرفت.

ممکن است عجیب بنظر برسد، ولی سیا هنوز تلاش می کرد دو طرف را به یکدیگر نزدیك کند. در حالی که دولت اسرائیل بطور وقفه‌ناپذیری در مورد ماهیت شریرانهٔ اهداف ناصر در بوقهای تبلیغاتی خود می‌دمید، طرحهایی برای یك معاملهٔ سری که مطابق آن بن‌گوریون و ناصر برای رسیدن به توافق صلح ملاقات و مذاکره می کردند، در جریان بود. حکایت این طرح در یادداشتهای موشه شارت آمده است.

بخش اعظم یادداشتهای شارت ترجمه نشده و به زبان اصلی عبری باقی مانده است. به این ترتیب یادداشتهای او برای اکثر افراد غیر اسرائیلی همانند یك متن رمز شده بنظر می‌رسد. با این حال در این یادداشتهای تقریباً دفن شده نشانه‌هایی در دست است که مطابق آنها کمتر از یکسال پیش از شروع جنگ سوئز در سال ۱۹۵۶، سیا تلاش کرد معامله ای را پیش ببرد مبنی بر اینکه اسرائیل در مقابل قبول یك صلح پایدار با مصر، برای اولین بار از کمکهای تسلیحاتی رسمی آمریکا برخوردار شود. شارت از این طرح با نام عملیات بوقلمون یاد می کند. به عنوان مثال، در اکتبر سال ۱۹۵۵ هنگامی که شارت برای جمع آوری اعانهٔ آمریکایی ها به سفری سراسری در آمریکا دست زده بود در یادداشتهای خود به ملاقاتی اشاره می کند که در واشنگتن با «تدی» (به احتمال زیاد باید تدی کالك باشد که در آن هنگام رئیس دفتر بن گوریون بود)، «جیم، عضو سیا» (بطور

حتم جیمز انگلتون)، و «ایسر» (به احتمال زیاد باید ایسرهارل بوده باشد) داشته است. موضوع بحث مطابق یادداشت شارت «ملاقات بی جی [بن گوریون] - ناصر بود.»

شارت طی ماه بعد نیز در مورد پیشرفت عملیات اظهار نظر می کند. «آمریکایی ها شخصی را [به قاهره] فرستادند. برادر [منظورش آلن دالس رئیس سیا و برادر فاستر دالس است] شخصاً او را مطلع ساخت. هنگام بازگشت، کرمیت و جیم با او ملاقات کرده و متذکر شدند، N (ناصر) در اصل آمادهٔ مذاکره است، اما اظهار می کند در مورد اینکه اسرائیلی ها در آرزوی صلح خود صادق باشند شك دارد.»(۱۷)

خود اسرائیلی ها در نظر داشتند چنانچه از طرف آمریکایی ها پاسخ راضی کننده ای دریافت نشود پنهان از چشم آمریکایی ها برای تأمین سلاح به سراغ شوروی بروند. شارت در یادداشتهای خود به تاریخ ۱۴ فوریهٔ ۱۹۵۶ می نویسد: «آیا تأخیر من در رفتن بسوی شرق برای تهیهٔ سلاح کار درستی است؟ خط درستی که ما باید دنبال کنیم کدام است؟ یکبار بی.جی قاطعانه اظهار داشت که باید بسرعت به شوروی ها نزدیك شویم. من نمی توانم تا وقتی که هنوز حتی ذره ای امید به ایالات متحده وجود دارد چنین اقدام عجولانه ای صورت دهم.»

هارل فکر بهتری در سر داشت. هنگامی که آلن دالس در اکتبر سال ۱۹۵۵ پیشنهاد عملیات بوقلمون را در مقابل شارت قرار داد، هارل به بن گوریون گفت به ناصر اعتماد ندارد، اما ممکن است هنوز بتوان از این طرح امتیازاتی بدست آورد. «من پیشنهاد کردم... موافقت خود را با تجدید اجرای عملیات بوقلمون اعلام کنیم، مشروط بر اینکه ایالات متحده به صراحت متعهد شود ما را از نظر سلاحهای تدافعی و بویژه دفاع هوایی تأمین خواهد کرد.»

این فکر عملی از کار درآمد. طی جریانی که شارت آن را ظرافتمندانه «یك عمل سیاسی» نام نهاده است، ایالات متحده در ۲۴ فوریهٔ سال ۱۹۵۶ به فرانسه اجازه داد دوازده فروند از جنگنده بمب افکن های تولید شده برای ناتو را به اسرائیل بفروشد. احتمال عقب گرد اسرائیل و رفتن آن بسوی بلوك شرق از بین

رفته بود.

تا آن هنگام اسرائیلی‌ها مجبور بودند برای تأمین سلاح مورد نیاز خود گاهی به لطف ایالات متحده و زمانی دیگر به میل اتحاد شوروی تکیه کنند. هرچند آمریکایی‌ها باید اجازهٔ تحویل جنگنده های ناتو به اسرائیل را برای فرانسه صادر می‌کردند، اما روابط نظامی اسرائیل و فرانسه به خودی خود بتدریج به یك اتحاد کامل نظامی تبدیل می‌شد.

برای برقراری پیوندهای نزدیك بین این دو کشور در اوایل و اواسط دههٔ ۱۹۵۰ بنیانهای استواری وجود داشت. دولتهای فرانسه در آن هنگام شامل تعداد زیادی از افراد نهضت مقاومت بود که وحشت و شکنجهٔ اردوگاههای نازی‌ها را در کنار یهودیان تجربه کرده بودند. سازمانهای زیرزمینی یهود در سالهای بعد از جنگ روابط نزدیکی با سرویس اطلاعاتی فرانسه برقرار کرده بودند که همکاری‌های سال ۱۹۴۷ در اطریش تنها نمونه‌ای از آن بود. اما آنچه که طی سالهای میانی دههٔ ۱۹۵۰ آنها را بیش از سابق به یکدیگر نزدیك می‌ساخت، جنگ الجزایر بود.

الجزایری‌ها روز ۳۱ اکتبر سال ۱۹۵۴ و در شب یکی از اعیاد مقدس، شورش علیه حاکمیت استعماری فرانسه را آغاز کرده بودند. مانند همهٔ قدرتهای دیگری که با یك قیام ملی روبرو می‌شوند، فرانسویان نیز نمی‌توانستند باور کنند مسأله اصلی آنها عزم و ارادهٔ الجزایری‌ها برای آزاد کردن کشورشان از قید حکومت ۱۲۰ سالهٔ خارجی است. آنها استدلال می‌آوردند که دلیل اصلی مشکل، تبلیغات قاهره و تدارکاتی است که از سوی مصری‌ها در جهت تقویت شورشیان به عمل می‌آید.

اسرائیلی‌ها متوجه شدند این اعتقاد فرانسویان می‌تواند امتیازاتی برای آنها در برداشته باشد. شیمون پرز که در آن هنگام از سوی بن گوریون مسئول ایجاد زرادخانهٔ تسلیحاتی اسرائیل بود، در سال ۱۹۵۵ این موضوع را مختصراً چنین بیان می‌کند: «هر یك از افراد فرانسوی که در الجزایر کشته شود، همانند هر فرد مصری که در نوار غزه به قتل برسد، وسیله‌ای در تحکیم رابطهٔ فرانسه و

اسرائیل به حساب می آید.»(۱۸)

حمایت ناصر از مبارزهٔ الجزایری ها در واقع از سطح پشتیبانی زبانی فراتر نمی رفت. آنطور که رهبران مبارزهٔ چریکی در الجزایر بعداً روشن ساختند، رهبر مصر سلاح و پول بسیار کمی در اختیار آنها گذاشته بود.

اما از سوی دیگر همهٔ طرفهای دیگر درگیری ترجیح می دادند حمایت ناصر از مبارزهٔ الجزایری ها را حیاتی جلوه دهند. خود ناصر که فکر می کرد کمك کردن به چریکهای الجزایری اعتبار او را به عنوان یك رهبر جهان سومی افزایش می دهد، دربارهٔ این حمایتها مغرورانه لاف می زد. آنطور که مسئول خرید سلاح برای الجزایری ها بعداً اعتراف کرد، رزمندگان الجزایری «به خاطر نیاز به همبستگی» دربارهٔ این ادعاهای ناصر سکوت می کردند. فرانسوی ها طبیعتاً میل داشتند برای مشکلی که با آن روبرو بودند، علتی خارج از رابطهٔ استعماری خود با الجزایری ها پیدا کنند. اسرائیلی ها از اینکه فرانسویان را با اطلاعات دروغین و بدقت طراحی شده در مورد کمك مصر به الجزایری ها بقول یکی از مقامات سابق اسرائیلی «برای همکاری و نزدیکی با اسرائیل تشویق کنند»، مسرور بودند. (داستانهایی را که بعدها دربارهٔ همکاری قهرمانانهٔ اسرائیلی ها و فرانسویان در جنگ الجزایر بر سر زبانها افتاد باید با توجه به این نکته مرور کرد.)(۱۹) اسرائیلی ها بازهم داشتند از اطلاعات به عنوان ابزاری جهت انداختن یك متحد بالقوه به مسیر دلخواه استفاده می کردند. در این مورد، آنها به فرانسویان قبولانده بودند اگر تسلیحات اسرائیل را تأمین کنند تا علیه ناصر به کار رود، بهترین طریق ممکن را برای حل مشکل الجزایر انتخاب کرده اند زیرا به این ترتیب، منبع ایجادکنندهٔ مسألهٔ الجزایر از بین خواهد رفت.

ترتیبات اساسی معاملهٔ بین فرانسویان و اسرائیلی ها در هنگام واقعیت یافتن آن به مثابه یك عملیات پنهانی بود. وزیران امور خارجه از جریان کنار گذاشته شده بودند و شیمون پرز مستقیماً با ژنرال پیرماری کونیگ، وزیر دفاع فرانسه، معامله اسلحه را پیش می برد. سایر افراد درگیر در جریان، کارکنان زیردست ژنرال کونیگ و وزیر کشور فرانسه بودند. شخص اخیر مسئولیت امور

الجزایر را بعهده داشت. هنگامی که شارت، وزیر امورخارجهٔ اسرائیل، در پاییز سال ۱۹۵۵ به بن گوریون گفت که برای انجام مأموریت دیپلماتیك عازم فرانسه است، عقاب پیر پاسخ داد: «تنها دلیل رفتن تو به فرانسه خرید اسلحه است.»(۲۰)

ارتباط اسرائیلی ها و فرانسویان اساساً رابطه ای پنهانی بود که آن را تا حد ممکن از چشم آمریکایی ها پنهان می کردند. هرچند آمریکایی ها رسماً به فرانسه اجازه داده بودند دوازده فروند از هواپیماهای ناتو را به اسرائیل بفروشد، ولی مقدار هواپیماها و سلاحهایی که در واقع به اسرائیل فرستاده شد، بسیار بیشتر بود. سیل تانك وتوپخانهٔ فرانسوی بسوی بنادر اسرائیل روان بود و این جریان قبل ازآنکه ناصر برای خرید اسلحه به سراغ چکسلواکی برود، ادامه داشت. بعد از آن، سرازیرشدن اسلحه به اسرائیل دوبرابر شد. علاوه بر آن، همانطور که خواهیم دید مذاکره برای خرید انواع متفاوتی از سلاحهای جدید نیز در جریان بود.

به همین منظور در اوایل سال ۱۹۵۶ اسرائیلی ها از طرح هماهنگ شدهٔ سیا برای آغاز مذاکرات مصر و اسرائیل [عملیات بوقلمون] به عنوان وسیله‌ای جهت وادار ساختن آمریکایی‌ها به صدور اجازهٔ خرید سلاحهای فرانسوی توسط اسرائیل استفاده می‌کردند. آنها همچنین با خشنودی اطلاعاتی را که ظاهراً نشان می‌داد مسبب همهٔ مشکلات فرانسویان شخص ناصر است، در اختیار آنان می گذاشتند.

البته در تمام این دوران نیز اسرائیلی‌ها به نیابت از سوی سرویس اطلاعاتی ایالات‌متحده با ظرافت در بلوك شوروی فعالیت می‌کردند. سوابق مشخصی از اینکه طی ۵ سال اول این فعالیتها دستاورد بزرگی در زمینهٔ اطلاعاتی حاصل شده باشد، موجود نیست ولی قدرمسلم آن است که جریان مداومی از گزارشهای پراکنده دربارهٔ خبرها و شرایط حاکم بر بلوك شوروی به دست آمریکایی‌ها می‌رسیده است. سپس در بهار سال ۱۹۵۶ «رابطه» ثمره ای ببار آورد که ارزشی عظیم داشت.

در بیست و پنجم فوریهٔ سال ۱۹۵۶ نیکیتا خروشچف، دبیر اول حزب کمونیست شوروی، سخنرانی مهیجی در جلسهٔ محرمانهٔ بیستمین کنگرهٔ این حزب به عمل آورد. این همان سخنرانی سری معروفی بود که خروشچف در آن استالین را محکوم کرد و جنایات او را علیه حزب کمونیست، اعدام هزاران تن از مردم بیگناه شوروی، تجدید سازمان مصیبت بار او در بخش کشاورزی این کشور، و خطاهای او را به هنگام تهاجم آلمانی ها برشمرد. باید به خاطر داشت که تا قبل از آنکه خروشچف چنین سخنانی را به زبان براند، احترام به خاطرهٔ استالین و دستاوردهای او در جنگ و تجدید بنای جامعهٔ شوروی برای همهٔ جنبشهای کمونیستی جهان امری مطلقاً واجب بشمار می رفت.

این سخنرانی آنچنان سری بود که از روزنامه نگاران و هیأتهای ناظر مهمان کنگره خواسته شده بود سالن را به هنگام سخنان رهبر شوروی ترک کنند، اما این ناظران هزاران نفر بودند و همگی در اطراف سالن پرسه می زدند و به این ترتیب این حرف به بیرون درز کرد که امری غیرعادی رخ داده است.

کاملاً طبیعی است که سیا اشتیاق بسیار داشت هرچه زودتر به نسخه ای از این سخنرانی دست یابد. رابرت آموری، یکی از کهنه سربازان برجستهٔ جنگ جهانی دوم که از سال ۱۹۵۰ به عنوان معاون اطلاعاتی سیا (این بخش از سیا از بخش عملیات پنهانی که در آن هنگام مدیریت برنامه ها خوانده می شد جدا بود) کار کرده بود، بعدها به خاطر می آورد که آلن دالس به او گفته است اگر بتواند یك نسخه از سخنرانی خروشچف را تهیه کند «نیمی از امپراطوری اش» را به او خواهد داد. آموری به سراغ یوگسلاوها رفت اما چیزی گیر نیاورد.

اینکه آمریکایی ها دستیابی به متن این سخنرانی را کار مشکلی یافته باشند، عجیب بنظر می رسد. از آنجا که این سخنرانی آغاز تحولی عمیق در سیاستهای حزب کمونیست بود ـ کودتایی توسط خروشچف و علیه استالینیستها که هنوز هم در همهٔ سطوح بوروکراسی شوروی وجود داشتند ـ متن آن را در سطح وسیعی منتشر ساخته بودند. کمونیستهای طرفدار خط خروشچف علاقمند بودند از رسیدن این پیام به همه جا مطمئن شوند. به عنوان مثال، رهبری حزب کمونیست

لهستان پنجاه هزار نسخه از آن را چاپ و منتشر ساخت.

بنظر می‌رسید که از شانس اسرائیلی‌ها، سیا از جریان انتشار فراگیر این سخنرانی آگاهی ندارد، زیرا در ماه آوریل، یعنی دو ماه پس از ایراد شدن سخنرانی توسط خروشچف، موساد توانست متن کاملی از این سخنرانی سری را به آمریکایی‌های حیرتزده و سپاسگزار تحویل دهد.

ایسرهارل، کل افتخار این دستاورد را متعلق به خودش می‌داند و تا به حال چندین بار جریان را با آب و تاب تعریف کرده مبنی بر اینکه یکی از مأموران مستقر در اتحاد شوروی که معمولاً «دستورات اکیدی برای درگیر نشدن در فعالیتهای غیرقانونی به او می‌داده اند» دستور می گیرد که از حالت مخفی خارج شده و نسخه‌ای از این سخنرانی را بدست آورد. وی نیز این کار را به انجام می‌رساند. یکی از آخرین انواع نقل این جریان از زبان اسرائیلی‌ها، گفته‌های چند تن از مقامات سابق اطلاعاتی است که دل خوشی از هارل ندارند و ادعا می کنند در واقع متن سخنرانی توسط آموس مانور (دوست انگلتون) و از طریق یك منبع ضداطلاعاتی در بلوك شرق بدست آمده است. مانور به خاطر رقابتهای اداری، به جای رد کردن این پیام از طریق ایسرهارل که مافوق او بود، خودش آن را نزد بن گوریون برد و وی نیز چنانکه گفته اند، دستور داد آن را از طریق مستقیم به دست آمریکاییها برسانند.(۲۱)

اسرائیلی‌ها این کار را بموقع انجام داده بودند، زیرا تقریباً درست مقارن همین ایام فرانك ویزنر، معاون طرح و برنامهٔ سیا، آن را ـ به احتمال زیاد از یك منبع فرانسوی ـ بدست آورد. بااین حال، به گفتهٔ یکی ازکارکنان آن موقع سیا «اسرائیلی‌ها نخستین افرادی بودند که با در دست داشتن نسخه‌ای از این سخنرانی سری وارد سیا شدند و اعتبار بدست آوردن آن را برای خود ثبت کردند.»

انگلتون که در افتخار یافته شدن این متن شریك دوستان اسرائیلی خود بود، طبق منش خود قصد داشت از طریق توزیع این سند بین افرادی منتخب، به نفع خودش از آن «بهره برداری» کند. عاملان عملیات پنهانی سیا و از جمله انگلتون

به هر حال قصد داشتند این متن را تا زمانی که بتوان انتشار آن را با یك عملیات پیش بینی شدهٔ شبه نظامی در اروپای شرقی ـ که هنوز برای آغاز آن آمادگی وجود نداشت ـ مرتبط ساخت، سری نگه دارند.

احتمالاً آلن دالس می اندیشید بهترین کاری که می توان با این سخنرانی کرد، آن است که اجازه داد مردم از مفاد آن آگاه شوند، و به این ترتیب به نیویورك تایمز اجازه داد در پنجم ژوئن سال ۱۹۵۶ متن آن را منتشر کند. سیا همچنین ترتیبی داد که به منظور آگاه شدن مردم پشت دیوار آهنین از متن سخنرانی خروشچف، رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی متن آن را از فرستنده های خود پخش کنند.

روزنامهٔ نیویورك تایمز منبع خبر خود را به وزارت امور خارجه نسبت داد. در آن زمان هیچکس اشاره ای به اسرائیلی ها نکرد و حتی بعدها هنگامی که آلن دالس خاطرات خود را نوشت، کسب نسخه ای از این سخنرانی را به عنوان یکی از بزرگترین دستاوردهای سیا توصیف کرد.

توزیع و انتشار عمومی افشاگریهای تکان دهندهٔ خروشچف، مسلماً اثرات انفجارآمیزی داشت. انتشار این گفته هابویژه دراروپای شرقی تأثیری داشت که همانند پاشیدن نفت روی آتش نارضایتی مردم از رژیمهای موجود بود و این امر بیش از همه در مجارستان خود را نشان داد.

هارل به حالتی پرهیزکارانه اصرار دارد، اسرائیلی ها در مقابل «خدماتی که از طرف آمریکایی ها انجام داده اند دقیقاً هیچ چیز» درخواست نکرده اند و حتی خود وی شخصاً در مقابل درخواست برخی از مقامات دولت که انتظار داشته اند در مقابل این اطلاعات چیزی از آمریکایی ها درخواست شود، مقاومت کرده است. او می گوید: «کاملاً مشخص بود که مقامات سطح بالای ایالات متحده از این دستاورد ما بسیار سپاسگزارند و بنابراین برخی از مقامات اسرائیلی می خواستند به این طریق به معامله ای سری با مقامات آمریکایی اقدام کنند.» هاله ای از بیگناهی و معصومیت واقعی چهرهٔ سر جاسوس پیر را می پوشاند و اصرار می کند با این فکر مخالفت کرده زیرا «نمی خواستم رابطهٔ خودمان را با

آمریکایی‌ها به عنوان کانالی برای اعمال فشار روی مقامات آمریکایی به کار گیرم. می‌خواستم این رابطه به عنوان وسیله‌ای جهت هدف استراتژیك اسرائیل یعنی خلق شرایطی به کار گرفته شود که در آن دولت آمریکا، فرق نمی‌کند کدام دولت آمریکا، نتیجه بگیرد اسرائیل یك متحد قابل اعتماد ایالات متحده است.»

موساد بموقع برای کسب وجهه نزد سیا اقدام کرده بود، زیرا عنقریب ازسوی اسرائیل نشانه‌هایی بروز می‌کرد که نشان می‌داد همیشه اینقدر روراست و قابل اعتماد نخواهد بود.

در حالی که عملیات بوقلمون بتدریج بیرنگ می‌شد، زرادخانه‌ای که فرانسویان برای اسرائیلی‌ها تدارك دیده بودند، رشد مداوم داشت و در همین حال واشنگتن به صورت فزاینده‌ای نسبت به ناصر سرد می‌شد. در ماه جولای سال ۱۹۵۶ جان فاستر دالس که از روابط فزایندهٔ مصر و اتحاد شوروی و تصمیم ناصر برای گشودن باب روابط دیپلماتیك با چین سرخ به خشم آمده بود، قولی را که قبلاً برای تأمین مالی ایجاد سدی در منطقهٔ آسوان بر روی رود نیل به ناصر داده بود، پس گرفت.

آنگاه ناصر کانال سوئز زیر کنترل انگلیسی‌ها و فرانسویان را ملی کرد که از نظر قانونی حق آن را داشت، اما رهبران انگلستان و فرانسه عمل مصر را دلیل مناسبی برای اعلان جنگ جهت آزاد ساختن «کانال خودشان» و مهمتر از آن از بین بردن ناصر می‌دانستند.

انگلستان و فرانسه برای بدست آوردن بهانه‌ای جهت تهاجم به مصر معاهده‌ای سری با اسرائیل بستند. اسرائیل باید به شبه جزیرهٔ سینا حمله می‌کرد و بسوی کانال پیش می‌رفت. آنگاه هر دو قدرت اروپایی به بهانهٔ متوقف ساختن جنگ، مداخله می‌کردند.

تمامی این قرار و مدارهای توطئه‌گرانه بدون مطلع ساختن آمریکایی‌ها از آنچه در جریان بود گذاشته شد. همکاری نزدیك بین اسرائیل و سیا آنقدر گسترده نشده بود که خبر کردن آمریکایی‌ها دربارهٔ تهاجم قریب‌الوقوع را شامل شود، اما با این حال، هواپیمای جاسوسی یو ـ ۲ در نخستین مأموریت پروازی خود تجمع

ناوگانهای انگلستان و فرانسه را عکسبرداری کرد و آمریکایی ها را مطلع ساخت.

در ۲۶ اکتبر ۱۹۵۶ رابرت آموری که معاونت اطلاعاتی سیا را بعهده داشت، متوجه دریافت پیامی از سوی وابستهٔ نظامی ایالات متحده در تل آویو شد که از طریق پنتاگون ارسال شده بود. آنگونه که آموری سالها بعد به خاطر می آورد، در این پیام نوشته بود «باید بدانید که رانندهٔ من ـ یك نظامی ذخیره با یك دست، یك پا و یك چشم ـ به صفوف ارتش فرا خوانده شده است.»

ظاهراً وابستهٔ نظامی فکر نمی کرد خبری که فرستاده از اهمیت بخصوصی برخوردار باشد، زیرا آن را تحت طبقه بندی خبرهای کم اهمیت فرستاده بود، اما آموری فکر کرد مفهوم بزرگی در این خبر وجود دارد. «صبح جمعه، هنگامی که ساعت ۷/۵ وارد دفترم شدم این خبر را روی میز دیدم و بلافاصله فهمیدم جنگی در کار است. اسرائیلی ها ادعا می کردند از طرف ارتش اردن مورد تهدید واقع شده اند، اما می دانستم آنها ارتش اردن را آنقدر جدی نمی گیرند که به خاطر آن افراد دارای معلولیت بالا را به خدمت بخوانند. به این ترتیب، نتیجه گرفتم اسرائیلی ها قصد دارند به کس دیگری حمله کنند: مصر. از آنجا که از سپیده دم شنبه تا شامگاه آن روز عبادت یهودیان و «سبت» آنها است، فکر کردم کار خود را از روز دوشنبه آغاز خواهند کرد. پیام را به آلن دالس نشان دادم و گفتم به معنی بسیج عمومی نیروها است. او اظهار داشت باید موضوع را به کمیتهٔ واچ (یك کمیتهٔ مشترك بحران که متشکل است از سرویس های اطلاعاتی ایالات متحده) اطلاع داده و آن را برای تشکیل جلسه فراخوانیم.»

یك ساعت بعد کمیته در دفتر دالس تشکیل جلسه داد. آمور نتیجه گیریهای خود را ارائه داد، و سایر مقامات امنیتی و اطلاعاتی نتیجه گیری وی را متقاعد کننده یافتند. به گفتهٔ آموری «درآن هنگام جیمز انگلتون ناگهان از در حمامی که اتاق آلن دالس را به دفتر معاون وصل می کرد، وارد اتاق شد. ما از این در برای جلوگیری از برخورد ملاقات کنندگان رئیس سیا در اتاق انتظار استفاده می کردیم. مثلاً نمی گذاشتیم مأموران اطلاعاتی پاکستانی احتمالاً با همتایان هندی خود به هنگام خروج از دفتر رئیس سیا مواجه شوند. به هر حال انگلتون از

این در داخل شد و گفت می‌توانم ادعا کنم حرف آموری صحت ندارد. شب گذشته را همراه دوستان اسرائیلی گذرانده‌ام و آنها به من اطمینان داده‌اند اقداماتشان فقط از جنبهٔ احتیاطی و در مقابل ارتش اردن صورت می‌گیرد.»

من به آلن گفتم: «خیلی خب. این [انگلتون] دیوانه‌ام کرد. مالیات دهندگان سالی ۱۶۰۰۰ دلار به من حقوق می‌دهند تا به عنوان معاون شما بهترین اطلاعات را بر مبنای شواهد موجود در اختیارتان بگذارم. حالا می‌خواهید به حرف من باور کنید و می‌خواهید به حرف این (به انگلتون اشاره کردم) عامل اسرائیلی‌ها. دیگر برایم فرق نمی‌کند.»

باوجود بلاغتی که آموری در سخنان خود به کار برده بود، کمیته صرفاً نتیجه گرفت وضعیت را باید بدقت تحت نظر گرفت. روز بعد که شنبه بود، آموری و برادران دالس در وزارت امور خارجه مشغول بررسی متن سخنانی بودند که قرار بود همان شب توسط فاستر دالس ایراد شود. یکی از پاراگرافهای این متن اشعار می‌داشت: ایالات متحده نمی‌تواند فرجام صلح آمیز بحران خاورمیانه را تضمین کند. آموری بی‌پرده گفت: «آقای وزیر چنانچه شما چنین حرفی بزنید و بیست و چهار ساعت پس از آن جنگ آغاز شود، آنگاه شما در چشم جهانیان به عنوان شریك تجاوز اسرائیلی‌ها شناخته خواهید شد و من تقریباً مطمئن هستم اسرائیلی‌ها کمی پس از نیمه شب فردا به شبه جزیرهٔ سینا حمله خواهند کرد.»

آموری، دالس را متقاعد ساخت نطق خود را تغییر دهد، اما کسی به رئیس جمهور چیزی نگفت. «آلن باید به سراغ آیزنهاور می‌رفت و به او خبر می‌داد چه چیزی در جریان است، امااین کار را نکرد. هرچه باشد من فکر می‌کردم او را متقاعد ساخته‌ام. بعداً فهمیدم که از آن هنگام به بعد و تا غروب روز یکشنبه، انگلتون سه بار به دیدن آلن دالس رفته است. خودتان می‌توانید نتیجه گیری کنید چه کار کرده است.»(۲۲)

تنها در شامگاه روز یکشنبه ۲۸ اکتبر بود که اوضاع برای آلن دالس به اندازهٔ کافی روشن شد و فهمید چه اتفاقی در حال رخ دادن است. او این واقعیت را دریافت که اسرائیلی‌ها به او دروغ گفته‌اند. او پیامی برای هارل ارسال کرد و

گلایه نمود که او را در مورد اینکه بن گوریون با جنگ مخالفت می کند، فریب داده است. به گفتهٔ هارل، رئیس سیا بیش از همه از این ناراحت بود که پس از شروع جنگ نتوانسته بود ارزیابی مناسبی به کاخ سفید ارائه کند. دالس به هارل گفت: «با توجه به ارتباط ویژهٔ بین ما دو نفر که بر مبنای صداقت و اعتماد دو جانبه استوار است، باید حداقل دو ساعت زودتر از آغاز حمله از جریان آگاهی می یافتم.»

پاسخ هارل نمونهٔ کاملی بود از بیشرمی اسرائیلی ها. آنگونه که خودش به یاد می آورد، به دالس پاسخ داده بود: «عقیدهٔ من این است که مقامات مسئول در ایالات‌متحده و شخص شما به این نتیجه رسیده اید که دیگر مذاکره با ناصر امکان ندارد. باید بگویم تفاوت دیدگاههای ما در این زمینه اکنون دیگر جنبهٔ اصولی ندارد و فقط جنبهٔ تاکتیکی دارد. اختلاف ما برسر این است که بهترین راه کوتاه کردن دست ناصر و در نهایت ساقط کردنش از قدرت، کدام است.»

باید فکر کرد این جریان چه اثر ناخوشایندی روی موقعیت انگلتون به عنوان «عامل اسرائیلی ها» گذاشت. برای او هیچ اتفاقی نیفتاد، شاید به خاطر اینکه هنوز هم پیروزی بدست آمدن متن نطق سری خروشچف تازه بود. هارل بعدها عملاً گفت که به «آدم خودمان» (مسئول ایستگاه موساد در واشنگتن) چیزی در مورد طرح تهاجم نگفته است، و به این ترتیب برای انگلتون عذر مناسب را پدید آورد.

یکی از رفقای نزدیك انگلتون سی سال پس از خدمات (احتمالاً) ناآگاهانهٔ انگلتون به عنوان عامل انتقال اطلاعات انحرافی خاطرنشان می کند: «اسرائیلی ها می توانستند آن یك دفعه را به جیم دروغ بگویند و مشکل را از سر بگذرانند، اما فکر نمی کنم بعد از آن به او دروغ گفته باشند.»

از دیدگاه اسرائیلی ها جنگ خیلی خوب پیش رفت. نیروهای آنها مقاومت مصری ها را بدون برخورد با مشکل در نوار غزه درهم شکستند و بسوی شبه‌جزیرهٔ سینا پیشروی کردند. تنها تلفات جدی به هنگام تهاجم به گذرگاه میتله رخ داد که دستور آن را سرهنگ آریل شارون داده بود. او بدون توجه به

برنامه‌های ستاد مرکزی، دستور این تهاجم را صادر کرد. افسران زیر دستش هرگز او را به خاطر این کار نبخشیدند؛ آنها در حالی که در سلسله مراتب سیستم امنیتی اسرائیل ترقی می کردند، پیوسته این ژنرال متکبر را هدف انتقادات خود قرار می‌دادند. در اسرائیل ابراز کینه معمولاً مدتی دراز بطول می انجامد.

آیزنهاور از آنچه رخ داده بود خشمگین بود. دوستان و متحدین ایالات‌متحده درست در روز قبل از انتخابات ریاست جمهوری به جان یکدیگر افتاده بودند و اتحاد شوروی نیز درصدد سرکوب قیام در مجارستان بود. جالب آنکه برپایی قیام در مجارستان تا حدی در نتیجهٔ سخنرانی خروشچف رخ می داد که خود سیا متن آن را پس از دریافت از اسرائیلی ها در اروپای شرقی منتشر کرده بود. علاوه بر آن، پای شوروی‌ها برای نخستین بار به عنوان یك بازیکن عمده به صحنهٔ خاورمیانه باز شده بود. آنها از کاربرد نیروی نظامی برای کمك به مصری ها سخن می گفتند و بعداً ادعا کردند آتش بسی را که جنگ را متوقف کرد، سازمان داده اند. اما رئیس جمهور بدون توجه به احساسات شخصی اش نسبت به ناصر، مصمم بود به متجاوزین اجازهٔ کسب هیچگونه غنیمتی را دراین جنگ ندهد.

انگلیسی ها بسرعت و به دلیل توقف حمایت مالی ایالات‌متحده از آنان به زانو در آمدند. اما مجبور کردن بن گوریون به خروج از شبه‌جزیرهٔ سینا و نوار غزه مدت بیشتری بطول انجامید. برای رسیدن به این هدف، آیزنهاور و فاستر دالس مجبور شدند اسرائیل را به حمایت ایالات‌متحده از تحریم سازمان ملل و متوقف ساختن قانون عدم کسر مالیات از کمکهای کمك کنندگان خصوصی به اسرائیل تهدید کنند. فاستر دالس در پاسخ به یکی ازآمریکایی‌های متنفذی که برای کسب حمایت او از ادامهٔ اشغال مناطق فتح شده توسط اسرائیل به سراغ او آمده بود گفت: «من از این نکته که پیش بردن یك سیاست خارجی در این کشور بدون موافقت یهودیان تا چه حد غیرممکن است بخوبی آگاهم. اما می خواهم یکبار خلاف این را امتحان کنم.»(۲۳)

باوجود این رجزخوانی های سطح بالا، در جبههٔ اطلاعاتی صلح بسرعت بر

روابط دو کشور حاکم شد. هارل با خشنودی خاطرنشان می کند: «برخلاف جو بحرانی و خصومت آمیز موجود در سطح سیاسی و دیپلماتیك، در سطح اینتر سرویس (اطلاعات) رابطه به صورتی رضایت بار، به قاعده، و حتی دوستانه تداوم یافت... طرف اسرائیلی اعلام کرد بدون توجه به آنچه از جنبهٔ سیاسی بین دو کشور حاکم باشد، به همکاری خود بطور معمول ادامه خواهد داد. طرف آمریکایی این موضع را با اشتیاق بسیار پذیرفت.»

«طی دوران جنگ و ماههای بحرانی پس از آن، رابطه به حالتی صلح آمیز تداوم یافت. دولت آمریکا ترجیح می داد از این رابطه به عنوان یك کانال جانشین مجاری سیاسی و دیپلماتیك که در اثر بحران سوئز به سختی آسیب دیده بودند، استفاده کند.»(۲۴) به عبارت دیگر، موضوعات مهمی که بین اسرائیل و ایالات متحده وجود داشت نه از طریق وزارتخانه های امور خارجهٔ ایالات متحده واسرائیل، بلکه از طریق سیا و موساد حل و فصل می شد.

سرانجام بحران کانال سوئز به صورتی که به نفع اسرائیل بود به پایان رسید. هرچند آیزنهاور توانست بن گوریون را مجبور کند سرزمینهایی را که فتح کرده بود پس دهد، اما اسرائیل حق گسیل کشتی هایش به دریای سرخ از طریق خلیج عقبه را بدست آورد. مهمتر از آن، این بود که این حادثه سرانجام چنان تحولی در رابطهٔ آمریکا با اعراب پدید آورد که تا حد زیادی به سود اسرائیل بود.

جلوگیری از پیشروی اتحاد شوروی در خاورمیانه در آن زمان هدف اصلی ایالات متحده بود و این هدف کماکان به عنوان اصلی ترین هدف ایالات متحده باقی ماند. یك روز پس از خاموش شدن آتش سلاحها در خاورمیانه، آیزنهاور نخستین پیش نویس آنچه را که بعداً «دکترین آیزنهاور» نام گرفت، به منشی اش دیکته کرد. هستهٔ اصلی این دکترین، لزوم مطلق «از بین بردن هرگونه نفوذ شوروی بر منطقه» بود. رئیس جمهور پیشنهاد می کرد: «از اینکه هر یك از کشورهای منطقه واقعاً درك کرده اند چنانچه تحت تسلط شوروی قرار گیرند چه چیزی در انتظارشان خواهد بود، اطمینان حاصل شود.»

یکی از کارشناسان امور خاورمیانه به نام ویلبرکرین اولند[7] که برای سیا کار می‌کرد، جهت مذاکره پیرامون این دکترین به جلسه‌ای در وزارت امور خارجه فرا خوانده شد. اولند این پیش نویس را که اظهار می‌داشت: «اگر نه همه، ولی بسیاری از کشورهای خاورمیانه از خطرات ناشی از کمونیسم بین‌الملل آگاه هستند»، خواند. خواندن این جمله او را تکان داد و بعداً نوشت: «من از این در شگفت بودم که چه کسی تعیین کرده است اعراب چه چیزی را به عنوان خطر در نظر می‌گیرند. اسرائیل به تازگی به مصر هجوم برده و هنوز هم شبه جزیرهٔ سینا و نوار غزه را تحت اشغال داشت و چنانچه از ترس مداخلهٔ روس‌ها به نفع مصر نبود، همین الان نیروهای انگلیسی، فرانسوی، و اسرائیلی در قاهره به سر می‌بردند و در حال پایکوبی به خاطر سقوط ناصر بودند.»

بحران کانال سوئز ناصر را به قهرمان بلامنازع جهان عرب تبدیل کرده بود. نیروهای ناسیونالیست در همه جا با الهام از او و شخصیتش تشجیع شده بودند. اما این خیزش در هر جا اتفاق می‌افتاد، ایالات‌متحده دستهای سیاه نفوذ کمونیسم شوروی را در پس آن می‌دید که چنگال خود را بیشتر در پیکر جهان فرو می‌کند. واکنش متعاقب این فرض از سوی ایالات‌متحده ـ به تعلیق درآوردن روابط، که باعث می‌شد کشور مورد نظر باز هم بیشتر به شوروی روی بیاورد ـ بطرزی گریز ناپذیر به همان تبدیل می‌شد که ایالات متحده از آن می‌ترسید. هارل ادعا می‌کند؛ «آمریکایی‌ها هم در سطح اطلاعاتی و هم در سطح سیاسی به این نکته اعتراف کردند که مجبور ساختن اسرائیل به خروج از شبه جزیرهٔ سینا و نوار غزه اشتباهی بزرگ بوده است. آنها پذیرفتند، چنانچه به صورت دیگری عمل کرده بودند وضع در خاورمیانه به شکل کاملاً متفاوتی در می‌آمد. اینك آنان پذیرفته‌اند چنانچه مداخله نمی‌کردند، ناصر سقوط می‌کرد و همراه با او نفوذ شوروی به خاورمیانه و شمال آفریقا نیز متوقف می‌شد.»

سیا در چنان حدی با نقطه نظر اسرائیلی‌ها در مورد خاورمیانه موافقت

---

7. Eveland

داشت که مدتی به فکر افتاد ناصر را به قتل برساند.(۲۵) پس از اینکه آیزنهاور یکبار در سخنان خود اظهار امیدواری کرد «مسألهٔ ناصر برطرف شود»، موضوع کشتن ناصر به جریان افتاد. جان فاستردالس بعداً فهمید که منظور رئیس جمهور صرفاً این بوده است که شاید بتوان روابط با مصر را بهبود بخشید، و بنابراین با عجله به برادرش آلن دالس گفت؛ پروژهٔ به قتل رساندن ناصر زا تعطیل کند. صرفاً به منظور اطمینان دادن به همهٔ اشخاص درگیر و از جمله انگلیسی‌ها، فرانسویان و اسرائیلی‌ها، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده مجبور شد بطور علنی برامیدهای ایالات‌متحده برای «کنار آمدن با ناصر» تأکید کند.

سایر اقدامات پنهانی انجام شده در منطقه نیز چندان موفقیت‌آمیز از کار درنیامد. یك طرح کودتایی که علیه دولت ظاهراً دست چپی سوریه توسط یار همیشه حاضر سیا یعنی کرمیت‌روزولت سازماندهی شده بود، به اینجا ختم شد که «کارگزاران» محلی کودتا به دفتر مرکزی اطلاعات و امنیت سوریه رفتند، پول دریافتی برای انجام کودتا را تحویل دادند، و نام آن گروه از مأموران سیا را که به آنها پول داده بودند افشا کردند. یك کودتای طرفدار ناصر نیز (که سیا و مقامات اطلاعاتی اسرائیل اصلاً آن را پیش‌بینی نمی‌کردند) درعراق به حکومت مطلقه پایان بخشید و توطئه‌ای را که در آن عراق به تهدید سوریه می‌پرداخت در نطفه خفه کرد. صرف میلیونها دلار و اقدامات توطئه‌گرانهٔ دیوانه‌وار در خاورمیانه به تنها چیزی که ختم شد، افزایش عدم محبوبیت ایالات‌متحده بود.

این به افتضاح کشیده شدن مداوم دکترین آیزنهاور به تنها چیزی که خدمت می‌کرد، حفظ و گسترش چیزی بود که هارل آن را «رابطه» می‌خواند. آلن‌دالس در سال ۱۹۵۸ طی ملاقاتی با ویلبراولند در حالی که ناکامیهای اطلاعاتی آن دوران را بررسی می‌کرد، لختی سکوت نمود و سپس گفت: «به گمانم به این ترتیب تنها چیزی که اکنون می‌توانیم روی آن حساب کنیم، سرویس اطلاعاتی اسرائیل است، چنین نیست؟»

آنطور که اولند ثبت کرده است، به همین دلیل بود که دالس تصمیم گرفت از آن به بعد بخشی از سیا که مسئول عملیات پنهانی در کشورهای عربی بود،

تحت‌نظر انگلتون فعالیت کند. او به اولند توضیح داد: «البته نه برای کار علیه اعراب، بلکه علیه دشمن مشترك ما شوروی.»(۲۶)

از روزی که اسرائیل پیشنهاد کرده بود از طریق تخلیهٔ اطلاعاتی مهاجرین کشورهای کمونیستی به سیا کمك کند، هفت سال می‌گذشت و طی این مدت رابطهٔ پنهانی در راه رسیدن به نقطهٔ اوج خود پرتگاههای بسیاری را پشت سرگذاشته بود. اینك سرویس اطلاعاتی اسرائیل به جایی رسیده بود که می‌توانست با بعهده داشتن نقشی مهم در پیشبرد جنگ سرد درخاورمیانه و سایر نقاط جهان در کنار ایالات متحده قرار گیرد و بدان کمك کند.

در همین حال اسرائیل برای کمك گرفتن از ایالات‌متحده در حوزه‌ای دیگر، مشغول نقشه کشیدن بود. بن‌گوریون در تصمیمی که آن را فقط با عناصر فوق‌العاده قابل اطمینان پیرامون خود درمیان گذاشته بود، قصد داشت اسرائیل را به سلاح قیامت مجهز کند. اسرائیل برای ساختن بمب اتم باید از خارج کمك می‌گرفت و به این ترتیب متحدینی که در اورشلیم و واشنگتن بسر می‌بردند، باید برای پنهان کردن رازی سهمگین با یکدیگر شریك می‌شدند.

فصل چهارم

شمشیری برای داموکلس

در اوایل تابستان سال ۱۹۸۹ یك بوروکرات قد بلند که اینك موهایش سفیدی می‌زد، میزی را در تراس کافه‌ای واقع در بتسداپلازا انتخاب کرد و کنار آن نشست. او پس از سفارش دادن غذا به‌آرامی و با احتیاط دربارهٔ خراب شدن سابقهٔ شغلی اش به حرف زدن پرداخت. این مرد درشت اندام، عبوس و میانه سال یکی از قربانیان سیاستهای پنهان بود. او به دلیل برخورد تصادفی با شواهدی که حاکی از جاسوسی هسته‌ای در ایالات‌متحده توسط یك کشور خارجی بود، آسایش دستگاه حفظ امنیت ملی واشنگتن را بطرز خطرناکی آشفته کرده بود. جیمز اچ. کونران اعتقاد داشت باید مدارکی را که یافته است، گزارش کند. او اطلاع نداشت این شواهد و مدارك بنا به درخواست حداقل یکی از رؤسای جمهور ایالات‌متحده با دقت کامل پنهان و در واقع دفن شده است. مشکل از آنجا آغاز می‌شد که دولت خارجی یاد شده اسرائیل بود.

گرفتاری کونران از سال ۱۹۷۵ و هنگامی آغاز شد که این مهندس هسته ای جدی و کوشا را مأمور کردند کار طاقت فرسای تهیهٔ تاریخ امنیت امور هسته ای را در کارخانه های ایالات متحده و از زمان شعار اتم برای صلح (وارد شدن بخش

خصوصی به حیطهٔ فعالیت هسته ای) تهیه کند. کارفرمای جیم کونران کمیسیون تازه تأسیس مقررات هسته ای بود که پس از برکنار شدن کمیسیون انرژی اتمی تولد یافت. کنگره، کمیسیون انرژی اتمی را به این دلیل که یك سازمان نمی تواند در عین پیشبرد فعالیتهای خود [استفاده از] انرژی اتمی را توسعه دهد، از کار معاف ساخته بود.

کونران برای انجام وظیفه‌ای که بعهده داشت، به پرونده‌های قدیمی کمیسیون انرژی اتمی نیازمند بود و به خاطر آنکه از نظر امنیتی کاملاً مورد تأیید قرار گرفته بود به همهٔ این پرونده ها بجز یك پرونده دسترسی داشت. هنگامی که درخواست کرد آن پروندهٔ فوق سری را نیز در اختیارش بگذارند، به صراحت به او گفتند؛ «لازم نیست در این مورد چیزی بدانید.» موضوع این پرونده شرکتی بود به نام «مؤسسهٔ مواد و ابزار هسته‌ای آپولو» واقع در پنسیلوانیا.

کونران برای آگاهی از مفاد این پرونده مقامات مافوق خود را تحت فشار گذاشت تا اینکه یکی از رؤسای کمیسیون مقررات هسته ای از یك مقام بلندپایهٔ سیا درخواست کرد، خلاصه‌ای از آن را در اختیار کونران بگذارند. در آن هنگام کارل داکت[1] معاون سیا در زمینهٔ علوم و تکنولوژی بود. وی در مقابل گروه منتخبی از مقامات هسته ای که به نام «هفت سری»[2] شناخته می شد، شهادت داده و اظهار کرده بود؛ به عقیدهٔ سیا، مؤسسهٔ آپولوی پنسیلوانیا به احتمال زیاد برای کمك به پیشبرد برنامهٔ سلاح هسته ای اسرائیل اورانیوم مناسب بمب اتمی در اختیار این کشور قرار داده است. سیا اعتقاد داشت این برنامه طی دههٔ ۱۹۶۰ در حال اجرا بوده است.

به واقع شواهد هشداردهنده ای وجود داشت که نشان می داد طی یك دورهٔ ۱۰ ساله ازمؤسسه مواد و ابزار هسته ای آپولو[3] بطور مرتب اورانیوم خارج شده است. اما هنگامی که کونران شواهدی از این واقعیت که اسرائیلی‌ها برای

---

1. Duckett
2. Secret Seven
3. NUMEC نومك

تکمیل سلاح هسته‌ای خود موادی بسیار ضروری از ایالات‌متحده دزدیده اند بدست آورد، کمتر شوکه شد تا زمانی که با واکنش رؤسای مافوق خود در برخورد با این گمان خویش روبرو گردید. او می گوید: «آنها به من دروغ گفتند. من به این اعتقاد رسیدم که کسانی از بین آنها در قضیه دست داشته است.»

کونران نتیجه گرفت سعی می‌شود به ترتیبات غریبی که مطابق آنها اسرائیل دزدی می کرده سرپوش گذاشته شود و سیا نیز عمیقاً در این جریان درگیر است.

وقتی کونران با یکی از بالاترین مقامات حفاظتی کمیسیون مقررات هسته‌ای به نام کنت‌چاپمن روبرو شد، وی به کونران هشدار داد که برخی از اسناد مربوط به این جریان «عنوان اسناد طبقه بندی شده دارند.» وی افزود که حتی «آگاهی از وجود این اسناد موضوعی طبقه‌بندی شده است.»(۱)

در سلسله مراتب واشنگتن استفاده نکردن از «کانالهای» مناسب برای رد کردن شکایات یك گناه به حساب می آید، و کونران کاملاً آگاه بود ممکن است به خاطر این کار بدون هیچگونه تشریفاتی اخراجش کنند. اما اگر اسرائیل یکی از تأسیسات هسته‌ای ایالات‌متحده را برای ساختن زرادخانهٔ خود غارت کرده بود و اعضای سرویس امنیتی خودی نیز در برابر این جریان خود را به کوری می‌زدند، کونران احساس می کرد باید با کسی در خارج از این تشکیلات صحبت کند.

او ابتدا به سراغ چارلز («چیك») برنان رئیس سابق اطلاعات داخلی اف.بی.آی رفت. معلوم شد که دست بر قضا برنان کاملاً در جریان قضیهٔ آپولو قرار دارد. اف. بی. آی پرونده های متعددی در بارهٔ آنچه سرقت دیورت[4] می نامید گردآورده بود و چندین بار از سوی کاخ سفید در مورد اینکه تحقیق در چه مرحله‌ای قرار دارد و آیا چیزی به بیرون درز کرده یا نه مورد مشورت قرار گرفته بود. برنان بعد از آن، کونران را همراه خود به ملاقات یك مقام «خیلی بلندپایهٔ» سیا برد تا دربارهٔ این واقعیت که ممکن است کمیسیون مقررات هسته‌ای مورد

4. DIVERT

نفوذ قرار گرفته باشد گفتگو کنند.

مأمور سیا در این زمینه ابراز نگرانی کرد، اما کمی بعد موضوع صحبت را به این کشاند که در کمیسیون مقررات هسته‌ای تعدادی موش [نفوذی] شوروی لانه کرده‌اند. او فکر می‌کرد یکی از مقامات بخصوص کمیسیون مقررات هسته‌ای با مشخصات نفوذی مورد نظر همخوانی داشته باشد. ظاهراً بین سایر سرپوشهایی که می‌شد روی شواهد جاسوسی هسته‌ای اسرائیلی‌ها گذاشت این داستان بیشتر به مذاق سیا خوش می‌آمد. در مورد هدف این ملاقات حرف روشنی گفته نشد، و کونران با دلسردی از این جلسه خارج گردید. او باید داستان خود را در جایی که دورتر از این تشکیلات بود مطرح می‌ساخت، هر چند بخوبی آگاه بود خطر بیشتری او را تهدید خواهد کرد، به سراغ کنگره رفت تا تقاضای تحقیقات کند.

او در مورد خطری که تهدیدش می‌کرد حق داشت. کمیسیون مقررات هسته‌ای اینك به خارج کردن اسناد طبقه‌بندی شده متهمش ساخته و او را از کار معزول کرده بود. او را به اداره‌ای که کارش تنظیم استانداردهای ساخت راکتورهای هسته‌ای بود تبعید کردند و در همین حال او را در یك گزارش داخلی هدف گرفته و سفارش کردند مورد معاینهٔ روانپزشك قرار گیرد. کونران در چهارم آوریل ۱۹۷۷ نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به کمیسیون مقررات هسته‌ای نوشت:

«رخدادها و تحولاتی که من طی دوران خدمتم در بخش حفاظت و امنیت هسته‌ای مشاهده و تجربه کرده‌ام، آنچنان گیج کننده و عمیقاً ناراحت‌کننده و مغایر شخصیت کمیسیون مقررات هسته‌ای بوده است که نشانگر امری غیرقابل تشریح است و در عین حال بطرز وحشتناکی غلط بنظر می‌رسد....»(۲)

هیچکس این زحمت را بخود نداده بود به جیم کونران بگوید او را به یکی از بزرگترین میدانهای مین در سیاست آمریکا رانده‌اند. میدانی که می‌توان از دل آن ناگفته‌ترین اسرار دولتهای ایالات‌متحده را از زمان آیزنهاور به اینسو نبش قبر کرد و مردان قدرتمند واشنگتن و اورشلیم امیدوارند این اسرار همچنان دفن شده باقی بمانند.

هنگامی که کارکنان کنگره به سراغ تحقیق ناتمام ماندهٔ کونران رفتند، با پرونده‌ای مواجه شدند در بی‌نظمی کامل: اوراق به هم ریخته، اهمال آشکار امنیتی، و شاهدی بر وجود عصبیت در اتاق بیضی [دفتر کار رئیس جمهور ایالات متحده] در مورد آنچه که به اعتقاد تحقیق کنندگان یك عملیات پنهانی ماهرانه اسرائیل بشمار می‌رفت.

در ماه جولای سال ۱۹۷۷ موریس یودال نماینده کنگره و رئیس کمیتهٔ امور داخلی طی جلسه تحقیق دربارهٔ جریان آپولو صحبت کرد و آن را یك رسوایی درحد واترگیت، مداخله در کره، و [کشتار افراد غیرنظامی در دهکدهٔ] می لای خواند. اما تا تابستان سال ۱۹۷۸، یعنی یك سال پس از دادن این قول که «تا عمق جریان» چگونگی ناپدید شدن حداقل ۲۰۶ پوند اورانیوم کاملاً غنی شده از کارخانهٔ آپولو پیش خواهند رفت، یودال و کارکنان او هنوز نتوانسته بودند بر مقاومت سرسختانهٔ برخی از بخشهای دولت در مورد ارائه اسناد طبقه‌بندی شدهٔ کلیدی فایق آیند. اف. بی. آی و سیا از جای خود تکان نمی‌خورند.

پس از اعضای کنگره، کارکنان ادارهٔ محاسبات عمومی به سراغ این پرونده رفتند. آنها نیز به مدت یك سال روی این قضیه کار کرده بودند و با سماجت از دستیابی آنان به پرونده‌های اف.بی.آی و سیا جلوگیری شده بود. با این حال ادارهٔ محاسبات عمومی بالاخره گزارش حجیمی فراهم کرد که همین سرویس‌ها از انتشار آن جلوگیری کردند. در دسامبر سال ۱۹۷۸ پروندهٔ این گزارش در حالی که مهر «سری» را روی آن نقش کرده بودند، درجایی افتاده بود و خاك می‌خورد.

یکی از سناتورهای آشتی ناپذیر دموکرات به نام جان‌دینگل از ایالت میشیگان که ریاست کمیتهٔ تجارت داخلی را در مجلس نمایندگان بعهده داشت و تهیهٔ گزارش ادارهٔ محاسبات عمومی را سرپرستی کرده بود، اینك این اتهام را مطرح می‌ساخت که رفتار سیا و اف.بی.آی، «سوءظن در مورد وجود میل به سرپوش گذاشتن بر جریان را گسترش می‌دهد.» آنگاه اف.بی.آی آشکار ساخت یك تحقیق دولتی به سرپرستی رئیس جمهور جرالدفورد دربارهٔ این موضوع در

جریان است و این تحقیق بر تقاضاهای کنگره اولویت دارد. گفته می شد هرگونه همکاری با کنگره سبب بروز اشکال و به هم خوردن کارها در جریان این تحقیق می شود.

دینگل زیربار این حرفها نمی‌رفت. اوگفت اف.بی.آی در کار پیداکردن واقعیات انرژی چندانی به خرج نداده است. او خاطرنشان کرد که اف.بی.آی پس از سی ماه «هنوز از برخی عناصر اصلی این جریان بازجویی نکرده است.» براساس گزارش پنهان شدهٔ ادارهٔ محاسبات عمومی، اف.بی.آی در بازجویی از «هشت مقام اصلی» اهمال ورزیده است. این افراد عبارتند از رئیس وقت کمیسیون انرژی اتمی در زمان قضیهٔ نومك؛ کارمند مسئول وامها در بانك ملون[5] که وام موردنیاز شرکت را تصویب کرده است؛ مسئول تحقیقات امور انرژی در شرکت مواد وابزار هسته ای؛ و چند نفر دیگر.

کمبودهای این تحقیق داخلی دولتی هرچه بود، اما به سخنگویان رسمی اجازه داد ادعا کنند که قضیه «مسکوت»، اما پروندهٔ آن به هرحال هنوز هم «باز» است و در نتیجه فعلاً نمی توان در مورد آن حرفی زد. سیا اعلام کرد، دلایل این سازمان در اصرارش برباقی ماندن گزارش ادارهٔ محاسبات عمومی به صورت طبقه‌بندی شده نیز، خود اسرار «طبقه‌بندی شده» هستند.

یك یادداشت فوق سری اف.بی.آی به تاریخ چهاردهم ماه مه ۱۹۷۶ تحت عنوان رمز دیورت حاوی اشارهٔ جالبی در مورد گرایش دولت جرالد فورد است که به تحقیق داخلی منجر شد:

«رئیس جمهور از مسائل حاضر آگاه است و کاملاً بدانها علاقمند می باشد. رئیس جمهور احساس می کند لازم است آنچه در نومك رخ داد و موقعیت متعاقب آن، تا حد ممکن درك شود. وی بویژه نگران آن است که اشاره ای به سرپوش گذاشتن عمدی و پیشاپیش روی این قضیه صورت گیرد... در کاخ سفید فقط چهار نفر از انجام این تحقیق آگاهند و امید کاخ سفید این است که این تحقیق

5. Mellon

نظر مطبوعات و افکار عمومی را بخود جلب نکند.»(۳)

فقط دولت فورد نبود که چنین امیدی داشت. قضیهٔ کارخانهٔ آپولو از مدتها قبل همچون یك نارنجك سیاسی درنظر گرفته می‌شد. پیتراستاکتون یکی از اعضای قدیمی کمیتهٔ فرعی تحقیق و همکار دینگل با آگاهی از تاریخ غم‌انگیز اقدامات رسمی برای رسیدگی به قضیهٔ آپولو بدون پرده پوشی گفت: «همهٔ دولتها تا زمان ریاست جمهوری کارتر در مورد این جریان تحقیق کرده و سپس آن را مسکوت گذاشته‌اند.»

از هنگامی که یك هواپیمای جاسوسی یو ـ ۲ آمریکایی در سال ۱۹۶۰ از راکتور هسته‌ای به اصطلاح «صلح‌آمیز» اسرائیل در صحرای نقب عکس گرفت، رؤسای جمهور ایالات‌متحده رهبران اسرائیل را در مورد طرحهای هسته‌ای این کشور تحت پرسش قرار داده بودند. هرچند این موضوع هرگز به صورت علنی مورد بحث قرار نگرفت، اما همیشه در روابط دو کشور مسألهٔ عمده‌ای بشمار رفته است. بن گوریون ۹ سال پس از سفری که برای ترتیب دادن معاملهٔ پنهانی با سیا به ایالات‌متحده انجام داده بود، در هتل والدورف آستوریای نیویورك با جان‌اف.کندی دیدار کرد. بن‌گوریون نگران فشار آمریکایی‌ها دربارهٔ برنامهٔ هسته‌ای در حال اجرا در صحرای نقب بود، ولی تصمیم داشت در مقابل فشار آنها جا نخورد. کندی پیشنهاد کرد از طریق ارسال سلاحهای سنتی پیشرفته برای اسرائیل، نگرانیهای امنیتی اسرائیل را کاهش دهد، مشروط براینکه اسرائیل تعهد کند حداقل آهنگ برنامهٔ تولید بمب اتمی خود را کند سازد. سرعت برنامهٔ تولید بمب برای مدتی کاهش یافت (بیشتر به خاطر نگرانیهای اسرائیلی‌ها در مورد هزینهٔ آن) و در عوض سرعت ارسال تسلیحات پیشرفتهٔ آمریکایی به اسرائیل افزایش پیدا کرد، اما موضوع به قوت خود باقی ماند تا ذهن هرکسی را که در کاخ سفید مستقر می‌شود به خود مشغول سازد.

استاکتون در مورد تحقیقاتی که برای دینگل انجام داده می نویسد: در سال ۱۹۶۸ ریچاردهلمز (مدیر وقت سیا) به رئیس جمهور لیندون جانسون گفت که مقداری مواد هسته‌ای به صورت غیرقانونی به اسرائیل برده شده است. واکنش

جانسون چیزی در این حد نبود که بگوید: «سفیر اسرائیل را برایم پای تلفن احضار کنید»، بلکه حکایت از پیچیدگی روابط ایالات متحده و اسرائیل می کرد. به گفتهٔ کارل‌داکت معاون سابق سیا در زمینهٔ علوم و تکنولوژی، جانسون به هلمز پاسخ داد: «این خبر را به هیچکس دیگر نگو، حتی به دین‌راسك، و رابرت‌مك نامارا.» دو نفری که باید این خبر از آنها نیز پنهان می‌ماند، وزرای امور خارجه و دفاع دولت جانسون بودند.

لوی‌اشکول[6] جانشین بن‌گوریون به عنوان نخست‌وزیر به جانسون اطمینان داده بود، برنامهٔ هسته‌ای متوقف شده است. (در این حرف او مقداری حقیقت نیز وجود داشت، زیرا اشکول به اندازهٔ نخست‌وزیر قبلی شیفتهٔ برنامهٔ هسته‌ای نبود.) جانسون مانعی در این نمی‌دید که ارسال سلاحهای متعارف به اسرائیل سرعت گیرد. رئیس جمهور درسال ۱۹۶۸ موافقت کرد جنگنده بمب‌افکن‌های فانتوم اف ـ۴ (قادر به حمل بمب هسته‌ای) به اسرائیل فروخته شود.

پل نیتز که درآن هنگام معاون وزیر دفاع بود، به یاد می‌آورد که به پل ورانکل قائم‌مقام وزیر دفاع در زمینهٔ امنیت بین‌المللی گفته است تا زمانی که اسرائیلی‌ها در مورد برنامهٔ هسته‌ای خود کوتاه نیامده‌اند، اجازهٔ تحویل جنگنده‌های اف ـ۴ را صادر نکند. کمی پس از این تصمیم نیتز که شخص شمارهٔ دو در پنتاگون بود ملاقات کننده‌ای داشت؛ «آقایی به نام فینکل‌اشتاین[7] از آژانس نجات یهود. او به من گفت، نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم. گفتم منظورتان چیست؟ من این کار را کرده‌ام. او گفت جریان به رئیس جمهور ارجاع خواهد شد و من را از جریان کنار خواهند گذاشت. چنین شد و در نتیجه مرا کنار گذاشتند.»

دولت نیکسون در کاخ سفید نیز همینقدر نسبت به نیاز برای «کنترل خسارت» در قضیهٔ نومك حساس بود. در فوریهٔ سال ۱۹۶۹ در حالی که تنها چند روز از سوگند نیکسون و بعهده گرفتن ریاست جمهوری به جای جانسون

6. Levi Eshkol
7. Finkelstein

می گذشت، رئیس جمهور جدید به جان میچل دادستان کل ایالات متحده دستور داد، جی.ادگارهوور، رئیس اف.بی.آی را احضار کند. هوور، رئیس ترسناك ادارهٔ تحقیقات فدرال به عنوان نگهبان مهمترین اسرار واشنگتن شناخته می شد. پس از این تماس تلفنی، هوور به نوشتن یادداشتی پرداخت تا آن را در لیست مسائل اولویت‌دار ریچارد نیکسون قرار دهد. یکی از این مسائل اولویت‌دار نیکسون «جاسوسی هسته ای» بود. میچل گفته بود، رئیس جمهور هرگونه سند و اطلاعاتی را که هوور در مورد این پرونده دارد، مطالبه کرده است. هوور از ارزش و قدرت این نوع اطلاعات آگاه بود و دادستان کل جدید را به بازی گرفت. «به دادستان کل گفتم نمی‌دانم به کدام موضوع اشاره می کند؛ و افزودم طبیعتاً فعالیتهای جاسوسی روس ها ادامه دارد. دادستان کل گفت فکر می کند نیکسون دربارهٔ کشور دیگری و از جمله چند نفر با ملیت آمریکایی حرف زده است... دادستان کل همچنین گفت به عقیدهٔ او اشارهٔ رئیس جمهور چنان بوده است که معمولاً دربارهٔ کشورهای دوست به کار می برد. من به او گفتم در این مورد یادداشتی برای رئیس جمهور فراهم خواهم کرد.»(۴)

سه ماه بعد یك جلسهٔ سطح بالای شورای امنیت ملی در کاخ سفید تشکیل شد. هنری کیسینجر مشاور امنیت ملی نیکسون و ریچارد هلمز مدیر سیا نیز در این جلسه حضور داشتند. موضوع جلسه کارخانهٔ آپولو و همدستی اسرائیل در جریان عملیات مربوط به آن بود. هلمز می گوید تشکیل چنین جلسه ای را به یاد نمی‌آورد، اما یکی از کارکنان شورای امنیت ملی در آن زمان به نام مورت هالپرین این جلسه را کاملاً به یاد دارد. او می گوید: «موضوع مهمی در بین بود و باید این جلسه تشکیل می شد. از نظر ثبت سوابق، این جلسه به صورت محاورهٔ صرف و بدون ثبت مسائل مطرح شده برگزار شد.» دلیل این کار آن بود که حاضرین در اتاق دقیقاً می دانستند اسرائیل تا چه میزان در این زمینه پیش رفته است. هالپرین ادامه می دهد: «کیسینجر در اینکه اسرائیلی ها به سلاح هسته ای دست پیدا کنند ایرادی نمی یافت. نظر او این بود که، آنها سلاح هسته ای دارند؟ خب به ما چه مربوط است؟ این به معنی آن است که دیگر لازم نیست ما ازآنها دفاع کنیم.»

طبق گفتهٔ این کارمند سابق شورای امنیت ملی، برای همهٔ حاضران روشن بود که همهٔ کارکنان کاخ سفید می‌دانند کیسینجر از این واقعیت که اسرائیل در حال ساختن بمب اتمی است اصلاً ناراحت نیست. اینکه اسرائیلی‌ها در حال دزدی مواد هسته‌ای از پنسیلوانیا بودند امر قابل درکی بود. هرچند کیسینجر مسلماً این تفسیری را که از دیدگاههایش ارائه می‌شد رد می‌کرد، ولی تا اواخر ژانویهٔ سال ۱۹۷۱ برای گفتگو پیرامون پروندهٔ نومك در جلسات شرکت کرد.

مباحثات موجود در کاخ سفید علنی نمی‌شد. به گفتهٔ هالپرین، کاخ سفید برای تحمل درز کردن مفاد گفتگوها به خارج آمادگی نداشت. از نظر سیاسی موضوع بسیار مهمی در جریان بود. «این نگرانی وجود داشت که چنانچه سرقت مواد هسته‌ای علنی شود، احتمالاً رابطه با اسرائیل را بخطر خواهد انداخت.» اما رخنه‌ای وجود داشت؛ درجایی که کسی فکرش را نمی‌کرد، جایی که قلب قضیهٔ نومك در آن قرار داشت.

در ۲۶ فوریهٔ سال ۱۹۶۹، یعنی دوهفته بعد از آنکه رئیس اف.بی.آی یادداشت خود را به منظور ثبت سوابق به رشتهٔ تحریر درآورد، روزنامه‌ای که در همان حوالی و با نام ادورتایزر[8] منتشر و به صورت رایگان بین شهروندان پیتزبورگ توزیع می‌شد، ستونی عجیب باز کرد که «مك تراك، نویسندهٔ عضو تحریریهٔ ادورتایزر» آن را می‌نوشت. نام این ستون را «دکتر ایکس» گذاشته بودند. این ستون عجیب و غریب توجه عدهٔ زیادی ـ البته بجز اف.بی.آی ـ را بخود جلب نکرد. اف.بی.آی تحقیقی فوری را در مورد جریان آغاز کرد. کارکنان اف.بی.آی می‌دانستند دکتر ایکس در قلب جریان جاسوسی اسرائیل قرار دارد. آنچه آنها را نگران می‌کرد، این بود که یك نفر هم در روزنامهٔ ادورتایزر از قضیه آگاهی داشت. (اینکه چرا این داستان افشا می‌شد و چه کسی این کار را می‌کرد، موضوعی بود که اف.بی.آی باید آن را می‌فهمید). در ستون یاد شده نوشته شده بود:

---

8. Advertiser

«یك فیزیکدان اهل پیتزبورگ هر ماه یك یا دوبار به فرودگاه بزرگ پیتزبورگ می‌رود، از آنجا عازم فرودگاه جان‌اف.کندی می‌شود، و سپس سوار یك هواپیمای ال آل می‌شود تا به تل‌آویو برود. دکتر ایکس یکی از مطلع‌ترین افراد آمریکایی در زمینه علوم و مواد هسته‌ای است. وی زمانی در بتیس (یکی از تأسیسات هسته‌ای ایالات متحده) کار می‌کرد ولی همراه با چند تن از رفقایش آنجا را ترك کرد تا به اتفاق آنها به فعالیت خصوصی بپردازد. اینك وی مشاور چندین مؤسسه اسرائیلی و دولت ایالات متحدهٔ آمریکا در زمینهٔ جابجایی مواد رادیو اکتیو و مسائل مربوط به آن است.»

پرونده دکتر سلمان مردخای شاپیرو در اف.بی.آی برای نخستین بار در سال ۱۹۴۹ تشکیل شد. بین نخستین گزارش واصله از دفتر کلیولند و آخرین یادداشت رئیس اف.بی.آی در واشنگتن به تاریخ جولای ۱۹۷۴، دکتر شاپیرو موضوع پنجاه و یك فقره گزارش اف.بی.آی بوده است، که چهل و یك گزارش آن تحت عنوان «سری» طبقه‌بندی شده است. او قبل از آنکه به سال ۱۹۵۶ مؤسسهٔ مواد و ابزار هسته‌ای آپولو را در پنسیلوانیا بنیانگذاری کند، یکی از شیمیدانان موفق کمیسیون انرژی اتمی بود.

سوابق دکتر شاپیرو شامل کار در برخی از معتبرترین برنامه‌های تحقیقاتی، از نخستین روزهای فعالیتها و آزمایشهای هسته‌ای بود. او در پروژهٔ منهاتان [تولید نخستین بمب اتمی]، یعنی جائی که انجام کارهای اولیهٔ فراوری اورانیوم و تبدیل آن به مادهٔ غنی شده و آماده برای تولید سلاح صورت گرفته بود سابقهٔ کار داشت. وی همچنین در ساخت نخستین راکتور هسته‌ای برای زیردریایی ناتیلوس کار کرده بود که نخستین واحد از ناوگان هسته‌ای آدمیرال هیمن ریکاور بشمار می‌رفت.(۵)

سلمان شاپیرو در عین حال از دوستان اسرائیل بود و پدرش یك خاخام متعصب از یهودیان لیتوانی بشمار می‌رفت. سلمان به فدراسیون صهیونیستی و گروههای هواداران از جمله دوستان تکنیون پیوست که کمکهای مالی و ابزارآلات فنی برای فرستادن به مدرسه عالی تکنولوژی حیفا (تکنیون) جمع‌آوری می‌کردند. هنگامی که شاپیرو می‌خواست کاسبی خصوصی خودش

را براه اندازد با یکی از کهنه سربازان جنگ استقلال به نام دیوید لونتال[۹] برخورد کرد و وی یك کارخانه قدیمی تولید آجر را که در سی مایلی پیتزبورگ در محلی به نام آپولو قرار داشت در اختیار شاپیرو گذاشت. کارخانه فولاد لونتال که آنهم در آپولو قرار داشت می توانست محل لازم را برای پروژهٔ هسته ای شاپیرو تأمین کند. از آنجا که شاپیرو ارتباطات زیادی با دوستان خود که هنوز در مقامات دولتی شاغل بودند داشت، مؤسسهٔ جوان و تازه پای او قراردادهای چرب و نرمی برای تبدیل اورانیوم غنی شده به سوخت مناسب جهت راکتورهای ناوگانهای دریایی، و همچنین تولید تجربی یك موشك فضایی نصیب خود ساخت. کار به جایی رسید که این مؤسسه (نومك) می توانست به داشتن بیست و شش مشتری از جمله اسرائیل مباهات کند. با وجود آنکه بنظر می‌رسد لیست مشتریان این مؤسسه بعداً شامل نام دولت اسرائیل شده باشد، اما کسانی هستند با این عقیده، که مؤسسه شاپیرو از همان ابتدا از طرف اسرائیلی‌ها بنیان گذاشته شده است.

استاکتون متوجه شد که حداقل یکی از مقامات سیا تصور کاملاً روشنی از مسائلی که در نومك می گذشت دارد. این مأمور سیا که جان هادن نامیده می شد روشهای اطلاعاتی اسرائیلی ها را بخوبی می شناخت، زیرا قبل از اینکه درسال ۱۹۷۴ بازنشسته شود، مدتها با سمت رئیس ایستگاه سیا در تل‌آویو کار کرده بود. هادن به استاکتون گفت: «نومك از همان ابتدا یکی از عملیات اطلاعاتی اسرائیلی ها بوده است، اما سیا نتوانسته رد پولهایی را که برای آغاز و ادامهٔ این جریان ردوبدل شده پیدا کند. سیا می پنداشت نومك از نظر مالی به دیوید لونتال صاحب کارخانهٔ فولاد آپولو متکی است، که از کهنه سربازان جنگ استقلال اسرائیل بود.»

لونتال براستی پرداخت کنندهٔ پول بود. یك گزارش سری دفتر اف.بی.آی در پیتزبورگ از دیوید لونتال به نام رئیس مؤسسه فولاد ریکورد[۱۰] و یکی از کارکنان صنایع آپولو در پیتزبورگ نام می برد و خاطر نشان می کند: «این شرکت

9. Lowenthal
10. Raychord

از طریق سرمایه‌گذاری عظیمی در خرید سهام نومك، نقش بزرگی در تأسیس آن بازی کرده است.» صنایع آپولو همچنین ریکورد را تأمین مالی می کرد و تا سال ۱۹۶۷ حدود ۳ میلیون دلار وام و پیش پرداخت در اختیار آن گذارده بود. آپولو همچنین مقدار قابل توجهی از سهام ریکورد را در اختیار داشت. در سال ۱۹۶۰ رئیس صنایع آپولو، عضو هیأت مدیرهٔ نومك نیز بود.

اعتقاد هادن مبنی براینکه نومك یك مؤسسهٔ اسرائیلی است، عقیدهٔ همه کارکنان سیا نبود و یا اینکه حداقل وقتی در مقابل کنگره قرار می گرفتند چنین عقیده ای ابراز نمی کردند. تئودور شاکلی[۱۱] دستیار معاون سیا در زمینهٔ عملیات پنهانی در تنبیه همکارانی که نومك را با برنامه‌های تسلیحاتی اسرائیل مرتبط می‌دانستند، حرارت زیادی به خرج می‌داد. استاکتون به یاد دارد که شاکلی گفته است: هادن در دوران بازنشستگی «راهش را سوا کرده، موی دماغ شده و در نتیجه به افسانه‌بافی افتاده بود.» کارل داکت رئیس بخش اطلاعات علمی سیا نیز که کمیسیون مقررات هسته ای را از ارزیابی سیا دایر بر استفادهٔ اسرائیل از نومك برای تأمین مواد لازم برای تولید بمب اتمی آگاه ساخته بود، به صورتی ساختگی و به اتهام «الکلی بودن» توسط شاکلی معزول شد. شاکلی به راحتی اصرار می کرد «هیچ سرقتی» صورت نگرفته است. با این حال از گزارشهای مربوط به شهادت سری ژنرال هوایی آلفرداستاربیرد ـ که بعداً به یك پست بالای امنیتی در ادارهٔ تحقیق و توسعهٔ انرژی دست یافت ـ چنین بر می‌آید که طبق شواهد موجود، شاکلی در واقع قضایا را به کلی خلاف آن چیزی می بیند که در حرف ادعا می کند.(۶)

طبق منابع دولتی، ژنرال بازنشسته استاربیرد در بیانیهٔ سال ۱۹۷۸ خود که به قید سوگند اظهار شده می گوید از طریق یکی از مقامات سیا به او اطلاع داده اند که سازمان سیا توانسته است یك نمونه از اورانیوم کاملاً غنی شده را از اسرائیل بدست آورد. بررسی شیمیایی این نمونه نشان داد این اورانیوم غنی شده از نوعی

11. Shackley

است که در کارخانهٔ غنی‌سازی ایالات‌متحده واقع در پورتموث ایالت اوهایو تولید شده و کارخانهٔ نومك نیز اورانیوم خود را از آنجا تأمین می‌کند. ژنرال استاربیرد به عنوان منبع خود چندین بار از تدشاکلی نام می‌برد. کارل داکت نیز در اظهارات خود به کمیسیون مقررات هسته‌ای گفته بود شواهدی که سازمان سیا از داخل اسرائیل بدست آورده در ارزیابیهای سازمان آن را به این نتیجه رسانده که اورانیوم تحویلی به نومك از مسیر مصرف معمول خارج و به اسرائیل حمل شده است.

هنگامی که از استاکتون دربارهٔ این گزارشهای متنوع در مورد عقیده‌اش پیرامون ماجرای نومك پرسش می‌شود، اظهار می‌دارد که نمی‌توانسته فقط «به این شکل یا شکل دیگر» اظهار عقیده کند. هنگامی که از جان‌هادن دربارهٔ اشارهٔ تمسخرآمیز شاکلی به «افسانه بافی‌های» او در هنگام بازنشستگی پرسش کردیم خندید و گفت: «می‌توانم این را تکذیب کنم. من افسانه بافی نکرده‌ام.» او در مورد حرف شاکلی پیرامون اینکه اورانیوم غنی شده‌ای ناپدید نشده می‌گوید: «یادتان باشد چه کسی بود که با یك سفر به هامبورگ کل جریان ایران ـ کنترا را براه انداخت.» این یادآوری مبهم او اشاره به ملاقات ماه نوامبر سال ۱۹۸۵ شاکلی با منوچهر قربانیفر واسطهٔ ایرانی در هامبورگ بود. ملاقات یاد شده در مراحل ابتدایی معاملهٔ اسلحه بین ایران و ایالات متحده که به رسوایی ایالات متحده انجامید، صورت گرفته بود. به گفتهٔ اولیورنورث، «این اعتقاد کاملاً شایع بود که قربانیفر عامل اسرائیل است.» هادن به عنوان یك شخص کهنه کار در زمینهٔ عملیات پنهانی، کلمات خود را بدقت انتخاب کرده بود.

هادن همچنین ابراز عقیده کرد که هرگونه گمانی در این باره که انگلتون در جریان عملیات نومك به اسرائیلی‌ها کمك کرده باشد «کاملاً بی‌اساس است. اما از سوی دیگر او (انگلتون) علاقه‌ای به اینکه عملیات اسرائیلی‌ها را متوقف کند نداشت.» هادن که انگلتون را بخوبی می‌شناخت به صراحت می‌گوید: «چرا باید کسی که زندگی‌اش را در راه مبارزه با کمونیسم صرف کرده است، علاقه‌ای به جلوگیری از دستیابی یکی از پیشگامترین ملتهای ضدکمونیست به وسایلی برای

دفاع از خود داشته باشد؟»

هادن تحت تأثیر ابعاد عملیات اسرائیلی‌ها قرار گرفته بود. او می‌گوید: «این عملیات بزرگی بود، و از عملیات قاچاق اسلحه توسط اسرائیلی‌ها در دههٔ ۱۹۴۰ پیچیدگی بیشتری داشت. برای این کار به پول، پوشش، تأسیس شرکت، استخدام مهندسین هسته‌ای و فیزیکدانان نیاز بود.»

مؤسسهٔ تبدیل مواد هسته‌ای دکتر شاپیرو از اوایل ۱۹۶۲ مورد سوءظن بخشهای مختلفی از تشکیلات هسته‌ای ایالات متحده قرار داشت. دو مسألهٔ کاملاً آشکار وجود داشت: فقدان کامل امنیت برای اورانیوم قابل استفاده در بمب اتمی که کمیسیون انرژی اتمی در اختیار کارخانه می‌گذاشت؛ و حضور مشهود و فعال اسرائیلی‌ها در کارخانه. ترکیب این دو، بازرسان را که می‌دانستند این کارخانه نه تنها منبع اورانیوم بلکه پنجره‌ای است به آن‌دسته از اسرار هسته‌ای ایالات‌متحده که ابعادشان از چارچوب این کارخانه فراتر می‌رفت، هشیار ساخت. کارخانهٔ آپولو بخشی از شبکهٔ تأسیسات ایالات‌متحده بشمار می‌رفت که با برخورداری از موقعیت امنیتی فوق سری زیر چتر کمیسیون انرژی اتمی فعالیت می‌کردند. دکتر شاپیرو به کل دانش هسته‌ای گرد آمده در ایالات‌متحده و از جمله سلاحهای هسته‌ای دسترسی داشت.

در هفدهم فوریهٔ ۱۹۶۲ جی.آ.واترز مسئول امنیت در کمیسیون انرژی اتمی طی یادداشتی به آ.دبلیو.بتس رئیس بخش کاربرد مواد هسته‌ای در امور نظامی نوشت:

«بازرسی امنیتی در نومك مسائل امنیتی متعددی را آشکار ساخته است که می‌توان آنها را به فقدان تلاش مدیریت واحد برای طراحی و اجرای یك برنامهٔ امنیتی کارا و مؤثر نسبت داد. در کنار این کمبودها اطلاعاتی نیز دربارهٔ پیوستگی‌های آشکار نومك در زمینه‌های زیر وجود دارد.

یك موافقتنامه برای همکاری با اسرائیل که نومك از طریق آن به عنوان مشاور فنی و آموزشی و آژانس خرید اسرائیل در ایالات‌متحده عمل می‌کند...

... شما را در مورد کار کردن افراد اجنبی در بخش تولید پلوتونیوم باخبر

کرده ایم... یکی از این افراد یك متالورژیست اسرائیلی است که در چارچوب قرار داد همکاری به عنوان مهمان در این بخش کار می کند....

تحقیق کنندگانی که ازسوی کمیسیون انرژی اتمی کار می کردند، متوجه شدند که هرچند این شرکت اجرای قراردادهای سری ایالات‌متحده را بعهده دارد، «به بیگانگانی که در آن کار می کنند، اجازه داده است در مناطق از نظر امنیتی مشمول حفاظت تردد کرده و بدون همراه داشتن همراه در بخش پلوتونیوم کار کنند.» متالورژیست اسرائیلی که باروخ سینایی نام داشت به عنوان «کارگر مهمان» از سال ۱۹۶۱ در آنجا کار کرده بود. افرایم لهاو[12] مشاور علمی سفارت اسرائیل در واشنگتن نیز چندین بار از کارخانه بازدید کرده بود. فعالیتهای لهاو موضوع حداقل یکی از گزارشهای سری اف.بی.آی قرار گرفته بود. براساس یك یادداشت سری کمیسیون انرژی اتمی، لهاو در اوایل دسامبر ۱۹۶۱ از کارخانه آپولو دیدار کرده بود. هم باز بودن در کارخانه به روی بیگانگان، و هم گرایش بی احتیاطانهٔ مدیریت در زمینهٔ امنیتی سبب هشیار شدن کمیسیون انرژی اتمی شد، زیرا اینگونه عملکرد زمینهٔ خوبی برای عملیات جاسوسی بشمار می‌رفت. یکی از گزارشهای کمیسیون انرژی اتمی می گوید: «سطح حفاظت امنیتی اعمال شده در مورد مدارك طبقه‌بندی شدهٔ کمیسیون انرژی اتمی در نومك برای بخش امنیت به صورت منبعی از نگرانی وسیع درآمده است.» با این حال کسی برای بستن این کارخانه اقدامی نکرد.(۷)

«مدارك طبقه‌بندی شده» چیزی فراتر از مقدار اورانیوم خیلی غنی شده بود. نومك حداقل ۲۴۰۰ سند و مدرك طبقه بندی شده در زمینهٔ توصیف اسرار اتمی ایالات‌متحده در اختیار داشت که ۱۶۹ «میکروکارت» نیز در شمار آنان بود. در این میکروکارت‌ها برنامه‌های دولتی تحقیق و توسعهٔ ایالات‌متحده توصیف شده بود. اف.بی.آی اعلام کرد «هیچ مانعی در مقابل دستیابی افراد غیرتأیید شده به اینگونه مدارك طبقه‌بندی شده وجود ندارد.» پرونده های نومك سرشار از اسرار امنیت ملی ایالات‌متحده بودند. در کارخانهٔ آپولو شخص می‌توانست

12. Lahav

ضمن گیر آوردن کمی اورانیوم مناسب برای ساخت بمب اتمی، در دریایی از مدارك فنی طبقه بندی شده شیرجه برود.

یك دزد مصمم اورانیوم می توانست کار را با جارو کردن کف مؤسسه شروع کند. یك گزارش سری جی.ای.او که درسال ۱۹۷۸ تهیه شده شامل مصاحبه ای با یکی از بازرسان است که اظهار می کند طی دیداری از نومك «در سال ۱۹۶۳ یا ۱۹۶۴ شاهد بوده است که مواد هسته ای را در راه پله و کف اتاقها انبار کرده اند.» مدیریت نومك اورانیوم عادی خود را همراه با اورانیوم کاملاً غنی شده که جزء «مواد طبقه‌بندی شده» به حساب می‌آید در یکجا انبار می کرد و از «کدهای رنگین» که کاربرد آن برای تشخیص نوع مواد در سایر مراکز هسته ای یك اقدام معمول است، استفاده نمی‌نمود. تمام آن چیزی که محوطه را حفظ می کرد، عبارت بود از «یك حصار سیمی از آن نوعی که در خوکداری‌ها به کار می رود.» با این حال و باوجود «نگرانی عمیق»، نومك بدون اینکه مورد انتقاد جدی قرار گیرد، به این شیوه از کار آشفتهٔ خود ادامه داد. یك گزارش فوق سری اف.بی.آی خاطر نشان می کند که حتی «درختها و بوته‌ها نیز قشری از غبار و پس‌ماندهٔ حاصل از فعالیت کارخانه را برپیکر خود داشتند.»

مقامات امنیتی نومك انجام وظایف خود را رها کرده بودند. عنوان «افسر امنیتی کارخانه» غالباً به صورت یك دشنام به کار می‌رفت. گزارش کمیسیون انرژی اتمی درسال ۱۹۶۱ می نویسد: «طی سال گذشته دو نفر مسئول امور امنیتی بوده‌اند که متأسفانه این افراد را به انجام کارهای دیگری مأمور می‌ساخته‌اند که قسمت عمدهٔ وقت آنها را می‌گرفته و در ضمن هیچکدام تجربه‌ای در زمینهٔ امور امنیتی نداشته است.»

هنگامی که کمیسیون انرژی اتمی در سال ۱۹۶۷ متوجه شد مقدار ۵۷۲ پوند اورانیوم کاملاً غنی شده از ذخایر کارخانه ناپدید شده است، به صورت چشم پوشانه‌ای تصمیم گرفت فرض کند ۳۶۶ پوند از این مقدار از طریق «عملیات عادی کارخانه» و از جمله ریزش مقدار قابل توجهی اورانیوم به رودخانهٔ کیسکی از بین رفته است. این توجیه را مدیر سابق کمیتهٔ مشترك انرژی اتمی قدری

مشکوك ارزیابی کرد و گفت؛ چنین مقداری از هدررفتن مواد فقط هنگامی ممکن است که کارخانهٔ آپولو «هر هفته هفت روز، هر روز بیست و چهار ساعت، و از دوران جنگ استقلال» به کار روی مواد رادیواکتیو پرداخته باشد.

نومك به عنوان جریمهٔ از دست رفتن این مقدار اورانیوم ۹۲۹ هزار دلار به کمیسیون انرژی اتمی پرداخت کرد. در اواسط دههٔ شصت فعالیتهای هسته ای از رونق افتاده بود و نومك پول نقد زیادی نداشت. با این حال شرکت توانست یك وام یك میلیون دلاری کم بهره از بانك ملون دریافت کند. شاپیرو تلاش کرده بود با فراهم کردن توضیحی برای رئیس کمیسیون انرژی اتمی از پرداخت جریمه معاف شود. پس از چند ماه پرس وجو و جستجوی کمیسیون انرژی اتمی دربارهٔ اینکه بر سر این مقدار اورانیوم چه آمده است (و هزاران متر زمین نیز بیهوده زیرورو شد)، شاپیرو ابتکار تاکتیکی نفسگیری از خود نشان داد. او ناگهان اعلام کرد که کمیسیون انرژی اتمی پول او را بالا کشیده و به وی بدهکار است. اورانیوم موردنظر در ۸۰۰ بشکهٔ خالی «کلینکس» و «کیمویپ» قرار گرفته و توسط وی در جای امنی انبار شده بود. وی ادعا می کرد این اطلاعات حیاتی را به خاطر «آشفتگی اوضاع» پنهان کرده است. در نتیجه عده ای کارشناس به محلی که کوهی از بشکه های کیمویپ چسبناك انبار شده بود اعزام شدند تا آنجا را وارسی کنند، اما نتیجهٔ مشهودی بدست نیاوردند.

یکی از اعضای کمیسیون انرژی اتمی بعداً اظهار داشت: «من نمی دانم چه کسانی در واشنگتن فشار می آوردند که این شرکت در حال فعالیت باقی بماند. من بعداً به آنها (نومك) چیزی (اورانیوم یا قرارداد) ندادم تا اینکه حسابهایشان درست شد و راه راست پیشه کردند، اما حدس می زنم فقط من این کار را کردم و مثل کسی بودم که در بیابانی بی انتها فریادی بیهوده کشیده باشد.»(۸)

یکی از گزارشات کمیسیون انرژی اتمی درسال ۱۹۷۱ یافته های مأمورین اف.بی.آی را دربارهٔ نومك و وابستگان آن اینطور خلاصه می کند: «داشتن ارتباطات و پیوستگی های خیلی نزدیك به اسرائیل و تلاش شدیداً سازمان یافته از جانب این کشور برای دستیابی به کمك فنی و مالی در ایالات متحده.» این

«پیوندها»ی دکتر شاپیرو از دعوت پرسنل فنی اسرائیلی و مقامات سفارت به کارخانهٔ آپولو فراتر می‌رفت. او در سال ۱۹۶۵ به شراکتی با دولت اسرائیل دست یافت. آنها شرکتی به نام ایزوراد[13] تأسیس کردند که مؤسسهٔ [تولید] ایزوتوپ‌ها و مواد رادیواکتیو اسرائیل ـ نومك بود. دولت اسرائیل و نومك هریك ۵۰درصد از سهام این شرکت را در اختیار داشتند و از هر طرف چهار نفر در هیأت مدیره وجود داشت. اعضای اسرائیلی این هیأت افراد مهمی چون رئیس کمیسیون انرژی اتمی اسرائیل و رؤسای کمیسیون‌های تحقیق این کشور بودند. رئیس یکی از بانکهای عمدهٔ اسرائیل و سلطان صادرات لیموی اسرائیل نیز در شمار این عده قرار داشتند. اعلام شده بود ایزوراد «در زمینهٔ تحقیقات مربوط به تشعشعات رادیواکتیو روی محصولات کشاورزی» فعالیت خواهد کرد. برنامه این بود که مرکبات اسرائیل را از فساد حفظ کرده و «از انتقال لارو زندهٔ مگس آفت منطقهٔ مدیترانه» جلوگیری کنند. اما گزارش اف.بی.آی خاطر نشان می کند که «ایزوراد هرگز کاری فراتر از مرحلهٔ تجربی صورت نداد و آزمایشهای آن نیز در اسرائیل صورت می گرفت.»

تأسیس جسورانهٔ ایزوراد این فرصت را دراختیار شاپیرو گذاشت تا با جوزف ایال[14] وابستهٔ علمی سفارت اسرائیل و «همچنین کمیسیون خرید دولت اسرائیل در نیویورك یك اتحاد تجاری برقرار کند.» در زمینهٔ اجازه های لازم برای صادرات برخی مواد سوءاستفاده هایی صورت می گرفت: «در حالی که خرید برخی از مواد توسط دولت اسرائیل مستلزم درخواستی از سوی آن دولت برای آن مواد مشخص بود، اما درخواست نومك برای صادرات الزامی به معرفی خریدار به وزارت بازرگانی ایالات‌متحده نداشت و این شرکت می‌توانست تقاضا را از جانب خودش مطرح کرده و نامی از خریدار خارجی نبرد.»

نام شاپیرو به عنوان یك شخص عامل اسرائیلی‌ها ثبت نشده بود. اما ظاهراً

13. ISORAD
14. Eyal

دولت آمریکا او را چنین فردی درنظر می گرفت. در نامه‌ای که کمیسیون انرژی اتمی برای اف.بی.آی نوشته و مخاطب آن ادگارهوور است، نومك به عنوان «عامل خرید دولت اسرائیل از طریق بخش تدارکات وزارت دفاع این کشور» توصیف می شود که آدرس آن در خیابان سوم نیویورك است. هنگامی که هوور تصمیم گرفت شاپیرو را درسال ۱۹۶۸ تحت تعقیب و مراقبت قرار دهد، اف.بی.آی متوجه شد نمی‌تواند تلفن وی را استراق سمع کند. آنگونه که اف.بی.آی به کنگره اطلاع داد، شاپیرو از یك نوع تلفن که گفتگوها را به صورت رمز درآورده و در آنسوی سیم دوباره آن را از حالت رمز خارج می کند استفاده می کرد. این همان تلفنی بود که وی برای مکالمه با طرف اسرائیلی خود در نیویورك از آن سود می برد. رمز به کار رفته در تلفن نیز برای اف.بی.آی غیرقابل رخنه ماند.

ظاهراً هنگامی که شاپیرو می‌دید موقعیت فوق امنیتی اش اجازه نمی‌دهد ادعا کند عامل اسرائیل است خود را به عنوان نمایندهٔ آن توصیف می کرد. هنگامی که اف.بی.آی از یکی از بازرسان کارخانهٔ آپولو بازجویی می کرد، وی ملاقاتی را با شاپیرو و جك نیومن وکیل وی توصیف نمود. به گفتهٔ وی، شاپیرو «تذکر داد که وی عامل اسرائیل است. این حرف را ظاهراً با حالتی زد که قابل تفسیر بود و احتمالاً خاطر نشان می ساخت وی به صورتی قانونی از جانب دولت اسرائیل عمل می کند.»(۹)

پس از آنکه ایزوراد تأسیس شد، شاپیرو ارسال مقادیر زیادی ابزار قرار دادن مواد غذایی تحت تشعشع و واحدهای مشابه کوچکتری را که به هویتزر[15] معروف بودند به اسرائیل آغاز کرد. ارسال این دستگاهها قانونی بود. یکی از کارکنان کارخانه به مأمورین اف.بی.آی گفت: ارسال این محموله‌ها همزمان با وقتی بود که مقادیر زیادی اورانیوم غنی شده ناپدید شد. «قرار دادن مقدار زیادی اورانیوم در داخل این دستگاهها و فرستادن آنها به اسرائیل بدون اینکه کسی چیزی بپرسد یا اشکالی پیش آید کار بسیار آسانی بود.... با چسباندن برگه‌ای

15. Howitzer

روی در کانتینرها مبنی براینکه محتوی مواد رادیواکتیو هستند هیچکس به آنها حتی نزدیك نمی‌شد.» سایر منابع اطلاعاتی کارخانه از کانتینرهایی سخن گفته اند که سر شب وارد می شده اند و صبح زود خبری از آنها نبوده است. روی یکی از این کانتینرها (که برای حمل مواد شدیداً رادیواکتیو به لایه‌های حفاظت از اشعه مجهز شده بود) با استفاده از استنسیل فلزی آدرس «حیفا ـ اسرائیل» نقش کرده بودند. یکی دیگر از کارکنان نومك بیگانگانی را مشاهده کرد که مشغول بارگیری قوطی‌های اورانیوم کاملاً غنی شده هستند. نگهبانی که در آنجا بود، وی را با کشیدن سلاح مجبور به ترك محل کرد.

رخدادهای غریب دیگری نیز در نومك مشاهده می‌شد. یك شب شاهدی متوجه شد تریلری در کنار سکوی بارگیری کارخانهٔ آپولو ایستاده است و افرادی هم در حال قرار دادن تعدادی دودکش[۱۶] در داخل صندوقهای فولادی هستند. آنها ابتدا دودکش‌ها را در «کاغذ عایق کُنندهٔ قهوه ای رنگی» می‌پوشاندند و سپس در صندوق قرار می‌دادند. این شخص اضافه می کند: «دودکش‌های یاد شده را از محوطهٔ ذخیره سازی اورانیوم غنی شده بیرون می‌آوردند.» روی کانتینرهای حمل نیز علامت مخصوص تشعشع هسته‌ای نقش شده بود. از وی نیز خواستند آنجا را ترك کند. «یك نگهبان مسلح دستور داد محوطهٔ بارگیری را ترك کنم.»

روز بعد به تهدید این شخص پرداختند: «(سانسور شده) از کارخانهٔ نومك تهدید کرد چنانچه (سانسور شده) دهانش را دربارهٔ آنچه در شب پیش در کنار سکوی بارگیری دیده نبندد (سانسور شده) را آتش خواهد زد.... (سانسور شده) ادعا می کند که (سانسور شده) به ملاقات او آمده و گفته دهانش را بسته نگه دارد.» بنظر می رسد حتی در کمیسیون انرژی اتمی نیز تهدیدهایی در کار بوده است. براساس گزارش اف.بی.آی، یکی از کارکنان این کمیسیون «از سوی ویلیام رایلی که در آن زمان مدیر کمیسیون بود توسط تلفن دستور یافت به ملاقات

۱۶. Stove pipe ـ محفظه های انبارسازی و انتقال اورانیوم کاملاً غنی شده که اصطلاحاً به آن دودکش می گویند.م

او برود. آنگاه رایلی پیرامون اینکه (سانسور شده) در یك محفل اجتماعی دربارهٔ مسائل نومك صحبت کرده او را سرزنش کرد و او را وادار کرد برای رازداری در این باره سوگند بخورد. سپس رایلی چیزی به این مضمون گفت که نمی‌خواهد (سانسور شده) دربارهٔ نومك با هیچکس حرف بزند، زیرا میل دارد موضوع نومك یکبار و برای همیشه فراموش شود... رایلی به (سانسور شده) گفت؛ موضوع کارخانهٔ نومك به آدمهایی که خیلی از آنها بزرگترند مربوط است.»

یکی از کارکنان ارشد کنگره که عمیقاً در جریان تحقیقات مربوط به نومك درگیر بوده است، اعتقاد دارد قضیه خیلی جدی بود، زیرا ازانتقال پنهانی اورانیوم برای تولید سلاح هسته‌ای توسط اسرائیل فراتر می‌رفت. هنگامی که اف.بی.آی به درخواست ریچارد هلمز تحقیقات خود را در این مورد آغاز کرد، بخش نادیدهٔ عملیات را کشف نمود. «اف.بی.آی دنبال جریان مربوط به گم شدن اورانیوم نبود ـ درسال ۱۹۶۸ این جریان دیگر به گذشته تعلق داشت ـ آنها نگران وجود مسائلی دیگر مانند قضیهٔ پولارد[۱۷] بودند.»(۱۰)

جاناتان پولارد که اکنون در زندان فوق امنیتی ایالات متحده واقع در ماریون ایالت ایلینویز محکومیت حبس ابد خود را می‌گذراند، در سال ۱۹۸۵ به جرم جاسوسی برای اسرائیل گیر افتاد. وی طی دوران فعالیت شگفت‌انگیز خود برای گردآوری اسناد فوق سری، از هزاران صفحه اطلاعات فنی فوق‌العاده گرانبها دربارهٔ سیستمهای تسلیحاتی ایالات متحده فتوکپی گرفت و اینها اسراری بودند که پنتاگون هرگز قصد نداشت با متحد خود در میان بگذارد. پولارد عامل سازمانی بود به نام لاکام[۱۸] که یك تشکیلات اطلاعاتی زیرزمینی اسرائیل است و وظیفهٔ گردآوری اطلاعات حساس فنی را برای این کشور بعهده دارد. وجود این سازمان سالها (حتی برای دو دهه نزد سیا) مخفی مانده بود تا اینکه با دستگیری جاسوس آمریکایی پرکار آن پولارد از پرده بیرون افتاد. رئیس لاکام در هنگام دستگیری پولارد کسی نبود جز رافائل ایتان و همین شخص بود که در دهم

---

۱۷. ماجرای وی در فصل هشتم همین کتاب شرح داده می‌شود.م

18. LAKAM

سپتامبر ۱۹۶۸ از کارخانهٔ آپولو دیدار کرده بود.

«رافی» ایتان یکی از مشهورترین جاسوسان اسرائیل است. او ندای اشتیاق درونی اش را به جاسوسی هنگامی کشف کرد که درسن ده سالگی شیفتهٔ سیمای ماتاهاری[۱۹] در فیلم «دوشیزه دکتر» شد. این شیفتهٔ حرفهٔ جاسوسی که دوستانش در ارتش او را «رافی بدبو» می نامیدند، در سال ۱۹۵۱ با استخدام شدن توسط ایسرهارل سر جاسوس کله گندهٔ اسرائیل به این آرزوی خود جامهٔ عمل پوشاند. هنگامی که در پلیس امنیت داخلی اسرائیل موسوم به شاباك كار می کرد و بعد که به موساد منتقل شد به عنوان آدمی با استعداد و با هوش شناخته می شد. او عضو گروه برگزیده ای بود که برای ربودن آیشمن [جنایتکار نازی] و دستگیری «اسرائیل بیر» [عامل شوروی] اعزام شدند. بنظر می رسید ایتان از نظر فیزیکی برای انجام چنین مأموریتهایی تناسب نداشته باشد. او قد کوتاه و هیکل چاقی داشت، نزدیك بین بود، دائماً قرصهای ویتامین می خورد (بیشتر از چهل قرص در روز)، و تقریباً کر بود. او پس از شرکت در یك عملیات خرابکاری در یك واحد رادار انگلیسی در سالهای دههٔ چهل همیشه سمعك به گوش می گذاشت. همچنین در عملیات نجات مهاجرین غیرقانونی یهودی از بازداشتگاه انگلیسی ها در عتلیت زخمی شده بود.

ایتان به هنگام بازدید از کارخانه آپولو به سال ۱۹۶۸ به عنوان عضو مأمور به خدمت موساد در لاکام کار می کرد. لاکام در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ با مأموریت فوق العادهٔ دستیابی به تکنولوژی هسته ای به هر قیمت برای، اسرائیل تأسیس شده بود. این کشور از پیش مصمم شده بود این بمب را بدست آورد. بن گوریون شخصاً شیفتگی خاصی نسبت به این فکر نشان می‌داد و از پیوندهای نزدیك نظامی اسرائیل با فرانسه استفاده می کرد تا بلکه برای دستیابی به یك راکتور مناسب با فرانسوی ها به گفتگو بنشیند. راکتور برج مانند دیمونا واقع در مجتمعی در صحرای نقب به صورت مرکز فعالیتهای سری برای به انجام رساندن برنامهٔ

۱۹. جاسوسهٔ مشهور. م.

مخفیانهٔ تسلیحاتی اسرائیل درآمد. همین الان هم اگر کسی در صحرای نقب لحظه‌ای در کنار حصار سیمی دیمونا درنگ کند، دستگیر می‌شود. یك جاسوس سابق آژانس اطلاعات دفاعی می‌گوید که لاستیك چرخهای اتومبیلش بیش از هر جای دیگر اسرائیل، در جاده‌های اطراف این پایگاه فرسوده شده است.

فرانسیس پرین[20] مسئول انرژی اتمی فرانسه نخستین بار در سال ۱۹۴۹ به اسرائیل آمد. سپس درسال ۱۹۵۳ دو کشور یك موافقتنامهٔ همکاری هسته‌ای امضاء کردند. دانشمندان اسرائیلی چمدانهای خود را بستند و عازم محلی در خارج از پاریس به نام ساکلی شدند که یك مجتمع راکتورهای هسته‌ای به نام مؤسسه علوم و فنون هسته‌ای در آن قرار داشت. (در اوایل دههٔ هشتاد اگر کسی به ساکلی می‌رفت محققین جدی و جوانی را می‌دید که عراقی بودند و در کافه تریاها جدول حل می‌کردند. راکتور هسته‌ای عراق موسوم به اوسیراك که در ژوئن ۱۹۸۱ توسط اسرائیل بمباران شد، کاملاً شبیه به راکتور اوسیراس در ساکلی ساخته شده بود.) به اسرائیلی‌ها اجازه داده شده بود به اطلاعات فنی فرانسویان دسترسی داشته باشند و این اطلاعات در جریان ساخت بمب اسرائیل بسیار مفید واقع شدند. به عنوان بخشی از موافقتنامه، فرانسویان امتیاز فنی تولید آب سنگین را به یك شرکت شیمیایی اسرائیلی واگذار کرده بودند.

هنگامی که فرانسه در سال ۱۹۵۷ موافقت کرد یك راکتور ۲۶ مگاواتی در اختیار اسرائیل قرار دهد، تصمیم‌گیری در مورد وارد شدن به وادی هسته‌ای به هیچ شکلی یك عمل متفق‌الرای به حساب نمی‌آمد. شش نفر از هفت عضو کمیسیون انرژی اتمی اسرائیل به عنوان اعتراض استعفا کردند و دکتر ارنست دیوید برگمن (یکی از دوستان سلمان شاپیرو) رئیس این کمیسیون به صورت کمیسیون تك نفره‌ای باقی‌ماند. نظر دیگران را به سادگی کنار گذاشتند. برگمن بعدها طی یك سخنرانی در اسرائیل دربارهٔ مواضع دیگران و مخالفت آنها اظهار نظر کرد. او گفت: «غیر از یکی دو مورد استثناء، رهبران کشور با سیاست جدید

---

20. Perrin

هسته‌ای که آن را غیر مسئولانه درنظر می‌گرفتند، مخالفت کردند.» اما در اسرائیل فقط یك نفر بود که عقیده‌اش ارزش داشت. برگمن اعلام کرد؛ «به برکت نبوغ باور نکردنی بن گوریون» تصمیم گرفته شده بود و اجرا هم می‌شد.

شیمون پرز که در آن هنگام سرگرم معاملات سری اسلحه با پیرماری کونیك وزیر دفاع فرانسه بود، بعداً اظهار داشت منتقدین این اقدام پروژهٔ راکتور را «نوعی ماجراجویی سیاسی که جهان را علیه ما متحد خواهد کرد» می‌نامیدند. یکی از اعضای رهبری حزب شخصی بن گوریون ـ ماپای ـ آن را «یك سقوط سیاسی، اقتصادی و نظامی» توصیف می‌کرد.

برخی از شناخته شده‌ترین استراتژیست‌های نظامی اسرائیل نیز با این مخالف‌خوانی‌ها همصدا بودند. ایگال آلون قهرمان جنگ استقلال و فرمانده کماندوهای نخبهٔ پالماخ با برنامهٔ سلاحهای هسته‌ای مخالفت می‌کرد. اسحاق رابین که درسال ۱۹۶۴ به ریاست ستاد ارتش اسرائیل رسید، مخالف آن بود. حتی آریل شارون که در آن هنگام و در حال حاضر یکی از تندروترین رهبران اسرائیل است با این تصمیم مخالف بود و همانند بسیاری از دیگر نظامیان اسرائیلی ترجیح می‌داد به نیروهای سنتی تکیه کند. با وجود تمام این مخالفتها بن گوریون سرانجام نظر خود را پیش برد.(۱۱)

راکتور فرانسوی در بخش دورافتاده و متروکی از صحرای نقب در نزدیکی یك دهکدهٔ خاك آلود و کم جمعیت به نام دیمونا ساخته شد. بن گوریون در موارد متعددی آن را یك «کارخانهٔ پارچه‌بافی» و یا «ایستگاه پمپاژ آب» توصیف کرده بود. در اواخر سال ۱۹۶۳ شیمون پرز که در آن هنگام معاون وزارت دفاع بود، اعلام کرد؛ هدف از اجرای طرح دیمونا تبدیل صحرای نقب به یك «باغ» است. او گفت؛ هرسال در این کارخانه یك میلیارد متر مکعب از آب دریا نمك گیری خواهد شد. هنگام بیان این حرف، آهارون واینر مدیر تاهان (شرکت آب اسرائیل) را در جریان نگذاشته بودند و او گفت که این قضیه «بی‌پایه و اساس» است.

سیا دقیقاً می‌دانست در دیمونا چه خبر است و عدم تمایل بن گوریون در مشورت با اعضای دولتش در این زمینه را نشانه‌ای از روش مدیریت استبدادی

او درنظر می گرفت. آلن دالس، رئیس سیا، به سال ۱۹۶۱ طی یادداشتی نوشت:

«... بن گوریون بدون مطلع ساختن اعضای دولت خود در حدود سال ۱۹۵۶ دستور داد ساختمان یك راکتور جدید آغاز شود. این راکتور پلوتونیوم تولید خواهد کرد که در صورت لزوم می‌تواند برای ساختن بمب اتمی مورد استفاده قرار گیرد. او این تصمیم را برای گروه کوچکی از افراد فوق‌العاده قابل اطمینان افشا کرده است.»

سازمان سیا این تصمیم را نه به عنوان حاصل جنگ سوئز، بلکه بیشتر به عنوان نمونه‌ای از مشغولیت ذهنی بن گوریون در بارهٔ «امنیت کشور» در نظر می گرفت. بنظر می رسید برنامهٔ تولید سلاح اتمی از اوایل سال ۱۹۵۵ مورد بحث بوده است. اما به هرحال این امکان وجود دارد جنگ سوئز عامل نهایی در متقاعد کردن سیا برای ارائه کمك پنهانی در این زمینه بوده باشد. به گفتهٔ ویلبر اولند، یکی از مقامات سابق سیا، بن گوریون از تخلیهٔ صحرای سینا و نوار غزه خودداری کرده بود، مگر اینکه ایالات متحده موافقت کند «وسایل لازم برای دفاع از مردم اسرائیل و مراکز جمعیتی این کشور را در مقابل حملهٔ موشکهای بالیستیك شوروی ـ که سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل گزارش کرده اند بزودی در اختیار مصر و سوریه گذاشته خواهد شد ـ در اختیار این کشور بگذارد. در نتیجه به سیا اجازه داده بودند بطور مخفیانه اسرائیل را در دستیابی به قابلیت لازم جهت اقدام تلافی جویانه در مقابل حملهٔ سلاحهای پیشرفتهٔ اعراب یاری کند.» متأسفانه اولند اکنون زنده نیست و نمی تواند تعیین کند آیا این موافقتنامهٔ سری همکاری با سیا شامل تکنولوژی هسته‌ای نیز می شده و آیا انتقال اورانیوم غنی شده از کارخانهٔ آپولو را در بر می گرفته یا نه. کارخانهٔ آپولو درهای خود را سه ماه پس از پایان جنگ به روی اسرائیلی ها گشود.(۱۲)

مجتمع راکتور دیمونا با یك گنبد تماشایی نقره‌ای که در گرمای صحرای نقب می‌درخشید در سال ۱۹۶۳ تکمیل شد. «کریالمهکارگارینی»[۲۱] بزودی ۲۷۰۰ نفر محقق و تکنسین را به استخدام خود درآورد. شن‌های اطراف آن هر

21. Kirya Le Mehekar Gariny

روز صاف می‌شد تا جای پای هرگونه مزاحم احتمالی را نشان دهد. خلبانان می‌دانستند هر هواپیمایی که از فراز آن منطقه عبور کند حتماً سرنگون خواهد شد. قلب کارخانهٔ تولید سلاح تأسیساتی است در عمق زمین و ساختمانی شش طبقه موسوم به «مکون ـ دو»[22] درهمین ساختمان بود که تکنسینی به نام مردخای وانونو درسال ۱۹۸۵ توانست با خیال راحت به مدت چهل دقیقه با دوربین پنتاکس خود عکاسی کند. این واحد ویژهٔ فراوری و جداسازی پلوتونیوم، بخشی از معاملهٔ اصلی با گانی مولت نخست وزیر فرانسه به سال ۱۹۵۷ بود. مهندسین فرانسوی حفره‌ای به عمق ۲۴ متر در صحرا حفر کرده و مخزن بتونی لازم را در آنجا کار گذاشته بودند. تاسیسات لازم نیز با برچسب ماشین‌آلات نساجی از فرانسه حمل شده بود. به گفتهٔ پرین، مدیر سابق امور هسته‌ای فرانسه، شارل دوگل که همیشه اظهارمی‌داشت همکاری هسته‌ای فرانسه و اسرائیل در سال ۱۹۶۰ پایان یافته، دروغ می گفت. او می گوید؛ دوگل اجازه داده بود بخش تفکیك ساخته شود که با تجدید فرآوری [مواد] میله‌های سوخت مصرف شدهٔ راکتور، پلوتونیوم مناسب برای ساخت بمب را بدست می‌داد.

این را که چرا فرانسویان در بخشیدن تکنولوژی هسته‌ای خویش دست و دلباز بودند، شاید بتوان با داستانی توضیح داد که یکی از فیزیکدانان هسته‌ای آمریکا تعریف می‌کند. این شخص از کسانی است که در لوس‌آلاموس به ساختن سلاحهای هسته‌ای کمك کرده‌اند.

به گفتهٔ این شخص، دولت فرانسه راکتور هسته‌ای را از راه نیکوکاری به اسرائیلی‌ها نمی‌داد. در آن هنگام محققین فرانسوی در تکمیل سازی کلاهك‌های هسته‌ای کوچك و کارا، از آن نوعی که آمریکایی‌ها بدان دست یافته بودند، با اشکال مواجه بودند. درعین حال مقامات ایالات‌متحده نیز در زمینهٔ اطلاعات با اهمیت کوتاه نمی‌آمدند، و فیزیکدان ادعا می کند فرانسویان به

22. Machon II

معامله با اسرائیلی‌ها پرداختند تا اینگونه اطلاعات را به دست آنها بدزدند. وسیلهٔ این کار را نیز عوامل اسرائیلی مستقر در ایالات‌متحده درنظر گرفته بودند. در کنار داستان این فیزیکدان، جالب است اشاره کنیم که نومك همکاری بسیار نزدیکی با فرانسویان دارد، و هشدارهای سختگیرانه‌ای در رابطه با اطلاعات رد شده به فرانسویان و انجام عملیات جاسوسی به آن داده شده است.

در فوریهٔ سال ۱۹۶۲، لاوتون گایگر از بخش راکتورهای دریایی کمیسیون انرژی اتمی در نامه‌ای به سلمان شاپیرو نوشت:

> **من ارتباط بین نومك و جامعهٔ صنایع هسته‌ای [فرانسه] را مسأله‌ای درنظر می گیرم که نگرانی جدی پدید می‌آورد و نیازمند مراقبت امنیتی بیشتری است. ناکامی در انجام و رعایت مقررات امنیتی احتمالاً از طریق قانون سال ۱۹۵۴ انرژی اتمی (بخش‌های ۲۲۱ تا ۲۲۷ جامع) و قوانین مربوط به جاسوسی مذکور در قانون جزایی ایالات‌متحده (مواد ۷۹۳ تا ۷۹۴) سبب اقدامات تنبیهی خواهد شد.(۱۳)**

بنابر مندرجات یکی از گزارشهای داخلی کنگره، تهدید مربوط به اتهام جاسوسی به درخواست دریادار ریکاور در نامه گنجانده شده بود.

بین سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰، اسرائیلی‌ها با تیمی از تکنسین‌های مؤسسهٔ فرانسوی داسو در مورد طراحی یك بمب‌افکن میراژ که بتواند سلاحهای هسته‌ای حمل کند، همکاری کردند. همچنین اسرائیلی‌ها برای مشاهدهٔ آزمایش هسته‌ای فرانسویان در صحرای الجزایر به آنجا رفتند. هنگامی که بن‌گوریون طی سال ۱۹۶۰ در سفری به ایالات‌متحده به کاخ سفید رفت، آیزنهاور که همیشه در مورد مسائل اسرائیل هوشیار بود به نخست وزیر اسرائیل گفت: بمب اتمی نمی‌تواند بهبودی در وضعیت موازنهٔ قوا در خاورمیانه پدید آورد، زیرا غیرمحتمل است روس‌ها چنین سلاحهایی را در اختیار مصریان بگذارند. در تابستان سال ۱۹۶۰ سیا موضوع کارخانه دیموتا را به رئیس جمهور اطلاع داد و گفت: وجود این واحد اسرائیلی‌ها را قادر خواهد ساخت هر سال حداقل یك بمب اتمی تولید کنند.

دولت آیزنهاور در زمینهٔ برنامهٔ سلاح هسته‌ای اسرائیل آنقدرها هم بیگناه

نبود. انستیتوی وایزمن که بخش عمدهٔ تحقیقات هسته‌ای اسرائیل در آن انجام می‌شد، عمدتاً توسط دولت آمریکا حمایت مالی می‌شد. نیروی هوایی ایالات‌متحده نیز همانند نیروی دریایی آن از تحقیقات محرمانهٔ فیزیك هسته‌ای در اسرائیل پشتیبانی مالی به عمل می‌آورد. واشنگتن همچنین می‌دانست که برنامهٔ هسته‌ای «صلحجویانهٔ» اسرائیل اساساً زیر کنترل وزارت دفاع این کشور قرار دارد.

در ماه دسامبر سال ۱۹۶۰، هنگامی که تیم انتقال رئیس جمهور تازه انتخاب شده ـ جان.اف.کندی ـ در واشنگتن مستقر شد، ابتدا گزارش خلاصه‌ای در بارهٔ وضعیت دیمونا در اختیار آن قرار دادند. آیزنهاور نگران واکنش اعراب در مقابل برنامه‌های هسته‌ای اسرائیل بود. اما اینك مشکل به دوش کندی منتقل می‌شد و تیم همراهی کنندهٔ وی آن را «شدیداً نگران کننده» ارزیابی می‌کرد.(۱۴) در اوایل سال ۱۹۶۱، هنگامی که بن‌گوریون به راکتور اتمی‌اش عنوان «کارخانهٔ نساجی» داده بود و دیمونا را با عبارت «تحقیق در بارهٔ مناطق خشك و گلها و جانوران بیابانی» توصیف می‌کرد، کندی نامهٔ دیپلماتیکی به او نوشت و مؤدبانه پیشنهاد داد؛ این محل مورد بازدید مقامات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار گیرد.

در ماه مه سال ۱۹۶۱ بن‌گوریون عازم واشنگتن شد تا با رئیس جمهور جدید ایالات‌متحده دیداری حساس انجام دهد. او نگرانی زیادی در بارهٔ فشار محتمل آمریکایی‌ها در مورد دیمونا داشت. اگر کندی در بارهٔ این موضوع کوتاه نمی‌آمد، احتمالاً مخالفت ابراز شده در داخل اسرائیل آنقدر شدت می‌گرفت که پروژه را در نطفه خفه می‌کرد.

طی ملاقاتی که در هتل والدورف آستوریا صورت گرفت، بن‌گوریون با بازرسی ادواری از راکتور دیمونا (که البته شامل مجتمع دیمونا نمی‌شد) البته تحت شرایطی که اسرائیلی‌ها تعیین کنند، موافقت کرد. در مقابل، کندی نیز موافقت کرد به درخواست بن‌گوریون برای دریافت موشکهای ضدهوایی هاوك پاسخ مثبت دهد، درحالی که ایالات‌متحده قبلاً هرگز دادن این سلاح پیشرفته را

به اسرائیل مورد توجه قرار نداده بود. کندی باید نقش دولتمردان و سیاستمداران را درنظر می گرفت و آنها را با یکدیگر متعادل می ساخت و بنابراین، در پایان ملاقات بن گوریون را به کناری کشید و به او گفت: «من می دانم که رأی یهودیان ایالات متحده سبب انتخاب من به ریاست جمهوری شده است. این پیروزی را مدیون آنانم. بگو ببینم آیا کاری هست که من باید انجام دهم؟» بن گوریون ادعا می کند، از این حرف رئیس جمهور متعجب شده و از صراحت سیاسی وی یکه خورده است. او در جواب کندی گفت: «شما باید کاری را که برای جهان آزاد خوب و درست است، انجام دهید.»

در همین حین تصویر «موشك عربی» (به گفتهٔ ویلبراولند، همان چیزی که دلیل همکاری سری سیا با اسرائیل بود) در نوامبر سال ۱۹۶۱ برای جهانیان آشکار شد و افشای اینکه محققین آلمانی بطور سری در مصر در حال کارند، جهان را تکان داد. درواقع اسرائیلی ها نیز همانند سیا از هفت سال پیش از وجود کارشناسان آلمانی در مصر آگاه بودند، اما «موضوع دانشمندان آلمانی» در جهت سرعت بخشیدن به برنامهٔ سلاح هسته ای اسرائیلی ها به عنوان تنها باز دارندهٔ کاربرد موشکهای ناصر وسیلهٔ مناسبی بشمار می رفت.

در ماه مارس سال ۱۹۶۳، شرمن کنت، رئیس گروه تحلیلهای ملی که عالیترین قسمت تحلیل اطلاعاتی سیا است، به این نتیجه رسیده بود که تولید بمب اتمی توسط اسرائیل صدمه ای جدی به موقعیت ایالات متحده در جهان عرب وارد خواهد کرد. کنت نامه ای به رئیس سیا نوشت و در آن یافته های خویش و ترسی را که در این مورد داشت تحت عنوان «نتایج دستیابی اسرائیل به قابلیت هسته ای» توضیح داد.

> با وجود آنکه اسرائیل از برتری نظامی روشنی بر دشمنان عرب خود، چه بطور منفرد و چه به صورت جمعی، برخوردار است، دستیابی آن به قابلیت هسته ای احساس قدرت این کشور را به صورت بسیار زیادی افزایش خواهد داد.... سیاست اسرائیل نسبت به همسایگانش بسیار سختگیرانه می شود.
>
> این کشور از این امتیاز به صورت یك اسلحهٔ روانی جهت تهدید اعراب و

جلوگیری از ایجاد دردسر در مرزها توسط آنان سود خواهد برد.
کنت پیش بینی کرد، اثر چنین وضعی روی روابط اسرائیل و ایالات متحده خوب نخواهد بود. او فکر می کرد اسرائیلی ها از واکنش واضحی که اعراب نشان خواهند داد و «برای دریافت کمك علیه تهدید افزایش یابندهٔ اسرائیل» به سراغ روس ها خواهند رفت بهره برداری خواهد کرد. او گفت؛ اسرائیلی ها به ایالات متحده فشار وارد خواهند کرد و دلیل خواهند آورد که هم از نظر توانایی و قابلیت نظامی، و هم از جنبهٔ قابل اعتماد بودن، آنان تنها دوستان با ارزش ایالات متحده در منطقه هستند. این دولت از همهٔ ابزار و راههایی که در اختیار دارد برای قبولاندن این فکر به ایالات متحده و حتی کسب حمایت آن سود خواهد برد که اسرائیل باید به قابلیت هسته‌ای مجهز شود.(۱۵)

کندی با دادن قول فروش موشکهای هاوك به اسرائیل خود را مقید کرده بود و بنابراین در آوریل سال ۱۹۶۳، یعنی یك ماه پس از آنکه کنت پیش بینی های بدبینانهٔ خود را به رئیس سیا داده بود، شیمون پرز دستیار مورد اعتماد بن گوریون در اینگونه مسائل وارد واشنگتن شد تا کار را به جریان بیندازد. او در دیدار با رئیس جمهور آمریکا در دفتر کار وی تهدید «موشك عرب» را مطرح ساخت و دربارهٔ ظرفیت و قابلیت آن به مبالغه پرداخت. کندی نیز در مقابل خاطرنشان ساخت موشك ناصر هرقدر هم قوی باشد، برنامه هسته ای اسرائیل قدرتی بسیار بیشتر از مقابله به مثل و تلافی جویی خواهد داشت. آنگاه پرز فرمول حیله گرانهٔ باقی ماندن بر مواضع پیش گفته در مورد برنامه های تسلیحاتی اسرائیل را درپیش گرفت: «می توانم به شما اطمینان دهم ما سلاحهای هسته‌ای را وارد منطقه نخواهیم کرد؛ و حداقل اینکه اولین کشوری نخواهیم بود که به چنین اقدامی دست می زند.» از آنجا که ایالات متحده از اوایل سال ۱۹۴۹ اینگونه سلاحها را به منطقه وارد کرده بود، حرف پرز تا حدودی حقیقت داشت.

رفتار پرز در مقابل رئیس جمهور به صورتی بود که گویی وی نمایندهٔ «کبوترهایی است که آمده اند باز بخرند.»[۲۳] پس از مدتی گفتگو دربارهٔ اینکه

۲۳. در اینجا نویسنده با کلمهٔ Hawk که نام نوعی موشك زمین به هوای آمریکایی و به معنی «باز» است بازی کرده است.م.

آمریکایی‌ها حق دارند بخشهایی، فقط بخشهایی، از مجتمع دیمونا را مورد بازرسی قرار دهند، پرز موافقت نهایی را جهت دستیابی اسرائیل به موشکهای هاوك بدست آورد.

جان هادن، رئیس سابق ایستگاه سیا در تل‌آویو، کندی را آخرین رئیس جمهوری می‌داند که واقعاً تلاش کرده دربارهٔ بمب اسرائیلی‌ها کاری صورت دهد. به قضاوت او، «کندی واقعاً تلاش کرد آنان را متوقف سازد و به عنوان تشویق، به آنها سلاحهای متعارفی عرضه می‌کرد (مانند مورد موشکهای هاوك)، اما اسرائیلی‌ها کار خودشان را بدون توجه به ما پیش می‌بردند. آنها چنین فرض می‌کردند که وقتی ما هنوز بمب را نساخته‌ایم آمریکایی‌ها برای جلوگیری از ساخت آن حاضرند به ما سلاحهای پیشرفته بدهند. پس اگر سلاح را تولید کنیم از ترس آنکه مبادا از آن استفاده کنیم حتماً سلاحهای بیشتری خواهند فرستاد.»

همانطور که شرمن کنت پیش‌بینی کرده بود، برنامهٔ دیمونا ایالات‌متحده را در سال ۱۹۶۴ در وضعیت نامساعدی در مقابل اعراب قرار داده بود. وزارت امور خارجه به سفیر ایالات‌متحده در مصر دستور داد، بهترین جنجال ممکن را در مورد موضوع بپا کند. به او گفته شد، مسألهٔ موشك عربی را مطرح سازد، درحالی که همه می‌دانستند این موشك از نظر نظامی هنوز اصلاً قابل بحث نیست و حتی کار برای ساختن آن شروع نشده است: «ما بویژه علاقمندیم بر این نکته تأکید کنید که برنامهٔ موشکی جمهوری متحدهٔ عربی (مصر) در کشاندن رقابت تسلیحاتی در منطقه به سطوح خطرآفرین نقش زیانباری دارد. ما البته مرز باریك بین اطمینان از اینکه ناصر ماهیت این تشدید مسابقهٔ تسلیحاتی را می‌فهمد و آن را درك می‌کند از یکسو، و این را که به وی توجه دهیم اسرائیل با درك و حمایت تاکتیکی ما در شرف دستیابی به قدرت هسته‌ای است، ازسوی دیگر را تشخیص می‌دهیم.» به سفیر ایالات متحده دستور داده شده بود به ناصر بگوید به برکت «منابع مالی خارجی که در دسترس اسرائیل است، این بازی از آن دسته بازی‌هایی نخواهد بود که مصر بتواند در آن برنده شود.»(۱۶)

کارشناسان آمریکایی که طی آن سال مجتمع دیمونا را مورد بازدید قرار

دادند اظهار داشتند نشانه‌ای از اینکه مواد مورد نیاز برای تهیهٔ بمب در آن تولید شود پیدا نکرده‌اند. البته این حرف بدان معنی نبود که اسرائیل مواد مورد نیاز و مثلاً اورانیوم غنی شدهٔ لازم را از جای دیگری تأمین نمی‌کند.

هنگامی که رافائل ایتان جاسوس اسرائیلی در سال ۱۹۶۸ برای انجام مأموریت خود از سوی سازمان لاکام به کارخانهٔ آپولو وارد شد، رئیس ایستگاه لاکام به نام آوراهام هرمونی[24] او را همراهی می‌کرد. عنوان ظاهری هرمونی در سفارت اسرائیل در واشنگتن «مشاور امور علمی» سفارت بود. آبراهام بندور[25] نیز آنان را همراهی می‌کرد. هرچند وی در لیست بازدید کنندگان کارخانه خود را بازدید کننده‌ای از «بخش الکترونیك، اسرائیل» قید کرده بود، در واقع نمایندگی شین بت، یعنی سرویس امنیت داخلی اسرائیل را بعهده داشت. بندور نیز مانند آبراهام شالوم به مقامات سطح بالای شین بت دست یافت. اما بعداً مجبور شد به این اتهام که دستور قتل دو فلسطینی زندانی را صادر کرده است از مقام خود استعفا کند. سپس به سراغ شائول آیزنبرگ رفت تا برای او کار کند.

هدف سفر به کارخانهٔ آپولو «ارزیابی خسارت» حاصل از پیشرفت تحقیقات آمریکایی‌ها دربارهٔ نومك بود. چندی پیش مقادیر زیادی اورانیوم کاملاً غنی شده ناپدید شده بود. امّا اف.بی.آی در آن هنگام هنوز در جریان تعقیب و مراقبت خود درگیر بود و بیشتر از هرچیز دیگر از این نگرانی داشت که آیا سلمان شاپیرو جاسوس است یا نه. نه‌تنها هزاران سند طبقه‌بندی شدهٔ موجود در کارخانه می‌توانست هدیه‌ای باشد برای افزایش اطلاعات فنی لاکام، بلکه خود شاپیرو در جامعهٔ صنایع هسته‌ای شخص مورد اطمینانی بود و تماسها و ارتباطات فراوانی داشت. در موقعیتی هرمونی در منزل شاپیرو در جلسه‌ای شرکت کرد که در آن یازده نفر از محققین ایالات متحده حضور داشتند. اف.بی.آی در آن هنگام این نکته را مدنظر قرار داد که هرمونی «احتمالاً مأمور اطلاعاتی اسرائیل است.» ادارهٔ تحقیقات فدرال متوجه شد شاپیرو به اینسو و آنسوی ایالات متحده سفر

24. Hermoni
25. Bendor

می کند و «با دانشمندانی که نظر دوستانه ای نسبت به اسرائیل داشتند و برای حل مسائل فنی و علمی قرار گرفته بر سر راه تحقیقات اسرائیلی‌ها حاضر به کمك بودند» دیدار و مشاوره دارد.

شاپیرو همچنین به دانشمندان یهودی اصرار می‌کرد کار بزرگی صورت دهند و با کنار زدن موانع عازم دیمونا شوند. مقارن همین ایام بود که روزنامهٔ «اورشلیم‌پست» طی مقاله‌ای تحت عنوان «بسوی دیمونا»، ماجرای سفری بسوی این مجتمع را برای «فیزیکدانان اسرائیلی شاغل به کار درخارج» توصیف کرد. چندی پیش، آبراهام بن‌زوی رئیس «ادارهٔ فارغ‌التحصیلان اسرائیل» در نیویورك توجه این روزنامه را برای شرکت در جریان جذب کارشناسان اسرائیلی به داخل این کشور جلب کرده بود. دکتر شاپیرو انرژی بی‌پایانی را از سوی برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل به نمایش می‌گذاشت. وی مسلماً برای دوستانش در لاکام عامل خیلی جذاب و ارزشمندی بشمار می‌رفت.

دکتر شاپیرو چندین بار با اسرائیلی دیگر به نام اروهام کفکفی[۲۶] نیز ملاقات کرد که اف.بی.آی اعتقاد داشت یك مأمور اطلاعاتی سازمان لاکام و معاون هرمونی در ایستگاه آمریکا است. براساس یك گزارش کنگره دربارهٔ این موضوع، شاپیرو در بیستم ژوئن ۱۹۶۹ در فرودگاه پیتزبورگ با کفکفی ملاقات کرد. کفکفی از واشنگتن پرواز کرده و به آنجا آمده و پس از دیدار کوتاهی با شاپیرو یك ساعت بعد دوباره به واشنگتن برگشته بود. افراد اف.بی.آی این دیدار را پوشش داده بودند. شاپیرو بعداً طی بازجویی گفت ملاقات فرودگاه «برای مذاکره پیرامون پرداخت یك صورتحساب دارای اشکال» ترتیب داده شده بود. گزارش یاد شدهٔ کنگره ادامه می‌دهد:

> یك سند کمیسیون انرژی اتمی حاکی است که وزارت دادگستری در نظر دارد از وزارت امور خارجه درخواست کند که هرمونی و کفکفی عناصر نامطلوب اعلام شوند. دلیل این درخواست وجود این اعتقاد بود که هر دو نفر در فعالیتهای جمع‌آوری اطلاعات غیرمجاز درگیر شده‌اند.

---

26. Jeruham Kafkafi

شاپیرو به بازجویان گفت هرچند که ممکن است این افراد جاسوس باشند و وی نیز فرد مناسبی برای تأمین نیازهای آنان بنظر برسد، اما وی هرگز اطلاعات طبقه‌بندی شده را با این مهمانان گاه و بیگاه خود درمیان نگذاشته و اورانیومی هم برای آنها ارسال نکرده است. ادگارجی. هوور، رئیس اف.بی.آی در سال ۱۹۶۹ درخواست کرد که پس از آن هیچگونه قراردادی که جنبهٔ طبقه‌بندی شده داشته باشد با دکتر شاپیرو و کارخانهٔ نومك بسته نشود. تنها مسأله در تشخیص اف.بی.آی این بود که کیفر در نظر گرفته شده برای فعالیت‌های جاسوسی توسط کمیسیون انرژی اتمی چیزی فراتر از اینها بود.(۱۷)

شرکت آتلانتیك ریچفیلد در سال ۱۹۷۰ نومك را خرید. دکتر شاپیرو قبل از آنکه به آرامی کنار گذاشته شود مدتی در آنجا باقی ماند. دیگر خبری از ناپدید شدن اورانیوم یا بروز نقایص ایمنی نبود. هنگامی که این مسأله مطرح شد که آیا دکتر شاپیرو می‌تواند هنوز هم اعتبار امنیتی [اجازهٔ آگاهی از اطلاعات طبقه‌بندی شده] خود را حفظ کند یا نه، موضوع به کاخ سفید کشیده شد. موضوع از نظر کیسینجر و جان ارلیشمن، مشاور امور داخلی رئیس جمهور و ویلیام راجرز، وزیر امور خارجه، گذشت و دربارهٔ آن بررسی شد. شاپیرو برای کار جدیدش در شرکت کاوکی بریلکو[27] که قطعات سلاحهای هسته‌ای می‌ساخت، نیازمند آگاهی از اطلاعات طبقه بندی شده دربارهٔ سلاحهای هسته‌ای بود. درحالی که کمیسیون انرژی اتمی، وزارت دادگستری، و کاخ سفید دربارهٔ اینکه باید اعتبار امنیتی او را حفظ کنند یا نه، گیج و سرگردان بودند، شاپیرو سرانجام کار خود را رها کرد و به سراغ «کار کمتر حساسی» در واشنگتن رفت. اینکه آیا روابط وی با کسانی که گزارش کنگره آنان را «اشخاص درگیر در جریان برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای اسرائیل و سایر اسرائیلی‌هایی که عناصر مطلوبی نیستند» توصیف می‌کند، ادامه یافت یا نه، روشن نیست. مسلم اینکه، اینك وی، یعنی همان کسی که در اسرائیل او را در شمار اشخاص خیلی مهم به

27. Kawecki Berylco

حساب می‌آوردند و تور بازدید هوایی از جبههٔ جنگ صحرای سینا را برایش ترتیب داده بودند، بدون اعتبار فوق سری امنیتی دیگر دوست چندان ارزشمندی بشمار نمی‌رفت.

در اوایل سال ۱۹۷۶، گروهی از مقامات اجرایی سازمانهای هوا ـ فضایی ایالات‌متحده در مقر سیا گرد آمدند تا تحلیلگر ارشد فنی سازمان، کارل داکت، اطلاعاتی در اختیار آنان قرار دهد. او به آرامی اعلام کرد که اسرائیل «ده تا بیست» سلاح هسته‌ای در اختیار دارد. طبیعی است که این یادآوری شورانگیز به مطبوعات راه پیدا کرد. رئیس آن زمان سیا جورج بوش، که مافوق داکت بود مجبور شد این افشاگری را «مایهٔ تأسف» اعلام کرده و به خاطر آن عذرخواهی کند. کمی پس از آن کارل داکت بازنشسته شد و دلیل آن وضع سلامتی اش اعلام گردید.(۱۸)

تلاش مجدانه از سوی پنج دولت ایالات متحده برای جلوگیری از آگاهی افکار عمومی در مورد برنامهٔ سلاح هسته‌ای اسرائیل و اینکه این متحد ایالات‌متحده در داخل ایالات‌متحده فعالیت جاسوسی داشته است، قویاً حاکی است که ایالات‌متحده از این تلاش اسرائیل حمایت و بدان کمك می کرده است. مسلماً نظر دنیس هیلی سیاستمدار حزب کارگر انگلستان که طی سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ وزارت دفاع کشورش را بعهده داشته به حقیقت نزدیك است. آنگونه که هیلی در خاطرات خود می نویسد؛ «هنوز هم روشن نیست که آیا کمکی که اسرائیل برای پیشبرد برنامهٔ سلاح هسته‌ای خود از ایالات متحده دریافت می کرد، با موافقت مقامات دولتی واشنگتن بوده است یا نه. اما آنها درآن هنگام برای من روشن ساختند که چه مورد تأیید آنها باشد یا نباشد، در هرحال از آنچه در جریان است با خبرند. این تنها موردی نیست که تعهدات آمریکا به اسرائیل ناقض تعهدات این کشور در سطح جهانی است.»

کاخ سفید اعتقاد داشت نیازی نیست که افکار عمومی ایالات‌متحده از این موضوع باخبر شود. رهبری اسرائیل نیز نمی توانست با این موضوع موافقت بیشتری داشته باشد. در ماه جولای سال ۱۹۸۶ تکنسینی که به مدت هشت سال

در حساسترین بخشهای مجتمع دیمونا کار کرده بود با نوشتن نامه‌ای از زندان اشکلون داستان خود را به اطلاع عموم رساند. اسرائیلی‌ها او را پس از اینکه توسط عوامل موساد در رم به دام افتاد و ربوده شد، دراین زندان نگه داشته بودند. نامهٔ «مردخای وانونو» منعکس کنندهٔ خشم او از این نکته بود که می‌دانست این جریان از افکار عمومی اسرائیل نیز پنهان می‌شود. بخش عمدهٔ تن دادن او به خطر گرفتن عکس از «مکون ـ ۲» در سال ۱۹۸۶ نیز همین موضوع بود:

> امروزه دولت حتی هنوز وجود سلاحهای هسته‌ای را در کشور قبول نمی‌کند. آنها به وجود این سلاحها اشاره می‌کنند، اما با وجود این از دادن اجازهٔ بازرسی بین‌المللی از مجتمع دیمونا خودداری می‌کنند. از آنجا که ساکنین سرزمین اسرائیل هنوز هم ماهیت و احساس شهروندی ندارند، قادر به یافتن و هماهنگ ساختن راهی برای جلوگیری از مصیبتی که احتمالاً فرا راه آنان است نیستند. خطر در این است که در یك بحران احتمالی آینده، رهبران کشور تحت تأثیر اطلاعات نادرست یا واقعی پنداشتن یك تهدید دروغین قرار گرفته و یك فاجعهٔ هسته‌ای پدید آورند.(۱۹)

وانونو که به خاطر عمل از دیدگاه اسرائیلی‌ها خیانت آمیز خود حداقل یك دههٔ دیگر از عمر خود را در زندان بسر خواهد برد، آدم عجیب و دارای روحیاتی پیچیده است. خانواده اش از یهودیان شمال آفریقا است که مورد تبعیض واقع شده، از آن صدمه دیده، و به دستور مقامات اسرائیلی مجبور به تغییر محل زندگی خود شده است. هرچند خانواده علاقمند بود در حیفا زندگی کند، اما آنها را دستگیر کرده و مجبورشان ساختند در شرایط سخت بیابانی بئرشبع زندگی کنند. همین موضوع پدر وانونو را از پا درآورد. وسایل فانتزی و شیکی که خانوادهٔ آنها برای زندگی نوین خود از پاریس خریده بود در شنهای صحرا از بین رفت. محیط زندگی آنها چنان پرجمعیت و سطح زندگی آنقدر ابتدایی بود که جایی برای چنین وسایل لوکسی وجود نداشت. مغازه‌دار سعادتمند سابق اینك مجبور بود عملگی کند. وانونو در دریایی از ناامیدی و بیچارگی رشد کرد. رنجش و ناراحتی وانونو از رفتاری که با یهودیان سفاردیك [آفریقایی ـ آسیایی] به عنوان شهروندان درجه دو اعمال می‌شد، او را وادار ساخت اعراب اسرائیلی، یعنی

شهروندان «درجه سه» را به دوستی خود انتخاب کند. در واقع، قبل از آنکه شین بت متوجه شود، فعالیت سیاسی به نفع فلسطینی‌ها برای کسی که در یك واحد فوق سری کار می کند احتمالاً ممکن است مسأله‌آفرین باشد، وانونو سه سال بود در اینگونه فعالیتها سهیم بود. طی یکی از تظاهرات و درحالی که پرچم سازمان آزادیبخش فلسطین (که در اسرائیل غیرقانونی است) برافراشته شده بود، وانونو بپاخاست و خواهان تشکیل دولتی برای فلسطینی‌ها شد.

وانونو قبلاً پنجاه و هفت عکس ویران‌کننده از درون مجتمع دیمونا تهیه کرده بود: عکسهایی از یك مدل کامل بمب هیدروژنی؛ «بالکن گلدا» که گلدامایر در آنجا ایستاده بود تا سالن اصلی تولید را تماشا و تحسین کند؛ و یك آزمایشگاه شیمی که در آن پلوتونیوم را برای تولید بمب تفکیك می‌کردند. او کلید در آسانسور طبقهٔ پنجم را از یکی از سرپرستان و در هنگامی که آن را روی طاقچه‌ای در رختکن گذاشته بود دزدید. طبقهٔ پنجم همان جایی بود که بمبها در آن ساخته می شدند. او از جعبه‌های موسوم به دستپوش که در آنها صفحات پلوتونیوم برای تبدیل شدن به اشکال کروی و قرار گرفتن در صفحات مسی ماشینکاری می‌شوند تا سپس داخل بمب قرار گیرند عکسبرداری کرد. آنچه وانونو در طبقهٔ پنجم و موسوم به «ام.ام.۲»[۲۸] دید، برای او شکی باقی نگذاشت که اسرائیل زرادخانه‌ای عظیم در اختیار دارد.

فقدان حیرت‌انگیز نظارت امنیتی که شاهد آن تهیه شدن چنین عکسهایی توسط یك نفر که با حزب کمونیست اسرائیل هم رابطه داشت بود، وقتی حیرت‌انگیزتر می‌شود که بدانیم به وانونو اجازه دادند مجتمع دیمونا را (او را با حفظ آبرو از کار برکنار کرده بودند) ترك کند، از بندر حیفا سوار کشتی شود، کمی پس از آن شبی را در مسکو بسر ببرد، و سپس عازم بانکوك شود. هرچند وانونو اسرار اسرائیل را به روس‌ها نفروخته، اما مطمئناً این کار از او برمی‌آمده و توانایی آن را داشته است. وی به جای این کار در اطراف جهان سرگردان

28. M. M. - 2

می‌گشت و سعی داشت داستان باور نکردنی خویش را به کسانی که طی سفرهایش با او برخورد می‌کردند بباوراند. او در برمه با دختر یکی از روزنامه‌نویسان انگلیسی آشنا شد و اسرار خویش را نزد او افشا کرد. اما دختر به او اعتنایی نکرد و رهایش ساخت. سرانجام، هنگامی که وانونو در میان جامعهٔ مسیحی حسن‌نیت‌دار استرالیا بسر می‌برد، به تور یك آدم تند و تیز اسپانیایی زبان افتاد که حرفه‌اش نقاشی کلیسا بود.

اسکارگوئرو که ظاهراً آدمی بود گهگاه اهل مطالعه، داستان وانونو را وسیله‌ای یافت که می‌تواند با آن حرص و رؤیاهای مادی خود را فرو نشاند. اما حتی هنگامی که با این تصور که افسر امنیتی کنسولگری اسرائیل در سیدنی مبلغی به او خواهد پرداخت به آنجا شتافت، نه موساد و نه شین‌بت او را جدی نگرفتند. هنگامی که آوی کلیمان افسر امنیتی و اطلاعاتی اسرائیل با تل‌آویو تماس گرفت، کمیسیون انرژی اتمی موساد را مطمئن ساخت یك تکنسین اتاق کنترل تهدیدی برای آنها بشمار نمی‌رود، زیرا وی بدون شك اطلاعات بسیار محدودی دربارهٔ برنامهٔ تسلیحاتی مجتمع دارد. اما به هرحال موضوع عکسها آنقدر کشش داشت که یك تیم هفت نفره از مأمورین تعقیب و مراقبت را بدنبال وانونو به حرکت درآورد. آنها وانونو را که اینك در خیابانهای سیدنی تاکسی می‌راند تعقیب کردند. هفت نفر مأمور موساد حتی سری هم به کلیسای سنت‌جان و رنگرز آن زدند.

در واقع مأموران موساد تا زمانی که وی با نویسندگان لندن ساندی تایمز تماس گرفته و داستان خود را برای آنان تعریف می‌کرد، اقدامی علیه او انجام ندادند. موساد که به خانم تاچر قول داده بود در لندن به سراغ وانونو نخواهد رفت، تنها به خاطر اینکه سردبیر ساندی‌تایمز در تصمیم‌گیری پیرامون اینکه بالاخره داستان او را چاپ کند یا نه مردد بود، توانست وی را گیر بیندازد. وانونو از این تعلل سردبیر روزنامه و عجز حاصل از آن، به حد دیوانگی رسیده بود. طولی نکشید که یك دختر موبلوند تربیت شده در فلوریدا «تلهٔ عسل آگین» برای به دام انداختن او را پهن کرد. «سیندی» که یکی از عوامل پاره‌وقت موساد بود،

هنگامی که وانونوی بیچاره با حوصله‌ای سر رفته و حالتی گیج به ویترین مغازه ای در لندن خیره شده بود به او لبخند زد. سرانجام وانونو متوجه او شد. در واقع چندین روز بود سیندی تلاش می کرد توجه وی را متوجه خود کند ولی در این کار موفقیتی بدست نمی آورد. هنگامی که این نقشهٔ ناقص به نتیجه رسید و دختری که او را بطرز بدی سر راه وانونو کاشته بودند، به او پیشنهاد داد یك بلیط مجانی برای سفر به رم در اختیارش بگذارد، او به خاطر گریز از جلسات یکنواختی که با نویسندگان ساندی‌تایمز در دفتر این مجله داشت پیشنهاد را رضایتمندانه پذیرفت.

هنگامی که طعمه (نام واقعی وی شریل‌هنین بنتوو[۲۹] بود) وانونو را بدنبال خود به رم کشید، شکار را در کنار مأموران آمادهٔ موساد رها ساخت و آنان با گرفتن او، بطور قاچاقی وی را به اسرائیل بردند. موساد از موفقیت این عملیات خود سراپا افتخار بود و هرچند این عملیات آنقدرها هم بی‌نقص نبود، اما آن را به چماقی برای کوبیدن بر سر شین‌بت تبدیل کرد که نتوانسته بود جلوی خروج وانونو را بگیرد. شین‌بت هم برای انتقام گیری از موساد داستان ربودن وانونو را از ایتالیا نزد تایمز مالی لندن افشا کرد.(۲۰)

جریان وانونو تمامی موانع و تله‌هایی را که برای حفظ امنیت در اطراف دیمونا بوجود آورده بودند، به صورت اقدامات زائد درآورد. بااین حال تغییر چندانی پدید نیامد. بحث عمومی نیز در زمینهٔ سلاحهای هسته ای در نگرفت و کسی موضوع را دنبال نکرد. مقامات اسرائیلی هنوز هم اظهار می‌دارند آنها نخستین کشوری نخواهند بود که منطقهٔ خاورمیانه را به وجود سلاحهای هسته‌ای آلوده می‌کند. این امر به هر صورت غیرممکن خواهد بود زیرا ایالات‌متحده در پایگاه خود در ظهران عربستان سعودی از حدود سالهای دههٔ ۱۹۴۰ سلاح اتمی نگهداری می کند تا برای تهاجم هسته ای به اتحاد شوروی از آنجا شلیك شوند.

با وجود سلاحهای هسته‌ای ایالات‌متحده در منطقه، اسرائیل هرگز

29. Hanin Bentow

نمی‌تواند «نخستین» باشد. آنچه اسرائیلی‌ها دائماً تکرار می‌کردند چیزی جز افسانه بافی نبود و فریب مکارانه‌ای بشمار می‌رفت، اما کسانی هم که در کاخ سفید نشسته بودند خودشان آنقدر در جریان درگیر بودند که کاری برای مقابله با فریب دهندگان خود انجام نمی‌دادند.

سلاحهای هسته‌ای انبار شدهٔ اسرائیل که از انتقاد آمریکایی‌ها مصون مانده است، هرگاه دولتهای متوالی ایالات‌متحده به محاسبهٔ خطرات موجود در منطقهٔ خاورمیانه پرداخته‌اند، همواره همچون شبحی بر ذهن آنان سنگینی کرده است. در سال ۱۹۷۳، هنگامی که تانکهای مصر و سوریه خطوط دفاعی اسرائیل را در نخستین روز جنگ یوم‌کیپور درهم شکستند، کاخ سفید آگاه شد، پوشش روی سیلوهای سلاحهای هسته‌ای در صحرای نقب کنار رفته است و هواپیماهای تأمینی ایالات‌متحده بسوی اسرائیل سرازیر شدند.

با افزایش برد موشکها، سایهٔ ترسناك بمب هسته‌ای اسرائیل برفراز منطقهٔ خاورمیانه و فراتر از آن گسترش یافت. در اوایل کار دولت ریگان، ریچارد برت مدیر آن زمان دفتر امور سیاسی ـ نظامی وزارت امور خارجهٔ ایالات‌متحده به نویسندگان گفت؛ دولت اعتقاد دارد که اسرائیل اتحاد شوروی را هدف گرفته است. گمان می‌رفت هدفهای هسته‌ای اسرائیل که «SIOP» خوانده می‌شوند، شامل شهرهایی مانند اودسا و شهرهای جنوبی اتحاد شوروی باشد.

دولت بوش در هنگام طراحی استراتژی جنگی خود علیه عراق، موضوع سلاح هسته‌ای اسرائیل را همواره به عنوان یك مسالهٔ محوری مد نظر داشت. در پائیز سال ۱۹۹۰ درخواستی فوری از سوی کاخ سفید برای سیا ارسال شد: کسب اطلاعات دربارهٔ ذخایر هسته‌ای اسرائیل و هدفهای آن از اولویت اساسی برخوردار بود. صدام حسین هم برای خودش زرادخانه‌ای از سلاحهای شیمیایی در اختیار داشت. اگر این سلاحها را علیه تل‌آویو به کار می‌برد واکنش اسرائیلی‌ها چه بود؟ زرادخانهٔ هسته‌ای اسرائیل همچون یك شمشیر داموکلس برسر تمامی منطقه و جریان جنگ آویخته بود.

فصل پنجم

کار کثیف در کوهستان

راز مشترکی که در مورد بمب هسته‌ای اسرائیل بین دو کشور وجود داشت، با گذشت سالها رابطه و تعهداتی، که به خاطر ناروا بودن خود استحکام یافته بودند، بین دو کشور پدید آورد. اما با اینکه ساکنان متوالی کاخ سفید و سیا دربارهٔ سایهٔ گسترش یابندهٔ دیمونا اندیشه‌گر و بیمناك بودند، از سوی دیگر بخوبی می‌دانستند اسرائیل در سراسر جهان سوم خدمات ارزشمندی در راه جنگ سرد انجام داده است.

آلن‌دالس رئیس سیا در سال ۱۹۵۸ به ویلبر اولند[1] گفته بود که سرویس اطلاعاتی اسرائیل اینك تنها متحدی است که سیا می‌تواند در منطقهٔ خاورمیانه و علیه شوروی روی آن حساب کند. در آن هنگام اولند این فکر او را چیزی در حد «سپردن نگهبانی مرغدانی به دست روباه» ارزیابی کرد.(۱)

در ماه جولای سال ۱۹۵۸ آیزنهاور چهارده هزار نفر سرباز آمریکایی را به بیروت گسیل کرد. مسبب این مداخلهٔ وسیع که تا قبل از جنگ ۱۹۹۱ آمریکا

---

1. Wilbur Eveland

علیه عراق بزرگترین لشگرکشی این کشور به منطقهٔ خاورمیانه بود، درواقع تا حدودی خود اولند بود. در ماه مه همان سال در پاسخ به انتخاباتی که سیا در آن مداخله کرده و سپس دخالتش به صورت افتضاح آمیز و پر سروصدایی افشا شده بود، جنگی داخلی در لبنان درگرفت. اولند در جریان این افتضاح تحویل دهندهٔ پول به منظور رشوهٔ انتخاباتی بود. دامنهٔ دردسر بزودی به اردن کشور همسایه نیز کشیده شد، و این احتمال مطرح گردید که ممکن است شاه حسین توسط مردم کشورش برکنار شود. حسین عموزادهٔ پادشاه عراق بود و وی تصمیم گرفت برای کمك به فامیل خود در امان یك گردان زرهی به مرز اعزام کند تا در صورت لزوم وارد کارزار شوند. سرهنگ عبدالقاسم فرمانده این نیروی نجات به جای این کار به کاخ سلطنتی بغداد یورش برد، پادشاه عراق و اعضای دولتش را برکنار کرد، و تشکیل یك جمهوری هوادار ناصر را اعلام نمود. فردای روزی که در عراق کودتا شد، آیزنهاور از ترس اینکه مبادا حادثهٔ عراق در لبنان نیز تکرار شود، دستور پیاده شدن نیروهای آمریکایی را صادر کرد. (به خاطر پیش بینی نکردن امکانات بهداشتی لازم، بیشتر افراد نیروهایی که در ساحل بیروت اردوزده بودند پس از دو هفته به خاطر ابتلا به اسهال از قابلیت عملیاتی افتادند، ولی این موضوع تغییری در روند وقایع نداد.)

چهار روز پس از وارد شدن تفنگداران آمریکایی به لبنان، بن گوریون در دفتر یادداشتهای روزانه اش نوشت: «در دوران و شرایطی تاریخساز قرار داریم و این موقعیتی است که دیگر تکرار نخواهد شد.»(۲) او کمی پیش شنیده بود ترك ها که از رخدادهای پرآشوب آشفته شده اند، خواهان روابط نزدیکتر با اسرائیل هستند.

سه روز بعد، در روز ۲۴ جولای ۱۹۵۸ بن گوریون نامه ای شخصی به آیزنهاور فرستاد و نگرانی عمیقی را دربارهٔ آیندهٔ اردن، لبنان، و عربستان سعودی ابراز کرد. این کشورها و حتی لیبی و ایران در خطر افتادن به دست ناصر و طرفداران او قرار داشتند. او نوشت: «ما به منظور پدید آوردن سدی در مقابل موج ناصریست ها و شوروی، مستحکم کردن ارتباط خود را با دولتهای متعددی در

خارج ازمحدودهٔ خاورمیانه شروع کرده ایم...، هدف ما این است که گروهی از کشورها را، نه الزاماً به صورت یك اتحاد رسمی، سازمان دهیم که قادر باشند با قدرت در مقابل توسعه طلبی شوروی از طریق ناصر ایستادگی کنند.»

آنچه بن گوریون در ذهن داشت، یك استراتژی «پیرامونی»[2] بود و جوهره و اساس آن امر ساده ای بشمار می‌رفت؛ کشورهای عربی که اسرائیل را احاطه کرده بودند، به صورت دشمن باقی می‌ماندند، اما به هرحال درپیرامون جهان عرب، کشورهایی وجود داشتند که دعوای مستقیمی با اسرائیل نداشتند، دلایلی برای ترس از تحرکات کمونیستی برایشان وجود داشت، و از متحدین ثابت قدم ایالات‌متحده بشمار می‌رفتند. متحدین بالقوه ای که بن گوریون در ذهن داشت ترك‌ها و ایرانیان بودند که از نظر موقعیت جغرافیایی برای محاصره و درتنگنا گذاشتن سوریه و عراق وضعیتی ایده‌آل داشتند. امپراطوری باستانی اتیوپی نیز که در آفریقا هم‌مرز کشورهای عرب بود، چنین حالتی داشت.(۳)

بنظر می‌رسد، آیزنهاور و فاستر دالس در مقابل این ابتکار اسرائیلی‌ها واکنش تأییدآمیز نشان داده و ترکیه، ایران، و اتیوپی را از اینکه دراین طرح سهیم هستند مطلع ساختند.

مانند همهٔ موارد دیگری که در دیپلماسی اسرائیل وجود دارد، هدایت جریان در دست افراد پشت پرده ای بود که دلالان اسلحه نیز به فاصلهٔ کمی از آنان کارشان را دنبال می کردند.

ایسرهارل که رك بودن متمایل به بی‌حیایی خصوصیت بارز اوست، افتخار ارائه ایدهٔ اتحاد با پیرامون را متعلق به خود می‌داند، اما برخی از دیگر منابع اسرائیلی اصل این فکر را از آن ریوون شیلوای قدرتمند می‌دانند. ایسرهارل می گوید؛ «هدف من ایجاد سدی بود که جلوی نفوذ ناصریسم و شوروی‌ها را بگیرد... به همین دلیل تلاش زیادی برای کمك به این کشورها در ایجاد و سازماندهی سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی کارا و نیروهای پلیس و نظامی

2. «Peripheral»

سرکوب کننده به کار بردم، تا این کشورها توانایی مقابله با هرگونه شورش و نافرمانی ناگهانی را پیدا کنند... کشورهایی که به این صورت بدانها کمك کردیم، اعتماد کاملی نسبت به ما پیدا کرده بودند و ما هم برای تحکیم این اعتماد از هیچ اقدامی رویگردان نبودیم.»

یك بررسی سری سیا از سرویس اطلاعاتی اسرائیل که متعلق به سال ۱۹۷۶ است و توسط دانشجویان ایرانی که سه سال بعد از این تاریخ سفارت ایالات‌متحده را در تهران اشغال کردند منتشر شده است، خاطر نشان می کند: «در اواخر سال ۱۹۸۵ یك ارتباط سه جانبه که سازمان ترایدنت[۳] خوانده می شد، بین موساد با سرویس امنیت ملی ترکیه[۴] و سازمان امنیت و اطلاعات کشور ایران (ساواك) برقرار گردید... کار سازمان ترایدنت شامل تبادل مداوم اطلاعات و ملاقات هر شش ماه یکبار مسئولین سرویس‌ها در سطح رؤسا است.»(۴)

این تاریخ مختصر و جمع و جور هر چند اطلاعاتی دربارهٔ برخی از واقعیتها و قواعد سرویس اطلاعاتی اسرائیل را در بر دارد ـ مانند اینکه «اسرائیل عوامل خود را تقریباً بطور مطلق از بین اشخاص دارای اصل و نسب یهودی انتخاب می کند» ـ اما در مورد نقش سیا در این میان سکوت کرده است. در نتیجه اشاره ای به این نمی شود که سازمان ترایدنت تنها بخشی از الگو و ترتیبات وسیعتری است که مطابق آن، موساد در ازای دریافت پول از سوی سیا در جهان سوم وارد عمل می شود. چنانچه کشوری وجود داشته باشد که دسترسی بدان برای سیا مشکل باشد و یا بخواهد کار بخصوصی انجام گیرد که ترجیح می دهد انجام آن به دیگران واگذار شود، موساد به نمایندگی از آن و به نفع همه کار را به پایان می رساند. نام رمز داخلی سیا برای این عملیات «کی.کی مونتاین»[۵] است.

سیا همواره عادت داشته است به بیگانگانی که نسبت به آن موضعی دوستانه دارند «کمك» کند. سازمان گهلن [ژنرال ارتش هیتلری] به همین صورت

---

3. Trident نیزهٔ سه سر
4. TNSS
5. K.K. Mountain کوه ك.ك.

حمایت مالی می شد. نام شاه حسین پادشاه اردن بین سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۷ در لیست دریافت کنندگان پول از سیا قرار داشت و هرسال چند صد هزار دلار دریافت می کرد. در اینگونه موارد کمك یا رشوه از طریق بودجه‌های سری سرویس‌های عملیات پنهانی پرداخت می شد. به عنوان مثال، آنچه تحت عنوان کمك به شاه حسین می پرداختند از طریق بخش خاورمیانهٔ سیا و به عنوان بخشی از مخارج آن پرداخت می شد.

اما دربارهٔ عملیات کی.کی مونتاین ترتیبات متفاوتی وجود داشت. اسرائیلی ها پول خود را مستقیماً از مقامات بالا و مرکزی سیا دریافت می کردند. علاوه بر بودجهٔ عملیاتی معمولی سازمان، مدیر سیا بودجهٔ مخصوصی در اختیار دارد که برای برداشت از آن فقط امضای خودش کافی است. یکی از مقامات بلندپایهٔ سابق می گوید: «این پول اساساً همانند پولهایی بود که زیر تشك پنهان می کنند و معمولاً برای کارهای فوری درنظر می گیرند. از این بودجه غالباً درجایی استفاده می شد که عملیات خیلی سری درکار بود و ناگهان به مبالغ هنگفت پول نیاز پیدا می شد. عملیات کی.کی مونتاین مورد استثنای این روش پرداخت بود. سهم اسرائیل در موقع خاصی از سال به حساب آن واریز می شد. باید این را درنظر داشته باشید که در گذشته رابطهٔ اسرائیل و ایالات‌متحده به آشکاری وضع حاضر نبود. پرداخت پول به اسرائیلی‌ها برای انجام کار علیه دیگران از سوی ایالات‌متحده موضوع خیلی حساسی بشمار می‌رفت.»

براساس گفتهٔ این منبع آگاه، بودجهٔ عملیات کی.کی مونتاین در دههٔ ۱۹۶۰ بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون دلار در هر سال بوده است. یك منبع آگاه دیگر به خاطر می‌آورد: «این مبلغ بسیار قابل توجهی بود. کل بودجهٔ سازمان در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ به ۶۵۰ میلیون دلار می‌رسید و در آن هنگام ما در جنوب شرقی آسیا درگیر جنگی بزرگ [ویتنام] بودیم. البته اسرائیلی ها غیر ازآنچه به این طریق دریافت می کردند از طرق دیگر هم پولی به جیب می زدند. برای بدست آوردن رقم کلی باید پولهایی را که از روشهای اختصاصی دیگر (مثل شرکتهای تجاری احتمالاً سودمندی که مالکیت آنها با سرویس مخفی بود) بدست می آمد به این رقم افزود

و به این ترتیب رقمهای بالایی بدست می‌آید.»

یکی از نمونه‌های اینگونه کمکهای ایالات‌متحده به اسرائیل، طریقی بود که مطابق آن قراردادهایی به ارزش میلیونها دلار به «شرکت ساختمانی رینولدز» واگذار شد تا تأسیسات سری مخابرات اطلاعاتی در ایران و ترکیه، و پنج فرودگاه در اتیوپی بسازد. این قراردادها اساساً به مؤسسهٔ وینل[6] که به سیا وابسته است اختصاص یافته بود، اما سپس آن را به شرکت ساختمانی رینولدز واگذار کردند. شرکت ساختمانی رینولدز در واقع ولی بطور مخفیانه و از طریق سازمان اتحادیه‌ای حزب کارگر اسرائیل موسوم به هستادرات[7] به این کشور تعلق داشت. آنها برای دادن صورت قانونی به این مالکیت از نظر مالیات‌دهندگان آمریکایی، امتیاز شرکت رینولدز را که روان نویس تولید می‌کرد و برچیده شده بود خریداری کرده و شرکت ساختمانی را تحت نظارت و نام آن قرار داده بودند. اقدامات قانونی موردنیاز برای این کار توسط کلارك کلیفورد[8] انجام شده بود که از طرف اسرائیل به عنوان دستیار امور سیاسی در کنار ترومن کار کرده بود.(۵)

ترکیه به عنوان یك کشور غیر عرب و با داشتن وجهه‌ای خوب نزد ایالات‌متحده، برای استراتژی «پیرامونی» اسرائیل عامل مهمی بشمار می‌رفت، اما ایران به عنوان کشوری غیر عرب، نفت‌خیز و مسلمان، در چشم آمریکایی‌ها از جمله دارایی‌های حیاتی‌شان بود و حتی از ترکیه نیز عامل مناسبتری برای طرح اسرائیلی‌ها بنظر می‌رسید.

از همان نخستین روزهای تشکیل دولت اسرائیل، عوامل آن برای تشویق نیروهای موجود در ایران در جهت دوستی با اسرائیل در کار بودند. به عنوان مثال، ایران در ژوئن سال ۱۹۵۰ اسرائیل را به صورت «دوفاکتو»[9] (مفهومی دیپلماتیك که به معنی ارتباطی تنها کمی کمتر از روابط کامل و همه جانبهٔ دیپلماتیك است) مورد شناسایی قرار داده بود.

6. Vinnell
7. Histadrut
8. Clifford
9. de facto

این عمل دوستانه از سوی سرزمین کورش کبیر که یهودیان باستان را از اسارت بابلیان رهانده است، طی سالهای اخیر مورد تفسیرهایی خیلی احساساتی قرار گرفته است. اما دلیل واقعی این شناسایی اصلاً چنین نیست و برعکس بسیار پیش پا افتاده و بی‌لطافت است. نخست‌وزیر ایران در آن هنگام محمد ساعد بود. مانند بسیاری از دیگر رهبران سیاسی جهان، ساعد نیز شریکی «بی سر و صدا» در اطراف خود داشت که او را در پیشبرد امور دولتی یاری می کرد. یك آمریکایی که در آرشیوهای دولتی اسرائیل از وی تنها با عنوان «آدام»[10] یاد شده است. به سراغ این شریك که از بازاریان تهران بود رفت و با او تماس گرفت. آدام که از طرف اسرائیلی‌ها حرف می‌زد، می‌خواست بداند شناسایی اسرائیل توسط ایران برای اسرائیلی‌ها چقدر تمام می‌شود. پاسخ ساعد به این پرسش بسیار کوتاه و صریح بود: چهارصد هزار دلار.

در آن هنگام این مبلغ برای اسرائیل رقمی عظیم به حساب می‌آمد و برای مدتی کابینهٔ اسرائیل را به بحث دربارهٔ خود مشغول کرد. برخی افراد صادق‌تر در وزارت امور خارجهٔ اسرائیل به استفاده از روشهای مبتنی بر فساد و پرداخت رشوه برای افزایش نفوذ اسرائیل اعتراض کردند، اما به هر حال آدام به ابتکار خودش کار را دنبال کرد و مبلغی معادل ۱۲۴۰۰ [دوازده هزار و چهارصد] دلار به بازاری شریك ساعد پرداخت نمود. ساعد به چانه زدن ادامه داد. او همچنین فوراً به سراغ رهبران قدرتمند مذهبی رفت تا موضوع لزوم تفاوت گذاشتن بین مسائل سیاسی جهانی و مذهب را با آنان مورد بحث قرار دهد. وی سپس هیأت دولت را گرد آورد تا از همکاری آنان اطمینان یابد و از شاه نیز اختیار گرفت. اسرائیلی‌ها که بر تردیدهای اخلاقی خود فایق آمده بودند، مابقی مبلغ را نیز بموقع پرداخت کردند و رابطه‌ای که سی سال به درازا انجامید، آغاز شد.(۶)

به این ترتیب و با روغنکاری شدن چرخهای دیپلماسی، ارتباط بین شاه ایران و اسرائیل بنیانهای مستحکمی یافت. هر دو رژیم در مورد بدگمانی و

---

10. Adam

احساس تنفر نسبت به همسایگان عرب خود اشتراك نظر داشتند. هر دو کشور از ارتباط محکمی با ایالات‌متحده و بویژه با سیا برخوردار بودند. هرکدام می‌توانستند عرضه کنندهٔ چیزی باشند که دیگری به آن نیازمند بود. ایران نفت داشت که ارسال آن را به اسرائیل از سال ۱۹۵۴ شروع کرد و اسرائیل نیز به سهم خود می‌توانست تخصص ارزشمندی در زمینهٔ اطلاعات، دفاع و امنیت داخلی عرضه کند.

در چشم شاه، اسرائیل حتی می‌توانست چیز فوق‌العاده ارزشمندتری به دوستان خود بدهد: نفوذ جاری یهودیان در ایالات‌متحده و در واقع سراسر جهان. دیوید کیمچی با خنده به یاد می‌آورد که چگونه «اگر مقالهٔ ضد ایرانی دریك روزنامهٔ ایالات‌متحده و یا حتی اروپا چاپ می‌شد، شاه ما را فرا می‌خواند و می‌گفت چطور شما می‌گذارید یك چنین کارهایی انجام دهند. ما بیهوده تلاش می‌کردیم ثابت کنیم بیگناهیم و اظهار می‌کردیم همهٔ مطبوعات جهان زیر کنترل ما نیست و آنطور که مردم فکر می‌کنند، اختیار بانکهای دنیا را در دست نداریم.» حییم هرتزوگ[11] که اینك رئیس جمهور اسرائیل است و قبلاً به عنوان رئیس اطلاعات نظامی با شاه سابق ایران برخوردهای زیادی داشته است، ادعا می‌کند که وی هر فرد اسرائیلی را به مثابهٔ رابطی با واشنگتن می‌پنداشته است.

ایالات‌متحده برای رژیم ایران متحدی ضروری بود. سیا در سال ۱۹۵۳ (با کمك قابل توجه انگلیسی ها) دولت ملی دکتر مصدق را برانداخته و تخت سلطنت شاه را به او برگردانده بود. بدنبال موفقیت کودتا، ایالات‌متحده دست‌نشاندهٔ خود را در سیلابی از کمك اقتصادی و نظامی غرق ساخته و در مقابل نه تنها از امتیاز داشتن یك متحد ضدکمونیست بین مرزهای جنوبی اتحاد شوروی و خلیج‌فارس برخوردار شده بود، بلکه رژیمی را در مقابل خود داشت که هیچ تهدیدی برای منافع نفتی غرب بشمار نمی‌رفت.

نقش ایران در استراتژی ایالات‌متحده در نتیجهٔ عدم تعادلهایی که بحران

---

11. Chaim Herzog

سوئز ایجاد کرده بود، تند و تیزتر شد. در سال ۱۹۵۷ سیا ایجاد ساواك را که نام آن از حروف اول سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل شده نظارت کرد. این سازمان به چند بخش یا اداره تقسیم شده بود. ادارهٔ دوم مسئولیت گردآوری اطلاعات خارجی را داشت، ادارهٔ هفتم تحلیل اطلاعات برون‌مرزی را انجام می‌داد و امور ضدجاسوسی نیز بعهدهٔ ادارهٔ هشتم گذاشته شده بود.

این ادارهٔ سوم ساواك بود که امنیت داخلی را حفظ می کرد و ساواك را به عنوان کاملترین نمونهٔ سرکوبگری و خونخواری معروف ساخته بود. در همین بخش، سیا می توانست محل مناسبی برای عملی کردن تخصص اسرائیلی ها بیابد. هرچند مصدق و نهضت جبههٔ ملی او را توطئه‌گران کودتای سیا (از جمله کرمیت روزولت) نابود کرده بودند، اما حزب کمونیست ایران هنوز هم نیروی صاحب قدرتی در نظر گرفته می شد. این حزب که حزب توده نام داشت، در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ به خاطر موج وسیع دستگیری و اعدام صدماتی دریافت کرده و از تحرك افتاده بود. هرچند این حزب تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰ فعالیت خود را اساساً در خارج متمرکز کرده بود، اما شاه و حامیان آمریکایی او هنوز براین باور بودند تهدیدی برای آنان بشمار می‌رود و به این ترتیب، اعمال سختگیرانه‌ترین اقدامات از سوی سرویس‌های حفظ امنیت داخلی مجاز است.

مقامات سیا همواره مجبور بوده اند زحمت تکذیب این اتهام را که مشوق شکنجه و شیوه های سرکوبگرانهٔ اعمال شده از سوی ساواك هستند، قبول کنند. چنانچه ایرانی ها احساس می کردند در این مورد نیازی به آموزش دارند، از سوی سیا به آنان پیشنهاد می شد به سراغ اسرائیلی ها بروند و مصالح و آموزش لازم را از اسرائیل دریافت کنند. سازمان سیا در این مورد اعتقاد دارد که آنهایی که در زمینهٔ «مواد سخت» با ایرانی ها کار می کردند، اسرائیلی ها بوده اند.(۷)

بنظر می رسد تماس اولیه بین ساواك و موساد در پاییز سال ۱۹۵۷ و هنگامی صورت گرفته باشد که ایسرهارل در رم با تیمور بختیار، نخستین رئیس ساواك، ملاقات کرد. ظاهراً این دو رئیس دستگاه پلیس مخفی در مورد خطر ناصر و شوروی‌ها به توافق کامل رسیدند.

توافق آنها برای دولت اسرائیل متضمن ثمرات دلخواهی بود. این توافق همچنین برای شهروندان اسرائیلی و بویژه آن‌دسته از صاحبان صنایع و تجاری که آماده بودند از نقش استراتژیك اسرائیل در جنگ سرد و موقعیتهایی که از این نقش حاصل می شد بهره برداری کنند، فرصتی مغتنم بود. یعقوب نیمرودی[۱۲]، یکی از سوپرمیلیونرهایی که اینك در حومهٔ تل‌آویو در خانه‌ای که با کاخ سفید ادعای برابری دارد زندگی می کند، از افرادی بود که رابطهٔ موساد با ساواك ایران برایش پرمنفعت از کار درآمد.

نیمرودی درسال ۱۹۲۷ در یك خانوادهٔ یهودی که از کردستان عراق به اورشلیم مهاجرت کرده بود بدنیا آمد. وی در اوایل جوانی در سازمان اطلاعاتی قبل از استقلال اسرائیل موسوم به شای استخدام شد و استخدام کننده اش مقام ارشدی در این سازمان بود به نام اسحاق ناوون[۱۳] که بعداً به مقام منشی خصوصی بن گوریون و سپس ریاست جمهوری اسرائیل دست یافت. از آنجا که نیمرودی می توانست عربی صحبت کند، برای آنهایی که از اروپای شرقی آمده و هاگانا و سازمان شای را تحت کنترل خود داشتند عنصر بدرد بخوری از آب درآمد. وی در اثنای جنگ استقلال مأمور شده بود، دربارهٔ اردنی‌ها اطلاعات جمع کند و بدنبال آن در هنگام تشکیل دولت اسرائیل به سرویس اطلاعات نظامی پیوست. در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، هنگامی که نیمرودی به فرماندهی جنوبی نیروی دفاعی اسرائیل پیوسته بود، با یك فرمانده جوان و در حال صعود ارتش برخورد کرد و با او دوست شد. این شخص آریل شارون نام داشت.

نقطه عطف زندگی این سرگرد جوان به سال ۱۹۵۵ و هنگامی پدیدار شد که او را به تهران فرستادند و بخش اعظم دوران کار خود را در این شهر گذراند. او بعدها به یك روزنامه‌نگار اسرائیلی گفت: «اگر یك روز به تو اجازه دهند از کارهایی که ما در تهران انجام داده ایم آگاه شوی، از آنچه می شنوی وحشت خواهی کرد. حتی نمی‌توانی آن را تصور کنی.»(۸) شارون یکبار در توصیف

12. Yacov Nimrodi
13. Navon

نیمرودی، از وی با عنوان «معمار روابطی که اثرات اقتصادی و سیاسی وسیعی داشته و از جمله به برپایی شورش کردهای عراق منجر شده است» یاد کرد.

فعالان سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل از دورانی که ریوون شیلوا در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ اقامتگاه دور افتاده و کوهستانی کردهای عراق را در نوردید تا دربارهٔ آن اطلاعات بدست آورد، به مسألهٔ کردها علاقمند شده بودند. کردها در عراق، ایران، ترکیه و اتحاد شوروی پراکنده شده‌اند و بخش اعظم آنها در منطقه‌ای از عراق ساکنند که بنظر می‌رسد نفت‌خیزترین بخش این کشور باشد. تنها دورانی که در سالهای این قرن کردها از نوعی خودمختاری ظاهری برخوردار شده‌اند، در سالهای پایان جنگ جهانی دوم است که اتحادشوروی در مناطقی که تحت کنترل نیروهایش بود به آنها اجازه داد دولت خودمختار تأسیس کنند. اما شوروی در سال ۱۹۴۶ از این بخش جهان عقب نشینی کرد و آنها را بدون پشتیبان گذاشت. این آخرین باری نبود که کردها به حال خود رها می‌شدند.

کردها درسال ۱۹۶۱ قیام مسلحانه‌ای را علیه حاکمیت عراق آغاز کردند. آنان نسبت به سایر جنبشهای آزادیبخش ملی دنیا موانع بزرگتری در راه خود داشتند، زیرا نه تنها سرزمین آنها توسط کوهستان احاطه شده بود، بلکه در همسایگی کشورهایی بسر می‌بردند که خودشان دارای اقلیت کرد بودند. بنابراین هرگونه موفقیتی برای کردهای عراق، بلافاصله سبب بروز مسائل ناراحت‌کننده‌ای برای دولتهای ایران، ترکیه، و اتحاد شوروی می‌شد.

با تمام اینها، شاه ایران آنچنان از تهدید وجود يك عراق مسلح در پشت مرزهای خود هراسناك بود که با اسرائیلی‌ها موافقت داشت، برپا کردن ناآرامی بین کردهای عراق برای رژیم این کشور چنان مشکلاتی ایجاد خواهد کرد که احتمالاً به نفع ایران واسرائیل خواهد بود. دیوید کیمچی مسافرتی را به یاد دارد که در سال ۱۹۶۵ به عنوان نخستین مأمور رابط اسرائیلی انجام داده و برای دیدار کردها در موطنشان به کردستان رفته است. سال بعد یکی از وزرای کابینهٔ اسرائیل سوار بر قاطر کوهستانهای کردستان را در مدتی طولانی پیمود. این

فرستاده که اریح الیاف[14] نام داشت بعدها دربارهٔ حرکت رومانتیك خود برای آوردن یك بیمارستان صحرایی جهت مردم سپاسگزار محلی چیزهایی نوشت. علاوه بر بازدید این مقامات عالیرتبه، یعقوب نیمرودی در هماهنگی با همتایان خود در ساواك و نیروهای نظامی ایران مسائل کردستان را تحت نظر داشت.

بخش اعظم کمك اسرائیل به این نبرد چریکی به صورت ارائه رهنمودهای نظامی و آموزش نفرات بود. در ماه ژوئن سال ۱۹۶۷، درست پیش از آغاز جنگ شش روزهٔ اعراب و اسرائیل، یك هیأت نظامی عراقی با هدف روبرو ساختن دشمن صهیونیستی با یك جبههٔ واحد، از کردها تقاضای آتش‌بس نمود. یك «چریك» کرد در طرف مقابل، این تقاضا را بشدت رد کرد. اما این شخص در واقع یکی از مستشاران اسرائیلی بود.

جزئیات عملیاتی آنچه در کردستان صورت گرفته هنوز هم در اسرائیل بشدت پنهان می شود، تحت سانسور قرار می گیرد و احتمالاً برای این کار دلیل خوبی وجود دارد. شاه مسلماً هیچ علاقه‌ای به اینکه کردها واقعاً پیروز شوند نداشت و بنظر غیرمحتمل می‌رسد همدردی اسرائیلی ها هم از روی خیرخواهی بوده باشد.

ایالات متحده به منظور متزلزل کردن رژیم عراق همواره از این عملیات حمایت کرده بود. به هر حال در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ بنظر می‌رسید که کردها با توجه به موفقیتهای قابل توجهی که بدست آورده‌اند، احتمالاً در آستانه رسیدن به نوعی توافق با عراق هستند. نیکسون و هنری کیسینجر طی سفری درسال ۱۹۷۲ به تهران، با شاه ایران به این توافق دست یافتند که کردها را در حال نبرد نگه‌دارند. به سیا دستور داده شد مستقیماً در جریان دخالت کند.

طی سه سال بعد از آن، سیا ۱۶ میلیون دلار در کردستان خرج کرد (البته شاه هزینه‌های بسیار بیشتری را می‌پذیرفت) و هدف آن این بود که شورشیان را متقاعد سازد، ایالات‌متحده به شاه اجازه نخواهد داد آنان را تنها بگذارد و

14. Aryeh Eliav

رهایشان کند. آمریکایی‌ها این عملیات را در مخفی‌ترین شکل ممکن نگه می‌داشتند و حتی از رسیدن اخبار آن به گوش مقامات وزارت امور خارجه که در مخالفت با اینگونه ماجراجویی‌ها اصرار و حرارت زیادی به خرج می‌دادند، جلوگیری می‌کردند.

یکی از یادداشتهای سیا به تاریخ ماه مارس سال ۱۹۷۴ خاطر نشان می‌کند: «ما فکر می‌کنیم که شاه نسبت به تأسیس یك دولت خودمختار کرد هرچند که به صورت ظاهری هم باشد، نظر خوشی ندارد. شاه نیز مانند ما نفع خود را در پدید آمدن یك موقعیت بن بست می‌داند... که درآن عراق از طریق امتناع کردها از پذیرش حق خودمختاری اعطایی‌اش ضعیف می‌شود. نه شاه و نه خود ما علاقه‌ای به حل شدن این مسأله نداریم.» آنگونه که گزارش سانسور شدهٔ «کمیتهٔ پایك» دربارهٔ امور اطلاعاتی ایالات متحده اظهار نظر می‌کند: «سازمان اطلاعاتی ما حتی نسبت به معیارهای عملیات پنهانی نیز روشی شریرانه دارد.»

شاه ایران در ماه مارس سال ۱۹۷۵ با صدام حسین معامله‌ای کرد و مرزهای ایران را فوراً به روی کردها بست. با وجود خاطرات رومانتیکی ک، کیمچی، الیاف و نیمرودی دربارهٔ کردها نوشته‌اند، این قوم خیلی سریع دوستان اسرائیلی خود را از دست داد. (ظاهراً هدیهٔ عروسی رهبر کردها به نانسی کیسینجر که یك گردنبند ساخته شده از طلا و مروارید بود، هنری را به وجد نیاورد. وی راجع به خیانت [به] کردها عقیده داشت: «عملیات پنهانی را نباید با کارهای تبلیغی مخلوط کرد.»)(۹)

در همین حال نیمرودی که دیگر به امور کردها رسیدگی نمی‌کرد، از زندگی‌اش لذت می‌برد. او بعداً دربارهٔ سیزده سالی که در تهران بسر برده بود، اظهار می‌داشت که این مدت «شادترین دوران» زندگی‌اش بوده است. او اینك نمونهٔ نوینی بود از فرستادگان اسرائیلی، که به جای پنهان شدن و در تاریکی بسر بردن، قدرت خود را اعلام می‌کرد و حتی با وجود اینکه ایران و اسرائیل هنوز روابط کامل دیپلماتیك نداشتند، به مقامات عالیرتبهٔ ایرانی دسترسی داشت. مهمانان اسرائیلی او مسلماً حیرت می‌کردند از اینکه می‌دیدند ژنرالهای ارتش

ایران، صبورانه در راهروی دفتر کار وی انتظار می کشند، تا طی دیدار کوتاهی با او از وی بخواهند نزد رئیس ستاد و یا حتی شاه وساطت و یا شفاعت آنها را بکند. از آنجا که ماهیت روابط بین دو کشور هنوز هم حالتی نیمه پنهانی داشت، نیمرودی باید خود را چندان آشکار نمی کرد و این کاری بود که وی انجام آن را سخت می یافت. وی یکبار مقداری کارت ویزیت چاپ کرد که سمت خود را در آن «وابستهٔ نظامی اسرائیل» عنوان کرده بود، و هنگامی که یك نمونه از این کارتها به دست وابستهٔ نظامی مصر افتاد جنجالی بپا شد. از شانس این سرهنگ اسرائیلی، وزیر جنگ ایران تکذیب نامهٔ روشنی صادر کرد و این امر را که اسرائیل چنین نماینده ای در ایران داشته باشد، تکذیب نمود.

در آن روزها، یك سرهنگ در نیروی دفاعی اسرائیل حقوق قابل توجهی دریافت نمی کرد. با این حال گروه وسیعی از ایرانیان برجسته از جمله رؤسای ستاد و نخست وزیران از اینکه از مهمان نوازی دوست داشتنی نیمرودی برخوردار شوند شاد می گردیدند، بویژه آنکه تماس با او سبب زیر سؤال رفتن فرد نمی شد. نیمرودی از توجه به افسران جوانی هم که به ملاقاتش می‌رفتند غافل نبود، زیرا امکان داشت بعداً در موقعیتی قرار گیرند که وی به لطف آنها نیازمند باشد. گزارشی که درسال ۱۹۸۵ در روزنامهٔ اسرائیلی داور منتشر شد و مطلب آنقدرها تملق آمیزی نبود، از وجود شایعاتی پیرامون دریافت رشوه و هدیه خبر می داد. «نیمرودی چنین مسائلی را تکذیب کرد و ممکن است این حرفها صرفاً شایعاتی باشند که افراد حسود از خودشان درآورده اند. اما باید خاطر نشان ساخت کسی که جانشین نیمرودی شد پس از چند ماه تحت شرایط ناخوشایندی برکنار گردید و در دفاعیهٔ خود پیرامون عملکرد خویش گفت، آنچه انجام داده به خاطر این صورت گرفته که رسم و عادت در محل کارش در تهران چنین بوده است.»

نیمرودی درسال ۱۹۶۸ تهران را ترك کرد. او دردل آرزو داشت فرماندهی نظامی منطقهٔ تازه فتح شدهٔ نوار غزه را به او بسپرند و بعداً ادعا کرد که چنین قولی را به او داده بوده اند. اما هنگامی که چنین انتصابی صورت نگرفت، وی اعلام

کرد: «آنها دارند به من فشار می‌آورند میلیونر شوم.» آنگاه از ارتش استعفا داد و راه تهران را درپیش گرفت. او اینك آماده بود از تماسها و نفوذی که طی ۱۳ سال خدمت دولتی در ایران بدست آورده بود به حساب خودش بهره برداری کند. طی دههٔ قبل از انقلاب ایران، وی به عنوان سلطان غیرقابل عزل تنظیم روابط تجاری ایران و اسرائیل شناخته می‌شد. مؤسسات صنعتی نظامی پیشروی اسرائیلی در دههٔ ۱۹۵۰ ـ مانند صنایع هوایی اسرائیل، سلطان (تولیدکنندهٔ توپخانه و خمپاره)، صنایع نظامی اسرائیل، تادیران (تولید کنندهٔ لوازم الکترونیك) ـ همگی مجبور بودند برای کسب توانایی تجارت با ایران رشوه های هنگفتی به نیمرودی بپردازند. وی علاوه بر دریافت حق حساب خود به صورت درصدی از قرارداد سایر شرکتها، خودش فروش کارخانه های نمك‌گیری آب را به ارتش و سایر مؤسسات دولتی ایران شروع کرد. یکی از این کارخانه‌ها برای استراحتگاه اختصاصی شاه در جزیرهٔ کیش ساخته شده بود، که بعداً به صورت نمادی از فساد حاکم بر رژیم ایران درآمد.

با گذشت سالها و همگام با افزایش جاه طلبی های نظامی شاه، جاه طلبی اسرائیلی‌ها در زمینهٔ مشارکت با وی افزایش یافت. در بهار سال ۱۹۷۷ شیمون پرز که در آن هنگام وزیر دفاع اسرائیل بود توافقنامه ای را امضا کرد که در زمینهٔ همکاری ایران با برنامه موشك بالستیك اتمی اسرائیل موسوم به «پروژهٔ گل» بود. ایران هزینهٔ این همکاری را به صورت یك میلیارد دلار نفت خام می‌پرداخت و یك فرودگاه و سایت پرتاب برای آزمایش دوربرد موشکی و همچنین محلی برای سوار کردن موشك در اختیار اسرائیل می‌گذاشت. شاه ایران امید داشت که در مقابل این بخشش از ثمرات پیشرفت و توسعهٔ تسلیحاتی اسرائیل برخوردار شود.(۱۰) هنگامی که انقلاب ایران پروژهٔ گل و سایر اجزای جهانی را که نیمرودی را میلیونر کرده بود درهم شکست و از بین برد، وی از این شکایت می‌کرد که ۶ میلیون دلار از کف داده است. اما به هر حال کار نیمرودی نیز همانند آمریکایی‌ها در ایران به آخر نرسیده بود.

بن‌گوریون در نامه‌ای که به آیزنهاور نوشته و در آن موضوع اتحاد با

«پیرامون» را پیشنهاد داده بود بطور خاص اظهار می کرد: «ما با امپراتور اتیوپی تماس برقرار کرده و روابط دوجانبهٔ مبتنی بر اعتماد پدید آورده ایم.» در واقع این روابط سابقه ای داشت که به زمان عملیات مخفیانهٔ هوایی برای قاچاق اسلحه از چکسلواکی می رسید. هنگامی که در اوایل سال ۱۹۴۸ معاملهٔ اسلحه بین دوطرف در پراگ به نتیجه رسید، هر دو طرف مایل بودند هویت خریدار مخفی بماند، و در نتیجه اسرائیلی ها به عنوان نمایندگان دولت اتیوپی وارد معامله شدند. پس ازآن روابط با هایله سیلاسی امپراتور اتیوپی به صورت مودت آمیز و گرم باقی ماند. این کشور فئودالی سلطنتی که شدیداً ضد کمونیست بود برای انجام عملیات علیه کشور همسایه ـ سودان ـ که عرب به حساب می آمد و همچنین در طول سواحل دریای سرخ و آن دسته از مستعمرات سابق اروپایی که در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ استقلال خود را بدست می آوردند، نقطهٔ ایده آلی بود.

بر حسب آرزوی ایسرهارل جهت انتقال تخصص اسرائیلی ها در زمینهٔ امنیت داخلی، مستشاران او یك گروه پلیس مخفی کارا و کاملاً مؤثر برای امپراتور اتیوپی تربیت کردند. هنگامی که در سال ۱۹۶۰ امپراتور اتیوپی مورد تهدید کودتایی واقع شد، ندای ناامیدانه ای از کاخ او شنیده شد: «اسرائیلی ها را بفُرستید.» ژنرال ماتی پلد که سابقاً در شمار تندروهای ستاد کل بود و سپس در زمره صلحجویان درآمد، به خاطر می آورد که کمك اسرائیلی ها حداقل سه بار امپراتور را از گرفتار شدن در دست کودتاچیان رهانده است، هرچند که در نهایت به سال ۱۹۷۴ نتوانست وی را از سقوط نجات دهد.

در دوران قبل از اینکه اتیوپی به خاطر پناهندگان قحطی زده خود معروف شود از صادرکنندگان گوشت گاو بشمار می رفت. یکی از موفقترین شرکتهای فعال در زمینهٔ صادرات این محصول یك شرکت وابسته به موساد و موسوم به اینکودا[15] بود. یکی از مدیران این شرکت بعدها به خاطر می آورد: «اینکودا در واقع یك ایستگاه اطلاعاتی اسرائیل در آفریقا بود. ما نهانگاه بزرگی پر از اسلحه

15. Incoda

داشتیم.... تنها پوششی برای معاملات موساد بشمار می‌رفتیم. هنگامی که می‌خواستند کسی را به کشورهای عرب بفرستند این کار را از طریق ما انجام می‌دادند... در محموله‌هایمان نامه‌های جاسوسان مستقر در کشورهای عرب را برای آنها می‌فرستادیم.»(۱۱)

حتی بعد از آنکه کودتای نظامی مارکسیستی در سال ۱۹۷۴ رژیم هابله‌سیلاسی را برانداخت، ارتباط با اتیوپی حفظ شد. بین سایر دلایلی که دولت اتیوپی برای حفظ این ارتباط داشت، این نیز مطرح بود که اتیوپی از اسرائیل به عنوان رابطی با ایالات‌متحده سود می‌برد. در اواخر سال ۱۹۹۰ این رابطه هنوز آنقدر گرم بود که اسرائیل برای رژیم آدیس‌آبابا بمب خوشه‌ای ارسال کند تا در مقابل چریکهای جدایی طلب به کار رود. این موضوع تا حدودی سبب رنجش وزارت امور خارجهٔ ایالات‌متحده شد و به این موضوع اعتراض کرد. اما چنین رنجش‌هایی در هنگام تدارك تهاجم به عراق از بین رفت. دولت اتیوپی در این قضیه از موضع ایالات‌متحده پشتیبانی می‌کرد، و واشنگتن ارسال کمك نظامی مرگ‌آور اسرائیل به اتیوپی را پس از آن نادرست ارزیابی نمی‌کرد.(۱۲)

به هر حال در کشورهای جدیدالتأسیس سیاهپوستان آفریقا بود که عملیات کی.کی.مونتاین مصداق واقعی خود را پیدا کرد. دیوید کیمچی مقام اجرایی موساد که درگیری‌اش در امور آفریقا به روزهای اولیهٔ تشکیل دولت اسرائیل می‌رسد، هنگام صحبت دربارهٔ خویشاوندی طبیعی بین اسرائیل و حاکمان آفریقای سیاه قیافه‌ای خنده‌دار پیدا می‌کند: «هنگامی که این افراد به پاریس، لندن، واشنگتن و یا بن می‌آیند گویی به سیارهٔ دیگری رسیده‌اند. این کشورها ثروتمندند؛ صدها سال است وجود داشته‌اند. آنها به تیبریاس[16] می‌آیند، بوی خربزه‌های رسیده را استشمام می‌کنند، بازار را می‌بینند و گرما را حس می‌کنند... این برای آنها معنایی در بردارد.»

۱۶. شهری در کنار دریاچهٔ جلیله در اسرائیل.م.

این در واقع حقیقت دارد که اسرائیل برای رهنمود دادن به کشورهایی که پس از سالها استعمار در صدد بهبود بخشیدن به اقتصاد خود بودند هم آمادگی و هم دانش کافی داشت. در آن سالهای طوفانی کارشناسان کشاورزی اسرائیل، متخصصان آبیاری و سایر منادیان کمك خیرخواهانهٔ این کشور به قارهٔ آفریقا سرازیر شدند تا اشتیاق خود را برای انتقال تخصصی که بیابان را به گلستان تبدیل می کرد فرونشانند.

متأسفانه مسألهٔ دیگری در مقابل اسرائیلی‌ها قرار داشت. استقلال آفریقای سیاه که از چنگال قدرت قدرتهای استعماری اروپای قدیم رها شده بود، این امکان را مطرح می کرد که قاره به دست بلوك شوروی بیفتد. هرچند ایالات‌متحده در آفریقا مستعمره ای نداشت، اما همهٔ متحدین اروپایی آن از مستعمره چی های سابق بودند.

یکی از مقامات سیا که در امور عملیات پنهانی آفریقا درگیر بوده است می گوید: «مخالفین (شوروی‌ها) در پخش این حرف که ما هم کسانی مثل استعمارگران اروپایی هستیم حرارت به خرج می‌دادند.» او می گوید: «ما به کمك نیازمند بودیم.» خوشبختانه این کمك ازطریق اسرائیلی‌ها قابل دستیابی بود و آنها آمادگی داشتند در مبارزه با نفوذ شوروی به عنوان جانشین ایالات‌متحده وارد عمل شوند.

اظهارنظر خلاصهٔ ایسرهارل درمورد دخالت اسرائیل در امور آفریقا چنین است: «ما بخوبی می‌دانستیم چطور باید با سیاهپوستان حرف زد. اروپائیان آفریقا را ترك کرده بودند و راه برای ورود هرکس دیگری باز بود. از بین سفیدپوستان کس دیگری جز ما نمی‌توانست به آنجا برود. ما به این دلیل می توانستیم این کار را بکنیم که آنها به نیات ما به عنوان اهدافی امپریالیستی سوءظن نداشتند. ما تنها کسانی بودیم که در آنجا جای پا و سر پلی داشتیم.»

به عبارت دیگر اسرائیل بطور ایده آل در آفریقا در موقعیتی قرار داشت که بتواند برای سیا و دیگران کار اطلاعاتی انجام دهد. آنگونه که هارل توصیف می کند و توضیح می دهد، همراهی با سیا درمورد این مسأله بخشی بود از «ارتباط»

با این آژانس اطلاعاتی ایالات‌متحده. اروپائیان از دستاوردهای اطلاعاتی اسرائیل درمورد آفریقا سهم کمتری می برند «و باید بهای اطلاعات دریافتی را نیز می پرداختند.» (البته آمریکایی ها هم سهم خود را از طریق پرداخت سالانه به حساب عملیات کی.کی.مونتاین به موساد می‌پرداختند. اما هارل علاقه‌ای به صحبت دربارهٔ مبلغ آن ندارد. او اصرار می کند همهٔ این کارها به خاطر «علاقه به مردم آمریکا» انجام شده است.)

ارزش نفوذ اسرائیل در آفریقای سیاه با متحول شدن موقعیت ارتباطی اش با این قاره افزایش یافت. به رغم خاطرات رومانتیك دیوید کیمچی که از بوی خوش خربزه‌های کاملاً رسیده سخن می گوید، ماهیت روابط اسرائیل با دولتهای آفریقایی خیلی زود کاملاً عوض شد. ژنرال پلد به خاطر می آورد: «فکر ابتدایی این بود که به این کشورها دانش فنی ساختمانی ـ اعزام کارشناسان کشاورزی، شیلات و صنعت ـ فروخته شود، اما سرانجام تمامی این دولتها نشان دادند به اسلحه، آموزش واحدهای نظامی و تأسیس تشکیلات حفظ امنیت داخلی علاقهٔ افزونتری دارند. اسرائیل از پذیرش این تغییر نقش بسیار خشنود می شد و به جای گسیل کارشناسان کشاورزی و شیلات اعزام متخصصان امور امنیت داخلی و سرویس‌های اطلاعاتی را به این کشورها آغاز کرد.»

گستردگی علاقهٔ اسرائیل را به آفریقا در اواسط دههٔ ۱۹۶۰، می توان بخوبی از خلال سوابقی که بازماندهٔ یکی از افسران با نفوذ نیروی دفاعی اسرائیل است دریافت. وی که اسرائیل لیور [۱۷] نام دارد، در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ مسافرتهایی به خطهٔ این متحدین تازه یافتهٔ کشورش داشته است. او به عنوان منشی امور نظامی لوی اشکول نخست‌وزیر اسرائیل خدمت می کرد. هدف نخستین سفر که طی آن آوراهام تامیر [۱۸] ژنرال ارتش اسرائیل نیز لیور را همراهی می کرد (و ما بعداً دربارهٔ این ژنرال هم چیزهایی خواهیم گفت) کنترل و ارزیابی توانایی های نظامی اسرائیل [مانند نیروها و مستشاران نظامی] در آنجا و

17. Israel Lior
18. Avraham Tamir

بررسی چگونگی پدید آوردن روابط نزدیکتر با ارتشهای قارهٔ سیاه بود. آنگونه که لیور بعداً خاطرنشان ساخت؛ «کمك نظامی و غیرنظامی اسرائیل به دولتهای آفریقایی در آن هنگام به حداکثر مقدار خود رسیده بود. تقریباً در همهٔ کشورها اسرائیلی‌هایی بودند که در سیستمهای نظامی و غیرنظامی به آنها یاری می کردند.»(۱۳)

اوگاندا در آن هنگام یکی از مستعمره های سابق نسبتاً معروف انگلستان و زیر حکومت میلتون اوبوته بود. هنگامی که لیور و ژنرال همراهش به آنجا رسیدند، یوری لوبرانی[19] سفیر اسرائیل از آنها استقبال کرد. لوبرانی يك دیپلمات معمولی بشمار نمی رفت و به عنوان مشاور نزدیك در امور اعراب در دفتر بن گوریون خدمت کرده بود. وی بعداً به سمت سفیر در کشورهای اتیوپی، ایران و سرانجام «هماهنگ کنندهٔ مسائل لبنان» منصوب شد.

لوبرانی برای مهمانان عالیرتبهٔ خود توضیح داد که قرار ملاقات مهمی با ایدی امین، معاون رئیس ستاد ارتش اوگاندا، در پیش دارند. سفیر اسرائیل دربارهٔ عدم تعادل ایدی‌امین و داشتن خصلتهایی مانند فقدان تمرکز و ناتوانی اش در انجام دادن به موقع کارها به صراحت سخن گفت. لیور که بنظر می‌رسد آدم محافظه کاری بوده گیج شد: «کاملاً شگفت زده شدم. نمی فهمیدم که اگر وی واقعاً چنین آدمی است چه لزومی دارد او را ملاقات کنیم.» لوبرانی و بارلو[20] سرپرست هیأت نظامی جریان را توضیح دادند: امین به گفته آنها «آدم ما» بود و اگر هم هنوز «آدم ما» بشمار نمی رفت، بعداً به عامل اسرائیل تبدیل می شد. ملاقات که سرانجام امین با تأخیر زیاد در آن حاضر شد انجام گرفت و لیور آن را با «احساس دوگانگی عمیق نسبت به آفریقا و احساس عمیق‌تری نسبت به آفریقائیان» به پایان برد.

سال بعد از آن لیور دوباره همراه با رئیس خود لوی اشکول به قارهٔ سیاه رفت. بین هیأتهای نظامی مختلف و سفارتخانه‌ها دربارهٔ میزان احترامی که

19. Uri Lubrani
20. Bar Lev

دولتهای آفریقایی نسبت به این مهمانان عالیمقام خود ابراز خواهند کرد رقابت سختی درگرفته بود. بارلو رئیس هیأت نظامی اسرائیل در اوگاندا اطلاع داد که ایدی امین اینك به ریاست ستاد رسیده و آماده است یك مراسم استقبال نظامی دلپذیر در فرودگاه به عمل آورد و «به خاطر این مراسم یك هنگ از ارتش یونیفرم نو دریافت کرده است.» بارلو همچنین مغرورانه اعلام می کرد که ترتیب دادن رقص افراد قبایل بومی و مراسم مشابه نیز در کار خواهد بود.

سفر بخوبی آغاز شد. در سنگال رئیس دولت قول داد حداکثر تلاش خود را برای نیل به صلح بین اعراب و اسرائیل به کار برد، و گفت انتظار دارد در آیندهٔ نزدیك سفری رسمی به اسرائیل انجام دهد. در ساحل عاج مراسمی عالی توسط گارد احترام و با حضور رئیس جمهور برگزار شد. اشکول که سیاستمدار زیرکی بود اما بیشتر عمر خود را در جلسات پر از دود سیگار توطئه گران حزب ماپای گذرانده بود، از اسکورت موتورسواران همراهی کنندهٔ او و میزبانش و همچنین فریادهای بلند هزاران شهروندی که برسر راهش هورا می کشیدند، بی تأثیر نبود و به هیجان آمد. لیور با خودنمایی در دفتر خود نوشت: «حتی یك نخست وزیر نیز از گوشت و خون ساخته شده است.» او هنگامی که فهمید مردم ساحل عاج برجسته ترین نمونهٔ کمك اسرائیل به کشورشان را هتل لوکسی می دانند که یك خانواده از یهودیان بومی در ابیجان ساخته بود مشوش شد. از اشکول خواسته شده بود این هتل را رسماً افتتاح کند و لیور این کار را دون شأن رئیس خود می دانست.

هنگامی که به زئیر رسیدند درخواست ناراحت کننده ای دربارهٔ امضای یك پروتکل در مقابل آنها قرار دادند. کمی پیش موبوتو چهار نفر از وزرای خود را حلق آویز کرده بود و اشکول این نگرانی را داشت که نکند بنظر برسد از این عمل وی حمایت می کند. اما این تردیدها بسرعت از میان رفت و دیدار حالت عادی بخود گرفت. نقطه اوج این سفر بازدید از مرکز آموزشی چتربازی بود که اسرائیلی ها آن را اداره می کردند وآنگونه که لیور نوشته است: «اشکول درآنجا بخوبی استقبال شد و بویژه از نمایش چتربازان دختر که از پانزده سال به بالا سن

داشتند لذت برد.» لیور که بیش از هر زمان دیگر جدی می اندیشید فرود آوردن این دخترکان از آسمان را هدر دادن وقت و پول می‌دانست. «من پرسیدم چتربازان دختر به چه درد موبوتو می خورند و پاسخی دریافت کردم که اصلاً سبب خشنودی من نشد.» بنظر می‌رسید قرار است عملیات فرود این دختران چترباز بخشی از مراسم روز استقلال باشد. او در دفتر خود نوشت: «نان و نمایش است برای مردم.»

البته لیور، موبوتو و دختران چترباز او را به مسخره می گرفت، اما همین دورهٔ آموزشی چتربازی بود که روابط زئیر ـ اسرائیل را مستحکم کرده بود. می توان به یادآورد که زئیر ـ که بیشتر به نام کنگو شناخته می شود ـ درسال ۱۹۶۰ برای واشنگتن منبع نگرانی عظیمی بود. کاخ سفید از فهمیدن اینکه برخی گرایشهای چپگرا در نخستین و آخرین رهبر آزادانه انتخاب شده این کشور وجود دارد چنان آشفته شده بود که به سازمان سیا دستور داد او (پاتریس لومومبا) را بکشد. اما ظاهراً کار لومومبا زودتر به فرجام رسید و سیا عقب ماند. کمی پس از صدور این دستور، سربازان شورشی ناراضی وی را کشتند و لومومبا زیردست و چکمهٔ آنها قرار گرفت. به این ترتیب سیا این شانس را پیدا نکرد که ایستگاه آن در کنگو گاز سمی را ـ که از ادارهٔ مرکزی سیا با عجله برای آن ارسال کرده بودند تا رهبر کنگو را بکشد ـ به کار گیرد.

جوزف کازاوبو[21] جانشین لومومبا خیلی بیشتر مورد علاقهٔ واشنگتن بود. وی سوای گرایش راستینی که بسوی غربی‌ها و حفظ منافع آنها در کشورش داشت، در مقابل اسرائیل نیز موضع مناسبی گرفت و در سال ۱۹۶۳ از این کشور دیدار کرد. در همان سال کارشناسان اسرائیلی برای آموزش گروهی جهت نگهبانی ازکاخ رئیس جمهوری به زئیر اعزام شدند و دویست و پنجاه سرباز کنگویی نیز وارد اسرائیل گردیدند. ژنرال جوزف موبوتو فرمانده ارتش نیز این عده را همراهی می کرد. موبوتو هنوز هم به نصب نشان بال چتربازان اسرائیلی

21. Kasavubu

روی لباس یونیفرم خود که طی این سفر به او داده شده افتخار می‌کند.

موبوتو از قبل با یکی از مأموران موساد به نام مایرمیوهاس[22] دوستی نزدیکی داشت. این شخص که از یهودیان اتیوپی بود نخستین بار هنگامی معروف شد که به عنوان یکی از عوامل اسرائیلی بمب‌گذار در تأسیسات آمریکایی و انگلیسی، در مصر، یعنی همان جریانی که به اسم «قضیهٔ لاوون» شناخته شد معرفی گردید. نقش او در این جریان چندان قهرمانانه نبود. منبعی ادعا می‌کند که قرار بود آدمی به عنوان «مایر م.» مقداری مواد منفجره برای شبکه تهیه کند. برای انجام این کار مبلغی معادل ۱۵۰۰ دلار به وی پرداخت گردید اما از تحویل مواد منفجره خبری نشد. هنگامی که مأمور مربوطه از وی خواست پول را پس بدهد، این عامل امتناع کرد و یادآوری کرد چنانچه به اذیت کردن وی ادامه دهند؛ «دلایلی برای ترسیدن از او» خواهند یافت.

هرچند میوهاس نیز همراه باسایر افراد گروه گرفتار شد، اما محکومیت نسبتاً سبکی یافت و در سال ۱۹۶۰ آزاد شد. او که با وجود تجربهٔ گذشته از دنبال کردن زندگی ناآرام دست برنمی‌داشت عازم کنگوی تازه استقلال یافته شد، با موبوتو برخورد کرد، و با او دوست شد. موبوتو در این هنگام مدارج ترقی رابسرعت از مرحلهٔ سرجوخه‌ای در نیروهای تحت نظر بلژیکی‌ها تا فرماندهی ارتش می‌پیمود.

طی حداقل سی و پنج سال پس از آن، میوهاس دوستی نزدیك خود را با موبوتو حفظ کرد. هنگامی که ژنرال در سال ۱۹۶۴ (به کمك سازمان سیا) قدرت رادر دست گرفت و نام خود را به موبوتو سسه سکو[23] تغییر داد، جمع آوری ثروت را در پیش گرفت و به یکی از پولدارترین افراد جهان تبدیل شد. ثروت میوهاس نیز همراه وی افزایش می‌یافت و در دههٔ ۱۹۸۰ وی دائماً قدرتمندتر می‌شد. بقول یکی از مفسران اسرائیلی، «مطمئناً وی به عنوان یکی از مؤثرترین فرستادگان پنهانی اسرائیلی در خاطرها خواهد ماند.»(۱۴)

22. Meir Meyouhas
23. Sese Seko

اگر لیور از اینکه اسرائیل در زئیر با آدمهای نامناسبی متحد شده است رنجیده بود، هنگامی که هیأت همراه نخست‌وزیر در آخرین مرحلهٔ سفر خود به اوگاندا رسید دچار احساس عمیق‌تری از ناخشنودی و رنجش شد. ایدی امین، یعنی همان کسی که در جمع بزرگان آفریقا لیور کمتر از همه از او خوشش می‌آمد، در آنجا بود.

در پایان ضیافت شام رسمی که همراه با رقص افراد قبایل بومی بود، هنگام مبادلهٔ هدایا فرارسید. هدیهٔ انتخابی اسرائیلی‌ها برای رئیس تازه انتخاب شدهٔ ستاد ارتش اوگاندا یك مسلسل یوزی بود. بنا بر نوشتهٔ خواندنی لیور، «ایدی امین... مسلسل را در دست گرفت و با شادمانی فریاد کشید. در آن لحظات غیر قابل کنترل بود... از این تأسف می‌خوردم که چرا یك مسلسل یوزی را حرام کرده و به او داده‌ایم؛ بنظر می‌رسید لیاقت هیچ چیزی ندارد.... روز بعد ما را برای بازدید پارك جنگلی بردند. به من گفته شد که بیشتر فیلمهای تارزان را در این پارك فیلمبرداری کرده‌اند و بنظرم چنین می‌رسید این پارك باید محل طبیعی زندگی ایدی امین باشد.»

اسرائیل تنها کشوری نبود که ایدی امین را «مأمور ما» می‌دانست. انگلیسی‌ها نیز که امین را در گروه نظامی تفنگداران آفریقا از درجهٔ گروهبان دومی ارتقاء داده بودند، او را «هرچند کمی ناقص ازنظر عقل، اما شدیداً وفادار به انگلستان» ارزیابی می‌کردند. آنها ارزش خدمات وی را در جریان سرکوب خونین قیام ملی مائومائو[۲۴] در کنیا طی دههٔ ۱۹۵۰ درك کرده بودند. تلاش سرکوبگرانهٔ امین در جریان این سرکوب و به نمایندگی از سوی اربابان استعمارگرش نام مستعار «خفه‌کن» را برایش به ارمغان آورده بود.

در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ پرزیدنت اوبوته ناراحتی فزاینده‌ای در لندن و واشنگتن پدید آورده بود. غیر محتمل است وی به خاطر رفتار سرکوبگرانه با مردم کشورش از چشم غربی‌ها افتاده باشد، بلکه ناخشنودی از وی بیشتر به

24. Mau Mau

سبب آن بود که وی ملی کردن شرکتهای غربی‌ها را آغاز کرد و بتدریج در اعتراض آفریقائیان به روابط گرم غربی‌ها با آفریقای جنوبی نقش رهبری را بعهده می گرفت.

اسرائیلی‌ها اصلاً انتظار نداشتند شاهد گردش به چپ در کشور اوگاندا باشند. آنها بویژه نگران آیندهٔ فرد تحت‌الحمایهٔ خویش [امین] بودند. بخش عمدهٔ افراد قبیلهٔ ایدی امین موسوم به کاکوا در کنار مرزهای جنوبی سودان سکنا داشتند. از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ یك جنبش جدایی طلب به نام «آنیا ـ نیا»[25] در این منطقه به تحریك اسرائیلی‌ها با دولت عرب و مسلمان مستقر در خارطوم می‌جنگید. به گفتهٔ منابع اسرائیلی، این جریان با هماهنگی سازمان سیا انجام می‌شد. همانند مورد کردهای عراق، این نیز یك کاربرد تاکتیکی از استراتژی پیرامونی بود که براساس آن کشورهای عرب تضعیف می شدند و ثبات خود را از دست می‌دادند.

در فوریهٔ سال ۱۹۷۱ امین این نگرانی را پدید آورد که اوبوته در صدد معزول ساختن اوست. هم مأموران ام.آی ـ ۶ [سرویس اطلاعاتی انگلستان] و هم عوامل اسرائیل او را تشویق کردند قبل از اوبوته وارد عمل شود. سرهنگ باروخ بارلو وابستهٔ نظامی اسرائیل ثبت کرده است که امین به او گفته فکر می کند ممکن است قبل ازآنکه وی کامپالا را تسخیر کند، وفاداران به اوبوته او را دستگیر سازند. بارلو خردمندانه اورا راهنمایی کرد، در صورت نیاز به عملیات نظامی سربازان را از افراد قبیلهٔ خودش انتخاب کند و یا به سراغ نیروهای زرهی و تانك برود که همان سال با مازاد تانکهای آمریکایی خریداری شده ازطریق اسرائیل مجهز شده بود.

در همین حال انگلستان که عوامل آن تحت پوشش کمك به آنیا ـ نیا عمل می کردند هفتصد نفر از نیروها را به کشور همسایه یعنی کنیا انتقال داد تا براساس گزارشهای آن زمان «در صورت خطر برای انگلیسی‌ها و منافع انگلستان» از آنها

25. Anya - Nya

استفاده شود.

جریان کودتا موفقیت بزرگی از کار درآمد و امین خود را رئیس جمهور اعلام کرد. در ابتدا اداره کنندگان و محرکین او بسیار خشنود بودند. امین فروش سلاح به کشور آفریقای جنوبی را مورد تأیید قرار داد، شرکتهایی را که اوبوته ملی کرده بود و به غربی ها تعلق داشت به آنان برگرداند، و دربارهٔ افزایش حضور نیروهای اسرائیلی در کشورش نظر مساعدی ابراز کرد.

این دوران برای شاپیك شاپیرو ادارهٔ کنندهٔ جریان فروش سلاحهای اسرائیلی دورانی آرام و پرمنفعت بود. او با خوشحالی به یاد می آورد: «تجارتی با اوگاندا براه انداختیم که حجم و سرعت آن همانند ریزش سنگ از کوه افزایش می یافت.»

از هنگام برکناری ایدی امین در اوگاندا، جنایات بسیاری در اینسو و آنسوی جهان و از جمله در خود اوگاندا انجام شده است و بنابراین بدنیست و حتی ارزشمند است به خاطر بیاوریم، ایدی امین چگونه آدمی بود که آمریکایی ها، انگلیسی ها و اسرائیلی ها آنچنان مشتاقانه و با حرارت از او حمایت می کردند. به عنوان مثال، ایدی امین کمی پس از در دست گرفتن قدرت برای پاك کردن ارتش از عناصر بالقوه نامطمئن، صدها سرباز را از بین برد. دو نفر آمریکایی که یکی از آنها یك روزنامه نگار آزاد به نام نیکلاس استرو و دیگری یك استاد جامعه شناسی به نام رابرت سیدل بود، توسط افراد امین به قتل رسیدند، زیرا تلاش کرده بودند دربارهٔ این کشتار تحقیقی به عمل آورند. ظاهراً این عمل امین برای سازمان سیا مسأله ای ایجاد نکرد چون تا یك سال پس از این اقدام روابط دوستانه ای را با امین حفظ کرد. تخمین زده می شود که امین طی دوران حکومت خود از سال ۱۹۷۱ تا سال ۱۹۷۹ حدود سیصد هزار نفر از مردم کشورش را کشته باشد. گزارش شده است که وی علاوه بر نقاط ضعف متعددی که داشت عادت کرده بود تکه ای از جگر قربانیان خود را نیز بخورد.

یك سال پس از آنکه اسرائیلی ها به امین کمك کردند قدرت را دردست گیرد، ماه عسل با «عامل ما» به پایان رسید. امین دررؤیا و اندیشهٔ ترتیب دادن

تهاجمی به تانزانیا بسر می برد که دشمنش اوبوته در آنجا پناه گرفته بود. با این هدف، وی به سراغ اسرائیلی ها رفت و گفت از آمریکا بخواهند جتهای جنگندهٔ فانتوم و سایر سلاحهای پیچیده را به او بفروشند. اسرائیلی ها احساس می کردند قادر نیستند چنین کاری صورت دهند و به این ترتیب آنها را به سادگی اخراج کردند. اما خارج شدن هیأت نظامی اسرائیل از کامپالا به هیچ صورت به عنوان نقطهٔ پایانی بر عملیات کی.کی.مونتاین در اوگاندا بشمار نمی‌رفت.(۱۵)

یکی از نتایج کارهای اسرائیلی‌ها در اوگاندا بسیار معروف است که کتابهای بسیاری دربارهٔ آن نوشته شد و چند فیلم هم دربارهٔ آن تهیه شده است: این جریان به معجزهٔ انتبه معروف است. در سال ۱۹۷۶ یك گروه فلسطینی یك هواپیمای فرانسوی را که تعداد زیادی مسافر یهودی داشت در فرودگاه انتبه در خارج از کامپالا گروگان گرفتند. پس از مباحثاتی طولانی در جلسهٔ هیأت دولت اسرائیل اجازهٔ انجام یك عملیات نظامی برای آزاد کردن مسافران صادر شد. شیمون پرز که در آن هنگام وزیر دفاع اسرائیل بود برای مشورت به سراغ باروخ بارلو؛ یوسف سائن[۲۶] رئیس هیأت نیروی هوایی اسرائیل در روزهای خوش رابطه با اوگاندا؛ و موشه بدیچی[۲۷] خلبان شخصی سابق ایدی امین رفت. اطلاعات بهنگام آنها از دوست قدیمی شان و وضع فیزیکی فرودگاه انتبه ارزش بسیار والایی در موفقیت عملیات داشت. هنگامی که گروگانها به سلامت آزاد شدند و در هواپیما به اسرائیل برمی گشتند، بارلو با دوست قدیمی اش در کامپالا تماس گرفت و نخستین خبر را دربارهٔ آنچه رخ داده بود در اختیار او گذاشت.(۱۶)

اما موفقیت یك عامل انگلیسی به نام بروس مکنزی[۲۸] که مشاور نزدیك جوموکنیاتا رئیس جمهور کنیا بود، دست کمی از موفقیت در فرودگاه انتبه نداشت. اساس موفقیت این عملیات براین استوار بود که هواپیماها قادر باشند

26. Yosef Soen
27. Bedichi
28. Bruce Mackenzie

در کنیا سوختگیری کنند، و مکنزی توانست اجازهٔ لازم برای این کار را بگیرد. مکنزی در آن هنگام درگیرودار یك معاملهٔ پرمنفعت ابزار مخابراتی نظامی با امین بود. یك نویسندهٔ انگلیسی مسائل اطلاعاتی به نام چاپمن پینچر گزارش می کند که مقامات ارشدی را از موساد، سیا و حتی ساواك در خانهٔ مکنزی دیده و با آنها گفتگو کرده است. حداقل از دیدگاه اسرائیلی ها، مثالی بهتر از این مورد را نمی توان دربارهٔ سودمندی روابط پنهانی ارائه داد.

هنوز کمی از جریان عملیات نجات گروگانها نگذشته بود که مکنزی در جریان انفجار هواپیمایش کشته شد (گفته می شود بمب گذاری در هواپیمای او کار ایدی امین کینه جو بوده است)، اما جریان فروش تجهیزات الکترونیك انگلیسی همانند درگیری سیا ـ موساد در امور اوگاندا ادامه یافت. در زمانی که امین در سطح بین المللی به خاطر خون آشامی و سرکوب رژیمش معروف می شد، هنوز هم از لطف دوستانش در محدودهٔ کی.کی.مونتاین سود می برد.

سیا آدمکش‌های امین را در آکادمی بد شهرت پلیس بین المللی «مدرسه شکنجه» که در جورج تاون واقع است آموزش می داد و افراد دیگری هم از اوگاندا برای آموزش کار با ابزار امنیتی به ایالات متحده می آمدند. از جملهٔ این وسایل دوازده فروند هلی کوپتر پلیس بود که شرکتهای آمریکایی به اوگاندا فروختند.

به برکت یکی از معاملاتی که بین تجار آمریکایی و امین صورت گرفت و بصورت اتفاقی توجه کمیسیون امنیت و مبادلات ایالات متحده را بخود جلب کرد، اینك می توانیم دربارهٔ یکی از عملیات مشترك سیا ـ موساد در اوگاندا و لیبی اطلاعاتی داشته باشیم. جزئیاتِ آشکار شدهٔ این عملیات تصویر واضحی از کی.کی.مونتاین در عمل بدست می دهد.

داستان از آنجا شروع می شود که پس از به آخر رسیدن روابط امین با اسرائیلی ها، بین وی و معمرقذافی یك جریان دوستی پدید آمد. امین اغلب به دیدار رهبر لیبی می رفت و از جت شخصی «گرومن گلف استریم ـ ۲»[۲۹] قذافی،

29. Grumman Gulfstream - II

استفاده می کرد.

یك روز درسال ۱۹۷۵، هنگامی که دو رهبر در هواپیمای گرومن نشسته بودند، امین از خوبی هواپیمای قذافی تعریف کرد و گفت خیلی دلش می خواهد یکی از این هواپیماها داشته باشد. اگر مسألهٔ عجیب و غریب بودن این هواپیما در میان نبود، احتمالاً این گفتگو از یاد می‌رفت.

قذافی جت خود را از یك شرکت سوئیسی به نام مؤسسهٔ هوایی زیمکس[۳۰] خریده بود. کار ظاهری شرکت زیمکس این بود که هواپیما و خدمهٔ آن را برای رهبران مختلف جهان و بویژه رهبران کشورهای عربی تدارك ببینند. این کار برای هانس زیگلر[۳۱] رئیس شرکت یاد شده بسیار پرمنفعت بود. وجود این شرکت برای اسرائیل نیز مفید بود چرا که در واقع زیگلر عامل موساد و تأسیس زیمکس بقول یکی از مقامات آگاه آمریکایی در آن زمان «یکی از هوشیارانه‌ترین و با ارزش‌ترین عملیاتی بود که طی دو دههٔ اخیر توسط سرویس‌های اطلاعاتی جهان انجام شده است.»

کارکنان هواپیمای قذافی از عاملین موساد بودند و با تعبیهٔ دستگاه استراق سمع در این هواپیما، اسرائیلی‌ها کاملاً بموقع از رفت و آمدها و مکالمات سرهنگ در هواپیمایش آگاه می‌شدند. به این ترتیب آرزوی امین برای داشتن چنین هواپیمایی فوراً برای آقای زیگلر آشکار شد.

زیگلر خبر علاقهٔ امین را به یك مؤسسه آمریکایی به نام پیج ایرویز[۳۲] اطلاع داد. رئیس و یکی از بنیانگذاران شرکت پیج یك بوستونی ایرلندی الاصل به نام جیمز ویلموت[۳۳] بود که بخش اعظم ثروت خویش را از طریق قراردادهای پرسود فدرال بدست آورده بود. پیج ایرویز که درسال ۱۹۳۹ تأسیس شده بود از طریق برگزاری یك دورهٔ آموزش خلبان برای دولت فدرال به کامیابی دست یافته

30. Zimex
31. Ziegler
32. Page Airways
33. Wilmut

و در همین حال شرکت دیگر ویلموت به نام شرکت ساختمانی ویلموریت در ساخت بناهای بزرگ دولتی تخصص یافته بود. این دو شرکت حدود ۱۰۰ میلیون دلار قرار داد ساخت با ارتش ایالات‌متحده و سازمان سیا بسته بودند.

همانگونه که در صنعت ساختمان در ایالتهای فدرال معمول است، ویلموت نیز علاقهٔ زیادی به تأمین مالی مبارزات انتخاباتی بویژه به نفع دموکراتها نشان داد. وی برای دو سال پیاپی ریاست مشترك جلسهٔ شام کنگرهٔ ملی دموکراتها را بعهده داشت. وی در موقعیتهای مختلفی یکی از پرداخت کنندگان اصلی منابع مالی هیوبرت همفری کاندیدای ریاست جمهوری و سناتور دانیل کی اینویی[۳۴] بود که هر دو نفر از دوستان بسیار بزرگ اسرائیل به حساب می‌آیند.

براساس اتهام نامه‌ای که کمیسیون امنیت و مبادلات در سال ۱۹۷۸ علیه شرکت پیج اقامه کرد، آسان کردن بازاریابی شرکت پیج برای هواپیماهایش در کشورهای خارجی به صورت انواع دیگری از پرداخت و تشریك مساعی سیاسی صورت می گیرد. این شرکت به پرداخت ۲۰۰ هزار دلار به رئیس جمهوری گابون و حداقل ۴۱۲ هزار دلار به سفیر ساحل عاج در واشنگتن متهم شد. اما بین این پرداختها فقط موضوع کادیلاك الدورادوی نقره ای رنگ ایدی امین است که به بحث ما مربوط می شود.

در ابتدا زیگلر صرفاً به مؤسسهٔ پیج اطلاع داد ممکن است وی برای یك جت گلف استریم مشتری داشته باشد. چارلز هانر[۳۵] قائم‌مقام رئیس مؤسسه پیج به زوریخ پرواز کرد و مطلع شد مشتری یاد شده ایدی امین است. سپس وی که از چیزی واهمه نداشت همراه با زیگلر براه افتاد تا مشتری را ملاقات کند. براساس گواهی به قید سوگند یاد شدهٔ هانر در محکمهٔ کمیتهٔ امنیت و مبادلات: «نخستین برخورد ما با ایدی‌امین در هتل اینترکنتیننتال بود. او برای شنا در استخر زیبای هتل به آنجا آمده بود. آقای زیگلر جلو رفت، خود را معرفی کرد و

34. Inouye
35. Hanner

سپس ما را فراخواند و به رئیس جمهور معرفی نمود.»

مذاکرهٔ فروش زیگلر با امین بخوبی پیش رفت و امین کما بیش پذیرفت یك جت گلف استریم ـ ۲ بخرد. هانر و زیگلر از پیشرفت جریان مشعوف شدند. سوای اطلاعاتی که ممکن بود از این طریق بدست آید، عامل موساد فقط بخاطر انجام این معرفی یکصد هزار دلار حق کمیسیون دریافت کرد.

امین نه تنها هواپیمای جدید خود را دوست داشت، بلکه علاقهٔ مشابهی به شخص چارلز هانر نیز پیدا کرده بود. طی پنج سال بعد از آن، هانر هر ماه حدود یك هفته را در کامپالا بسر می‌برد و ارتباطات جدیدی بین شرکتش و رئیس جمهور ترسناك اوگاندا پدید می‌آورد. امین طی مراسمی به این دوست خود افتخار عنوان «کنسول افتخاری اوگاندا در ایالات متحده» را داد. مؤسسهٔ پیج نیز امین را با تقدیم هدیه‌ای که یك کادیلاك نقره ای رنگ بود مفتخر ساخت. همین هدیه بود که بعداً در مقابل کمیته امنیت و مبادلات مشکل آفرید و این کمیته آن را یك رشوه ارزیابی کرد. ویلموریت که شرکت دیگر ویلموت بود قراردادی برای ساخت محل نمایندگی اوگاندا در سازمان ملل متحد در نیویورك دریافت داشت که به ۶ میلیون دلار بالغ می‌شد.

هرچند معرفی ابتدایی هانر به امین از طریق موساد صورت گرفته بود، اما وی با سیا نیز در مورد مسائل اوگاندا همکاری می‌کرد. کمی پس از به انجام رسیدن معاملهٔ هواپیمای گلف استریم، پیج ترتیب فروش یك فروند هواپیمای لاکهید ال ـ ۱۰۰ را نیز به امین داد که نوع غیرنظامی هواپیمای حمل و نقل نظامی معروف سی ـ ۱۳۰ است و همچنین تأمین خدمهٔ پرواز و ملزومات برای این دو هواپیما را طی قراردادی بعهده گرفت. آنگاه شرکت پیج قرارداد تأمین پرسنل را به صورت یك مقاطعهٔ دست دوم به شرکت دیگری واگذار کرد.

شرکت انتخاب شده توسط پیج شرکت ساوترن ایر ترانسپورت[۳۶] بود که مرکز آن در میامی است. شرکت یاد شده بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۴ بخشی بود

36. Sovthern Air Transport

از شرکت هوایی عظیم متعلق به سیا موسوم به ایر آمریکا، که به خاطر نقش خود در جنگ پنهانی در لائوس بدنام است. آنگاه این شرکت به صورتی که کاملاً به نفع خریدار بود، به همان کسی فروخته شد که آن را برای سازمان سیا اداره می‌کرد. باوجود اظهار مؤکد اینکه ساوترن ایر به ارتباطات اطلاعاتی خویش پایان بخشیده است، این شرکت پیوندهای نزدیك خود را با مالك سابقش حفظ کرد. هنگامی که جریان ایران ـ کنترا افشا شد، نقش مهم این شرکت در حمل سلاح نزد افکار عمومی کاملاً آشکار گردید.

دو هواپیمای خریداری شده به خدمت حداقل یك دوجین آمریکایی در کامپالا نیازمند بودند. همهٔ منابع اتفاق نظر دارند که حداقل برخی از این افراد عوامل تمام وقت سازمان سیا بوده اند.

در همین حین اسرائیلی‌ها خود را از جریان عمل کنار نکشیده بودند. زیمکس در سال ۱۹۷۵ یك بوئینگ ۷۰۷ حمل و نقل به امین فروخت و تأمین خدمهٔ موردنیاز را نیز طی قراردادی بعهده گرفت.

این هواپیمای بوئینگ یکی از چند هواپیمایی بود که زمانی به پان ام تعلق داشتند و گفته می‌شد به درخواست سیا به شرکتی به نام آتاسکو[۳۷] (شرکت تجارت و خدمات هواپیما) فروخته شده اند. محل این شرکت در تل‌آویو بود.

شرکت آتاسکو اساساً توسط گروهی از مقامات اجرایی صنایع هواپیمایی دولتی اسرائیل و به سال ۱۹۷۱ تأسیس شده، اما کمی پس از آن، یك اسرائیلی ثروتمند به نام شائول آیزنبرگ آن را خریده بود. خوانندگان حتماً به یاد دارند که گفتیم آیزنبرگ میلیاردر مرموزی است که ثروت خود را بعد از جنگ در خاور دور به چنگ آورده، در معاملات اسلحه با چین واسطه بوده، و اکنون یکی از قدرتمندترین افراد اسرائیل و محققاً ثروتمندترین فرد این کشور است. وی در حال حاضر استخدام کنندهٔ دیوید کیمچی است که سرپرست سابق عملیات موساد در آفریقا بوده است.

37. ATASCO

شرکت هواپیمایی آیزنبرگ بوئینگ ۷۰۷ پان ام را به شرکت زیمکس فروخت و این شرکت آن را به امین انتقال داد. سال بعد زیمکس بوئینگ ۷۰۷ دیگری را از شرکتی به نام روناير[۳۸] اجاره کرد که آدرس آن همان آدرس آتاسکو بود. این هواپیما نیز به ایدی امین اجاره داده شد.

اوگاندا سرزمینی است احاطه شده به وسیلهٔ کشورهای دیگر که به دریا دسترسی ندارد و بنابراین وجود حمل و نقل هوایی برای رژیم امین مطلقاً لازم بود. بخش عمدهٔ قهوهٔ صادراتی که منبع درآمدهای رژیم امین بود از طریق هوایی انتقال می‌یافت و در همین حال مهمات و کالاهای مصرفی موردنیاز برای رفاه پیروان وی از همین راه به اوگاندا وارد می‌شد. در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ کل سیستم حمل و نقل هوایی امین زیر کنترل موساد و سیا درآمده بود. شکی نیست که جاسوسان فراهم آمده در این سیستم حمل و نقل اطلاعات فراوانی برای سازمانهای خود فراهم می‌کردند و آژانسهای اطلاعاتی از این بابت بسیار سپاسگزار بودند. اما آشکارترین پیامد این عملیات آن بود که شرکتهای خدمت کننده به عنوان بخش حمل و نقل سرویس‌های اطلاعاتی مبالغ هنگفتی پول به جیب می‌زدند. شرکتهای آقای ویلموت رویهمرفته ۲۲ میلیون دلار از طریق ایدی امین به جیب زدند؛ معلوم نیست در این میان چقدر گیر اسرائیلی‌ها آمده است، اما قطعاً مقدار آن چندان کمتر از سهم آمریکایی‌ها نیست.

درحالی که شرکتها از این جریانات سود می‌بردند، بر ثروت امین نیز اضافه می‌شد. آژانسهای اطلاعاتی نه تنها نیازهای سیستم حمل و نقل هوایی تجاری امین را تأمین می‌کردند، بلکه بزودی برآوردن احتیاجات حمل و نقل هوایی نظامی او را نیز بعهده گرفتند. دوتن از کارکنان ساوترن ایر به کمیتهٔ امنیت و مبادلات گفتند از طریق مقامات سازمان سیا دستورات ویژه‌ای جهت حمل مهمات به اوگاندا و شرکت کردن در عملیات نظامی امین دریافت داشته‌اند. علاوه بر آن، به منظور پرتاب بسته‌های محموله‌های نظامی از طریق چتر،

38. Ronair

هواپیمای ال ـ ۱۰۰ به وسایل لازم مجهز شده بود. به گفتهٔ یکی از شاهدان، این وسایل بخصوص از طریق یکی از مقامات ساوترن ایر ترانسپورت تأمین شده بود. هنگامی که این شاهد که از خلبانان بود با نوشتن نامه‌ای به مدیریت شرکت پیج آنچه را در جریان بود گزارش کرد، پاسخی دریافت ننمود.

برای در نظر داشتن پیروزی اطلاعاتی سیا ـ موساد در این جریان، بد نیست مقداری از اتوبیوگرافی یکی از وزرای سابق دولت امین به نام هنری کیمبا[۳۹] را نقل کنیم که آنچه را امین به کمك عملیات هوایی علیه مردم اوگاندا انجام می‌داده است توصیف می‌کند. کیمبا از مکانی به نام اوون فالز[۴۰] صحبت می‌کند که آدمکشان امین اجساد قربانیان خود را به آنجا پرتاب می‌کرده اند. وی زمانی این اطلاعات را ارائه کرد که قتل عام هنوز ادامه داشت:

«قایقرانی در اوون فالز و به صورت تمام وقت کار می‌کند تا اجساد را از سطح آب جمع آوری نماید. اگر وی بین ماه جولای سال ۱۹۷۱ تا زمان خروج من در آوریل ۱۹۷۷ هر روز بیست جسد را از آب گرفته باشد ـ که تخمین قابل قبولی است ـ بنابراین می‌توان عدد ۴۰ هزار قربانی را بدست داد. اما این رقم آنهایی را که توسط تمساح‌ها خورده شده و یا به داخل سد افتاده اند شامل نمی‌شود. حتماً این گروه نیز به ۱۰ هزار نفر می‌رسد. علاوه بر آن، اوون فالز تنها یکی از سه نقطهٔ سر به نیست کردن اجساد بود. سه برابر کردن رقم مربوط به اوون فالز عدد ۱۵۰ هزار را بدست می‌دهد. غیر از اینها تعداد بسیار زیاد دیگری نیز مرده اند که اجساد آنها را در جنگلها پنهان کرده و یا در گودالهایی در نزدیکی پادگانها دفن کرده اند.

تعداد کشتگان را نمی‌توان معین کرد. نام همهٔ آنها هرگز دانسته نخواهد شد، و شمارشان بی اغراق از اندازه بیرون است. لیستی که من در دست دارم نشانگر بخش ناچیزی از وحشت واقعی است و مقدار آن روز به روز درحال افزایش است.»

39. Kyemba
40. Owen Falls

در واقع سال ۱۹۷۷ همان سالی بود که یکی از مقامات سابق سیا به نام فرانك ترپیل[41] که از دوستان ادوین ویلسون ـ همان کسی که برای قذافی سلاح و مهمات‌مرگ‌آور فراهم می کرد ـ بود، قراردادی به ارزش ۳/۲ میلیون دلار با امین بست تا برای او اسلحه، مواد منفجره و دستگاههای تعقیب و مراقبت تأمین کند. وی بزودی در فرودگاه استان استید[42] در خارج از لندن به صورت چهرهٔ آشنایی درآمد، زیرا بارگیری سلاح و سایر ملزومات نظامی را به هواپیمای آیز نبرگ ـ موساد که عازم فرودگاه انتبه در خارج از کامپالا بود و به «شاتل استان استید» معروف شده بود سرپرستی می کرد. بین کسانی که از این آمد و رفت‌ها مطلع شدند خدمهٔ هواپیما نیز هستند که از کارکنان سیا بودند و آمریکایی‌ها نیز که تعداد زیادی از عوامل خود را در حلقهٔ اطرافیان امین نفوذ داده بودند حتماً از این جریان خبر داشتند. به هرحال بنظر می‌رسد در جریان این عملیات «زیرکانه و ارزشمند» هیچگونه مداخله‌ای صورت نگرفته است. مؤسسات خصوصی مانند ویلموت و آیزنبرگ کار خود را بخوبی انجام می‌دادند و دولتهای ایالات‌متحده و اسرائیل نیز دربارهٔ فعالیتهای امین و دوستانش مانند قذافی اطلاعاتی بسیار بیش از آنچه به طرق دیگر بدست می‌آمد کسب می‌کردند. یکی از مقامات سازمان سیا که روابط بسیار نزدیکی با امین داشته است خاطرهٔ این دوستی را از طریق قراردادن سر خشك شدهٔ حیوانی که امین به او هدیه کرده در بالای پیش بخاری خانه‌اش زنده نگه‌می‌داشت. این هدیه در آنجا ماند تا اینکه در سال ۱۹۸۶ خبرنگاری به نام مورای واس از وی پرسید آیا طبق قانون لزوم مطلع ساختن خزانه‌داری از دریافت هدیه از سوی خارجیان عمل کرده است، یا نه.

سرانجام قضیه به دست حقوقدانان و حسابداران کمیسیون امنیت و مبادلات افتاد که در مورد جریان توزیع رشوه توسط شرکت پیج در سرتاسر آفریقا به هیجان آمده بودند و به این موضوع هم برای داغ‌تر کردن جریان

41. Terpil
42. Stanstead

چسبیدند. اتهامات به سادگی منتفی شدند؛ وکلای شرکت پیج در واشنگتن صرفاً اعلامیهٔ احضاریه ای برای درخواست سوابق معاملات سازمان سیا با شرکت پیج صادر کردند. آنگاه با اشارهٔ رمزآمیز و مبهم هردو طرف به اینکه مسائل «منافع ملی» در میان است موضوع را به کلی کنار گذاشتند. کمی پس از آن شرکت پیج به صاحب جدیدی انتقال یافت. درهر صورت مهمانی دیگر تمام شده بود. حملهٔ تانزانیایی‌ها امین را برکنار ساخته، و قذافی نیز طرف قرارداد همکاری هوایی خود یعنی زیمکس را با شرکت دیگری عوض کرده بود.(۱۷)

همکاری تنگاتنگ سازمان سیا و موساد در اوگاندا مسلماً مورد منحصربفردی نبود. جان استاکول[۴۳] یکی از مأموران حرفه‌ای سیا که به عنوان رئیس ایستگاه این سازمان در رواندا خدمت کرده است، به یاد می‌آورد که نام مأموران موساد به عنوان همکار آنان ثبت شده بوده است. او می‌گوید: «به ما دستور داده شده بود با آنان به مثابه دوست و همکار رفتار کنیم و ما نیز چنین می‌کردیم.»

هنگامی که استاکول به سال ۱۹۷۵ مسئولیت نیروی عملیاتی سیا را در آنگولا بعهده گرفت، موقعیت مناسب جهت پیدا کردن تصویر دقیق‌تری از نتایج همکاری با اسرائیلی‌ها را پیدا کرد. پرتغال که یك نبرد طولانی و سخت ضدشورش را در آنگولا پشت سر گذاشته بود، بدنبال کودتای نظامی ضدفاشیستی در سال ۱۹۷۴ تصمیم گرفت نیروهای خود را از آنگولا خارج کند.

علی‌رغم نظر ویلیام کلبی مدیر سیا مبنی بر اینکه از نظر انتخاب ایدئولوژیك یکی از سه گروهی که در آنگولا برای کسب قدرت می‌جنگیدند، تفاوت زیادی برای ایالات‌متحده وجود ندارد، هنری کیسینجر تصمیم گرفت آنگولا به محلی برای آزمایش قدرت ایالات‌متحده تبدیل شود. باید به هر قیمت از به قدرت رسیدن گروه مارکسیست «مپلا» در لوآندا جلوگیری می‌شد. ملاحظات آقای کلبی هرچه که بود، سیا خود را با اراده وارد کارزار کرد. استاکول

43. Stockwell

نه تنها سرازیر شدن سیل سلاح و ورود دسته هایی از مزدوران مشکوك جنگهای گذشته را ثبت کرده است، بلکه جریان پیچیدهٔ مبارزهٔ تبلیغاتی و دادن اطلاعات نادرست و انحرافی دربارهٔ به اصطلاح شرارت افراد مپلا در مطبوعات آمریکایی را نقل می کند. برای دریافت کمك بیشتر در جریان این جنگ صلیبی، کیسینجر به اسرائیل و آفریقای جنوبی روی آورد.

هرچند در آن هنگام مستشاران نظامی اسرائیل در آفریقای جنوبی بسر می بردند، اما کیسینجر آرزو داشت آنان میزان دخالت خود را در مسائل آفریقا ارتقاء دهند و برای نبرد در آنگولا نیروهای اسرائیلی را واقعاً به آنجا گسیل کنند. وزیر امور خارجهٔ ایالات‌متحده به مقامات اسرائیلی گفت: ناکامی در متوقف ساختن روس ها در آنگولا «می تواند مشوقی باشد برای کشورهای عربی چون سوریه، که با پشتیبانی اتحاد شوروی تهاجم دیگری را علیه اسرائیل سازمان دهند.» اسرائیلی ها که خودشان مدتها قبل از آنکه حتی به فکر کیسینجر برسد از سوریه به عنوان تهدید و «لولو» استفاده می کردند، از پذیرش تعهد گسیل نیرو شانه خالی کردند. اما آنان به هرحال قبول کردند از نظر تدارکات نظامی کمك کنند. جان استاکول این کمك را به یاد دارد:

«به من گفته شد اسرائیلی ها به ما کمك خواهند کرد. اما این کمك مجانی نبود. نظر این بود که افراد ما از سلاحهای ساخت ایالات‌متحده استفاده نکنند و به این ترتیب پای اسرائیلی ها بمیان می آمد: آنها در مقابل دریافت تعدادی موشك ردی[۴۴] (که در آن زمان یك سلاح قابل حمل ضد هواپیما و از نوع خوب بشمار می‌رفت) محموله‌ای از موشکهای گرایل[۴۵] به ما تحویل می‌دادند که نوع ابتدایی موشکهای سام بود. انجام این مبادله بخشی از وظیفهٔ من بود.

درمورد فرجام این معامله بدگمانی هایی داشتم و بنابراین دو نفر از بهترین افراد خود را به اسرائیل فرستادم. به آنها گفتم دقیقاً کنترل کنند اسرائیلی ها چه چیزی را در مقابل آنچه که پرداخت می شود تحویل می دهند. آنها این کار را

44. Redeye
45. Grail

کردند، اما اسرائیلی‌ها سرآنها کلاه گذاشتند. هنگامی که بسته‌ها در آنگولا باز شدند همهٔ موشکهای گرایل خراب از آب درآمدند: یا خودبخود منفجر می‌شدند، و یا درست پرواز نمی‌کردند. بعد از آن بود که من دیگر چندان شیفتهٔ این متحد دلاورمان نبودم.»

هر چند اسرائیلی‌ها حاضر نبودند برای اعزام نیروهای واقعی خود تعهدی بسپارند، اما رهبران آفریقای جنوبی برای پذیرفتن چنین وظیفه‌ای آمادگی داشتند. موفقیت ابتدایی نیروهای زرهی آفریقای جنوبی در زدن ضربه به لوآندا پاسخ ناخوشایندی بدنبال داشت. نیروهای کوبایی وارد کارزار شدند و بوئرها [سفیدپوستان هلندی الاصل آفریقای جنوبی] را به مرزهای خود عقب راندند. در همین حال کنگره که در آن روزها آمادگی زیادی داشت، عملکرد دولت را در زمینهٔ مسائل امنیت ملی زیر سؤال ببرد، دخالت بیشتر سیا در جریان آنگولا را ممنوع کرد. بنابراین نیروهای ضد مپلا به حال خود رها شدند تا کار را بدون حمایت ایالات‌متحده پیش ببرند. اما آنها تنها نبودند. آفریقای جنوبی آماده بود تا با کمك مستقیم اسرائیل جای خالی را پرکند. کی.کی.مونتاین زمینهٔ کار را بخوبی فراهم ساخته بود.(۱۸)

در ابتدای کار اسرائیل از این امتیاز در آفریقا سود برده بود که کشورهای جدید این قاره از فرستادگان و کمك اسرائیل استقبال می‌کردند. همانطور که بعداً تشریح خواهیم کرد، این استقبال بتدریج با روشن شدن رابطهٔ اسرائیل و رژیم فوق‌العاده نژادپرست آفریقای جنوبی تغییر کرد. فرجام این ارتباطات فوق دوستانه هنگامی فرا رسید که در جنگ یوم‌کیپور به سال ۱۹۷۳، بیست و یك کشور آفریقایی رابطهٔ سیاسی خود را با اسرائیل قطع کردند. این حرکت، هم ناشی از سرخوردگی از سیاستهای حاکم بر اسرائیل و هم در اثر فشارهای وارده از سوی دولتهای نفتی عرب بود.

اما این به معنی آن نبود که ارتباطاتی که آنگونه مفید به کی.کی.مونتاین خدمت کرده بودند از بین بروند. همانگونه که عملیات تشریح شده دربارهٔ اوگاندا نشان می‌دهد، سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل می‌توانستند هنوز هم در

کشورهایی که جبههٔ خود را عوض کرده و به طرف دیگر رفته بودند فعال باشند. مایرمیوهاس در شمار نزدیکان موبوتو باقی مانده بود و زئیر در حمایت از ابتکار ایالات‌متحده برای بی‌ثبات کردن آنگولا مشکلی نداشت.

در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ اسرائیل به تلاش هماهنگی دست زد تا با پایتختهای کشورهای بخش جنوبی آفریقا روابط کامل برقرار سازد. اینکه در امور امنیت ملی اسرائیل چگونه تغییر سیمای اداره کنندگان جریان سیاست محدود است موضوع جالبی بنظر می‌رسد و به همین دلیل جلودار جریان تجدید رابطه با آفریقا کسی نبود جز دیوید کیمچی. شخص دیگری که در جریان این تلاش دخیل بود آوراهام تامیر، یعنی همان شخصی بود که اسرائیل لیور را در جریان سفر به اوگاندا درسال ۱۹۶۵ همراهی می‌کرد.

لیور دربارهٔ تحرکات آن موقع خود می‌گوید: «ازهمان لحظهٔ اول فهمیدیم که رهبران آفریقایی ما را قدرت مطلق و بویژه از نقطه‌نظر مالی هیولایی تصور می‌کنند. آنها هیچ شکی نداشتند که ما در کار هر بانك یا صندوق پولی در همه جای دنیا دخیل هستیم، ایالات‌متحده را نیز کنترل می‌کنیم، و مسلماً مطبوعات ایالات‌متحده را هم زیر نفوذ خود داریم.»

موبوتو هم از این نوع اعتقادات به مقدار زیاد داشت، و هنگامی که تامیر همراه با آریك (آریل) شارون که در آن هنگام وزیر دفاع بود به سال ۱۹۸۱ به زئیر رفت، از آنها خواست نفوذ خود را برای ترغیب کنگرهٔ ایالات‌متحده به کمك بیشتر به کار گیرند. با وجود شگفت‌انگیز بودن باید گفت که آنها در انجام این کار موفق شدند. تامیر با شادمانی به یاد می‌آورد: «آنها فکر می‌کردند ما معجزه کردن بلدیم.» در مقابل این کار، موبوتو هم روابط کامل با اسرائیل را تجدید کرد.

به این ترتیب اسرائیل در واشنگتن به موبوتو کمك رساند، موبوتو با ابراز شناسایی موردنیاز اسرائیل به آن کمك کرد، والبته اسرائیل هم در کنار آمریکا در جهت تأمین بیشتر منافع دوجانبه فعال بود. تاریخ غم‌انگیز کشور ویران شدهٔ چاد در دههٔ گذشته مثال جالبی از این همکاری بدست می‌دهد. در سال ۱۹۸۲ ایالات‌متحده و اسرائیل طی عملیات مشترکی حسن‌هابره را در این کشور به

قدرت رساندند. براساس گزارشهای مطبوعات اسرائیل، سیا یك برنامهٔ «کمك امنیتی و اطلاعاتی» برای حسن‌هابره براه انداخت. اسرائیلی‌ها هم در همین حال پلیس مخفی وی را آموزش می‌دادند. محافظان شخصی وی نیز از اسرائیلی‌ها و تفنگداران سابق آمریکایی بودند.

هدف اصلی این عملیات لیبی بود که در مرز شمالی چاد قرار گرفته است. دولت ریگان از همان ابتدا سرهنگ معمرقذافی رهبر لیبی را دشمنی تشخیص داده بود که باید از بین می‌رفت، و به این ترتیب این واقعیت که لیبی و چاد از سالها قبل در مورد مرزهای مشترك خود درگیری‌هایی داشتند می توانست به عنوان زمینهٔ مناسبی جهت استفاده از مردم چاد علیه این سرهنگ زرق و برق‌دار به کار گرفته شود.

فرانسه نیز ترغیب شده بود برای پشتیبانی از رژیم حسن‌هابره نیروهای خود را گسیل کند. بدنبال نافرجام ماندن برنامهٔ آمریکایی‌ها جهت کشتن قذافی از طریق بمباران، مستشاران آمریکایی و اسرائیلی به کار گرفته شدند تا یك نیروی دو هزار نفری «کنترا» مانند ضد قذافی را که از بین زندانیان لیبیایی انتخاب شده بود آموزش دهند. برنامهٔ آموزشی، هم در چاد و هم در کشورهای همسایه مانند زئیر انجام می شد. بنظر می‌رسد در این مورد نیز همانند جریان کنتراها در نیکاراگوا، تخصص نظامی اسرائیلی‌ها را کمك مالی عربستان سعودی همراهی کرده باشد. به گفتهٔ منابع شورای امنیت ملی ایالات‌متحده، کل این جریان که در مطبوعات ایالات متحده هیچ چیز در مورد آن به چشم نمی خورد به اطلاع کنگره رسیده بود.

اما در ماه دسامبر سال ۱۹۹۰ یك نیروی شورشی که از طریق سودان به چاد یورش برده بود، پرزیدنت هابره را از قدرت برکنار کرد. نقطهٔ عطف جریان زمانی رسید که فرانسهٔ خسته از نقش خود در عملیات ضد لیبی به نیروهایش دستور داد برای حفظ هابره دخالت نکنند و هابره نیز چاد را ترك کرد. ایالات‌متحده باید کنتراهای تازه پروردهٔ خود را با عجله از آنجا خارج می ساخت و با این امید که آنها را به عنوان بخشی از نیروهای یونیتا در آنگولا به کار گیرد، به زئیر

می برد.(۱۹)

عملیات مشترك علیه لیبی نشان می‌دهد که مشارکت ایالات‌متحده و اسرائیل در آفریقا در سالهای پایانی دههٔ ۱۹۸۰ بخوبی عمل می کرده است.

اما عوامل متعددی حاکی از این هستند که روزهای بزرگ مشارکت این دو به تاریخ پیوسته است. با پایان یافتن جنگ سرد مشکل بتوان تهدید شوروی را بازهم برای قارهٔ سیاه مطرح کرد و شاید همین امر دلیلی باشد براینکه دولت بوش دیگر علاقهٔ چندانی به آفریقا نشان نمی‌دهد. محتمل است جنگی که در ژانویهٔ سال ۱۹۹۱ علیه عراق آغاز شد، موجی از خصومت علیه آمریکا و اسرائیل در جهان سوم پدید آورد. به عنوان مثال، هنگامی که بمباران عراق آغاز شد شایعاتی وجود داشت مبنی براینکه موبوتو با بی‌وفایی کنتراهای [مخالفین] قذافی را که به عنوان مهمان در زئیر بسر می بردند در مقابل قول کمك از سوی تریپولی رها کرده است.

همانند راز بمب اتمی اسرائیل، عملیات کی.کی.مونتاین راز ناشناختهٔ دیگری است که در قلب رابطهٔ مخفی بین ایالات‌متحده و اسرائیل قرار دارد. پنهان کردن این بخش از رابطه کار نسبتاً آسانی بوده است، چرا که کودتاها و جنگهایی که در حیطهٔ عملیات کی.کی رخ می‌داد، در مکانهایی پرت و دورافتاده براه می‌افتاد. اما اهمیت این عملیات در مقایسه با اهمیت نبردی که به سال ۱۹۶۷ آغاز شد و جهان را تکان داد رنگ می بازند. این جنگ، جنگ معروفی بود که برخی اسرار بشدت محافظت شده را پنهان می کرد.

فصل ششم

گنجینهٔ استراتژیك

یکی از مأموران کهنه کار سیا که در حال تعریف خاطرات خود دربارهٔ مبارزه علیه شوروی و متحدین آن در خاورمیانه در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ [برای نویسندگان] بود، دربارهٔ مبارزه ای که از دیدگاه او در نهایت به جنگ سال ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل انجامید گفت: «سال ۱۹۶۷ هنگامی بود که اسرائیلی‌ها واقعاً ثابت کردند یك امتیاز استراتژیك برای ایالات‌متحده هستند.»

شنیدن توصیف جنگ ۱۹۶۷ از طریق اینگونه عبارات شگفت‌آور بنظر می‌رسد. دیدگاه سنتی دربارهٔ این جنگ آن است که دشمنان عرب اسرائیل به رهبری ناصر تلاش مشترکی به عمل آوردند تا اسرائیل را از صحنهٔ روزگار محو کنند، اما به جای آن در جنگی که تنها شش روز طول کشید توسط اسرائیل شکست خوردند و تحقیر گردیدند. طبیعتاً طی یك دههٔ بعد، خاورمیانه و سایر نقاط جهان مجبور بوده اند نتایج این پیروزی و بویژه اشغال پایان نایافتنی سرزمینهای فتح شده طی این یك هفتهٔ سرنوشت‌ساز را بپذیرند و با آن زندگی کنند.

اگر داستان واقعاً همینطور است، پس چرا باید یکی از عاملان قدیمی عملیات پنهانی این جنگ را کاری بداند که اسرائیل به نمایندگی از سوی

ایالات‌متحده بخوبی انجام داده است؟ برای یافتن پاسخ این سؤال باید به روزهای بعد از پایان جنگ سوئز درسال ۱۹۵۶ برگردیم.

دولت آیزنهاور از اینکه اسرائیل بدون بدست آوردن نظر مثبت ایالات‌متحده به مصر حمله کرده است خشمگین بود. در واقع نیز اسرائیلی‌ها به اندازهٔ کافی تهور بیهوده دردل داشتند که دربارهٔ طرحهایشان به رفقای خود در سازمان سیا دروغ بگویند. با این حال پس از پایان یافتن جنگ، ایالات‌متحده با اسرائیل در این نقطه‌نظر هم رأی شد که ناصر تهدیدی برای منافع غرب در کل منطقه به حساب می‌آید.

مبارزه‌جویی موفقیت‌آمیز ناصر در برابر انگلستان و فرانسه، توسل او به «پان‌عربیسم» را در کل منطقهٔ خاورمیانه تقویت کرده بود. این امر برای واشنگتن تحول بویژه شوم و خطرناکی بود. همانطور که پرزیدنت بوش به کرات خاطر نشان ساخته، از جنگ جهانی دوم به اینسو، دلبستگی استراتژیك ایالات‌متحده در این منطقه عربستان سعودی و منابع غنی نفتی آن بوده است. پان‌عربیسم این تهدید تلویحی را همراه داشت که ثروت نفتی اعراب که بهرهٔ آن را تعدادی حاکم فئودال و زیر نفوذ ایالات‌متحده می‌برند، باید به نفع تعداد بیشتری ازمردم که فقیرترند و در مصر و کشورهای دیگر زیر نفوذ اتحاد شوروی بسر می‌برند، مورد استفاده قرار گیرد. همین واقعیت به تنهایی کافی بود که ایالات‌متحده را در جبههٔ ضد ناصر حفظ کند. آنطور که آیزنهاور غرغر کنان در جولای سال ۱۹۵۸ به ریچارد نیکسون گفت؛ تمام ناآرامی‌های خاورمیانه ناشی از آن است که «ناصر برای بدست گرفتن کنترل آن ذخایر (نفتی) مبارزه می‌کند تا درآمد آن را برای از بین بردن جهان غرب بدست آورد.»

خصومت ابراز شده علیه ناصر در سالهای پایانی دوران آیزنهاور، در دستگاه دولت کندی حداقل به صورت سطحی تخفیف یافت. شخص جان کندی فکر می‌کرد که برقرار کردن روابط گرمتر با همتای مصری‌اش ممکن باشد. بین سایر علائم و نشانه‌هایی که حاکی از روابط بهتر بود، ایالات‌متحده ارسال گندم برای مصر را آغاز کرد که تحت برنامه‌ای با عنوان غذا برای صلح صورت

می گرفت.

با وجود مبادلهٔ یادداشتهای دوستانه با ناصر و تأمین گندم آمریکایی با شرایط سهل برای مصر، ایالات‌متحده کمك خود به اسرائیل را به صورت تصاعدی افزایش داد. برای نخستین‌بار دولت ایالات‌متحده بطور رسمی موافقت کرد سلاحهای پیشرفته به اسرائیل ارسال شود.

همانطور که قبلاً گفته شد، این تصمیم ایالات‌متحده تحت تأثیر نگرانی آمریکایی‌ها دربارهٔ بمب اتمی اسرائیل گرفته شده بود. بن گوریون در ماه مه سال ۱۹۶۱ به واشنگتن رفته بود تا بویژه این موضوع را با کندی مورد بحث قراردهد. کندی فکر می کرد توانسته است موافقت بن گوریون را برای کندتر کردن سرعت تولید سلاح هسته‌ای اسرائیل و اجازهٔ بازدید آمریکایی‌ها از تأسیسات دیمونا بگیرد. بن‌گوریون از کندی خواست، موشکهای ضد هواپیمای هاوك در اختیارش بگذارد. کندی برای بدست آوردن موافقتی جهت بازگشت برخی از صدها هزار فلسطینی پناهنده به کشورهای عربی همسایه که از هنگام جنگ استقلال در آنجا بسر می بردند بن گوریون را تحت فشار گذاشت، اما وی از پذیرش این امر امتناع کرد. سرانجام و بدنبال مسافرت دیگری توسط شیمون پرز به کاخ سفید، کندی موافقت کرد بدون آنکه در مورد پناهندگان توافقی بدست آمده باشد، موشکهای هاوك را در اختیار اسرائیل قرار دهد.

این معامله برای اسرائیلی‌ها یك پیشروی حیاتی بود. این موشکهای هاوك تغییر چندانی در وضعیت نظامی اسرائیل پدید نمی‌آوردند (بمب افکن‌های دشمن را به آسانی می شد توسط جنگنده ها خنثی کرد)، اما بقول ژنرال ماتی هود، فرمانده نیروی هوایی در جنگ ۱۹۶۷، هنگامی که معامله پایان یافت: «موانع از بین رفت» و دیگر برسر راه معاملات بیشتر اسلحه با ایالات‌متحده مانعی موجود نبود.

با وجود این تصور که کندی بسوی ناصر کشیده شده، وی نسبت به دو رئیس جمهور قبل از خود تعهدات بیشتری نسبت به اسرائیل ابراز کرد. وی درسال ۱۹۶۲ گلدامایر، وزیر امور خارجهٔ اسرائیل را مطمئن ساخت

ایالات‌متحده و اسرائیل متحدین واقعی و کامل یکدیگر هستند.(۱)

در همین حین یعنی به سال ۱۹۶۲، حاکم فرتوت یکی از کشورهای پادشاهی قرون وسطایی به نام یمن، برخلاف آنچه معمولاً انتظار می‌رود در بستر درگذشت. از آنجا که یمن با عربستان سعودی هم مرزاست و از مدتها پیش یك ادعای تاریخی در مورد بخشی از خاك عربستان‌سعودی مطرح کرده بود، درگذشت این حاکم برای ناصر، برای عربستان‌سعودی، برای اسرائیل و برای سازمان سیا از اهمیت برخوردار بود. برای همهٔ این افراد، یمن بخشی مهم از دارایی و مایملك به حساب می‌آمد.

در آن هنگام یمن به دو بخش تقسیم شده بود واین وضع از روزهای اولیهٔ قرن هجدهم ادامه داشت. انگلیسی‌ها از درون پایگاه نظامی وسیع خود در بندر عدن که قرارگاه حضور نظامی انگلستان در خلیج فارس بود، بربخش جنوبی یمن حکمرانی داشتند. تا سال ۱۹۶۲ بخش شمالی یمن در کنترل امام احمد بود. احمد که به نام «ستمگر چشم ورقلمبیده» معروفیت داشت، از حکام کلاس قدیم بود که نظم را به روشهای سنتی حفظ می‌کرد. به عنوان مثال، وی عقیده داشت چنانچه اشخاص معتبر متعلق به قبایل بخش شمالی کشور به صورت مهمان گروگان در دربارش نگه داشته شوند، اعضای این قبایل در پرداخت حقوق و مالیاتهای متعلق به وی سستی نخواهند کرد. برای این میهمانان غیر داوطلب، مرگ امر غیرقابل پذیرشی به شمار نمی‌رفت. هنگامی که امام احمد برای معالجهٔ پزشکی به ایتالیا می‌رفت ـ و اغلب این کار را می‌کرد ـ گروگان‌هایش را نیز با خود می‌برد، که این موضوع چندان به مذاق مقامات ایتالیایی خوش نمی‌آمد.

با وجود این مهمان‌نوازی‌ها، مخالفتهایی وجود داشت که در ارتش متمرکز شده بود. سرویس‌های اطلاعاتی مصری‌ها از این مخالفتها حمایت می‌کردند و همچنین تلاشهای زیادی برای به قتل رساندن امام احمد به عمل می‌آوردند. مأموران سیا هنوز هم از به یاد آوردن خاطرهٔ استراق سمع مکالمهٔ تلفنی که بین یکی از زنان نظافتچی قصر و مأمور رابط او صورت گرفته بود به خنده می‌افتند. قرار بود این خدمتکار بمب را در زیر تختخواب امام احمد قرار دهد. او در خواندن

دستوراتی که روی بمب نوشته بود، دچار اشکال شده بود و مأمور رابطش با آشفتگی تلاش می کرد صحبت با وی را از طریق رمز انجام دهد.

توطئه شکست خورد و امام احمد در سپتامبر ۱۹۶۲ در آرامش درگذشت. بعد از مرگ او، پسرش هنوز بدرستی صاحب تاج و تخت نشده بود که افسران ناصریست کودتایی بپا کردند و رژیم را جمهوری اعلام نمودند. امام جوان گریخت و تلاش کرد با کسب حمایت قبایل مستقر در شمال یمن و بویژه مقامات عربستان سعودی، یك جنگ داخلی براه بیندازد. خانوادهٔ سلطنتی سعودی از حوادث یمن هراسناك شده بودند و این رخدادها را مرحلهٔ اول توطئه‌ای توسط ناصر می‌دانستند که هدف بیرون کردن آنها از قلمرو پادشاهی شان را دنبال می کند.

جنگ خیلی زود به مسالهٔ مهمی تبدیل شد. روس ها فوراً یك پل هوایی از قاهره برقرار کردند تا به جمهوریخواهان کمك کنند. یکی از مقامات سیا که در این جریان کاملاً درگیر بوده است، می گوید: «این نخستین باری بود که روس ها نشان می‌دادند قابلیت ترابری هوایی دوربرد دارند و این تغییر زیادی در وضع پدید می آورد.»

این مأمور سیا و مافوق‌های او در آژانس مرکزی اطلاعات دربارهٔ این آخرین نشانهٔ اینکه روس ها از طریق ناصر بسرعت در حال پیشروی به سوی مناطق نفت خیز خاورمیانه هستند، به پیش بینی های بدبینانه‌ای پرداختند. کودتا درست هنگامی رخ داد که یك عملیات در شرف اجرا برای منزوی ساختن روس ها در مصر و از بین بردن نفوذ آنان شکست خورده بود: شاهزاده فهد که مغز متفکر سعودی ها در پشت پرده بود، در جریان دیداری از واشنگتن به سال ۱۹۶۲ از سوی سیا پیشنهادی دریافت کرد مبنی براینکه با ناصر معامله‌ای کند براین اساس که پول سعودی ها جای کمك شوروی ها را بگیرد و در مقابل شوروی ها از مصر اخراج شوند. متأسفانه شاهزادهٔ عمیقاً مذهبی سعودی در راه بازگشت به خانه بطور اتفاقی به سخن پراکنی «صدای اعراب» یعنی همان رادیویی گوش داد که ده سال پیش کرمیت روزولت برای ناصر پدید آورده بود. برنامه آنقدر مشحون

از ناسزاهای کفرآمیز نسبت به خانوادهٔ سعودی بود که تنفر شاهزاده از عملکرد ناصر جانی تازه گرفت و وی به کلی از خیر معامله با ناصر گذشت.

آنگونه که یکی از نویسندگان انگلیسی نویسندهٔ تاریخ خانوادهٔ سعودی می نویسد، برای شاهزادهٔ سعودی «به جای اسرائیل، این ناصر بود که شیطان مجسم بشمار می رفت و انقلابیگری رهبر مصر و عقاید او در نزد وی همانقدر شوم می نمود که مارکسیسم در برابر صهیونیسم شوم بنظر می رسد.»(۲)

عقیدهٔ سیا دربارهٔ صهیونیسم هرچه که بود، اما در زمینهٔ ناصر و بلای مارکسیسم با فیصل عقیدهٔ مشترك داشت. استراق سمع رادیویی سیا نشان داد، روس ها نه تنها با برقراری پل هوایی مصری ها را [در تدارك جنگ یمن] کمك می کنند، بلکه خودشان نیز در نبرد شرکت مستقیم دارند.

یکی از مقاماتی که موقعیت نظارت نزدیك بر رخدادهای آن دوران را داشته است به یاد می آورد: «آنها از ماه نوامبر سال ۶۲ از پایگاه غربی قاهره (یکی از پایگاههای هوایی مهم مصر) مأموریتهای رزمی انجام می دادند. هواپیماها از نوع بمب افکن های تی.یو ـ ۱۶ بودند که علائم مصری بر بدنهٔ خویش داشتند و یك نفر مصری هم در آنها وجود داشت تا مکالمات رادیویی را انجام دهد. اما انضباط چندان دقیق نبود و درلحظات پر اضطراب، روس ها روی رادیو بایکدیگر پچ پچ می کردند.» این حملات بمب افکن ها صرفاً تهاجم بر نقاطی که در داخل خاك عربستان سعودی قرار داشتند نبود، بلکه بمب افکن ها در سر راه خود برای رسیدن به هدف، با پررویی از فراز ریاض پرواز می کردند.

سعودی ها از آنچه درمرزهای جنوبی شان جریان داشت، به صورت معقولی هراسناك بودند. سازمان سیا نیز که به همین اندازه دربارهٔ تهاجم روس ها نگران بود، تصمیم گرفت کاری در این مورد صورت دهد. مشکل این سازمان آن بود که سایر بخشهای دولت ایالات متحده با آن هم عقیده نبودند. یکی از مقامات کلیدی آن دوران سیا در حالی که صدایش به خاطر تحقیری که در مقام یك کهنه کار صحنهٔ سیاست نسبت به ساده لوحان ابراز می کند تغییر کرده می گوید: «در مورد این جریان عدم توافق زیادی بین ما و وزارت امور خارجه وجود داشت. در این

دوره (۶۳ـ۱۹۶۲) دولت ما کاملاً از مصری‌ها طرفداری می‌کرد. در آن هنگام تلاش زیادی می‌شد تا در صحنهٔ جهان نیروهای جدیدی چون نهرو (رهبر هند)، نکرومه (رئیس جمهور غنا) و ناصر ظهور کنند. نظر وزارت امور خارجهٔ ما این بود که ما نباید با اقدام به فعالیتهای اطلاعاتی روابط خود را (با ناصر) تیره کنیم. ما احساس می‌کردیم در شبه جزیرهٔ عربستان موضوع مهمی مطرح است.» مقامات سیا متوجه شدند سرویس‌های اطلاعاتی انگلستان نیز با آنان اشتراك نظر دارند و به این ترتیب، برنامه‌ای را برای کمك به سلطنت‌طلبان یمنی ضد ناصر شروع کردند که از طریق اسرائیلی‌ها انجام می‌شد.(۳)

به برکت ارتباط با اسرائیلی‌ها، سیا وسیلهٔ لازم را برای کمك به سلطنت طلبان در اختیار داشت. بین مهاجرانی که بلافاصله پس از استقلال به اسرائیل سرازیر شدند، گروهی از مردم وجود داشتند که بین آنان و پناهندگانی که از اروپای شرقی می‌آمدند تضاد قرون وسطایی تند و تیزی وجود داشت. جامعهٔ یهودیان یمن متعلق به اوایل دوران مسیحیت بود و ظاهراً شیوهٔ زندگی آن طی هزارهٔ گذشته کمترین مقدار تغییر را کرده بود. بین سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۰ حدود پنجاه هزار نفر از آنان طی یك سری انتقال هوایی که آن را «عملیات قالیچهٔ سلیمان» نام نهاده بودند به اسرائیل انتقال یافتند.

اینك به لطف سیا برخی از این یهودیان یمنی راه بازگشت در پیش می‌گرفتند. آنها که بقول بن گوریون فاقد «اساسی‌ترین و ابتدایی‌ترین مفاهیم تمدن» بودند، اینك به سراغ همولایتی‌های سابق خویش می‌رفتند تا طرز استفاده از سلاحهای مدرن را به آنان بیاموزند.

این عملیات نه تنها سازمان سیا و اسرائیلی‌ها، بلکه شاه ایران را نیز درخود درگیر ساخته بود. برنامه این بود که هم مربی و هم سلاح به یمن فرستاده شود. سلاحها در اسرائیل تولید می‌شد، اما باید هرگونه نشانه‌ای حاکی از اینکه اسرائیل در درگیری‌های داخلی اعراب مداخله می‌کند، بدقت پنهان می‌شد و از بین می‌رفت. به این ترتیب سلاحها را ابتدا به ایران می‌فرستادند تا تجدید بسته‌بندی شوند و هرگونه نشانه‌ای در مورد مبداء اصلی آنها از بین برود. آنگاه

آنها را به منطقهٔ جنگی حمل می کردند. طبیعی است که مربیان نیز دقت می کردند ملیت خود را پنهان نگه دارند.

فیصل که تاج و تخت پادشاهی را طی کودتای صلح آمیزی به سال ۱۹۶۴ از برادرش سعود تحویل گرفته بود، مشکل دیگری پدید می آورد. وی همانقدر که از ناصر نفرت داشت، خود را درگیر فعالیتهای ضد یهودی می ساخت. (وی یکبار علاقهٔ خود را به میزبانانش در یك ضیافت رسمی شام در فرانسه با گفتن اینکه هنگام عید فصح یهودیان است و بنابراین همهٔ کودکان مسیحی در خطر قرار دارند، نشان داد.) بنابراین باید نقش اسرائیلی ها در این عملیات از نظر پادشاه سعودی پنهان نگه داشته می شد.

یکی از کهنه کاران سیا دربارهٔ این جریان لبخند زنان می گوید: «ما را برخی از اعضای عملگرای خانوادهٔ سعودی کمك می کردند، و در نتیجه پادشاه هرگز چیزی از جریان نفهمید.»

با وجود آشوبی که در ریاض، تل آویو ولانگلی [مقر سیا] برپا شده بود، ناصر امید چندانی به تبدیل یمن به عنوان دست نشاندهٔ خود و استفاده از آن به عنوان تخته پرشی جهت دستیابی به عربستان سعودی نداشت. حتی با وجود کمك روس ها، این مبارزه بسیار پرهزینه بود و هفتاد هزار نفر از نیروهای مصر ـ یعنی یك سوم از کل ارتش مصر ـ را درگیر خود می کرد. با وجود بمباران وسیع و کاربرد گازهای سمی به مقادیر زیاد، مصری ها در کار پیشبرد اهداف خود درمانده بودند.

اما از نقطه نظر سیا و متحدین آن، موقعیت ترسناك بنظر می رسید. نه تنها يك ارتش تحت حمایت شوروی در نزدیکی جایی که برای ایالات متحده حیاتی بشمار می رفت مستقر شده بود، بلکه چنین می نمود که در سطوح بالای دولت آمریکا بی تفاوتی وسیعی نسبت به این واقعیت حاکم است. کندی موضع نرم و خطرناکی در مورد یمن اتخاذ کرده بود ولیندون جانسون نیز بزودی درگیر جنگی می شد که خودش در جنوب شرقی آسیا براه می انداخت. آگاه ساختن واشنگتن دربارهٔ موجی از مارکسیسم که در طول دریای سرخ و در جهت خاورمیانه براه

افتاده بود، بیش از هر زمان دیگر مشکل می نمود.

اما این امر مانع از آن نمی شد که سیا خود را تا آخر درگیر این نبرد سخت جنگ سرد نکند. به عنوان مثال، در فوریهٔ ۱۹۶۳ رژیم چپگرای ژنرال قاسم که درسال ۱۹۵۸ به قدرت رسیده بود از طریق یك کودتای حزب بعث از بین رفت. سیا این را یك نشانهٔ آشکارا مثبت دانست. یك مقام ارشد با ابراز رضایت از کاری که انجام شده بود می گوید: «این کودتا بهتر از هر کودتای دیگر انجام شده در خاورمیانه پوشش یافته بود. ما آن را پیروزی بزرگی درنظر می گرفتیم.» یکی از دلایل موفق شدن کودتا این بود که سازمان سیا با کمك به رژیم جدید لیست کمونیستها را در اختیار آن گذاشت و به این ترتیب خنثی کردن آنها را ممکن ساخت. (بین انقلابیون ناشناسی که بخشی از هیأت حاکمهٔ جدید را در بغداد تشکیل می دادند، نظامی سختگیری بود از ایالت تکریت، که صدام حسین نام داشت.) کمی بعد در همان سال یك ضد کودتای طرفدار ناصر بعثی ها را کنار زد و آنان تا زمان بازپس گیری بغداد درسال ۱۹۶۸، از قدرت بدور ماندند.

اما برای ناصر، تداوم پیشرفت کار در یك پروژهٔ ساختمانی در شمال شرقی اسرائیل احتمالاً موضوعی بسیار فوری تر و جدی تر از تحولات خونین رخ داده در ساحل دجله بود. نقشهٔ اسرائیل برای بهره برداری از آبهای متعلق به اردن سبب شده بود آیزنهاور درسال ۱۹۵۳ روابط خود را با این کشور موقتاً قطع کند. البته این دعوا حل شده بود و اسرائیلی ها طی ده سال بعد از آن به کار روی «کانال ملی» مشغول بودند. این طرح عظیمی بود که مطابق آن آب دریای جلیله و دریاچه های بالای آن در نزدیکی مرز سوریه از طریق کانالی جاری می شد تا صحرای نقب را آبیاری کند.

این طرح اساس این ادعای همیشگی اسرائیلی ها بود که ما «صحرا را گلستان می کنیم.» اما همسایگان عرب اسرائیل عقیده داشتند آنها بهای تبدیل مزارع محروم از آب ـ ۷۷ درصد از آبهای اردن از رودخانه های فرعی منشاء گرفته از کشورهای عربی تأمین می شود ـ به مناطق بیابانی را خواهند پرداخت.

بویژه سوریه احساس می کرد از طریق فعالیتهای اسرائیل در نزدیکی

مرزش و برفراز بلندی‌های جولان شکست خورده است. در این منطقه دربارهٔ تعیین حاکمیت سه نقطه تصمیمی گرفته نشده بود. سوری‌ها این مناطق را در جنگ سال ۱۹۴۸ تسخیر کرده بودند، اما طبق معاهدهٔ ترك مخاصمه‌ای که به این جنگ پایان داد، این مناطق غیرنظامی شد. طی این سالها اسرائیلی‌ها گهگاه تلاش کرده بودند از طریق گسیل سرباز تحت عنوان کشاورز، مالکیت این سرزمین را کسب کنند. سوریه‌ای‌ها بسوی آنان آتش می‌گشودند و اسرائیلی‌ها نیز تلافی می‌کردند. در نتیجه، هرگاه اسرائیلی‌ها قصد داشتند در این مرز یك برخورد نظامی پدید آورند، می‌توانستند این کار را به سادگی با فرستادن یك تراکتور زرهی برای شخم صبحگاهی صورت دهند. حداقل از دیدگاه ژنرال سوئدی کارل فون هورن، فرمانده سازمان نظارت برآتش بس سازمان ملل متحد، این کار اسرائیلی‌ها یك سیاست عمدی بود.(۴)

تکمیل قریب‌الوقوع کانال ملی اسرائیلی‌ها درسال ۱۹۶۳ تقاضاهای پر سروصدایی را بویژه از سوی سوریه بلند کرد و آنان از ناصر قهرمان ملی اعراب درخواست کردند کاری برای متوقف کردن اسرائیلی‌ها انجام دهد. این مسأله مشکل سختی را در برابر رهبر مصر قرار داد. وی به هر اندازه که آماده بود نیروهای نظامی خود را علیه قبایل و مزدوران آنها در یمن به کار گیرد، به همان اندازه هم در شرایطی قرار نداشت که بتواند به سراغ اسرائیلی‌ها برود و خودش نیز این امر را می‌دانست.

در نتیجه ناصر در آغاز سال ۱۹۶۴ یك کنفرانس عمومی اعراب در قاهره بپا کرد تا دربارهٔ سیاست موردنیاز برای مقابله با اسرائیل تصمیم بگیرد. هدف وی از برپایی این کنفرانس به هیچ رو تدارك یك جهاد نبود بلکه کاملاً برعکس: اطمینان یافتن از اینکه عناصر سرکشی مانند سوری‌ها خودسرانه دست به حرکتی نخواهند زد که او را به جنگ بکشاند. در همین حال وی حمایت اجلاس را برای خلق یك سازمان آزادیبخش فلسطین کسب نمود. برخلاف ظاهر (و حوادث و رخدادهای بعدی) ناصر قصد نداشت این سازمان نوك پیکان عمل برای آزادی فلسطین باشد، بلکه آن را وسیله‌ای درنظر می‌گرفت که آرزوها و نیات

فلسطینی‌ها را به صورت مطمئنی زیرکنترل خود می‌گیرد.

ناصر چندین اجلاس دیگر برگزار کرد، اما این نشستها در کنترل نیروهای اعراب موفقیت زیادی نداشتند. برخی از فلسطینی‌ها که انتصاب حقوقدانی به نام احمدشکری را به رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین توسط ناصر کار مسخره‌ای می‌دانستند، گروههای چریکی تشکیل دادند تا با دشمن بجنگند. یکی از این گروهها ـ الفتح ـ نخستین عملیات خود را از خاك سوریه در نخستین روز سال ۱۹۶۵ آغاز کرد. این حمله به صورت تهاجمی علیه پروژهٔ آبرسانی اسرائیل و بمب‌گذاری صورت گرفت.

در حالی که ناصر سعی می‌کرد جلوی چیزهایی را که عملیات غیر عاقلانهٔ تحریك کنندهٔ اسرائیل می‌پنداشت بگیرد، موقعیت بلامنازع قبلی او به عنوان بازوی هدایتگر رادیکالیسم عرب بتدریج از بین می‌رفت. به عنوان مثال، جنبش ناسیونالیست‌های عرب که وی آن را به مثابه وزنه‌ای در برابر بعثی‌ها و در مبارزات سیاسی خارج از مصر بکار می‌گرفت، درسال ۱۹۶۵ رهبریت خود را نفی کرد. موقعیت او در خارج از جهان عرب نیز چندان مناسب نبود. در فصل تابستان دوستش احمدبن بلا، رهبر انقلاب الجزایر، برکنار شد. در ماه اکتبر پلیس مخفی مراکش که متحد قدیمی موساد و سرویس اطلاعاتی فرانسه بود، «مهدی بن برکت»، انقلابی مراکشی را که در ضمن از دوستان ناصر بود، دستگیر کرد و زیر شکنجه کشت. پرزیدنت سوکارنو، رهبر اندونزی، نیز توسط یك گروه از ژنرالهای مرتجع که توسط سیا به آنها کمك می‌شد، از میان رفته بود.

لیندون جانسون نیز کمك غذایی آمریکا را که به ابتکار کندی به مصر عرضه می‌شد قطع کرد و به این وسیله به زخم ناصر نمك پاشید. اوضاع از آنجا بدتر می‌شد که آن دسته از مقامات شوروی که جانشین خروشچف شده بودند، نسبت به رفیق خود خروشچف علاقهٔ کمتری به جهان سوم نشان می‌دادند. در ماه آوریل سال ۱۹۶۵ در مسکو به ناصر گفته شد که هر چند روس‌ها اصرار دارند مصر مداخلهٔ پرهزینه‌اش در یمن را ادامه دهد، اما آنان مجبورند کمك شوروی به مصر را به مقدار قابل ملاحظه‌ای کاهش دهند.

بدبختی‌های ناصر براین نقطه نظر آمریکایی‌ها دایر براینکه رهبر مصر و حامیان روس وی تهدیدی جدی علیه مایملك حیاتی آنها یعنی عربستان سعودی بشمار می‌روند، اثری نگذارد و سیا نیز بیشتر از سایر بخشهای دستگاه سیاست خارجی ایالات‌متحده از این عقیدهٔ خود دست برنداشت. این مشکلی بود که باید باآن مقابله می‌شد و جائی که سازمان سیا بیش از هر جای دیگر نظرات کاملاً موافق عقیدهٔ خویش می‌یافت، اسرائیل بود.

مایرآمیت[1] که درسال ۱۹۶۳ به جای ایسرهارل به ریاست موساد رسیده بود، اغلب به واشنگتن می‌رفت تا نظرات اسرائیل را برای همتای خود در سازمان سیا بیان کند. یکی از مقامات سیا که برای متقاعد شدن او نیاز به تلاش زیادی نبود می‌گوید: «نظر استراتژیك آمیت چیز پرمایه‌ای بود. اسرائیلی‌ها بتدریج به صورتی واقعی نگران می‌شدند. آنها به دلیل مسألهٔ یمن، روس‌ها را می‌دیدند که کم‌کم کنترل جنوب دریای سرخ را که از دسترس هواپیماهای آنان [اسرائیلی‌ها] دور بود، در دست می‌گیرند. در واقع آنان تلاش کرده بودند اجازهٔ فرود هواپیماهای خود را در اتیوپی بگیرند، اما در این کار ناکام مانده بودند.»

به گفتهٔ آن گروه از مقامات سیا که در جلسه شرکت کرده بودند، آنچه آمیت پیشنهاد می‌کرد «اتحاد نظامی عملی» اسرائیل، اردن و عربستان سعودی با حمایت ایالات‌متحده و درجهت مقابله با پیشروی تدریجی کمونیسم بود. البته این اتحاد تا حدودی وجود داشت، اما تنها در سطح پنهانی و صرفاً در جریان مانورهای لازم برای کسب حمایت نظامی از سلطنت‌طلبان یمنی نشان داده می‌شد. شرکت آمریکایی‌ها همراه با حضور نظامی آنها بود که به صورت حضور ناوگان‌های دریایی در خلیج فارس تبلور می‌یافت. این طرح که ظاهراً اساس آن در انستیتو ریوان شیلوا یعنی بخش متفکر موساد پدید آمده بود، به خاطر غرق شدن دولت ایالات‌متحده در جریان ویتنام به اجرا درنیامد و در همان ابتدا درهم شکست.

1. Meir Amit

درحالی که احتمالاً حواس رئیس جمهور به جایی بسیار دور در سواحل رود مکونگ معطوف بود، حداقل مقامات مسئول سازمان سیا هشدارهای اسرائیلی‌ها را بخوبی می‌پذیرفتند. موقعیت چنان سخت بنظر می‌رسید که جیمز انگلتون خود را مجبور می‌دید روابطش را با افسران مسئول کشورهای عربی که اغلب مایل بود آنها را در کنار خود داشته باشد افزایش داده و بیشتر به سراغ آنها برود.

در فوریهٔ سال ۱۹۶۶ دو موضوع پیش آمد که بنظر می‌رسید امکان پیشروی بلای مارکسیسم در منطقهٔ خاورمیانه را تأیید می‌کند. دولت انگلستان اعلام کرد پایگاه استعماری قدیمی خود در عدن را تعطیل و تا سال ۱۹۸۶ کلیهٔ نیروهای دریایی و نظامی خود رااز این منطقه که درست در کنار پایگاه خارجی ناصر در یمن قرار داشت خارج می‌کند. همراه این نیروها، موقعیت سنتی انگلستان به عنوان «ژاندارم خلیج فارس» نیز از بین می‌رفت.

یك روز پس از این اعلام انگلیسی‌ها، سیاست آشفته و خونین حزب بعث به بروز کودتای دیگری توسط افسران جوان سوری انجامید. این رهبران جدید که حافظ اسد در شمار آنان بود از رهبران قبلی چپگراتر بودند. آنها ازمدتها پیش تعلق خاطر خود را به ناصر به عنوان بیان کنندهٔ اصلی ناسیونالیسم رادیکال عرب از دست داده بودند و در واقع خود را رقیب وی به حساب می‌آوردند. بنظر می‌رسید آنها سوریه را کاملاً به اردوگاه شوروی هدایت خواهند کرد. در آن هنگام کابینهٔ سوریه برای نخستین بار در تاریخ خود دارای یك وزیر کمونیست بود.

هرچند ممکن است این رخدادها در طول مذاکرات مایر آمیت با مقامات سیا خیلی شوم بنظر رسیده باشد، ولی پیشروی کمونیستها از آنچه که با چشم دیده می‌شد بسیار کمتر بود. گروه افسران سختگیری که اینك در دمشق حاکم بود، سوء ظن سنتی بعثی‌ها نسبت به کمونیسم را در خود حفظ می‌کرد، و تنها وزیر کمونیستی که در کابینه بود مقام خیلی کم اهمیت وزیر ارتباطات را بعهده داشت. هرچند به رئیس حزب کمونیست سوریه اجازه داده شده بود پس از سالها تبعید به

کشورش بازگردد، اما مؤکداً از برگزاری جلسه و سخنرانی ممنوع شده بود.(۵)

امّا ناظرانی که علاقه‌ای بدقت به این جزئیات نداشتند و کودتای سوریه را امتیازی به نفع شوروی می‌دانستند، می‌توانستند به عنوان پشتوانهٔ حرف خود به روابط گرم و صمیمانهٔ رژیم جدید با روس‌ها استناد کنند. پس از کمی تردید، روس‌ها حمایت خود را از رهبری جدید اعلام کرده و به آن قول کمك اقتصادی و نظامی دادند. آنها همچنین پرداخت پول برای ساخت سدی را که سوری‌ها آرزو داشتند روی رود فرات بنا کنند بعهده گرفتند.

در ماه مه سال ۱۹۶۶ آلکسی کاسیگین نخست وزیر شوروی از خاورمیانه دیدار کرد. احتمال دارد آنچه به نظر برخی تهاجم وسیعتر و شوم‌تر شوروی در منطقه می‌آمد، در واقع تلاش سستی از سوی شوروی برای تقویت رژیمهای طرفدار شوروی، در مقابل تهدید ایالات‌متحده و متحدین آن مانند اسرائیل و عربستان سعودی بوده باشد. چنانچه قصد شوروی درواقع نیز همین بوده باشد، باید گفت روشی که برای نیل به این هدف انتخاب شده بود باریك‌بینی سیاسی لازم را در خود نداشت.

کاسیگین به پدید آوردن یك اتحادیهٔ سوسیالیستی بین مصر، سوریه، الجزایر و عراق اصرار می‌کرد. سوریه و عراق از قبل و به خاطر رقابت جناحهای متفاوت حزب بعث که بر هر یك از دو کشور حکم می‌راندند با یکدیگر میانه‌ای نداشتند. از سوی دیگر، حمایت شوروی از پروژهٔ سد سوریه روی رودخانهٔ فرات ـ هرچند این سد حتی ده درصد هزینه‌ای که برای ساخت سد اسوان خرج شده بود نیاز نداشت ـ را نمی‌شد قدمی در راه نزدیکتر کردن روابط عراق و سوریه ارزیابی کرد، زیرا ساخت این سد عراق را از بخش قابل توجهی از منابع آبی‌اش محروم می‌ساخت. مصر و سوریه نیز اتفاق نظر چندانی نداشتند و درهمین حال ناصر به رژیم الجزایر که دوستش احمدبن بلا را در خانه‌اش بشدت تحت‌نظر داشت، احساس نزدیکی چندانی نمی‌کرد.

در همین حال سازمان سیا هرچند که به ارزیابی‌های هشدار دهنده واصل شده از تل‌آویو توجه می‌کرد، اما بخوبی می‌دانست امیدی برای موفقیت آن

اتحادی از اعراب که مسکو مشوق آن باشد وجود ندارد. لاس زدن‌های کوتاهی که در دوران کندی با ناصر وجود داشت، به سازمان سیا امکان داده بود برخی تماسهای قدیمی را احیا کند. مقامات سیا هنگامی که به یاد می آورند؛ «ما به چه ترتیب از علاقهٔ ژاکلین کندی به آثار باستانی سود می بردیم» لبخند می زنند و از «تمام نامه‌های معطری» که وی می نوشته با اختصار یاد می کنند. سودی که آنها بدینگونه با شیفتگی از آن یاد می کنند، ظاهراً یك «تماس دوجانبهٔ واقعی» با صلاح نصر رئیس سرویس اطلاعاتی مصر بوده است. هنگامی که کاسیگین به کشورش برگشت و هنوز هم ابراز علاقهٔ خالصانهٔ مهماندارانش در گوشش طنین انداز بود، نصر به دوستان آمریکایی خود اطلاع داد که مصری ها به این فکر روس ها «مقدار زیادی خندیده اند».

ناصر می‌دانست که سیاست خاورمیانه‌ای شوروی آنقدرها واقع بینانه نیست. وی همچنین بخوبی آگاه بود که سوای هرآنچه که رادیکالها می گویند، این اسرائیل است که ابتکار عمل را در دست دارد. طی یکی از جلسات شورای ملی فلسطین در ماه مه سال ۱۹۶۵، سوری‌ها از این گلایه می کردند که وی «ترسو» است و در مرزهایش با اسرائیل خود را پشت سر نیروهای حافظ صلح سازمان ملل که بعداز جنگ ۱۹۵۶ در آنجا مستقر بودند، «پنهان» کرده است. ناصر به صراحت پاسخ داد: «آنها می گویند نیروهای حافظ صلح سازمان ملل (یو.ان.ئی.اف، «نیروی اضطراری سازمان ملل» که به عنوان حافظ صلح از ۱۹۵۶ در مرز مستقر بود ولی اسرائیل هرگز اجازه نداده بود وارد خاکش شوند) را بیرون کن. فرض کنید این کار را بکنیم. آیا نباید نقشه‌ای داشته باشیم؟ اگر اسرائیل به سوریه حمله کند آیا من باید به آن حمله کنم؟ در این صورت اسرائیل تنها کسی است که برای من تصمیم گرفته است. این کشور یك یا دو تراکتور را هدف قرار می‌دهد تا مرا وادار به عمل کند. آیا این کار عاقلانه است؟ ما باید تعیین کننده و تصمیم گیرنده دربارهٔ جنگ باشیم.»(۶)

متأسفانه از دیدگاه ناصر، رهبران سوریه که در فوریهٔ ۱۹۶۶ قدرت را بدست گرفته بودند، از اینکه برای آن گروه از رزمندگان فلسطینی که حملات

مسلحانه علیه اسرائیل انجام می‌دادند سرپناه و تدارکات فراهم کنند، مشعوف می‌شدند. بنظر می‌رسید یاسرعرفات رهبر الفتح، بزرگترین گروه چریکی فلسطین، مشتاق آن است که جنگی بپا شود تا قبل از قوی‌تر شدن اسرائیل در حدی که دیگر نتوان آن را محو کرد، اعراب با آن وارد جنگ شوند و آن را شکست دهند. مقامهای سوری ازاین استراتژی که تا حدودی درست بود الزاماً پشتیبانی نمی‌کردند. آنها می‌دانستند چیزی ندارند، محتاج سلاحهای مدرن هستند، کودتاها و تصفیه‌های متعدد نیروی افسران جنگی آنها را تحلیل برده است و در هیچ شرایطی از پس قدرت اسرائیل برنمی‌آیند. اما دادن اجازهٔ انجام حملات ایذایی به عرفات، و چریکهای او در طول مرزها، راهی بود که از طریق آن عجز خود را پنهان می‌ساختند.

حتی اگر ناصر موفق شده بود سوری‌ها را به ساکت کردن چریکهای فلسطینی ترغیب کند، این امر الزاماً اثری روی سیاست تلافی‌جویانهٔ اسرائیل نداشت و این واقعیتی بود که سرنوشت شهری به نام سامو[2] واقع در اردن نشانگر آن است. فرجام این شهر، روز ۱۳ نوامبر یعنی شش روز پس از امضای معاهدهٔ سوریه ـ مصر فرا رسید.

برخلاف رژیم سوریه، شاه حسین حداکثر تلاش خود را برای توقف تلاشها و فعالیتهای چریکی به عمل می‌آورد. وی که از ۱۹۵۷ از همراهان جدی آمریکا و خواهان دریافت کمك از سیا بود، فقط آرزو داشت در این منطقهٔ آشوب زده و توفانی زندگی آرام و بی دغدغه‌ای داشته باشد. اما طی ماههای اکتبر و نوامبر ۱۹۶۶ حملات چریکی فلسطینی‌ها که از مرز اردن صورت می‌گرفت به مرگ سه نفر اسرائیلی و زخمی شدن یازده تن دیگر انجامید. روز پس از انجام آخرین تهاجم، یك گردان زرهی اسرائیل ـ حدود چهار هزار نفر ـ از مرز اردن گذشت و به شهر سامو واقع در ساحل غربی رود اردن حمله کرد. پس از دفع کردن یك ستون از ارتش اردن که برای نجات شهر شتافته بود، اسرائیلی‌ها پنجهزار نفر ساکنین

2. Samu

شهر را از خانه‌هایشان بیرون کشیدند و آنگاه به آرامی یکصد و بیست و پنج خانه را منفجر کردند. بیمارستان، یك مدرسه و یك تعمیرگاه نیز منهدم شدند. بیست و هشت خانهٔ دیگر و مسجد شهر نیز آسیب دیدند.

روزهای آرامش حسین دیگر به گذشته تعلق داشت ـ فلسطینی‌ها به خاطر آنچه همراهی او با اسرائیلی‌ها و عدم توانایی‌اش در محافظت از مردم می‌دانستند، سر به شورش برداشتند. فریادهای «مرگ بر استبداد» و «به ما اسلحه بدهید» شنیده شد.

اینك شاه اردن زیر فشار قرار داشت تا با رادیکالهای جهان عرب در یك جبهه قرار گیرد. سازمان آزادیبخش فلسطین لژیون عرب (ارتش اردن) را فرا خواند علیه «حسین خائن» قیام کند. رادیو قاهره بارانی از توهین برسر سلطان حقیر فرو ریخت و در همین حال، رئیس جمهور سوریه خواستار «جهاد علیه تاج و تخت خیانت» شد. رادیو امان نیز به سرزنش ناصر پرداخت و گفت وی از ترس اسرائیل پشت سر نیروهای حافظ صلح سازمان ملل که از سال ۱۹۵۶ آنها را به عنوان سپر در مرز خود نگه داشته پنهان شده است. حسین در داخل اردن خط اعلام اینکه در جریان دست نداشته را در پیش گرفت و با بستن دفاتر سازمان آزادیبخش فلسطین در اورشلیم [بیت‌المقدس] فعالان فلسطینی را به زندان انداخت.(۷)

بنا به اظهار نظر یکی از مفسران ریزبین، تهاجم گستردهٔ اسرائیل بر اردن «جدایی اعراب از یکدیگر را حادتر کرده، عقاید را رادیکالیزه‌تر نموده و همسایگان منازعه‌جو، اما ضعیف و بی‌امید خود [اسرائیل] را در حالی که در لبهٔ پرتگاه قرار دارند، به جان یکدیگر انداخته و به اتهام زدن و انجام توطئه‌های متقابل علیه یکدیگر واداشته است.»(۸) مشکل می‌توان باور کرد که بدست آمدن این نتایج اتفاقی بوده باشد.

در طول زمستان سال ۱۹۶۶، جبههٔ سوریه به حالتی غلیان‌آمیز باقی ماند. آنگاه در سوم آوریل ۱۹۶۷ مطبوعات اسرائیل گزارش کردند، دولت تصمیم گرفته است همهٔ بخشهای غیرنظامی اعلام شده و از جمله قسمتی را که سوریه

اعتقاد داشت متعلق به کشاورزان سوریه است به خاك خود ملحق کند.

چهار روز بعد. یك تراکتور مسلح و تنها به شخم زدن تکه‌ای از زمین مورد منازعه مشغول شد. همانطور که قابل پیش‌بینی بود نیروهای سوری تراکتور را بدون آنکه راننده اش زخمی شود زیر آتش گرفتند. اسرائیلی‌ها که منتظر این اقدام بودند از طریق به کار گرفتن تانك، توپخانه و نیروی قابل توجهی از جتهای جنگنده وارد عمل شدند. حدود چهل نفر از نیروهای سوریه کشته شدند و شش میگ ـ ۱۷ آنها نیز سرنگون شد، بدون اینکه اسرائیلی‌ها تلفاتی بدهند، یکی از میگها به صورت خفت‌آوری برای دولت، در داخل دمشق سقوط کرد که در آن هنگام غریو پیروزی از آن بر می‌خاست.

وارد کردن ضربهٔ نظامی به سوریه روی ناصر انعکاسی فوری داشت، زیرا دشمنان عرب او بلافاصله سرزنش کردن وی را به عنوان شخصی منفعل شروع کرده بودند. سعودی‌ها از او می‌پرسیدند چرا در جبههٔ جنوبی اسرائیل دست به اقدام تلافی‌جویانه نزده است. رادیو جده روشن می‌ساخت که این سؤال به صورت فکر شده ای طرح شده است: «هرکس که فکر می کند مصر برای دفاع از سوریه یا هر کس دیگر علیه اسرائیل دست به هرگونه اقدام نظامی خواهد زد، باید مدت زیادی در انتظار بماند.» مطبوعات رسمی اردن می‌پرسیدند: چرا ناصر اجازه داده است اسرائیلی‌ها از طریق آبهای تنگهٔ تیران عبور کنند.

در اواخر ماه آوریل مصری‌ها نخستین هشدارها را از سوی شوروی‌ها دریافت کردند. مطابق این هشدارها که بعداً به کرات تکرار شدند، اسرائیلی‌ها در حال کسب آمادگی برای انجام یك تهاجم گسترده به سوریه بودند. روز هشتم ماه مه دو نفر نماینده از سوی سوریه وارد قاهره شدند و در حالی که بشدت برآشفته و هیجان‌زده بودند، همان پیام را به مقامات قاهره رساندند. این هشدار نیز از سوی روس‌ها تأیید شده بود.(۹)

اینکه آیا شوروی‌ها برای این هشدارهای خود شواهدی نیز در دست داشته‌اند یا نه، همواره در بحث پیرامون ریشه‌ها و خاستگاههای این جنگ به صورتی آزار دهنده مورد سؤال بوده است. کاملاً روشن بود چنانچه اسرائیل

نیروهای خود را برعلیه سوریه وارد عمل کند، ناصر نخواهد توانست خود را برکنار و بدون عمل نگه دارد. چنانچه آماده شدن اسرائیل برای جنگ یك حقه بود، پس شوروی‌ها به صورت غیرمسئولانه‌ای منطقه را به آستانهٔ جنگ می‌کشاندند، شاید به این امید که اسرائیل را از بین ببرند. از سوی دیگر، چنانچه شواهد ارزشمندی از اینکه اسرائیلی‌ها واقعاً در حال کسب آمادگی برای تهاجم هستند وجود داشت، در این صورت روس‌ها به صورت مسئولانه‌ای در جهت آگاه ساختن دوستان متزلزل خود عمل می‌کردند.

با وجود آنکه در سال ۱۹۷۲ عزروایزمن، رئیس عملیات ستاد کل ارتش اسرائیل، در قبل و هنگام وقوع جنگ اعتراف کرد: «فراموش نکنید که ما پس از سقوط هواپیماها (شش میگ سوریه) تانکهای خود را بسوی شمال به حرکت درآوردیم»، مدتها است اسرائیل و حامیان آن اصرار می‌کنند هیچ تهاجم عمده‌ای به سوریه در ذهن اسرائیلی‌ها طراحی نشده بوده است.(۱۰)

اگر تحرکات تانکها سبب هشدار شده بود، گفته‌های اسرائیلی‌ها نیز برای این طرح نشده بود که اثر این تحرکات را از بین ببرد. روز یازدهم مه ژنرال اسحاق رابین، رئیس ستاد، در رادیو اسرائیل (نه در مطبوعات) اعلام کرد: «لحظه‌ای که نیروهای ما برای برانداختن دولت دمشق بسوی آن خواهند رفت نزدیك است، زیرا بنظر می‌رسد تنها عملیات نظامی می‌تواند طرحهای جنگ مردمی را که ما را با آن تهدید می‌کنند، خنثی کند.»

روز بعد از این تهدید ناپختهٔ رابین که در مطبوعات اسرائیل نیز تکرار نشد، همکار او ژنرال آهارون یاریو[3] رئیس اطلاعات نظامی، خبرنگاران خارجی را فراخواند تا بطور بیسابقه‌ای آنها را در جریان موقعیت قرار دهد.(۱۱) دستاویز این دعوت موضوع حملهٔ چریکهای فلسطینی از طریق سوریه بود. با وجود آنکه این حملات به زحمت آسیبی به اسرائیلی‌ها می‌رساند ـ در نیمهٔ اول سال ۱۹۶۷ این حملات فقط یك نفر تلفات به اسرائیل وارد کرده بود ـ رئیس اطلاعات

3. Yariv

هشدار داد که: «...ما باید این را برای سوری‌ها روشن کنیم که نمی‌توانند به این رویهٔ خود ادامه دهند، و فکر می‌کنیم تنها راه روشن کردن موضوع برای آنها متوسل شدن به نیروی نظامی است... من می‌توانم بگویم به منظور آنکه مصری‌ها بتوانند سوری‌ها را متقاعد کنند روش آنها غلط است، ما باید نیروی نظامی به کار ببریم... به عقیدهٔ من تنها راه مطمئن و درست پاسخ به این مسأله یك عملیات نظامی گسترده و بزرگ است.»

یاریو در حالی که سوریه را تهدید می‌کرد، این را نیز روشن می‌نمود که از اثر محتمل عمل خود برناصر نیز آگاه است. «باید بگویم تا زمانی که حملهٔ گسترده ای از نظر زمانی و مکانی از سوی اسرائیل نسبت به سوریه انجام نشده است، به عقیدهٔ من مصری‌ها خود را جداً درگیر نخواهند کرد... آنها تنها وقتی این کار را خواهند کرد که راه دیگری در پیش پای خود نداشته باشند. و از نظر من، نبودن راه دیگر به این معنی است که ما داریم چنان موقعیتی پدید می‌آوریم که درآن عمل نکردن برای مصر غیرممکن است زیرا صدمه‌ای که در این صورت به حیثیت آن وارد می‌شود، غیرقابل تحمل خواهد بود.»

جالب آن است که با وجود هشدارهای سال قبل در مورد تجاوز تدریجی مسکو، بنظر می‌رسید یاریو در سخنان خود اصلاً به این خطر که ممکن است حرفهایش سبب تحریك مسکو در دفاع از دوستان سوری خود شود، توجهی ندارد. او خاطر نشان کرد که نشان دادن واکنش و اظهار نظر روس ها دربارهٔ نبرد هفتم آوریل چهارده» روز طول کشیده است. ژنرال با قبول اینکه اسرائیل با هرگونه اقدام علیه سوریه می‌تواند انتظار هرگونه حرکت خصمانه از سوی اتحاد شوروی را داشته باشد واحتمالاً مهاجرت یهودیان شوروی قطع شود، گفت: «اگر به این جریان با دقت نگاه کنیم، شوروی تحت شرایط مشخص ـ اما نه همهٔ شرایط ـ ظرفیت ناچیزی برای عمل برضد اسرائیل دارد.»

یاریو نیز در اصل مشغول تکرار همان حرفهایی بود که از رادیوهای دشمنان ناصر در اردن و عربستان سعودی شنیده می‌شد: ناصر ضعیف است، «تنها رهبر عرب» (عنوانی که رئیس اطلاعات نظامی اسرائیل با تحقیر به ناصر می‌داد)

مداخله‌ای نخواهد کرد، و سرنوشت سوریه به میزان رحم و شفقت اسرائیل بستگی خواهد داشت. با تمام این حرفها، باید دانست، همانطور که یاریو و دوستان اطلاعاتی وی فهمیده بودند، «یك عملیات گسترده و بزرگ نظامی» هیچ راهی بجز مداخله در پیش پای ناصر قرار نمی‌داد.

زمینه سازی‌های ژنرال یاریو بزودی به عناوین بزرگ خبری تبدیل شد. یونایتدپرس اینترنشنال گزارش کرد؛ «یك مقام بلندپایهٔ اسرائیلی» تهدید کرده است «چنانچه تروریستهای سوریه از حمله به خاك اسرائیل دست برندارند، اسرائیل به **منظور نابود کردن رژیم نظامی دمشق** (تأکید ازنویسندگان است) اقدام به عملیات محدود نظامی خواهد کرد.» نیویورك تایمز گزارش کرد، رهبران اسرائیل تصمیم گرفته‌اند «نیروی محدود نظامی» به کار برند.

ناصر که از همه طرف زیرباران تهدید و دشنام قرار گرفته بود، سرانجام در مقابل آنچه که «گستاخی» اسرائیل می نامید واکنش نشان داد. او در چهاردهم ماه مه دستور داد دو لشگر از نیروهای مصر بسوی صحرای سینا پیشروی کنند.

هنگامی که فرماندهی عالی اسرائیل به منظور شرکت در مراسم رژهٔ روز استقلال در اورشلیم گرد آمده بود، این خبر پخش شد. ظاهراً هیچکس نگران نگردید و دستور هیچگونه بسیج عمومی صادر نشد.

باوجود آنکه مصر نمایش قدرت خود را آغاز کرد، اما ناصر هنوز هم بشدت مورد این طعنه واقع می شد که در پشت سر نیروهای سازمان ملل مستقر در مرز پناه گرفته است. به هر حال روز شانزدهم ماه مه رئیس ستاد ارتش مصر از فرمانده نیروهای حافظ صلح سازمان ملل درخواست کرد، نیروهای تحت فرمان خود را از نوار غزه عقب بکشد. این درخواست هیچ اشاره‌ای به گروه حافظ صلح مستقر در شرم الشیخ نمی کرد. این نقطه در دهانهٔ خلیج عقبه واقع بود و حضور سمبولیك این نیروها به اسرائیل امکان می‌داد آزادانه کشتی های خود را به دریای سرخ و اقیانوس هند بفرستد. به دلایلی که هرگز توضیح قانع کننده ای برای آنها ارائه نشده است، اوتانت، دبیرکل سازمان ملل متحد، اصرار داشت چنانچه هریك از گروههای سازمان ملل مواضع خود را در مصر ترك کنند، سایر گروهها نیز

باید از مواضع خود خارج شوند. ناصر که امکان مانور سیاسی کمی داشت، چاره ای نداشت، جز اینکه درخواست کند همهٔ این نیروها از مصر خارج شوند.

در حالی که نیروهای مصری موجود در مرز بخودی خود بهانهٔ مناسبی برای اعلان جنگ بشمار نمی‌رفتند ـ ناصر قبلاً هم درسال ۱۹۶۰ شبه جزیرهٔ سینا را تقویت کرده بود، اما این امر پیامدی بدنبال نداشت ـ بسته شدن تنگه به روی کشتیرانی اسرائیلی‌ها امر علیحده ای بود. قابل توجه آنکه ناصر قبل از اقدام نهایی برای بستن تنگه سه روز صبر کرد. شاید وی منتظر پا در میانی قدرتی خارجی برای خارج کردن منطقه از وضعیت بحرانی بود. اما صدایی از کسی درنیامد و به این ترتیب وی در ۲۱ ماه مه شرم‌الشیخ را اشغال کرده و بدنبال آن اعلام نمود، خلیج عقبه را به روی کلیهٔ کشتی‌هایی که برای اسرائیل محمولات استراتژیك حمل می کنند بسته است. ستاد کل ارتش اسرائیل دستور بسیج باقیماندهٔ نیروهای ذخیره را صادر کرد و تصمیم گرفت دو روز بعد، یعنی در ۲۵ ماه مه حمله کند.

تا آنجا که مردم سایر نقاط جهان در جریان قرار گرفتند، اینك کشور کوچك اسرائیل توسط «حلقه ای پولادین» از اعراب تهدید می شد. اما سوری ها به سهم خود می‌دانستند این حرف ازحقیقت خیلی دور است. نیمی از پانصد تانك آنها قابلیت عملیاتی نداشت، نیروی هوایی آنها متشکل بود از یکصد فروند میگ خارج از رده و کودتا و تصفیه‌های خونین افسران آنها را از بین برده بود. (یکی از فرماندهان جبههٔ جولان درست قبل از آغاز جنگ شکایت کرده بود که چگونه می‌توان بدون داشتن افسر جنگید؟» از دمشق پاسخ آمد: «افسران دون پایه را ارتقاء دهید.»)(۱۲)

در واقع در آن هنگام بیشترین تلاش نظامی سوریه متوجه اردن بود. روز ۲۱ ماه مه، یعنی در همان روزی که ناصر تنگه را بست، سوری‌ها در یك پست مرزی اردن واقع در رمت اتومبیلی را منفجر کرده و بیست و یك نفر اردنی را کشتند. حسین نیز در پاسخ به این عمل روابط خود را با همسایه‌اش قطع کرد.(۱۳)

هرچند ارتش مصر به صورت چشمگیری بزرگ بنظر می‌رسید (متشکل از

دویست هزار نفر نیروهای منظم کادر بود) اما یك سوم آن در یمن دور دست گیر افتاده بود. به هیچ عنوان هم شایسته دریافت عنوان «نیروی رزمی سبك پا» بشمار نمی‌رفت. علاوه برآن، ناصر به منظور بدست آوردن همراهی افسران با خود، هریك ازآنان را به تصدی یکی ازواحدهای اقتصادی متعلق به دولت مأمور کرده بود. یکی از نخستین سربازان اسرائیلی که به هنگام جنگ وارد غزه شد، بعدها تعریف کرد: «هنگامی که وارد قرارگاه مصریان شدیم همهٔ افسران ارشد با یونیفرم‌های تمیز صف کشیده بودند و گماشتهٔ هر کدام چمدانی برای آنها آماده کرده بود تا به اردوگاه اسرا ببرند، بجز ژنرال فرمانده که گماشته‌اش دو چمدان حمل می کرد. تنها دردسر هنگامی پیش آمد که ژنرالها را از خدمتکاران آنها جدا کردیم.» سربازان مصری نمی‌توانستند از فرماندهان خود الهام بگیرند و آنها را سرمشق خویش قرار دهند: فیلدمارشال عبدالحکیم عامر، فرمانده ستاد، عادت داشت هیجانات ناشی از شغل خود را از طریق مصرف حشیش بزداید.

برعکس، ماشین نظامی اسرائیل در طول سالها آبدیده و کامل شده بود. همهٔ فرماندهان ارشد نظیر رابین، وایزمن، شارون و دیگران مردانی بودند با تجربهٔ وسیع، که دامنهٔ آن به روزهای جنگ استقلال و قبل از آن می‌رسید.

نیروی دفاعی عمیقاً حرفه‌ای اسرائیل بخوبی مسلح شده بود. این نیرو نه تنها امتیاز برخورداری از صنایع نظامی پایه گذاری شده توسط پرز را داشت، بلکه تدارك خارجی آن نیز نسبت به تلاشهای متفرق روزهای نخست تشکیل دولت اسرائیل کاملاً متحول شده بود. فرانسویان هنوز به اسرائیل سلاح و بویژه جنگنده‌های میراژ می‌فروختند که نوك پیکان نیروی هوایی اسرائیل بشمار می‌رفت و علاوه برآن، آمریکائیان اجازهٔ حمل مقدار محدودی سلاح از جمله مهمات را داده بودند.

هنگامی که ناصر در پاسخ به فشار فزاینده‌ای که به او وارد می‌شد تنگهٔ تیران را بست، اسرائیلی‌ها بهانهٔ لازم را برای اعلان جنگ بدست آوردند. این فشارها نتیجهٔ اقدامات اسرائیل در مرزهای سوریه و اردن بود و بنابراین، می توان گفت گروه کوچکی از مقامات [اسرائیلی] که سیاست نظامی را هدایت می کردند

باید بخوبی از اینکه سیاست آنها به کجا منتهی می شود آگاه بوده باشند. با این حال، در حالی که رخدادهای دههٔ آخر ماه مه به نتایج خود نزدیك می شدند، برخی از رهبران اسرائیل بتدریج عصبی می گردیدند. اسحاق رابین، رئیس ستاد، که در ۲۳ ماه مه به آستانهٔ درهم شکستگی عصبی رسیده بود به عزروایزمن، رئیس عملیات خود گفت؛ می خواهد استعفا دهد. وایزمن به او گفت این فکر را به کلی دور بیندازد ـ «تو رئیس ستاد فاتحین خواهی بود... به کانال سوئز و اردن دست خواهی یافت.» ـ اما درعین حال برای آنکه حرف او را به صورت استهزاآمیزی تفسیر کند، آن را در خاطرات خود ثبت کرد.(۱۴) دلشوره های رابین تخفیف یافت و به سرکار برگشت.

ژنرالهای اسرائیلی می‌دانستند هرگاه بخواهند می توانند براه بیفتند و مصری ها را درهم بشکنند، اما لوی اشکول، نخست وزیر، ترجیح می داد تا زمانی که آمریکایی‌ها مجوز آشکاری برای این امر صادر نکرده اند صبر کند. او نمی خواست اشتباه مرگ‌آور بن گوریون در سال ۱۹۵۶ را تکرار کرده و با حملهٔ بدون کسب مجوز از آمریکا، منتفی شدن دریافت ثمرات پیروزی از سوی آنها را بپذیرد. اما در حالی که اسرائیل آماده می شد ارتش مصر را درهم بکوبد، بنظر می‌رسید کاخ سفید قصد دارد راه حل دیپلماتیکی برای مسألهٔ تنگهٔ تیران تحمیل کرده و اسرائیل را از بهانه اش برای اعلان جنگ محروم کند.

حامیان اسرائیل در ایالات متحده نیز مانند مردم این کشور از جنگ لفظی اعراب و تهدیدهای خون‌آلودی که از سوی پایتختهای عربی عنوان می شد می ترسیدند. آنها از این هراس داشتند که کشور کوچك اسرائیل توسط ارتشهای بزرگ اعراب خرد شود. لیندون جانسون بهتر می‌دانست، زیرا سیا در گزارشهای خود به وی روشن ساخته بود خطر بزرگی اسرائیل را تهدید نمی کند. سیا همچنین می دانست ناصر قصد ندارد خود را وارد جنگ کند. درست کمی پس از آنکه ناصر تنگه را بست، مقامات سیا با دوست خود صلاح نصر که رئیس سرویس اطلاعاتی مصر بود تماس گرفته بودند.

یکی از مقامات سابق سیا می گوید: «ما از او پرسیدیم چه خبر است؟

می‌دانی که دارید جنگی بپا می‌کنید؟ او به صندلی‌اش تکیه داد و آهسته به جلد پرونده‌هایی که در قفسهٔ پشت سرش روی هم چیده شده بود دست کشید. آنگاه گفت نگران نباشید. ما کل جریان بحران را به لاهه [دیوان عدالت بین‌المللی] خواهیم برد.»

جانسون که قبل از بحران خاورمیانه توجه چندانی به این مسأله نمی‌کرد، اینك باید امتیاز درهم شکسته شدن ناصر و وارد شدن ضربه‌ای به اتحاد شوروی در خاورمیانه را در مقابل نتایج احتمالاً ناخوشایند جنگی که متحد آن ـ اسرائیل ـ در خاورمیانه بپا می‌کرد می‌سنجید. از همه گذشته، ممکن بود شوروی‌ها به نفع متحد خود مداخله کنند. وی در حالی که این مسأله را از سرخود باز می‌کرد، سعی داشت با دادن قول ارائه یکصد خودروی زرهی، قطعات یدکی تانك، اطلاعات فنی موشکهای هاوك و یك وام ۲۰ میلیون دلاری اسرائیل را تحت کنترل خود نگه دارد.(۱۵)

آباابان، وزیر امور خارجه اسرائیل، که روش سخن گفتن سلیس او در همه جای جهان معروف بود و جای او را همیشه در غرب حفظ می‌کرد برای تقویت جبههٔ جهانی اسرائیل به واشنگتن فرستاده شد. او در راه خود، سری به پاریس زد و دوگل که سرویس اطلاعاتی‌اش به او خبر داده بود اسرائیل را هیچ خطری تهدید نمی‌کند، گفت چنانچه اسرائیل به اعراب حمله کند حمایت فرانسه را از دست خواهد داد. اما از آنجا که دیگر اسرائیل به اندازهٔ دههٔ پنجاه به حمایت نظامی فرانسه وابستگی نداشت، چنین نصیحت‌هایی چندان مؤثر نبود. آنگاه آباابان در لندن توقف کرد و دولت لندن که سرویس اطلاعاتی انگلستان (به عمد یا به صورت دیگر) به آن اطلاعات غلط داده بود کاملاً موافقت کرد اسرائیل در آستانهٔ فاجعه قرار دارد، اما لندن نمی‌تواند ورای حمایت اخلاقی چیز بسیار بیشتری به آن ارائه کند.

سرانجام ابان وارد ایالات متحده شد، و در آنجا تلگرامی از اورشلیم دریافت کرد که درآن رابین رئیس ستاد به او دستور می‌داد به آمریکایی‌ها بگوید مصر و سوریه در شرف حمله به اسرائیل هستند و در نتیجه ایالات متحده باید قول

دهد به اسرائیل کمك مستقیم نظامی می‌کند. مفهوم ضمنی این پیام آن بود که چنانچه ایالات‌متحده این کار را نکند ممکن است اسرائیل به ابتکار خودش حمله را آغاز کند.

دولت ایالات متحده نیز همانند اسرائیلی‌ها آگاه بود چنین تهاجمی در دستور کار اعراب قرار ندارد. از سوی دیگر، اسرائیلی‌ها دقت کرده بودند این ارزیابی به گوش حامیان با نفوذ وفعال آنها در ایالات‌متحده نرسد. این گروه از یهودیان بیش ازآنچه ارزش داشت به سروصدای توفانی بپا شده توسط رادیو قاهره گوش می‌دادند. به عنوان مثال، ناصر در روز ۲۶ ماه مه به گروهی از اعضای اتحادیه‌ها که به دیدار او رفته بودند گفت: «اگر اسرائیل به تجاوز علیه سوریه یا مصر اقدام کند نبردی عمومی علیه آن آغاز خواهد شد و هدف اساسی ما در این جنگ نابودی اسرائیل خواهد بود.» او دو روز بعد اعلام کرد: «اگر اسرائیل جنگ را انتخاب کند، ما از آن استقبال خواهیم کرد.»(۱۶)

رهبر گرفتار مصر (که چند روز پیش روس‌ها به او گفته بودند به هیچ ترتیبی نمی‌تواند به اسرائیل حمله کند) سپس تهدیدهای توخالی خود را با این بیان احتیاط آمیز همراه ساخت که وی نخستین گلوله را شلیك نخواهد کرد. اما این صلح خواهی‌ها به اندازهٔ تهدیدات بازتاب نمی‌یافت و فشار بیشتری متوجه جانسون می‌شد.

آرتورگلدبرگ[۴] که جانسون اورا ازدادگاه عالی به نمایندگی ایالات متحده در سازمان ملل فرستاده بود تا جا برای دوست صمیمی اش آبه‌فورتاس[5] (یکی دیگر از طرفداران فعال اسرائیل) باز شود، از قبل آسیب پذیری اسرائیل را با عباراتی مؤثر برای رئیس جمهور تصویر کرده بود. جانسون پاسخ وی را با ارائه یك تحلیل سیا داد دایر براینکه اسرائیل هر جنگی با اعراب را طی دو هفته به پیروزی خواهد رساند. گلدبرگ از پذیرش این ارزیابی امتناع کرد و به این ترتیب جانسون دستور تهیهٔ ارزیابی دیگری توسط سیا را صادر کرد. یکی از

4. Arthur Goldberg
5. Abe Fortas

تحلیلگرانی که برای انجام این کار مأمور شده بود، بعدها تعریف کرد: «در شامگاه بیست و پنجم مه دور یکدیگر نشستیم، به غور و بررسی پرداختیم و صبح روز بعد گزارش خود را به کاخ سفید فرستادیم.» این گزارش شکل تجدید نظر شده ای بود از نخستین گزارش. اینك سازمان سیا نتیجه می گرفت اسرائیل هر جنگی را شش روزه خواهد برد.

جانسون به پشتیبانی این اطلاعات قادر شد در مقابل آباابان و گلدبرگ مقاومت کند و وزیر امور خارجهٔ اسرائیل بدون آنکه پشتیبانی خاصی ازسوی ایالات‌متحده برای حمله به مصر بدست آورد به اسرائیل بازگشت.

همهٔ این بازی‌های دیپلماتیك فقط به سرکش‌تر شدن جنگ‌طلبان اسرائیل منجر شد. ایگال آلون که از رؤسای سابق ستاد ارتش اسرائیل بود، اشکول را خطاب قرار داد و گفت؛ اگر همین الان حمله کنی نام خود را «مانند یك داوود دیگر» در تاریخ ثبت خواهی کرد. اشکول که بیش از آنچه سربازان می‌پنداشتند حیله گر بود، به ژنرال اصرار کننده گفت منتظر باشد و وی هنوز هم می تواند «از جانسون چیزهای بیشتری بگیرد.»

برخی از طراحان مشتاق نقشه‌های جنگی از توجه به این نکته غافل مانده بودند. همانطور که عزروایزمن بعداً گفت: «درستاد کل پیرامون این مسأله که برای امتحان همهٔ راههای ممکن سیاسی جهت غلبه بر بحران چقدر باید به دولت فرصت داد اتفاق نظر وجود نداشت. نه تنها آنهائی که فکر می کردند باید در جهت مخالف دولت عمل کنند باید تأمل می کردند و امیدهای خود را در جهت یافتن یك راه‌حل سیاسی نگه می‌داشتند، بلکه باید تقاضاهایی نیز در این زمینه مطرح می شد. مثل اینکه «برای فلان مقدار زمان سعی کنید راه حلی سیاسی بیابید. اما بیش از این مقدار تعلل به زیان ما خواهد بود و عامل زمان علیه ما عمل خواهد کرد، زیرا عامل غافلگیری که اساس طرح جنگی ماست احتمالاً از بین می‌رود و یا حداقل میزان آن کاهش می‌یابد و بدنبال آن وارد عمل شدن ارتش مصر کار را برما سخت خواهد کرد.»

باوجود چنین برداشتهایی در نزد فرماندهی عالی اسرائیلی‌ها، این کشور در

آستانهٔ انتقال قدرت از غیرنظامیان به یونیفرم پوشان قرار داشت. هنگامی که آباابان بدون گرفتن هرگونه تعهد خاصی از جانسون به اسرائیل برگشت، دولت تصمیم گرفت تهاجم را شاید به مدت چند هفته عقب بیندازد و در نتیجه دستور داد برخی نیروهای ذخیره که بسیج شده بودند به زندگی غیرنظامی برگردند. به گفتهٔ منشی نظامی لوی اشکول، یعنی همان اسرائیل لیور که روابط با ایدی‌امین درسال گذشته او را شوکه کرده بود، ارتش به سادگی این دستور را مورد بی‌اعتنایی قرار داده وخواهان نیروهای بیشتری شد. ساعاتی بعد درهمان روز، هنگامی که اشکول با ستاد کل ملاقات و اصرار کرد آنها باید هنوز هم برای گرفتن نوعی اجازه از جانسون منتظر بمانند، ژنرالها و بویژه آریل شارون و ماتی‌پلد عصبانی شدند. لیور ثبت کرده است که چیزی نمانده بود جلسهٔ ملاقات با نظامیان به یك شورش نظامی منجر شود.

در همین حین موشه‌دایان قهرمان جنگ ۱۹۵۶ و معمار نیروی دفاعی اسرائیل که از روزهای استعفای بگین از قدرت برکنار مانده بود، برای رسیدن به پست وزارت دفاع شدیداً پیکار می‌کرد. فعالیت اصلی او سرزدن به واحدهای رزمی مستقر در جنوب بود و در آنجا افسران ارشد که از بی‌جرأتی حاکم بر غیرنظامیان خشمگین بودند، او را به عنوان رهبر گمشدهٔ خود مورد استقبال قرار می‌دادند. سردبیران جراید نیز اشارات لازم را دریافت کرده و با بدگویی از ناکارایی دولت اشکول، خواستار تغییر این دولت می‌شدند.

دایان روز اول ژوئن به آرزوی خود رسید. اشکول بالاخره کوتاه آمد و ژنرال یك چشم را به وزارت دفاع منصوب کرد؛ وی همچنین تروریست سابق ـ مناخیم بگین ـ را به دولت وارد کرد.(۱۷)

اما انتظار و کشمکش ادامه یافت. رؤسای جوان و سرسخت ارتش و بخشهای اطلاعاتی می‌دانستند چه می‌خواهند و آن را با عزمی پولادین اعلام می‌کردند. لیور که شاهد یك سخنرانی یاریو (رئیس اطلاعات نظامی) برای غیرنظامیان بوده است، بعدها به یاد می‌آورد: «شکی وجود نداشت که یاریو آنها را به مسیر جنگ سوق می‌دهد... به عنوان یك ناظر مستقل، متوجه شدم کلمات

ژنرالها همانند پتکی است که برسر وزیران کوبیده می‌شود.»

باوجود این، وزیران از وارد شدن به قمار بزرگی که ژنرالها اصرار داشتند آنان را بدان بکشانند، خودداری می کردند. در مورد روس ها چه؟ رابین این مسأله را کنار می گذاشت: روس ها مداخله نخواهند کرد و جنگ تنها چند روز و پیش از آنکه ابرقدرتها بتوانند آتش بسی را تحمیل کنند، بطول خواهد انجامید. آیا بهتر نبود مدت دیگری هم منتظر می‌شدند؟ شارون می گفت: اسرائیل با پیشروی و پیروز شدن در جنگ بهتر حفظ می‌شود تا با باقی ماندن در انتظار اجازه [از آمریکایی‌ها]. ژنرال ماتی‌پلد عصبانی از بی‌اعتقادی غیرنظامیان به دلاوری سربازان از کوره بدر رفته بود: «یك ارتش برای بدست آوردن اعتماد دولت چه کاری جز پیروزی در جنگ می‌تواند انجام دهد؟»

اشکول مجبور بود یکبار دیگر صبورانه توضیح دهد توانایی نیروی دفاعی اسرائیل که ژنرالها این همه به آن می نازیدند، از طریق کمك از خارج از کشور پدید آمده است. او لیست سلاحهایی را که اخیراً دریافت شده بود به رخ ژنرالها می کشید. او می گفت: بدون داشتن متحدی که در پایان جنگ دوباره کشور را مسلح کند، پیروزی به درد نمی‌خورد: «زیرا یك پیروزی نظامی پایان همه چیز نیست. اعراب دوباره در همین جا خواهند بود.»

ژنرالها برای نگرانی خود برخی دلایل داشتند. روز اول ژوئن، نمایندهٔ ویژهٔ جانسون که یکی از فعالان امور نفتی به نام رابرت آندرسون بود با ناصر حرف زده و در مورد اساس مصالحه‌ای پیرامون موضوع عبور اسرائیل از تنگهٔ تیران به توافق رسیده بود. این مسأله با وجود آنکه اهداف نظامی اسرائیل به گشودن این راه آبی محدود نمی‌شد و از آن فراتر می‌رفت، هنوز هم پایه و بنیان بحران فرض می‌شد. قرار بود یك هفتهٔ دیگر وزیر امور خارجهٔ مصر به واشنگتن برود و در مورد راههایی که ممکن بود به خاتمهٔ منازعه ختم شود، مذاکره کند. مصالحهٔ پیشنهاد شده بر این اساس بود که کشتی‌های اسرائیلی هنگام عبور از تنگه، پرچم یك کشور بیطرف ـ مثلاً لیبریا ـ را برافرازند. حامیان جنگ حساب کردند که به این ترتیب ممکن است فرصت تصفیه حساب با ناصر از دست برود. سفر وزیر

برجستهٔ امور خارجه که شارون با تمسخر آن را «سگ دو زدن» می‌خواند، در کسب قول حمایت نظامی آمریکایی‌ها ناکام مانده بود و علائمی را که از سوی واشنگتن دریافت می‌گردید، نمی‌شد به حساب چراغ سبز برای آغاز جنگ دانست.

اینك نوبت سفر رئیس سرویس اطلاعاتی به واشنگتن بود که طی سه تا چهار سال گذشته سیا را در جریان مسائل اسرائیل گذاشته بود. در سی ام ماه مه مایر آمیت، رئیس موساد، به راه افتاد تا در واشنگتن دوستان خود را ملاقات کند.

آمیت یکی از نمایندگان سرسخت سازمانی سخت سر بود و هنوز هم هست. در سال ۱۹۸۹، در اثنای گفتگویی که نویسندگان کتاب حاضر در مورد رخدادهای ماه ژوئن سال ۱۹۶۷ با او داشتند، از طریق تلفن به اواطلاع دادند یکی از وابستگان نزدیکش در اثر سانحهٔ اتومبیل درگذشته است. او با توجه به اینکه در آن هنگام نمی‌توانست کار به درد بخوری دربارهٔ این فاجعه انجام دهد، به کنار ما برگشت تا خاطرات خود را دربارهٔ سفر به واشنگتن در آن روزها برایمان بگوید.

آمیت دربارهٔ اینکه دقیقاً چه کسی را دیده و با او دربارهٔ چه صحبت کرده، جانب احتیاط را می گیرد، اما قبول می کند مذاکراتی سری با ریچارد هلمز، مدیر سیا و رابرت مك نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده داشته است. هر دوی این افراد این موضوع را که آنها هرگز به وی علامت آغاز جنگ را داده باشند، قویاً تکذیب می کنند.(۱۸)

شب شنبه سوم ژوئن گروه برگزیده ای در منزل لوی اشکول در اورشلیم گرد آمد. این گروه شامل اشکول، موشه‌دایان، اسحاق رابین، آباابان و البته خود اسرائیل لیور بود. در میان دود غلیظی از سیگار که اغلب اوقات در جلسات اسرائیلی‌ها و بویژه هنگامی که اسحاق رابین حاضر باشد، به چشم می‌خورد، حضار منتظر بازگشت رئیس موساد از واشنگتن شدند.

لیور در خاطرات خود می نویسد: «آمیت حدود نیمه شب وارد شد... آمیت از آن رو به واشنگتن فرستاده شده بود که سفر آباابان، وزیر امور خارجه، نیات

واقعی آمریکایی‌ها را روشن نساخته بود.

اینك آمیت برگشته و روی کاناپه‌ای در اقامتگاه خصوصی نخست وزیر نشسته بود. همه به دهان او نگاه می‌کردند. روشن بود که بعد از گزارش وی، تصمیم نهایی مقامات اسرائیل معین خواهد شد: بجنگند، یا فعلاً آن را فراموش کنند.»

بخشی ازمأموریت آمیت این بود که کنترل کند آیا سرویس‌های اطلاعاتی ایالات‌متحده و اسرائیل در مورد وضعیت سیاسی و نظامی حاکم بر منطقهٔ خاورمیانه به نتایج مشابهی رسیده‌اند یا نه. آنگونه که وی بلافاصله برای جمع نگران خانهٔ اشکول بیان کرد، «تفاوت قابل توجهی» در این باره وجود نداشت. همچنین آمریکایی‌ها قصد نداشتند برای شکستن محاصرهٔ تنگه از نیروی دریایی خود استفاده کنند.

آمیت پرسش به مهمترین سؤال را به آخرین دقایق واگذاشت: واکنش ایالات‌متحده در صورتی که اسرائیل به مصر حمله کند چه خواهد بود؟

او به سادگی گفت: «این را به من حالی کردند که چنانچه ما ناصر را درهم بشکنیم آنها دعایمان خواهند کرد.»

لیور اثری را که اعلام این موضوع روی حاضران در جلسه داشته ثبت کرده است: آخرین کلمات آمیت همه را به سرگیجه انداخت. برداشت ما از گزارشها، تلگرامها و بیانیه‌های عمومی این بود که چنانچه ما بخواهیم جنگ را شروع کنیم ایالات متحده تشویقمان نخواهد کرد. اینك مایر آمیت تصریح می‌کرد که قضیه چنین نیست.

هنگامی که آمیت گزارش بدقت فراهم شدهٔ خویش را تمام کرد، گروه تصمیم گرفت هنگام برگزاری جلسهٔ دولت در روز بعد، اعلام کند اسرائیل جنگ را آغاز خواهد کرد. اینك که اشکول اجازهٔ لازم را جهت پیشروی از سوی واشنگتن دریافت کرده بود، پشتیبانی کابینه از وی امری فورمالیته به حساب می‌آمد.(۱۹)

این موضوع که رئیس موساد طی سفر درخشان خود به ایالات‌متحده با چه

کسانی ملاقات کرده و با آنان چه گفتگوهایی داشته، ممکن است هیچگاه برای ما روشن نشود. مسلماً اگر وی باجیمز انگلتون رابط رسمی سیا با موساد دیدار نکرده باشد عجیب خواهد بود. یادآوری آمیت دربارهٔ اینکه وی «تفاوت قابل توجهی در عقیده» و ارزیابی سرویس‌های اطلاعاتی دو کشور نیافته است بطور فوق‌العاده ای گویا است. همانگونه که در سطور قبل دیده ایم، سیا مطمئن بود مصریان هیچ طرحی برای حمله به اسرائیل در سر ندارند و اسرائیل هر جنگی با اعراب را طی شش روز با پیروزی به پایان خواهد برد. بنابراین، هرکس که هم به این ارزیابیها آگاه بود و هم گزارش مذاکرات آمیت با آمریکایی‌ها را دریافت می کرد، هیچگونه شکی دربارهٔ معنی عبارت درهم شکستن ناصر برایش باقی نمی‌ماند: این حرف به معنی تهاجم اسرائیل بود.

مایرآمیت در مسافرتهای قبلی خود به واشنگتن تلاش کرده بود علاقهٔ آمریکایی‌ها را به پدید آوردن ائتلافی همه‌جانبه برضد ناصر جلب کند. به گفته یکی از مقامات آگاه سابق سیا در بهار سال ۱۹۶۶، «اسرائیلی‌ها به این نتیجه رسیدند که نمی توانند در تشکیل یك اتحاد ضد کمونیستی در خاورمیانه روی ما (ایالات‌متحده) حساب کنند. بنابراین تصمیم گرفتند این کار را به ابتکار خودشان انجام دهند.» [بنظر می‌رسد نویسندگان در اینجا عبارت ضدکمونیستی را به اشتباه به جای ضد ناصر به کار برده اند.]

به صورتی که این مقام سابق سیا روشن می کند، «این کار» از بین بردن ناصر به عنوان یك نیروی سیاسی بود که به واقع تلافی نبرد سال ۱۹۵۶ بشمار می‌رفت. در جنگ سال ۱۹۵۶ اسرائیلی‌ها حملهٔ خود را بدون گرفتن مجوز از واشنگتن براه انداختند و ظاهراً حتی به دوست و رابط خود جیمز انگلتون دربارهٔ آنچه در جریان بود دروغ گفتند. در نتیجه آیزنهاور در صدور این دستور که اسرائیلی‌ها باید آنچه را فتح کرده اند پس داده و به خانهٔ خود برگردند لحظه‌ای درنگ نکرد. اشکول درك کرده بود که این اشتباه اسرائیلی‌ها نباید یکبار دیگر تکرار شود. رئیس سرویس اطلاعاتی وی چراغ سبز لازم را از ایالات‌متحده دریافت کرده بود. جنگ سال ۱۹۶۷ در حالی آغاز شد که آمریکایی‌ها اجازهٔ

«خرد کردن استخوان‌های ناصر» را صادر کرده بودند.

اما این سؤال باقی می‌ماند که آیا طراحان این جنگ در اسرائیل فراهم آوردن زمینه و تدارك «این کار» را نیز خود بعهده گرفته بودند؟ عدهٔ زیادی در جامعهٔ اطلاعاتی ایالات‌متحده اعتقاد دارند که انگلتون در هماهنگ ساختن رخدادهایی که به جنگ ژوئن سال ۱۹۶۷ منجر شدند نقشی تعیین کننده بازی کرده است. یکی از افرادی که مدتی طولانی در آژانس رقیب سیا یعنی آژانس امنیت ملی ـ وظیفهٔ رخنه به رمزهای مخابراتی را بعهده دارد ـ کار کرده است به صراحت اظهار می کند که «جیمز انگلتون و اسرائیلی‌ها یك سال وقت صرف کردند تا دیگ جنگ ۱۹۶۷ را به جوش آورند. این جنگ یکی از عملیات سیا برای گیر انداختن ناصر بود.» یك چنین نظری را که از سوی منبعی وابسته به یك آژانس سری که وسیله و توانایی دستیابی به ارتباطات سیا و اسرائیلی‌ها را داشته است ابراز می شود، باید معتبر ارزیابی کرد.

مردی که اعتقاد داشت نزاع بیرحمانهٔ بین خروشچف و مائوتسه‌تونگ سراپا یك ظاهر سازی است و برای بازی دادن غرب براه افتاده است، مسلماً در پذیرش این فرضیه که شوروی‌ها دارند سراسر خاورمیانه را در می نوردند مقاومت زیادی از خود نشان نمی‌داد. به اعتقاد بسیاری از کسانی که وی را می شناخته‌اند، انگلتون شخصی بود با مقدار قابل ملاحظه‌ای فضل فروشی روشنفکرانه. «کار ناصر را ساختن» و در همان حال ارائه دادن چهره‌ای از اسرائیل به عنوان کشوری مورد تهدید و مظلوم که برای زندگی‌اش می جنگند، همانگونه که خواهیم دید متضمن یك عملیات روانی بود که در طراحی آن استادی و زیرکی عظیمی به کار برده بودند. اگر فرض کنیم طراحان اسرائیلی این نقشه در موساد، سرویس اطلاعات نظامی و ستاد کل اسرائیل قابلیت پدید آوردن این طرح را به صورت ابتکار از خود نداشته‌اند، این برای آنها امتیازی منفی به حساب می آید، اما باید دانست اگر این طرح واقعاً از خود آنان باشد، با اجازه دادن به انگلتون که فکر کند در ارائه ایدهٔ آن نقشی اساسی و یا حتی رهبری کننده داشته است، چیز زیادی از کف اسرائیلی‌ها بیرون نمی‌رود.

مسأله این است که طرفهای مذاکرهٔ آمیت در آن مذاکرات حیاتی دو روزهٔ آغاز ماه ژوئن، در بارهٔ اهداف جنگی واقعی اسرائیل چه توافق‌ها و پذیرش‌هایی از خود نشان داده اند؟ واقعیت آن است که هر چند خرد کردن استخوانهای ناصر کاملاً با سیاست امنیت ملی ایالات متحده هماهنگی داشت، انجام همین کار با شاه اردن چنین نبود.

از هنگام تهاجم اسرائیلی‌ها به شهر سامو در ماه نوامبر سال ۱۹۶۶، شاه حسین بیشترین تلاش خود را به کار برده بود تا در دریای توفانی سیاستهایی که او را احاطه کرده بود سر خود را روی آب نگه دارد. روابط او هم با مصر و هم با سوریه و همچنین با احمدشکری رهبر منتخب ناصر برای سازمان آزادیبخش فلسطین روز به روز وخامت فزاینده‌تری پیدا کرده بود و هوا پر بود از امواج تبلیغاتی رادیوها که در یکدیگر تداخل می کردند. مصری‌ها دائماً از وی به عنوان «کوتولهٔ سیا» و یا «فاحشهٔ امان» یاد می کردند و در همین حال رادیو امان به موضوع خیانت ناصر به فلسطینی‌ها از طریق پناه گرفتن در پشت سر نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد چسبیده بود.

حسین دوستان بسیار معدودی داشت که ظاهراً ایالات‌متحده یکی از آنان بود. شاهد این دوستی نیز چمدانهایی است که پر از پول نقد بطور منظم توسط رئیس ایستگاه سیا در امان به قصر حسین تحویل می شد. بلافاصله پس از انجام تهاجم به شهر سامو، شاه حسین درخواست ملتمسانه‌ای برای آمریکایی ها فرستاده بود.

پرزیدنت جانسون برای مطمئن ساختن او پیامی فرستاد: «سفیر ما آقای فیندلی برنز[6] مرا از نگرانی جنابعالی در بارهٔ اینکه سیاست اسرائیل تحول یافته و اینك قصد دارد ساحل غربی رود اردن را اشغال کند آگاه ساخته است. هر چند من دلیل این نگرانی را درك می کنم، اما ما شواهد معتبری در دست داریم که باور کنیم وقوع رخدادهایی که شما از آنها واهمه دارید کاملاً غیرمحتمل است...

---

6. Burns

نمایندگان شخصی و با نفوذی که ما در اسرائیل داریم برای این کشور روشن ساخته‌اند چنانچه سیاستهایی که شما از آنها هراس دارید در پیش گرفته شوند، نتایج عمیقی ببار خواهند آورد. شکی نیست که موضع ما توسط اسرائیلی‌ها عمیقاً درك شده و به آن احترام گذاشته می‌شود.»(۲۰)

ممکن است حسین برمبنای این فرض عمل کرده باشد که از سوی اسرائیل مصونیت دارد، اما در حالی که در اواخر سال ۱۹۶۷ تنش موجود در خاورمیانه عمیق‌تر می‌شد و بالا می‌گرفت، وی هر لحظه بیشتر از پیش از سوی دشمنان عرب خود احساس صدمه پذیری می‌کرد. بویژه ژنرالهای خشمگین دمشق در حال رو آوردن از فحاشی به اعمال خشن بودند و انفجاری که در پست مرزی به تاریخ ۲۱ ماه مه رخ داد نمونه‌ای از این روش جدید آنها بود.

حسین که امکان تهاجم اسرائیلی‌ها را (که رئیس جمهور ایالات‌متحده گفته بود اجازهٔ انجام آن را نخواهد داد) در مقابل تهدیدات به کلی غیرقابل جلوگیری همسایگان عرب خویش سنجیده بود، تصمیم گرفت به قماری دست بزند.

وی در ۲۹ ماه مه پیامی برای عمده ترین دشمن خود یعنی ناصر فرستاد و در آن ابراز داشت که زمان «هماهنگ سازی روشهای دفاع در برابر تهدید اسرائیل» برای دو کشور فرا رسیده است. سپس فردای آن روز به قاهره پرواز کرد.

خبر این ملاقات بلافاصله به گوش سوری‌ها رسید. سرویس‌های اطلاعات مخابراتی ایالات‌متحده پیام سرشار از نگرانی از سوی مقامات سوری به ناصر را استراق سمع کردند، که در آن از وی پرسیده می‌شد؛ برای چه با حسین خائن وارد معامله شده است. ناصر به سوری‌ها گفت نگران نباشند. او گفت: «او را به تله خواهیم انداخت.»

هنگامی که دوست کوچك سیا به مصر رفت مقامات سیا برای او نگران شدند اما کاری از دست آنها برنمی‌آمد.

اواخر آن شب حسین آسوده و لبخند برلب بازگشت. مقامات و دیپلماتهای آمریکایی در امان از شنیدن اینکه وی با همراه داشتن مهمانی بازگشته است

هراسان و متعجب شدند. روی پلکان هواپیما و درست پشت سر حسین، احمد شکری رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین ایستاده بود که کمی پیش اعلام کرده بود؛ «هدف اول نبرد حسین خونخوار امان است که به خدا، پیامبر و آرمان فلسطین خیانت کرده است.» اما شکری تنها مسافر دیگری نبود که از هواپیما بیرون آمد. پشت سر او نیز ژنرال مصری عبدالمنعم ریاض ایستاده بود. به موجب یك معاهده دفاع متقابل که صبح همان روز توسط حسین و ناصر امضاء شده بود، ریاض فرماندهی ارتش اردن را طی نبرد بعهده می گرفت. حسین واقعاً به دام افتاده بود. ناصر موفق شده بود تحت پوشش وجود اوضاع بحرانی در رابطه با اسرائیل، کسی را که یکی از بزرگترین دشمنان وی در جهان عرب بشمار می رفت و به صورت غیرقابل برگشتی اسیر چنگال ایالات متحده فرض می شد، به امضای معاهده ای وادار سازد که مطابق آن دوستی ابدی دو کشور اعلام می شد و نه تنها سازمان آزادیبخش فلسطین را به رسمیت می شناخت، بلکه یك ژنرال مصری را برای فرماندهی نیروهایش می پذیرفت.

مقامات سفارت ایالات متحده در امان به تلاش افتادند تا از آنچه رخ داده سر درآورند. یکی از اطرافیان شاه گفت: «نگران نباشید. برای اولین بار خواهم توانست با خیال راحت به بستر بروم. اینك در جهان عرب هیچکس با ما مخالف نیست.» ظاهراً حسین فکر می کرد با زیرکی خطر را از تخت پادشاهی اش دور ساخته است. چنانچه جنگی در نمی گرفت، این حرکت حسین بسیار عاقلانه بنظر می رسید.

ریچارد هلمز رئیس سیا گفته است که وی بلافاصله بعد از بازگشت آمیت به اسرائیل یادداشتی فوق سری برای رئیس جمهور ارسال کرده و اظهار داشته است اسرائیل «احتمالاً طی چند روز آینده خود را درگیر جنگ با اعراب خواهد کرد.»(۲۱) در واقع سیا اطلاعات بیشتر و دقیق تری در دست داشت که مسلماً قبل از چهارم ژوئن به دستش رسیده بود. شامگاه همین روز رئیس ایستگاه سیا به سراغ حسین رفت. شاه اردن که از نگرانی بدر آمده بود در یك مهمانی بسر می برد. رئیس ایستگاه سیا وی را به باغ برد و پیامی فوری را به وی داد: اسرائیل

صبح روز بعد به مصر حمله خواهد کرد. جنگی کوتاه درخواهد گرفت. اسرائیل پیروز خواهد شد. اردن باید خود را از نبرد دور نگه دارد، اما چنانچه حسین احساس کرد باید همبستگی عربی خود را نمایش دهد، باید نمایشی ظاهری براه بیندازد. در این صورت اسرائیلی‌ها با او کاری نخواهند داشت.

علی‌رغم این فرضیهٔ مقامات سطح بالای واشنگتن که اردن از طرحهای تهاجمی اسرائیل مصون خواهد بود، دیپلماتهای آمریکایی در اورشلیم نیز مانند مقامات نظامی اردن از اینکه می‌دیدند نیروهای اسرائیلی «با گرفتن حالت تهاجمی» در حاشیهٔ شهر تقسیم شده [بیت‌المقدس] گرد آمده‌اند اطمینانی به این فرضیه‌ها نداشتند.

حسین گفتگوی عجولانه‌اش بامقام آمریکایی را جدی گرفت. در واقع وی به سراغ تلفن رفت تا از طریق آن ناصر را هشیار سازد. رهبر مصر که ظاهراً تحت تأثیر گفتگوهایش با آندرسون نمایندهٔ جانسون و همچنین چشم‌انداز سفر قریب‌الوقوع وزیر امور خارجه‌اش به واشنگتن بود از پذیرفتن حرفهای شاه حسین دربارهٔ مصیبتی که در راه بود سرباز زد.

همانطور که سیا به شاه حسین آگاهی داده بود، صبح روز بعد ضربهٔ اسرائیلی‌ها به ناصر وارد شد. حملهٔ اسرائیل به نیروی هوایی مصر برای ساعت ۷/۴۵ صبح طراحی شده بود، زیرا آنان آگاه بودند در این ساعت خلبانان مصری تازه از گشت صبحگاهی خود بازگشته‌اند و فرماندهان ارشد نیز در راه رسیدن به مقرهای فرماندهی خود هستند.

مصری‌ها تا حدی انتظار انجام یك حملهٔ هوایی از سوی اسرائیلی‌ها را داشتند، اما فکر نمی‌کردند وایزمن و هود به این قمار دست بزنند که همهٔ هواپیماهای رزمی خود را برای تهاجم بسیج کرده و تنها چند هواپیما را برای محافظت از حریم هوایی اسرائیل نگه دارند. در کمتر از دوساعت کل نیروی هوایی مصر از دست رفت ـ ۳۰۹ هواپیما از مجموع ۳۹۰ هواپیما منهدم شد ـ و حدود یك سوم از خلبانان مصری نیز کشته شدند. ماتی هود، فرمانده نیروی هوایی اسرائیل، بعداً رجزخوانی می‌کرد که طراحی این تهاجم شانزده سال

بطول انجامیده است. او لاف می‌زد؛ «ما در هواپیما زندگی کردیم، در هواپیما خوابیدیم و خودمان دیگر هواپیما شده بودیم. در نتیجه توانستیم کار را کامل به انجام برسانیم.»(۲۲)

سه ربع ساعت پس از آنکه نخستین هواپیمای میراژ اسرائیل روی میگهایی که در کنار هم در پایگاه هوایی شبه جزیرهٔ سینا ردیف شده بودند شیرجه رفت، سپهبد اودبول[7] که فرمانده نروژی سازمان نظارت بر آتش‌بس سازمان ملل بود، توسط یك مقام ارشد وزارت امور خارجهٔ اسرائیل فرا خوانده شد و پیامی برای شاه حسین به وی تحویل گردید: «ما تحت هر شرایطی که پیش آید، برای انجام عملی علیه اردن پیشقدم نخواهیم شد. اما چنانچه اردن رفتار خصمانه‌ای در پیش گیرد، با تمام نیرو واکنش نشان خواهیم داد و در آن صورت مسئولیت هرگونه نتیجه‌ای به دوش شاه خواهد افتاد.»

این مقام همراه با ارائه این تهدید توضیحی نیز برآنچه در حال وقوع بود اضافه کرد. او گفت: جنگ هنگامی آغاز شد که هواپیماهای مصری علیه اسرائیل بپاخاستند و توسط هواپیماهای اسرائیلی رهگیری شدند. واضح است که این حرف وی دروغی بیش نبود.(۲۳)*

حسین هشدار را دریافت کرد، اما درست همانطور که ناصر شب پیش با نپذیرفتن حرف وی خود را فریب داده بود، اینك او نیز ادعاهای هسیتریك کسب پیروزی را که از رادیو قاهره پخش می‌شد، پذیرفت. دایان بطور حیله گرانه‌ای به بخش روابط عمومی خود دستور داده بود «به منظور گیج نگه داشتن اردوگاه دشمن» دربارهٔ آنچه از نبرد بدست آمده بود، سکوت پیشه کند.

به این ترتیب حسین برای دومین مرتبه در طول یك هفته به تله افتاد. چهار ساعت پس از آغاز جنگ نیروهای وی که آنها را تحت فرماندهی ژنرال ریاض

---

7. Odd Bull

* ـ این نیرنگ آنقدر دقیق طراحی شده بود که در بیشتر کشورهای عرب بصورتی منفعلانه پذیرفته شد. درکشور ما نیز در آن هنگام تبلیغ می‌شد تهاجم اسرائیل پیشدستی هنرمندانه‌ای بوده است.م

(فرماندهی که درتاریخ آوازه ای ندارد) قرار داده بود، روی هدفهای اسرائیلی آتش گشودند. در همین حال نیروی هوایی کوچك اردن به هوا برخاست و یك پایگاه هوایی کوچك اسرائیل را بمباران کرد.

نخستین گزارشها از جریان بمباران ابتدایی اردنی‌ها در قرارگاههای نظامی اسرائیل چندان جدی گرفته نشدند. آنگونه که عزر وایزمن بعدها گفت؛ «این تمایل وجود داشت که کار او را سبك بشمارند: حسین فقط داشت تظاهر می‌کرد تا خود را در کنار ناصر نگه دارد؛ اما از عمل خود هدف دیگری داشت.» وایزمن امیدوار بود حسین جدی عمل کند. آنطور که خودش می‌گوید، او می‌خواست جنگ «فرصت نوشتن آرزویی روی یك تکه کاغذ و قرار دادن آن در حفره ای درخشتهای دیوار غربی» را به او بدهد [اعتقاد خرافی یهودیان نسبت به اعجاز دیوار ندبه]. منظور او این بود که تمامی اورشلیم [بیت‌المقدس] و بقیهٔ آنچه را که سرزمین اسرائیل می‌دانست ـ ساحل غربی ـ تسخیر کند.

وایزمن هرگز اشتیاق خود را به فتح ساحل غربی پنهان نساخته بود. هنگامی که هنوز هم فرمانده نیروی هوایی بود، خطاب به دانشجویان افسری در یکی از مراسم گفت: «هنگامی که شما به هبرون می‌آئید [شهری است در ساحل غربی که در آن هنگام تحت حاکمیت اردن بود] آیا عنوان فاتح خواهید داشت؟» اگر بین دانشجویان فرد زبده ای وجود داشت باید جواب صحیح را می‌دانست: «نه ـ به عنوان آزاد کننده به آنجا خواهیم رفت.»(۲۴)

حمله اردنی‌ها به پایگاه هوایی به این معنی گرفته شد که حسین جدی عمل می‌کند. فقط باید ماتی هود از قرارگاه خود فرمان رمزی را صادر می‌کرد با این مفهوم که «کار اردنی‌ها را بسازید»، و سپس اجرای طرح اسرائیل آغاز می‌شد. نیروی هوایی اردن فوراً از صحنه پاك شد. یکی از خلبانان، بی‌رحمی حرفه‌ای بخش اطلاعات نظامی را از طریق شلیك راکتهای خود به سوی دفتر شخصی حسین در امان به نمایش گذاشت.

در پایان آن روز والت روستو[8]، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور، گزارشی

8. Walt Rostow

اطلاعاتی دربارهٔ نبرد در اختیار رئیس جمهور گذاشت. «آقای رئیس جمهور: گزارش ضمیمه، همراه با نقشه از نخستین روز جنگ.»(۲۵)

نیروهای اسرائیلی همان شب برای تسخیر شهر قدیمی اورشلیم براه افتادند. هر چند از طرف سربازان قبایل بدوی لژیون عرب در مقابل آنان مقاومت سختی صورت گرفت، اما نیروی شبه نظامی ساحل غربی بخوبی مسلح نشده و بندرت آموزش دیده بود، احتمالاً به این دلیل که شاه حسین به عناصر فلسطینی این نیروها اعتماد نداشت. حسین هرگز این شانس را پیدا نکرد که باردیگر این شهر و ساحل غربی را در اختیار خود نگه دارد. او این موضوع را در دومین روز نبرد فهمید و به همین دلیل هنگامی که شورای امنیت سازمان ملل تقاضای آتش‌بس کرد، وی فوراً این تقاضا را پذیرفت. اما اسرائیلی‌ها این تقاضا را نپذیرفتند، به کار استحکام فتح خود در اورشلیم و ساحل غربی پرداختند و در همین حال، از طریق روشهایی مانند رها کردن بمبهای ناپالم روی ستونهایی از آوارگان که بسوی شرق روان بودند، سعی کردند تا حد ممکن جمعیت این منطقه را از آن بیرون بکشند. هنگام ظهر روز سه‌شنبه ششم ژوئن، سفارت ایالات‌متحده در امان گزارش کرد؛ «نیروی هوایی اسرائیل در حالی که مطلقاً جابجایی نظامی در ساحل غربی وجود ندارد، اهداف غیرنظامی را در این منطقه دیروز و مجدداً امروز هدف بمباران قرار داده است.»(۲۶)

شاه‌حسین هنگامی که بقایای پادشاهی‌اش را در دومین شب سهمناک جنگ نجات داد و ازچنگ اسرائیلی‌ها دور ساخت، رئیس ایستگاه سیا در امان را به قرارگاه نظامی خویش فرا خواند. این شخص یکی از دوستان خوب شاه‌حسین بشمار می‌رفت، اما دوستانش به یاد می‌آورند هنگامی که از جلسهٔ ملاقات با شاه و گروهی از افسران خشمگین برمی گشته هراسان بوده است. گفته شده که حسین از وی پرسید؛ «آیا به من نگفتی اسرائیل به اردن حمله نخواهد کرد؟» مأمور سیا پذیرفت که چنین بوده است. «آیا آنها نیمی از کشور مرا تصرف نکرده‌اند؟» مرد آمریکایی بازهم حرف او را تأیید کرد. آنگاه سلطان شکست خورده گفت: «خب، حالا باید چه غلطی بکنم؟»

او نمی توانست کار زیادی بکند. اسرائیلی ها روز چهارشنبه هفتم ژوئن کار فتح شهر قدیمی اورشلیم را تکمیل کردند. موشه‌دایان که اینك به خاطر نبرد طرح و اجرا شده توسط رابین یکبار دیگر غرق در افتخار شده بود، اعلام کرد: «ما پایتخت تقسیم شدهٔ اسرائیل را دوباره یکپارچه کرده ایم. به مقدس ترین جا در بین امکنهٔ مقدس خود بازگشته ایم و دیگر هرگز از آن جدا نخواهیم شد.»(۲۷) آنگاه اسرائیل علامت داد که پس از آن با آتش بس موافقت خواهد کرد. روز بعد از آن سلاحها در جبههٔ مصر نیز که اینك در کنارهٔ کانال سوئز قرار داشت خاموش شدند.

اما جنگ به پایان نرسیده بود. موشه‌دایان روز جمعه ۹ اکتبر بدون مراجعه به دولت و نخست وزیر و یا حتی رئیس ستاد خود دستور حملهٔ فوری به سوریه را صادر کرد. به رغم همهٔ آن هشدارهای شدیدی که قبلاً دربارهٔ خطر تروریسم مورد حمایت سوریه داده می شد و سبب بروز بحران قبل از جنگ شده بود، گشایش جبههٔ شمالی به عنوان یك تصمیم ثانوی عملی شد. روز قبل از آن، رابین برعلیه انجام این تهاجم موضع گرفته بود.

مسخر کردن بلندی های جولان که توپهای سوری ها برای مدتی طولانی از آنجا شهرکهای اسرائیلی را زیرآتش می گرفتند (البته بدون نتیجه‌ای چندان مؤثر) دو روز بطول انجامید. نیروهای سوری که سلاح و مهمات مناسبی در اختیار نداشتند در ابتدا کارایی مؤثری از خود به نمایش گذاشتند تا آنکه گزارش دروغینی پخش شد با این مضمون که دشمن خط تدارکاتی آنها را اشغال کرده است. این گزارش آشفتگی و عقب نشینی عمومی را سبب شد. جنگی که چهرهٔ خاورمیانه را برای ابد تغییر داد به پایان رسید.

بیشتر به برکت شکافی سیاسی که وقوع جنگ بین کشورهای غربی پدید آورده بود، توطئه چینی ها و دروغهایی که جنگ ۱۹۵۶ کانال سوئز را همراهی می کردند اینك آشکار شده بودند. جنگ ۱۹۶۷ که از بسیاری جنبه‌ها دنبالهٔ درگیری قبلی بود ـ تهاجمی از قبل طراحی شده برای از بین بردن رژیم ناصر ـ اسرار خود را خیلی بهتر حفظ کرده است. به عنوان مثال باید پرسید چرا

اسرائیلی ها در هشتم ژوئن به کشتی اطلاعاتی ایالات متحده موسوم به لیبرتی[9] در سواحل سینا حمله بردند؟ روشن است اسرائیلی ها می دانستند در حال حمله کردن به یك شناور نیروی دریایی ایالات متحده هستند، بویژه آنکه این کشتی در آن هنگام پرچم بزرگی با نقش ستاره و نوار برافراشته بود. این واقعیت که آنان شش ساعت وقت صرف شناسایی هدف و اجرای حمله نسبت به آن کردند و در عملیات خود قایقهای نجات را زیر رگبار مسلسل گرفتند، گواهی است براهداف بیرحمانهٔ این عملیات.

این حقیقت که دولت ایالات متحده در آن هنگام و در حال حاضر بیشترین تلاش خود را برای پرده پوشی آنچه به مرگ سی و چهار نفر آمریکایی انجامید به کار می برد، حاکی از آن است که دو کشور در واقع در پنهان نگه‌داشتن تعداد زیادی از اسرار با یکدیگر شریکند. به هرحال هنوز هم اینکه چرا اسرائیلی ها به این حمله دست زدند بلاتوضیح مانده است. گفته می شود آنها می خواستند از آشکار شدن این حقیقت که اسرائیل به رغم آتش بس در حال گشودن جبههٔ دیگری علیه سوریه است جلوگیری کنند، وطبیعتاً کشتی لیبرتی از طریق استراق سمع مخابرات نظامی می‌توانست به آسانی به این نکته واقف شود. اما ایالات متحده به هیچ رو آنقدر که نگران شاه حسین بود، نگران کسانی که ادعا می شد در دمشق نمایندهٔ [نفوذ] شوروی هستند، نبود. علاوه برآن، درحالی که دایان فقط باید فرمان پیشروی را به فرماندهی شمالی نیروی دفاعی اسرائیل ـ دیوید الازار[10] ـ می داد تا عملیات خود را در جولان آغاز کند، حمله کردن به کشتی لیبرتی مستلزم هماهنگی با نیروی هوایی و دریایی بود. از آنجا که دایان دربارهٔ فرمان آغاز تهاجم به سوریه با رابین مشورت نکرده بود، آیا وی می توانست بدون آنکه توضیح دهد چه هدفی دارد به ستاد کل بگوید به کشتی آمریکایی حمله کنند؟»(۲۸)

دلیل این مسأله هرچه که باشد، جان آمریکایی هایی که در کشتی لیبرتی

9. Liberty
10. Elazar

بسر می بردند بی ارزش و قابل فدا کردن ارزیابی شد و واشنگتن نتایج جنگ ژوئن را با رضایتمندی پذیرفت. دوستان آمریکا دوستان شوروی را گوشمالی داده، تحقیر کرده بودند. در اگوست همان سال طی یك گردهمایی عمومی اعراب در خارطوم، ناصر بالاخره در مقابل دریافت مبالغی کمك نقدی از سوی عربستان سعودی پذیرفت که نیروهایش را از یمن خارج کند. عقب نشینی اسرائیلی ها از ساحل غربی، غزه و بلندی های جولان کمی بیشتر بطول می انجامد. [نویسنده لحنی طعنه آمیز به کار برده است.]

اسرائیل درسال ۱۹۵۶ به خاطر اهمالش در مطلع ساختن سیا و کاخ سفید از نیات و نقشه هایی که در پیش داشت صدمه دیده بود. جنگ سال ۱۹۶۷ را به گونهٔ بهتری سازمان داده بودند. ارتباط پنهانی به مرحلهٔ کمال رسیده بود.

عملیات سوئز به خاطر مخالفت عمیق ابراز شده در فرانسه و انگلستان و بویژه در انگلستان نسبت بدان، بیشتر از جنگ ۱۹۶۷ بدنام شده بود. درسال ۱۹۶۷ دفاتر روابط عمومی بسیار بهتر عمل کردند. تا آنجا که به مردم اکثر نقاط جهان مربوط می شد، (اعراب نقطه نظر دیگری داشتند) افسانهٔ غلبهٔ داوود برجالوت متحقق شد و تاکنون نیز ادامه دارد.

اما به هرحال در خود اسرائیل بخشی از حقایق مربوط به جنگ ژوئن طی سالها و بتدریج به بیرون درز کرده است. به عنوان مثال، نخست‌وزیر مناخم بگین که در جنگ ژوئن عضو دولت بود درسال ۱۹۸۲ اعلام کرد: «در ژوئن سال ۱۹۶۷... ما دست به انتخاب زدیم. تجمع نیروهای مصری در صحرای سینا حاکی از این نبود که ناصر واقعاً قصد دارد به ما حمله کند. ما باید به خودمان ببالیم. [زیرا] ما تصمیم گرفتیم به او حمله کنیم.»(۲۹)

بگین این حقیقت را در دوره ای که سعی داشت راه انتخابی خود را برای جنگیدن در لبنان توجیه کند مورد اعتراف قرار داد. اما تأیید شجاعانهٔ وی دایر براینکه اسرائیلی ها مجبور نبودند بر سر اعراب بریزند و به جای آن می توانستند از جنگ اجتناب کنند، توسط سه تن از ژنرالهای ارشد و غیر احساساتی اسرائیل نیز دوباره تأیید شده است.

عزروایزمن که فرمانده نیروی هوایی و سپس معاون ستاد کل ارتش اسرائیل بوده و بخش اعظم برنامه‌ریزی جنگ ژوئن ۱۹۶۷ را انجام داده در سال ۱۹۷۲ گفت؛ در ژوئن سال ۱۹۶۷ «هیچ تهدید نابود کننده ای» در کار نبوده، اما حمله به مصر، اردن و سوریه به هرحال کار درستی بوده است، چرا که به خاطر این حمله اسرائیل توانست «با شکل، روح و کیفیت امروزی خود وجود داشته باشد.»(۳۰)

ژنرال ماتی پلد که قبل از تبدیل شدنش به کبوتری صلح طلب بین بازهای جنگ طلب ستاد کل آدم تندرویی بشمار می‌رفت گفت: «این ادعا که نیروهای مصری متمرکز شده در مرزهای ما قابلیت تهدید موجودیت اسرائیل را داشتند نه تنها توهینی به اطلاعات کسانی است که قابلیت تحلیل چنین موقعیتهایی را دارند، بلکه توهینی به زاهال (ارتش اسرائیل) بشمار می‌رود.»(۳۱)

اسحاق رابین که قبل و در اثنای جنگ رئیس ستاد بود، اجماع نظر ارتش اسرائیل را چنین بیان می کند: «من اعتقاد ندارم که ناصر خواستار جنگ بود. دو لشگری که وی در چهاردهم ماه مه به صحرای سینا فرستاد برای انجام تهاجمی علیه اسرائیل کافی نبود. او این را می دانست و ما نیز می دانستیم.»(۳۲)

حقایق برای این حرفه‌ای‌های خونسرد آشکار بود. هر چند گفته‌های آنها در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ تا حدی سبب خشم عده ای شد، اما امروزه این موضوع در کشور آنها به عنوان موضوعی جهت بحث و نزاع درنظر گرفته نمی‌شود.

در روزهای بلافاصله پس از جنگ، جنگ‌طلبان خونسرد واشنگتن (که همانند بگین و ژنرالها از حقیقت آگاه بودند) از اینکه اسرائیل در تنبیه اتحاد شوروی در خاورمیانه نقشی بازی کرده است، عمیقاً خشنود بودند. اینك «ارتباط» آمادگی ارتقاء به مرحله و فاز جدیدی را داشت. آمریکایی‌ها در دههٔ ۱۹۶۰ نخستین قدمهای آزمایشی را به منظور متحقق ساختن رؤیای دیرپای اسرائیلی‌ها ـ خلق رابطه ای نظامی بین دو کشور ـ از طریق تأمین مقداری سلاح برداشته بودند. اینك که جهان در حال تحسین «معجزهٔ» ژوئن ۱۹۶۷ بود زمان پدید آوردن این رابطه فرا می‌رسید. رابطه‌ای که برای جامعهٔ اسرائیل و سایر

کشورهای جهان نتایجی ژرف ببار می‌آورد.

فصل هفتم

تجارت اسلحه

مردی که نام خود را به معروفترین محصول ساخت اسرائیل در سراسر جهان بخشید، اینك در خانه‌ای در نزدیکی پیتزبورگ زندگی می کند. محصولی که وی پدید آورد هنوز هم پس از چهل سال یکی از پرفروشترین کالاهای جهان است، اما یوزی گال بسیار دور از کشوری که با کار خود آن را قدرتمند ساخت، در خیابان خلوتی در یك محلهٔ ییلاقی زندگی آرامی می گذراند.

مسلسل یوزی در واقع تنها محصول اصلی اسرائیل است که در همه‌جا با شنیدن نام آن همه به یاد این کشور می افتند. (ممکن است مرکبات یافا نیز دارای چنین حالتی فرض شوند، اما باید دانست قبل از آنکه کار عمل آوردن این نوع مرکبات به دست اسرائیلی‌ها بیفتد، فلسطینیان پرتقال یافا را تولید می کردند.) این اسرائیل بود که آقای گال را ساخت و این مؤسسهٔ دولتی «صنایع نظامی اسرائیل»[1] است که همه ساله از مصنوع دست این مرد میلیونها دلار سود بدست می آورد.

---

1. IMI

یوزی به خاطر ساختن وسیلهٔ فوق العاده موفقی برای کشتن مردم هیچگونه ناراحتی نظر برانگیزی در مورد نتایج کار خود بروز نمی‌دهد. او مردی است با قدی کوتاه که در سن شصت و شش سالگی بطرز حیرت انگیزی سرحال مانده، ریشی بزی وظریف برچانه دارد و باشیوه ای خلع سلاح کننده با بی‌تفاوتی یك مهندس دربارهٔ حرفه‌اش سخن می گوید: «بشریت در زمینهٔ تسلیحات خیلی بی‌ثبات است.» انجام گفتگویی با وی این احساس را در آدمی پدید می آورد که چنانچه ماشین چمن‌زنی ساخت او بود و ماشین چمن زنی یوزی تنها محصول صادراتی شناخته شدهٔ اسرائیل بشمار می‌رفت، وی با همین شکل و لحن و همین مجذوبیت دربارهٔ ماشین چمن زنی سخن می گفت.

اما چنین فرجامی هرگز محتمل نبود. حقیقت آن است که وی با ته لهجه ای اسرائیلی می گوید: «من از همان ابتدا به اسلحه علاقه داشتم.» او این علاقهٔ خود را از پدرش به ارث برده است که از کهنه سربازان ارتش امپراطوری آلمان بود و به عنوان مسلسل‌چی هواپیما در طول جنگ جهانی اول خدمت می کرد.

یوزی که به سال ۱۹۲۶ دیده به جهان گشود، در کودکی همراه با خانواده‌اش برای گریز از چنگال نازی‌ها به انگلستان رفت. او انگلستان را به عنوان جایی به یاد می‌آورد که در آن نخستین اسلحه‌اش یعنی یك تفنگ بادی را بدست آورده و انگشت خود را با شلیك آن شدیداً زخمی کرده است. وی سپس همراه با خانواده به کیبوتسی در فلسطین به نام یاگور مهاجرت کرد و در همانجا نخستین طرح خود را برای تولید یك اسلحه پدید آورد. این کیبوتس یکی از بسترهای گرم فعالیتهای هاگانا بود؛ به حدی که وقتی انگلیسی‌ها آنجا را در جستجوی سلاح کاوش نمودند بیش از یکصد قبضه تفنگ پیدا کردند. همهٔ مردان کیبوتس به زندان برده شدند.

یوزی در زندان به تفکر دربارهٔ طرح مناسب برای ساختن یك مسلسل ادامه داد و هنگامی که آزاد شد، سازمان محلی هاگانا او را به مسئولیت امور سلاحهای خود گماشت. وی به کار تعمیر سلاحهایی که انگلیسی ها گم می کردند، پرداخت.

هاگانا نیز مانند اکثر ارتشهای زیرزمینی دیگر توسط طیف وسیعی از انواع

سلاحهایی که می شد از مکانهای مختلف خرید و یا دزدید مسلح شده بود. یوزی به جزئیات انواع سلاحهایی که با آنها برخورد داشت دقت می کرد و کیفیات خوب و بد آنها را مورد توجه قرار می داد. رؤیای او دربارهٔ خلق یك مسلسل عالی و کامل بتدریج شکل می گرفت.

سلاحی که وی سرانجام برای ارتش اسرائیل طراحی کرد، همان اسلحه ای است که همه نوع آدمی در جستجوی آن است و قدرش را می داند: از مأموران سرویس مخفی که محافظت از کاخ سفید را بعهده دارند گرفته تا قاچاقچیان مواد مخدری که چند خیابان پایین تر از کاخ سفید برای محافظت از مواد خود به سلاح نیاز دارند، از این مسلسل استفاده می کنند. این سلاح در طرف انتهایی خود بخشی دارد که به صورت کشویی در بخش دیگری از طول سلاح فرو می رود و به این ترتیب طول کلی سلاح کوچك می شود. بخش کشویی سلاح تکهٔ سنگینی بود که هم برای کاهش لگد زدن اسلحه و هم برای متعادل کردن کار و حمل آن به کار می رفت. مخزن فشنگ آن نیز در قبضه اش قرار داشت که به حفظ تعادل در هنگام استفاده از اسلحه کمك می کرد. علاوه برآن بخوبی کار می کرد و قابل اطمینان بود و قطعات آن را می شد به آسانی و بدون نیاز به ماشین ابزار گران قیمت به صورت ارزان تولید کرد.

همهٔ این کیفیتها بطور مجزا در سلاحهای متفاوتی وجود داشت ولی یوزی توانست با تیزهوشی آنها را تشخیص داده و در اسلحهٔ ساخت خودش همراه با یکدیگر به کار گیرد. اما وی هرچند آدم ملایمی بنظر می رسد، در تأکید براهمیت آنچه پدید آورده دقیق است: «یك سرآشپز خوب غذاهای عالی را با آنچه در دسترس همه هست درست می کند. این کاری است که من کردم. بله من آشپز خوبی هستم.»

یوزی سلاح خود را همراه با روش تولید اجزای آن در کارگاه صنایع نظامی اسرائیل کامل کرد. صنایع نظامی اسرائیل مؤسسه ای بود که از رشد یك کارگاه کوچك زیرزمینی تولید سلاح سازمان هاگانا موسوم به تعاس[2] پدید آمد. این

2. Ta'as

اسلحه درسال ۱۹۵۴ به مرحلهٔ تولید رسید و درسال ۱۹۵۵ دررژهٔ روز استقلال در اورشلیم به نمایش گذاشته شد تا جهانیان ازوجود آن آگاه شوند. فرماندهی عالی ارتش اسرائیل پس از بررسی فراوان تصمیم گرفت آن را به نام پدید آورنده اش یوزی نامگذاری کند.

یوزی دربیشتر اوقات تلاش می کند شوونیسم اسرائیلی خود را بروز ندهد، اما واکنش احساساتی مردان کشورش را به هنگامی که از نتیجهٔ کارش مطلع شده اند، چنین توصیف می کند: «برای اسرائیل این لحظهٔ بزرگی بود، زیرا در طول دو هزار سال یهودیان هرگز صاحب چنین چیزی نشده بودند، سلاحی که مال خودشان بود و من تولید کنندهٔ آن از ابتدا تا انتها بودم.»

این اظهار نظر آخرین وی آنقدرها به دل نمی نشیند، زیرا شایعاتی هست مبنی براینکه الهام‌دهندهٔ اصلی یوزی در تولید این مسلسل یك اسلحهٔ ساخت چکسلواکی بوده است و علاوه برآن، یکی ازمهمترین بخشهای کار مهندسی در تولید مسلسل یوزی در واقع توسط اسرائیل جلیل انجام شده است.

نام اسرائیل جلیل در خانهٔ یوزی گال نام خوشایندی نیست. در واقع یوزی بدون تحمل مقداری فشار روحی نام وی را به زبان نمی‌آورد. تفنگ اتوماتیك جلیل نیز که البته به اندازهٔ مسلسل یوزی معروفیت ندارد، یکی از محصولات معروف صنایع نظامی اسرائیل است. اما طرح آن تشابه زیادی به طرح سلاحی که مدل ساخت آن بوده ندارد. این سلاح اساساً از روی مسلسل آ.کا ـ ۴۷ فنلاندی کپیه شده است که خودش نسخه‌ای است از کلاشینکف آ.کا ـ ۴۷ ساخت شوروی. (بدون شك هرگونه ناراحتی فنلاندی‌ها در مورد شباهت سلاحشان با سلاحی که مارك اسرائیل را روی خود دارد ازآنجا تسکین و تخفیف یافته که سلیمان زایلادوویچ سازندهٔ اسلحهٔ فنلاندی، مالك کارخانهٔ تولید مهمات اسرائیل موسوم به سولتام نیز هست.) به راحتی می‌توان حدس زد آن کس که یوزی با تنفر از وی یاد می کند و وی را «نسخه برداری که خودش را مبتکر می‌داند معرفی می کند و می گوید درواقع کسی نیست جزیك «کپی کار»، چه کسی است.

به هرحال این یوزی است که بدون دادن نام و نشان به همسایگان در حومهٔ خلوت شهری در ایالات‌متحده زندگی می‌کند و جلیل آن کسی است که در اسرائیل باقی مانده و در صنایع نظامی اسرائیل شخصی قدرتمند و با احترام بشمار می‌رود.

یوزی با وجود میلیونها دلاری که با کار خود برای اسرائیل ببار آورده است، (تولید هر مسلسل یوزی برای تولید کننده حدود ۵۰ دلار هزینه دارد و از فروش آن ۷۰۰ دلار عاید می‌شود) هرگز پولی بابت حق امتیاز دریافت نکرده است. صنایع نظامی اسرائیل نیز قدرشناسی ویژه‌ای نسبت به وی ابراز نکرد. وی هنگامی که فهمید دختر شدیداً بیمارش تنها در ایالات‌متحده قابل درمان است، حقوق بازنشستگی‌اش را گرفت و بسوی این کشور براه افتاد.

این مرد خوشخو اینك آرامشی چونان آرامش همسایگان ییلاق‌نشین و آمریکایی خود دارد، اما به صورتی ناخودآگاه غرور مشخصی را دربارهٔ جایگاهی که در تاریخ کشورش کسب کرده به نمایش می‌گذارد. او فکورانه می‌گوید: «هنگامی که مردم دربارهٔ استفاده از یك خانه صحبت می‌کنند، احساس می‌کنم باید از اینکه نام من بر سرزبانهاست[۳] افتخار کنم، اما می‌دانید؛ در واقع من شایستهٔ چنین معروفیتی نیستم. من فقط توانسته‌ام یك اسلحهٔ خوب بسازم. مسخره است، اینطور نیست؟» آنگاه سرش را با آشفتگی تکان می‌دهد. گویی که حرفهایش به انتها رسیده است.(۱)

در حالی که یوزی‌گال جوان، پیرامون زیباتر کردن اسلحهٔ تاشوی خود اندیشه می‌کرد، یك عضو دیگر کیبوتس نیز که تنها سه سال از گال اسلحه‌ساز مسن‌تر بود برای معروف کردن سلاحهای اسرائیلی در سراسر جهان قدمهایی برمی‌داشت. شیمون‌پرز هرگز اسلحه یا وسیلهٔ جنگی دیگری طراحی نکرده است. زندگی شغلی او در راه تجارت اسلحه و ابراز وفاداری به مرادش یعنی

۳. سازندهٔ سلاح یوزی در اینجا با کلمات بازی می‌کند و کاربرد کلمهٔ یوزینگ (Using) به معنی استفاده را ادا شدن نام خود توسط همهٔ مردم تلقی می‌کند، زیرا کلمهٔ فوق را با نام وی نیز می‌توان نوشت (Using = Uzi - ing) و یکسان تلفظ می‌شود.م.

بن گوریون گذشته است.

پرز نخستین قدمها را بسوی قدرت هنگامی برداشت که به سال ۱۹۴۷ مدنظر بن گوریون قرار گرفت. او از آن نوع افرادی بود که پیرمرد آنها را دوست داشت و ترجیح می‌داد با آنها کار کند: جوان، با اراده و فاقد قدرتی که ناشی از طبقه و موقعیت اجتماعی شخص باشد. اما پرز برخلاف سایر نوچه‌های بن گوریون، مانند موشه‌دایان، بین همتایان خود اساساً آدم محبوبی بشمار نمی‌رفت. یك زندگینامه‌نویس احساساتی بعدها موضوع عدم محبوبیت پرز را بین همقطارانش درجنبش کارگری صهیونیستی[4] چنین بررسی کرد: «...او در تمام زندگی‌اش نه تنها با ابراز حق‌شناسی روبرو نشد، بلکه ابراز دشمنی و تنفر را نیز تحمل کرد. چه عاملی سبب شده بود که این افراد، و بعدها سایر فرماندهان، به ضدیت با او کشانده شوند؟ مسلماً پرز بهتر از هرکس دیگری توضیح این مسأله را می‌دانست، چرا که سالهای بسیاری پس از آن نوشت: باید این حقیقت را بپذیرم که بسیاری از مردم فکر می‌کنند من از زمرهٔ آنهایی هستم که خودشان کنار می‌ایستند و دیگران را به جلوی جبهه هل می‌دهند.»

پرز از هنگامی کنار گود ایستاده بود که در اوایل تشکیل هاگانا مأمور شد رابط گروه مخفی خرید اسلحهٔ تدی کالك باشد که در طبقهٔ فوقانی کلوپ شبانهٔ کوپاکابانای نیویورك قرارگاه داشت. به این ترتیب، پرز برخلاف سایر کسانی که بعدها به عنوان رهبران سیاسی اسرائیل به صحنه آمدند هرگز اسلحه‌ای به کمر نبست و یونیفرمی به تن نکرد. این واقعیتی بود که بدگویان متعدد او هرگز به فراموشی نسپردند و اجازه ندادند فراموش شود.

پرز رابه سال ۱۹۵۰، در حالی که بیست و شش سال بیشتر نداشت به نیویورك فرستادند تا کار تدی کالك را بعهده بگیرد. هر چند در آن هنگام اسرائیل یك دولت قانونی بود که می‌توانست بطور قانونی اسلحه معامله کند، اما گروه خرید اسلحه به صورت نیمه مخفی فعال و پا برجا ماند، زیرا ایالات‌متحده تاماه

---

4. ZLM

مه سال ۱۹۵۰ به موافقتنامهٔ سه جانبه ای که با انگلستان و فرانسه پیرامون تحت قاعده درآوردن ارسال اسلحه به خاورمیانه امضا کرده بود بطور رسمی عمل می کرد. دراین حالت پرز مجبور بود به بازار دست دوم تسلیحات تکیه کند و دراین کار خود موفقیتهایی نیز بدست آورد. بن گوریون که مسائل روزانه اش را بدقت یادداشت می کرد به تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۵۰ می نویسد: «شیمون پرز وارد شد. او برای وزارت دفاع کار می کند و شبها درس می خواند. ما تااینجا ۱/۷ میلیون دلار برای خرید اسلحهٔ آمریکایی، ۱/۱ میلیون دلار وسایل نیروی هوایی (۸۰ هواپیما و لوازم یدکی آنها)، ۴۱۰ هزار دلار ابزار نیروی دریایی (یك کشتی، ۱۲ شناور پیاده کردن نیرو، سه قایق موتوری، و لوازم یدکی)، و ۹۰ هزار دلار ملزومات پیاده نظام (مهمات و غیره) خریداری کرده ایم.»(۲)

وظایف پرز نه تنها پیدا کردن اسلحه بود، بلکه برخی اوقات فراهم آوردن پول برای پرداخت بهای اسلحه را نیز در برمی گرفت. انجام سفری به کانادا در وجود او آتشی افروخت که به شیفتگی سراسر عمرش به میلیونرها منجر شد. او سعی داشت از دولت کانادا مقداری ملزومات توپخانه خریداری کند، در این راه برای تأمین پول موردنیاز به یك مالتی میلیونر یهودی به نام سام برانفمن[5] برخورد کرد که بنیانگذار شرکت شراب‌سازی سیگرام است. برانفمن با مهربانی پذیرفت که تمامی ۱/۵ میلیون دلار موردنیاز را (که البته قبلاً نیم میلیون دلار از قیمت کل آن کاسته شده بود) پرداخت کند، اما پرز را مجبور کرد قبل از آنکه دوباره به ملاقات وی و سایر شرکایش برود، یك جفت جوراب برای خودش بخرد.

پرز در پایان سال ۱۹۵۱ به اسرائیل بازگشت. هرچند وی هنوز هم بیست و هشت سال بیشتر نداشت، اما به اندازهٔ کافی «کله خراب» بود که از پذیرفتن پست پیشنهادی دستیار اول مدیر کل وزارت دفاع اجتناب کند و برای گرفتن پست معاونت مدیر کل اصرار ورزد. او بین دلالان اسلحه از حمایت قابل توجهی برخوردار بود. الشویمر[6] مهندس سابق خطوط هوایی تی.دبلیو.ای که

5. Bronfman
6. Al Schwimmer

هانك‌گرینسپام را به کار قاچاق اسلحه و دادن تکنولوژی تسلیحاتی [ایالات‌متحده] به چکسلواکی کشیده بود از جانب پرز اقدام کرد تا او را به مسئولیت پروژهٔ ایجاد صنایع هوایی اسرائیل بگمارند. الشویمر و لئوگاردنر که یکی دیگر از قاچاقچیان کهنه‌کار اسلحه بود همراه بایکدیگر یك کارگاه تعمیر هواپیماهای دست دوم را برای اسرائیل اداره می‌کردند که در تعمیرگاه دورافتاده‌ای در بوربانك واقع بود. در آن هنگام آنان در خانهٔ قدیمی ژانت‌مك‌دونالد واقع در هالیوود بسر می‌بردند. بن‌گوریون شخصاً موافقت کرد آنان کارگاه خویش را به تل‌آویو منتقل کنند و مؤسسه‌ای را پدید آورند که در نهایت به صنایع هواپیماسازی اسرائیل تکامل یافت.

به این ترتیب پرز اکنون یك بخش غیررزمی نیروهای دفاعی اسرائیل را اداره می‌کرد و مسئولیت خرید اسلحه، تولید سلاح و مدیریت امور را بخود اختصاص داده بود. طی چند سال پس از آن وی آنچه را بعداً به صورت مجتمع نظامی ـ صنعتی کشور درآمد سازماندهی کرد.

در گذشته، به سال ۱۹۴۷ بن‌گوریون درنامه‌ای به یك دوست پیرامون برنامه‌اش برای استفاده از بخش جدا شدهٔ فلسطین ـ که توسط سازمان ملل متحد به اسرائیل داده شده بود ـ جهت ایجاد یك ارتش و اقتصاد یهودی درجه یك سخن گفته بود. این طرحی بود که وی آن را پیش شرط توسعهٔ خاك اسرائیل در کشورهای همسایه‌اش می‌دانست. آرزوی وی برای ایجاد یك اقتصاد توسعه یافته کم‌کم متحقق می‌شد. کشور بجز مقداری پتاس که از بحرالمیت بدست می‌آورد منبع طبیعی دیگری در اختیار نداشت. کشاورزی به صورت گسترده‌ای وابسته به طرحهای پرهزینهٔ آبیاری بود. تحریم تجاری اعراب به این معنی بود که کشور از دستیابی به بازارهای طبیعی‌اش محروم است و باید برای صادرات خود بازاری در خارج از منطقه پیدا کند.

از سوی دیگر، رؤیای بن‌گوریون برای ایجاد یك ارتش درجه یك به مرحلهٔ عمل رسیده بود، آنهم باسرعتی تماشایی. در این روند، در کنار آموزش نظامی نیروها و خرید اسلحه از خارج، صنایع دفاعی محلی نیز خلق شده بود. اسلحهٔ

جهانگیر یوزی بارزترین محصول این صنایع بود (و هنوز هم هست) اما رؤیاهای بن گوریون و دستیاران نزدیك او مانند پرز، به اینجا ختم نمی شد. با توجه به اینکه اسرائیل کشور فقیری بود که در شمار کشورهای توسعه نیافته قرار می گرفت، اخذ تصمیم برای تکیه کردن به طرح الشویمر جهت ایجاد صنایع هوایی، اقدامی قابل توجه بشمار می رفت. همچنین از آن رو که معلوم نبود شکستن دیوارهای انحصار قدرت اتمی از طریق مؤسسه نومك [که از سوی اسرائیل برای ربودن اسرار اتمی ایالات متحده در این کشور فعالیت می کرد] امکان داشته باشد، سرمایه گذاری برای ایجاد تسلیحات هسته ای برای دولت کوچك اسرائیل اقدام بسیار جاه طلبانه تری بود.

همراه با علاقهٔ پایان ناپذیر بن گوریون به یك سیاست خارجی مبتنی بر نیروی نظامی، سرمایه گذاری سنجیده و مداومی در صنایع نظامی به عمل آمد که بطرز گریزناپذیری مجتمع صنایع نظامی اسرائیل را به ستون فقرات اقتصاد اسرائیل تبدیل کرد. این برای اسرائیل نقطهٔ عطفی سرنوشت ساز بود. این روزها برخی از اسرائیلی ها با اشتیاق از این حرف می زنند که اگر کشور توان تولیدی خود را در راه صنایع غیرنظامی دارای تکنولوژی بالا، مانند نمونهٔ کرهٔ جنوبی، صرف می نمود، اوضاع چقدر فرق می کرد. اما در حالی که مذاکرات با مفهومی با کشورهای همسایه دربارهٔ قلمروهای از دست رفته شان و یا سرنوشت تعدادی بالاتر از یك میلیون فلسطینی بومی که به تبعید ناخواسته فرستاده شده اند کنار گذاشته شده، سیاست اسرائیل تنها بر اسلحه و فریب جهت حفظ موضع خود استوار شده است.

شواهدی از اینکه دیوید بن گوریون هرگز به شق دیگری فکر کرده باشد وجود ندارد. سایر رهبران آن زمان یعنی افرادی مانند موشه شارت دفاع از دولت صهیونیستی از طرق صلح آمیز را امری ممکن درنظر می گرفتند. اما کنترل بن گوریون بر سیاست امنیتی که با کمك افراد قابل زیر دستش مانند پرز، موشه دایان (رئیس ستاد از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷) وایسرهارل صورت می گرفت پیروزی سیاست مبتنی بر تندروی وی را تأمین می کرد.

در این روزها برای نشان دادن اینکه این سیاست اسرائیل را به کجا کشانده است هیچ تصویری بهتر از صنعت کشتی سازی مستقر در بئرشبع[7] نیست. البته این شهر در دل صحرای نقب قرار گرفته است، اما این امر مانع از آن نشده که دولت به مجتمع دولتی آی.ای.آی دستور دهد در آنجا ناوچه‌های گشتی ساحلی بسازد. مدیر این شرکت در سال ۱۹۸۸ گفت: «دولت ما را مجبور کرد در بئرشبع شغل ایجاد کنیم». درمجموع، در اسرائیل ۱۲۰ هزار نفر در امور دفاعی کار می کنند و به عبارت دیگر یك خانواده از هر چهار خانوادهٔ اسرائیلی برای گذران زندگی خود به این بخش وابسته است. در سال ۱۹۸۹ کشور ۱/۶ میلیارد دلار در بازار بین المللی اسلحه بدست آورد که نسبت به درآمد هر نوع صادرات صنعتی دیگر رقم بسیار بالایی است.

موفقیت در بازار بین‌المللی اسلحه بیشتر یك مسألهٔ ناشی از سیاست خارجی است تاملاحظات تجاری. به همین خاطر است که خرید وفروش سلاح ـ و یا آنطور که معروف شده «دیپلماسی یوزی» ـ به عمده ترین اصل روابط خارجی اسرائیل تبدیل شده است. هر چند اسرائیل هم به عنوان عرضه کننده و هم به عنوان خریدار تسلیحات در صحنهٔ جهان ظهور کرده، اما روش آن در انجام دادن این تجارت هرگز خالی از ریا و تقلب نبوده است. به عنوان مثال، در ماه مارس ۱۹۵۸، لئوگاردنر همکار پرز در کار دلالی اسلحه در شهر بونهٔ[8] الجزایر که دارای فرودگاه کوچکی است و در دویست و پنجاه مایلی شرق الجزیره قرار گرفته فرود اضطراری کرد و بلافاصله به دردسر افتاد.

مشکل این بود که گاردنر و خدمهٔ وی مقداری بازوکا حمل می کردند که بخشی از یك معاملهٔ ۱۵ میلیون دلاری بود و برای رژیم خون‌آشام ژنرال رافائل تروخیلو[9] در جمهوری دومینیکن حمل می شد. در آن هنگام الجزایر تحت حاکمیت فرانسویان بود که با چریکهای جبههٔ آزادیبخش ملی الجزایر درنبرد

---

7. Beersheba
8. Bone

سخنی سر می‌بردند. افسر امنیتی فرودگاه شدیداً مشکوك بود. او از گاردنر پرسید: «چه چیزی حمل می‌کنید؟»

خلبان هواپیماکه اطمینان یافته بود اجازهٔ عبور آنان از فراز الجزایر از طریق رابط پرز در دفتر نخست وزیر فرانسه گرفته شده در جواب افسر امنیتی گفت: «اسلحه.»

«در یازده سال گذشته چه کارهایی کرده اید؟»

«در سال ۱۹۴۷ هواپیماهای آمریکایی را به اسرائیل قاچاق می‌کردم. در سال ۱۹۴۸ از چکسلواکی به اسرائیل اسلحه می‌آوردم و قاهره را بمباران کردم. در سال ۱۹۵۳ از اسرائیل به ایتالیا هواپیمای اسپیت فایر برده ام. در سال ۱۹۵۶ هم از فرانسه به اسرائیل اسلحه می‌بردم.»

گاردنر از سوابق خود احساس غرور می‌کرد، اما بنابر برخی دلایل مقام فرانسوی فکر کرد با یك قاچاقچی حرفه‌ای اسلحه روبروست. بر حسب تصادف دوست پاریسی پرز نیز فراموش کرده بود به مقامات الجزایر اطلاع دهد هواپیما اجازهٔ عبور دارد.

مشکل با فرانسویان بالاخره حل شد، اما این جریان برخی سؤالات جالب پدید آورد، مثل این پرسش که سیاست خارجی اسرائیل را واقعاً چه کسانی هدایت می‌کنند. دیپلماتهای وزارت امور خارجهٔ اسرائیل فکر می‌کنند خیلی بد است اگر این تصویر از اسرائیل بدست داده شود که به افرادی مانند تروخیلو ـ حالا به رژیم سوموزا در نیکاراگوا اشاره نمی‌کنیم ـ اسلحه می‌فروشد. پرز قول داده بود خود را از فعالیت در این بازار کنار بکشد، اما همانطور که جریان گاردنر در الجزایر نشان داد او قول خود را بسرعت زیر پا گذاشت.

پرز طی ملاقاتی با کارکنان وزارتخانه اش هرگونه اصولی را که می‌توانست مدنظر باشد زیر پا گذاشت: «با نفروختن حتی یك قبضه مسلسل یوزی به یك کشور مشخص، این ما نیستیم که علیه آن کشور محدودیتی قائل شده ایم بلکه علیه خود ما، آنهم توسط خودمان محدودیت پدید آمده است. این امر مطلقاً غیرعاقلانه است که در مورد آنچه که می‌توان از جای دیگری بدست آورد برای

خودمان محدودیت پدید آوریم.»(۳)

ممکن بود که وزارت امور خارجه در مورد این موضع فاقد اصول گلایه کند، اما روشن است که سیاست خارجی حقیقی اسرائیل توسط مدیران سیستم امنیتی ـ بن گوریون و دستیاران وفادارش ـ تنظیم و اجرا می شد.

این وضع به روشنی در اتحاد نظامی مخفی اسرائیل و ژنرال فرانکو که در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ به روزهای شکوفای خود رسید، دیده می شود. همانطور که در سطور پیشین دیده ایم، این اتحاد براساس ضدیت مشترك با ناصر شکل گرفته بود. این وزارت امور خارجهٔ اسرائیل نبود که بر رابطهٔ دو کشور نظارت می کرد، بلکه پرز و دایان آن را تحت کنترل داشتند. پرز همچنین مبارزهٔ بزرگی را که به یك واسطه گری مخفیانه تبدیل شد هدایت می کرد تا از ارتباط با جامعهٔ فرانسه حمایت کند. یك روزنامه نگار فرانسوی در آن روزها پرز را به عنوان «سیاستمدار اغواگری... که در دالان های منتهی به قدرت رفت و آمد می کند» توصیف کرده که زیردستان خود را «در تمام سطوح ارتش فرانسه نفوذ داده، با همهٔ افسران بلندپایه و دون رتبه رفاقت به هم زده، به همهٔ سیاستمداران چه در قدرت باشند و چه نه چسبیده و باکارمندان و رؤسای آنها طرح دوستی ریخته و بطور پنهانی تلاش می کند هیچ فرصت و شانسی بدون بهره برداری از آن ازدست نرود.» به عنوان بخشی از این تلاش اسرائیلی‌ها ترتیبی دادند که به روزنامهٔ حزب حاکم سوسیالیست فرانسه کمك شود. ایسرهارل که سالها بعد در این باره از او پرسش شده بود به سادگی فقط جواب داد: «از شیمون پرز بپرسید.»(۴)

وارد شدن ژنرال شارل دوگل به کاخ الیزه در سال ۱۹۵۸ رابطهٔ نظامی مخفیانهٔ فرانسه و اسرائیل را از جنبه‌های احساساتی آن تهی کرد، ولی با این وجود همکاری دو کشور ادامه یافت. دو کشور مشاوره دربارهٔ مسائل هسته ای را ادامه دادند، محققین اسرائیلی مکرراً بر آزمایشهای هسته‌ای فرانسه در صحرا نظارت می کردند، و در همین حال پروژهٔ مشترك دو کشور برای پدید آوردن یك موشك میان برد در محلی واقع در نزدیکی ریویرا بدون آنکه اختلالی در کارش پدید آید ادامه یافت. سرویس‌های اطلاعاتی نیز به همکاری برادرانهٔ خود تداوم

بخشیدند و موساد به سرویس اطلاعاتی فرانسه موسوم به اس.دی.ئی.سی.ئی کمك کرد تا بن برکت[10] ناراضی مراکشی را در سال ۱۹۶۶ گرفتار کرده و او را در ادارهٔ پلیس مخفی مراکش پس از شکنجه به قتل برساند. صنایع تسلیحاتی فرانسه و بویژه مؤسسهٔ هواپیماسازی داسو[11] با همتای اسرائیلی خود بسیار نزدیك بود و همکاری وسیعی داشت. در واقع در سال ۱۹۶۰ صنایع هواپیمایی اسرائیل درحال تولید جتهای آموزشی طراحی شده در فرانسه تحت لیسانس بود که بسیاری از آنها در جنگ شش روزه به کار گرفته شدند. با این حال کل فروش های دفاعی در سال ۱۹۶۶ به بیش از ۱۵ میلیون دلار نرسید.

همانگونه که جنگ ۱۹۶۷ همه چیز را در اسرائیل عوض کرد، کل تصویر صنایع نظامی نیز در این جنگ تغییر یافت. پیروزی خیره کننده در جنگ سبب شد تا در میزان مهاجرتها، اقتصاد، و امور دفاعی تحولاتی ناگهانی پدید آید. درست قبل از آغاز جنگ وضع اقتصادی دچار رکود شده بود، میزان مهاجرتها به صفر رسیده بود، و نرخ بیکاری به ۱۰ درصد می‌رسید. در ماه مارس سال ۱۹۶۷ شورشی توسط کارگران بیکار در تل‌آویو بپا شد که طی آن شهرداری را سنگباران کردند.

پس از جنگ، اقتصاد با نرخ رشدی معادل ۱۰ درصد در سال پیش افتاد. سیل مهاجران و از جمله تعداد زیادی آمریکایی به اسرائیل سرازیر شدند. تماشایی ترین افزایشها در بخش امور دفاعی پدید آمد. طی سه سال اول پس از جنگ ۱۹۶۷ صنایع دفاعی تولید خود را چهار برابر کرد. بین سال ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ تعداد کارکنان بخش دفاع بیست هزار نفر افزایش یافت. در همان سالها وزارت دفاع خریدهای خود را از صنایع تسلیحاتی داخلی ۸۶ درصد افزایش داد و در همین حال سهم تسلیحات در صادرات صنایع داخلی از ۱۴ درصد در سال ۱۹۶۷ به ۲۱ درصد در سال ۱۹۶۸ رسید. در سال ۱۹۷۲ وزارت دفاع سیبات را

10. Ben Barka
11. Dassault

پدید آورد که توسط شاپیك شاپیرو اداره می شد. وی همان کسی است که اینك در ساختمان آی. بی.ام در خیابان شائول هملخ تل‌آویو کار فروش سلاحهای اسرائیلی را نظارت می کند.(۵)

این توسعهٔ سریع پس از جنگ، از روابط گرمی که در سال ۱۹۶۷ با آمریکایی ها شکل گرفته بود قابل تفکیك نبود. اسرائیل واقعاً خود را به عنوان یك «گنجینهٔ استراتژیك» تثبیت کرده بود و آمریکایی ها هم متقابلاً آمادگی داشتند آن را تحت حمایت مالی قرار داده و مجهز کنند. این امر درست بموقع صورت گرفته بود، زیرا ارتباط فرانسوی که توسط پرز پا گرفت اینك وجود نداشت. بنابراین یك شراکت نظامی به پایان راه خود می رسید و شراکت دیگری که اسرائیل مدتها آن را جستجو و طلب کرده بود ببار می نشست.

در ژانویهٔ سال ۱۹۶۸ لوی اشکول نخست وزیر اسرائیل برای انجام دیداری رسمی با پرزیدنت لیندون جانسون به آمریکا رفت. این دو سیاستمدار جا افتاده از هنگام نخستین دیدارشان در سال ۱۹۶۴ بخوبی با یکدیگر کنار آمده بودند. یکی از کسانی که در گفتگوهایشان شرکت داشته می گوید که «برخورد و عجین شدن آنها با یکدیگر عالی از کار درآمد.» اشکول دوباره برای درخواست سلاح آمده بود. این بار آمده بود تا تقاضای دریافت فانتوم اف ـ۴ بکند که در آن زمان پیشروترین جنگنده بمب افکن ایالات متحده بود.

اسرائیلی ها به دلایل سیاسی و نظامی اشتیاق داشتند از دریافت هواپیمای فانتوم مطمئن شوند. در آن هنگام آنان با مصر درگیر جنگ به اصطلاح «فرسایشی» بودند. ناصر مواضع اسرائیلی‌ها را در طول کانال سوئز زیر گلوله باران گرفته بود و توپخانهٔ اسرائیلی‌ها نیز به همین نحو تلافی می کرد. جنگنده بمب افکن های اف ـ۴ می توانستند تا شش تن بمب با خود حمل کنند و اسرائیلی ها قصد داشتند توسط آنها اهدافی را در عمق خاك مصر مورد بمباران قرار دهند.

از نظر سیاسی نیز متعهد کردن ایالات متحده به کاری که نمایشی از حمایت نظامی آن نسبت به اسرائیل بود، مسألهٔ مهمی بشمار می‌رفت. در آن هنگام

جنگنده های اف ـ۴ تنها به دو متحد نزدیك ایالات‌متحده ـ انگلستان و آلمان ـ فروخته می‌شد. درست است که آمریکایی‌ها در زمان دولت کندی از طریق موافقت با درخواست بن گوریون برای تحویل موشکهای هاوك قدم اساسی را در راه حذف موانع برداشته بودند، اما با این حال راهی که توسط موشکهای هاوك گشوده شد طی سالهای پس از آن عریض تر نشده بود. معاملهٔ جنگنده های فانتوم باید همه چیز را تغییر می‌داد.

اشکول نیز مانند افراد دیگری که جانسون آنها را صمیمی می‌دانست به مزرعهٔ جانسون در تگزاس دعوت شد تا دو رهبر بتوانند مذاکرات خود را در محیط دوستانهٔ خانوادگی و به هنگام سواری و گردش در ملك وسیع لیندون جانسون انجام دهند. با اشکول و پرزحتی تا آن حد صمیمانه برخورد شد که رئیس جمهور محل جراحی عمل آپاندیس خود را به آنان نشان داد. سایر مهمانان عبارت بودند از مشاوران نظامی رئیس جمهور و ژنرال ماتی هود[12] که در آن هنگام فرمانده نیروی هوایی اسرائیل بود. هود که تربیت شدهٔ خشونت کیبوتس‌ها بود، هنگام معرفی اش به رهبر دنیای آزاد کمی هراسان و دستپاچه شده بود، بویژه آنکه وقتی با رئیس جمهور روبرو شد و باید با او دست می‌داد یك مشت حبهٔ انگور به دهان ریخته و مشغول جویدن آن بود. هنوز هم مذاکرات نظامی با اسرائیلی‌ها یك موضوع حساس بشمار می‌رفت و بنابراین باید فرمانده نیروی هوایی اسرائیل رأ از درهای پشتی به داخل کاخ سفید قاچاق می‌کردند. اما به هرحال هنگامی که اسرائیلی‌ها به کاخ سفید وارد می‌شدند انگار که در خانهٔ خودشان باشند آزاد و راحت بودند. هود به یاد می‌آورد که چگونه اشکول ترجیح می‌داد روی صندلی دسته دار مخصوص رئیس جمهور که جلوی آن پر بود از ابزار مخابراتی و دکمه‌ها و دستگاههای ویژه لم بدهد و استراحت کند.

هنگام ملاقات، جانسون به اشکول قول داد ایالات‌متحده پنجاه جنگندهٔ فانتوم در اختیار اسرائیل قرار دهد. برخی از مقامات وزارت امور خارجه عقیده

12. Motti Hod

داشتند فانتوم اف ـ۴ جنگنده‌ای قوی‌تر از آن است که بتوان به خاورمیانه فرستاد و پیشنهاد می کردند جنگندهٔ اف ـ۵ به اسرائیل فروخته شود که ظاهراً جنگندهٔ کم توان‌تر و مناسبتری برای عرضه به بازار جهان سومی ها بود. اما عصر ملاحظه کاری در مسلح کردن اسرائیل اکنون دیگر سر آمده بود و اعتراض دیپلماتهای حرفه‌ای نیز همانند درخواست پل نیتز[13] معاون وزارت دفاع دایر بر گرفتن اجازهٔ بازرسی از تأسیسات هسته‌ای اسرائیل در مقابل تحویل فانتوم به کناری نهاده شد.(۶)

شاپیك شاپیرو که در آن هنگام مسئولیت کل نیازهای تسلیحاتی اسرائیل در ایالات‌متحده را بعهده داشت مشتاقانه منتظر دریافت خبر توافق اشکول و جانسون بود. وی به محض آنکه خبر را دریافت کرد از طریق تلفن به سراغ سانفوردمك دانل[14] رفت که یك اسکاتلندی مشهور به خست بود و مالك و اداره کنندهٔ شرکت مك‌دانل داگلاس سازندهٔ جنگندهٔ اف ـ۴ بشمار می‌رفت. شاپیرو می گوید: «حدود نیم ساعت با یکدیگر حرف زدیم. بعدها دیگران به من گفتند مکالمهٔ ما از آن جهت اینقدر به طول انجامیده است که بهای مکالمه را من می پرداخته ام.»

در حالی که شاپیرو و مك‌دانل کار خود را با این فرض که کار معامله تمام است پیش می بردند، جانسون از اعلام عمومی تعهدی که پذیرفته بود امتناع کرد. ظاهراً وی امیدوار بود که همراه با روس ها نوعی راه حل برای مسألهٔ خاورمیانه پیدا کند. ازآنجا که درسال ۱۹۶۸ انتخابات ریاست جمهوری صورت می گرفت، موضوع فروش فانتوم‌ها به یك مسألهٔ داغ سیاسی تبدیل شد. با وجود آنکه مصر جنگنده بمب افکنی که بتواند خسارت مشابهی با ضربات بمب افکن‌های آمریکایی به اسرائیل وارد کند در اختیار نداشت و امید نیز نمی‌رفت به چنین بمب افکنی دست یابد، حامیان آمریکایی اسرائیل عقیده داشتند این معامله باید «به منظور تعادل قوا» در خاورمیانه صورت گیرد.

---

13. Nitze
14. Mc Donnell

در واقع جانسون تا چند روز پیش از ترك کاخ سفید از امضای اجازهٔ انجام معاملهٔ فانتوم خودداری کرد، و نخستین هواپیماها نیز تا سپتامبر سال ۱۹۶۹ به اسرائیل تحویل نگردید. خلبانان اسرائیلی از قابلیتهای اف ـ۴ به عنوان یك جنگنده، چندان به هیجان نیامده بودند (آنها با تمسخر این هواپیما را بی ـ۴ می نامیدند [با استفاده از حرف اول «بمب افکن» ـ B] که ادای آن از سوی خلبان هواپیماهای جنگنده، توهین بزرگی به حساب می آید) و از اینکه می دیدند نیروی هوایی ایالات‌متحده و مك‌دانل داگلاس دربارهٔ برد آن مبالغه کرده اند دلسرد می شدند. با وجود این هواپیماهای جدید خیلی سریع وارد عمل شدند و در ژانویهٔ سال ۱۹۷۰ به اهدافی در حومهٔ قاهره حمله می کردند.

در گذشته و به سال ۱۹۵۸، دولت ایالات‌متحده «دکترین آیزنهاور» را به کار گرفته بود. درآن روزها، تهدیدی که نسبت به منافع ایالات‌متحده و بویژه حوزهٔ نفتی عربستان سعودی وجود داشت، ناسیونالیسم رادیکال عرب به رهبری جمال عبدالناصر بود که ادعا می شد مورد حمایت شوروی است. در سال ۱۹۶۹، یك افسر ناشناختهٔ ارتش لیبی به نام معمرقذافی که از رهبر مصر الهام می گرفت قدرت را در تریپولی بدست گرفت و برای اخراج آمریکایی ها از پایگاهشان در لیبی اقدام کرد. درهمان سال یك گروه تندروی عرب در عربستان سعودی که خود را جبههٔ آزادیبخش ملی می نامید و چندصد افسر ارتش را در برمی گرفت اقدام به کودتا کرد. توطئه این گروه به شکست انجامید، اما دولتهای ایالات‌متحده و عربستان را بطور جدی هشیار ساخت. یك مؤسسهٔ آمریکایی به نام اینترست[15] که کارکنان سیا در شمار حقوق بگیران آن بودند حفظ امنیت داخلی عربستان سعودی را بعهده گرفت.(۷)

در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ سیا با سرویس اطلاعاتی اسرائیل روابط تنگاتنگی به‌هم زده بود تا جلوی آنچه که تهدید ناصریست‌ها نسبت به منافع غرب و ایالات‌متحده توصیف می کرد و آن را حمایت شده از سوی اتحاد شوروی

15. Interset

می دانست بگیرد. این ارتباط به صورت مخفیانه باقی مانده بود. اینك، هرچند که اهداف مورد نظر بلاتغییر باقی مانده بودند، ارتباطی آشکار بین واشنگتن و بخش نظامی اسرائیل وجود داشت. اسحاق رابین که از ریاست ستاد ارتش اسرائیل به سفارت این کشور در واشنگتن انتقال یافته بود، ادعا می کرد دولت نیکسون بطور ضمنی به او اشاره داده است توسط هواپیماهای جدید آمریکایی بمباران مصر را افزایش دهند. آنطور که یك تاریخنگار اسرائیلی می گوید؛ «برای اسرائیلی‌ها روشن بود که دولت نیکسون ترجیح می‌دهد ناصر را درهم کوفته ببیند.» در خاورمیانه برخی چیزها چندان تغییر نکرده بود.(۸)

نیت اسرائیلی‌ها هرچه که بود، بمباران مصر این اثر را داشت که ناصر را بیشتر بسوی سلاحهای روس‌ها فرستاد و آنها موافقت کردند ضمن گسیل نیروهای رزمی به مصر یك سیستم جامع دفاع هوایی برای آن کشور فراهم آورند. در نتیجه اسرائیلی‌ها دیدند دیگر ادامهٔ بمباران بطور دلخواه ممکن نیست و در ماه اوت سال ۱۹۷۰ ایالات‌متحده آتش بسی را برقرار ساخت که به «جنگ فرسایشی» پایان بخشید.

ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر که تجربه، ترس آنان را ازبین برده بود کمی پس از آن دوباره اسرائیل را به کار گرفتند، اما این دفعه برای دفاع از ملك حسین دوست قدیمی ایالات‌متحده در اردن. جنگ شش روزه نه تنها کشور شاه اردن را به دوپاره تقسیم کرده و سیل عظیمی از پناهندگان فراری از حاکمیت اسرائیل بر ساحل غربی را به اردن سرازیر ساخته بود، بلکه نظامی‌گرایی جدیدی در جنبش فلسطین ایجاد نموده بود. سازمان آزادیبخش فلسطین اینك دیگر ابزاری در دست ناصر بشمار نمی‌رفت. شاخه‌های نظامی این سازمان که خوب مسلح شده و برخی موفقیتهای محدود نظامی علیه اسرائیل کسب کرده بودند از اردن به عنوان پایگاه خود سود می بردند.

در اوایل سپتامبر سال ۱۹۷۰ بنظر می‌رسید حسین کنترل پادشاهی‌اش را از دست می‌دهد و اختیار کم‌کم به دست چریکها می‌افتد. در حالی که برخی مقامات وزارت امور خارجه دربارهٔ شانس ملك‌حسین برای حفظ تاج و تختش

دچار بدبینی بودند، خاندان هاشمی حامیان قدرتمندتری از آنچه تصور می شد در کاخ سفید و سازمان سیا برای خود دست و پا کرده بود. رئیس ایستگاه سیا در اردن که ایرلندی خشنی به نام جك اوكانل بود فکر می کرد می توان ملك حسین را حفظ کرد، نیکسون و کیسینجر با او موافقت کردند.

در ششم سپتامبر جبههٔ مردمی برای آزادی فلسطین که از تندروترین گروههای فلسطینی بود با گروگان گرفتن سه هواپیما بحرانی آفرید. آنها سه هواپیمای مسافربری را به گروگان گرفته و به فرودگاه دورافتاده ای در اردن بردند. سپس اعلام کردند قصد دارند ۴۲۱ نفر مسافر هواپیما را که تعداد زیادی از آنان آمریکایی بودند گروگان بگیرند تا زندانیانی که در اسرائیل دارند آزاد شوند.

این بحران، برای ریچارد نیکسون صرفاً یك تهدید بشمار نمی‌رفت بلکه موقعیتی مناسب نیز بود.

آنطور که هنری کیسینجر بعدها در خاطرات خود نوشت، نیکسون تصمیم گرفت که «گروگانگیری باید به عنوان بهانه‌ای جهت درهم شکستن فدائیان (چریکهای فلسطینی) مورد استفاده قرار گیرد» و در این کار از یك عامل عرب، ملك حسین، سود برده شود. روز ۱۶ سپتامبر، ملك حسین پس از مشاوره با رئیس ایستگاه سیا (که بخش اعظم وقت خود را در آن روزها در قرارگاه شاه می گذراند) به این نتیجه رسید که یا باید حساب فلسطینی ها را برسد، و یا خطر از بین رفتن توسط آنها را بپذیرد. دو روز بعد از آن ارتش اردن علیه اردوگاههای فلسطینی ها در اردن وارد عمل شد.

با وجود مقاومت سرسختانه، فلسطینی‌ها بزودی از امان بیرون ریخته شدند. فریادهای آنان برای گرفتن کمك از کشورهای عربی (نه برای آخرین بار) بدون پاسخ ماند. فقط دمشق به آنان پاسخ داد. حافظ اسد مرد قدرتمند سوریه چند واحد رزمی زرهی را به مرز اردن و از آنجا به بخشی از اردن که از قبل در اختیار فلسطینی‌ها قرار گرفته بود گسیل کرد. این حرکت او آزمایشی بیش نبود، اما شدیدترین واکنش را در واشنگتن پدید آورد. با وجود آنکه روس‌ها از همه طرف ـ از جمله از سوی نوکران فرضی آنها در سوریه ـ تحت فشار قرار داشتند،

تیم نیکسون ـ کیسینجر بسرعت نتیجه گرفت که این کار نمایش قدرتی از سوی مسکو است. براساس تصور کیسینجر، روس ها با بحران اردن «بازی» می کردند. به همین دلیل او نیز «عضلات خود را به نمایش گذاشت» و لشگر ۸۲ هوابرد را در فورت براگ[16] در آماده باش کامل قرار داد و به ناوگان ششم نیز موقعیت عملیاتی داد. معلوم نیست که حسین فکر کرده باشد همه چیز ناشی از تحریك روس ها است، اما وی آنقدر از تهاجم سوری ها نگران بود که فوراً از آمریکایی ها تقاضا کرد با عملیات هوایی آنها را از اردن بیرون کنند.(۹)

از آنجا که در آن روزها مداخلهٔ مستقیم نیروهای آمریکایی در خاورمیانه از نظر سیاسی انفجار آمیز تلقی می شد، کیسینجر به سراغ اسرائیلی ها رفت. گلدامایر، نخست‌وزیر اسرائیل، که سال پیش جانشین لوی اشکول شده بود برای جمع آوری کمك به آمریکا آمده و در معیت سفیرش رابین به شهرهای ایالات‌متحده مسافرت می کرد. کیسینجر در اثنای مهمانی شام انجمن دفاع از اتحاد یهودیان در شب بیستم سپتامبر به سراغ رابین رفت و با تغییر دادن تقاضای ملك‌حسین برای کمك از سوی ایالات‌متحده گفت: «ملك‌حسین به سراغ ما آمده، وضعیت نیروهایش را تشریح کرده و خواسته است تقاضایش را مبنی بر اینکه نیروی هوایی شما سوری ها را در شمال اردن بمباران کند به اطلاعتان برسانیم. فوراً به جواب شما نیازمندیم.»

رابین به صورتی که گستاخانه می نمود پاسخ داد؛ «از اینکه می بیند ایالات‌متحده همانند یك پستچی پیام آورده شگفت‌زده» شده است. او از دادن هرگونه اطمینانی تا قبل از آنکه چراغ سبز کاملاً روشنی از سوی نیکسون داده شود، خودداری کرد.

(گمان می رود که منبع اطلاعات هشدار دهنده ای که از سوی سیا دربارهٔ تجاوز سوری ها به کاخ سفید می رسید موساد بوده باشد. این حرف به معنی آن است که اسرائیلی ها تعیین کنندهٔ سیاست ایالات‌متحده در منطقه بوده اند. این

---

16. Fort Bragg

امر توسط آن گروه از مأموران سیا که بطور مستقیم در جریان بحران اردن بوده اند و امروز با حسرت از «منابع خیلی خیلی خوبی» که در اردن داشته اند یاد می کنند، تکذیب می شود. ازآنجا که شاه اردن برای سالهایی متمادی در شمار حقوق بگیران سیا بوده و این سازمان در بخش اعظم اوقات رئیس ایستگاه خود در اردن را در کنار ملك حسین کاشته بود، بنظر می‌رسد سیا از ابزار کافی برای کسب اطلاعات برخوردار بوده است. یکی از مقامات سابق می گوید: «اسرائیلی‌ها برخی منابع کم اهمیت در اردن داشتند. آنها هرگز تصور درستی از آنچه در جریان بود نداشتند. اما ما داشتیم.»)

کمی بعد در همان شب، رابین که هنوز در مهمانی بسر می برد موافقت کرد اسرائیل نیروهایش را در طول مرز با سوریه به حال آماده باش درآورد و هواپیماهای اسرائیلی را برای تجسس هوایی و تحقیق دربارهٔ تهاجم سوریه گسیل کند. دولت اسرائیل در مقابل این کار تقاضا می کرد ایالات متحده تعهد حتمی بدهد که چنانچه مصریان و یا شوروی با اعزام نیرو از سوریه پشتیبانی کردند برای حمایت از اسرائیل مداخله کند. رابین همچنین تقاضا کرد ایالات متحده ارسال سریع تدارکات تسلیحاتی اسرائیل را تضمین کند.

اما آنطور که بعداً معلوم شد، اجرای چنین نمایشهایی برای متوقف کردن پیشروی سوریه / شوروی در اردن واقعاً ضروری نبود. بنظر می‌رسد اسد آرزویی واقعی برای وارد شدن به جنگ با اردن نداشت و از آنهم کمتر مایل به جنگ با اسرائیل بود. یك واحد تانك ملك حسین که به شمال اعزام شده بود صدمات هنگفتی به واحدهای سوریه که در راه بازگشت به کشورشان بودند وارد ساخت.

در نتیجه، اسرائیلی ها نیازی به «چتر حمایتی» درخواستی از ایالات متحده نداشتند، اما پاداش خود را دریافت کردند. رابین در بخش مشهوری از خاطرات خود ذکر می کند که چند روز پس از پایان بحران، کیسینجر به او تلفن کرده و پیامی از سوی نیکسون برای گلدامایر داشته است: «رئیس جمهور هرگز نقش اسرائیل را در جلوگیری از نابودی اردن و سد کردن راه عملیاتی که برای برانداختن رژیم

آن طراحی شده بود فراموش نخواهد کرد. او گفت که ایالات‌متحده از داشتن متحدی چون اسرائیل در منطقهٔ خاورمیانه خوشوقت است. این ماجراها در همهٔ تحولاتی که در آینده رخ خواهند داد مد نظر ایالات‌متحده خواهد بود.»

برای اسرائیلی‌ها این لحظات، لحظاتی تاریخ‌ساز بودند. گذشته بود آن روزهایی که تنها رابطهٔ امنیتی که اسرائیلی‌ها بدان امید داشتند، به کارگیری یهودیان بلوك کمونیست در خدمت اهداف سیا بود و یا تلاش می کردند از طریق خدمتگذاری در عملیات کی.کی.مونتاین و یا نقشه‌کشی‌های زیرکانهٔ دوران جنگ شش روزه دل آمریکا را بدست آورند. اکنون دادن یك تکان کوچك به ارتش اسرائیل، صدور پیام پرمفهومی از سوی رئیس جمهور ایالات‌متحده را سبب شده بود که در آن از اسرائیل به عنوان یك متحد ارزشمند قدردانی می کرد. رابین آنقدر به هیجان آمده بود که در خاطرات خویش نوشت: «هرگز در عمرم چیزی شبیه این پیام نشنیده بودم.»(۱۰)

به هرحال نیکسون و کیسینجر در دادن پاداش اسرائیل کوتاهی نکردند. با وجود اجازهٔ صدور سلاحهای گران‌قیمتی مانند هواپیماهای فانتوم، کمك مالی ایالات‌متحده برای پرداخت بهای این تسلیحات در سطح نازلی مانده بود. کمك مالی نظامی که به شکل وام در سال ۱۹۶۹ برای سال ۱۹۷۰ تصویب شده بود فقط به ۳۰ میلیون دلار می‌رسید که ۶۰ میلیون دلار دیگر به شکل وام اقتصادی به آن اضافه می‌شد. اما روزهایی که پرداختهای ایالات‌متحده در این حد نازل بود کم کم به تاریخ سپرده می‌شد.

در هفدهم سپتامبر، در حالی که طرح نابود کردن فلسطینی‌ها در اردن به مرحلهٔ اجرا درمی‌آمد و سوری‌ها هنوز در اردن مداخله نکرده بودند، نیکسون با افزایش کمك نظامی به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار و همچنین تسریع درتحویل تعداد بیشتری هواپیمای فانتوم موافقت کرد. طی سه سال پس از آن، آمریکایی‌ها پول بیشتری ـ ۱۶۰۰ میلیون دلار ـ خرج اسرائیل کردند که میزان آن از آنچه که از هنگام تأسیس دولت اسرائیل به آن هدیه شده بود ـ ۱۵۸۱ میلیون دلار ـ فزونی می گرفت.

برگشت به گذشته‌ای در کار نبود. طی سالهای بعد کمك به صورت فزاینده ای افزایش یافت که هم به صورت دریافت نقدی جدید، و هم به صورت بخششهایی بود که از سوی خزانه داری ایالات‌متحده در مورد وامهای قبلی صورت می گرفت. این پولها نه تنها دولتهای اسرائیل را قادر می ساخت، زندگی و گذران روزمره در سطح استانداردهای جهان اول را برای مردم خود تأمین کنند، بلکه پیوند خوردن غیرقابل برگشت اقتصاد اسرائیل به اقتصاد نظامی ـ صنعتی ایالات‌متحده را تضمین می کرد.

تزریق مبالغ هنگفتی ازدارایی‌های ایالات‌متحده به اقتصاد اسرائیل، به این کشور اجازه داد سهم مناسبی از تولید ناخالص ملی خود را ـ ۲۰ درصد در سال ۱۹۷۱ـ در امور دفاعی اش هزینه کند. هنگامی که ایالات‌متحده کمکهای پولی اقتصادی و دفاعی عرضه می کرد، دلارهای «اقتصادی» توسط اسرائیل برای پرداخت هزینه‌های دفاعی صرف می شد و یا به صورت مستقیم‌تر برای پرداخت بهرهٔ وامهای نظامی که بخشوده نشده بودند به کار می‌رفت.

این کمکها نه فقط به صورت پرداختهای نقدی، بلکه به شکل کمك مستقیم به مجتمع صنایع دفاعی اسرائیل که نقش اقتصادی مهمی داشت صورت می‌گرفت. در ماه دسامبر سال ۱۹۷۰ ایالات‌متحده و اسرائیل یك توافقنامهٔ مبادله اطلاعات دفاعی امضا کردند. از این طریق اسرائیل می توانست اطلاعاتی فنی کسب کند که توسط آنها تولید و یا برخی اوقات دریافت تکنولوژی نظامی ایالات‌متحده ممکن می شد. امضای یك موافقتنامهٔ دیگر در سال بعد به اسرائیل اجازه می‌داد ابزارآلات نظامی طراحی شده در ایالات‌متحده را در اسرائیل تولید کند. کمی پس از آن جنگنده های اسرائیلی می توانستند یك موشك هوا به هوا را که از طریق تعقیب گرمای موتور هدف را تعقیب می کرد با خود حمل کنند. این موشك که تولید داخلي بود و شفریر[17] نام داشت در مؤسسه دولتی رافائل تولید شده بود. این موشك از همه نظر نمونه‌ای بود از موشك کلاسیك هوا به هوای

17. Shafrir

سایدویندور که در ایالات‌متحده تولید می‌شد. مهمتر از آن این بود که ایالات‌متحده به اسرائیل اجازه داد موتور جی ـ۷۹ آمریکایی را تولید کرده و در جنگنده‌های کفیر که جنگندهٔ پیشروی اسرائیل محسوب می‌شود و آن را از روی میراژ ـ۵ فرانسه ساخته است به کار برد.(۱۱)

(محصولات نظامی تولید شده توسط صنایع دفاعی اسرائیل از اعتبار بالایی برخوردار شده اند که الزاماً برحق نیست. به عنوان نمونه، از آنجا که موتور جی ـ۷۹ از موتور اصلی فرانسویان قدرتمندتر بود، قاعدتاً باید جنگندهٔ قوی‌تری تولید می‌شد. اما چنین نشد. خلبانان نیروی دریایی ایالات‌متحده که با جنگنده‌های کفیر پرواز کرده اند آن را در مقایسه با جنگنده‌های میراژ تنبل یافتند و هرچند این جنگنده می‌توانست هنگام نبرد جنگنده‌ها با سرعت یکباره افزایش یافتهٔ خود مفید واقع شود، اما پس از آن «افت انرژی» پیدا می‌کرد و مجبور می‌شد از صحنهٔ نبرد بیرون برود. بنظر می‌رسد صنایع هواپیمایی اسرائیل فقط به سادگی کار سرهم بندی یك هواپیمای موجود و یك موتور موجود را به انجام رسانده بودند که انعکاس جالبی است دربارهٔ قابلیتهای صنایع خوب تغذیه شدهٔ اسرائیل.)

با سرازیر شدن کمك نظامی ایالات‌متحده به اسرائیل در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ و همراه نبودن این کمکها با تقاضایی جدی از سوی ایالات‌متحده جهت ابراز تعهداتی در مورد مسائل داخلی، کشور کوچك اسرائیل روحیه‌ای دارای جهت‌گیری اطمینان بخود پیدا کرد. رهبران نیروی دفاعی اسرائیل بیش ازدیگران مطمئن بنظر می‌رسیدند. بن‌گوریون سالخورده پس از جنگ ۱۹۶۷ گفت: «دربارهٔ ژنرالهایمان نگرانم. آنها دارند کم کم مثل ژنرالها رفتار می‌کنند.»

هم واشنگتن و هم اسرائیل عقیده داشتند دلایل کمی برای ترس از اعراب وجود دارد. اما این نتیجه‌گیری‌ها براساس اطلاعات محتاطانه نبود. آرچی روزولت، یکی از مقامات سیا که بخش عمدهٔ خدمتش را در منطقهٔ خاورمیانه گذرانده در خاطراتش می‌نویسد که متوجه شده اسرائیلی‌ها در مورد کسب اطلاعات از اعراب بسیار ناکارا هستند زیرا اعراب را به عنوان «بیگانه، تهدید کننده، تنفرآمیز، حقیر و کسانی که با آنها وجه اشتراکی ندارند در نظر

می‌گیرند و از همین رو در کسب اطلاعات از آنان ناکام می‌مانند.» در نتیجه، در حالی که نیروی دفاعی اسرائیل و شرکای آن در مجتمع دفاعی به افزایش دادن ابعاد و بودجهٔ خود ادامه می‌دادند، فکر و خیال محدودی دربارهٔ امکان دوباره بپاخاستن دشمن شکست خورده وجود داشت.

در ماه جولای سال ۱۹۷۳ موشه دایان وزیر دفاع به مجلهٔ تایم گفت: برپاشدن جنگی در خاورمیانه حداقل تا ده سال دیگر غیرمحتمل است. سیاستمداران اسرائیل و از جمله موشه‌دایان درگیر و دار انتخابات پایان ماه اکتبر بودند. حزب حاکم کارگر مبارزهٔ خود را برمبنای برنامه‌ای مبتنی بر صلح و امنیت گذاشته بود که دایان آن را ممکن می‌دانست و دلیل آن را «برتری نیروهای اسرائیل بر نیروهای دشمن و تسلط دولت اسرائیل بر منطقه‌ای از اردن تا کانال سوئز» می‌دانست.

سازمان اطلاعاتی ایالات متحده نیز در این خشنودی از خود سهیم بود. کتابچه‌ای که در سال ۱۹۷۱ بین تحلیلگران سیا توزیع شد، گزارش می‌کرد که نیروی رزمی اعراب «فاقد کیفیت فیزیکی و فرهنگی لازم برای اجرای عملیات مؤثر نظامی است.»(۱۲)

حتی زمانی که انورسادات، این مرد ظاهراً بی اهمیت و ناچیز در سال ۱۹۷۰ جانشین ناصر شد و دائماً تهدید می‌کرد فقدان علاقهٔ آمریکا و اسرائیل به صلح به جنگ منجر خواهد شد، این تلقی بی‌معنی سیا در مورد اعراب ادامه یافت.

در اوایل سال ۱۹۷۳ یکی از تحلیلگران سیا به نام فردفیر[18] که اطلاعات مربوط به نقل و انتقالات تسلیحاتی را بدقت مطالعه می‌کرد متوجه شد که بنظر می‌رسد مصریان مقادیر زیادی ابزارآلات نظامی تولید پل شناور تهیه کرده‌اند. از آنجا که تعداد محلهای نیازمند پل زدن در مصر دو مورد ـ رودخانهٔ نیل و کانال سوئز ـ بود، فیر نتیجه گرفت مصری‌ها دربارهٔ عبور از کانال و حمله کردن به اسرائیلی‌ها جدی هستند. وی در نتیجهٔ این بررسی گزارشی برای مقامات مافوق

18. Fear

خود تهیه کرد و محاسباتی دربارهٔ دو پلی که فکر می کرد مصری ها ایجاد خواهند کرد انجام داد: پیش بینی کرد طی بیست و چهار ساعت اول چند نفر نیرو توسط این پلها انتقال خواهند یافت؛ و حتی نقشه ای به گزارش ضمیمه کرد که محل محتمل پل ها و عبور از کانال را نشان می داد.

مقامات مافوق فردفیر در سازمان سیا این گزارش گیج کننده را که خبر از آینده می داد دیدند و سپس بدون هرگونه اقدامی آن را بایگانی کردند. حتی اگر به خاطر این واقعیت بود که فیر از اعضای تیم پیش بینی کنندهٔ پیروزی اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷ طی شش روز بشمار می رفت، بوروکراتهای بالا دست او باید توجه بیشتری به گزارش وی مبذول می کردند.

انورسادات بعدها ادعا کرد که وی به خاطر این بی توجهی ها احساس می کرده به او توهین می شود. به عنوان نمونه، نخستین مانعی که مصری ها پس از عبور از کانال با آن مواجه می شدند استحکامات خط بارلو[19] بود که آریل شارون آن را پدید آورده بود. بخشی از این استحکامات دیواری از شن بود که شصت فوت ارتفاع داشت. مصری ها فهمیدند تنها راه باز کردن گذرگاهی از درون این دیوار شنی استفاده از پمپهای آب فشار قوی است. پس از پایان جنگ انورسادات برای معاون دبیر کل سازمان ملل ـ برایان اورکهارت ـ تعریف کرد که چگونه تولید پمپهای مورد نیاز که به یك مؤسسهٔ آلمانی سفارش داده شده بود، در اثر بروز اعتصاب عقب افتاده است. هنگامی که اعتصاب پایان یافت فرماندهی کل ارتش مصر احساس کرد انتقال دادن پمپها توسط کشتی خیلی طول می کشد، و در نتیجه دستور داد آنها را با عجله از راه هوا به مصر انتقال دهند. در نتیجه فرودگاه فرانکفورت پر شد از هواپیماهای مصری که دیوانه وار در حال بارگیری پمپ آب بودند. تا آنجا که به سازمان اطلاعاتی ایالات متحده مربوط می شود، فرانکفورت فرودگاه خیلی دورافتاده ای نیست و با این حال کسی متوجه این فعالیت عجیب و غریب نشد و از خود نپرسید چه شده که مصری ها یکباره به این

---

19. Bar Lev

همه پمپ آب احتیاج یافته اند. سادات سپس با لحنی دراماتیك اعلام می کند: «در این هنگام بود که فهمیدم هیچکس ما را جدی نمی گیرد و باید جنگ را شروع کنیم.»

آنگونه که اغلب در مورد غافلگیری سرویس‌های اطلاعاتی پیش می‌آید، معلوم شد هشدارهای فراوانی دربارهٔ تهاجم شش اکتبر ۱۹۷۳ مصر و سوریه به غرب داده شده بود. آژانس امنیت ملی و سازمان سیای ایالات‌متحده علامات روشنی از اینکه دو ملت عرب در حال کسب آمادگی برای انجام تهاجمی عمده هستند بدست آورده بودند. اسرائیلی ها نیز با بی قیدی علائم و هشدارهای موجود را مورد بی‌توجهی قرار دادند. پس از پایان جنگ بخش عمدهٔ شماتت‌ها نثار الی زیرا[۲۰] رئیس بخش اطلاعاتی ارتش شد. (بسیاری از همقطاران نظامی وی احساس می کردند وی موقعیت خود را مرهون نقشی است که در راه وزیر دفاع شدن موشه‌دایان بازی کرده است.) اما به هرحال یکی از مقامات اطلاعاتی ارشد که کارش مطالعهٔ مداوم پرونده های طبقه بندی شده و سرپرستی تحقیقی گسترده دربارهٔ جریان غافلگیری بوده گناه آن را «۵۱ درصد به عهدهٔ موساد و ۴۹ درصد به عهدهٔ اطلاعات نظامی» می داند.(۱۳)

جالب توجه تر از همه آن است که شخص کیسینجر بطور مستقیم از جریان مطلع شده بود؛ هم به وسیلهٔ ملك حسین و هم از طریق فرستادگان انورسادات که هشدار داده بودند چنانچه نشانه‌ای از تحرك سیاسی دیده نشود، اعراب حمله خواهند کرد. کیسینجر از اوایل سال ۱۹۷۳ با حافظ اسماعیل، مشاور امنیت ملی سادات، در تماس دائم مخفیانه بود.

برای درك آنچه کیسینجر انجام داد و کارهایی که نکرد، ارزشمند خواهد بود اگر هدف محوری سیاست خاورمیانه‌ای او را به خاطر بیاوریم. هدف اصلی او سد کردن تمام راههای ممکن نفوذ شوروی در منطقه بود. منازعهٔ خاتمه نایافتهٔ مصر با متحد آمریکا یعنی اسرائیل (که هنوز هم کل شبه‌جزیرهٔ سینا را در

20. Eli Zeira

اشغال خویش داشت) وی را کاملاً مطمئن می کرد این کشور اگر تنها به خاطر نیازهای تسلیحاتی اش هم باشد، در مدار مسکو باقی خواهد ماند. امّا چنانچه وی می توانست چنان مانور دهد که موضع واسطهٔ هماهنگ کنندهٔ مصر و اسرائیل را بدست آورد، آنوقت دیگر در مصر نقشی و جایی برای شوروی باقی نمی ماند.

مشکل کیسینجر آن بود که اگر وی امکان وقوع تهاجمی جدی از سوی اعراب را، همانطور که حسین و سایرین پیش بینی کرده بودند، می پذیرفت، وظیفه داشت اطلاعات خودرا به متحدین اسرائیلی اش رد کند. در این صورت تقریباً مسلم بود که اسرائیلی ها به تهاجمی پیش گیرنده علیه دشمنان خویش دست خواهند زد که آمریکا متعهد است از آن حمایت کند و در چنین صورتی دیگر برای کیسینجر غیرممکن بود برای رسیدن به هرگونه راه حلی بین مصر و اسرائیل واسطه شود. در واقع کیسینجر برحذر داشتن اسرائیل را از اقدام به شلیك کردن نخستین گلوله ـ در آخرین دقایق ، موساد هشداری را که یکی از عواملش دربارهٔ قریب الوقوع بودن جنگ داده بود پذیرفت ـ تکرار کرد و گفت حتی چنانچه مصریان در حال آماده شدن برای شلیك بودند اسرائیل دست نگه دارد. بر همین اساس گلدامایر از پذیرش درخواست رئیس ستاد خود مبنی بر اینکه اسرائیل ضربهٔ اول را وارد کند خودداری کرد. اسرائیل لیور افسر وفادار ستاد می نویسد: «او بخوبی از معنای این خودداری آگاه بود اما چارهٔ دیگری نداشت. این برای او اهمیت داشت که حمایت ایالات متحده و احتمالاً دیگر کشورها را برای خود حفظ کند.» در واقع بعدها این سوءظن در اسرائیل پدید آمد که کیسینجر به خاطر فرصتی که جنگ یوم کیپور در اختیارش گذاشت تا استعداد مذاکره کنندگی اش را به نمایش بگذارد، آنقدرها آشفته نشده بود.(۱۴)

روز ششم اکتبر، هنگامی که گزارشهای جسته گریخته ای از حمله و عبور مصری ها از کانال به واشنگتن رسید، یك نفر در مقر سیا به یاد گزارش ماه قبل فردفیر دربارهٔ وسایل مربوط به پلهای شناور افتاده گزارش را بسرعت از بایگانی بیرون آوردند و نقشهٔ نقاط عبور و میزان نیروها (که صرفاً به صورت یك پیش بینی نظری فراهم شده بود) را به عنوان گزارش اطلاعاتی تازه از آنچه واقعاً جریان

داشت با عجله به کاخ سفید بردند.

معلوم است در نخستین روزهای جنگ چه رخ داد: یك شکست تکان دهندهٔ تاکتیکی اسرائیل. دایان که چند ماه قبل ادعا کرده بود «اسرائیل در آستانهٔ دوران بازگشت به صهیون است»، اینك در آستانهٔ ازپا افتادن بود و دربارهٔ «نابودی کامنولث سوم» حرف می‌زد. [برخی اوقات، هنگامی که اسرائیلی‌ها لحن پیامبرانه‌ای به گفتار خود می‌دهند از دولت مدرن اسرائیل با این عنوان یاد می‌کنند.] وی روز دوم جنگ و پس از بازدید خط مقدم جبهه در شمال و جنوب نگرانی خود را به گلدامایر و کاخ سفید اطلاع داد.

با رسیدن این گزارش که اسرائیلی‌ها ممکن است به سراغ سلاح نهایی خود بروند، نگرانی آمریکایی‌ها باز هم بیشتر شد. اسرائیلی‌ها در عمق صحرای نقب نیروی هسته‌ای خود را که بر موشك جریکو [اریحا] یعنی همان موشکی که با همکاری فرانسویان ساخته و آزمایش کرده بودند، سوار بود در دسترس داشتند. در شب هفتم اکتبر ۱۹۷۳ گروه برگزیده‌ای از مقامات امنیت ملی ایالات‌متحده مطلع شدند موشکهای جریکو مسلح شده و آماده پرتاب هستند. باید به خاطر آورد که در گذشته برای اسرائیلی ها سلاحهای سنتی ارسال می شد بیشتر به این خاطر که آنها را از رفتن به سراغ سلاح هسته‌ای باز دارد. اینك آن لحظهٔ ترسناك فرا رسیده بود. ممکن بود اسرائیل برای نخستین بار از ۱۹۵۶ به اینسو، بدون اجازهٔ ایالات‌متحده به حرکت نظامی عظیمی اقدام کند.(۱۵)

وقوع انفجار اتمی در صحرای سینا (با این فرض که نیروهای مهاجم مصری هدف آن باشند) مطلقاً در دستور کار واشنگتن قرار نداشت. ما دقیقاً نمی‌دانیم هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون برای باقی نگه داشتن موشکهای جریکو در سیلوهایشان به چه اقدامی دست زدند. اما باید اشاره کرد که به فاصلهٔ یك روز پس از آغاز جنگ پنتاگون موافقت کرد مقدار زیادی از سلاحهای سنتی که بخش اعظم آن توسط انبارهای تسلیحاتی نیروهای آمریکایی در آلمان غربی تأمین می شد، به صورت اضطراری از طریق هوایی به یکی از پایگاههای مقدم

اسرائیلی در صحرای سینا انتقال یابد.

برخلاف جنگ سال ۱۹۶۷، در این درگیری ویژه حضور آمریکایی ها وسیع و مشهود بود. به گفتهٔ مقامات دفاعی اسرائیلی و آمریکایی، تقریباً در تمام مدتی که نبرد ادامه داشت یك پست فرماندهی واقعی اسرائیلی ها در خود پنتاگون، جایی در اعماق ساختمان آن وجود داشت. در آنجا افسران ارتش اسرائیل ارسال تجهیزات آمریکایی را که یك هفته پس از آغاز جنگ نزد همه افشا شده بود هماهنگ می ساختند.

از ۱۳ اکتبر تا سه هفته پس از آنکه نبرد رسماً پایان یافت، آسمان بین ایالات متحده و اسرائیل را پرواز هواپیماهای حمل و نقل سی ـ ۵ و سی ـ ۱۴۱ فرماندهی ترابری هوایی نیروی هوایی ایالات متحده تاریك کرده بود. هنگامی که نخستین آتش بس برقرار شد، این رفت و آمد فوق العاده گرانبها ۲۲۴۹۶ تن تجهیزات را انتقال داده بود. بیست و شش هزار نفر پرسنل نظامی به کار گرفته شدند تا آنچه را که تا قبل از لشکرکشی سال ۱۹۹۰ خلیج فارس بزرگترین جابجایی هوایی جهان بود به انجام برسانند.

پنتاگون بخش اعظم این دستاورد را در زمانی حاصل کرد که نیروهای نظامی اش تازه از درگیری های آسیای جنوب شرقی خلاص شده بودند. یك گزارش داخلی آژانس اطلاعات دفاعی ادعا می کند: «از جنگ جهانی دوم به اینسو نمونه های متعددی از اهمیت ترابری هوایی وجود داشته است. پل هوایی برلین یك شهر را حفظ کرد؛ در ویتنام جنوبی نمونه های متعددی از اینکه حمل و نقل هوایی نفرات و تدارکات جهت وقایع را عوض کرد وجود داشت؛ و اینك در اسرائیل، برقراری پل هوایی این کشور را حفظ و آتش بس را تقویت کرد.»

این حرف اساساً بیهوده بود. مقدار بسیار کمی از وسایل سنگینی که از ۱۳ اکتبر به بعد حمل شده بود قبل از واقعاً خاموش شدن آتش سلاحها در ۲۴ اکتبر به خط مقدم جبهه رسید. اما از اقبال اسرائیلی ها این مسأله چندان مهم از کار در نیامد. به گفتهٔ یکی از مقامات پنتاگون که بموقع خودش در جریان تشریك مساعی آمریکا در جنگ بوده است، «اسرائیلی ها به ارسال سلاحها نیازی نداشتند. این

کار فقط وسیله‌ای بود برای حمایت روانی و روحی اسرائیلی‌ها.» ویلیام کوانت که عضوی از تیم بلندمرتبهٔ «گروه عملیات ویژهٔ واشنگتن» در مورد بحران بوده است می نویسد: «از گفتگو با مقامات عالیرتبهٔ اسرائیلی به این نتیجه رسیده ام که اثر برقراری پل هوایی روی تصمیم‌گیری‌های استراتژیك حداقل بوده است.»

اما در حالی که ممکن است برقراری پل هوایی در ساعتی که اسرائیل نیازمند بود تغییر چندانی در موقعیت آن پدید نیاورده باشد، در نیروی هوایی ایالات‌متحده نتایج فراوانی ببار آورده است. نیروی هوایی علاقهٔ زیادی داشت که قابلیتهای سی ـ۵ را به نمایش بگذارد، زیرا تولید این هواپیمای غول‌آسای حمل و نقل با افشای رسوایی، بالا بودن هزینه و ناکارایی فنی آن همراه شده بود. بین نیازهایی که نیروی هوایی در هنگام طرح و توسعهٔ تولید این هواپیما مطرح کرده بود لزوم حمل تانك به ماورای دریاها نیز قید شده بود. بازرسان ادارهٔ عمومی حسابرسی که سوابق واقعی حمل و نقل هوایی را بررسی می کردند، متوجه شدند تعداد کل تانکهایی که انتقال یافته است به چهار دستگاه می‌رسد. احتمالاً بازرسان که با ملاحظهٔ عدم تناسب بین این تلاش عظیم و نتایجی که جنگ ببار آورد هراسان شده بودند، اظهار داشته‌اند که به هرحال منظرهٔ این هواپیماهای غول‌پیکر که در فرودگاه لود در خارج از تل‌آویو فرود می‌آمده اند «اثری غیرقابل بیان» روی روحیهٔ مردم اسرائیل داشته است.(۱۶)

چنین ریزبینی‌هایی جایی در آنچه که فرماندهی ترابری هوایی در گزارش خود ادعا می کرد و مطابق آن عملیاتش اسرائیل را «حفظ» کرده بود نداشت. این واقعیت که کل بار حمل شده توسط پل هوایی بیش از آنچه یك کشتی حمل می کند نبود، درجایی علنی نشد. بازهم سرازیر شدن مبالغ هنگفتی پول به صنعت هوا ـ فضا ادامه یافت تا نیازهای حمل و نقل هوایی نظامی برآورده شود. این فقط نمونهٔ کوچکی بود از جنبه‌ای کمتر شناخته شده ولی مهم از، ارتباط بین سیستم نظامی ایالات‌متحده و اسرائیل که پس از جنگ سال ۱۹۶۷ ظهور کرد: امتیازهایی که کمپلکس نظامی ـ صنعتی ایالات‌متحده از ارتباط بدست آورد.

***

تا هنگام جنگ سال ۱۹۶۷، مهمترین ارتباط امنیتی اسرائیل با ایالات‌متحده از طریق سازمان سیا بود. در اوایل تشکیل دولت صهیونیستی، پنتاگون شیفته آن نشده بود. ایسرهارل هنوز هم با به خاطر آوردن ژنرال آرتور ترودو[21] رئیس اطلاعات ارتش ایالات‌متحده در اوایل دهه پنجاه غرغر می کند زیرا به اعتقاد او، این شخص «کاملاً ضد اسرائیلی» بوده است. (ترودو در سال ۱۹۵۴ از اسرائیل دیدن کرد و مخالفت شدید خود را با مسلح کردن اسرائیل در صورت بروز جنگ جهانی ابراز داشت.) با وجود ارسال موشکهای هاوك که در سال ۱۹۶۴ با موافقتنامه تحویل هواپیماهای تهاجمی ای ـ۴ اسکای هاوك دنبال شد، اسرائیل برای ایالات‌متحده بازار خوبی از جنبه تولیدات دفاعی بشمار نمی‌رفت. کمپلکس نظامی ـ صنعتی ایالات‌متحده نیز عملکرد و تاکتیکهای نظامی اسرائیل را آنقدرها جالب توجه نمی‌یافت. اما این وضع در صبحگاه روز پنجم ژوئن و هنگامی که نیروی هوایی اسرائیل همتای مصری خود را تنها در عرض دو ساعت از پا انداخت کاملاً عوض شد.

می توان به خاطر آورد که آمریکایی ها در جنگ ویتنام با این انتظار درگیر شدند که استفاده وسیع و سنگین از نیروی هوایی ویتنامی ها را به زانو درخواهد آورد. متأسفانه، با وجود به کارگیری دست و دلبازانه ذخایر دارای تکنولوژی بالای ارتش، «عملیات غرش رعد» آنگونه که درباره آن تبلیغ می شد از کار درنیامد. با وجود حملات وسیع بمب افکن های بی ـ۵۲ و سایر انواع بمب افکن، ویتنام شمالی عزم و توانایی خود را برای ادامه نبرد حفظ کرد. در نتیجه، دیدن نیروی هوایی اسرائیل در حالی که به کاری دست می زد که بنظر می رسید ضربهٔ تعیین کننده و پیروزی‌آور است، اثری فوق‌العاده تشجیع‌کننده روی کهنه سربازان نیروی هوایی ایالات متحده داشت. سرانجام دلیل قاطعی بدست آمده بود که نشان می‌داد بهترین راه مقابله با کمونیسم جنگ هوایی است. آنطور که

21. Trudeau

سردبیر مجله معروف تجاری اویشن و یك انداسپیس تکنولوژی[22] بلافاصله پس از جنگ نوشت: «درس عمده سیاسی که بنظر می‌رسد بسیاری در واشنگتن از درك آن می‌گریزند این است که سیاست رهبران شوروی مثل همیشه بطرز وحشیانه‌ای ضد آمریکایی است و آنها تقریباً به هر اقدامی بجز جنگ اتمی دست خواهند زد تا این کینه رام نشدنی خود را ابراز کنند... آنها هر جرقه‌ای از دشمنی اعراب را چنان باد می‌دهند تا به آتشی تبدیل شود که آنها امیدوارند اروپای غربی را نابود کند، اسرائیل را محو سازد، و برای ایالات‌متحده که حسابی در ویتنام گیر افتاده است جبهه دومی بگشاید. بدون عملکرد برجسته نیروی هوایی اسرائیل، امکان داشت آنان به این هدف خود دست یابند.»(۱۷)

هرچند ممکن است تاریخنگاران نسبتهای دراماتیکی را که «آویشن ویك» به طرح اصلی سیاسی اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۷ می‌دهد ناروا بدانند، اما این حرف که اسرائیل جنگ این سال را طی چند ساعت برد، نکته‌ای است که نمی‌توان آن را رد کرد. اینکه گذشت بیست و چهار سال نتوانسته این درك را [در مورد تعیین کنندگی ضربه هوایی] به فراموشی بسپارد از آنجا آشکار می‌شود که به حمله هوایی غافلگیرانه ایالات‌متحده به عراق در شب ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۹۱ توجه کنیم. یکی از اهداف اولیه این تهاجم نابود کردن نیروی هوایی عراق بود که آمریکایی‌ها گمان می‌کردند می‌توان آن را به همان آسانی نابود کردن هواپیماهای مصری در سال ۱۹۶۷ در روی زمین نابود ساخت. دو روز پس از براه افتادن «طوفان صحرا» اخبار شبکه سی.بی.اس از «همانندی قابل توجه» آن با تهاجم معروف اسرائیلی‌ها حرف می‌زد. اما آنطور که آمریکایی‌ها خیلی زود متوجه شدند، عراقی‌ها از فاجعه‌ای که برای مصریان رخ داد درس گرفته و از روی احتیاط هواپیماهای خویش را در پناهگاههای کاملاً محکم قرار داده بودند. آمریکا باید این پناهگاهها را چند هفته زیر بمباران سنگین می‌گرفت.

این فرض که نیروی هوایی اسرائیل جنگ ۱۹۶۷ را طی دو ساعت برد،

22. Aviation Week and Space Technology

متضمن این نتیجه گیری است که چنانچه نیروی هوایی مصر با این سرعت نابود نشده بود، قادر می شد جلوی پیشروی نیروهای زرهی اسرائیل را در صحرای سینا و بسوی کانال سوئز بگیرد. این نتیجه گیری چنان منطقی بنظر می رسد که در هیچیك از تاریخهای متعددی که در مورد جنگ ژوئن نوشته شده بحثی دربارهٔ آن صورت نگرفته است. اما یك گزارش سری پنتاگون که تقریباً ربع قرن قبل تهیه شده نشان می‌دهد که این حرف اصلاً درست نیست.

این گزارش حاصل کار یك سرهنگ دوم نیروی دریایی ایالات متحده به نام راس استالفی[23] است. هنگامی که جنگ به پایان رسید، فکر جاه طلبانه ای به سر استالفی زد: بیش از هر کس دیگر آگاه بودن، دربارهٔ آنچه که در رزمگاه صحرایی رخ داده بود. به این ترتیب وی با گرفتن مأموریت از بخش ناشناخته‌ای از بوروکراسی پنتاگون به نام «گروه مشترك هماهنگی تکنیکی ـ اثرات مهمات» عازم میدان نبرد شد. ممکن است این شخص بیش از هر کس دیگر دربارهٔ آنچه در میدان جنگ رخ داد اطلاعات بدست نیاورده باشد، اما قدر مسلم این است که استادی برحقی درزمینه آسیب شناسی تانکها و آنچه که سبب از کار افتادن آنها شده بود کسب کرد. این سرباز کمابیش روشنفکر، با ناآگاهی فریبنده ای که دربارهٔ ماهیت غریب ندای درونی اش نشان می‌دهد، با سرخوشی شرح می‌دهد که چگونه صدها تانك از کار افتاده را که اغلب جنازهٔ خدمهٔ آنها در داخلشان درحال پوسیدن بوده ـ «برخی اوقات بوی آنها خیلی ناراحت کننده بود» ـ مورد بررسی قرار داده است.

آنچه که وی کشف کرد این بود که مؤثرترین سلاح ضد تانکها خود آنها، و سپس توپخانه است. تفنگهای بدون لگد که به صورت خوبی توسط اسرائیلی‌ها از آنها استفاده می شد نیز کارایی زیادی داشتند. اما مهمتر از همه این بود که وی فهمید هیچ تانکی از طریق هوایی هدف قرار نگرفته است، حتی یکی.

بدنبال جنگ سال ۱۹۷۳، استالفی یکبار دیگر راه میدان جنگ را در پیش

23. Russ Stalfi

گرفت و از تانکهای بیشتری بازدید کرد، اما نتیجه همان بود: هیچکدام از راه هوا منهدم نشده بودند.

نتیجه‌گیری کلی سرهنگ استالفی ـ اینکه نیروی هوایی حداقل تأثیر را در فرجام هر دو جنگ داشته است ـ سهمناکترین اثر خود را بر نیروی هوایی هر دو کشور ایالات‌متحده و اسرائیل داشت. گزارشهای کالبدشکافانه او درباره تانکهای منهدم شده در صحرای سینا و بلندی‌های جولان، هر دو هنوز هم برای کمتر کسی شناخته شده و تا امروز به صورت طبقه‌بندی شده باقی مانده است.(۱۸)

(تحقیقات استالفی در جنگ با عراق نفع زیادی به نیروی هوایی ایالات‌متحده رساند. گروهی از مقامات پنتاگون که گزارشهای او را ملاحظه کرده بودند، برای تولید هواپیماهای ضد تانک «ای ـ ۱۰ وارت هاگ»[۲۴] عجله به خرج دادند. آنها براساس تجربهٔ آلمانی‌ها در جبههٔ شرق طی جنگ جهانی دوم، نتیجه گرفتند یك توپ قوی با سرعت شلیك زیاد، چنانچه روی یك هواپیما سوار شود، کارایی بالایی علیه تانکها خواهد داشت. به این ترتیب هواپیمای وارت‌هاگ را برای حمل چنین توپی طراحی کردند. هواپیمای یاد شده پرنده‌ای است کم سرعت و نسبتاً ارزان. نیروی هوایی ایالات‌متحده از آن خوشش نمی‌آمد و سعی کرد از فرستاده شدن آن به عربستان سعودی خودداری کند. ارتش این کشور در به کار گرفتن آن اصرار داشت و هواپیمای «ای ـ ۱۰» ثابت کرد کارایی زیادی دارد. فرمانده نیروی هوایی ایالات‌متحده پس از پایان جنگ اعتراف کرد: «ای ـ ۱۰ خرمرا از پل گذراند.»)

یافتن مشتری برای دستاوردهای فرضی نیروی هوایی اسرائیل یکی از راههایی بود که دوستان علاقمند اسرائیل در کمپلکس نظامی ـ صنعتی ایالات‌متحده می‌توانستند از طریق آن خدمات مفیدی از گنجینه استراتژیك ایالات‌متحده در خاورمیانه دریافت کنند. به هرحال در سال ۱۹۷۳ اسرائیل مورد

---

24. Warthog نام نوعی خوك وحشی آفریقایی

نیاز بود تا سلاحهای خاصی از ایالات‌متحده را [آزمایش و] تصدیق کند.

موشك ضد تانك هوا به زمین ماوریك[۲۵] که در جریان انتقال هوایی خیلی تحسین شدهٔ دوران جنگ در اختیار اسرائیل قرار گرفت، یکی از ابزاری بود که از جنگ یوم کیپور با معروفیت زیاد سربرآورد. ویلیام کوانت که در ۱۹۷۳ از اعضای شورای امنیت ملی بوده است و تاریخ رخدادهای این سال را به صورتی استادانه و فکر شده به تحریر درآورده آن را به عنوان چیزی که «در آخرین روزهای جنگ بخوبی مورد استفاده قرار گرفته و احتمالاً می‌توانسته خطر شکست کامل سپاه سوم (مصر) را پدید آورد» توصیف می‌کند. کوانت از این «واقعیت» این نتیجه زیرکانه را می‌گیرد که: «شگفت آنکه تدارکات ارسالی ایالات‌متحده، اسرائیل را در موقعیتی قرار می‌داد تا به کاری دست بزند (انهدام سپاه سوم مصر) که کیسینجر مصمم بود از آن جلوگیری کند.»

موشك ماوریك نخستین بار در سال ۱۹۷۲ در جنگ ویتنام آزمایش شده و خود را وسیله‌ای بی‌مصرف نشان داده بود. اما تجربه موشك ماوریك در ویتنام توسط تولیدکنندگان آن مخفی نگاه داشته می‌شد، در حالی که یك سال بعد، عملکرد ظاهراً پیروزمندانهٔ آن در صحرای سینا به عنوان موضوع قابل توجهی مطرح می‌شد.

اما باز هم سرهنگ دوم خستگی ناپذیر [استالفی] برای ثبت حقیقت حاضر بود. از بین برنده هزار و یکصد تانك مصری و یك هزار و دویست تانك از دست رفته سوری‌ها هرچه که بود، موشکهای ماوریك نبود.

با این حال نیروی هوایی ایالات‌متحده مصمم بود که موشکهای ماوریك بدون لکه‌دار بودن سابقه از کوره جنگ بیرون آیند. محدوده اهدافی که اسرائیلی‌ها موشك ماوریك را علیه آنها به کار می‌بردند از تانك تا «مراکز فرماندهی» را دربرمی‌گرفت و موشك ماوریك درزمینهٔ اخیر تعدادی مورد به هدف اصابت کرده در سوابق خود داشت. اما این موارد نیز در واقع چنان که بنظر

25. Maverick

می‌رسیدند نبودند. یکی از افسران نیروی هوایی ایالات‌متحده که این موضوع را از نزدیك مورد بررسی قرار داده می نویسد: «در صحرای سینا از این قرارگاههای فرماندهی لشگر یا تیپ دیده می‌شد که عبارت بودند از صرفاً چند چادر و کیسه‌های شن که در اطراف آنها دیواری از تپه‌های شنی پدید آورده بودند. کل مساحت این محوطه تقریباً به اندازه یك زمین فوتبال بود. نظر نیروی هوایی این بود که هر چیز واقع در این محوطه قرارگاه فرماندهی بشمار می‌رود. به این ترتیب اسرائیلی‌ها اف ـ۴هایی را که به آنها داده بودیم به هوا می فرستادند، موشکهای ماوریك را شلیك می کردند، و چنانچه یکی از این موشکها به اینگونه محوطه‌ها اصابت می کرد، آنها آن را به عنوان یك ضربه به قرارگاه فرماندهی ثبت می کردند. البته اینگونه شلیك‌ها بدون اینکه آسیبی جدی به مصریان وارد کند فقط مقدار زیادی شن را به هوا می‌پاشید، اما باعث می‌شد اعضای ستاد نیروی هوایی با شادمانی به خانه‌های خود برگردند.»(۱۹)

به این ترتیب اسرائیلی‌ها در میانه نبردی ناامیدانه کار آزمایش صحرایی یك سلاح اساساً بی مصرف آمریکایی را به منظور بهبود عملکرد آن به انجام رساندند. از سوی دیگر، از آنجا که این سلاحها به عنوان بخشی از یك معامله ۲/۲ میلیارد دلاری که هزینه آن را وام خزانه‌داری ایالات‌متحده تأمین می کرد وارد اسرائیل می شد (کمی پس از آن ۱/۵ میلیارد دلار آن بخشوده شد)، ممکن است بنظر برسد برای این آزمایشها بهای چندانی پرداخت نشده است.

موشك ماوریك تنها سلاحی نبود که تأیید اسرائیلی‌ها برای آن درخواست می‌شد. نیروی هوایی و دریایی ایالات‌متحده مدتها در رؤیای هواپیمایی بودند که بتواند دشمن را در «ماورای حوزهٔ دید» نابود کند. معنی این حرف آن است که در این صورت خلبان هدف خود را بجز از طریق رادار مشاهده نمی کند. برای نیل به این آرزو هر دو نیروی ایالات متحده به سراغ موشك «اسپارو»[26] رفته بودند. این موشك گرانبها و پیچیده، حداقل در تئوری می توانست این وظیفه را به انجام

26. Sparrow

برساند. اما موشك بی.وی.آر[27] با مشکلی غیر قابل برطرف کردن روبرو بود (و هست) و آن مشکل این است که رادار نمی‌تواند تعیین کند هدف دوست است یا دشمن. از آنجا که در جنگ هوایی تقریباً هیچگاه خط جبهه مشخص نیست، مشکل شناسایی هدف، استفاده از موشك ستایش شدهٔ اسپارو را غیرممکن کرده است. در واقع از دو هزار بی.وی.آر که از هنگام عرضهٔ این موشك در سال ۱۹۵۸ تا شروع جنگ خلیج فارس شلیك شده‌اند، تنها در چهار مورد خلبانان شلیك کننده اهداف دور از حوزه دید خود را زده‌اند. دو مورد آن در ویتنام بوده که سابقه‌ای درخشان نیست، زیرا یکی از هواپیماهای سرنگون شده در اثر شلیك اسپارو نه یك میگ، بلکه هواپیمایی آمریکایی بوده است.

از آنجا که این سوابق برای یك سلاح چند میلیارد دلاری امتیاز برجسته‌ای بشمار نمی‌رفت، نیروی هوایی ایالات‌متحده مشتاق بود از جنگ ۱۹۷۳ برای بالا بردن تعداد سوابق مثبت این اسلحه سود جوید. به گفتهٔ جیمز برتون، سرهنگ سابق نیروی هوایی ایالات‌متحده، که تصمیم گرفته بود از اینکه واقعاً چه خبر است سر در بیاورد، «اسرائیلی‌ها بیشترین تلاش خود را به کار بردند تا نیروی هوایی ایالات‌متحده را راضی کنند.» به گفتهٔ برتون، کاری که اسرائیلی‌ها انجام دادند این بود که یك شب فرمانی صادر کردند دایر براینکه کل ناوگان هوایی آنها روی زمین باقی بماند و فقط یك هواپیما اجازهٔ پرواز داشته باشد. آن هواپیما یك موشك اسپارو حمل می‌کرد. خلبان این هواپیما که مطمئن بود هر هدفی روی صفحهٔ رادار خود مشاهده کند حتماً هواپیمای دشمن است، یکی از اهداف را نشان گرفت و یك میگ سوری را سرنگون کرد. به قول برتون، «این کار آزمایش و تمرینی بود که اسرائیلی‌ها به نیابت از نیروی هوایی ایالات‌متحده انجام دادند.»

مدت زیادی از پایان جنگ نگذشته بود که ماتی‌هود، فرمانده سابق نیروی هوایی اسرائیل، به واشنگتن رفت. هنگامی که به دیدار دوستان قدیمی‌اش در پنتاگون رفته بود، یك گزارش چند جلدی شدیداً طبقه‌بندی شده دربارهٔ

---

27. Beyond visual range ماورای حوزهٔ دید

درگیری های اخیر به او نشان داده شد. هوانورد تنومند از جای خود تکان نخورد و گزارش مشروح و تأثیرگذار را باتمام زیرنویس‌هایش تا به آخر خواند. آنگاه به طرف مهمانداران منتظر برگشت و گفت: «این جنگ، جنگ بسیار جالبی است. اما جنگی نیست که ما آن را انجام داده باشیم.»

این گزارش توسط یکی از تیمهای پنتاگون به نام گروه ارزیابی سیستمهای تسلیحاتی[۲۸] تهیه شده بود که هیأتی بلندپایه و مورد حمایت وزیر دفاع و ستاد مشترك بشمار می‌رفت. واکنش هود را ادعاهایی سبب شده بودند که در طول گزارش به کرات در زمینهٔ نقش حیاتی بازی شده به وسیلهٔ سلاحهای پیشرفتهٔ ایالات‌متحده در جریان نبرد تکرار می‌شدند. به عنوان مثال، در این گزارش نه تنها همان یك هدفی که توسط موشك اسپارو سرنگون شده بود ذکر می‌شد، بلکه از یازده مورد دیگر شلیك موفقیت‌آمیز این موشك علیه هواپیماهای دشمن سخن می‌رفت. به هرحال، هود که برخی اوقات تمایل دارد لزوم سرپوش گذاشتن بر حقیقت به نفع دیپلماسی را از یاد ببرد، با شادمانی حرفه‌ای‌های علاقمند به کار خود، آمریکایی را مطلع ساخت که اسپارو در طول جنگ یك موشك ناکارا بوده و حداکثر می‌توان زدن دو هدف را به آن نسبت داد.

ماتی هود که در تمام دنیا به خاطر نوع بهره برداری اش از خلبانان اسرائیلی در جنگ ۱۹۶۷ مورد تحسین بود، توانست با گفتن حقایق ترسناك از این میدان به سلامت بگذرد. جانشین او خیلی زود فرا گرفت که سیاستمدارتر باشد. سرهنگ برتون که موقعیت شغلی اش در نیروی هوایی ایالات‌متحده از علاقه اش به بررسی عملکرد واقعی سلاحها در نبرد صدمهٔ بسیار خورد، مقدار زیادی از وقت خویش را در اسرائیل بسر برد و تلاش کرد سوابق واقعی رزمی تعداد زیادی از سیستمهای تسلیحاتی را کشف کند. بنابراین وی در موقعیتی بود که بخوبی می‌دید چگونه اسرائیلی‌ها یاد گرفته‌اند سیاستهای نیروی هوایی ایالات‌متحده را به بازی بگیرند. او به یاد می‌آورد: «آدم هرگز نمی‌توانست به

28. WESEG

اطلاعاتی که آنان می‌دادند واقعاً اعتماد کند. زیرا آنها بخشهای مختلفی را در نیروی هوایی ما به بازی گرفته بودند و به آنها فقط چیزهایی را می‌گفتند که دوست داشتند بشنوند.»

به عنوان مثال، در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ مقامات عالیرتبهٔ نیروی هوایی ایالات‌متحده را طرفداران جت جنگندهٔ اف ـ۱۵ ساخت کارخانهٔ مك‌دانل داگلاس احاطه کرده بودند. این افراد ژنرالهای قدرتمندی بودند که اشتیاق داشتند هواپیمای مورد علاقهٔ آنها بویژه در مقایسه با جنگندهٔ ارزان‌تر اف ـ۱۶ عملکرد خوبی از خود به نمایش بگذارد. هواپیمای اف ـ۱۶ را ژنرالهای نیروی هوایی به خاطر دستور رؤسای غیرنظامی خویش به اجبار خریده بودند. بنابراین، فرمانده نیروی هوایی اسرائیل که ژنرال سیاستمدار و آراسته‌ای به نام دیوید ایوری[۲۹] بود در طول جنگ ۱۹۸۲ لبنان بیشترین تلاش خود را به کار برد تا هواپیمای اف ـ۱۵ با سوابق بهتری نسبت به اف ـ۱۶ از این جنگ بدر آید. بخش عمدهٔ مأموریتهای «هوا به هوا» به عهدهٔ جنگنده‌های اف ـ۱۵ گذاشته شده بود و این وظیفه‌ای بشمار می‌رفت که آنان را در مقابل میگهای سوریه قرار می‌داد، در حالی که کار خسته کننده و پیش پا افتادهٔ بمباران ـ مأموریتهای «هوا به زمین» ـ به دوش جنگنده‌های اف ـ۱۶ افتاده بود. (در اثر این بمبارانها هزاران نفر افراد غیرنظامی در جنوب لبنان و بیروت کشته شدند، زیرا اهداف این عملیات اهدافی غیرنظامی بودند، اما این حقایق کارکنان ستاد نیروی هوایی را در پنتاگون اصلاً نگران نمی‌کرد.) برخی روزها اسکادران‌های اف ـ۱۶ روی زمین نگه داشته می‌شدند تا رقیب آن در گزارشهای وابستگان نظامی که به پنتاگون فرستاده می‌شد، افتخارات بیشتری از خود به ثبت برساند.

ممکن است این روش به کار گرفتن نیروها در جنگ توسط نیروی دفاعی اسرائیل امری عجیب بنظر برسد، اما همانطور که ماتی‌هود علاقمند به گفتن آن است، «این موقعیتی است گریزناپذیر که هیچ جانشینی برای آن وجود ندارد.»

---

29. Ivri

این دیدگاه همواره توسط هوانوردان نظامی اسرائیل کاملاً قابل درك نبوده است. طی جنگ سال ۱۹۷۲، یکی از پروازهای جنگنده های اف ـ۱۵ با پرش چند جنگندهٔ میگ سوری مواجه شد و خلبانان اف ـ۱۵ باید برای گریز از دست آنها به سختی نبرد می کردند. آنان با اوقات تلخی شدید به پایگاه خویش بازگشتند. خلبانان فکر می کردند یك رادار «هاوك آی» که توسط ایالات متحده در اختیار ارتش اسرائیل گذاشته شده بود و در نزدیکی آنان پرواز هواپیماها را کنترل می کرد، حتماً نزدیك شدن دشمن را به آنان اطلاع خواهد داد. اما عصبانیت و شکایت آنها بلافاصله تخفیف یافت، زیرا ژنرال ایوری شتابان به قرارگاه آنان آمد و به آنان گفت خفه شوند، زیرا آنگونه که یکی از شاهدان به خاطر می آورد، «اگر ما به تکنولوژی آمریکایی ها بد دهنی کنیم، آنها دیگر تسلیحاتی در اختیارمان نخواهند گذاشت.»

همراه با جارو کردن این ناخشنودی ها و پنهان کردن آنها در زیر فرش، مقامات اسرائیلی این لطف را نیز به طرفداران آمریکایی خود کردند که چهار مورد دیگر از موفقیتهای [موشك] «ماورای حوزهٔ دید» را نیز برایشان فراهم کنند. به گفتهٔ سرهنگ برتون که اطلاعات ارائه شده را بدقت مورد بررسی قرار داده است، این هم عملیات دیگری بود در جهت آرامش بخشیدن به آمریکایی ها. یك هواپیمای تجسسی میگ ۲۵ که در ارتفاع بالایی پرواز می کرد، هر روز برای انجام مأموریت در زمان خاصی به پرواز در می آمد. اسرائیلی ها یك هواپیمای اف ـ۱۵ را که می توانست میگ را تعقیب کند به هوا فرستادند تا به ارتفاع مورد نظر صعود کند.

اف ـ۱۵ موشك اسپاروی خود را شلیك کرد و موشك دنبال کردن هدف را در پیش گرفت، اما قبل از آنکه به هدف برخورد کند شخص دیگری یك موشك «آی ـ هاوك» را که از موشکهای ضد هواپیما و با توانایی دستیابی به ارتفاع بسیار بالا است، شلیك کرد. این موشك به هواپیمای میگ ۲۵ برخورد نمود. هنگامی که میگ درهم شکسته دور خود می‌چرخید و دودکنان رو به زمین سرنگون می شد، اسپارو سرانجام رسید و با آن برخورد کرد. از آنجا که طرفداران

موشك اسپارو قطعاً از حامیان هاوك قدرتمندترند، همه (احتمالاً بجـز اسرائیلی‌هایی که موشك هاوك را شلیك کرده بودند) توافق کردند اعتبار زدن میگ سوری باید به موشك اسپارو داده شود.

ممکن است چنین توجه ساعیانه‌ای به سیاستهای توطئه‌گرانه و پیچیدهٔ کمپلکس نظامی ـ هوافضایی ایالات‌متحده از سوی اسرائیلی‌هایی که به استقلال خود خیلی می نازند، با ناراحتی صورت گرفته باشد، اما به هرحال همین توجهات راه را برای بدست آمدن سهم مناسبی جهت اقتصاد دفاعی داخلی این کشور هموار می ساخت.

پس از جنگ ۱۹۷۳، مصری ها فکر حل کردن مسائل با اسرائیل از طریق زور را به کلی از ذهن خود بیرون کردند و به جای آن تصمیم گرفتند به دیپلماسی فرضی و میانجیگری حامیان تازهٔ خویش در واشنگتن تکیه کنند. استراتژی کیسینجر درست پاسخ داده بود. با وجود آنکه یکی از تهدیدات نظامی عمده علیه اسرائیل از بین رفته بود، ایالات‌متحده به تزریق پول به دفاع اسرائیل ادامه داد و این مبالغ بطرز فزاینده ای بیشتر و بیشتر می شد.

در سال قبل از جنگ کمك نظامی فقط به چیزی بالاتر از ۳۰۰ میلیون دلار می رسید. سپس به مبلغ ۲/۵ میلیارد دلار ارتقاء پیدا کرد که قول پرداخت آن طی روزهای جنگ داده شده بود. یك‌ونیم میلیارد دلار از این مبلغ به جای اینکه وام تلقی شود در نهایت به عنوان هدیه طبقه بندی گردید. این نخستین باری بود که چنین لطف بزرگی در حق اسرائیل صورت می گرفت. (اینگونه بخشش درگذشته فقط شامل وابستگان آمریکا در آسیای جنوب شرقی؛ ویتنام جنوبی، کامبوج و لائوس شده بود.) از آن پس، نیمی از تمام وامهای نظامی که به اسرائیل داده می شد بطور اتوماتیك بخشوده شده است.(۲۰)

با توجه به اهمیت سیل بخششهایی که به سیستم دفاعی اسرائیل جریان داشت، اسرائیل تنها مهرهٔ مناسبی بشمار می‌رفت که ـ با کمك عملیات مخفی حیله‌گرانهٔ اجرا شده در ایالات‌متحده ـ قادر بود در هنگام نیاز به کمك کمپلکس نظامی ـ صنعتی ایالات‌متحده بشتابد.

* * *

با وجود علاقهٔ پر حرارت بسیاری از یهودیان آمریکایی به اسرائیل در طول تاریخ محدودی که از پدید آمدن این کشور می گذرد، این یك واقعیت است که بخش اعظم این افراد از درك اینکه کمکها و حمایتهای ایالات‌متحده نسبت به این کشور تا چه حد در اساس به جنگ سرد بستگی دارد، عاجز ماندند. در واقع تا سالهای دههٔ ۱۹۷۰ جامعهٔ یهودیان ایالات‌متحده در برابر مسائل سیاست خارجی ایالات‌متحده در محدودهٔ خارج از خاورمیانه عمیقاً لیبرال بود؛

به عنوان مثال، لیندون جانسون این امر را خسته کننده می یافت که پس از آن همه کاری که برای اسرائیل انجام داده، یهودیان آمریکایی هنوز هم از وی در جنگ خصوصی‌اش حمایت نمی‌کنند. او یکبار نزد آباابان گلایه کرد که، «گروهی از خاخام‌ها در سال ۱۹۶۷ به دیدن من آمدند تا بگویند حتی نباید یك پیچ گوشتی به ویتنام بفرستم، اما از طرف دیگر باید همهٔ هواپیماهای خود را از طریق تنگهٔ تیران به کمك اسرائیل بفرستم.»

جامعهٔ یهودیان ایالات‌متحده هر احساسی که دربارهٔ لزوم کمك به اسرائیل داشت، اما عمدتاً همچون بخش فزاینده‌ای از جمعیت آمریکا نسبت به جنگ ویتنام مخالفت می کرد. این نارضایی عمومی سرانجام ایالات‌متحده را به خروج از ویتنام مجبور ساخت و نیروهای آن از نبرد بیرون رفتند، اما جنگ عدم اعتماد عمومی و بی علاقگی مردم به دستگاه دفاعی را بجا گذاشت و در کنار آن حمایت از کنترل تسلیحاتی و تشنج‌زدایی با روس‌ها را پدید آورد. در اوایل سال ۱۹۷۳ تنها هشت درصد جمعیت آمریکا با افزایش هزینه‌های دفاعی موافق بود.

گرمتر شدن روابط ایالات‌متحده و شوروی امری الزاماً به نفع اسرائیل درنظر گرفته نمی‌شد. افزایش اخیر موقعیت اسرائیل به عنوان یك گنجینهٔ استراتژیك بیش از هر چیز دیگر به جنگ سرد بستگی داشت. یکی از سخنان اسحاق رابین در روزهای بعد از جنگ ۱۹۷۳، تصویر خوبی از چیزی که اسرائیلی‌ها فکر می کردند منافع آنها در آن نهفته است ارائه می کند. وی که علیه هرگونه حرکتی در جهت پیدا کردن یك راه حل سیاسی در رابطه با مصر و سوریه

دلیل می‌آورد، می‌گفت: باید به امید آنکه «خودمان را در وضعیت بهتری بیابیم، وقت گذرانی کنیم. ممکن است ایالات‌متحده در مقابل اتحاد شوروی مواضع تهاجم‌آمیزتری اتخاذ کند.»

امید به گرایش تهاجم آمیزتر آمریکا در مقابل اتحاد شوروی فقط در ذهن اسرائیلی‌ها نبود. گروههای فشار بخش دفاع در ایالات‌متحده از روحیهٔ صلح‌طلبانهٔ حاکم برآن روزها هشیار شده و حس کرده بودند ممکن است این روحیه به کنگره نیز تسری یابد. خوشبختانه بخش دفاعی در کنگره مبارزین قدرتمند و با تجربه‌ای در کنار خود داشت تا از منافع آن دفاع کنند. یکی از این افراد به نام هنری‌جکسون، از سال ۱۹۴۸ سناتور ایالت واشنگتن بود.

جکسون به عنوان یك دموکرات جنگ سرد استوارنامه‌هایی محکم در دست داشت. به عنوان مثال، درسال ۱۹۶۰ وی در تشویق جان کندی برای تبدیل داستان جعلی «شکاف موشکی» [فاصلهٔ پیشرفت موشکی ایالات‌متحده و اتحاد شوروی] به موضوع محوری مبارزات انتخاباتی نقش مؤثری داشت. اما درسال ۱۹۷۲ حزب دمکرات جکسون و ایدئولوژی نظامی گرای او را پس زده و به جای آن جورج مك‌گاورن صلح‌جو را برگزیده بود.

جکسون که از این شکست هراسان نشده بود به انتخابات آینده درسال ۱۹۷۶ چشم دوخته بود که فکر می‌کرد تا هنگام فرا رسیدن آن جنگ سرد دوباره مد خواهد شد. او درسال ۱۹۷۲ معاهدهٔ محدود کردن سلاحهای استراتژیك را که اخیراً امضا شده بود به عنوان یك «معاملهٔ بی‌ارزش» خواند و قانونی را مطرح ساخت که مطابق آن، باید هرگونه توافق آتی موکول می‌شد به وضعیتی که در آن «برابری» در سطح سلاحهای پرقدرت حاصل شده باشد.

این ابتکار به خودی خود واکنش تندی از نظر سیاسی برنینگیخت، اما جکسون بزودی موضوعی مرتبط با آن پیدا کرد که واکنش برانگیز بود. او در ماه اکتبر ۱۹۷۲ پیشنهادی عنوان کرد که مطابق آن اعطای امتیازات تجاری به شوروی (که بخشی کلیدی از برنامهٔ کیسینجر در سیاست تشنج زدایی‌اش بود) به افزایش سطح مهاجرت یهودیان شوروی مربوط شود. این ابتکار که توسط

یکی از کارکنان جوان جکسون به نام ریچارد پرل[۳۰] طراحی شده بود، نسبت به بدگویی های سناتور دربارهٔ مذاکرات سالت حمایت خیلی بیشتری بدست آورد. هفتاد و دو نفر از سناتورها بلافاصله پیشنهاد او را امضا کردند. قبل از آنکه سال به پایان برسد، در حالی که مك گاورن در حال شکست خوردن در انتخابات بود، جکسون موضوع مهاجرت یهودیان را بشدت پیش می برد؛ علاوه بر این کارها، به نیویورك رفت تا در یکی از تظاهرات عمومی که برای اعتراض به سرکوب یهودیان در روسیه بپا شده بود، سخنرانی کند.

بین شرکت کنندگان در این برنامه کسی بود که جکسون به خاطر کارهایی که به نیابت از «برادران» در روسیه انجام داده بود، او را مورد بیشترین ستایش قرار داد: رابی مایرکاهان[۳۱]، رهبر گروه نظامی و تندروی اتحاد دفاع از یهود.

برای فهمیدن اینکه سناتور و رابی در آن سخنرانی چه می کردند، لازم است بدانیم جنگ ۱۹۶۷ چه اثری روی یهودیان شوروی گذاشته بود. جنگ سبب شده بود اتحاد شوروی ارتباط دیپلماتیك خود را با اسرائیل قطع کند. در همان حال شوروی مهاجرت یهودیان این کشور را که طی شش ماههٔ اول سال ۱۹۶۷ در سطح مناسبی بود متوقف ساخت. برنامهٔ مهاجرت توسط هر دو دولت سری نگه‌داشته شده بود، اما اکنون که شوروی راه را بسته بود، دولت اسرائیل نیز از طریق افشای جریان مهاجرت پل پشت سرخود را خراب کرد.

دوسال بعد، گلدامایر به مجلس اسرائیل گفت که سیاست دولت پس از آن، مسألهٔ مهاجرت یهودیان شوروی به اسرائیل را به موضوعی بین المللی تبدیل خواهد کرد. او گفت: «اسرائیل پس از این به دیپلماسی صرف اکتفا نخواهد کرد.»

تا آن هنگام مایرکاهان و سازمان دفاع از یهودیان وی که در ۱۹۶۸ تأسیس شد، به خاطر رویارویی نظامی گرایانه‌اش با سازمانهای سیاهان در نیویورك بخوبی شناخته شده بود. خود کاهان که از خانواده ای متعصب در بروکلین زاده

30. Perle
31. Rabbi Meir Kahan

شده بود، سابقه‌ای نامطبوع و مخدوش داشت، زیرا در گذشته در سازمانها و جنبشهای ضد جنگ برای دولت خبرچینی می‌کرد. وی همچنین به دستور و با حمایت مالی ـ آنطور که بعداً خودش گفت ـ سازمان سیا سعی کرده بود حمایت یهودیان را از جنگ ویتنام بدست آورد.

به هرحال در ماه دسامبر سال ۱۹۶۹ مأموری از اسرائیل به ایالات متحده آمد و به کاهان گفت، جنگ و دعوا با سیاه پوستان آمریکایی را متوقف کرده و انرژی اتحاد دفاع از یهود را بسوی هدف مهمتری سوق دهد: اتحاد شوروی. آورندهٔ پیام زنی بود به نام گئولا کوهن[۳۲] که از دست راستی های متعصب اسرائیل بشمار می‌رفت و به خاطر نقش خود در براه انداختن جنبش مهاجران ساکن در آبادیهای یهودی تحت عنوان گوش امونیم[۳۳] شهرت یافته بود. (وی یکبار در روزهایی که جنگ چریکی شهری جریان داشت، حمایت خود را از مناخم بگین قطع کرد، زیرا سیاستهای وی را «خیلی ملایم» می‌دانست.) پیام وی برای کاهان این بود که وضع ناهنجار یهودیان در اتحاد شوروی اینک عمده ترین مشکل دنیای یهود است، زیرا شوروی برای «از بین بردن مردم ما» نقشه کشیده است و اتحاد دفاع از یهود باید در این مورد کاری صورت دهد.

این برنامه از آن شخص کوهن نبود. ظاهراً وی از سوی گروهی از یهودیان ثروتمند اسرائیل و تجار آمریکایی، مقامات سابق ارتش اسرائیل که حاضر بودند مزدوران اتحاد دفاع از یهود را آموزش دهند، و مهمتر از همه مأموران موساد سخن می‌گفت. فرمانده اجرایی این عملیات فرمانده قدیمی کوهن در سازمان نظامی لهی، یعنی خود اسحاق شامیر بود.

شامیر نیز همانند بسیاری از دیگر کهنه کاران گروههای تروریستی که علیه انگلستان مبارزه می‌کردند، پس از استقلال اسرائیل جذب دستگاه اطلاعاتی اسرائیل شده بود. وی پس از خدمت به عنوان رئیس ایستگاه موساد در پاریس، به سال ۱۹۶۵ بازنشسته شده بود. او بعدها تعریف می‌کرد که سالهای خدمت در

32. Geola Cohen
33. Gush Emonim

موساد «شادترین سالهای زندگی من بوده است.» پس از ترك فعالیتهای مخفی اطلاعاتی، این ایدئولوگ بی‌رحم قبل از آنکه به سیاست روآور شود به سراغ تجارت رفت اما اقبال در دنیای تجارت روی خوشی به او نشان نداد. به گفتهٔ بسیاری از منابع اسرائیلی، وی حتی پس از ترك موساد با دوستان قدیمی خویش در تماس نزدیك باقی ماند.

کاهان در دنبال کردن دستورات گئولاکوهن تردید نکرد. کمتر از یکماه پس از دریافت دستورات، اتحاد دفاع از یهود دفاتر خبرگزاری تاس، آئروفلوت، اینتوریست و یك هواپیمای شوروی را در نیویورك به اشغال درآورد و با رنگ اسپری شعارهای ناسیونالیستی و به زبان عبری روی دیوارها نقش کرد. پس از یك گردهمایی اعتراض آمیز در مقابل دفتر نمایندگی اتحاد شوروی در سازمان ملل متحد، کاهان اعلام کرد: «حملات ما به مؤسسات شوروی در آمریکا نخستین مرحله از نبرد ما برای مطرح ساختن یهودیان و سایر گروههای مذهبی سرکوب شدهٔ شوروی و جلب توجه افکار عمومی و مطبوعات بی‌تفاوت به این موضوع است....»

گلدامایر در ظاهر خود را از فعالیتهای کاهان کنار می‌دانست، تحت این عنوان که به عقیدهٔ وی اینگونه فعالیتها مردمی را که وی قصد کمك بدانها را دارد به مخاطره می‌اندازد. گفته می‌شود که وی چنین توضیح داده است: «من می‌توانم تصمیماتی بگیرم که به خاطر آنها هزاران سرباز اسرائیلی به رزمگاه بروند و کشته شوند، اما حق ندارم با یهودیان شوروی چنین کاری را بکنم.»

هرچند ممکن است اینگونه موضعگیری خیلی ستودنی باشد، اما شواهدی در دست است که نشان می‌دهد دولت کارگری مایر آنقدرها که تظاهر می‌کرد، از فعالیتها و عملیات کاهان فاصله نداشت.

گلدامایر به عنوان نخست‌وزیر اسرائیل مسئولیت مستقیم موساد را بعهده داشت. براساس گفتهٔ رابرت فرایدمن، نویسندهٔ زندگینامهٔ کاهان، حداقل سه مأمور ارشد و فعال موساد در کار گروه وی درگیر بودند و بر مبارزات اتحاد دفاع از یهودیان نظارت می‌کردند. کاملاً غیرمحتمل بنظر می‌رسد چند مأمور ارشد

چنین عملیات وسیعی را به انجام برسانند، بدون اینکه مافوق خود را مطلع سازند و یا اخبار کار خود را به این مقام ارشد ـ نخست وزیر ـ نرسانند.

زوی‌زامیر رئیس وقت موساد که به گلدامایر خیلی نزدیك بود بعدها خاطر نشان ساخت؛ «از بین عملیات و فعالیتهایی که من مسئولیت آنها را بعهده داشتم، عجیب ترین و هیجان انگیزترین آنها نجات برادرانمان در کشورهایی که به آنان ستم می کردند و آوردنشان به اسرائیل بود.»

یکی از دانشمندان اسرائیلی که در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ موقعیت دیدار از ایالات‌متحده را یافته ارتباط مستقیم‌تری را بین دولت اسرائیل و بمب گذاران جوان گروه کاهان پیدا کرده است. «اسرائیلی‌ها در مورد امنیت آنقدر سختگیرند که وقتی قرار باشد یکی از ما درجایی برای عموم سخنرانی کنیم از طریق مسئولان محلی ترتیبات حفاظتی لازم را به عمل می آورند. به یاد دارم که در آن هنگام یکی از افراد اتحاد دفاع از یهود این کار را بعهده داشت. از آنجایی که این شخص در واقع کاری انجام نمی‌داد، این کار راهی بود بدون دردسر برای پرداختن پول به اتحاد دفاع از یهود.»

این که مسألهٔ مهاجرت یهودیان از اتحاد شوروی به صورت موضوع عمده ای در روابط شوروی ـ ایالات‌متحده درآید، تا حد زیادی به نفع دولت اسرائیل بود. این فکر که یهودیان شوروی ـ شمار آنان برابر کل جمعیت اسرائیل بود ـ باید بالاخره یکروز کاملاً بسوی اسرائیل سرازیر شوند ازمدتها قبل یکی از اهداف بنیانی سیاست همهٔ رهبران اسرائیلی بوده است. در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ مردانی که دولت جدیدالتاسیس را هدایت می کردند از این امکان آگاه بودند که ممکن است روزی رهبران شوروی نرم شوند و اجازهٔ خروج این یهودیان را بدهند. با وجود وضعیتی که در سال ۱۹۶۷ پدید آمد، بنظر می‌رسید دیگر دیپلماسی صرف نمی‌تواند این کار را به انجام برساند. افشای مهاجرتها توسط اشکول، همراه با اظهارات بعدی گلدامایر دربارهٔ اینکه اسرائیل قصد دارد موضوع مهاجرتها را به صورت علنی پیگیری کند، حاکی از آن است که تصمیم برای درپیش گرفتن تاکتیك جدیدی گرفته شده بود.

اعمال خشونت علیه مؤسسات شوروی در ایالات‌متحده و اروپا مسلماً مسألهٔ یهودیان را در صفحات اول روزنامه‌ها مطرح می‌ساخت و در کنار آن جامعهٔ یهودیان آمریکا را نیز برای نشان دادن علاقهٔ فعال به یهودیان شوروی تحریك می‌کرد. کرملین به سختی واکنش نشان داد و اعلام کرد مسئولیت مستقیم فعالیتهای کاهان را که تنها در ۱۹۷۱ به چهار فقره بمب‌گذاری در نیویورك انجامید بعهدهٔ دولت نیکسون می‌داند. موضوع مهاجرت یهودیان شوروی به یك مسألهٔ داغ بین‌المللی تبدیل شده بود.

روس‌ها در عین حال از طریق افزایش تعداد افرادی که اجازهٔ ترك شوروی را می‌یافتند، بیشترین تلاش خود را برای آرام کردن اوضاع به خرج می‌دادند. با خروج پانزده هزار یهودی از شوروی در سال ۱۹۷۱، مهاجرت سیر صعودی را در پیش گرفت. دوسال بعد تعدادی در حدود سی‌وپنج هزار نفر از شوروی بیرون رفتند. دستگاه برژنف آنقدر مشتاق بود رضایت ایالات‌متحده را فراهم کند که وقتی چند نفر از یهودیان تصمیم گرفتند از اجازه‌ای که به آنان داده شده بود استفاده نکنند و به عبارت دیگر در نیمهٔ راه از مهاجرت پشیمان شدند، مأموران کا.گ.ب به سراغ آنها رفته و گفتند چمدانهایشان را ببندند و راه بیفتند. مقامات شوروی به شکل سخت گیرانه‌ای تلاش داشتند کسانی را که به اسرار امنیت ملی دسترسی داشتند از رفتن باز دارند، این کار آنان و این امتناع از دادن اجازهٔ خروج سبب نفرت از آنها نزد افکار عمومی می‌گشت، اما به هیچ رو از رسیدن اطلاعات مفیدی از طریق مهاجران به دست سیا و موساد جلوگیری نمی‌کرد. در اوایل دهه ۱۹۷۰ عملیات تخلیهٔ اطلاعاتی مهاجران جریان داشت و کارکنان سیا که تحت عنوان رابط اطلاعاتی با موساد در تل‌آویو بسر می‌بردند، در این عملیات شرکت داشتند. علاوه برآن، به گفتهٔ منابع اطلاعاتی ایالات‌متحده، جریان فزایندهٔ مهاجرت این شانس را به سیا می‌داد تا افراد جالب دیگری را که یهودی نبودند ولی می‌شد اسناد موردنیاز را برایشان فراهم ساخت بین یهودیان جا بزنند و از اتحاد شوروی خارج سازد.

اتهامات شوروی دایر براینکه یهودیان شوروی از جنبهٔ جاسوسی تهدیدی

برای شوروی بشمار می‌روند در ایالات‌متحده به عنوان تبلیغات مسخره معرفی می‌شد. پایداری در مقابل تهدید کمونیسم که موضع سنتی نظامیان و دست راستی‌های ایالات‌متحده بود، اینك بتدریج برای لیبرالهایی نیز که خود را حامیان حقوق بشر و حق مهاجرت آزاد می‌دانستند به آرمان والایی تبدیل می‌شد.

مایر کاهان که به راه افتادن این جریانات کمك کرده بود راه اسرائیل را در پیش گرفت تا یك جنبش سیاسی فوق راست‌گرا را در این سرزمین براه بیندازد. این کار او سبب خشم حامیان سابقش می‌شد که فکر می‌کردند او به محدودهٔ سیاسی که ملك آنها محسوب می‌شد تجاوز کرده و مانند شکارچیان به شکار قاچاق آمده است. آنها همچنین می‌خواستند بدانند وی با پولهایی که برای پیشبرد مبارزات ضد شوروی به او داده‌اند، چه کرده است. اما هنری‌جکسون به مبارزهٔ خود برای مطرح نگه داشتن موضوع مهاجرت ادامه داد تا اینکه سرانجام اصلاحیهٔ جکسون ـ ونیك[۳۴] را به تصویب رساند. این اصلاحیه موضوع مهاجرت یهودیان را بطور قانونی به موضوع امتیازات تجاری مربوط می‌ساخت و روند تشنج‌زدایی را در آن مرحله به صورت مؤثری متوقف ساخت. (تصویب این اصلاحیه برای مدتی جریان مهاجرتها را نیز متوقف کرد. شوروی‌ها که احساس می‌کردند دیگر به تلاش در جهت آرام کردن افکار عمومی آمریکایی‌ها نیاز ندارند، کار صدور اجازه را بسرعت متوقف ساختند.)

همانطور که قبلاً ذکر شد، جامعهٔ یهودیان آمریکا در گذشته پیرامون موضوع سیاست خارجی ایالات‌متحده در زمینه‌هایی که به مسائل یهودیان مربوط نمی‌شد، موضعی صلح‌جویانه و غیرتندرو داشت. اما خشمی که در مورد سرنوشت یهودیان شوروی پدید آمده بود تحولی در این موضع بدنبال داشت. (دولت اسرائیل نگران این بود که نکند مسألهٔ حقوق بشر گسترش بیشتری یافته و کنترل آن از دست برود. یکی از رهبران برجستهٔ جنبش صهیونیستی موسوم به

34. Jackson - Vanik

ناهوم گلدمن[35] در سال ۱۹۷۱ پیشنهاد کرد که به جای تأکید برموضوع مهاجرت یهودیان، جنبش صهیونیستی کار خود را براخذ تضمین پیرامون رعایت حقوق یهودیانی متمرکز کند که در اتحاد شوروی باقی مانده بودند. این دعوت او از کنگرهٔ جهانی صهیونیسم بسرعت کنار گذاشته شد.)

نقش کمك نظامی ایالات‌متحده در نجات اسرائیل از انهدام در جنگ ۱۹۷۳ که در مورد آن وسیعاً تبلیغ شده بود، به آنهایی که قصد داشتند حمایت از اسرائیل و بودجهٔ پنتاگون را افزایش دهند اجازهٔ پیشروی می‌داد. المو زاموالت[36] رئیس سابق عملیات نیروی دریایی درسال ۱۹۷۴ طی یك سخنرانی برای یهودیان شهرتی کوتاه مدت به هم زد، زیرا در سخنان خود تأکید کرد اختصاص هریك دلار برای امور دفاعی، به معنی بیست و پنج سنت کمك به اسرائیل است. زاموالت نه اولین، و نه آخرین سیاستمداری بود که سعی می‌کرد براین مبنی که به نفع اسرائیل تمام خواهد شد از افزایش بودجهٔ پنتاگون دفاع کند. یك یادداشت مشروح که پیرامون استراتژی کاخ سفید در انتخابات ۱۹۷۲ توسط پت بوکانان تهیه شده، پیشنهاد می‌کند که ملوین‌لرد وزیر دفاع باید در زمینهٔ اثرات کاهش پیشنهاد شده از سوی جورج‌مك گاورن در مورد بودجهٔ نیروی دریایی سخنرانی کند و این تأثیرات را نسبت به اسرائیل برشمارد؛ «با این نتیجه‌گیری موجه، که آیندهٔ اسرائیل و بقای آن ـ به خاطر کاهشهای مك گاورن در نیروی دریایی ـ به اختیار پولیت بوروی شوروی خواهد افتاد. یکبار دیگر توصیه این بود که... بدون ساختن اف ـ۱۴ و اف ـ۱۵ برای نبرد با میگ ۲۳، نیروی دریایی نخواهد توانست برای حفظ اسرائیل مداخله کند.»

این را که اینگونه دلیل آوردن برای بسیاری از یهودیان غیرتندرو چه معنایی می‌داد، می‌توان ازسرگذشت نورمن پادهورتز[37] دریافت که نمونهٔ عبرت‌انگیزی است. پادهورتز در دههٔ ۱۹۶۰ فعالیت خود را بر تبلیغات ضدجنگ ویتنام متمرکز

35. Nahum Goldman
36. Zumwalt
37. Podhortz

ساخته بود، اما در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ از سیاستی پیروی می کرد که عمیقاً متحول شده بود. او در سال ۱۹۷۶ مشاور کلیدی دانیل پاتریك موینیهان[۳۸] در آخرین تلاشش برای داخل شدن به سنا بشمار می رفت. موینیهان که استاد دانشگاه و از کارکنان دولت نیکسون بود، با وارد شدن از طریق یك دولت سنتاً لیبرال، کارش را برمبنای یك برنامهٔ طرفدار [تقویت] دفاع ادامه داد. آنگونه که پادهورتز بعدها توضیح داد؛ «ارتباط پیچیدهٔ بین بقای اسرائیل و توانایی نظامی ایالات متحده، فکری بود که من نیز بزودی فرصت حمایت از آن را در جریان مسابقهٔ پت موینیهان برای کسب نامزدی در نیویورك پیدا می کردم.... دفاع ایدئولوژیك از صهیونیسم را... نه تنها ملاحظات اخلاقی، بلکه منافع ملی آمریکا نیز حکم می کرد.» موینیهان بدون اینکه هرگونه ناراحتی زائدی برای مدافعین صهیونیسم و یا توانایی نظامی آمریکا پدید آید، چند بار انتخاب شد.

پادهورتز نمونهٔ برجسته ای بود از کسانی که به عنوان محافظه کاران نوین شناخته شدند. گروه «محافظه کاران» نوین که قدرتی در حال افزایش داشتند، حمایت وفادارانه ای نسبت به هزینه های نظامی آمریکا و براین مبنی که افزایش این مخارج نسبت کمك نظامی به اسرائیل را افزایش دهد ابراز می کردند. یکی از نشانه های نفوذ آنان در فعالیتهای گروههای فشار کمپلکس نظامی ـ صنعتی حضور وسیع آنان در گروهی بود که بطور ویژه برای حمایت از تقویت مالی پنتاگون در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ تشکیل شده بود. این گروه کمیتهٔ خطر موجود[۳۹] نامیده می شد.

تشکیل چنین کمیته ای زادهٔ فکر پل نیتز و اویگن (اوژن) روستو[۴۰] بود. نیتز از کهنه سربازان نبردهای انجام شده در راه افزایش هزینه های دفاعی بود، اما برخلاف روستو که قبلاً از معاونان وزارت امور خارجه بشمار می رفت، قبلاً به عنوان دوست اسرائیل شناخته نشده بود. پس ازشاهین کهنه کار یعنی نیتز و

38. Moynihan
39. Committee on the Present Danger
40. Eugen Rostow

دوست او روستو که دوست اسرائیل بود، سومین نفر از گروه سه نفرهٔ تشکیل دهندهٔ کمیتهٔ خطر موجود، چارلز واکر[۴۱] بود. واکر که زمانی وزارت خزانه‌داری را بعهده داشت، در دوران خودش قدرتمندترین دلال و واسطهٔ امور شرکتها بشمار می‌رفت، بین مشتریان وی تعداد زیادی از پیمانکاران عمدهٔ وزارت دفاع وجود داشتند. اسکات تامپسون که در آن هنگام داماد نیتز و محرم اسرار عملکرد و عملیات کمیته بود می‌گوید: «واکر برایمان پول می‌آورد؛ کار او این بود.»

سایر چهره‌های برجسته وسرشناسی که بزودی به استخدام گروه درآمدند، افرادی بودند که بعداً به عنوان مقامات ارشد امنیت ملی در دولت ریگان ظهور کردند: افرادی مانند خود ریگان؛ ریچارد وی. آلن نخستین مشاور امنیت ملی وی؛ ویلیام کیسی؛ و ریچارد پرل. افراد دیگری نیز بودند که در آن روزها خیلی سرشناس نبودند. تامپسون که نه تنها در کار کمیته درگیر بود، بلکه از دستیاران نزدیك شلزینگر و دونالد رامسفلد[۴۲] وزرای دفاع بشمار می‌رفت، به یاد می‌آورد که «اسرائیلی‌ها بخش مهمی از گفتگوها بودند. آنها از همان ابتدا در داخل و خارج ساختمان (پنتاگون) پرسه می‌زدند تا اینکه پل تصمیم گرفت دیگر وجود خارجی‌ها در جریان کار مشهود نباشد. از سوی دیگر، همه می‌دانستند که جهت گیری‌ها به نفع یهودیان است.» تامپسون به یاد دارد که نیتز محبت خاصی نسبت به اسرائیل ابراز نمی‌کرده، اما با این حال عقیده داشته که «هنگامی که در خاورمیانه اوضاع به نقطهٔ مناسب برسد، اسرائیلی‌ها خواهند جنگید.» به عقیدهٔ تامپسون، کمیته «احتمالاً موفق‌ترین گروه فشار در عصر نوین بشمار می‌رفت»، و فشار خود را در جهت پذیرش لزوم افزایش هزینه‌های دفاعی از سوی افکار عمومی به کار می‌برد.

در سال ۱۹۷۷ لس آسپین که از چهره‌های برجستهٔ سیاسی در کنگره است در یکی از گردهمایی‌های پیمانکاران وزارت دفاع در فیلادلفیا گفت: «گروه فشار

41. Walker
42. Donald Ramsfeld

طرفدار اسرائیل در کنگره به هیچ عنوان موافق کاهش هزینه‌های دفاعی نیست.»

این را که احساسات طرفداران اسرائیل تا چه حد نسبت به پنتاگون تغییر جهت داده است، می‌توان از مطالب کتابی دریافت که توسط اتحاد ضد افترا[۴۳] در سال ۱۹۸۲ چاپ شده است. ناتان پرل‌موتر[۴۴] مدیر ملی این اتحادیه در کتاب «یهودی ستیزی واقعی در آمریکا» تصریح می کند که تبعیضی که در گذشته علیه یهودیان اعمال می‌شد، در مقابل یهودی ستیزی معاصر در ایالات‌متحده ناچیز است. به گفتهٔ پرل‌موتر این یهودی ستیزی در اعمال کسانی نهفته است که «طرفداران صلح زادهٔ جنگ ویتنام و تبدیل کنندگان شمشیر به خیش برای مقابله با تروریست‌های سازمان آزادیبخش فلسطین هستند...» او می افزاید: «این روزها از سوی جناح چپی که کاهش هزینه‌های دفاعی را هدف خویش قرار داده است، جنگ چیزی بد و صلح امری دلپذیر معرفی می‌شود.»

اگر رهبر یك گروه فشار معتبر و قدرتمند اسرائیلی می‌تواند فقدان حمایت برای افزایش بودجهٔ پنتاگون را با یهودی ستیزی یکسان بگیرد، بنابراین می‌توان گفت بخش دفاعی ایالات‌متحده متحد وفاداری برای خویش یافته است. از سوی دیگر، بزودی آشکار می‌شد مبارزاتی که کاهان در آمریکا پیش می‌برد، تنها عملیات پنهانی نبوده است که اسرائیلی‌ها در ایالات‌متحده انجام داده اند.

---

43. B'nai B'rith
44. Nathan Perlmutter

فصل هشتم

خیانت

یکی از فعالیتهای روزانهٔ زوی‌رویتر در جریان نظارت همیشگی بر صادرات تسلیحاتی اسرائیل این بود که عملیات صادراتی را تا حد امکان بطور پنهانی انجام داده و آن را از دید عموم مخفی سازد. وی در اکتبر سال ۱۹۸۸ یك مهمانی داده بود. در آن مهمانی که در هتل دان آکادیا واقع در هرتسلیا برگزار می‌شد، این مقام تنومند اطلاعات نظامی اسرائیل در لباسی شیك و آراسته و درحالی که کروات زده بود (زدن کروات در هنگام کارهای روزانهٔ اداری در محافلی که به معاملات اسلحه اشتغال دارند اجباری نیست و به دلخواه افراد است) به مهمانان برجستهٔ خود خوشامد می‌گفت.

دختران زیبایی که یونیفرم شاخهٔ روابط عمومی ارتش اسرائیل را به تن داشتند به ژنرالهای بلندپایه‌ای که در سالن مهمانی اینطرف و آنطرف می‌رفتند، شراب سرخ تعارف می‌کردند. آموس یارون[1] که اخیراً به سمت وابستهٔ نظامی در واشنگتن منسوب شده بود، درحالی که لبخندی سیمای کمابیش ترسناکش را

1. Yaron

چین می‌داد در گوشه‌ای ایستاده بود. اخیراً دولت کانادا به خاطر نقش وی در کشتار فلسطینیان اردوگاههای صبرا و شتیلا در بیروت، از پذیرش وی به عنوان مأمور دیپلماتیك اسرائیل خودداری کرده بود. اسحاق رابین که در آن هنگام وزارت دفاع را بعهده داشت، درحالی که لیوانی نوشیدنی در یك دست و سیگاری در دست دیگر گرفته بود، در وسط سالن میدان‌داری می کرد.

کمی دورتر انتفاضه اوج می گرفت و به حداکثر توانایی دست می یافت تا اسرائیل را در پهنهٔ مطبوعات جهان لکه‌دار کند، اما برای رویتر و سایر مقامات بلندپایه‌ای که در این هتل مدرن ساحلی گرد آمده بودند، موضوع مورد بحث به اندازهٔ موضوع قیام فلسطینی‌ها اهمیت داشت.

مناسبت این مهمانی تشکیل کنفرانس مؤسسات صنعتی ـ دفاعی اسرائیل بود و گروهی از مقامات اجرایی مؤسسات دفاعی آمریکایی مهمانان افتخاری آن بودند. هدف کنفرانس دستیابی به موافقت مؤسسات دفاعی ایالات‌متحده و پنتاگون، برای خرید مقدار بیشتری از تولیدات صنایع تسلیحاتی اسرائیل، و همچنین افزایش دادن سهم خود در مجتمع صنایع دفاعی اسرائیل بود. غیرنظامیان اسرائیلی حاضر در سالن، مقامات ارشدی بودند از مؤسساتی مانند صنایع هوایی اسرائیل، صنایع نظامی اسرائیل، رافائل، تادیران و سایر مراکز دفاعی که ۱۳۰ هزار نفر را در اسرائیل در استخدام خویش داشتند. اقتصاد اسرائیل به کامیابی آنان بستگی داشت و کامیابی آنها نیز به ارتباطشان با کمپلکس نظامی ـ صنعتی ایالات‌متحده وابسته بود.

یکی از جنبه‌های این ارتباط از طرز رفتار محترمانه‌ای که این مقامات قدرتمند سیستم دفاعی اسرائیل در مقابل مهمانان آمریکایی داشتند مشهود بود. کاملاً آشکار بود که آنها مشتاقند بهترین رفتار را داشته باشند تا مهمانان آنها با همراه داشتن احساسات و برداشتهای خوشایندی آنان را ترك کنند. اسرائیلی‌ها می‌دانستند در این جنبهٔ بخصوص از رابطه چه کسی دست بالا را دارد. از زمانی که پنتاگون کمك به اسرائیلی‌ها را در جریان ساخت جنگندهٔ لاوی بشدت قطع کرده بود مدت زیادی نمی‌گذشت. این پروژهٔ خیلی گران‌قیمت و دارای

تکنولوژی بالا، که به عنوان «برنامهٔ آپولوی اسرائیل» شکل گرفته بود، مورد پسند صنایع هوافضایی ایالات‌متحده قرار نداشت. مقاطعه‌کاران آمریکایی دلیلی در این ندیده بودند که به یك پروژهٔ بالقوه رقیب در بازار جهانی کمك کنند و در نتیجه این برنامه عقیم مانده بود. اسرائیل نمی‌توانست برای دستیابی به نیازمندی‌هایش همواره منتظر کسب اجازه از آمریکایی‌ها بماند. به همین خاطر است که وقتی [در مهمانی یاد شده] ناظریم زوی‌رویتر با حق‌شناسی به فردی که نمایندهٔ هلیکوپترسازی مك‌دانل داگلاس است لبخند می‌زند، گزارش سازمان سیا را دربارهٔ اولویتهای اطلاعاتی اسرائیل به یاد می‌آوریم.

کتابچهٔ کوچك سازمان سیا دربارهٔ سرویس اطلاعاتی اسرائیل، آنگونه که دانشجویان ایرانی اشغال‌کنندهٔ سفارت ایالات‌متحده در تهران در سال ۱۹۷۹ آن را در اختیار جهانیان گذاشتند، اهداف سرویس اطلاعاتی اسرائیل را به ترتیب اهمیت ذکر می‌کند. اولین نیاز اسرائیل طبق این اولویت‌بندی لزوم جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ قابلیتهای نظامی دولتهای عرب است؛ سپس «جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ سیاست یا تصمیمات سری ایالات‌متحده تا آنجا که به اسرائیل مربوط می‌شود...»؛ سوم، و حتی مقدم بر اطلاعات مربوط به اتحاد شوروی، «جمع‌آوری اطلاعات علمی در ایالات‌متحده و سایر کشورهای پیشرفته» است.(۱)

اولویتی که به این آخرین وظیفه داده شده بازتاب تلاش شدیدی است که از همان روزهای اول تشکیل دولت اسرائیل برای تبدیل کردن اسرائیل به یك کشور پیشرفتهٔ فنی به کار می‌رفت. همانگونه که قبلاً دیده‌ایم، این جاه‌طلبی به صورت موفقیت‌آمیزی در صحنهٔ امور دفاعی به حقیقت پیوسته بود.

بخش اعظم این پیشرفت از طریق همکاری گشاده‌دستانهٔ متحدان اسرائیل حاصل شده است. فرانسویان دانش فنی مورد نیاز برای ساخت هواپیماهای جت و موشکهای هسته‌ای را در اختیار اسرائیل قرار دادند. موشك جریکو که هنوز هم اساس همهٔ موشکهای دوربرد اسرائیلی است، با کمك شرکت فرانسوی داسو تکمیل شد. هنگامی که ارتباط نظامی اسرائیل با خارج متحول شد و

ایالات متحده بتدریج به جای فرانسه آمد، آمریکایی‌ها در ارائهٔ «اطلاعات فنی» که ثمرهٔ تحقیق و توسعهٔ آمریکا بود و برای تولید سلاحهای پیشرفته توسط اسرائیل ضروری بشمار می‌رفت، خیلی با مهربانی و محبت رفتار کردند.

تنها مشکل این گشاده‌دستی آن بود که وقتی آمریکا چیزی در اختیار اسرائیل قرار می‌داد، بخشی از کنترل خویش را بر آن از دست می‌داد. این امر مانعی بود در مقابل دلایل رسمی عنوان شده برای تقویت اسرائیل و سرمایه‌گذاری سنگین در تولیدات دفاعی به عنوان مهمترین اقدام. دلایل رسمی عنوان شده برای تقویت اسرائیل این بود که اسرائیل باید بدون آنکه به تدارکات خارجی اتکا داشته باشد، توانایی و وسایل لازم برای دفاع از خود را بدست آورد. آنگونه که ادارهٔ محاسبات عمومی ایالات متحده در سال ۱۹۸۳ خاطرنشان می‌کند؛ «اکثر تولیدات اسرائیلی که صادر می‌شوند، شامل بخش مهمی در حدود ۳۶ درصد از اجزای آمریکایی هستند» و «تقریباً هر تولید مهم اسرائیلی‌ها شامل یك جزء آمریکایی است.»

به عنوان نمونه، پرزیدنت نیکسون به اسرائیل اجازه داد موتور جی ـ۷۹ آمریکایی را بسازد. اسرائیلی‌ها می‌خواستند این موتور را برای جنگندهٔ کفیر بسازند که اساساً همان جنگندهٔ میراژ فرانسوی بود، ولی موتور متفاوت و قدرتمندتری روی آن سوار کردند. اسرائیل نیز به سهم خود اطمینان داده بود هیچ برنامه‌ای برای صادرات این هواپیما در دست ندارد. با این حال، هنگامی که صنایع هوایی اسرائیل و دولت اسرائیل فهمیدند دولت اکوادور درسال ۱۹۷۶ خواهان خرید این هواپیما است بسیار مشعوف شدند. اما شعف آنان دیری نپائید، زیرا پرزیدنت کارتر کمی پس از ورود به کاخ سفید (از طریق ممنوع کردن صدور موتورهای ساخته شده تحت امتیاز آمریکا) این معامله را عقیم گذارد. (رئیس جمهور به این نتیجه رسیده بود که آمریکای لاتین به اندازهٔ کافی جت جنگنده دارد). به خاطر آنکه دولت پیش‌بینی‌های بدبینانه‌ای دایر براینکه این ممنوعیت بیکاری وسیعی پدید خواهد آورد ارائه داده بود، کارگران صنایع هوایی اسرائیل با

دردست داشتن پلاکاردی که روی آن نوشته شده بود «نان و کار» در مقابل سفارت ایالات متحده تظاهرات کردند. الشویمر قاچاقچی کهنه کار اسلحه راه واشنگتن را در پیش گرفت تا بلکه ممنوعیت را لغو کند، و اسحاق رابین که درسال ۱۹۷۴ به جای گلدامایر به نخست وزیری رسیده بود اعلام کرد: «مسأله این نیست که ما بخواهیم به تاجر اسلحه تبدیل شویم؛ ما برای کسب قابلیتهای دفاعی خود نیازمند به صادرات تسلیحات هستیم.» کارتر به منظور جبران این موضوع یك کمك اقتصادی ۲۸۵ میلیون دلاری اضافی در اختیار اسرائیلی‌ها گذاشت و ممنوعیت به جای خود باقی ماند.

با وجود این، اسرائیلی‌ها از طریق روشهایی که می‌توان آنها را نمایش کاملی از آنچه آنها در راه کنار زدن محدودیتهای تأمین کنندگان خارجی حاضر به انجام آن هستند دانست، معامله با اکوادور را به انجام رسانده و جتهای جنگندهٔ خود را به این کشور فروختند.

در اصل، قراردادی بین اسرائیل و شرکت داسوی فرانسه وجود داشت که مطابق آن اسرائیل جت میراژ را می‌ساخت. سپس، بدنبال جنگ سال ۱۹۶۷ دوگل ارسال ملزومات نظامی بیشتر به اسرائیل را ممنوع ساخته بود که شامل موتورهای جنگنده‌های میراژ اسرائیل نیز می‌شد. کمی بعد اسرائیلی‌ها نقشه‌های ساخت این موتور فرانسوی را از سوئیس که این موتورها را تحت امتیاز فرانسه می‌ساخت ربودند. با استفاده از این نقشه‌ها، اسرائیلی‌ها مدلی از موتور را ساختند و هواپیمایی با نام نشر[2] با استفاده از آن تولید کردند. همین هواپیما بود که پس از ممنوعیت فروش کفیر توسط کارتر، بدون اینکه مانعی از نظر ارتباط آن با خارج وجود داشته باشد به دولت اکوادور فروخته شد. سرانجام، دولت ریگان که در مورد فروش جنگنده به دولتهای آمریکای لاتین مشکلی نداشت، به دولت اکوادور علامت داد می‌تواند جنگندهٔ کفیر دارای موتور آمریکایی را بخرد، و به این ترتیب همه چیز بالاخره به نفع اسرائیل تمام

2. Nesher

شد.(۲)

البته اسرائیل در مورد صادرات آن گروه از تسلیحات آمریکایی که شامل اجزای ساخته شده در اسرائیل هستند، حتی زمانی که این سلاحها به کشورهایی که رسماً دشمن اسرائیلند فروخته می شوند، کنترلی ندارد. همانطور که داستان مخازن سوخت جنگنده های اف ـ۱۵ نشان می‌دهد، این موضوع سبب بروز نگرانی های بیجا در اسرائیلی ها نمی شود.

پرزیدنت جیمی کارتر در فوریهٔ سال ۱۹۷۸ به کنگره اطلاع داد که پیشنهاد کرده است پانزده فروند هواپیمای اف ـ ۱۵ به عربستان سعودی فروخته شود. این اعلام بلافاصله به راه افتادن توفانی از خشم بین دوستان اسرائیل در ایالات‌متحده منجر شد. گروه فشار اسرائیل برای اعتراض به این فروش به جنبش درآمد. ستونهای ابراز عقاید عمومی در مطبوعات پر شد از اظهار نظرهای خشمگینانه دربارهٔ خطر بالقوه ای که این فروشها می توانند برای امنیت اسرائیل ایجاد کنند. تظاهر کنندگان با پلاکاردهایی که روی آنها نوشته شده بود؛ «به پی.ال.او [سازمان آزادیبخش فلسطین] نه می گوئیم» و «کمك به اسرائیل؛ بهترین سرمایه گذاری آمریکا» کارتر را زیر فشار گذاشتند. رابط کاخ سفید با جامعهٔ یهودیان در اعتراض استعفا داد.

سرانجام کارتر معاملهٔ سلاح خود را عملی کرد، اما فقط پس از اینکه موافقت کرد تهدیدی را که این هواپیماهای اف ـ۱۵ متوجه اسرائیل می ساختند، از طریق افزایش کمك نظامی جبران کند. علاوه بر آن، موافقت شد که مخازن کمکی سوخت که معمولاً روی این نوع هواپیما نصب می شد به عربستان داده نشود. بدون وجود این مخازن، هواپیماهای اف ـ۱۵ عربستان سعودی نمی توانستند تا اسرائیل پرواز کنند.

سه سال پس از انجام این معامله، محدودیت دستیابی عربستان به این مخازن کمکی سوخت به آرامی لغو شده بود. قاعدتاً چنین تسلیم شدنی درمقابل عربستان سعودی باید سبب انفجار خشم اسرائیلی‌هایی می شد که اینك در محدودهٔ برد هواپیماهای بمب افکن دشمن قرار می گرفتند. اما به هرحال

ماروین کلمو[۳] نمایندهٔ صنایع هوایی اسرائیل در واشنگتن قضیه را چنین نمی‌یافت.

در پاییز سال ۱۹۸۱، کلموی رك‌گو که در دفترش واقع در نزدیکی پنتاگون دربارهٔ کارش حرف می‌زد نمی‌توانست سرخوشی ناشی از خوبی اوضاع را پنهان سازد. او با لحنی شیطنت‌آمیز پرسید؛ «به یاد می‌آورید که آن مخازن را قرار بود به عربستان ندهند و آیا یادتان هست که این محدودیت برداشته شد؟» سپس گفت: «خب، کجای جهان است که این مخازن را تولید می‌کند؟» او با خوشحالی خندید و خنده‌اش شبیه خندهٔ دلالان اسلحه و سایر کسانی بود که می‌توان آنها را در رستوران المپیای تل‌آویو یافت. آنان این را که مخازن سوخت مورد بحث ساخت کارخانجات صنایع هوایی اسرائیل است به عنوان شوخی بزرگی می‌دیدند که سبب خندهٔ آنان می‌شد. بنظر نمی‌رسید هیچیك از آنان فکر کند جنگنده‌های اف ـ۱۵ دوربرد خطری متوجه اسرائیل سازد و یا ارتباطی با سازمان آزادیبخش فلسطین داشته باشد. از سوی دیگر، آنان بسیار خوشحال بودند که مك‌دانل داگلاس سازندهٔ اف ـ۱۵ مقاطعه‌های دیگری برای ساخت مخازن به آنها اختصاص می‌دهد.(۳)

هرچند دولت ریگان در برآوردن نیازهای صنایع دفاعی اسرائیل سخاوت به خرج می‌داد، اما با این حال اطلاعات فنی فراوان دیگری وجود داشت که اسرائیل حتی نمی‌توانست آنها را از دولتی که دوستانه‌ترین دولت آمریکا نسبت به اسرائیل بود دریافت کند. به همین دلیل «جمع‌آوری اطلاعات علمی در ایالات‌متحده» به عنوان یکی از وظایف سرویس اطلاعاتی اسرائیل تعیین شده بود.

مسلماً مهمترین مأموریت گردآوری اطلاعات علمی توسط اسرائیل، همان عملیات کارخانهٔ نومك است که در زمینهٔ کسب اطلاعات هسته‌ای فعالیت می‌کرد و در فصول پیشین در مورد آن اطلاعاتی ارائه شد. همانطور که یادداشت

3. Klemow

سری فراهم شده توسط اف.بی.آی خاطرنشان می کند، دولت ایالات‌متحده اعتقاد داشت این قضیه در جهت دستیابی به اطلاعات هسته‌ای و همچنین اورانیوم غنی شده برای ساخت بمب اتمی اسرائیل رخ داده است. به رغم این واقعیت که کتابچهٔ یافته شدهٔ سیا در سفارت ایالات‌متحده در تهران اشاره ای به لاکام[4] ندارد، اما مقامات سابق اطلاعاتی شهادت داده اند که حداقل از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ در مورد اینکه اسرائیل یك واحد ویژهٔ جاسوسی علمی دارد، مطلع بوده اند.

لاکام برای نیل به هدف ویژهٔ کسب و حفاظت اسرار اتمی برای اسرائیل بنیان گذاشته شده و تحت نظر شخص شیمون پرز و با حمایت و محافظت دقیق وی به شکوفایی رسیده بود. بنیامین بلومبرگ، نخستین رئیس آن، نشان داد در حفاظت بوروکراتیك استاد است و خود و سازمان فوق سری‌اش را حتی بین اعضای جامعهٔ اطلاعاتی نیز به صورت گمنام و ناشناس اداره می کند. در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ لاکام ۲۰۰ هزار دلار به یك مهندس سوئیسی به نام آلفرد فراونکنخت[5] پرداخت کرد تا وی نسخه‌ای از نقشه‌های ساخت موتور فرانسوی جنگنده های میراژ را برای اسرائیل بدزدد. تا این هنگام عوامل و مأموران بلومبرگ دزدیدن اسرار بسیار دیگری را که اسرار هسته‌ای نیز در شمار آنان بودند به انجام رسانده بودند. به گفتهٔ یکی از مقامات سابق آژانس اطلاعات دفاعی، شیمون پرز بویژه در پدید آوردن یك «شبکهٔ رخنه و کسب اطلاعات فنی» فعال بود تا به صنایع دفاعی که بنیانگذار آن خودش بود کمك بیشتری کرده باشد.

این شبکه ـ که لاکام قلب آن به حساب می آمد ـ در همه جا فعالیت داشت، ولی ایالات‌متحده هدف اصلی آن بود. این امر دلایل واضحی داشت: ایالات متحده از نظر تحقیق و توسعه تکنولوژیك از تمام نقاط دیگر جهان جلوتر بود (و هست) و در همان حال بهترین روابط را با اسرائیل داشت. در حالی که مثلاً یك

4. LAKAM
5. Fravenknecht

مأمور بازنشستهٔ کا.گ.ب مجاز نبود در آزمایشگاه لارنس لیورمور[۶] سانفرانسیسکو اینطرف و آنطرف برود، یووال نعمان[۷] که از مأموران کهنه کار اطلاعات نظامی بود، چنین اجازه ای را داشت. هنگامی که نعمان به بازدید این مرکز تحقیقاتی سری رفته بود، ظاهراً چیزی بیش از یك دانشگاهی بی علاقه به موضوعات علمی بنظر نمی‌رسید. هنگامی که اف.بی.آی تلاش کرد وی را به عنوان مأمور دولت اسرائیل تحت تعقیب قرار دهد، سیا مداخله کرد تا تقاضای آن را لغو کند.(۴)

در حالی که لاکام به عنوان یك سازمان مستقیماً وابسته به وزارت دفاع اسرائیل در ایالات‌متحده عمل می کند، گروه خرید نظامی در نیویورك تحت عنوان دیگری خدمت خود را انجام می دهد. گروه خرید نظامی زادهٔ مستقیم همان دفتر مخفیانهٔ قاچاق اسلحه است که تدی کالك آن را در طبقهٔ فوقانی کلوپ شبانهٔ کوپاکابانا واقع در خیابان شصت شرقی اداره می کرد. این روزها این گروه در وضعیتی عمل می کند که نمود خارجی آن حتی نسبت به سابق کمتر است: دفتری در طبقهٔ ششم ساختمانی واقع در خیابان سوم. در حالی که در روزهای اولیهٔ تشکیل دولت اسرائیل شیمون پرز باید برای تهیهٔ پول سلاح به دیدار یهودیان ثروتمندی چون برانفمن[۸] می‌رفت و آنها به او می گفتند بهتر است اول جورابهایش را عوض کند [تا او را به حضور بپذیرند]، گروه خرید امروز حداقل هر سال ۱/۴ میلیارد دلار پول در اختیار دارد که حاصل لطف مالیات دهندگان آمریکایی است. همچنانکه از نامش پیداست، گروه خرید اسلحه با استفاده از پول کمك نظامی [ایالات‌متحده] که در اول اکتبر ـ زمان شروع سال مالی ـ هرسال و درست بموقع به حساب آن ریخته می شود، محموله های ارتش اسرائیل را برای آن ارسال می کند. یکبار هنگامی که مقامات پنتاگون از کوره بدر رفته بودند، از طریق آنها افشا شد که مخارج عملیاتی گروه خرید اسلحه نیز که به

---

6. Lawrence Livermor
7. Yuval Ne'eman
8. Branfman

۲/۸ میلیون دلار در هر سال بالغ می‌شود، از محل کمك نظامی ایالات‌متحده تأمین می گردد.

جالب است تذکر دهیم که گروه خرید نزد برخی بخشهای مجری قوانین ایالات‌متحده کاملاً شناخته شده نیست. دلیل این امر را می‌توان از نمونهٔ زیر دریافت.

ساخت توپ تانکهای مدرن کار پیچیده ای است . مثلاً لولهٔ بدون خان این توپ ۱۲۰ میلی متری باید از درون با لایه‌ای از فلز کروم که ضخامت خیلی خاصی دارد پوشیده شود. انجام این کار مشکل است، زیرا لوله هفده فوت درازا دارد، دارای شش قسمت با قطرهای متفاوت است، و باید بتواند ضربهٔ حاصل از انفجارات متعدد را تحمل کند. در سال ۱۹۸۱ زرادخانه ارتش ایالات‌متحده موسوم به واترولیت[9] که در آلبانی ایالت نیویورك واقع است، یك روش کروم کاری جدید ابداع کرد که انجام آن آسانتر بود و لوله‌هایی با عمر درازتر تولید می‌نمود. راز این روش کروم‌کاری به عنوان یکی از اسرار دولت در نظر گرفته می‌شد.

در سال ۱۹۸۴ صنایع نظامی اسرائیل که از زمان ساخت نخستین مسلسل توسط یوزی گال راه درازی را پیموده بود، تصمیم گرفت لوله های توپ ۱۲۰ میلی متری تانکهایش را خود بسازد، اما این پروژه را از ایالات‌متحده مخفی نگاه داشت. صنایع نظامی اسرائیل که در مورد این روش جدید کروم‌کاری اطلاع پیدا کرده بود، نمی‌توانست به طریق قانونی این تکنولوژی را بدست آورد. اما توانست شرکتی را پیدا کند که در رشتهٔ کروم‌کاری فعالیت می‌کرد. این شرکت که ناپکو[10] نامیده می‌شد، ادعا می‌کرد در جریان تکمیل این روش سری کار کرده است. این حرف ناپکو حقیقت نداشت؛ شرکت ناپکو در مجتمع تسلیحاتی کار کرده بود، اما نه در بخشی که محصول مورد علاقهٔ اسرائیلی‌ها در آن تولید می‌شد. صنایع نظامی اسرائیل با شرکت ناپکو قراردادی بست تا یك کارخانه

9. Watervliet
10. Napco

کروم کاری در اسرائیل بسازد، اما به آمریکایی ها گفت نباید این حقیقت را که کارخانهٔ ۱/۹ میلیون دلاری برای کروم‌کاری لولهٔ توپهای اسرائیلی مورد استفاده واقع خواهد شد در جایی عنوان کنند. قرار بود از لولهٔ توپهای اسرائیلی صرفاً تحت عنوان «سیلندرهای هیدرولیك» یاد شود.

ناپکو به اسرائیلی‌ها قول داده بود که می‌تواند ابزارآلات لازم را برای اجرای طرح سری تولید لولهٔ توپ، که اینك باید از زرادخانهٔ ایالات‌متحده دزدیده می‌شد، فراهم کند. این کار به انجام رسید و کارخانهٔ اسرائیل بموقع ساخته شد. ۱/۹ میلیون دلار هزینهٔ آن نیز از طریق کمکهای ایالات‌متحده تأمین گردید. به این ترتیب، به رغم ممنوعیت صدور روش جدید کروم کاری لولهٔ توپ، اسرائیلی‌ها بطور مجانی به آن دست یافتند. ناپکو نه تنها هزینهٔ اجرای قرارداد را از دست داد، بلکه سرانجام توسط گمرك تحت تعقیب قرار گرفت، به عنوان صدور بدون اجازهٔ تجهیزات نظامی مجرم شناخته شد و یك جریمهٔ ۷۵۰ هزار دلاری پرداخت کرد.(۵) هرچند راز مورد نظر در هنگام تحت تعقیب گرفتن ناپکو فاش شده بود، اما مأموران گمرك گروهی از افراد شبکه‌های خبری را در جریان گذاشتند و این کاری بود که وقتی وزارت دفاع اسرائیل از آن مطلع شد، اعصاب خود را از دست داد و از کوره در رفت.

بین موارد مشابه دیگری که در دههٔ ۱۹۸۰ فاش شدند، جریانات دیگری وجود داشت که به تلاش اسرائیلی‌ها برای دستیابی به ماشین آلات مدرن ساخت بمبهای خوشه‌ای مربوط می‌شد؛ معامله‌ای دیگر برای دستیابی به تکنولوژی نارنجکهای خوشه‌ای جریان داشت که با جا گذاشته شدن یك نارنجك نمونه در یکی از رستورانهای لس‌آنجلس از مسیر خود منحرف شد؛ یك بازرگان کالیفرنیایی از کشور گریخت زیرا متهم شده بود، ۸۱۰ قطعه از ابزار مخصوص هدف گیری و ماشه‌های الکترونیك را که زمانی برای به کار انداختن بمب هسته‌ای به کار می‌رفت بطور غیرقانونی صادر کرده است؛ و موارد مشابه دیگری نیز به فراوانی وجود داشت. آمریکائیان صاحب تکنولوژی موردنیاز اسرائیل برخی اوقات این مسائل را می‌فهمیدند و گاهی هم از آن آگاه نمی‌شدند.

ریکون ـ اپتیکال[11] که یك پیمانکار متوسط امور دفاعی و کارخانهٔ آن در بارینگتون ایالت ایلینویز مستقر بود به گروه دوم تعلق داشت.

ادعای ریکون این است که پیشروترین سازندهٔ سیستمهای تجسس هوایی و دوربینهای نظامی در سطح جهان است. یکی از سیستمهای این شرکت لاروپ[12] نام دارد که برای «عکسبرداری مایل از راه دور» به کار می‌رود. این سیستم هواپیماها را قادر می‌سازد در ارتفاع بالا و با سرعت پرواز کرده و با این حال ازاشیایی که در فاصلهٔ یکصد مایلی قرار دارند، عکسهای قابل استفاده‌ای بگیرند و در همان لحظه آن را برای یك ایستگاه زمینی ارسال کنند تا برای پستهای فرماندهی نظامی علاقمند به این تصویرها رله شود.

در سال ۱۹۸۴ شرکت ریکون برندهٔ قراردادی برای تأمین این دستگاهها جهت نیروی هوایی اسرائیل شد، که ۴۰ میلیون دلار هزینهٔ آن از محل کمك آمریکا به اسرائیل تأمین می‌گردید. ترتیب دهندهٔ این قرارداد گروه خرید نظامی اسرائیل در نیویورك بود. تحت یکی از شروط خیلی سخاوتمندانهٔ کمك نظامی ایالات‌متحده به اسرائیل، به این کشور اجازه داده شده بود، ۴۰ درصد بهای کار را به صورت پایاپای بپردازد. به عبارت دیگر، ایالات‌متحده ۴۰ میلیون دلار به وزارت دفاع اسرائیل پرداخت می‌کرد تا یك محصول آمریکایی را بخرد، اما در عوض شرکت ریکون باید ۱۶ میلیون دلار از آن پول را نزد شرکتهای اسرائیلی خرج می‌کرد.

اسرائیلی‌ها مشخص کرده بودند نمی‌خواهند از لاروپ تنها به عنوان کالا و وسیله‌ای که هیچ تغییری نکرده باشد استفاده کنند، بلکه می‌خواهند این وسیله مناسب نیازهای خودشان باشد. ریکون کار خود را آغاز کرد و بزودی سروکلهٔ سه افسر نیروی هوایی اسرائیل که توسط گروه خرید اعزام شده بودند در دفاتر کارخانهٔ شرکت واقع در بارینگتون پیدا شد. دو نفر از آنان باروخ موران و

11. Recon - Optical
12. LOROP

تی.کی هرکابی[۱۳] نام داشتند که فرد اخیر پسر یهوشوا هرکابی[۱۴] رئیس سابق اطلاعات نظامی اسرائیل است. این دو نفر از تکنولوژی وسیلهٔ مورد بحث اطلاعات کافی داشتند، اما آمریکایی‌ها در مورد سومین نفر حیران مانده بودند. نفر سوم که یودی گال[۱۵] نام داشت «جوان و زرنگ» بود، اما بنظر می‌رسید دربارهٔ تکنولوژی نرم افزاری که روی آن کار می‌کرد به کلی ناآگاه است.

همه چیز بخوبی پیش می‌رفت بجز این واقعیت که مقامات ریکون کم کم دربارهٔ ابعاد و هزینهٔ نیازهای ویژهٔ اسرائیل به نگرانی دچار می‌شدند. از آنجا که قیمت ۴۰ میلیون دلار تثبیت شده بود، هزینه‌های اضافی تکمیل کردن ابزار بردوش شرکت آمریکایی می‌افتاد و مقامات شرکت می‌دیدند سود آنها و در کنارش بسیاری چیزهای دیگر دود می‌شود و به هوا می‌رود. دعوای شدیدی رخ داد و طی آن آوراهام بن جوزف رئیس گروه خرید اسرائیل تهدید کرد مقامات ریکون را از طریق رفتن به سراغ شرکت ما در آنها که پیمانکاری در کالیفرنیا به نام شرکت بورنز[۱۶] بود، تنبیه خواهد کرد. اسرائیلی‌ها دوست دارند در هنگام چانه‌زنی از چنین تاکتیکهای خشنی استفاده کنند، اما هنگامی که سرانجام مقامات ریکون که از اهالی مؤدب غرب آمریکا بودند در ماه مه ۱۹۸۶ به آنها گفتند کار را متوقف خواهند کرد تا موضوع به دادگاه ارجاع شود شگفت‌زده شدند.

شرکت در همان زمانی که اعلام کرد کار را متوقف می‌کند به اسرائیلی‌ها گفت کارخانه را بدون همراه بردن هرگونه اطلاعات فنی ترك کنند. از این رو، وقتی مدیریت شرکت متوجه شد هنگامی که جلوی اسرائیلی‌ها را گرفته‌اند ده صندوق نقشه‌های مشروح و هزاران برگ یادداشت به زبان عبری با خود داشته‌اند به حالتی بیش از عصبانیت دچار گردید. معلوم شد اوراقی که به زبان عبری هستند اسرار تجاری دوربین ریکون را ثبت کرده‌اند و ترجمهٔ مشروح آنها

13. Harkabi
14. Yehoshua
15. Udi
16. Bourns

آشکار ساخت این اسرار قبلاً به دست یك شرکت اسرائیلی به نام ال ـ اُپ[17] افتاده است. در عملیاتی چنین آشکار و بی پرده که به زحمت می‌شد آن را جاسوسی نام نهاد، هرکابی و موران دستان خویش را روی بخش وسیعی از اطلاعات فنی ریکون انداخته و سپس آن را به یکی از دوستان سابق خود در نیروی هوایی که اینك برای ال ـ اپ کار می‌کرد، رد کرده بودند. آنها چنان تنگاتنگ با این شرکت اسرائیلی کار می‌کردند که ارتباط خود را به عنوان بخشی از هیأت اعزامی نیروی هوایی اسرائیل به داخل کارخانهٔ ریکون کشیده بودند.

لاری لارسن، مدیرعامل شرکت ریکون به واشنگتن پرواز کرد تا شکایت کند. نخستین توقف او در دفتر آلن دیکسون سناتور ایالت ایلینویز بود که از آنجا نزد استفن برین[18] معاون وزارت دفاع در زمینهٔ سیاست امنیت تجاری فرستاده شد تا جریان بدبختی خود را حکایت کند.

البته جلوگیری از درز کردن اسرار تکنولوژی نظامی وظیفهٔ برین بود، اما شاید بتوان گفت آقای لارسن، مدیر عامل شرکت ریکون، شکایت خود را در جای غلطی مطرح کرده بود.

برین هنگامی که هشت سال پیش برای کمیتهٔ روابط خارجی کار می‌کرد این بدشانسی را آورد که یك نفر بطور تصادفی متوجه شد با مقامات اسرائیلی دربارهٔ مسائلی حرف می‌زند که بنظر می‌رسد اسرار نظامی ایالات متحده باشند. کسی که این حرفهای او را بطور تصادفی شنید، مدیر سابق اتحادیهٔ ملی آمریکایی‌های [دارای اصلیت] عرب بود و مستقیماً به سراغ اف.بی.آی رفت. اف.بی.آی پس از تحقیقات دقیق به این نتیجه رسیده بود که برای کشیدن برین به دادگاه و به اتهام فعالیتهای جاسوسی مدرك کافی در اختیار دارد. اما مقامات بزرگتری مداخله کرده بودند، پرونده به حالت تعلیق درآمده بود و آقای برین به پنتاگون رفته بود تا پست ارشدی را به عنوان حفاظت کنندهٔ اسرار بعهده بگیرد.

بنظر می‌رسد که یك نفر در دفتر سناتور دیکسون به صورت دیرهنگامی به

17. El - Op
18. Bryen

این نتیجه رسید که شاید برین برای رسیدگی به شکایت لارسن شخص نامناسبی باشد. در حالی که اعضای هیأت مدیرهٔ شرکت ریکون در دفتر برین منتظر نوبت ملاقات با او بودند، یکی از کارکنان دفتر سناتور دیکسون طی تماس تلفنی فوری با لارسن با تأکید بسیار به او گفت؛ بدون اینکه با برین صحبت کند فوراً از آنجا خارج شود. احتمالاً ادب غریزی این رشد یافتگان در ایالتهای غربی آمریکا آنها را به انحراف کشاند و احساس کردند حال که برین آنها را پذیرفته است، دور از ادب است به ملاقات او نروند. این ملاقات با خشنودی ولی ـ هر چند که برین اصرار کرد سندی را که لارسن همراه آورده بود نزد خود نگه دارد ـ بدون نتیجه به پایان رسید. لارسن ازاینکه نخستین خبرها در مورد این مرافعه در روزنامهٔ اسرائیلی داور و کمی پس از ملاقات با برین چاپ شد، تعجب کرد و چنین بنظرش رسید که مقالهٔ داور که سرشار از انتقاد نسبت به ریکون بود بر مبنای سندی نوشته شده که وی به برین داده بود. روش روزنامهٔ داور در طرح مسأله متناسب بود با روش معمولی اسرائیلی‌ها در برخورد با موضوعات پیچیده ای از این دست، که اساساً بر تکذیب همه چیز استوار است. ال ـ اپ نیز همانند اکثر دیگر مؤسسات دفاعی اسرائیل توسط یك ژنرال بازنشسته اداره می شود. مسلماً هیچکس نمی تواند روش ناتان شارونی ـ معروف به ناتی ـ را رفتار مردی توصیف کند که علیه آمریکا توطئه می کند. با این حال، او داستان هراس آور دزدی پنجاه هزار سند را به عنوان «شایعات آدمهای بیکار» مرخص کرد و طی گفتگویی نسبتاً احساساتی پیش‌بینی کرد که طرح چنین شکایتها و مسائلی ممکن است «به برخی از صنایع آمریکا کمك کند از گرفتن کار و بستن قرارداد در خارج از آمریکا معاف شوند، هر چند که ممکن است این قراردادهای خارجی خیلی هم وسیع باشند (اشارهٔ او به موضوع آزاردهندهٔ معاملهٔ پایاپای بود.)»

وی به عنوان گواهی بر اینکه موضوع اصلاً جدی نبوده است، به این واقعیت اشاره کرد که «اگر واقعاً مسأله ای در کار بود، واکنش پنتاگون در مقابل آن به کلی متفاوت می بود.» با توجه به تجربهٔ آقای لارسن در هنگامی که شکایت خویش را نزد پنتاگون مطرح کرد، مسألهٔ جالبی مطرح می شود که متأسفانه ژنرال

اسرائیلی علاقه‌ای به اندیشه کردن در مورد آن نداشت. او نیز همانند اکثر اسرائیلی های دیگر در حرافی و خلط مبحث کردن در مقابل هر دلیلی استاد است و فرصت طلبی می کند. به هرحال از خلال سخنان وی که بوی رنجیدگی می دهند پیداست که رخنه در اسرار یك پیمانکار امور دفاعی ایالات‌متحده سیاستی بوده است مقرر شده از طرف مقامات بالاتر و شارونی الزاماً با آن موافق نبوده است.(۶)

ژنرال شارونی توضیح رسوایی جریان ریکون و ریاست ال ـ اپ را به خاطر روابط بدی که با آریك (آریل) شارون داشت بعهده گرفته بود. شارونی طی دورهٔ خدمت خود سوابق درخشانی داشت و از او به عنوان رئیس آیندهٔ ستاد ارتش اسرائیل نام برده می شد، تا اینکه شارون در سال ۱۹۸۱ به وزارت دفاع رسید. آن دو از زمان جنگ ۱۹۷۳ با یکدیگر اختلاف داشتند، و هنگامی که شارون می‌خواست هواپیماهایش را برای تهاجم به لبنان به کار گیرد، شارونی شدیداً مخالفت کرد و در اعتراض استعفا داد. این جریان سبب پیچیدگی قضیهٔ ریکون می شود، زیرا شارون به «جمع‌آوری اطلاعات علمی از ایالات متحده» علاقهٔ زیادی داشت و همین امر دردسر زیادی برای ژنرال شارونی پدید آورد.

در حالی که شارونی پست خود را ترك می کرد تا مسئولیت ال ـ اپ را بعهده بگیرد، شارون نه تنها هواپیماهایش را برای فتح لبنان به هوا فرستاد، بلکه حواس خود را جمع کرد تا کنترل شدید «شبکهٔ رخنهٔ تکنولوژیك و کسب اطلاعات علمی» را در اختیار خود نگاه دارد. این همان شبکه‌ای بود که شیمون پرز طی سالها تلاش پدید آورده بود.

این حرکتی بود که از نظر سیاسی قابل توجه بشمار می‌رفت و در درك اینکه چرا مقامات اطلاعاتی اسرائیل حاضرند از طریق دزدیدن اسرار دفاعی متحد خود ایالات متحده به آن خیانت کنند، اهمیت دارد.

داشتن اقتدار بر شبکهٔ رخنهٔ تکنولوژیك در اسرائیل به معنی کسب توانایی توزیع مقادیر عظیمی امتیاز به صورت تکنولوژی وارداتی بین بخشهای نورچشمی موجود در صنایع دفاعی اسرائیل است. در این شبکه قسمت مرکزی و

محوری متعلق به سیبات یعنی آژانس صادرات اسلحه، گروه خریدهای نظامی در نیویورك و لاکام است که واحد سری [کسب] اطلاعات علمی بشمار می‌رود. سیبات در آن هنگام توسط شاپیك شاپیر وی شوم منظر اداره می شد که قبلاً گفتیم همیشه عینك سیاه گران‌قیمتی بر چشم می‌گذارد و پیراهنهای ابریشمین می‌پوشد. شاپیرو که راه پیشرفت شغلی خود را در زمانی پیموده است که حزب کارگر در دولت اسرائیل قدرت فائقه بود، نمی‌توانست با شارون کنار بیاید. وی بیش از هر چیز دیگر از روش حرف زدن شارون دربارهٔ آمریکایی‌ها و اینکه بنظر می‌رسید به رنجیده شدن آنان اهمیتی نمی‌دهد هشیار شده بود. به این ترتیب شاپیرو که یکی از قاچاقچیان آمریکایی اسلحه او را از روی محبت شبیه به «فروشندگان روغن مار» توصیف کرده بود، جای خود را به چهرهٔ چابك‌تر زوی رویتر سپرد که از دیگر متحدین شارون بود و در همین حال یکی دیگر از متحدان وی یعنی آوراهام بن‌جوزف به خیابان سوم فرستاده شد. باقی می‌ماند لاکام که شارون برای آن هم آدم مناسبی در نظر گرفته بود.

به برکت گیر انداختن آیشمن جنایتکار نازی و پیش بردن عدلیات نومك جهت ربودن اسرار اتمی ایالات‌متحده، رافائل ایتان[۱۹] در موساد به آدمی افسانه‌ای تبدیل شده بود، اما در سال ۱۹۷۲ بنظر می‌رسید «رافی بدبو» [لقب ایتان بین همکارانش] به پایان راه رسیده است. او که تا حدودی نابینا، تقریباً کر، و معتاد به مصرف دائمی قرصهای ویتامین بود، می توانست مشاغل بالایی را در موساد بعهده بگیرد، زیرا با آریك (آریل) شارون دوست بود، اما از آنها چشم پوشید و به جای آن بازنشسته شد و با یکی از دوستان قدیمی‌اش در شین بت به کار پرورش ماهیان گرمسیری پرداخت.

همانطور که اغلب برای بیرون رفتگان از دستگاه امنیتی اسرائیل رخ می‌دهد، کاسبی او نیز از طریق لطفی که مقامات دولتی به او داشتند رونق گرفت؛ شرکت ماهیان گرمسیری او امتیاز پرسود تجارت ماهیان گرمسیری دریای سرخ

19. Eitan

را بدست آورد، اما با این حال ایتان و شرکتش موفق نشدند و ناکام ماندند. به این ترتیب، هنگامی که شارون در سالهای میانی دهۀ ۱۹۷۰ پیمودن مدارج ترقی سیاسی را آغاز کرد، ایتان نیز بدنبال او براه افتاد. هنگامی که شارون به عنوان مشاور امنیتی نخست‌وزیر انتخاب شد، ایتان به عنوان معاون وی در کنارش قرار گرفت. وقتی شارون حزب کوتاه عمر شلام صهیون[۲۰] را براه انداخت، ایتان نیز در آن منصبی پیدا کرد. (شلام صهیون تصویر خوبی است از اینکه چگونه شارون از هر راهی برای نیل به قدرت بهره می برد. مخارج حزب از طریق کمك شبکۀ جهانی یهودیان ثروتمند و طایفه پرستی که اصلیت آنها از شهری در سوریه موسوم به آلپو[۲۱] است تأمین می شد. شارون در سال ۱۹۷۷ سعی می کرد از طریق تلاش برای دیدار با یاسر عرفات افقهای سیاسی جدیدی را جستجو کند،اما رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین به این ابتکار بی اعتنا ماند. حزب شارون بعد از انتخابات سال ۱۹۷۷، در حزب لیکود مناخم بگین ادغام شد.)

شارون در بدست آوردن پست وزارت دفاع در دولت سال ۱۹۷۷ بگین ناکام ماند. به جای آن پست وزیر کشاورزی را بدست آورد و تلاش کرد از طریق سرعت بخشیدن به گسترش شهرکهای یهودی نشین در ساحل غربی رود اردن، این شغل را در جهت مستحکم کردن اعتبار خود به عنوان یك عنصر راست گرا به کار گیرد. اما رافی بدبو نیز فراموش نشده بود. بگین پستی به عنوان مشاور ضد تروریستی نخست‌وزیر درست کرده بود تا به همرزم قدیمی‌اش در سازمان ایرگون نیز منصبی داده باشد. در سال ۱۹۷۸ شخصی در یك انفجار اتومبیل کشته شد و شارون این منصب را برای ایتان دست و پا کرد. سرانجام، پس از اینکه بگین انتخابات عمومی سال ۱۹۸۱ را برد، شارون به وزارت دفاع که سالهای زیادی انتظار آن را کشیده بود رسید. هنوز به مجتمع کریا نقل مکان نکرده بود که بلومبرگ را مرخص کرد و به جای او ایتان را در رأس لاکام گذاشت.(۷)

آن هنگام برای بعهده گرفتن مسئولیت یك سازمان جاسوسی که متخصص

20. Shlom Zion
21. Aleppo

تکنولوژی دفاعی است زمان مساعدی بود. دولت ریگان که اخیراً در کاخ سفید مستقر شده بود در حال افزایش بودجهٔ پنتاگون به حدود غیر قابل تصوری بود؛ پول زیادی به بخشهای تحقیق و توسعهٔ نظامی سرازیر می شد؛ و دوستان اسرائیل مانند استفنَ برین در پنتاگون در موقعیتهای خوبی قرار داشتند. ریچارد پرل که رئیس برین بود هنگامی که به پنتاگون می‌رفت از قبل در حال فشار آوردن برای افزایش همکاری دفاعی با اسرائیل بود. تأیید رسمی افزایش همکاری دفاعی بین دو کشور با یادداشت تفاهمی صورت گرفت که در مورد همکاری نظامی در اکتبر ۱۹۸۱ امضا شد.

تحت نظر ریگان، کمپلکس نظامی ـ صنعتی ایالات متحده به عصری طلایی قدم گذاشت. در بودجهٔ ایالات متحده مخارج دفاعی بر هر چیز دیگر اولویت داشت؛ «تهدید» از طریق هشدارهایی که دستگاه اطلاعاتی آنها را بزرگ می کرد فزونی می گرفت؛ خود دستگاه اطلاعاتی قدرت سازمانی غیر قابل تصوری بدست می آورد. به عبارت دیگر، ایالات متحده بیشتر و بیشتر به اسرائیل شباهت می یافت.

بین سایر نشانه هایی که بتدریج مشخص می کردند واشنگتن کم کم مسائل را با دیدگاه اسرائیلی ها می بیند، توجهی بود که به «تروریسم» به عنوان یك پدیدهٔ مستقل می شد و آن را از هرگونه زمینهٔ سیاسی جدا می پنداشت. (گروههایی مانند کنتراهای نیکاراگوئه را که روش عمل آنها تروریستی بود اما ایالات متحده از اهداف آنها پشتیبانی می کرد می‌شد تحت عنوان «رزمندگان راه آزادی» طبقه بندی کرد.) اعمال تروریستی باند اشترن، ایرگون و هاگانا درسالهای قبل از استقلال اسرائیل برای مبارزه با انگلیسی‌ها و بیرون راندن اعراب بخوبی خدمت کرده بود، اما به عنوان مثال، هرگاه کسی مناخم بگین را به عنوان یك تروریست سابق توصیف می‌کرد وی خود را کاملاً به نادانی می‌زد. برای اسرائیلی ها «تروریسم» هرگونه عمل نظامی بود که فلسطینی‌ها و حامیان آنها انجام دهند. برای قبولاندن چنین نگرشی به مردان و زنانی که در سال ۱۹۸۱ قدرت را در واشنگتن بدست گرفتند، اسرائیلی‌ها دچار دردسر زیادی نبودند.

آلکساندر هیگ هنگامی که به وزارت امور خارجه رسید اعلام کرد مبارزه با تروریسم (که وی علاقه داشت آن را به اربابانی در مسکو منتسب کند) در سیاست خارجی ایالات‌متحده به عنوان یك هدف اصلی جانشین سیاست طرفداری از حقوق بشر خواهد شد. به تعداد زیادی از بخشهای دستگاه اطلاعاتی ایالات‌متحده دستور داده شد خود را به این موضوع مشغول کنند.

تا آنجا که به بخش اطلاعاتی نیروی دریایی مربوط می شد، این رهنمودها با تشکیل یك «مرکز هشدار ضد تروریستی» (ای.تی.ای.سی) در بخش تحلیل تهدید سرویس تحقیقات دریایی جامهٔ عمل پوشید. از آنجا که این سازمان تازه تأسیس بود، کارکنان آن از سایر ادارات اطلاعاتی نیروی دریایی تأمین شدند و یکی از این افراد یك تحلیلگر ۳۰ سالهٔ غیر نظامی با هیکلی گوشتالود و عینکی بر چشم بود که جاناتان جی پولارد[۲۲] نام داشت.

پولارد نیز همانند رافائل ایتان از دوران کودکی مجذوب دنیای اطلاعات شده بود. این شخصیت عبوس و تا حدی عصبی به عنوان یك یهودی آمریکایی آرامش خویش را در رفتن به سراغ اسرائیلی ها جستجو کرده بود. وی هنگامی که در دانشگاه استانفورد درس می خواند، نزد دوستان همدرس خود پز می‌داد که عضو موساد است، و وقتی که به مدرسهٔ حقوق سیاسی فلچر در دانشگاه تافتز[۲۳] رفت، رؤیای خود را از طریق بازی کردن نقش خبرچین سیا در بین دانشجویان به حقیقت نزدیك کرد. اما با وجود این تلاشها، سیا از استخدام او امتناع نمود. به این ترتیب، وی به جستجوی شغلی کم‌اهمیت‌تر در بخش اطلاعاتی نیروی دریایی رفت.

اظهار علاقهٔ زبانی و عملی پولارد به صهیونیسم مانع به کار گرفتن وی در امور سری نشد، اما به سال ۱۹۸۱ رابطهٔ غیر رسمی وی با سرویس اطلاعاتی آفریقای جنوبی سبب شد افراد مافوق وی اعتبار امنیتی او را که مطابق آن از نظر امنیتی پاك شناخته می شد لغو کنند. اما این اقدام نیز موقتی بود و سال بعد به

22. Jonathan Jay Pollard
23. Tufts

سرکار خود برگشت تا ـ به گفتهٔ خودش در بازجویی‌ها ـ اطلاعات طبقه‌بندی شده را به هیأتهای اسرائیلی که برای ملاقاتش می‌آمدند رد کند. در همین حال وی رد کردن اطلاعات طبقه‌بندی شده را به دوستانش که در امور تجاری سرمایه‌گذاری می‌کردند شروع کرد، به این امید که بعداً از منافع آنها سهمی ببرد. کارکنان مرکز هشدار ضد تروریستی از سایر دفاتر بخش اطلاعاتی نیروی دریایی تأمین شده بودند. با توجه به ماهیت یکسان بوروکراسی در همه جای دنیا، می‌توان تصور کرد کسانی که مأمور خدمت در این مرکز شده بودند، افرادی بشمار می‌رفتند که رؤسای آنها می‌خواسته‌اند از دست آنها راحت شوند. قیل و قال براه افتاده در بارهٔ ارتباط پولارد با مأموران اطلاعاتی آفریقای جنوبی احتمالاً وی را در شمار همین گروه قرار می‌دهد، اما وی دلیلی برای اینکه حس کند مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته نداشت، زیرا می‌رفت تا یك دوره جاسوسی بالقوه پربار را برای لاکام آغاز کند.(۸)

آریك شارون با به پایان رسیدن تهاجم مصیبت بارش به لبنان و بدنبال آن قتل عام آشکار فلسطینی‌ها، از وزارت دفاع کنار رفت. اما رافائل ایتان به هنگام سقوط حامی اش جان بدر برد و در واقع در فراهم آوردن اطلاعات جالب توجه دربارهٔ شارون و برای رئیس جدیدش موشه آرنز بسیار کمك کرد. اوضاع لاکام هنوز خوب بود، کارش رونق داشت، و به این ترتیب هنگامی که یك سرهنگ جاه‌طلب نیروی هوایی به نام آویم سلا[۲۴] طی یك مأموریت مطالعاتی در ایالات‌متحده با یك منبع اطلاعاتی احتمالاً امیدبخش روبرو شد، فهمید چه باید بکند.

سلا آدمی نخبه در گروه نخبگان بود. عزروایزمن که برای خلق نیروی هوایی اسرائیل کارهای زیادی کرده همیشه گفته است؛ «بهترین‌ها برای نیروی هوایی» و جامعهٔ اسرائیل نیز همیشه وی را تأیید کرده است. این بخش از نیروهای رزمی اسرائیل نسبت به ارتش از بودجه‌ای حجیم‌تر و طبیعتاً زندگی

24. Aviem Sella

بهتر برخوردار است. آنگونه که یکی از روزنامه نگاران اسرائیل توصیف می کند: «یك پایگاه معمولی نیروی هوایی دارای استانداردهای بهتری از زندگی، از جمله تأسیسات ورزشی، حمامهای سونا، استخر شنا، باشگاه، خدمتکار و مانند اینها است. از سوی دیگر، یك پایگاه نیروهای زرهی که می تواند در همان نزدیکی باشد حتی از داشتن آب گرم محروم است و اگر کسی از این وضع شکایت کند هیچکس از بین مقامات اهمیتی به شکایت او نمی‌دهد... رئیس ستادارتش در فاصله بین جنگها نفوذ کمی روی این اوضاع دارد، و درهنگام جنگ نفوذش از این مقدار هم کمتر می‌شود.» افسران نیروی هوایی عادت کرده اند همانند گروهی ممتاز ومانند قبیله ای برگزیده فکر و رفتار کنند و در واقع عمداً به این کار تشویق شده اند.

بنابراین سرهنگ سلا به عنوان یك خلبان رزمی در جامعه اسرائیل در موقعیت بسیار خوبی قرار داشت، اما وی بین افراد همانند خودش نیز آدمی «درجه اول» بشمار می‌رفت. «درجه اول»ها نه فقط به خاطر تعداد هواپیماهای ساقط شدهٔ دشمن توسط آنها، بلکه به خاطر هنرنمایی‌های هوایی خود و مأموریتهای فرماندهی موفقیت‌آمیزی که داشته‌اند افراد برجسته‌ای بشمار می‌روند. برای چنین افرادی هیچ چیز خیلی خوب به حساب نمی آید. یکی دیگر از این «درجه اول»های افسانه ای که برای تحصیل به هاروارد فرستاده شده بود، اوراق امتحانی ترمهای دانشگاه خود را به اسرائیل می فرستاد، تا بعد از تکمیل کردنشان توسط پست دیپلماتیك برایش بفرستند.(۹)

سرهنگ سلا ازطریق فرماندهی تهاجمی که درماه ژوئن ۱۹۸۱ راکتور اتمی عراق را در اوسیراك[۲۵] منهدم کرد موقعیت خویش را مستحکم کرده بود. کار او درخشان بود و هیچ صدمه ای به موقعیت انتخاباتی بگین که در آن هنگام نخست‌وزیر بود نزد. سرهنگ سلا را که به عنوان یکی از فرماندهان آتی نیروی هوایی در نظر می گرفتند از طریق فرستادنش برای اخذ درجهٔ دکترا در رشتهٔ

25. Osirak

کامپیوتر در نیویورك پاداش دادند. وی باوجود آنکه باید وظایف آکادمیك خود را انجام می‌داد، برای خدمت کردن به اسرائیل در خارج از کشور نیز آمادگی داشت و به همین دلیل در اوایل سال ۱۹۸۴ برای گروهی از کارگزاران بورس و مشاورین سرمایه‌گذاری که یهودی بودند درمورد حمله‌اش به عراق سخنرانی کرد. هدف این گردهمایی تشویق فعالانه خیابان وال‌استریت به توجه بیشتر از گذشته به اوراق قرضه اسرائیلی بود. اینکه در نتیجهٔ این کار اوراق قرضهٔ بیشتری به فروش رسیده باشد یا نه معلوم نیست، اما قدر مسلم این است که مهماندار این گردهمایی که اتفاقاً عموزادهٔ جاناتان پولارد بود دربارهٔ سرهنگ سلا و توانایی‌های وی با پولارد صحبت کرد. پولارد فوراً درخواست کرد وی را به سلا معرفی کنند.

در سلسله مراتب نیروی هوایی اسرائیل و ترتیب اهمیت مشاغل آن، امور اطلاعاتی رتبه‌ای کمتر از رستهٔ پرواز رزمی دارد، اما ظاهراً سرهنگ سلا آنقدر مطلع بود که زحمت مشورت کردن با یوسف یاگور[26] وابستهٔ امور علمی کنسولگری اسرائیل در نیویورك را به خود بدهد. این وابسته‌های امور علمی رؤسای ایستگاههای لاکام در نقاط مختلف ایالات‌متحده بشمار می‌رفتند و آن گروه از اعضای جامعهٔ اطلاعاتی ایالات‌متحده که به مسأله علاقمند بودند از این جریان آگاهی داشتند. مهمترین فرد بین این وابسته‌ها رئیس ایستگاه لاکام در لس‌آنجلس است که نقطهٔ مناسبی برای تفحص کردن در صنایع هوا ـ فضایی کالیفرنیا به حساب می‌آید.

سلا می‌خواست بداند آیا باید واقعاً با این تحلیلگر یهودی سرویس اطلاعاتی نیروی دریایی که به قول پسرعمویش در گذشته تاحد متعصب بودن حامی اسرائیل بوده، ملاقات کند یانه. یاگور نیز به نوبهٔ خود موضوع را با ادارهٔ مرکزی درمیان گذاشت و رهنمود خواست. رافی ایتان مشتاق بود با پولارد ارتباط برقرار شود و فرماندهی عالی ارتش نیز بدینگونه می‌اندیشید. در نتیجه

26. Yagor

سرهنگ سلا اختیارات مستقیمی از طرف آموس لاپیدات[27] فرمانده نیروی هوایی و موشه لوی رئیس ستاد ارتش ـ به صورت کتبی ـ دریافت کرد تا قدم پیش بگذارد.(۱۰)

به این ترتیب سرهنگ سلا به واشنگتن پرواز کرد و با پولارد ملاقات نمود. آنها توافق کردند که پولارد هر نوع مدرك طبقه‌بندی شده ای را که اسرائیلی‌ها درخواست کنند برای آنها فراهم کند و در مقابل آن پاداش نقدی خوبی دریافت دارد. عملیات به جریان افتاد.

اجیر کردن پولارد توسط لاکام مصادف شد با انتقال وی به دفتر اطلاعات ضد تروریسم. جالب آنجاست که پرداختن به تروریسم در ایالات‌متحده که اسرائیلی‌ها همواره مشوق آن بوده اند، به محملی تبدیل شد که کار جاسوس آنها را آسان می‌کرد. اسرائیلی‌ها بسیاری از مقامات اطلاعاتی ایالات‌متحده را مجاب کرده بودند که تخصص بی‌همتایی در برخورد با این مسأله پیدا کرده‌اند. در سال ۱۹۸۱ تئودور شاکلی معاون سابق مدیر عملیات سیا و کسی که حرف همه را در مورد منحرف شدن مسیر مواد رادیواکتیو از کارخانهٔ نومك بسوی اسرائیل نادرست دانسته بود، نوشت که «مقابله با تهدید فلسطینی‌ها (توسط اسرائیل)... نمونه و درسی است از اینکه چگونه یك ملت باید سرویس‌های امنیتی خود را به کار گیرد.» از آنجا که تروریسم می توانست در هر جا، و هر زمان ظهور کند، بنابراین تحلیلگران در مرکز هشدار آن باید قادر می بودند طیف وسیعی از اطلاعات را از هرگونه منبعی دریافت کنند. از این رو کارکنان مرکز هشدار ضد تروریسم و از جمله پولارد صلاحیت دستیابی به آن دسته از اطلاعات محرمانه ای را داشتند که بطور معمول تحلیلگران سطح پایین نمی‌توانستند برمبنای دستورالعمل «نیاز به آگاهی» به آنها دست پیدا کنند.(۱۱)

پولارد در ژوئن ۱۹۸۴ کار خود را شروع کرد و در نوامبر ۱۹۸۵ دستگیر شد. هرچند وی همیشه براین نکته تأکید می کرد که محرك او صرفاً تعلق خاطرش

---

27. Lapidot

به اسرائیل بوده است، اما به خاطر خدماتش پول خوبی دریافت می کرد بخش اعظم این درآمد غیرقانونی وی صرف یك زندگی گران‌قیمت به سبك واشنگتنی‌ها می شد. هنگامی که کمی قبل از به پایان رسیدن کار پولارد سرهنگ سلا به ملاقات او آمد از چاقی مفرطی که غذای رستورانهای گران‌قیمت برای پولارد و همسرش به ارمغان آورده بود حیرت کرد.

طی شانزده ماهی که پولارد برای دولت کار می کرد غیر از روزهایی که به مرخصی‌های پرخرج و دوست داشتنی می‌رفت ـ مخارج این تعطیلات را اسرائیلی‌ها می‌پرداختند ـ تعداد ۸۰۰ هزار صفحه سند را برای مطالعه و یا عکسبرداری به دست تیم پشتیبانی عملیات در واشنگتن رساند. کاسپار واینبرگر وزیر دفاع بعداً با نشان دادن یك نمودار گرافیکی نشان داد چنانچه اسناد دزدیده شده را روی هم انبار کنند مکعبی به ابعاد شش، پنج، و ده فوت خواهد شد.

روش کار مأموران لاکام این بود که ابتدا پولارد اسناد را به خانه‌اش آورده و در آنجا جمع کند، سپس ایریت ارب[28] از کارکنان سفارت آنها را از خانه‌اش تحویل گرفته به آپارتمانی که مخصوص این عملیات تهیه و به وسایل نسخه برداری مجهز بود ببرد. بعد از پایان کار نیز اسناد از همین طریق به جای خود برمی گشت.

با توجه به میزان کاغذهایی که خانم ارب به اینطرف و آنطرف می برده، باید زن زورمندی بوده باشد. در گزارشات مربوط به این جریان، وی اکثراً به عنوان یکی از منشیان وابستهٔ علمی ـ یعنی رئیس ایستگاه لاکام ـ سفارت توصیف شده است. با توجه به نقش هرچند لازم اما کم اهمیت وی به عنوان باربر، این سمت او در سفارت واشنگتن معقول بنظر می‌رسد. اما کارکنان سابق دفتر وابستهٔ دفاعی سفارت ایالات‌متحده در تل‌آویو از خانم ایریت به عنوان چیزی بیش از یك منشی یاد می کنند. وی قبل از آنکه به واشنگتن اعزام شود شغل مهم رابط بین وزارت دفاع و دفتر وابستهٔ نظامی آمریکا را بعهده داشت. یکی از کارکنان سابق

28. Irit Erb

این دفتر می گوید: «مطمئناً وی منشی نبود.»

مسألهٔ جایگاه حقیقی ایریت ارب یکی از موارد متعدد عدم تطابق گزارش رسمی قضیهٔ پولارد با حقایق است. طبیعتاً اسرائیلی ها مشتاق بودند هرچه زودتر کل جریان را پنهان کنند و چیزی به دست تحقیق کنندگان آمریکایی ندهند. دولت اورشلیم بویژه نگران و مشتاق این بود که اظهار کند این مورد منحصر بفردی بوده است. بین حامیان آمریکایی اسرائیل نیز در مورد این حقیقت که یك یهودی آمریکایی برای جاسوسی به نفع اسرائیل استخدام شده است ولوله‌ای افتاد.

ظاهراً استخدام پولارد دستور اکیدی را نیز که گمان می‌رفت به سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل داده شده ـ مبنی بر اینکه از افراد یهودی برای جاسوسی در کشورهایی که شهروند آن بشمار می‌روند استفاده نشود ـ نقض می کرد. مطبوعات ایالات‌متحده به ادعای وجود چنین محدودیتهایی با دیدهٔ تردید نگاه می کردند.

مطبوعات ایالات‌متحده این احتمال را مطرح می کردند که در دستگاه اطلاعاتی ایالات‌متحده شخص عالیرتبه‌ای ـ که به وی عنوان «آقای ایکس» داده بودند ـ برای اسرائیل جاسوسی می کند و همین شخص به اسرائیلی‌ها اطلاع می‌دهد پولارد باید کدام اسناد را برای آنها بدزدد. عامل اطلاعاتی ایالات‌متحده ـ موسوم به «سرهنگ» ـ این احتمال را سرگرم کننده در نظر می گیرد. او شاهد نمونه های متعددی بوده است که طی آنها طبقه بندی شده ترین پیامهای مقامات سفارت آمریکا که برای کاخ سفید ارسال می شده چند ساعت بعد به دست اسرائیلی‌ها رسیده است. نتیجه گیری وی این است که حداقل یك عامل بلندپایهٔ اسرائیلی در سطوح بالای آژانس اطلاعات دفاعی[۲۹] عمل می کرده است. کارکردن عاملی در این سطح، برای اسرائیلی‌ها بسیار مهمتر از آقای پولارد ، و برای امنیت ایالات‌متحده بسیار زیانبارتر است.

---

29. DIA

سؤالات مشابه دیگری نیز وجود دارند که بدون پاسخ مانده اند. به عنوان مثال می‌توان پرسید که پولارد واقعاً چه چیزهایی را دزدیده بود؟ موضع اسرائیلی‌ها حتی در هنگامی که به هنگام دزدی مچشان را گرفته بودند این بود که حتی برای این جرم خود توجیهی دارند. زوی رفیعه[۳۰] مشاور شرکتهای اسرائیلی که از دفتری در طبقهٔ چهارم ساختمان شائول آیزنبرگ آن دسته از شرکتها را که با پنتاگون معامله می کنند راهنمایی می کند در مورد جریان اینگونه سخن‌پردازی می کند:

«اگر دولت و مردم ایالات‌متحده از اینکه کسی در ایالات‌متحده متوسل به جاسوسی شده است رنجیده اند، کار بدی کرده اند. منظور من این است که ما از این کار خوشمان نمی‌آمد. این جریان درست درك نشده است. قضیه این است که بین دوستان خوب، متحدان نزدیك و از اینجور چیزها یکی مجبور شده است به چنین کاری متوسل شود تا چیزهایی را بدست آورد. هرچند از سوی دیگر آدم می‌تواند بگوید، و من منظورم این نیست که آنچه رخ داده توجیه کنم، و من فقط می‌توانم بگویم اگر کسی مجبور می‌شود به چنین کاری دست بزند، احتمالاً یك نفر آنچه را وی می‌پنداشته باید از یك دوست و متحد بگیرد به او نداده است.» به عبارت دیگر، آمریکا اسرائیل را مجبور به این کار کرده است!

اشارهٔ رفیعه به چیزهایی بود که خود پولارد در دفاع از خویش اظهار می‌کرد. او می‌گفت تودهٔ اسنادی که رد کرده مرکب بوده است از اطلاعات مربوط به سلاحهایی که اتحاد شوروی به دشمنان عرب اسرائیل می‌داده، و ایالات‌متحده به شکل بیرحمانه‌ای آنها را از دوست خود پنهان می‌کرده است. البته این حرف مغایر لاف زنی‌های معمول اسرائیلی‌هاست که اغلب ادعا می‌کنند عمده‌ترین منبع اطلاعات ایالات‌متحده در مورد سلاحهایی که اتحاد شوروی به اعراب داده است آنها هستند.

گزارش شده است که پولارد می‌توانسته اطلاعاتی فوق سری در مورد

30. Rafiah

روشهای کشف رمز ایالات‌متحده به اسرائیل رد کند و در نتیجهٔ آن به عملیات اطلاعات مخابراتی اسرائیل کمك زیادی عرضه کند. همچنین گفته می‌شود بخشی از اطلاعاتی که پولارد «بلند کرده است،» نقش مهمی از نظر اطلاعاتی در تدارك حملهٔ هوایی اسرائیل به قرارگاه سازمان آزادیبخش فلسطین در تونس و بمباران آن در اکتبر ۱۹۸۵ داشته است.

رد کردن چنین اطلاعاتی هرچند ممکن است قابل سرزنش باشد، اما به سختی می‌تواند اظهارات تند واینبرگر را در مقابل کسی که سعی کرده بود به نفع پولارد وساطت کند توجیه نماید. او گفت: «پولارد باید تیرباران شود.» معنی این درخواست او هنگامی روشنتر می‌شود که به اظهارات تندتر یك مأمور سابق اطلاعاتی که در اسرائیل کار می‌کرده توجه کنیم. او می‌گوید پولارد به عوامل فعال ایالات‌متحده در اسرائیل خیانت کرده است: «او همهٔ گزارشهای ما را برمی‌داشت و به دست اسرائیلی‌ها می‌رساند.»

ممکن است آنچه واینبرگر را چنان خشمگین کرده بود در نظر گرفتن این امکان بوده باشد که حداقل برخی از اسرار ربوده شده توسط پولارد از مسکو سر درآورد. باید به خاطر داشت که قضیهٔ پولارد هنگامی واقع شد که دیوار برلین هنوز فرو نریخته و جنگ سرد از بین نرفته بود. اسرائیل موقعیت خویش را به عنوان گنجینهٔ استراتژیك ایالات‌متحده، با زحمت بسیار بر بستر رویارویی ابرقدرتها بدست آورده بود. از سوی دیگر، همانگونه که زوی‌رفیعه می‌توانست بگوید، اسرائیل همواره علاقه داشته با اتحاد شوروی روابط خوبی داشته باشد، زیرا نیازمند است جریان مهاجرت یهودیان شوروی ـ به خاطر عدم احتمال مهاجرت یهودیان آمریکا ـ به عنوان تنها طریق ممکن افزایش جمعیت غیرعرب آن تداوم یابد. به همین دلیل است که می‌شد با اطمینان گفت؛ اطلاعات دزدیده شده توسط پولارد حتماً به روس‌ها رد خواهد شد.

هرچند این جنبهٔ جریان گیج کننده است، اما بطور مستقیم و غیر مستقیم توسط دو منبع مطلع در ایالات‌متحده که در جریان پولارد درگیری مستقیم داشته‌اند، و همچنین بطور مبهم توسط یك مأمور اطلاعاتی سابق اسرائیل تأیید

شده است. این شخص در پاسخ به سؤالی در این زمینه گفت: «روس ها چیزی که واقعاً مهم باشد بدست نیاوردند.» ظاهراً پاداش این کار سرعت بخشیدن به جریان مهاجرت یهودیان شوروی بود. (خبرگزاری یونایتدپرس جریان ارتباط شوروی را در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۷ مخابره و منبع خود را مقامی در وزارت دادگستری ذکر کرد. منابع نویسندگان در این زمینه بطور مستقل فراهم آمده است.)

سهم پولارد در اجرای مأموریت اساسی لاکام ـ «جمع آوری اطلاعات علمی در ایالات متحده و کشورهای دیگر» ـ بطرز تعجب انگیزی ذکر نشده مانده است. یك منبع که به خسارات حاصل از فعالیت پولارد رسیدگی می کرده است، اظهار می کند که در واقع بخش اعظم اطلاعاتی که از پولارد درخواست شده و توسط وی فراهم گردیده شامل مدارك فنی کاملاً طبقه بندی شده ای بوده است که ایالات متحده قبلاً از دادن آنها به اسرائیل خودداری می کرده است. از جملهٔ این اطلاعات، اطلاعاتی را می توان ذکر کرد که برای ساخت ماهوارهٔ تجسسی اسرائیل حیاتی بشمار می رفت. این ماهواره در دومین سال از محکومیت حبس ابد پولارد با حفظ امنیت کامل در مدار قرار گرفت. کمی پس از فرستادن این ماهواره به مدار در اسرائیل پیشنهاد شد که این ماهواره را «پولارد» نامگذاری کنند.

مطبوعات اسرائیلی که حرمت هیچ چیز را نگه نمی‌دارند، با استفاده از مسائلی که پولارد برای طرفداران وفاداری کورکورانه به اسرائیل در آمریکا پدید آورد، برخی مسائل هجوآمیز مطرح کردند. یکی از این مقالات با یادآوری یکی از بازدیدهای رهبران یهودیان آمریکا از اسرائیل از قول یکی از این افراد نوشت: «اسحاق شامیر در مقابل ما ظاهر شد و گفت نمی تواند همهٔ حقایق را به ما بگوید، اما همهٔ آنچه خواهد گفت حقیقت است. ما این را یادداشت کردیم. شیمون پرز در مقابل ما ظاهر شد وگفت نمی‌تواند همهٔ حقایق را بگوید، اما همهٔ آنچه خواهد گفت حقیقت است. ما این حرف او را یادداشت کردیم. آنگاه تدی کالك آمد و گفت هر دو نفر آنها دروغ می گویند. ما چه می توانیم بکنیم؟ یکی از اسرائیلی ها

(که به داستان این شخص گوش می‌داد) گفت: کالك دچار کبر سن شده است. مرد آمریکایی با ناامیدی به او نگاه کرد. این یکی دیگر چیزی نبود که وی بتواند در دفتر خود یادداشت کند.»

یکی از روزنامه نگاران اسرائیلی اهمیت اساسی قضیهٔ پولارد را به بهترین شکل توصیف کرد و خاطرنشان کرد موارد دیگر جاسوسی علمی اسرائیل در ایالات متحده با قضیهٔ پولارد مرتبط است. «رشته ای که همهٔ این رخدادها را به یکدیگر می پیوندد، درست زیر دماغ ماست، اما نوعی «گاو مقدس» است که نباید آن را لمس کرد. این همان «گاو» است که امروزه یکصد و سی هزار خانوار اسرائیلی از آن ارتزاق می کنند. [اشاره به صنایع تسلیحاتی اسرائیل است]. این گاو مقدس خزانهٔ دولت اسرائیل را پر می کند، یك سوم درآمدهای خارجی اش را تأمین می سازد، و بتدریج به اولین و مهمترین منبع صادراتی اسرائیل تبدیل شده است.»

گاو مقدسی که در اینجا توصیف شده همان چیزی است که اسرائیلی ها آن را «سیستم امنیتی» می نامند. همان سیستمی که امور دفاعی اسرائیل را پیش می برد و به تجارت اقلام دفاعی اش شکل می‌دهد. به گفتهٔ این روزنامه نگار، بخش بالایی این سیستم را «رهروان خلف... و فرزندان نسل پالماخ تشکیل می‌دهند. سایرین کسانی هستند که ترقی خویش را از کریدورهای وزارت دفاع شروع کرده اند. اکثر این افراد یکدیگر را می شناسند: برخی از آنها به خاطر پیشینهٔ مشترك و تعلق به یکی از اردوگاههای سیاسی، و برخی دیگر از طریق خدمت مشترك نظامی و فعالیتهای امنیتی در بطن سرویس‌های اطلاعاتی. اکثر آنان هنوز هم اعتقاد دارند در یك جهاد مهم صهیونیستی یعنی در حفظ امنیت اسرائیل شرکت داشته اند، و همین اندیشه آنها را در مقابل عذاب وجدانی که در اثر شرکت در عملیات شریرانه گهگاه در ضمیر آنان بروز می کند ایمنی می بخشد.»

روزنامه نگار اسرائیلی ادامه می دهد: «گاو مقدس صنعت غول آسایی است که تولید و صادرات سیستم امنیتی را دربرمی گیرد... برای ادارهٔ این سازمان

عظیم صنایع امنیتی، لازم است آن را دائماً با اطلاعات بهنگام در زمینهٔ پیشرفتهایی که در این زمینه در پهنهٔ جهان بدست می آید تغذیه کنیم... یك مؤسسهٔ قابل اعتنا باید هرسال حداقل ۱۰ درصد از بودجهٔ خویش را صرف تحقیق و توسعه کند. متوسط این مقدار در اسرائیل بین ۳تا۸ درصد است. با توجه به این ارقام، نیاز به وارد کردن تکنولوژی به صورتی فزاینده به امری حیاتی تبدیل می شود....»

شاید بتوان گفت حیاتی بودن این نیاز به اندازهٔ حیاتی بودن کسب کمك اقتصادی از ایالات متحده است که گاو مقدس را تاکنون چنین خوب فربه کرده است. از اقبال اسرائیل، ایالات متحده نه تنها، به صورت عمدی یا غیر آن، اسرائیل را از نظر تکنولوژی تغذیه کرده است، بلکه همواره دلایلی یافته که راه را برای صادرات صنایع دفاعی اسرائیل هموار سازد.

فصل نهم

اشباح

در روز گرم یادبود مقدسین [۱۱ اکتبر هر سال که بیشتر توسط کودکان جشن گرفته می شود] به سال ۱۹۸۸، کاروان کوچکی از مقابل مجتمع های آپارتمانی جنوب تل آویو براه افتاد و در امتداد ساحل مدیترانه راه شمال را در پیش گرفت. یك کامیونت رنوی از ریخت افتاده که یك ارهٔ زنجیری و سایر وسایل خرد کردن چوب برآن بار زده بودند کاروان را رهبری می کرد. شاید سرنشینان این کامیون که تصادفاً لباس جین و تی شرت هایی مانند لباس دریانوردان پوشیده بودند بسوی ساحل می رفتند. بجز شرایط خوب بدنی این افراد و صحبت آنها که در مورد سفر خارج بود، هیچ چیز دیگری که به عنوان نشانه ای از حرفهٔ آنها باشد در هیأت این کاروان غریب به چشم نمی خورد.

رانندهٔ کامیونت با تعریف آخرین سفر خود به پورتوبویاکا[1] وقت گذرانی می کرد. پورتوبویاکا شهر کوچك و خطرناکی است در کلمبیا که بالاترین میزان آدمکشی ها در آن به ثبت رسیده است. به نظر او، دشتهای پرآب کلمبیا، و

---

1. Puerto Boyaka

پرندگان کمیابی که در آن دیده بود با خشکی و صحرایی بودن اسرائیل اصلاً قابل قیاس نبود. او در اینجا، در وطن خودش و در مزرعهٔ کوچکی که دردامنهٔ تپه‌های اطراف اورشلیم [بیت المقدس] مالك بود، کشت گوجه فرنگی اصلاح شده و سیب زمینی نوع «کلین» را به صورت موفقیت آمیزی تجربه می کرد. اما سیاست اسرائیلی‌ها در حفظ زمین وحشتناك بود؛ آنها آنگونه که خداوند در کتاب مقدس دستور داده است از زمین مواظبت نمی کردند. در کلمبیا امکاناتی وجود داشت. کشتزارهای غنی منطقهٔ وسیع ماگدالنامدیو به رؤیا می‌مانستند. مردم آن نیز آدمهایی بودند ملیح و فریبنده که «دائماً می خندیدند» و حداقل به نظر او مثل مردم کشور همسایه‌شان بولیوی عبوس و غمزده نبودند.

کمتر از یك سال بعد، در ماه اوت ۱۹۸۹ حالت احساساتی این فرد اسرائیلی با دیدن فیلمی که نیروهای امنیتی کلمبیا از یکی از اربابان برجستهٔ موادمخدر ضبط کرده بودند از ذهن ما شسته می شد.

سرهنگ دوم آماتسیا شوالی[۲] مانند سایر افرادی که در آن روز یادبود مقدسین کاروان را همراهی می کردند یکی از آدمکشان حرفه ای بشمار می‌رفت که بخوبی آموزش دیده بود. رانندهٔ کامیون کوچك، به نام سرهنگ یعیر کلین[۳] بعداً توسط ژنرال میگوئل متزا مارکز[۴] رئیس واحد امنیت داخلی کلمبیا به عنوان مسئول اصلی آموزش و مسلح کردن جوخه‌های مرگ موسوم به «سیکاریوس»[۵] انتخاب شد. کلین آدمی قابل توجه با سری طاس و شخصیتی محکم بود و در لشگر کماندویی درجهٔ سرهنگ ذخیره داشت. او در دانشگاه تل آویو درس تاریخ نظامی خوانده و فارغ التحصیل مدرسهٔ فرماندهی و ستاد نیروی دفاعی اسرائیل بود. وی تجربهٔ نظامی و ارتباطاتش را با نیروهای دفاعی به یك مؤسسهٔ تجاری به نام مؤسسهٔ «سرنیزه» با مسئولیت محدود مبدل ساخته بود که براساس مفاد

---

2. Amatzia Shuali
3. Yair Klein
4. Metza Marquez
5. Sicarios

بروشور بازاریابی آن «دستورالعمل و آموزش برای واحدهای ضدترور» عرضه می کرد.

کلین و افراد وی این نکته را همواره اظهار می کردند که اجازهٔ فعالیت مؤسسهٔ سرنیزه توسط وزارت دفاع اسرائیل داده شده و شرکت برای هریك از «پروژه»های خود و از جمله پروژهٔ کلمبیا نیازمند کسب اجازهٔ مخصوص است. مؤسسهٔ سرنیزه یك صفحهٔ کامل چهار رنگ از کتابچهٔ راهنمای صادرات صنایع دفاعی اسرائیل را که توسط وزارت دفاع منتشر می شود بخود اختصاص داده بود.(۱)

کاروان اتومبیلها راه خود را بسوی نقطه ای خاك آلود و دور افتاده کج کرد که صدای شلیك اسلحه در آنجا مزاحم ساکنان نواحی اطراف نمی شد و توجه کسی را جلب نمی کرد. پارتریج کلاب[6] مکان راحتی بود برای آموزش مشتریانی که تصمیم گرفته بودند دورهٔ آموزشی خویش را در اسرائیل طی کنند. این گروهها می توانستند طالب کسب تخصص در رشته های «رزم ضد ترور»، «حفاظت از شخصیتها»، «گارد ریاست جمهوری» و مانند آنها باشند. به خاطر فشرده بودن دورهٔ آموزشی، کلین پیشنهاد کرد برنامهٔ جالبی مرکب از دورهٔ «بقا» [بخشی آموزشی از تعالیم کماندویی جهت چگونگی حفظ خود] و «زدن گشتی در سرزمین مقدس» ترتیب داده شود. این کار ترکیب فکر شده ای بود از «آموزش کار با مسلسل»، «پرش با چتر»، «پرش از هلی کوپتر روی نقطه ی معین»، «رزم رودررو»، و دیدن مناظر اسرائیل. حتی قرار بود بازدید نیز به صورت «غیرسنتی» باشد. شامهٔ سازماندهی سرهنگ کلین بدون حد و مرز بنظر می رسید؛ حتی برنامه هایی برای ترتیب دادن یك رستوران در ساحل رودخانهٔ اردن وجود داشت تا اتوبوسهای مملو از مسیحیان بنیادگرا در آنجا استراحتی بکنند و پس از غسل تعمید از خوردن غذاهای سادهٔ اسرائیلی لذت ببرند.

در حالی که کلین و شوالی بسوی باشگاه تك اتاقی خود می راندند تا از آنجا

6. Partridge Club

تعدادی مسلسل یوزی و کلت‌های برتا همراه بردارند، درورایال[7] «مدیر بازاریابی» شرکت سرنیزه که کتاب بی‌نظیر «انگلیسی در همه جا»ی خود را همراه داشت بدانها پیوست. در آن روز یکی دیگر از اعضای «تیم» سرنیزه آنان را همراهی می‌کرد که آوراهام ژداکا[8] نامیده می‌شد و سابقهٔ خویش را «فرماندهٔ واحد ضد تروریستی نیروی دفاعی اسرائیل و رئیس بخش ضد ترور این نیرو» عنوان می‌کرد. سرهنگ ماکسیم کاهان که زادهٔ آفریقای جنوبی بود، همراه با تیپ یهودیان ارتش انگلستان در نبردهای جنگ جهانی دوم جنگیده بود، و ریاست افتخاری پارتریج کلاب را بعهده داشت، بدانها خوشامد گفت.

زمین این باشگاه را خانوادهٔ روچیلد به خاطر سپاسگزاری از زحمات سرهنگ کاهان در اختیار وی گذاشته بودند. وی کار بازگرداندن و دفن جنازه‌های ادموند دوروچیلد[9] و همسرش را که در اوایل تشکیل اسرائیل برای آن کارهای زیادی کرده بودند سرپرستی کرده بود.

کلین و رفقایش سلاحها و مواد منفجره را برپشت کامیون بار زدند و بارکش خاك‌آلود را بسوی محوطهٔ تیراندازی راندند. صدای شلیکهای مداوم گروه دیگری که در حال آموزش بودند دره را پر کرده بود. هنگامی که پرسیده شد این افراد چه کسانی هستند، یك نفر که گویی خودش مأموریت سخنگویی را به خودش داده بود ادعا کرد: «رانندهٔ اتوبوس هستند.» پرسیدن اینکه آیا امکان گرفتن عکس از آنان وجود دارد یا نه، سؤال بیهوده‌ای بود.

در حالی که سلاحها را روی یك میز پیك‌نیك چیده بودند، افراد مؤسسه سرنیزه به آماتسیا شوالی که مربی ارشد آنان در زمینهٔ واحدهای ویژهٔ رزمی بود پیشنهاد دادند تخصص‌های نادر خود را نشان دهد. شوالی در دانشکدهٔ نیروهای مخصوص و واحد ضد تروریستی پلیس اسرائیل سمت مربی داشت. وی همچنین تقریباً همهٔ کسانی را که در ارتش گواتمالا درجه‌ای بالاتر از

7. Dror Eyal
8. Tzedaka
9. Edmond de Rothschild

سروانی داشتند آموزش داده بود. در محافل نظامی آمریکای لاتین برای وی احترام زیادی قائل بودند و به خدماتش سخت نیاز داشتند. او مدتی را در کنار کنتراهای نیکاراگوا در هندوراس بسر برده بود و زمانی دیگر تخصص خویش را در اختیار اتحادیهٔ آدمکشان کلمبیا می گذاشت.

این سرهنگ دوم ذخیره به شکلی استثنایی خوش هیکل بود وچشمان آبی کمرنگش بدون شك کسانی را که در جنگلهای گواتمالا در اردوگاههای کنارهٔ رود ریوکوکو آموزش می‌داد تحت تأثیر خود می گرفتند. او سلاحها را بدقت و با همان تمرکز شدیدی که ساعت‌سازان روی یك ساعت کار می کنند روی میز پیك‌نیك چید. هنگامی که سلاحی را برمی‌داشت حرکات گربه سانش چنان سریع و نرم بود که گویی بدنش جزئی از آن سلاح است. کار آموزش را با یك سلاح ظریف برتا آغاز کرد. به عقیدهٔ او، برداشتن و شلیك سلاح کلاسیك یوزی بیش از آن آسان بود که بتوان از طریق آن روشهای تیراندازی را بهبود بخشید و یا عادات نادرست را اصلاح کرد. هنگامی که یکی از کارآموزان توانست اسلحهٔ برتا را بسرعت از محل آن واقع در بالای کفلش خارج کرده و روی زمین بپرد و در همان حال چند شلیك پیاپی به طرف مرکز هدف انجام داد، شوالی از نتایج کار صبحگاهی اش احساس رضایت کرد. آنگاه در حالی که دور محلهای سوراخ شدهٔ هدف را خط می کشید، هنرآموزان به زبان اسپانیایی به تشویق و تحسین پرداختند.

آنچه که سرهنگ دوم شوالی آن را در مورد کارآموزان آمریکای لاتین راضی کننده می یافت، «انگیزه و علاقهٔ آنان به آموختن» بود.(۲) او می گفت: «می توان به آنان هرچیزی را آموخت.» اینکه محیط آموزش تا حد امکان واقعی باشد اهمیت زیادی داشت، زیرا کارآموزان باید کشش حاصل ازاینکه واقعاً «تحت فشار» هستند را حس می کردند. زمانی که سرهنگ شوالی از مرکز اف.بی.آی در ایالات‌متحده دیدن می کرد تحت‌تأثیر روشهای تیراندازی آنان قرار گرفت، اما ازاینکه در آنجا «فشاری حس نمی شد» دلسرد شد. این طرز نگرش را می شد هنگام تماشای فیلم خصوصی اتحادیهٔ موادمخدر مدلین[10] که در مورد کارآموزان

10. Medelin Cartel

مؤسسهٔ سرنیزه بود به وضوح مشاهده کرد. کارآموزان با نفسهای بریده از طنابهایی که در فاصله بین دو دیوارهٔ دره کشیده شده بود بالا می‌رفتند؛ در خیابانهای دهکده‌ها می‌دویدند و قبل از آنکه دیوارهای سفیدرنگ اتاقهای نشیمن یا خواب منازل روستایی را با انفجار سوراخ کنند گرد یکدیگر جمع می‌شدند. فریاد می‌کشیدند؛ «چریکهای کمونیست، خونتان را سر خواهیم کنید.» در مجموع کارشان کاملاً واقعی بنظر می‌رسید. «تحریك شدگی» بدون شك در بالاترین حد خود بود.

تا پاییز سال ۱۹۸۸، شوالی چهار سفر به گواتمالا، یك یا دو سفر به هندوراس انجام داده و دوبار هم در کلمبیا کار کرده بود. در همهٔ موارد واسطه‌های اسرائیل در منطقه او را استخدام کرده بودند، زیرا آنگونه که خودش می‌گوید؛ «از شهرت من اطلاع داشتند.» حداقل در یك مورد به او پیشنهاد شد یك معاملهٔ اسلحه را به انجام برساند. اومی‌گوید: «من برای آنها نعمتی بشمار می‌رفتم.» «شوالی نیز مانند سلاحهای یوزی، خمپاره‌ها و تفنگهای جلیل، و هواپیماهای ترابری آراوا که به منطقه سرازیر بودند یکی از اقلام صادرات دفاعی اسرائیل بود. آنگونه که درور ایال مدیر بازاریابی شرکت سرنیزه در مورد افراد حاضر در آن روز می‌گفت؛ «همهٔ آنها فرماندهان واحدهای ضد ترور (در اسرائیل) بودند و مربیان این واحدها به حساب می‌آمدند... همهٔ مربیان این واحدها تجربهٔ عملیاتی دارند.»(۳)

ایال تأکید می‌کند که شرکت سرنیزه مشتریان خود را انتخاب می‌کند: «ما ترجیح می‌دهیم برای دولتها و یا سازمانهای رسمی کار کنیم. برخی اوقات برای سازمانهای شبه یا نیمه دولتی، خصوصی و یا نیمه خصوصی کار می‌کنیم، اما البته در چنین مواردی موافقت کامل و اختیارات را از وزارت دفاع خودمان می‌گیریم... اگر مقامات مخالفت کنند، از پذیرش کار خودداری می‌کنیم.»

افراد مؤسسهٔ سرنیزه برای نشان دادن مهارتهایی که بطور موفقیت‌آمیز به کشورهای خارجی فروخته بودند، مسلسل‌های خود را در کف اتومبیلی گذاشتند، شیشهٔ پنجره‌های آن را پایین کشیدند و اتومبیل به صورت زیگزاگ با سرعت براه

افتاد. هنگامی که غرش کنان از مقابل هدفهای ثابت می گذشت، شوالی، کلین، و سایر رفقای آنها از پنجره بیرون آمدند و در همان حال قربانیان دروغین خود را به مسلسل بستند. در حالی که اتومبیل پیچ و تاب می‌خورد آنها به شلیك ادامه می‌دادند. دیدن عین همین تمرین که در نوار ویدئوی جوخهٔ مرگ کارتل مدلین تکرار می شد جذابیت نداشت. این نوار ویدئو در واقع به عنوان یك فیلم کمك آموزشی و تبلیغی برای توسعهٔ بازار کار مؤسسهٔ سرنیزه تهیه شده بود.

مدیر بازاریابی مؤسسه عقیده دارد عملیات مؤسسهٔ سرنیزه در کلمبیا و سایر کشورها، در جنگ جاری علیه تهدید چریکها که دولتهای پایبند وجههٔ خود نمی‌توانند آن را علنی سازند، سهم و نقشی مهم بازی می کند. «مبارزه با تروریسم بویژه در این بخش از جهان، مبارزه با گروههای چریکی چپگرا است. در آمریکای لاتین امروزه تروریست همین گروهها به حساب می آیند.» تشخیص تمایزات ظریف بین «گله‌داران» کلمبیایی مانند یکی از سلاطین موادمخدر به نام گونزالو رودریگز گاخا، که می‌خواهد ارتش خصوصی‌اش اتحادیهٔ کارگران مزارع موز را نابود کند، و مشتریانی نظیر ارتش گواتمالا و کنتراها که هدف مبارزه با همان «تهدید» چپها را دنبال می کنند بعهده مدیران مؤسسهٔ سرنیزه گذاشته شده است. ایال و کلین عقیده دارند همهٔ این فعالیتها کاملاً با منافع ایالات‌متحده همخوانی دارند. «ما اطمینان داریم هر کاری می کنیم در محدودهٔ منافع آمریکایی‌ها است و همیشه همینطور بوده است.» کلین می گوید اگر چنین نبود حتماً از آن مطلع می شدیم.

با وجود آنکه یك گزارش داخلی دی.ای.اس (معادل کلمبیایی اف.بی.آی) در ماه جولای ۱۹۸۸ سرویس‌های ایالات‌متحده را از وجود اسرائیلی‌ها در اردوگاههای آموزشی کارتل آگاه ساخت، هیچکس در جریان مأموریت مؤسسهٔ سرنیزه در کلمبیا دخالت نکرد. یکی از دلایل احتمالی سکوت آمریکایی‌ها می‌تواند این باشد که دی.ای.اس آشکار می ساخت آمریکایی‌ها نیز در آنجا حضور دارند.(۴) براساس گزارش پلیس امنیتی، ارتش کلمبیا نیز در فعالیتهای جوخهٔ مرگ کارتل شریك بود. دی.ای.اس فرمانده و معاون فرماندهٔ پایگاه

نظامی پورتوکالدرون[۱۱] را به عنوان «همکار» این عملیات توصیف می کند. این گزارش از فرماندهٔ پلیس لادورادا[۱۲] و همچنین رئیس پلیس شهری که شوالی آنگونه عاشقانه و با شیفتگی از آن یاد می کرد، یعنی پورتو بو یا کانیز یاد می کند. زودریگزگاخا که سلطان موادمخدر بود بهترین روابط را با ارتش داشت. با این همه وی براساس جزئیاتی که دفاتر حساب بدست آمده از مزرعه‌اش نشان می‌دهند، کل تیپ سیزدهم را خریده بود. از آنجا که اسرائیل ارتباط زیادی با ارتش کلمبیا دارد، حضور تعدادی از افراد مؤسسهٔ سرنیزه در اردوگاههای شبه نظامی که با حمایت قوی ارتش منظم کلمبیا صورت می گیرد، در ساختار پیچیدهٔ وضعیت حاکم بر کلمبیا طبیعی بنظر می‌رسد. خود کلمبیایی‌ها آن را «اوضاع پیچیده» توصیف می کنند.

به منظور درك این نکته که چرا این مشاوران نظامی فاضل اسرائیلی اینقدر در مکانهایی که هزاران مایل با کشورشان فاصله دارد موردنیازند، باید به پنجاه سال قبل و هنگامی رجعت کرد که ارتباطی بین اسرائیلی‌ها و خانوادهٔ سوموزا در نیکاراگوا برقرار شد. ۹ سال قبل از آنکه دولت اسرائیل خلق شود، نیروهای زیرزمینی یهودی نیازمند تأمین مخفیانهٔ تسلیحاتی بودند تا با انگلیسی‌ها که فلسطین را کنترل می کردند، و با فلسطینی‌ها که در آنجا زندگی می کردند بجنگند. سازمان هاگانا به سراغ بنیانگذار سلسلهٔ سوموزا رفت که ژنرال آناستازیو سوموزا گارسیا نام داشت و ایالات‌متحده ابتدا او را به عنوان فرمانده گارد ملی فرمایشی ایالات‌متحده و سپس رئیس دولت نیکاراگوا بر سرکار آورده بود. ژنرال سوموزا به اسرائیلی‌ها کمك و دریك حقه شرکت کرد مبنی براینکه مقداری سلاح قاچاقی حمل شده به فلسطین را سلاحهایی وانمود کرد که عازم نیکاراگوئه بوده و در همانجا تخلیه شده است. به این ترتیب کسی که به نیابت از ایالات‌متحده وحشیانه‌ترین روشها را در آمریکای لاتین به کار برده و باعث شده بود پرزیدنت روزولت به او برچسب «پسر حرامزادهٔ ما» بزند، دوستی گرمی را با

11. Puerto Calderon
12. La Dordo

اسرائیلی‌ها آغاز کرد. آنچه در سال ۱۹۳۹ پا گرفته بود در سال ۱۹۴۸ ببار نشست و ژنرال سوموزا برای عوامل هاگانا پاسپورتهای نیکاراگوئه صادر کرده و خدمات خود را برای رساندن اسلحه به دست یهودیان در هنگامهٔ جنگ استقلال ارائه کرد. این بزرگ منشی ژنرال اغلب به عنوان دلیل گسیل مقادیر زیادی اسلحهٔ ساخت اسرائیل برای پسر وی در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ ذکر می‌شود. در این هنگام، سوموزای پسر سوابقی از ارتکاب به بمباران بدون هدف، شکنجه و اعدام برای خود جور کرده و همین امر دولت کارتر را به قطع حمایت از وی واداشته بود. اما بخشندگی سال ۱۹۴۸ بهایی داشت و سوموزای ارشد دوستی خود را به قیمت ۲۰۰ هزار دلار عرضه کرد. این مبلغ را یهودیان به حساب خصوصی وی در بانك لندن و آمریکای لاتین در نیویورك ریختند. این پرداخت بعلاوهٔ هدایای دیگری از جمله یك تکه الماس بزرگ، یك کانال تأمین سلاح و همچنین رأی مثبتی برای حمایت از تشکیل اسرائیل و پذیرش آن به سازمان ملل متحد، برای یهودیان پدید آورد.(۵)

یك متحد ثابت قدم دیگر در منطقه، گواتمالا بود. به برکت وجود خورگه گارسیا گرانادوس دیپلمات گواتمالایی بود که کمیتهٔ ویژهٔ سازمان ملل برای بررسی مسألهٔ فلسطین توصیه کرد قیمومت انگلستان باید اجازه تقسیم فلسطین را بدهد. گرانادوس از منادیان یکی از آخرین دولتهای پیشرو در گواتمالا بود و اعتقاد داشت سوسیالیسمی که در قالب کیبوتس‌های اسرائیلی به نمایش گذاشته شده الگویی عالی برای کشورهای جهان سومی نظیر کشور خودش بشمار می‌رود. بعداً کودتایی که ایالات متحده برنامهٔ آن را ریخته بود به اینگونه تفکرات در گواتمالا پایان بخشید، اما اسرائیل به حمایت از متحد قدیمی‌اش ادامه داد. این حمایت در حالی تداوم می‌یافت که جمعیت بومی گواتمالا بطور وحشیانه و به صورت منظم از بین می‌رفت.

چنین روابط اولیه‌ای که جوانهٔ آنها در سازمان ملل زده شده بود، در دههٔ ۱۹۶۰ با پیشنهاد ارائه کمك فنی از سوی اسرائیل به ثمر نشست. مشاوران کشاورزی اسرائیل در آمریکای مرکزی براه افتادند تا در السالوادور با آفت پنبه

مبارزه کرده و در گواتمالا تعاونی‌های تولیدات گیاهی براه بیندازند. «تیمهای متحرك» در مناطق روستایی سکونتگاه‌های نمونه ایجاد می‌کردند، و در همین حال وزارت دفاع اسرائیل متخصصان خود را گسیل می‌کرد تا گروههای جوانان شبه نظامی آموزش داده و سازمانهایی شبیه به سازمانهای موجود در اسرائیل پدید آورند. تا سال ۱۹۶۴، مقامات آمریکای لاتین از سوی وزارت دفاع اسرائیل دعوت می‌شدند تا با سفر به اسرائیل شاهد دست اول موفقیت اسرائیل در عینیت بخشیدن به مفهوم آبادانی صهیونیستی و ایجاد آبادی‌های کشاورزی ـ نظامی باشند. تصادفی نبود که این مرحله از فعالیت کشاورزی اسرائیلی‌ها به هنگامی صورت می‌گرفت که شعار دولت کندی تحت عنوان «اتحاد برای پیشرفت» مطرح بود. آنگونه که بنیامین هلّحمی[۱۳] تحلیلگر اسرائیلی می‌گوید: «فعالیتهای اسرائیل در آمریکای لاتین ـ حتی در مراحل اولیهٔ آن و حتی هنگامی که این فعالیتها عمدتاً غیرنظامی بودند ـ بخشی از استراتژی ایالات متحده برای مقابله با رادیکالیسم در منطقه بود.» واشنگتن مشغول براه انداختن دستگاه پلیس مخفی در کشورهایی چون السالوادور بود، و در همین حال اتحادیهٔ کارگری هسیتادرات اسرائیل با شاخهٔ خارجی فدراسیون کارگری آمریکا و کنگرهٔ سازمانهای صنعتی[۱۴]، که خودش همکاری نزدیکی با سیا داشت، در حال کار بود تا «شبکهٔ رام و مطیعی از تعاونی‌های روستایی سازمان دهد» و در این کشور پدید آورد. (دولت کندی در السالوادور در حمایت مالی و آموزش آنچه که «جوخه‌های مرگ» نامیده می‌شود نیز دست داشت. یکبار ژنرال مدرانو که به عنوان بنیانگذار فعالیت جوخه‌های مرگ در السالوادور جدید شناخته می‌شود مدال بزرگی را با مباهات به یك روزنامه‌نگار نشان داد و گفت: مدال را لیندون جانسون به خاطر فعالیتهایش در زمینهٔ مبارزه با کمونیسم به او داده است.)

دولت کندی با این دیدگاه که نفوذ کاسترو بر آمریکای مرکزی این منطقه را مسموم خواهد کرد، از اسرائیلی‌ها درخواست کرد با برنامه‌ای برای «اقدامات

13. Hallahmi
14. AFL - CIO

اجتماعی» قدم جلو بگذارند تا به عنوان پادزهر انقلاب به سبك کاسترو به کار گرفته شود. به این ترتیب وظیفهٔ ظاهراً انسانی سازماندهی مردمان فقیر و روستائیان نادار بخشی از سیاست یکپارچهٔ ایالات‌متحده محسوب می‌شد و روشهایی که در آن مورد استفاده قرار می‌گرفت بعداً به صورت ظریف‌تر در برنامه‌های «آرام‌سازی» کاربرد می‌یافت. «تصویر» ارتش در آن هنگام نیز همانند امروز مورد توجه خاص بود. هدف اسرائیلی‌ها، آنگونه که وزارت دفاع اسرائیل آن را تشریح می‌کند «تبدیل کردن ارتش به یك نیروی سازنده، که هر چند آمادگی رزمی دارد، اما در زمان صلح در خلاقیت ملی شرکت می‌کند»(۶) بود. هرچند که درسهای «خلاقیت» چندان مورد توجه ژنرالهای آمریکای لاتین قرار نمی‌گرفت، اما از نقطه نظر اسرائیلی‌ها پول ای.آی.دی (سازمان توسعهٔ بین‌المللی) آمریکایی‌ها که در اینگونه پروژه‌های اسرائیلی‌ها خرج می‌شد ارزش سرمایه‌گذاری را داشت.

اسرائیل از طریق آموزش افسران بلندپایهٔ دوازده کشور آمریکای‌لاتین، تماسهای ارزشمندی برای تجارت آیندهٔ خویش پدید آورد. استفادهٔ از منابع مالی ایالات‌متحده جهت آماده کردن زمینهٔ فروش مقادیر معتنابهی سلاح و توسعهٔ همکاری نظامی، روش «خلاق» در استفاده از این منابع بود. طی حداقل ۱۶۰ دیدار که بین سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۷۱ صورت گرفت، ژنرالهای آمریکای لاتین راه پایگاههای نظامی اسرائیل را در پیش گرفتند. برخی از این ژنرالها عاقبت به ریاست دولت و کشور دست یافتند. آلفردو اوواندو کاندیا[۱۵] از بولیوی، خیل لاگرود گارسیا[۱۶] از گواتمالا، و خواو باتیستا فیگوریدو[۱۷] از برزیل همگی وقتی یونیفرم به تن داشتند زیارتی از اسرائیل کرده بودند. طبیعتاً نظامیان اسرائیلی نیز با استفاده از فرصت سفرهای متقابلی به آمریکای لاتین انجام می‌دادند. این مبادلات که با پول خزانه‌داری ایالات‌متحده صورت می‌گرفت

---

15. Alfredo Ovando Candia
16. Kjell Laugerud Garcia
17. Joao Baptista Figuerido

پرثمر از کار درآمد. کاری که مسئولیت آن در ابتدا به عهدهٔ واحد کوچکی در وزارت دفاع به نام بخش همکاری و ارتباط خارجی گذاشته شده بود، در حالی که آمریکای لاتین به بازار اصلی تسلیحات اسرائیل تبدیل می شد به عمده ترین بخش تجاری ادارهٔ فروش وزارت دفاع (سیبات) تبدیل شد.

مرحلهٔ پرمنفعت اتحاد با ایالات متحده هنگامی فرا رسید که براساس تفاهم و قراری ناگفته، انجام هرکاری که ایالات متحده از رفتن به سراغ آن عاجز بود بعهدهٔ اسرائیلی ها گذاشته می شد. آنگونه که درور ایال مدیر بازاریابی مؤسسهٔ سرنیزه می گوید؛ «آمریکایی‌ها مشکل افکار عمومی بین المللی و وجههٔ بین المللی خود را دارند، اما ما چنین مشکلی نداریم.» ژنرال ماتی پلد عضو مجلس اسرائیل این موضوع را بی‌پرده تر بیان می کند. «اسرائیل در آمریکای لاتین پیمانکاری است که انجام کارهای کثیف ایالات متحده را بعهده می گیرد. اسرائیل به عنوان بازوی ایالات متحده عمل می کند.» به عنوان مثال، هنگامی که به سال ۱۹۸۱ آلکساندر هیگ وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده از اسرائیل مستقیماً تقاضا کرد به رژیم درماندهٔ گواتمالا کمك کند (کنگره دولت ریگان را از انجام این کار منع کرده بود)، اسرائیل با خوشحالی موافقت کرد برای حمایت از کسی که یکی از بهترین مشتریانش بود در واشنگتن بدنبال گرفتن اعتبار بیفتد. گواتمالایی ها نیز به نوبهٔ خود از داشتن رابطه با اسرائیل خشنود بودند. یکی از سیاستمداران برجسته می گوید: «اسرائیلی ها اجازه نمی‌دهند چیزهایی مثل حقوق بشر و از اینگونه حرفها جلوی تجارت را بگیرد. آدم پول می‌دهد، آنها هم تحویل می‌دهند. بدون اینکه مثل آمریکایی‌ها یا انگلیسی‌ها چیز اضافه‌ای بپرسند.»(۷)

اسرائیل همچنین به گواتمالا کمك می کند تا زیاد مورد انتقاد لیبرالهای کنگرهٔ ایالات متحده واقع نشود، زیرا ممکن است این افراد به خاطر جنایاتی که دولت گواتمالا علیه شهروندانش مرتکب می‌شود و در تعداد بیشماری گزارشهای حقوق بشر ثبت شده است، عصبانی شوند. یکی از مقامات ارشد سابق دولت ریگان به خاطر می‌آورد که گروهی از دموکراتها به سراغ او آمده

بوده اند تا مطمئن شوند اسرائیل تعدادی کافی از قراردادهای نظامی گواتمالا را بخود اختصاص می دهد. آنها فکر می کردند ایالات متحده باید این را که اسرائیل در این زمینه بطور انحصاری عمل خواهد کرد تضمین کند.

اسرائیل از سال ۱۹۷۷ به اینسو بزرگترین تأمین کنندهٔ تسلیحاتی گواتمالا بوده است. کارتر که از بیشتر مسلح کردن دارودستهٔ خونخوار گواتمالا هراسان شده بود کمك نظامی را قطع کرد و به اسرائیل اجازه داد بازار را در اختیار خود بگیرد. ارسال تسلیحات اسرائیلی مانند هواپیماهای آراوا[۱۸]، توپخانه، و سلاحهای سبك با فرستادن پنجاه هزار تفنگ جلیل، یك هزار مسلسل، و ۵ هلی کوپتر دنبال شد. مسلسل های یوزی، نارنجك انداز، خودروهای زرهی، و قایقهای گشتی در لیست خریدهای گواتمالا ثبت شد. به گزارش روزنامهٔ اسرائیلی هاآرتز:

«مسلسل یوزی سلاح انفرادی مورد علاقهٔ اعضای واحدهای تصفیه ای است که در ساعات اولیهٔ صبح عملیات خود را علیه مخالفین، بومیان یا غیربومی ها، و یا علیه «کامپسینوها»[۱۹] یعنی همان دهقانان فقیری که جرأت کرده اند تعاونی کشاورزی براه بیندازند، و یا تلاش کرده اند از سرنوشت بستگان ناپدید شدهٔ خویش اطلاعی بدست آورند، آغاز می کنند. اسرائیلی هایی که از گواتمالا دیدن می کنند، از دیدن واحدهای نظامی ویژه ای که یونیفرم اسرائیلی به تن دارند و سلاح یوزی حمل می کنند شوکه می شوند...»

شرکت اسرائیلی تادیران (که در آن زمان بخشی ازآن به ایالات متحده تعلق داشت) یك سیستم اطلاعاتی کامپیوتری برای تعیین خرابکاری های بالقوه در اختیار گواتمالا گذاشت که به این ترتیب آنان را قادر می ساخت با کارایی علیه فعالیتهای خرابکارانه مبارزه کنند. کسانی که این کامپیوتر لیست آنها را تهیه می کرد، شانس زیادی برای قرار گرفتن در شمار «ناپدیدشدگان» پیدا می کردند. یك کشیش آمریکایی که اسم او را در ردیف کسانی که باید اعدام می شدند قرار

18. Arava
19. Campesinos

داده بودند می گوید: «آنها لیستهای چاپ شده ای در پستهای مرزی و فرودگاهها در اختیار داشتند. هنگامی که اسم آدم در این لیستها قرار می گرفت، مانند شکارچیانی که بدنبال جایزه باشند بدنبالش می افتادند. کامپیوتر را در یکی از ساختمانهای نشنال پالاس قرار داده بودند وافسران اطلاعات نظامی گواتمالا اغلب در آنجا جمع می شدند تا هدفهای خود را انتخاب کنند. یکی از افسران ارتش این مکان خوفناك را «آرشیو و محل نگهداری پرونده های کامپیوتری روزنامه نگاران، دانشجویان، رهبران، چپگراها، سیاستمداران، و مانند اینها» توصیف می کند. سیستم کامپیوتری اسرائیلی‌ها جستجوی پرونده‌ها و فراهم آوردن لیستهای مرگ را تسهیل می کرد.(۸)

غیر از کامپیوتر، مستشاران اسرائیلی یعنی افراد مؤسسهٔ سرنیزه و کسانی مثل آماتسیا شوالی تحصیلکرده نیز آنجا بودند. درسال ۱۹۸۲ مشاوران اسرائیلی شرکت کنندگان برجسته «طرح پیروزی» بودند که برنامه‌ای بود برای اجرای سیاست زمین سوخته (ظاهراً به منظور از بین بردن کمینگاه چریکها) در ارتفاعات کلمبیا، و دستور آن را ژنرال مسیحی افرایم ریوس مونت[۲۰] داده بود. (ریوس مونت از رهبران فرقه‌ای در کالیفرنیا تحت عنوان «کلیسای جهانی» بشمار می‌رفت) آنگونه که سفارت گواتمالا در واشنگتن با ظرافت می گوید: «پرسنل فرستاده شده توسط دولت اسرائیل در برنامهٔ تجدید اسکان دهکده هایی که به کلی نابود شده بودند شرکت داشتند.» این عملیات تحت شعارهایی چون «سرپناه، غذا، کار»[۲۱] و «گلوله و لوبیا»[۲۲] انجام می شد. کنفرانس اسقف‌های کلیسای کاتولیك رم این سیاست را «نسل کشی» توصیف کرد. ریوس مونت رهبر گواتمالا سیاست ضدچریکی خویش را توصیف کرد: «ما حکومت نظامی اعلام کرده ایم و به این ترتیب کشتار موجود قانونی است.»

«دهکده های نمونه» (روستاهای استراتژیك) که صدها هزار گواتمالایی را

20. Ephraim Rios Mont
21. Techo, tortilla y trabajo
22. Fusiles y frijoles

که دهکده های آنها بمباران شده بود در آنها تجدید اسکان داده بودند، یادآور جوامع تحت کنترل خمرهای سرخ در کامبوج بود. در اینگونه جوامع، «کمیسرهای ارتش همه چیز را از تأسیسات بهداشتی و توالتها گرفته تا توزیع غذا کنترل می کردند.» درست مانند خمرها که برنج تولید شده را به چین صادر می کردند، مواد غذایی که در این دهکده های نمونه تولید می شد برای صادرات بود. مسئولین ارتش گواتمالا تعیین می کردند که بذر، کود، و اعتبار باید بین چه کسانی توزیع شود. آنها پایگاههایی روستایی تأسیس می کردند تا برنامهٔ خود را برای کنترل جاده ها در مناطق مرتفع و آسان کردن تعقیب چریکها به اجرا درآورند. روستائیان خوش اقبال را به اردوگاههای بازآموزی سیاسی دو تا شش ماهه گسیل می کردند. آنها که بدشانسی می‌آوردند برچسب «خرابکار» می خوردند و پس از شکنجه اعدام می شدند. از آنهایی که مجبور شده بودند در «گشتهای غیرنظامی دفاع از خود» متشکل شوند خواسته می شد به عنوان سهمیه چند «خرابکار» تحویل دهند. ناکام شدن در تأمین سهمیه تنبیهی سادیستی بدنبال داشت. «آنها مجبور خواهند شد همسایگان خود را معرفی کنند و در میدان دهکده آنها را با چماق و مشت اعدام نمایند.»(۹)

هنگامی که سرهنگ دوم آماتسیا شوالی درحال آموزش همهٔ افسران بالاتر از درجه سروانی در ارتش گواتمالا بود، برای هر شش هفته از مدت قرارداد خویش ۵۰۰۰ دلار دریافت می کرد. وی زمان درازی را دور از مزرعه اش و دوستانش در «گارد برادری» اسرائیل می گذراند، اما می گوید کارش جذاب و شرکت نیز راضی بوده است. همچنین به شوالی دستور داده شده بود گارد شخصی ژنرال ریوس مونت و جانشین وی اسکار مخیا ویکتورس[۲۳] را آموزش دهد. مزرعهٔ وسیع ریاست جمهوری محل این آموزش بود. شوالی به خاطر می آورد: «جای خیلی قشنگی بود. شبها با افسران به بارهای اطراف می رفتیم. بعد از آن باید برای بردنشان به پایگاه آنها را کول می کردم. آنها نمی توانستند در

23. Oscar Mejia Victores

خوردن مشروب حد نگه دارند.»

شوالی توسط پساخ بن ار[۲۴] که احتمالاً برجسته ترین شخصیت اسرائیلی گواتمالا بشمار می رفت استخدام شده بود. بن ار که به نگهداری اسبهای اصیل عشق می ورزید، ازرتبه یك رانندهٔ دون پایه در صنایع هوایی اسرائیل به شوفری یکی از تجار اسلحه به نام دیوید مارکوس کاتز[۲۵] ارتقاء یافته بود. کاتز که بخش اعظم تجارت اسلحه با آمریکای لاتین را از مقر خود در مکزیکوسیتی کنترل می کرد، بن ار را به کار تجارت وارد ساخته و او را به عناصر راستگرای گواتمالا سیتی معرفی کرده بود. بن ار با به نمایش گذاشتن اشتهایی سیرناپذیر در بازار معاملات اسلحه کمی پس ازسال ۱۹۷۷ بازار گواتمالا را در اختیار گرفت و دائماً بین این کشور و مقر خود درمیامی در رفت وآمد بود. به گفتهٔ شوالی، بن ار در «هدیه اندازی» ـ یعنی بده بستان رشوه ـ استعداد شگرفی داشت. فرستادن بطری چهار لیتری ویسکی برای سرهنگها و افراد بالاتر از آنها در روزهای تعطیل، از توجه وی به جزئیات حکایت می کرد. «بعد از این کارهاست که هر افسری سینیور بن ار را خیلی خوب به خاطر می سپرد.»

«هدایا» برای بوروکراتهای کمتر شناخته شده مرتباً ارسال می شد. شوالی می گوید: «پساخ آدم زرنگی است. او می داند لازم نیست به آدمهای کله گنده چیزی بدهد، زیرا آنها دائماً درحال صعود و سقوط هستند. اما مقامات اداری ریاست جمهوری بر جای خود باقی می مانند و مواظب قراردادها هستند. اگر یکی از آنها پاکت [مناقصه] را باز کند و ببیند پیشنهاد پساخ رقم بالایی است، او را صدا می کند و می گوید رقم را کاهش دهد. بن ار به کله گنده ها نیز لطفهایی می کند و گارد آنها را به خرج خودش آموزش می دهد.»

اشتیاق بن ار برای فروش سلاح بازار را از سلاحهای اسرائیلی اشباع کرد، تا جایی که برای گواتمالایی ها سلاح ناخریده ای باقی نماند.

---

24. Pesakh Ben Or
25. Katz

آنطور که شوالی به خاطر می‌آورد، بن ار «هر نوع سلاح ممکنی را به گواتمالایی‌ها فروخت و تا زمانی که این سلاحها از رده خارج نشوند گواتمالا سلاح دیگری نخواهد خرید.» ارتباط بن ار با دولت اسرائیل برای شوالی کاملاً روشن بود. «او عامل تعاس[۲۶] بود.» تعاس نام صنایع نظامی اسرائیل است که مؤسسهٔ تسلیحاتی دولتی عظیمی بشمار می‌رود. بن ار تأیید کرد که عامل تادیران (که کامپیوتر امنیتی را به گواتمالا فروخته بود) نیز هست و در مالکیت یك هتل واقع در کنارهٔ دریا نیز شریك است.(۱۰)

بن ار جوان و بیباك خود را به جامعهٔ گواتمالا آمیخته بود و سر و کله اش در همهٔ مزایده ها در بهترین وقت ممکن پیدا می شد. او ترتیبی داده بود که خود را از جنبهٔ کثیف استفاده از محصولاتش [به کار برده شدن سلاحها] دور نگه دارد. شوالی وی را به عنوان کسی در نظر می گرفت که «علاقه ای به وارد شدن به میدان سیاست ندارد. برای او فقط پول مهم است.» بن ار در نزدیکی رام‌الله ویلایی داشت که مستخدمین آن را از گواتمالا آورده بود، استخر داشت، و اسطبلی برای نگهداری هفت رأس اسب مسابقه در آن ساخته بودند.

خود شوالی نیز آدمی بود برکنار از سیاست. این هفت تیرکش مهربان فقط به حرفه و مهارتهایش علاقه داشت. اینکه نظامیان گواتمالایی مهارتهای تازه یافته شان را در چه راهی به کار می برند، برای این اسرائیلی کوچکترین اهمیتی نداشت. شوالی فقدان نگرانی اخلاقی خویش را هنگام گفتگو با یکی از همقطارانش به نمایش می گذاشت: «به اینکه این غیر یهودیان چه استفاده ای از این سلاحها می کنند اهمیتی نمی‌دهم. مسألهٔ اصلی این است که یهودیان در این میان منتفع می‌شوند.» (شوالی زرنگ تر از آن بود که چنین اظهارنظری را نزد اشخاص غیراسرائیلی عنوان کند.) این حرف او بیان بی شیله پیلهٔ این واقعیت بود که تجارت اسلحه اسرائیل را به حل مشکلات خود قادر می سازد، و هرگونه نتیجهٔ ناخوشایندی که در اثر این تجارت در دوردستهای آمریکای مرکزی حاصل

---

26. Ta'as

می‌آید، در مقابل این واقعیت محوری و اصلی رنگ می بازد.

دفاتر توجه برانگیز بن ار در گواتمالاسیتی در یک طبقهٔ کاملاً محافظت شدهٔ هتلی به نام کارتیخورفورما مستقر شده اند. این محل مقر منطقه‌ای شرکتی است که با اسامی متفاوتی چون تسلیحات اسرائیلی عقاب، عقاب صحرا، عقاب بین المللی، و ابزار نظامی عقاب معرفی شده است ـ با این حال دفتر شرکت وی در میامی نام دیگری ـ شیران[27] ـ دارد. شرکت عقاب در خود اسرائیل نیز دفاترش را در طبقه‌ای حفاظت شده از ساختمان آی.بی.ام واقع در روبروی مجتمع وزارت دفاع مستقر کرده است. مدیر عامل شرکت عقاب همان شاپیك شاپیروی جهان وطن بود که در دههٔ ۱۹۵۰ در هیأت خرید اسرائیل در نیویورك به کار معاملات اسلحه برای اسرائیل اشتغال داشت.

از آن هنگام، شاپیر و ارتباطات آمریکایی خویش را تقویت کرده و در برخی از مهمترین رخدادهای تاریخ همکاری‌های نظامی ایالات‌متحده ـ اسرائیل حاضر بوده است. او کسی است که «با یك قلم ۲۵ سنتی» به سال ۱۹۶۸ قرارداد خرید جنگنده های فانتوم را امضا کرد. شرکت عقاب وی در ایالت تنسی شعبه ای داشت. او می گوید به منظور فروش ابزار به ارتش ایالات‌متحده، «ما همهٔ آنها [شعبهٔ تنسی] را خریدیم.» روی دیوار دفترش پلاکی از طرف انجمن تولیدکنندگان تنسی دیده می شد که آن را بین کلاه خودها و جلیقه های ضدگلولهٔ به نمایش گذاشته شده قرار داده بودند. یك پوستر نیز برای تبلیغ کالاهای مارك عقاب وجود داشت که اسرائیلی عبوسی را در حال پوشیدن جلیقهٔ ضدگلوله نشان می‌داد. چیز زیاد دیگری در آنجا به چشم نمی‌خورد.

شاپیك شاپیرو از پشت دود غلیظ سیگار خود اهمیت دلالهایی مانند پساخ بن‌ار را در روابط ایالات‌متحده و اسرائیل در یك کلمه خلاصه می کرد: «اشباح». این نام فعالیتهای افرادی را پوشش می‌داد که ترجیح می‌دهند در زوایای پنهان پایتختهای جهان سوم پنهان شوند، اما می توان آنها را به اشاره ای

---

27. Shiran

برای ارائه خدمات موردنیاز واشنگتن فرا خواند. به عنوان مثال، هنگامی که لازم می شد سلاحهای ساخت اروپای شرقی که در اختیار اسرائیل بود به کنتراها فروخته شود، بن‌ار در موقعیت مناسب برای انجام این کار قرار داشت. او به منظور این کار یکی از افسران بلندپایهٔ ارتش هندوراس (سرهنگ خولیوپرز فرمانده لجستیك) را اجیر کرد تا گواهی نامه‌ها و اوراق جعلی لازم برای تسهیل معامله را فراهم کند. اینطور کارها امور عادی روزانه بودند که اجرای آنها به عاملین موقتی که گذرنامهٔ آمریکایی نداشته باشند و مقدار زیادی اعتبار احتیاج داشت. افراد دیگری نیز همانند بن‌ار وجود داشتند.

به عنوان مثال، امیل سعدا[28] در لحظهٔ مناسبی به هندوراس وارد شد. سال ۱۹۸۱ و دو سال بعد از تاریخی بود که انقلاب ساندینستی در نیکاراگوا کشور همسایه، آناستازیو سوموزا دوست قدیمی اسرائیل را به پاراگوئه تبعید کرد. بقایای نیروهای سوموزا و بویژه گارد ملی بدنام او به هندوراس مهاجرت کرده و سخت مورد علاقهٔ دولت تازه انتخاب شدهٔ رونالد ریگان بودند. «کنتراها» نام سابق خود «لژیون پانزده سپتامبر» را که یادآور راهزنی‌ها و آدمکشی‌های آنان در منطقه بود بدور انداخته بودند. آژانس اطلاعات دفاعی ایالات متحده (دیا) طی یك گزارش سری به آنان برچسب «گروه تروریستی» زده بود. تبعیدی‌ها که تحت عنوان نیروی دموکراتیك نیکاراگوئه (اف.دی.ان) متشکل شده بودند، شش هفته پس از قید سوگند ریاست جمهوری توسط ریگان، به خاطر نخستین رهنمود ریاست جمهوری (که عملیات پنهانی را قانونی می‌ساخت) تحت مدیریت سیا قرار گرفتند. نوزده میلیون دلار پول در اختیار گروه قرار گرفت که حداقل به منظور اهداف روابط عمومی و اعلام نزد افکار عمومی عنوان «به خاطر آرامش روحی پدران نیکوکار ما» بخود گرفت. در نوامبر سال ۱۹۸۱ یك امریهٔ ناشی از تصمیم شورای امنیت ملی برنامه را به اجرا گذاشت. ایالات متحده تصمیم گرفت «توسط تشکیل و آموزش تیمهای جمع‌آوری اطلاعات و انجام عملیات شبه

---

28. Sa'ada

نظامی و سیاسی در نیکاراگوئه و جاهای دیگر، از جبههٔ مخالف حمایت کند. برای رسیدن به هدف، کار باید اساساً روی افراد غیرآمریکایی متمرکز باشد، اما در برخی موارد مشخص ممکن است سیا (با استفاده از پرسنل آمریکایی) به عملیات شبه نظامی یکجانبه اقدام کند.»(۱۱)

«افراد غیرآمریکایی» یك اصطلاح عملیاتی بود که از طریق آن سیا می‌توانست بعداً بسیاری چیزها را انکار کند، و همچنین در را به روی همکاری متحدین وفاداری چون آرژانتینی‌ها و اسرائیلی‌ها می‌گشود. در آن هنگام، براساس موافقتی که بین ویلیام کیسی رئیس سیا و لئوپولدو گالیتری[۲۹] رئیس ستاد ارتش آرژانتین به عمل آمده بود، آرژانتین می‌توانست کهنه کاران «جنگ کثیف» خود را که همانوقت بیکار بودند به عنوان مربی گسیل کند. بقول یکی از ناظران اسرائیلی، «هنگامی که سیا کنتراها را خلق کرد، ایالات‌متحده به سراغ اسرائیل آمد، زیرا اسرائیل می‌توانست بدون هیچگونه نگرانی یامشکل سیاسی تخصص و سلاح موردنیاز را فراهم سازد. هنگامی که دولت ایالات‌متحده به خاطر فشار سیاسی و یا اقدامات کنگره نمی‌تواند کمك مستقیمی ارائه کند، اسرائیل به راحتی می‌تواند وارد عمل شود.»

امیل سعدا نیز شبیه به پساخ بن ار یکی از کسانی بود که وارد عمل شد. سعدا یکی از افسران سابق ارتش اسرائیل بود که به عنوان محافظ وارد پایتخت هندوراس شد. تیگوسیگالپا[۳۰] شهر مورد علاقهٔ امیل سعدا بود. او می‌پرسد: «در کجا غیر از هندوراس می‌توانستم در فاصلهٔ یك پرواز دوساعته از میامی زندگی به سبك قرن هفدهم را تجربه کنم؟» این تصور رومانتیك تا حدودی توسط حرفه و تجارت وی تعدیل می‌شد. هنگامی که در یك مهمانی شام در ماربل‌هد - ماساچوست - یك نفر مؤدبانه از او پرسید برای گذران زندگی اش چه کار می‌کند، سعدا پاسخ داد: «مردم را می‌کشم.» (سعدا بدنبال دوست دخترش به ماساچوست آمده بود که یك دختر بسیار زیبای هندوراسی از خانواده‌ای ثروتمند بود و از

29. Leopoldo Galtiery
30. Tegucigalpa

دست شوهرش که یکی از قاچاقچیان عمدهٔ کوکائین بشمار می رفت فرار می کرد. پایان کار آنها جنایت بار شد.)(۱۲)

سر و کلهٔ سعدا برای نخستین بار به عنوان یکی از نوچه های لئو گلسر[31] سرهنگ سابق ارتش اسرائیل در هندوراس پیدا شد. گلسر از کهنه سربازان ارتش اسرائیل و یکی از افراد شرکت کننده در عملیات فرودگاه انتبه در اوگاندا بود. وی شرکتی تحت عنوان شرکت بین المللی امنیت و سیستمهای دفاعی بنیان گذاشت که مقر آن در رهووه[32] در خارج از تل آویو قرار داشت. شرکت امنیت و سیستمهای دفاعی نیز همانند شرکت سرنیزه بطرز برجسته ای در کتاب راهنمای فروش تسلیحات دفاعی که توسط وزارت دفاع اسرائیل چاپ شده معرفی گردیده است. بین تخصص های عرضه شدهٔ این شرکت «آموزش و ایجاد واحدهای ضدترور» نیز وجود دارد. در کتاب راهنمای فروش تسلیحات در مورد مؤسسهٔ امنیتی گلسر نوشته شده است: «بدنبال تماس یك مشتری بالقوه، شرکت تحقیقی در مورد عامل خطر انجام داده و از طریق نتایج آن روشهای عمل و توصیه های لازم را برای ساختار امنیتی موردنظر فراهم می سازد و تحلیل هزینه های موردنیاز را نیز انجام می دهد.»

«تماس» هندوراس از طریق ژنرال لاچینیان[33] صورت گرفت که در آن هنگام موفق ترین دلال اسلحه در هندوراس بود. این ژنرال که آتش سیگارش لحظه ای خاموش نمی شد، دست راست ژنرال گوستاو آلوارز مارتینز فرمانده نیروهای مسلح هندوراس و محبوب ترین ژنرال سیا در منطقهٔ شمال کانال پاناما بشمار می رفت. آلوارز حامی کنتراها در هندوراس و تأمین کنندهٔ پایگاه، امکانات آموزشی و کانال عبور اسلحهٔ آنان بود. او برای سیا هر کاری می کرد و برای این خدمات پاداش خوبی نیز دریافت می کرد. (آلوارز بعداً بازنشسته شد، و به عنوان یك مسیحی خوب در میامی ساکن گردید. متعاقب آن توسط اشخاص

31. Leo Gleser
32. Rehovah
33. Latchinian

ناشناخته‌ای کشته شد.)

لاچینیان که تأمین کنندهٔ سلاح ارتش هندوراس بود تصمیم گرفت از اسرائیلی‌ها برای آموزش محافظان شخصی خود و ژنرال آلوارز استفاده کند. قرارداد ابتدایی به مبلغ ماهیانه ۹۰۰۰ دلار که توسط لاچینیان پرداخت می‌شد صرفاً یك قدم ابتدایی بود. کهنه‌کارانی مانند گلسر، و مربیان هوشمندی چون امیل سعدا و حتی آماتسیا شوالی خیلی چیزها برای عرضه کردن در آستین داشتند. گلسر روی ژنرالها تأثیری عمیق گذارد. آنطور که لاچینیان به یاد می‌آورد؛ «او متجاوز از شش فوت قد داشت، بلوند بود، بدن ساخته شده‌ای داشت؛ به هوا می‌پرید؛ دو کلت کالیبر ۴۵ خود را بیرون می‌آورد و چشمان گاوی را در فاصلهٔ یکصدمتری هدف می‌گرفت! هر دو چشم گاو را!»

اما ژنرال لاچینیان ارمنی که اینك در زندان فوق امنیتی تری‌هاوته ـ ایندیانا ـ تحلیل می‌رود، برعکس گلسر، کوچك اندام، سیه‌چرده، وآنقدر عصبی بود که دائماً سیگار می‌کشید. او سریع و بریده بریده و به صورتی حرف می‌زند که بی‌شباهت به شلیك یك مسلسل نیست. (او را با ادعای توطئه چینی برای انجام کودتا علیه رئیس جمهور هندوراس ژنرال روبرتو سوازو کوردووا[۳۴] به زندان انداختند.) او آماتسیا شوالی را نیز فردی کاملاً حرفه‌ای یافت: «آماتسیا برای آموزش دادن به هندوراس آمد. سه دورهٔ آموزشی برای محافظان (ژنرال) آلوارز و دو دوره برای آموزش محافظان (پرزیدنت) سوازو وجود داشت و آنها چگونگی آموزش دادن کنتراها را نیز بررسی می‌کردند. وقتی کنگره به کاخ سفید جواب منفی داد، اسرائیلی‌ها کار را بعهده گرفتند. هندوراس نمی‌توانست هزینه‌ها را بپردازد. آمریکایی‌ها مخارج را می‌پرداختند. در نتیجه باید حسابها دستکاری می‌شد که کار آسانی بود و مخارج آموزش کنتراها در سال به حدود دو میلیون دلار می‌رسید.»

لاچینیان همچنین کسی را که باید مسئولیت خط تدارکاتی کنتراها از طریق

34. Roberto Suazo Cordova

واشنگتن را بعهده می گرفت و کار را از عمده ترین پایگاه منطقه ـ ایلوپانگو[۳۵] ـ اداره می کرد به استخدام خود درآورد. فلیکس رودریگز زمانی در مؤسسهٔ هوایی لاچینیان موسوم به گیرو[۳۶]، در میامی برای وی کار کرده بود. لاچینیان این مأمور سابق سیا را (نفوذ او و تأثیرش برجریان تأمین کنتراها از روابط نزدیك و ملاقاتهای متعددش با اعضای دفتر جورج بوش ـ معاون رئیس جمهوری ـ مشهود بود) «مانند یك سگ دابرمن وفادار» توصیف می کند. یکی از مربیان اسرائیلی روابط بین مربیان و تأمین کنندگان کنتراها را «برجسته» توصیف کرد، . او گفت: «بعد از یك روز در کنار آنها بسر بردن، آدم حس می کرد سالهاست آنها را می شناسد.»

علاوه برآموزش کنتراها، اسرائیلی‌ها مأموریت خیلی سری دیگری نیز داشتند: آموزش دادن یك جوخهٔ مرگ برای هندوراس. این کشور به عنوان پایگاه جنگ رو به گسترش کنتراها، با سرعت فزاینده ای به خاطر جریان اسلحه و دلار به فساد کشیده می شد. رشوه‌خواری و بازار سیاه شیوع یافته بود. افسران اطلاعات نظامی هندوراس ـ طبق گزارش مقامات ایالات‌متحده ـ هم از سیا حقوق می گرفتند، و هم از کارتلهای کلمبیایی موادمخدر، زیرا تحت عنوان حمل اسلحه، از کانال هوایی هندوراس برای انتقال کوکائین سود می بردند.

کمیتهٔ روابط خارجی سنا مشخص ساخت که عمده‌ترین قاچاقچی هروئین در هندوراس ـ رومن ماتا بالستروس[۳۷] ـ به خاطر خدماتش در انتقال کمکهای «انسان دوستانه» به کنتراها، در عین حال یکی از کامیاب‌ترین پیمان‌کاران وزارت امور خارجه نیز هست. در این فضای به هم ریخته که کمکهای مالی پنهانی آمریکا آن را پدید آورده بود، سیا از این نگرانی داشت که نکند گروه کوچك چپگرایان هندوراس بتوانند رشد کرده و در برنامهٔ عملیات آمریکا مداخله کنند. بنابراین ژنرال آلوارز همیشه آماده به خدمت لئوگلسر و تیم

---

35. Illo Pango
36. Giro
37. Ballesteros

اورا استخدام کرد تا «گردان ۳۱۶» را برای انجام کارهای کثیف و ساکت کردن ناراضیان آموزش دهد. در مرکز مؤسسهٔ گلسر در خارج از تل‌آویو، عکسی از فارغ‌التحصیل شدگان دورهٔ آموزشی به چشم می‌خورد که سروان آلکساندر هرناندز نیز بین آنهاست. شخص اخیر به عنوان فرمانده گردان ۳۱۶ معروفیت بدنامی پیدا کرد. به خاطر فعالیت‌های مرگ‌آور هرناندز و افراد وی، تا سال ۱۹۸۴ متجاوز از دویست و پنجاه نفر از مردم هندوراس در شمار «ناپدید شدگان» قرار گرفتند.

در ماه مارس سال ۱۹۸۴، هنگامیکه ژنرال آلوارز مارتینز[38] طی کودتایی، که افسران نسبتاً ملایم‌تر و میانه‌روتری براه انداختند برکنار شد، ژنرال والتر لوپز[39] به جانشینی او رسید. وجود وی را ترس از اینکه بالاخره یك روز سیا اورا خواهد کشت پر کرده بود. او از نفوذ اسرائیلی‌ها در ارتش هندوراس هشیار شده بود و پیوندهایی را که با مؤسسهٔ بین‌المللی امنیت و سیستمهای دفاعی وجود داشت قطع کرد. او گفت: «ما مستشارانی اسرائیلی در نیروهای مخصوص هندوراس داشتیم که وزارت دفاع اسرائیل در اختیار نیروهای ویژهٔ ما قرار داده بود، هرچند که رسماً به عنوان غیردولتی به اینجا آمده بودند. ظاهر آنها این بود که گروههایی از نیروهای مخصوص برای رئیس جمهوری و رئیس ستاد آموزش می‌دهند، اما در پس پرده همه چیز غیر از این بود: دوره های عملیات ویژه، چگونگی تسخیر ساختمانها، گرفتن هواپیماها، گروگانگیری... و علاوه بر آن کنتراها هم آموزش می‌دیدند. بین آنها و سیا هماهنگی‌هایی وجود داشت، و به همین خاطر من قراردادشان را تجدید نکردم.»(۱۳) به گفتهٔ لاچینیان، باوجود این موضوع روابط اسرائیلی‌ها و کنتراها به خوبی ادامه یافت. ژنرال لوپز هم ناظر پیشرفت آنها بود.

ژنرال لوپز گفت که آموزش کنتراها در یکی از پایگاههای نیروهای مخصوص هندوراس به نام تامارا انجام می‌شد که در خارج تیگوسیگالپا قرار

38. Alvarez Martinez
39. Lopez

داشت. لوپز عقیده داشت اسرائیلی‌ها همراه با سیا در فعالیت شوم‌تری درگیر شده اند و قصد براه انداختن و آموزش یك جوخهٔ مرگ متشکل از کنتراها دارند تا «از نیکاراگوا یا السالوادور علیه هندوراس خرابکاری کنند.» به گفتهٔ یك پناهندهٔ کنترا که لوپز اطلاعات وی را دریافت کرده بود، فرمانده این جوخهٔ چهل وپنج نفره ریکاردو لائو بود. وی که بیشتر با نام «چینو» لائو شناخته می شد در واقع رئیس بخش اطلاعاتی کنتراها بود. به گفتهٔ سرهنگ روبرتو سانتیوانز[۴۰] رئیس سابق سرویس اطلاعاتی السالوادور، لائو «مبلغی معادل ۱۲۰ هزار دلار برای ترتیب دادن قتل اسقف رومرو در السالوادور به سال ۱۹۸۰ دریافت کرد. مقامات دولتی بعداً نتیجه گرفتند لائو مدتها بعد از آنکه او را ظاهراً به خاطر تخلفات گسترده در زمینهٔ حقوق بشر کنار گذاشته بودند، و حداقل تا ماه ژوئن ۱۹۸۵ با کنتراها همکاری اطلاعاتی داشته است. ژنرال لوپز گفت که بدون موفقیت به اردوگاههای لائو و «جوخهٔ مرگ» وی حمله کرده است. او می گوید: «آنها از دست ما در رفتند. نتیجه گرفتیم که سیا و اسرائیلی‌ها آنها را آموزش داده بودند.»

ژنرال لوپز که به عنوان رئیس ستاد ارتش هندوراس از موقعیت آگاهی یابی کافی برخوردار بوده است، خاطرنشان می کند که «مستشاران» مؤسسهٔ امنیت و سیستمهای دفاعی تحت نظر مستقیم وزارت دفاع اسرائیل کار می کرده اند. ژرارد لاچینیان[۴۱] این موقعیت را یافت که به اسرائیل سفر کرده و رؤسای این افراد را ملاقات کند.

زوی رویتر بدون شك یکی از قدرتمندترین مردان اسرائیل بود. او به عنوان رئیس سیبات ـ بازوی صادراتی وزارت دفاع ـ سوای از وزرای دفاع، ژنرالها، و رؤسای بخشهای اطلاعاتی فرمان می راند. افراد مؤسسهٔ سرنیزه که می توانستند در اسرع وقت سر اشخاص را تنها با شلیك مسلسل یوزی از تنشان جدا کنند فقط از یك نفر هراس داشتند و این شخص زوی رویتر بود. لاچینیان رویتر را «کسی که مغز همه را در اختیار دارد» توصیف می کند.

40. Santivaanez
41. Gerard

هنگامی که لاچینیان در ژانویه ۱۹۸۴ به حضور رویتر رسید، وی از روش برخوردی که با مربیان و دلالان اسرائیلی اسلحه در هندوراس در پیش گرفته شده بود مشعوف بود. آنطور که لاچینیان به خاطر می آورد؛ رویتر گفت؛ «از کارهایی که برای بچه های ما می کنید قدردانی می کنم.» هنگامی که موضوع صحبت از افراد به وسایل و ابزار عوض شد، رویتر در اینکه لاچینیان را به توسعه تجارت [اسلحه] هندوراس متعهد کند اشتیاق داشت. «او می خواست که من مسألهٔ کالاهای اسرائیل را کنار بگذارم. من گفتم چرا؟ بچه های شما در همه جای دنیا هستند. ببینید! من به این آدمها [نظامیان هندوراسی] چقدر نزدیك بودم. بخشی از تصمیم گیری های آنان بودم.» رویتر شماره تلفن خصوصی اش را به لاچینیان داد و به گفتهٔ ملاقات کننده، پیشنهاد داد هزینهٔ گزاف سوئیت گران قیمت وی را در هتل هیلتون بپردازد. «اجاره اش روزی ۱۵۰۰ دلار بود. او کمی قیل و قال کرد و گفت اجارهٔ اتاق در هتل هیلتون بیشتر از هر روز ۲۵۰ دلار نیست. جای وحشتناکی بود. از من فاکتور می خواست.»

هنگامی که لاچینیان در تل آویو بود با دو نفر از دوستان قدیمی اش یعنی لئوگلسر و چهرهٔ دیگری که در آمریکای لاتین آشنا بنظر می آمد ـ پساخ بن ار ـ برخورد کرد. لاچینیان فکر کرد بن ار در کار تجارت اسلحه لقمه های بزرگی را بسرعت فرو داده است. «من پساخ را وقتی می شناختم که پسرکی بود با کار پیغام رسانی. قاصدی برای مارك کاتز.»

لاچینیان به یاد می آورد که طی ملاقاتی در کنار استخر هتل هیلتون، «پساخ زنجیرهای طلا به خودش آویخته بود. غذایش را با دهانی باز می جوید. آدم نمی تواند طبقه [اجتماعی] را از طریق تزریق به اشخاص بدهد. می خواست پول غذا را بدهد. به او گفتم تو را به داخل استخر می اندازم. غرقت می کنم. گلسر نیز از پساخ خوشش نمی آمد.»

بن ار حساب فعالیتهای تجاری لاچینیان را در اسرائیل نگه می داشت. لاچینیان می گوید: «به هر کدام از کارخانه های کوچك اسرائیل هم که سر می زدم، می دیدم بن ار در آنجا برایم پیغام گذاشته است.» هرچند بنظر می رسد

بن ار از پیدا شدن یك رقیب واهمه داشته است، اما یك روزنامه نگار بعداً با استناد به منابعی در میامی آنها را به عنوان شرکای تجاری توصیف کرد. هر دوی آنها با یك شرکت جالب آمریکایی موسوم به شروود اینترنشنال[42] بستگی های نزدیکی داشتند.

شروود یك مؤسسهٔ بخوبی سازمان یافتهٔ آمریکایی ـ اسرائیلی بود که شعبی در واشنگتن، میامی، و سواحل غربی داشت. کار آن فروش سلاحهای مازادی بود که نیروی دفاعی اسرائیل دیگر به آنها نیازی نداشت. طی سالهایی متمادی، شرکت شروود دلالی برخی سلاحهای خاص قابل فروش شوروی را که اسرائیل طی جنگهای متعدد خود به غنیمت گرفته بود بعهده داشت. دو نفر از مقامات اجرایی این شرکت از دوستان نزدیك بن ار بودند. یکی از آن دو به نام پیناس دگان[43] که زمانی نمایندگی صنایع هوایی اسرائیل[44] را در آمریکای مرکزی و کلمبیا بعهده داشت، مدتی در خانهٔ مجلل بن ار در میامی زندگی می کرد. نفر دوم یعنی آموس گلاد که به عنوان افسر ترابری در ارتش اسرائیل خدمت کرده بود و با هندوراس هم معاملاتی داشت، معرفی کنندهٔ بن ار به ژنرال لاچینیان بود. از آنجا که بن ار به یکی از روزنامه نگاران اسرائیلی گفته بود لاچینیان با شرکت شروود معاملاتی دارد، می توان نتیجه گرفت همهٔ آنها همکاران نزدیکی بودند. به گفتهٔ یك دیپلمات سابق آمریکایی، شرکت شروود اینترنشنال توسط سیا به عنوان پوششی جهت خرید سلاحهای ساخت بلوك شرق از اسرائیل، و بدنبال آن تحویل دادن سلاحها به کنتراها به کار گرفته می شد.(۱۴)

اهمیت روابط سیا با اینگونه عوامل اسرائیل از مفاد یادداشتی برمی آید که از حالت طبقه بندی شده خارج شده تا در دادگاه محاکمه کنندهٔ سرهنگ الیورنورث دستیار سابق مقامات کاخ سفید ارائه شود. تقریباً از اوایل دههٔ ۱۹۸۰ سیا انتقال مقادیر وسیعی از سلاحهای ساخت بلوك شرق را که اسرائیل در خلال

---

42. Sherwood International
43. Pinhas Dagan
44. IAI

تهاجم سال ۱۹۸۲ به لبنان بدست آورده بود شروع کرد. مقصد این سلاحها هندوراس بود که سپس از طریق آن به دست کنتراها می‌رسید. عملیات «گودال واژگون»[۴۵] به سال ۱۹۸۳ آغاز شد و دستور آن را شخص ویلیام کیسی رئیس وقت سیا داده بود. کیسی در یادداشتی برای رابرت مك‌فارلین مشاور امنیت ملی و به تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۸۴، اظهار می‌دارد که در خصوص «کمك اضافی به برنامهٔ نیکاراگوئه» یك تیم مشترك تحقیق متشکل از کارکنان سیا و وزارت دفاع سلاحهایی «به ارزش حدود ۱۰ میلیون دلار» شامل مسلسل و مهمات از طریق اسرائیلی‌ها بدست آورده است. در آوریل ۱۹۸۴ سفر دیگری به اسرائیل برنامه‌ریزی شد تـا «سلاحهای غنیمتی سازمان آزادیبخش فلسطین بازرسی شده و موجودی جاری اسرائیل از نظر اسلحه بررسی شود. همچنین جهت دریافت سلاحهای مناسب به صورت رایگان و یا با قیمت پایین مذاکره گردد. طبیعی است که هزینهٔ بسته بندی و تحویل نیز باید در صورتحساب قید شود.»

علاوه برآن، در جریان محاکمهٔ سرهنگ الیورنورث* توضیحی ازسوی دولت ایالات متحده به دادگاه ارائه شد که به حقیقت داشتن جنبه‌های معینی از جریان اعتراف می‌کرد. این سند حاوی جزئیات بیشتری از عملیات گودال واژگون بود. براساس این سند، «در سال ۱۹۸۳ دی.سی.آی [مدیر اطلاعات مرکزی ـ ویلیام کیسی] از وزیر دفاع کاسپار واینبرگر پرسید آیا وزارت دفاع می‌تواند سلاحهای پیاده نظام را که اسرائیل از سازمان آزادیبخش فلسطین مصادره کرده است بدست آورد. بدنبال مذاکراتی بین سرلشگر مرون[۴۶] از اسرائیل و سرلشگر بازنشسته ریچارد سیکورد[۴۷] از دولت ایالات‌متحده[۴۸]،

45. Tipped Kettle

* دخالت سرهنگ نورث در جریان فروش سلاح در فصل دوازدهم همین کتاب شرح داده می‌شود.م

46. Meron
47. Secord
48. USG

اسرائیل بطور پنهانی چند صد تن اسلحه فراهم کرده و در ماه مه ۱۹۸۳ به عنوان هدیه در اختیار وزارت دفاع قرار داد.» مذاکرات سال ۱۹۸۴ مقدار بیشتری اسلحه ببار آورد. «وزارت دفاع سپس سلاحها را در اختیار سیا گذاشت. هر چند سیا به کنگره اطلاع داده بود، سلاحها برای مقاصد متعددی مصرف خواهد شد، در واقع بخش اعظم آنها پس از دریافت هزینهٔ مناسب در اختیار نیروهای مقاومت نیکاراگوئه گذاشته شد.» سند یاد شده روشن می سازد که اسرائیل می توانسته در مقابل این بخشش انتظاراتی داشته باشد. «وزارت دفاع اسرائیلی ها را مطمئن ساخت در بر آوردن نیازهای نظامی و اقتصادی اسرائیل تا حد امکان انعطاف خواهد داشت و راهی برای جبران کمك اسرائیل به محدودیتهای قانونی و سیاست خارجی ایالات متحده پیدا خواهد کرد.»

یکی از وابستگان نظامی ایالات متحده در اسرائیل، در آن هنگام توانسته بود از سلاحهای انبار شده در شمال اسرائیل بازدید به عمل آورده و از آنها عکس بگیرد. «سلاحها تا سقف روی یکدیگر کومه شده بود. بدون شك میلیونها و میلیونها دلار اسلحه در آنجا انبار کرده بودند.»(۱۵)

در آوریل سال ۱۹۸۴ کاخ سفید به عنوان یك دولت «دست بسته» بیش از هر هنگام دیگر به کمك اسرائیل نیاز داشت تا کنتراها را تأمین کند. سیا به خاطر دخالت آشکارش در جنگ نیکاراگوئه و دست داشتن در مدیریت این جنگ به دردسر افتاده بود. طی سه ماههٔ قبل از آن، سیا خود را به مین گذاری بنادر پورتوکارینتو، پورتوساندینو، وال بلوف[۴۹] مشغول کرده بود. تنها بعد از انجام این کار کنتراها را در مورد آن هشیار کرده بودند. یکی از رابطان سیا یك فرماندهٔ کنتراها را ساعت ۲ بعد از نیمه شب از بستر بیرون کشید و به او دستور داد قبل از آنکه ساندینیست ها این خبر را منتشر کنند، وی اعلامیهٔ مطبوعاتی آماده شده توسط سیا را از رادیوی کنتراها قرائت کند. افکار عمومی بین المللی و مهمتر از آن سناتور باری گلدواتر رئیس کمیتهٔ اطلاعاتی سنا از این رخداد به خشم آمدند.

---

49. El Bluff

بدنبال آن گلدواتر یادداشت مختصر ومعنی داری برای ویلیام کیسی رئیس سیا فرستاد:

بیل عزیز،

«تمام روزهای آخر هفتهٔ گذشته را درتلاش برای پیدا کردن راهی جهت ابراز احساساتم به ساده‌ترین شکل ممکن گذرانده‌ام. بیان احساسم از کشف اینکه رئیس جمهور با مین گذاری برخی از بنادر آمریکای مرکزی موافقت کرده است. این احساس دریك عبارت کوتاه خلاصه می‌شود. به من ادرار کرده... کارتان زیر پا گذاشتن قوانین بین‌المللی است. یك عمل جنگی است. قسم می‌خورم که نمی‌دانم این کار را چطور توضیح خواهیم داد.»

در عرض پنج ماه کنگره اصلاحیهٔ بولاند[50] را به تصویب رساند که به موجب آن دولت ایالات‌متحده حداقل به مدت دوازده ماه از جنگ کنتراها کنار می‌کشید. این اصلاحیه خاطرنشان می‌کرد؛ «هیچگونه اعتبار یا منبعی نباید در اختیار سیا، وزارت دفاع و یا هر آژانس مربوط به ایالات‌متحده که درگیر فعالیتهای اطلاعاتی است گذاشته شود، تا به منظور استفاده در عملیاتی که مستقیم یا غیرمستقیم، نظامی یا غیرنظامی در نیکاراگوئه جریان دارد به کار رود و یا در اختیار ملتها، گروهها، سازمانها، جنبشها، یا اشخاص مرتبط با این عملیات قرار گیرد.» کاخ سفید برای جستن از زیر ضربه به اسرائیل روی آورد. رابرت مك‌فارلین مشاور امنیت ملی ریگان در ماه آوریل هاواردتیچر را به اسرائیل فرستاد «تا با دیوید کیمچی از اعضای دولت اسرائیل درمورد کمك به مقاومت گفتگو کند.» دیوید کیمچی که رفتار ملایمی داشت و سابقاً معاون رئیس موساد و از سلاطین قدیمی عملیات پنهانی بود، درآن هنگام رابط اسرائیل با کاخ سفید، در زمینهٔ مسألهٔ حساس کنتراها بود. نمایندهٔ کاخ سفید به کیمچی که مقام رسمی‌اش مدیر کلی در وزارت امور خارجه بود گفت؛ «کمك اسرائیل به مقاومت باید از طریق هندوراس صورت گیرد؛ و یو.اس.جی (دولت ایالات‌متحده) کانال ارتباط را فراهم خواهد ساخت.»

---

50. Boland

ایالات متحده بخوبی می‌دانست اسرائیل تعدادی کافی از عاملین آماده به کار در محل دارد که در مکان مناسب برای فراهم ساختن هرچیزی جهت گرم نگه‌داشتن تنور جنگ قرار دارند. حسابهای بانکی که درآن سال توسط کاخ سفید در بانکهای ژنو باز شده بود، راهی بود اطمینان بخش از اینکه مبالغ نقدی جمع‌آوری شده به تیگوسیگالپا ارسال خواهند شد. به گفتهٔ مقامات ایالات متحده در منطقه، مبالغی اضافی و همچنین مقادیر قابل توجهی از ابزار آلات که در شمار کمك ایالات متحده به گواتمالا، السالوادور، و هندوراس قرار داشتند راه خود را بسوی کنتراها کج کردند. عاملین مخفی آمریکایی استخدام شدند تا از عملیات عظیمی که در قرارگاههای پایگاههایی چون ایلوپانگو در السالوادور جریان داشت سرپرستی کنند. اسرائیلی ها در هندوراس بسیار مفید بودند و دولت ریگان در واشنگتن به این امر اعتقاد داشت.

بدنبال مذاکرات کیمچی با کاخ سفید، «اورشلیم پست» گزارش داد انتظار می‌رود اسرائیل «از طریق حامیان خود در کنگره، در جامعهٔ یهودیان و هرجای دیگری که میسر شود، کنگره را به پشتیبانی بیشتر از کنتراها تشویق کند.» پرزیدنت ریگان تلاش کرد وضعیت آمریکای لاتین را به عنوان بخشی از درگیری بزرگتر اعراب ـ اسرائیل جا بیندازد. گفته می‌شد حامیان اسرائیل از طریق مبارزه با ساندینیست‌های نیکاراگوئه، می‌توانند به سازمان آزادیبخش فلسطین که دفتری در ماناگوا دارد ضربه بزنند. چریکهای السالوادور و گواتمالا را نیز می‌شد در همین زنجیره قرار داد. ریگان می‌گفت: «بر کسی پنهان نیست که همان نیروهایی که خاورمیانه را بی‌ثبات کرده‌اند ـ اتحاد شوروی، لیبی، سازمان آزادیبخش فلسطین ـ دست در دست کوبا گذاشته‌اند تا آمریکای مرکزی را نیز به عدم ثبات دچار سازند.»(۱۶) اینگونه سیر کردن ریگان در آسمان غلنبه‌گویی، زمینهٔ مردم‌پسندی برای واقعیات ناخوشایندی که روی زمین جریان داشت فراهم می‌ساخت.

امیل سعدا، همان مستشار اسرائیلی که در جایی ممر معاش خود را با جملهٔ «آدمها را می‌کشم» عنوان کرده بود، در دفتری در طبقه اول هتل مایا در

تیگوسیگالپا مسکن گرفته بود. این دفتر قرارگاه اجتماعی و تجاری جنگ کنتراها محسوب می شد. افسران نیروهای ویژهٔ آمریکا در کنار استخر سبز هتل حمام آفتاب می گرفتند. عمال سیا، فعالان بازار سیاه، دلالان ارز، و فرماندهان عالیرتبهٔ کنتراها کازینو و بار را شلوغ می کردند. فرانك آرنا نمایندهٔ کنترا و معروف به «چاق» در سرسرای هتل در کنار گلدانهای درختان پالم میداندارى مى کرد.

معامله گران اسلحه کار خود را در آنجا انجام می‌دادند. (در آن زمان گزارشاتی در هندوراس وجود داشت که براساس آنها کنتراها بخشی از سلاحهای خود را به چریکهای السالوادور می فروختند و یکی از مستشاران آمریکایی کنترا نیز دیده بود که ذخایر غذایی کنتراها در بازار محلی فروخته می شود.) امیل سعدا از هتل مایا به عنوان دفتر معاملات «خربزه» خود نیز استفاده می کرد. او گفت؛ پنج هزار نفر از دهقانان هندوراس در کار کاشت خربزه برای شرکت زراعی اسرائیلی موسوم به «شمش آگروتك اینترنشنال»[۵۱] فعالیت می کنند.

به گفتهٔ یك مقام ارشد وزارت امور خارجهٔ اسرائیل، مؤسسهٔ امنیت و سیستمهای دفاعی (همان شرکتی که سعدا در هنگام آموزش محافظان رئیس جمهور، کنتراها، و اعضای جوخهٔ مرگ هندوراس برای آن کار می کرد) «شعبه ای» از موسسهٔ زراعی تولید خربزه بشمار می رود. یك مستشار آمریکایی نیز تجارت «خربزه» را «جبهه» اسرائیلی ها توصیف می کرد.

شرکت شمش زمینهای بسیار مناسبی را برای پیشبرد فعالیت کشاورزی خود انتخاب کرده بود: کومایاگوا محل استقرار عمده ترین پایگاه نظامی آمریکایی ها در هندوراس، و چالوتکا منطقهٔ مرزی نیکاراگوا و حوزه فعالیت قابل توجه کنتراها بود. منابع ارتش هندوراس بارها از سعدا به عنوان کانال اسرائیل برای رساندن سلاح به دست کنتراها نام برده بودند. حتی مزدوران

---

51. Shemesh Agrotech Int

کنتراها نیز اسم او را شنیده بودند.

یکی از کنتراها به نام هوراشیوآرسی[۵۲] که لقب جنگی اش «مزدور»[۵۳] بود، پس از بازگشت به نیکاراگوئه با روزنامهٔ مکزیکی ال‌دیا مصاحبه کرد. او دربارهٔ اسرائیلی‌ها چنین به یاد می‌آورد:

«در مورد سلاحهای حمل شده همه می‌دانستند که فروشندگان آنها اسرائیلی‌ها هستند و سلاحها از فلسطینی‌های لبنان گرفته شده است. من شکی ندارم ـ بسیاری دیگر نیز چنین می گفتند ـ که افراد سیا برای ترتیب دادن حمل محموله‌ها به اسرائیل مسافرت می کردند. همچنین گفته می شد ـ من خودم این ادعا را ندارم اما دیگران می گفتند ـ آن یارو، امیل سعدا، که در هندوراس برای صدور به ایالات‌متحده خربزه تولید می کند یکی از آنها است.»

انریکوبرمودز[۵۴] یکی از فرماندهان کنتراها نیز در آوریل ۱۹۸۴ گفت: نیروهایش سلاحهایی را دریافت می کرده‌اند که توسط اسرائیل «از سازمان آزادیبخش فلسطین» به غنیمت گرفته شده بود.

یکی از یسوعیان سابق به نام ادگارچامورو که در شمار مدیران کنتراها بوده است (سیا او را برای این کار تعیین کرده بود و مزد وی را خودش می‌پرداخت) یك محمولهٔ اسرائیلی شامل «دو هزار قبضه سلاح» را که در اواخر سال ۱۹۸۳ گسیل شده بود به یاد می‌آورد. «هنگامی که من در اف.دی.ان. (کنتراها) بودم، رئیس ایستگاه سیا و دوان کلاریج[55] (که از جانب سیا جنگ کنتراها را اداره می‌کرد) همگی به من گفتند سلاحهایی که به ما داده‌اند همانهایی است که اسرائیلی‌ها دربیروت غنیمت گرفته‌اند....» بین وظایف چامورو به هنگام کار در دستگاه مدیریت کنتراها این نیز وجود داشت که به دیدن کنسول اسرائیل در هندوراس برود و به او گزارش دهد. او به یاد می‌آورد چندین بار درسال ۱۹۸۳ به

---

52. Horacio Arci
53. Mercenario
54. Bermudez
55. Duane Clarridge

دیـــدار وی رفـتــه «تـــا در مـورد عـمـلیـــات خـودمـان او را مـطـلـع کنم.»

اما اسرائیلی‌ها از سوی سربازان کنتراها تحویل دهندهٔ سلاحهای خوب شمرده نمی‌شدند. چامورو گفت، که فرماندهان کنتراها از نامرغوب بودن سلاحهای اسرائیلی‌ها به سیا شکایت برده اند. پاسخ سیا این بود که سلاحهای نامرغوب از انبارهای سازمان آزادیبخش فلسطین بدست آمده اند، و بهتر است این فرماندهان دهان خود را در مورد سلاحهای بد کاملاً بسته نگاه دارند زیرا مسیر انتقال سلاحها بسیار سری است.

هنگامی که چامور در اف.دی.ان کار می کرد به او گفته شده بود مربیانی که چگونگی کار با موشك ضدهواپیمای اس.آ ـ ۷ را آموزش می‌دهند اسرائیلی هستند. او فهمیده بود این افراد همان کسانی هستند که قبلاً جنگجویان یونیتا را در آنگولا آموزش داده و هزینهٔ این کار را از ایالات متحده دریافت کرده اند. در سال ۱۹۸۵، آدولفوکالرو یکی از رهبران کنتراها (که مخارج وی را ایالات متحده از طریق بانکی در ژنو پرداخت می کرد) به جامبا در آنگولا پرواز کرد تا در یك «اجلاس کنترا» [اجلاس مخالفین] شرکت کند. این اجلاس را لویس لرمن[۵۶] که میلیاردر و تأمین کنندهٔ هزینه های [انتخاباتی] ریگان بود برپا کرده بود. در آنجا کالرو به یوناس ساویمبی رهبر یونیتا پیوست که وی نیز حقوق بگیر سیا بود. کالرو در جامبا، با توجه به اینکه ایالات متحده و اسرائیل این گروهها را بطور کامل در اختیار خود داشتند، رابطه اش با ایالات متحده و اسرائیل را کاملاً روشن ساخت. او گفت؛ «بنیانهایی برای ایجاد یك شبکه بین المللی (از چریکهای ضد کمونیست مورد پشتیبانی ایالات متحده) توسط مستشاران اسرائیل پدید آمده است.»(۱۷)

نمود جهانی این برنامه در یك شرکت کوچك به نام ژئومیل تك[57] متجلی شد که دفاتری در واشنگتن و تل‌آویو داشت. این شرکت به نام اختصاری

56. Lewis Lehrman
57. Geomiltech

جی.ام.تی[58] نیز خوانده می‌شد و طبق گفتهٔ کارکنان آن این نام اختصاری همچنانکه نشانگر ژئومیل تك بود، اختصار «دستهٔ قدرتمند خداوند»[59] نیز به حساب می‌آمد که دارودسته‌ای بود طراحی شده به عنوان وسیلهٔ مسلح کردن «رزمندگان آزادی» در سه قارهٔ جهان و به کمك اسرائیل، کاخ سفید، و سیا. منافع این طرح طی یادداشتی که از سوی چریکهای «نیکاراگوا، آنگولا، افغانستان، و کامبوج» (در این کشور آخری، ایالات‌متحده یك جناح ضد کمونیست «ائتلاف مقاومت» را که بخش اعظم آن را خمرهای سرخ خونریز تشکیل می‌دادند تغذیه می‌کرد.) شرح داده شد. بخش اعظم انرژی «تیم» ژئومیل تك صرف مسلح ساختن کنتراها می‌شد.

مدیرعامل این شرکت آمریکایی ـ اسرائیلی حداقل روی کاغذ یکی از اجرا کنندگان سابق برنامه‌های نمایشی و گفتگوهای تلویزیونی در میامی به نام باربارا استادلی[60] بود که زمانی مقام ملکهٔ زیبایی کسب کرده بود. هرچند که به هنگام روبرو شدن با نمایندگان کنگره بنظر می‌رسید خانم استادلی بیشتر در به کار بردن ناخن های مصنوعی استاد باشد تا کار فروش سلاح، اما وی خود را در محاصرهٔ ژنرالهایی قرار داده بود که از زمان او.اس.اس [دفتر خدمات استراتژیك ـ از سازمانهای سالهای جنگ جهانی دوم که منحل شد تا سیا پدید آید] تا دوران جنگ ویتنام در امور خشن عملیات ویژه درگیر بودند. ژنرال جان سینگلاب[61] راهنمای استادلی و بازوی هدایت‌گر ژئومیل تك بشمار می‌رفت. سینگلاب که خود را «برق گیر» عملیات پنهانی کاخ سفید در آمریکای مرکزی نام نهاده بود به عنوان سازماندهندهٔ شبکهٔ «کمکهای خصوصی» که کاخ سفید به عنوان یك روش عمل برای پیشبرد فعالیتهایش مشوق آن بود شناخته می‌شد و در این زمینه حریصانه طالب شهرت بود. سینگلاب سابقه‌ای طولانی و برجسته در

58. GMT
59. God's Mighty Team
60. Studley
61. Singlaub

زمینهٔ عملیات پنهانی داشت. او با چتر در پشت جبههٔ نازی‌ها فرود آمده و همراه فرانسویان علیه آلمان و در کنار چینی‌ها علیه ژاپنی‌ها جنگیده بود. او طی جنگ کره دوره‌ای را در کنار سیا گذرانده و در ویتنام یك گروه از نیروهای مشترك کار موسوم به ام.ای.جی ـ اس.او.جی را رهبری کرده بود. یکی از تحسین کنندگان او به نام ژنرال رابرت شوایتزر که در سایگون همکارش بوده به خاطر می‌آورد: «او را هنگامی که در ویتنام در امور عملیات ویژه درگیر بود ملاقات کردم... و حرفهایش را که اعلام می‌داشت ما جنگ ویتنام را به کمونیستها باخته‌ایم و باید در مقابل آن کاری کنیم شنیدم: جنگی خرابکارانه در بسیاری از کشورها براه افتاده است و دنیای آزاد دارد آن را می‌بازد، زیرا ما کارها را درست پیش نمی‌بریم. این پیام او بود.»

در سال ۱۹۸۱ ژنرال شوایتزر در موقعیتی قرار داشت که «کارها را درست» انجام بدهد. آنگونه که خودش پست خویش را توصیف می‌کند، «در مقام افسر ارشد نظامی که بطور فعال در تشکیلات کاخ سفید به رئیس جمهور خدمت می‌کند قرار داشتم. مدیر گروه دفاعی بودم... در این زمینه مسئولیت همهٔ برنامه‌های وزارت دفاع، کنترل جریان تسلیحات، کل بودجه‌های نظامی، و البته منطقه را بعهده داشتم. منطقه مشتمل بود بر خاورمیانه، خاور دور، و آمریکای لاتین.» ژنرال شوایتزر این اقبال را در کاخ سفید داشت که در کنار ژنرال سینگلاب بنشیند و در مورد «مسائل منطقه» با وی گفتگو کند. آنها توافق داشتند که در آمریکای لاتین به یك «استراتژی» نیازمندند. به گفتهٔ مسئول امور نظامی کاخ سفید، سینگلاب «واقعاً در صحنهٔ عملیات ضد شورش و بین افراد آن بخش یك شخصیت هومری بود.»(۱۸)

ژنرال همراه با باربارا استادلی رزمگاههای السالوادور، هندوراس، و کاستاریکا را زیرپا می‌گذاشت. ژنرال شوایتزر نیز در کنار ملکهٔ زیبایی سابق ره می‌سپرد. وی هنگامی که به سال ۱۹۸۶ از آخرین پست خود در پنتاگون که ریاست گروه دفاع عمومی بود بازنشسته شد، به معاونت مدیرعامل شرکت ژئومیل تك رسید. و بعداً در رویارویی با بازجویان کنگره خاستگاه دستگاه

بین‌المللی تجارت اسلحه را که توسط استادلی اداره می‌شد تشریح کرد.

س: جی.ام.تی را خود وی تشکیل داد؛ درست است؟

ج: بله، او در نظر داشت این کار را بکند.

س: وقتی می‌گوئید در نظر داشت منظورتان چیست؟

ج: حضرت آقا، تفسیرش را به خودتان وامی‌گذارم.

شرکت ژئومیل تك در واشنگتن دفتر آبرومندی در خیابان پنسیلوانیا و کمی پایین‌تر از کاخ سفید در اختیار گرفته بود. دفتر جی.ام.تی در تل‌آویو نیز خوب انتخاب شده بود و در برج مقابل وزارت دفاع در کنار همسایگانی چون شائول آیزنبرگ و زوی رفیعه قرار داشت. ژنرال سینگلاب در سال ۱۹۸۵ به عنوان مشاور فعال شرکت به اسرائیل سفر کرد و زوی رویتر رئیس سیبات از او به گرمی استقبال نمود. هنگامی که رویتر ترتیبی داد تا سینگلاب از برخی صنایع دفاعی اسرائیل دیدار کند، این دیدار صرفاً تشریفاتی و از روی تعارف نبود. سینگلاب که با وزیر دفاع اسرائیل نیز دیدار کرد در حال خرید سیستمهای تسلیحاتی اسرائیل برای فروش به خارج بود. همانطور که سینگلاب اظهار می‌کند، ژئومیل تك به عمده‌ترین نمایندهٔ دولت اسرائیل برای فروش «انواع مختلفی از تسلیحات» تبدیل شده بود.

آن روزها برای شرکت ژئومیل تك روزهای پرفعالیتی بشمار می‌رفت، زیرا شرکت علاوه بر فروش سلاحهای اسرائیلی در بازارهای مختلف، مقداری اسلحه به ارزش ۵/۳ میلیون دلار برای کنتراها خرید. سینگلاب که از دیدار با رویتر با دست پربرگشته بود، جلسه‌ای در هتل شرایتون کارلتون در نزدیکی کاخ سفید برگزار کرد. همراهان او عبارت بودند از استادلی، آدولفو کالرو[62] رهبر اسمی کنتراها، و یکی از دلالان مورد اعتماد سیا در زمینهٔ تجارت اسلحه، که در مورد سلاحهای ساخت شوروی تخصص داشت. بحث زیادی در مورد قیمت سلاحهای آ.کا ـ۴۷ ساخت شوروی درگرفت که ادامهٔ آن به دفتر الیورنورث در

62. Calero

کاخ سفید کشید. نورث بطور کامل در جریان مأموریتها و عملیات سینگلاب قرار داشت. آنطور که سینگلاب گفتگوهای خود با نورث را به یاد می آورد: «توافق شد که نه از وسایل حمل و نقل آمریکایی استفاده کنیم و نه از بانکهای آمریکایی [جهت پرداخت]، تا کل جریان قانونی بنظر برسد.» اجرا کنندهٔ سابق شوهای تلویزیونی [خانم استادلی] دو حساب بانکی در سوئیس فراهم آورده بود تا به هنگام نیاز از آنها استفاده شود. سرانجام کار به آنجا ختم شد که سلاحهای حمل شده، در ماه جولای ۱۹۸۵ در آمریکای مرکزی از یك «سوپرمارکت» اسلحه سر در آورد که توسط یکی از دلالان اسلحه در میامی به نام ران مارتین و شریکش در هندوراس به نام ماریو دلامیکو[۶۳] کنترل می شد. این همان سوپرمارکتی بود که الیورنورث با وظیفه شناسی در دفتر یادداشتهایش آن را به عنوان جایی که بخش اعظم اعتبار مالی اش را از طریق موادمخدر تأمین می کند توصیف کرده بود.

سینگلاب در دیدارهای منظمش با کیسی رئیس سیا (هر دوی آنها از عوامل قدیمی دفتر خدمات استراتژیك بودند) از مدیریت کارای باربارا استادلی در جریان فروش محمولهٔ ۵ میلیون دلاری تعریف کرد و نتیجه این شد که پس از پیشنهاد یکی از معاونان سابق سیا، استادلی را به دفتر رئیس سیا دعوت کردند. به گفتهٔ سینگلاب، بدنبال بحثی که صورت گرفت مؤسسهٔ ژئومیل تك، که قبلاً نمایندهٔ فروش تسلیحات اسرائیلی از سوی دولت این کشور بود، به عامل سیا تبدیل شد.

یك تجارت سه جانبهٔ مرکب از سه کشور پیشنهاد گردید که به سیا اجازه می داد گروههای «ضد آشوب» را بدون برانگیخته شدن هرگونه شکی از سوی کنگره مسلح کند. طبق اسناد مؤسسهٔ ژئومیل تك، سه کشور یاد شده عبارت بودند از ایالات متحده، اسرائیل، و چین. هدف همکاری نیز «پدید آوردن کانال مداومی از جریان سلاحهای ساخت شوروی که ایالات متحده آنها را برای حمایت از رزمندگان آزادی تأمین می کند...» توصیف شده بود. «مشکلی» که این طرح در صدد فایق آمدن برآن بود «عدم همکاری فزایندهٔ کنگره با خواست رئیس جمهور

---

63. Dellamico

برای حمایت از آرمان رزمندگان آزادی» عنوان می شد.(۱۹)

این بازی استادانه به این ترتیب شروع می شد که ایالات‌متحده «به اسرائیل اعتبار می‌داد تا تولیدات دارای تکنولوژی بالای ایالات‌متحده را بخرد.» سپس اسرائیل که (به برکت انرژی و نیروی تجاری نهفته در وجود شائول آیزنبرگ) تجارت شکوفایی با چین درزمینهٔ تسلیحات براه انداخته بود، «ابزار نظامی را به چین تحویل می‌داد.» بدنبال آن چین سلاحهای ساخت شوروی را در اختیار یك «شرکت تجاری» قرار می‌داد که به عنوان تنظیم کنندهٔ جریان پرداختها «به دستور ایالات‌متحده سلاحها را در اختیار افغان‌ها، آنگولایی‌ها، کنتراها، و کامبوجی‌ها قرار می‌داد.» به این ترتیب همهٔ ردپاهای ایالات‌متحده پاك می‌شد. در نتیجه هنگامی که کامبوجی‌ها محمولهٔ بزرگی از سلاحهای ساخت چین دریافت می کردند، هیچ مدرکی علیه ایالات‌متحده وجود نداشت. (جالب آنکه در تابستان سال ۱۹۹۰ مقامات سیا نزد چند تن از نمایندگان خشمگین کنگره اعتراف کردند سلاحهای تأمین شده توسط ایالات‌متحده از دست خمرهای سرخ سر درآورده است.)

براساس یادداشت ارسالی شرکت ژئومیل‌تك برای کیسی رئیس سیا، اسرائیلی‌ها از این طرح راضی بودند. «ما تائیداتی از سوی اسرائیل و چین دریافت کرده‌ایم که نشان می‌دهد علاقهٔ زیادی به اجرای نقش خود در اجرای توافقنامه دارند. براساس تشویق شما واعتقاد به اینکه ایالات‌متحده می‌تواند سهم خود را انجام دهد، ما جریان را با اسرائیل و چین از نظر تعریف نقش آنها و نوع سلاحهایی که علاقمند به تجارت آنها هستند پیگیری خواهیم کرد. از نظر اسرائیلی‌ها راههای بسیاری برای رساندن اعتبار لازم به دست آنها وجود دارد.»

دفتر استادلی در تل‌آویو کارکنان خوبی داشت و مدیریت آن را به دست یك افسر بازنشستهٔ نیروی هوایی اسرائیل سپرده بودند. وی که ران هارل[۶۴] نام داشت توسط مطبوعات آلمان به عنوان شخصی توصیف شده بود که طی دوران

---

64. Ron Harrell

تصدی اش در ژئومیل تك در جریان فروش اسلحه به یکی از کشورهای خاورمیانه حرارت و انرژی زیادی به خرج داده است. آشنایی نزدیك استادلی با کسانی که ژنرال شوایتزر آنها را «رؤسای دولتها و وزرای دفاع» می نامد وی را در کنار کسانی قرار داد که مقادیر زیادی اسلحه به بنیادگراها فروختند. با این حال به تحقیق کنندگان کنگره گفته شد این خانم اسلحه فروش هنگامی که فهمیده معاون وی در اسرائیل در جریان این فروشها درگیر شده و دور از چشم رئیس خود بطور پنهانی «اضافه کاری» می کرده، «شوکه شده و ترسیده» است.

معلوم نیست که شرکت ژئومیل تك تا چه حد قادر بوده است نقش خویش را به عنوان تأمین کنندهٔ رزمندگان آزادی سه قاره اجرا کند، اما در تأمین کنتراها از ارتباطات خود با اسرائیل بخوبی بهره جسته است. اسنادی که اسرائیل ارائه می کرد رد سلاحهای ساخت شوروی خریداری شده از اروپای شرقی را می پوشاند. هنگامی که ژئومیل تك هزاران قبضه سلاح از دولت لهستان خریداری کرد، مقصد رسمی سلاحها تل آویو عنوان شده بود.. اما سلاحها از گدانسگ به پرتقال رفت و از آنجا عازم هندوراس شد. اسناد نیز تغییر داده شد و مبداء سلاحها را اسرائیل عنوان می کرد. وزارت دفاع اسرائیل با موافقت زوی رویتر اجازهٔ این معامله را داد و آگاه بود که سلاحهای لهستانی عازم هندوراس است. اسرائیل نه تنها با این حیله همکاری کامل می کرد، بلکه سلاحهایی را نیز که خودش از کشورهای اروپای شرقی خریده بود در لیست ظاهراً پایان ناپذیر تسلیحاتی که از سازمان آزادیبخش فلسطین به غنیمت گرفته بود قرار می داد. در جریان قضیهٔ ژئومیل تك، دولت کمونیست لهستان از دردسر حاصل از افشای فروش اسلحه به سازمان سیا جان بدر برد، و به جای آن چنین بنظر رسید که ـ حداقل روی کاغذ ـ سلاحها را به اسرائیل فروخته است. میلیونها دلاری که سرهنگ نورث و سازمان سیا برای کنتراها در حسابهای سوئیس خوابانده بودند به ژئومیل تك پرداخت شد. این عملیات در کاخ سفید هماهنگ شده بود، کیسی از آن حمایت می کرد، و یك شرکت آمریکایی آن را به اجرا گذاشت، که به برکت وجود زوی رویتر نمایندهٔ دولت اسرائیل بشمار

می‌رفت.(۲۰) این نمونهٔ جالبی بود از اینکه چگونه کاخ سفید، سیا، و اسرائیل می‌توانند همراه با یکدیگر کار کنند و کنگره را از جریان دور نگه دارند.

در همین حال تخم‌های «شاخهٔ» نظامی شرکت کشت خربزهٔ اسرائیل در آمریکا پخش می‌شد. شرکت بین‌المللی امنیت و سیستمهای دفاعی که مربیان آن به گفتهٔ رئیس ستاد ارتش هندوراس «توسط وزارت دفاع اسرائیل برای آموزش نیروهای مخصوص هندوراس» گسیل شده بودند، چند دفتر در هتل شرایتون سان‌سالوادور تأسیس کرد. مأموریت این دفاتر فراهم کردن «آموزش نظامی برای ارگانهای رسمی السالوادور» بود. انجام این کار آسان کردن کار دولت ایالات‌متحده بشمار می‌رفت که جنگ ارتش السالوادور علیه چریکهای شورشی را تأمین مالی می‌کرد. هرچند کنگره کاری با پول مالیات‌دهندگان آمریکایی که هر ماه دو میلیون دلار آن در السالوادور خرج می‌شد نداشت، اما مسألهٔ آزاردهندهٔ مستشاران آمریکایی که کنگره تعداد آنها را به پنجاه و پنج نفر محدود کرده بود سبب ناراحتی می‌شد. در سالهای ریاست جمهوری ریگان، ارتش ایالات‌متحده این محدودیتها را مکرراً از طریق گسیل یك روزهٔ مستشاران از هندوراس به السالوادور زیرپا می‌گذاشت و البته همیشه می‌توانست روی اسرائیل نیز حساب کند. حضور ابدی اسرائیلی‌ها در پایتخت السالوادور هیچگاه اعضای کنگره را آشفته نمی‌کرد.

دولت السالوادور نیز به سهم خود از مزایای پذیرش کمك از سوی اسرائیل آگاه بود. درسال ۱۹۸۳ «دولت السالوادور امیدوار بود گروه فشار طرفدار اسرائیل در ایالات‌متحده، موضوع عاقلانه نبودن سیاست دولت در آمریکای مرکزی را به صورت محتاطانه‌ای مطرح سازد.»

اسرائیل از سال ۱۹۷۳ به اینسو جریان مداومی از ارسال اسلحه و گسیل مستشار را برای السالوادور آغاز کرده بود. نخستین جتهای جنگندهٔ فروخته شده به آمریکای مرکزی هجده فروند اوران فرانسوی بود که توسط اسرائیل فروخته شد. مربیان آموزش این جتها و تعدادی هواپیمای حمل ونقل آراوا را نیز دراختیار

السالوادور گذاشتند. خمپاره اندازهای ۸۰ میلی‌متری یوزی، صدها تن مهمات، و مقادیری بمبهای ناپالم به زرادخانهٔ السالوادور سرازیر شد. به سال ۱۹۷۷، هنگامی که جیمی کارتر به خاطر پروندهٔ سیاه السالوادور در زمینهٔ حقوق بشر کمك نظامی ایالات‌متحده را قطع کرد، اسرائیل جای خالی را پر نمود و به اصلی‌ترین تأمین کنندهٔ تسلیحاتی السالوادور تبدیل شد. هنگامیکه دولت ریگان درسال ۱۹۸۰ فروش تسلیحات به السالوادور را از سر گرفت، اسرائیل دوباره مقام دوم را بدست آورد. بین سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ چهل هزار نفر غیرنظامی در السالوادور کشته شدند. حداقل تا سال ۱۹۸۴، دولت السالوادور بمبهای ناپالم ساخت اسرائیل را برفراز مناطقی که ادعا می‌شد محل تجمع چریکها است رها می‌کرد. استفاده از ناپالم‌های ساخت اسرائیل توسط سرهنگ رافائل باستیلو[65] فرمانده نیروی هوایی السالوادور و همچنین مقامات دولت ریگان از جمله توماس پیکرینگ[66] سفیر ایالات‌متحده تأیید شده است. گروه کمك پزشکی آمریکایی که دکتر جان کنستبل[67] از دانشگاه هاروارد در شمار اعضای آن است مشخص می‌کند آثاری از پرتاب بمب ناپالم روی مناطق دارای جمعیت غیرنظامی پیدا کرده است.(۲۱)

در همین حال مستشاران اسرائیلی کار آموزش سازمانهایی دولتی چون آنسسال[68] را شروع کردند که پلیس مخفی السالوادور بود و آمریکایی‌ها آن را در زمان دولت کندی پدید آورده بودند. رنه فرانسیسکو گوئراایاگوئرا[69] سرهنگ سابق ارتش السالوادور و معاون وزیر کشور آموزشهای دست اولی را در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ در اسرائیل دریافت کرد و به یاد می‌آورد که یکی از کارآموزان جوان که قرار بود در آینده اعتبار سیاسی مشکوکی کسب کند، شخصی بود به نام

65. Bustillo
66. Pickering
67. Constable
68. ANSESAL
69. Rene Francisco Guerra y Guerra

روبرتو دو آبیسون[۷۰]. وی که بعداً حزب ماورای راست آرنا[۷۱] را براه انداخت به عنوان افسر دون پایهٔ آنسسال تحت نظر اسرائیلی‌ها آموزش دید. وی به عنوان رهبر معنوی کادرهایی که به منظور کشتن انسانها استخدام می‌شدند شناخته می‌شد و افتخار برنامه‌ریزی قتل اسقف رومرو در السالوادور و توسط جوخه‌های مرگ را به حساب او می‌گذاشتند (این کار به کمك چینو لائو از آدمکشان کنترا صورت گرفته بود که رئیس ستاد ارتش هندوراس از وی به عنوان آموزش یافتهٔ اسرائیلی‌ها یاد می‌کند). کشتن اسقف رومرو به خاطر ناراحتی حاصل از نگرانی وی برای مردم فقیر سان سالوادور صورت گرفت. یکی دیگر از آموزش یافتگان اسرائیلی‌ها سرهنگ زیگفرید و اوچوا[۷۲] بود که دورهٔ آموزشی اش را در اسرائیل طی کرده بود. اوچوآ مسئولیتی عمیق در جریان قتل عام غیرنظامیان درسال ۱۹۸۱ بعهده داشت. براه انداختن قتل‌عام کاری همه‌گیر شده بود.

دیوید بلاندی در گزارشی که در ۲۲ فوریهٔ ۱۹۸۱ در ساندی تایمز لندن به چاپ رساند، تصویر هراسناکی ازروستاهای آن دوران السالوادور به نمایش گذاشت. قتل عامی که وی شرح می‌داد در نزدیکی دهکده‌ای به نام لاس آراداس[۷۳] با جمعیتی حدود ۱۵۰۰ نفر کشاورز رخ داده بود. این دهکده در کنار رودخانهٔ سامپال قرار داشت که مرز السالوادور با هندوراس است. مردم برای گریز از جنگ به ساحل کنار رودخانه رفته و در آنجا سکنی گرفته بودند. اکثر آنان سرپناهی جز تکه‌هایی پلاستیك که روی درختان کشیده شده بود نداشتند. بلاندی می نویسد: «در آنجا نه برق، نه آب تمیز، نه دارو، نه غذای کافی و نه جاده ای وجود داشت.» صبح آن روز سه هزار نفر دیگر به آنجا رسیدند که بیشتر آنها زن و بچه‌های درمانده و از پا افتاده ای بودند. سه روز بود در کوههای السالوادور سرگردان بودند. هنگامی که این عده نشستند تا به عنوان صبحانه

---

70. Roberto D' Aubisson
71. ARENA
72. Sigfrido Ochoa
73. Las Aradas

مقداری نان ذرت بخورند، صدها سرباز ارتش السالوادور در تپه‌های پشت سرآنان موضع گرفتند. دو فروند از هلی کوپترهای آنان پر از مسلسل و بمب بود. در آنسوی رودخانه نیز یکصد و پنجاه نفر از سربازان هندوراس پشت دیواری انتظار می کشیدند.

طبق این گزارش، آنچه جریان داشت یك عملیات مشترك «پاك سازی»[۷۴] برای نابود کردن چریکهایی بود که در طول مرز اردو می‌زدند. آن روز صبح در لاس آراداس چریکی وجود نداشت، اما دهقانان به عنوان یك «هدف مناسب نظامی» در نظر گرفته می شدند، زیرا برخی اوقات برای دشمن غذا و سرپناه تأمین می کردند. آتش سلاحها شش ساعت بطول انجامید.

> «پاکسازی» در حدود ساعت ده صبح شروع شد... جنارو گواردادو[۷۵] زوزهٔ بمبهایی را که خارج از سرپناهش فرو می‌افتادند شنید. به کمك دختر هفده ساله‌اش ارنستینا، پنج طفل زیر دوازده سال را که بیرون ایستاده بودند جمع کرد و به دویدن پرداخت. روزابل سیبریان ۲۲ ساله متوجه شد هلی کوپترهای مسلح روی جنگل سروصدا می کنند و سپس صدای شلیك مسلسل‌های آنها را شنید...
>
> جنارو می گوید: «دهقانان گله‌وار بسوی روخانه هجوم بردند.» آغاز فصل بارانی بود و رودخانه عمیق، پرآب و متلاطم شده بود. مارگریتا به آب زد و متوجه شد آب تا گردنش می‌رسد. «آب بچه‌ها را می‌برد. سربازان السالوادور کنار ساحل ایستادند و آتش کردند....»

نیروهای هندوراس که در طرف دیگر ساحل رودخانه ایستاده بودند هرکس را که به آن طرف می‌رسید به زور مجبور می کردند به داخل آب برگردد و بسوی مرگ شنا کند.

بنظر می‌رسید ارتش السالوادور در اقدام به این عملیات تنها نیست. سربازان در کنار «اعضای اردن[۷۶] قرار داشتند که یك گروه شبه نظامی فوق دست‌راستی است و اعضای آن پیراهنهای سیاه می‌پوشند. در قسمت پشت این

---

74. operacion de limpieza
75. Genaro Guardado
76. Orden

پیراهن علامت جمجمه و استخوانهایی که به صورت ضربدر زیر آن قرار گرفته وجود دارد و باعث شناخته شدن اعضای این گروه می‌شود.» لولیتا همسر جنارو گواردادو توانست همراه با سه تن از هشت فرزند خود و برادر شوهرش بگریزد. آنها راه سربالایی را در پیش گرفتند و در حدود یك مایل بالاتر از رودخانه سامپال زیر بوته‌ها پنهان شدند. درست در هنگامی که این زن تلاش کرد در ساعت ۴ بعدازظهر از رودخانه بگذرد، هدف پانزده گلوله «که به ران و پشتش اصابت کرد قرار گرفت.»

دو تن از فرزندانش در حال مرگ در کنار وی در داخل آب قرار داشتند. یکی از آنها فوراً مرد ـ گلوله‌ای به گردن و چانه‌اش اصابت کرده بود؛ اما دیگری که بیضه‌اش تیر خورده بود فوراً نمرد. لولیتا گفت: «مرگ او نیمساعت بطول انجامید. نمی‌توانستم تکان بخورم. نمی‌توانستم او را به جای بهتری برسانم»... (سومین کودك او نیز زخمی و در آغوشش بود).

در آن شب وی احساس کرد چیزی در زیر آب به پایش ضربه زد. آنگاه چیزی که به او ضربه زده بود روی آب آمد. او می گوید سربریدهٔ کودکی بوده است. صبح روز بعد یك ماهیگیر اهل هندوراس پس از جمع کردن تور خود اجزای بریده شدهٔ بدن سه کودك را مشاهده کرد.

ظهر هنگام روز بعد از قتل‌عام، یك کشیش کلیسای کاتولیك از گروه کاپوچین[77] از روی تپه‌ها به سوی رودخانهٔ سامپال رفت. بنظرش رسید ساحل رودخانه بطرز چشمگیری سیاه شده است. هنگامی که جلوتر رفت تا دلیل آن را بداند، متوجه شد سرتاسر ساحل را لاشخور پوشانده است.

(دیوید بلاندی که این گزارش را ارسال کرد، در سال ۱۹۸۹ در سان سالوادور کشته شد. اشخاص ناشناسی او را هدف تیراندازی قرار دادند.)(۲۲)

مراکز قدرتی که در السالوادور شکل گرفته بودند، عمداً کنترل نمی‌شدند. هیچیك از دو تأمین کنندهٔ اصلی آنها، نه ایالات‌متحده، و نه اسرائیل تقاضا نمی‌کرد این مراکز کار خود را متوقف کنند. روزنامهٔ اسرائیلی داور در ۲۲ دسامبر ۱۹۸۱ نامه‌ای با امضای ۱۴۴ نفر دانش آموز دبیرستانی را چاپ کرد که به فروش اسلحهٔ اسرائیلی به السالوادور اعتراض داشتند. اما اینگونه اعتراضها

77. Capuchin

نادر بود. ارتش السالوادور نسبت به مربیان اسرائیل سراپا غرق در تحسین بود و آنطور که یك سرهنگ السالوادوری مسئول عملیات ضد شورش در شمال السالوادور می گوید؛ «آمریکایی ها چیزی سرشان نمی شود. یادتان نرود که در جریان ویتنام باختند. اما اسرائیلی ها می فهمند.» در واقع، آنچه که شخص می توانست هنگام گذراندن دورهٔ آموزشی در کنار افراد مؤسسهٔ سرنیزه در درهٔ پارتریج کلاب بشنود، صدای فروش [اسلحهٔ اسرائیلی ها] بود.

در سال ۱۹۸۸، دیوید کیمچی مقام سابق موساد و مدیرکل وزارت امور خارجهٔ اسرائیل که طی دورهٔ ریاست جمهوری ریگان نمایندهٔ دولت اسرائیل در زمینهٔ امور آمریکای مرکزی بود هنوز هم تلاش داشت تصویر مطلوبی از درگیری اسرائیل در امور السالوادور ارائه کند. او در حالی که در اتاق مطالعه اش بین یادگاری های مختلفی که متعلق به زمان شرکت در عملیات پنهانی بودند نشسته بود گفت: «ما در زمینهٔ کشاورزی همکاری های خوبی با برخی از کشورهای مشخص داریم. بیشتر این همکاری ها در زمینهٔ کشاورزی اند و ایالات متحده نیز این کار را بسیار تشویق کرده است. مسائلی مانند چگونگی کاشت محصولات مختلف و عمل آوری آنها به طرق بهتر زمینهٔ همکاری های ما است. کارشناسان ما از اینکه به مناطق واقعاً دور دست و مکانهایی که غیر از افراد بومی آمریکای لاتین کسی به آنجا نرفته بروند خوشحال می شوند و می توانم بگویم خیلی خوب کار می کنند. در بیشتر کشورها مثل السالوادور چنین بوده است و تنها نوع حضور ما در این کشور برخلاف آنچه که برخی می گویند اعزام مستشار نظامی است، صرفاً کار در این زمینه ها می باشد. حقیقت آن است که ما هیچ نوع مستشار نظامی نداریم و در آنجا دارای کارشناس کشاورزی هستیم. باید بگویم این اصلی ترین کمك ما به آمریکای مرکزی است.»

افرادی مانند سرهنگ لئوگلسر که از فاصلهٔ یکصد متری چشم گاو را هدف قرار می دهد، می تواند خاطراتش از تهاجم به فرودگاه انتبه را تعریف کند، شرکتش در زمینهٔ امور امنیتی یك صفحهٔ کامل از کتابچهٔ وزارت دفاع را بخود اختصاص می دهد، و یکسری دفتر در هتل شرایتون سان سالوادور اجاره کرده

است، اصلاً به چشم کیمچی نمی‌آیند. هنگامی که کیمچی تحت فشار قرار می‌گیرد، موضوع مستشاران نظامی «رسمی» او را در حرف زدن دچار اشکال می‌کند با این حال هنگامی که پرسش می‌شود «دربارهٔ غیررسمی‌اش چه می‌گوئید؟» وی به همان شدت اولیه به تکذیب می‌پردازد.

کیمچی ادعا می‌کرد که وجود مستشاران نظامی و فروشندگان اسرائیلی اسلحه در مناطق حساس موضوعی است که به خود این افراد مربوط می‌شود. او گفت: «ببینید، ما یك کشور آزاد هستیم، کشور دموکراتیکی هستیم. اگر کسی ارتش را ترك کند و به شهروندی غیرنظامی تبدیل شود، هرچه که می‌داند مسائل نظامی باشد، با یك نفر تماس بگیرد و یا کسی به سراغ او بیاید، به خارج از کشور برود و برای آن شخص کار کند، مشروط برآنکه اسرار نظامی، اسرار نظامی کشور اسرائیل را نفروشد، ما این امکان را نداریم که مانع این شخص شویم.» حتی اگر فرض کنیم آن «کس» [استخدام‌کننده] رئیس جمهور و یا رئیس ستاد ارتش گواتمالا یا هندوراس باشد.(۲۳)

هنگامی که می‌پرسیم آیا همهٔ گزارشهایی که در مورد حمایت قوی اسرائیل برای رساندن اسلحه به دست کنتراها درسال ۱۹۸۳ وجود دارد و گفته می‌شود این کار به نیابت از سوی سیا صورت گرفته دروغ است، وی پاسخ می‌دهد؛ «براساس همهٔ آن چیزهایی که من می‌دانم، بله دروغ است.» اسناد تعیین‌کنندهٔ دولت ایالات‌متحده که تأیید کنندهٔ انجام شدن عملیات «گودال واژگون» باشند هنوز انتشار نیافته‌اند. در مورد آن دسته از «شهروندان شخصی» که در جنگلهای آمریکای مرکزی کار می‌کنند نیز باید گفت؛ آقای کیمچی فراموش کرده است هر برنامهٔ نظامی در خارج از کشور که اجرا کنندهٔ آن فردی اسرائیلی باشد باید توسط زوی رویتر ترسناك که مدیر سیبات در وزارت دفاع اسرائیل است تأیید و نظارت شود.

حتی دیوید مارکوس کاتز عمده‌ترین فروشندهٔ اسرائیلی اسلحه در آمریکای مرکزی باید موافقت رویتر را کسب کند. کاتز همان کسی بود که رانندهٔ سابقش اینك در کار معاملهٔ اسبهای مسابقه با پول حاصل از فعالیتهای ضد

اغتشاش در گواتمالا بود. کاتز کار خود را از فاصلهٔ دور و احتیاط آمیز، یعنی یا از پایگاهی در مکزیکوسیتی، و یا از سوئیتی مشرف بر سنترال پارك در مجتمع اسکس هاوس نیویورك پیش می برد. کاتز که تا حدودی خجالتی و بی سروصدا بود، این سوئیت را به نام شرکت املاك بروکدایل به نشانی خیابان بریکل، میامی ثبت کرده بود و وقتی اسکس هاوس برای نوسازی تعطیل شد کاتز به ترامپ تاور نقل مکان کرد.

کاتز دوستانی در سطوح بالای واشنگتن و اورشلیم داشت. به سال ۱۹۸۸، هنگامی که وی به مناسبت شصتمین سال تولدش مهمانی بزرگی در هتل پیر نیویورك براه انداخت، دلالان مشهور و قدرتمند برای ادای احترام نسبت به وی گردآمدند. آنگونه که شاپیك شاپیرو همکار کهنه کار وی درزمینهٔ فروش اسلحه به خاطر می آورد؛ «رخداد بزرگی بود. تعداد زیادی از مقامات دولتی در آنجا بودند.» داستان کاتز برای شاپیرو امر ساده ای بود: «او میلیونها دلار گرد آورده و احترام کسب کرده بود.» هنگامی که پرسیده شد این اسرائیلی آواره قبل از ترك تل آویو چکاره بوده، شاپیرو پاسخی کوتاه داد: «چه کسی می داند؟» بعید است مهمانان شرکت کننده در این جشن چشمگیر هتل پیر دانسته باشند، هنگامی که کاتز حدود چهل سال پیش پا به مکزیکوسیتی گذاشت، قبل از آنکه به راه پر موفقیت تجارت اسلحه قدم گذارد، تلاش کرد از راه استخدام در مدرسه به عنوان معلم زبان عبری و وارد کردن شراب کاشر[۷۸] زندگی خود را بگذراند. وی در کنار ثروتمند شدن، به یك نیروی سیاسی، هم در آمریکای مرکزی و هم در میهن خود تبدیل شده است.

هنگامی که درسال ۱۹۸۲ آریك (آریل) شارون وزیر دفاع اسرائیل قصد داشت از هندوراس بازدید کند از هواپیمای جت وست‌ونیگ مارکوس کاتز استفاده کرد. در سفر اسحاق شامیر نخست وزیر اسرائیل به هندوراس برای فروش جنگنده های کفیر، کاتز در کنار او بود. و همین آقای کاتز بود که با رساندن

۷۸. Kosher نوعی شراب که مطابق محدودیت های مذهبی یهودیان در زمینهٔ خوردن و آشامیدن ساخته می شود.م.

سلاحهای اسرائیلی از راه هوا تلاش می کرد دیکتاتوری رو به زوال آناستازیو سوموزا را سرپا نگه‌دارد.

بعد از آنکه دولت کارتر نشان داد بیش از این نمی‌تواند حمل سلاح برای سوموزا را نادیده بگیرد، دیکتاتور نیکاراگوئه سلاحهایی به ارزش ۲۵۰ میلیون دلار (۹۸ درصد کل تدارکات سوموزا در آخرین ماه حکومت) را از سوی اسرائیل دریافت کرد. یکی از پیامهای سفارت ایالات‌متحده که اخیراً از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده اظهار می‌دارد؛ «اسرائیل اخیراً مقادیر زیادی سلاح و مهمات نظامی به نیکاراگوئه ارسال کرده و بنظر می‌رسد مقادیر بیشتری در آینده ارسال خواهد کرد.» در این اقدام از هواپیماهای حمل و نقل غیرنظامی استفاده می شد. پیام سفارت اضافه می کند: «هواپیماهای ال.آل در تاریکی شب فرود می‌آیند و بلافاصله بعد از تخلیه برمی گردند.» این اقدامات در شرایطی بود که گارد ملی سوموزا (بسیاری از افراد آن بعداً در شمار فرماندهان کنتراها درآمدند) در کشتاری بی‌حساب و کتاب درگیر بود و در کشتن افرادی مثل بیل استوارت خبرنگار ای.بی.سی احساس آزادی می کرد. او را در حالی که در مقابل آنان در محلی گل‌آلود زانو زده بود با خونسردی اعدام کردند.

کاتز نمایندگی فروش حدود هفده نوع اسلحهٔ اسرائیلی و از جمله محصولات صنایع هواپیمایی اسرائیل را در منطقه بعهده داشت. این تاجر اسلحه با گذشت زمان لیست جالب توجهی از مشتریان فراهم کرده بود. به گفتهٔ ژرارد لاچینیان همکار او در زمینهٔ دلالی اسلحه، کاتز نمایندهٔ معروف، و مورد قبولی بود، زیرا ارتباطات و پیوستگی های مالی گسترده ای با راست گرایان مذهبی اسرائیل داشت. «کاتز به خاطر انحصاری که در دست دارد آدم بزرگی است. او منبع درآمد آنها (راست گرایان مذهبی) بشمار می‌رود. نصف درآمد خود را به حزب مذهبی می‌دهد. آنها نیز کاری می کنند تا وی نمایندهٔ انحصاری اسرائیل باشد.» مبالغ هنگفتی که توسط کاتز در اختیار اسرائیل قرار می گیرد هزینهٔ قراردادهایی را تأمین می کند که در غیر این صورت از دست می‌رفتند. وقتی عزروایزمن به وزارت دفاع رسید، تلاش کرد جلوی کاتز را بگیرد، اما متحدین وی در اورشلیم

که حزبشان از موفقیت تجاری کاتز نصیب می برد مانع این کار شدند. یهودا بن مایر معاون وزارت امورخارجه و زولون هاسر[79] وزیرآموزش وپرورش که هردو عضو حزب مذهب ملی[80] بودند وایزمن را تحت فشار گذاشتند. به نوشتهٔ روزنامهٔ اسرائیلی داور، کاتز «از حمایت محافل سیاسی از جمله اشخاص نزدیك به نخست‌وزیر برخوردار است.» این روزنامه همچنین گزارش می کند که مارکوس کاتز مبالغ قابل توجهی در اختیار جنبش فوق دست‌راستی گوش آمونیم قرار می دهد که برای اسکان دادن یهودیان در کرانهٔ غربی رود اردن تلاش می کند. این جنبش اعتقاد دارد «راه حل» صحیح مسألهٔ فلسطینی ها «انتقال» حدود دو میلیون نفر ساکنان مناطق اشغالی به برخی کشورهای دیگر است.(۲۴)

ممکن است هنگامی که فعالیتهای کاتز به مرکز یك توفان سیاسی تبدیل شد، دولت مهماندار وی ـ مکزیك ـ مسألهٔ منتقل کردن وی را مدنظر قرار داده باشد. این توفان سیاسی تحت عنوان «مکزیك: پایگاه تقویت دیکتاتورها» در تیتر صفحات اول روزنامه‌ها منعکس شد. دفتر کاتز که در یك ناحیهٔ خلوت مکزیکوسیتی واقع شده بود، توسط اسرائیلی‌ها محافظت می شد و به خاطر درهای الکترونیك ضخیم و تلویزیون مدار بستهٔ خود کاملاً مشخص بود. مکزیکی ها می گفتند: «هیأت آی.ای.آی» دیکتاتورهای آمریکای مرکزی را مسلح می کند و در نتیجه عاملی برای به دردسر افتادن دولت مکزیك است. سفارت اسرائیل در ابتدا آگاهی از وجود این دفتر را تکذیب کرد. دفتر کاتز همانطور که بی سروصدا شکل گرفته بود، بی سروصدا ناپدید شد. اما به هرحال کاتز در آنجا باقی ماند.

وارد کنندهٔ سابق شراب کاشر ظاهراً حداقل یك محموله اسلحه در سال ۱۹۸۵ در اختیار کنتراها گذاشت و به این ترتیب به افرادی که وفادارانه به دوست قدیمی اش سوموزا، که تا آن وقت در پاراگوئه به قتل رسیده بود، خدمت می کردند

---

79. Zeveloon Hammer
80. N.R.P

کمك رساند. بانکداران سوئیس از آدمی به نام مارکوس کریتس[۸۱] به عنوان واسطهٔ سلاحهای خریداری شده با پول موجود در یکی از حسابهای خود نام برده اند که برخی از آنها [حسابهای بانکی] به جای الیورنورث توسط اسرائیلی ها کنترل می شده است. (از الشویمر نیز نام برده شده بود.)

کاتز به خاطر می آورد که الشویمر وی را به «کار هواپیمایی» (کاتز از اینکه خود را «فروشندهٔ اسلحه» معرفی کند نفرت دارد) وارد کرده است. او توضیح می دهد: «در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ الشویمر از نیویورك به اینجا آمد. او رئیس آی.ای.آی بود و بیش از هرکس دیگری در مورد هواپیما اطلاعات داشت.» شویمر و «دو نفر دیگر» به مکزیکو آمده بودند تا نمایندهٔ مناسبی برای صنایع هواپیمایی اسرائیل پیدا کنند. «آنها با چند نفر مصاحبه کردند تا نماینده ای برای فروش وست وینگ (جت) و آراوا (هواپیمای باری) برگزینند و مرا انتخاب کردند. شاید به خاطر اینکه عبری می دانستم، و شاید هم به خاطر آنکه آنطور که بعضی از مردم می گویند پسر خوشگلی هستم.»

وقتی پرسیدیم مشغولیت اصلی وی هنگامی که این شغل خوب را در زمینهٔ دفاعی پذیرفته چه بوده است، کاتز پاسخ داد: «پلاستیك». در واقع این مرد ـ که گفته می شود در بازار اسلحهٔ آمریکای لاتین یك غول است ـ گفت نخستین حرفهٔ مورد علاقه اش همیشه «پلاستیك» بوده است. او ماهرانه می گوید: «سی سال است در کار تولیدات پلاستیك هستم و برای شرکتها ظرف پلاستیکی می سازم. می دانید، بطری برای شامپو و اینطور چیزها. مشتریان من شرکتهایی هستند مثل آوون، کلگیت، جانسون وجانسون، کیمبرلی کلارك و مانند اینها.»

هنگامی که می پرسیم چرا ژنرال آریل شارون (هنگام سفر به هندوراس برای فروش هواپیما به هندوراس) از هواپیمای وست وینگ وی استفاده کرده و کاتز را در کنار خود داشته است، سلطان «پلاستیك» پاسخ می دهد: «چون من اسپانیایی بلد هستم.» علاوه براین تخصص که خیلی از دیگر افراد جامعهٔ

81. Kritz

اسرائیلی‌های هندوراس نیز آن را دارند، کاتز تخصص‌های حیاتی دیگری نیز دارد: «من هوای جنبه‌های اجتماعی مسائل را نیز دارم. مهمانی‌های رسمی و اینطور چیزها.»

کاتز فکر می‌کرد کاملاً معقول است که پساخ بن‌ار تاجر اسرائیلی اسلحه از دستگاه او بیرون رفته و بازار اسلحه گواتمالا برای خود قبضه کند. او می‌گوید: «حدس زدم او بیشتر از این نمی‌خواهد صرفاً یك راننده باشد.» درگذشته، کاتز فقط از این رو به پساخ بن‌ار پیشنهاد داده بود به عنوان شوفر نزد وی کار کند که می‌خواست به پدرش لطفی کرده باشد. «بن‌ار ابتدا در صنایع هواپیمایی اسرائیل راننده بود و پدرش نیز در بخش حفاظت این سازمان کار می‌کرد. او یکی از آشنایان من بود. یك روز سر و کلهٔ پساخ در مکزیکو پیدا شد و پدرش از من خواست مواظب او باشم.»

کاتز همانطور که هرگونه حمایت مالی از پساخ را نفی می‌کند در زمینهٔ گشاده‌دستی‌هایش در مقابل حزب مذهب ملی نیز راه انکار در پیش می‌گیرد. او اصرار دارد: «من صرفاً از نظر شرکت در کار خیر به آنها پول می‌دهم. دوستان زیادی در حزب مذهب ملی دارم. برخی از آنها را از وقتی پسرکی بیش نبودم می‌شناسم. پولی که می‌دهم تحویل دانشگاه یشیوا[۸۲] می‌شود.»(۲۵)

در اکتبر ۱۹۹۰ کاتز بطور منظم بین مکزیکو و نیویورك در رفت و آمد بود و گهگاه سری هم به واشنگتن می‌زد. کاسبی‌اش در زمینهٔ «صنایع هواپیمایی» به تولید وسایل یدکی، بستن قرارداد با فرانسه ـ علاوه بر اسرائیل ـ و ایجاد خط هوایی توسعه یافته بود. او آنقدر قدرتمند بود که می‌توانست به جوجه‌هایی مانند امیل سعدا تشر زده، آنها را بترساند و احترام دیگران را جلب کند. افرادی مانند ژرارد لاچینیان که می‌دیدند کاتز در زمینهٔ پر دست‌انداز بازار اسلحهٔ آمریکای‌لاتین با مهارت بسیار و ذکاوت مالی عمل می‌کند به او احترام می‌گذاشتند.

82. Yeshiva

اما بین واسطه‌های گردن کلفت اسلحه در بازار آمریکای مرکزی، کسی وجود داشت که در دههٔ ۱۹۸۰ دیگران را تحت‌الشعاع خویش قرار می‌داد. این عامل نمونه و کامل مجبور شده بود محترمانه ارتباط «رسمی» خود را با سرویس اطلاعاتی اسرائیل ـ موساد ـ قطع کند، زیرا به اشتباه یك پیشخدمت مراکشی را به جای یك تروریست فلسطینی به قتل رسانده بود. او همیشه در دست راست معروفترین ژنرال آمریکای مرکزی می‌نشست. این ژنرال، ژنرال پاناما، مانوئل («تونی») نوریگا بود. نزدیکترین دوست و شریك تجاری وی مایك هراری[۸۳] اسرائیلی بود. آن دو دست در دست یکدیگر به کسانی که درکاخ سفید بسر می‌بردند لطفهای بسیاری کرده بودند.

83. Harari

فصل دهم

سایهٔ ژنرال

در بهار سال ۱۹۸۴، یك گروه گارد احترام در کریا ـ مجتمع وزارت دفاع اسرائیل ـ گردآمد تا به مهمانی خارجی ادای احترام کند. این مهمان خارجی ژنرالی بود کوچك اندام و کمی چاق که دشمنانش به خاطر رنگ پوستش به او آناناس لقب داده بودند. ژنرال به صورتی باشکوه یونیفرم کامل پوشیده و نشان چتربازان اسرائیلی را روی جیب سینهٔ چپش دوخته بود. مانوئل آنتونیو نوریگا که دوستانش او را تونی صدا می‌کردند برای شرکت در این مراسم هزاران مایل راه را از میهنش پاناما تا اسرائیل پیموده بود. نوریگا که موشه لوی فرمانده کل نیروهای دفاعی اسرائیل و سایر فرماندهان ارشد او را همراهی می‌کردند برای دریافت نشانی به آنجا می‌آمد که ظاهراً به خاطر خدماتش درزمینهٔ تأمین اسناد جعلی تأیید تحویل جهت سلاحهایی که مخفیانه از اسرائیل به یکی از کشورهای خاورمیانه می‌رفت به او اهدا می‌شد. برای برآوردن چنین نیازهایی، پاناما یك کشور خیلی مناسب بود و فرمانده اش نوریگا در هر زمان قابل دسترسی بشمار می‌رفت. بقول یکی از مشاوران سیاسی آمریکایی اش «نوریگا یك روسپی دوست داشتنی بود.» سیا فکر می‌کرد این ژنرال آنقدر دوست داشتنی هست که

حقوق سالانه‌ای معادل ۲۰۰ هزار دلار، یعنی معادل حقوق رئیس جمهور ایالات‌متحده، برای او در نظر بگیرد.

یکی از عکسهای نوریگا که به دفعات چاپ شده او را درحالی نشان می‌دهد که بر پله های کریا درحال سلام نظامی ایستاده است، همهٔ اطرافیان او یونیفرم پوشند، و ظاهراً درحالی که سرود ملی پاناما واسرائیل نواخته می‌شود سلام نظامی می‌دهند. اما بین آنها یك نفر استثناء است. مردی با اندام باریك و سیمایی تیره در کنار دیکتاتور پاناما ایستاده است. او همواره لباسی سیاه رنگ و ساده ولی گران‌قیمت به تن می‌کند و کرواتی ابریشمین که بدقت گره زده شده به گردن می‌بندد. موهای سیاهش رو به عقب شانه شده و عینك آفتابی‌اش سیمای او را پنهان می‌سازد. میکائیل هراری زمانی رئیس عملیات پنهانی موساد بوده است. او اینك از مانوئل نوریگا جدا شدنی نبود و به عنوان «مغزی» که پشت سر ژنرال قرار دارد شناخته می‌شد. جاسوس سالخورده که پانامایی‌ها از او به عنوان «مایك دیوانه» یاد می‌کردند، به عنوان بهترین دوست نوریگا، شریك تجاری‌اش، و آنطور که یکبار خود ژنرال گفت؛ «مشاور خردمند»، برای خود موقعیت پرمنفعت و قدرتمندی دست و پا کرده بود.

همین هراری بود که به هنگام سفرهای نوریگا به اسرائیل مسائل تشریفاتی را حل و فصل می‌کرد: ترتیب دادن ملاقات با مقامات عالیرتبهٔ دولت اسرائیل، انجام بازدیدهای مخصوص اشخاص مهم از پایگاههای ارتش اسرائیل، و گسیل کردن تیمی از مأموران نخبهٔ موساد برای حفظ جای وی به پاریس، که ژنرال به هنگام بازگشت به کشورش در آنجا توقف می‌کرد و ظاهراً خبر رسیده بود عده‌ای قصد دارند از طرف کارتل [مواد مخدر] مدلین در آنجا او را به قتل برسانند. نوریگا قبل از آنکه عازم اسرائیل شود مقامات کارتل را که مبلغ هنگفتی (به ادعای حسابدار کارتل هر ماه ده میلیون دلار) به خاطر امتیاز استفاده از خاك پاناما به او می‌پرداختند از طریق حمله به یکی از آزمایشگاههای [مراکز تولید مواد] آنها هشیار کرده بود. اطلاعات به هراری رسید ـ خودش اینطور می‌گفت ـ که طرح زدن «ضربه» فراهم شده است، امّا بعدها یکی از مشاوران نوریگا گفت:

«من همیشه فکر می کردم که همهٔ این حرفها را هراری از خودش درمی آورد.» در واقع، پس از تهاجم یادشده، نوریگا در اسرائیل چند بار توسط تلفن رمزکنندهٔ مکالمات با دستیارانش در پاناما صحبت کرد و آنان پیغام می‌دادند که «ال پادرینو»[۱] ـ پابلو اسکوبار[۲]، از سلاطین موادمخدر ـ خواستار یك «ملاقات کاری» شده است. بنظر نمی‌رسد گفتگوهای تلفنی رمز که در اسرائیل صورت گرفته مذاکراتی خصوصی بوده باشد. در آن هنگام «ال پادرینو» و ۱۲۰ نفر از شرکای وی در کارتل، در مقر سابق افسران آمریکایی در فورت آمادور و در هتل پارك ماریوت سکونت داشتند. ظاهراً هنوز هم روابط خوب با جنتلمن های کارتل برقرار بود، امّا هراری لازم می‌دانست از جان نوریگا محافظت کند.

این مأمور کهنه کار موساد در مورد کار و موقعیتش در پاناماسیتی فروتنی به خرج می‌داد. هنگامی که درسال ۱۹۸۳ با روبرتو آیزنمن[۳] ناشر روزنامهٔ پانامایی موسوم به لاپرنسا[۴] برخورد کرد، خود رابه اختصار و موجز معرفی نمود: «من مایك هراری هستم. یکی از اعضای سرویس اطلاعاتی اسرائیل و دوست خوب مانوئل نوریگا.» هنگامی که به راحتی به ریاست شرکت بیمهٔ اسرائیل موسوم به میگدال رسید، ظاهراً سه سال پس از قطع رابطه اش با موساد بود. اما از هنگامی که درسال ۱۹۸۲ به پاناما رفت تا زمان خروجش ازآنجا در اواخر دسامبر ۱۹۸۹، «دوست» ـ عنوان وی در سفارت اسرائیل در پاناما ـ از امتیاز یك مقام عالیرتبهٔ اسرائیلی برخوردار بود. به گفتهٔ یکی از کارکنان سابق سفارت اسرائیل در پاناما «این قصه که مایك هراری در پاناما به عنوان یك شخص منفرد و بطور خصوصی عمل می کند هیچ پایه و اساس واقعی ندارد. او نه به عنوان یك فرد ساکن، بلکه به عنوان صاحب سفارت اسرائیل در پاناماسیتی به آنجا رفت و آمد می کند. این حرف را به خاطر آگاهی و آشنایی به اوضاع می زنم و می توانم بگویم مایك هراری

1. El Padrino
2. Escobar
3. Eisenman
4. La Prensa

از هرگونه خدمات ممکنی در سفارت اسرائیل در پاناماسیتی برخوردار است. او از پست دیپلماتیك استفاده می کند. و در واقع وی به هر اتفاقی که در سفارت می افتد و از جمله مخابرات سری اشراف دارد.»(۱)

هراری بخش اعظم عمر خود را در فعالیتهای اطلاعاتی گذرانده است. او در یك خانوادهٔ معروف از یهودیان سفاردی به سال ۱۹۲۷ در تل آویو تولد یافت، در هجده سالگی به صفوف پالماخ پیوست، و از واحد ارتباطات سری سازمان عملیاتی مهاجرت غیرقانونی یهودیان موسوم به گیدانیم فارغ التحصیل شد. فعالیتهای وی در این سازمان حداقل در یك رمان اسرائیلی موسوم به The Gidonim Shabtai Teveth جاودانه شد. در این داستان از وی به نام آلکس یاد می شود. پس از جنگ استقلال مدتی به عنوان افسر امنیتی در وزارت امور خارجه خدمت کرد و سپس به موساد که تازه تأسیس شده بود پیوست. معروفیت وی در این سرویس جاسوسی به عنوان کسی بود که مسلماً فراموش خواهد شد؛ «مردی درونگرا و بی احساس.» بقول یکی از رفقای سابقش: «او برای رسیدن به مقامات بالا تربیت نشده بود.»

با وجود این آغاز بد، هراری در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ به عنوان مسئول جوخهٔ قتلهای سیاسی موساد که درآن زمان اروپا را در جستجوی اهداف فلسطینی می کاوید ظهور کرد. او ترفیع خویش را مدیون حامی و راهنمایش زوی زامیر بود که در زمان نخست وزیری گلدامایر به ریاست موساد رسید. یکی از دوستان سابقش می گوید: «زوی زامیر او را بالا کشید.» متأسفانه هراری در مقام هماهنگ کنندهٔ جوخهٔ ضربت اروپا درست کار نکرد و باعث شد حامی وی مقام خود را از دست بدهد.

رخدادهای خونین المپیك ۱۹۷۲ مونیخ راه تبعید هراری به آمریکا را هموار کرد. کمی قبل از سحرگاه پنجم سپتامبر هشت نفر مسلح به مسلسل های کلاشینکف و نارنجك دستی از دری قفل نشده به اقامتگاه اسرائیلی ها در دهکدهٔ المپیك رخنه کردند. آنان یك وزنه بردار و یك گارد امنیتی اسرائیلی را هدف قرار داده و ۹ ورزشکار دیگر را به گروگان گرفتند. سپس در ساعت ۵ صبح کاغذی از

پنجره بیرون انداختند که در آن تقاضا می شد در عرض چهار ساعت دویست زندانی فلسطینی از زندانهای اسرائیل آزاد شوند. آنان همچنین خروج امن از آلمان را درخواست می کردند. در غیر این صورت ورزشکاران اسرائیلی کشته می شدند.

طی ساعات پرتنش متعاقب این گروگانگیری، مشخص شد افرادی که با نقاب روی بالکن اقامتگاه اسرائیلی ها رفت و آمد می کنند اعضای سپتامبر سیاه، یعنی یکی از گروههای تندروی فلسطینی هستند که سازمانی بود زادهٔ کشتار خونینی که ملك حسین برای از بین بردن چریکهای فلسطینی در اردن براه انداخت. «سپتامبر سیاه» سال ۱۹۷۰ هزاران کشته بجا گذاشت، و گروهی که این نام را روی خود نهاده بود مبارزه ای از ترور برای انتقام کشی نسبت به این سرکوب براه انداخت. عملیات آنان کشتن [مقامات] اردنی، بمب گذاری، خرابکاری درخطوط لولهٔ نفت، و یك گروگانگیری بی سرانجام ببار آورد. آنها به مدیر گروه ورزشکاران مصری که تلاش کرد برای آزادی اسرائیلی ها با آنان مذاکره کند گفتند: «پول برای ما هیچ ارزشی ندارد؛ زندگی خودمان نیز ارزش ندارد.»(۲)

تا وقتی که آتش سلاحها و انفجار نارنجك در فرودگاه نظامی فارستنفلدبراك[5] مونیخ به ماجرا پایان داد، هفده نفر از جمله تمامی ورزشکاران اسرائیلی مرده بودند.

در مراسم پرجمعیت تشییع ورزشکاران کشته شده، قول داده شد که بهای این تراژدی «با خون» پرداخت خواهد شد. اسرائیل برای مقابله راه ترور را برگزید. سه روز پس از حادثه مونیخ، در هشتم سپتامبر جتهای اسرائیلی پایگاههای چریکی و اردوگاههای پناهندگان را در لبنان و سوریه بمباران کرده و متجاوز از سیصد نفر فلسطینی را کشتند که اکثر آنان زنان و کودکانی بودند که هرگز حتی نام سپتامبر سیاه را نیز نشنیده بودند. پناهگاههای چریکها توسط

5. Furstenfeld bruck

نیروی زمینی اسرائیل مورد حمله قرار گرفت. یك تاکسی لبنانی که هفت سرنشین داشت در اثر گلولهٔ تانك سنتوریون اسرائیل به آهن پاره ای تبدیل شد.

گلدامایر یك کمیتهٔ سری پدید آورد که آن را «کمیتهٔ ایکس» نام گذارده بودند و ریاست آن نیز با خود گلدامایر بود. مأموریت این کمیته آن بود که هرکس را که اعضایش مرتبط با قتل‌عام مونیخ تشخیص می‌داد تعقیب کرده و از او انتقام بگیرد. مایك هراری را به عنوان مسئول عملیات تعیین کردند. او در حالی که به هیأت یك بازرگان فرانسوی فرو رفته بود، تیمی گرد آورد و کار خود را شروع کرد.

کماندوهای هراری توانستند دوازده نفر از افرادی را که نامشان در لیست بود توسط بمب گذاری یا شلیك سلاح بکشند. اما کسی که بیش از همه بدنبالش بودند از دست آنها درمی‌رفت. وی علی حسن سلامه[6] نام داشت و توسط موساد به عنوان افسر عملیاتی سپتامبر سیاه در اروپا شناسایی شده بود. سلامه که نام رمز «شاهزادهٔ سرخ» را بر او گذاشته بودند توسط عوامل موساد در شمال نروژ شناسایی شد. دار و دستهٔ هراری راه منطقه دورافتاده ای به نام لیله‌هامر[7] را در پیش گرفت تا شاهزادهٔ سرخ را که اینك ظاهراً در چنگش بود نابود کند. مأموران موساد مردی را یافتند که ظاهر وی با مشخصات سلامه همخوانی داشت، و قبل از آنکه در کمال خونسردی وی را هدف قرار دهند چند ساعت برای اطمینان از درستی شناسایی خود تعقیبش کردند. مشکل هنگامی آغاز شد. که هراری و دوستانش فهمیدند فرد دیگری را کشته اند. تنها گناه احمد بوچیکی[8] این بود که پیشخدمتی مراکشی بود. همسر نروژی و حاملهٔ او شاهد مرگش شد.

بعد از این اشتباه، گروه هراری در پاك کردن رد خویش کودنی قابل توجهی نشان داد. شش نفر از عوامل موساد با کمترین تلاش پلیس نروژ به دام افتادند. دو نفر از آنان سوار بر اتومبیلی که در فرودگاه اُسلو به نام حقیقی خود اجاره

---

6. Salameh
7. Lillehammer
8. Bouchiki

کرده بودند بازداشت شدند. آنها به راحتی اعتراف کردند برای اسرائیل کار می‌کنند و جهت کمك به پلیس نروژ آدرس خانه‌های امن را در اختیارآن قرار دادند. یکی دیگر از افراد کلید آپارتمانی در پاریس را دراختیار داشت که پلیس فرانسه در آن کلید آپارتمانهای دیگری را بدست آورد و کل جریان افشا شد. دان‌آربل[۹] عامل موساد را باید برای وادار کردن به اعتراف به اتاقی تاریك و کوچك می‌انداختند. پلیس نروژ در کمال حیرت کشف کرد که آربل به بیماری روانی ترس از مکانهای بسته و تنگ مبتلا است. در مقابل این لطف که او را در محل بازتری نگه دارند، آربل تمام اطلاعاتی را که مقامات نروژی در مورد جریان لیلهامر نیاز داشتند در اختیار آنان گذاشت. او همچنین اطلاعات بیشتری دربارهٔ جزئیات حمل سری یك محموله اورانیوم ربوده شده را که توسط یك کشتی به نام «شیرزبورگ ـ ای» درسال ۱۹۶۸ به اسرائیل حمل شده بود در اختیار پلیس نروژ قرار داد. این عملیات افتضاح هنگامی که یکی از دیگر عوامل موساد در اروپا عاشق وکیل خود شد وبا او ازدواج کرد به اوج افتضاح خود رسید. هراری همراه با دوست دختر و عامل خود تمر[۱۰] گریخت و شبکه درهم شکسته را در اروپا بجا گذاشت.

تنبیه هراری در مورد این فاجعه، تغییر دادن هوشمندانهٔ صحنهٔ فعالیتهایش بود. او را به پست راحت و پرنفوذ رئیس ایستگاه موساد در مکزیکوسیتی تبعید کردند. در همین حال شاهزادهٔ سرخ قبل از آنکه توسط بمب یك تیم دیگر جوخهٔ مرگ اسرائیل در لبنان تکه تکه شود پنج سال دیگر به حیات خود ادامه داد. این اقدام ظاهراً سبب ناخشنودی سازمان سیا شد، زیرا از سلامه به عنوان رابطی برای تماس با چریکهای فلسطینی سود می‌برد.(۳)

هراری از مکزیکو به سراسر آمریکای لاتین سفر می‌کرد و گروههای بازاریابی سلاحهایَ اسرائیلی را همراهی می نمود. درآن هنگام بود که با یك افسر

---

9. Arbel
10. Tamar

اطلاعاتی پاناما به نام سرهنگ «تونی» نوریگا که درحال ترقی سریع بود آشنا شد. آن موقع نوریگا وفاداری خود را وقف خدمت به دو ارباب می کرد: ژنرال عمر توریخوس[11] رهبر پاناما، و سازمان سیا که با گشاده دستی به او رشوه می‌داد. نوریگا همچنین منافع داشتن روابط دوستانه با هرکس دیگر و ازجمله کوبایی‌ها را کشف کرده بود و کاسبی پرمنفعتی برای مبادلهٔ مسائل اطلاعاتی براه انداخت. طبیعی است که اقدام به این کار برای مدیر ایستگاهی مثل مایك هراری سودمند بود. آنچه اهمیت بیشتری داشت این بود که «ژنرال مایك» (نوریگا دوست داشت هراری را به این لقب بخواند) پاناما را محل مناسبی می یافت برای انبار کردن سلاحهای اسرائیلی به منظور توزیع نهایی آنها در آمریکای مرکزی و جنوبی. وی و نوریگا توانستند روشی برای گم کردن و از بین بردن رد سلاحهای فروخته شده مورد استفاده قرار دهند که تحسین و تشویق دولت ریگان را نسبت به آنها برانگیخت.

پاناما نیز مانند نیکاراگوای زمان ژنرال سوموزای پدر، قبل از تشکیل دولت اسرائیل برای حمل قاچاقی اسلحه توسط سازمان هاگانا مورد استفاده قرار گرفته بود. الشویمر قاچاقچی خستگی ناپذیر اسلحه در آن هنگام سلاحهای مازاد جنگ جهانی دوم را از طریق فرستادن به پاناما به فلسطین قاچاق کرده بود. سازمان زیرزمینی یك شرکت حمل و نقل هوایی پانامایی پدید آورد تا کار انتقال اسلحه را تسهیل کند. گهگاه، وقتی که روابط عالی اسرائیل و پاناما زیر ضربه قرار می‌گرفت، اتحاد دو کشور از طریق بازپرداخت بخشی از بدهی‌های باقیمانده از سال ۱۹۴۸ نجات می‌یافت.

از طریق راهنمایی‌های مایك هراری، اسرائیل با ارسال ۵۰۰ میلیون دلار اسلحه به پاناما طی دههٔ ۱۹۸۰ تجارت شکوفایی براه انداخت. حداقل یکصد میلیون دلار از این سلاحها که مرکب بود از تفنگ، مسلسل، مواد منفجره، و وسایل ارتباطی پیشرفته، «بعد ازآنکه» کمیتهٔ روابط خارجی سنا در اوایل سال

11. Torrijos

۱۹۸۸ نوریگا را به اتهام فعالیتهای سنگین در امر قاچاق موادمخدر محکوم شناخت، ارسال شد. سفارشات هراری برای پاناما بدون هیچ اعتراضی فوراً برآورده می‌شد. بقول یکی از مفسران اسرائیلی، وزارت دفاع اسرائیل در تل‌آویو، «همهٔ درخواستهای فروش اسلحه و ابزارآلات نظامی را که هراری ارسال کنندهٔ آنهاست بطور منظم تصویب می کند.» هراری هم در تل‌آویو و هم در پاناماسیتی آنقدر نفوذ داشت که بتواند سفرای اسرائیل و پاناما را در کشورهای یکدیگر کنار بگذارد. او نسبت به نیازهای امنیتی آدمی مثل نوریگا که در پیدا کردن دشمنان هردم بیشتر از پیش استاد بود حساسیت به خرج می‌داد. هراری «نوریگا را به وسایل پیشرفته امنیتی و استراق سمع ـ که به او اجازه می‌داد مخالفین سیاسی را کنترل کند ـ مجهز کرد و اسرائیلی‌ها این وسایل را برای او کار می گذاشتند.» همراه با وسایل مستشاران نیز از راه می‌رسیدند. مستشاران نظامی اسرائیلی که توسط هراری به عنوان محافظان نخبهٔ نوریگا استخدام می شدند از بین بردن مخالفان سیاسی را نیز سرپرستی می کردند. هراری حتی پناهگاه نوریگا را که گفته می شد عکسهای آدولف هیتلر و موشه‌دایان را درآن به دیوار زده است مجهز کرده بود. (می گویند هراری به نوریگا گفته بود بودن عکس هیتلر در آنجا مناسبتی ندارد و بهتر است آن را بردارند) هراری علاوه بر تأمین سلاح، مستشار، و وسایل استراق سمع، حوزهٔ خدمات خود را به برنامه‌ریزی مالی نیز گسترش داد. یوری‌دان روزنامه‌نگار اسرائیلی می گوید: «دست اندرکاران امور مالی در اسرائیل و پاناما به من گفته اند که هراری ترتیب نگهداری پولهای نوریگا را در بانکهای سوئیس می‌داد و از آنها برای خرید اسلحه استفاده می کرد.»

خانهٔ هراری آپارتمانی رو به اقیانوس و واقع در مجتمع میرادوردل پاسیفیکو[۱۲] پاناماسیتی بود. هنگامی که با تویوتای لندکروز آبی‌رنگ خود در پاناماسیتی اینطرف و آنطرف می‌رفت بخوبی قابل تشخیص بود. «مایك دیوانه»

---

12. Mirador del Pacifico

هرگز بدون راننده و محافظ خود که یك مسلسل یوزی را در یك کیف سیاه رنگ چرمین حمل می کرد، به جایی نمی رفت. براساس دفتر تلفن نوریگا، هراری هر روز به او تلفن می کرد. مسائل زیادی در زمینهٔ تجارت وجود داشت که آنها باید در موردشان حرف می زدند، زیرا هراری از طریق نوریگا معاملاتی مانند قرارداد ۲۰ میلیون دلاری تأمین وسایل آژانس هوانوردی غیرنظامی پاناما را به خود اختصاص داده بود. براساس گلایه های تجار اسرائیلی، هراری برای دادن امتیاز تجارت در پاناما کمیسیونی معادل ۶۰٪ درصد طلب می کرد. «آقای ۶۰ درصد» این دریافتها را با ژنرال نصف می نمود.

با وجود این کمیسیون های سنگین، جامعهٔ ۵۰۰ نفری اسرائیلی های مقیم پاناما در سایهٔ رژیم نوریگا منافع زیادی نصیب می برد. جامعهٔ یهودیان پاناما که بسیاری از آنان از نسل تجار یهودی سوری بودند و از ابتدای قرن در این کشور بسر می بردند، کلاً ثروتمند بشمار می رفتند. یکی از رهبران معنوی این جامعه به نام رابی صهیون لوی بیش از یکبار در باشگاه یهودیان پاناماسیتی به آنان هشدار داد، زیاده طلبی های آنان می تواند منافع آنها را بخطر اندازد. (پس از خلع نوریگا بسیاری از آنان قراردادهای خود را از دست دادند.) برای برگزاری یك مراسم عروسی پرخرج که هزینهٔ آن به یك میلیون دلار رسید، گروه آوازه خوان را از دمشق به پاناما آورده بودند. برای مراسم یك عید مذهبی شکلات نوع گادیوا را از بلژیك و پسته، شامی را از سوریه وارد کرده بودند. برای شرکت در یك مهمانی به یاد ماندنی دیگر، به جای کارت دعوت کارت سوارشدن به هواپیما ارسال کرده بودند و مهمانان توسط خدمتکارانی که لباس مهمانداری هواپیما پوشیده بودند به درون مدلی به اندازهٔ یك هواپیمای واقعی هدایت می شدند تا از آنها پذیرایی شود. وقتی خوانندهٔ محبوب اسرائیلی ها حیم موشه[۱۳] برنامه اجرا کرد، به گزارش مطبوعات اسرائیل «در دلارهایی که بر سرش ریختند غرق شد. برخی از مدعوین از رقصیدن خودداری کردند، زیرا تمام صحنه توسط

13. Hayim Moshe

لایه‌ای از اسکناس پوشیده شده بود.»(۴)

جامعهٔ شش هزار نفرهٔ قدرتمند یهودیان در پاناما صاحب مؤسسات تجاری بزرگی در آوانیدا سنتر[14]، ویا اسپانا[15]، و سونالیبره[16] بود. آنها در مناطق گران‌قیمتی چون پونتا پایتیا و سانفرانسیسکو زندگی می‌کردند. به گزارش یدیوت آهارونوت روزنامهٔ چاپ تل‌آویو، «نوریگا عادت داشت گهگاه بازرگانان عمدهٔ یهودی را به شام دعوت کند. هنگامی که تحریمهای آمریکا علیه دولت نوریگا اعلام شد، وی در یکی از این مهمانی‌ها خطاب به یهودیان گفت؛ «من قدرت دارم، شما نگران چیزی نباشید. نمی‌توانند مرا از پا درآورند.» یکی از بازرگانان که البته می‌خواست ناشناس بماند گفت؛ «ما هم باید همراه این مرد قدرتمند برویم.» شاید گفتنش خوشایند نباشد، امّا وضعیت ما در رابطه با نوریگا شگفت‌آور بود.»

منبع بخش اعظم اقبال و ثروت هراری، و آنچه که وی را نزد اداره کنندگان عملیات پنهانی در واشنگتن به صورت موجودی جذاب درمی‌آورد ترتیبات ماهرانه‌ای بود که این عضو کهنه کار موساد با نیروهای دفاعی پاناما پدید آورده بود. طبیعتاً هواپیماهای پی.دی.اف (نیروی دفاعی پاناما) نیازمند قطعات یدکی و تعمیرات بودند، و هراری ارتباطات مورد لزوم در این زمینه را داشت. به گفتهٔ سرگرد آگوستو ویلالاز[17] که پس از تهاجم ایالات‌متحده به پاناما فرماندهی نیروی هوایی پاناما را بعهده گرفت، «هراری میلیونها دلار از این طریق بدست آورد.» شرکت وی موسوم به شلیدور آملات[18] قطعات موردنیاز را به شرکت کمودور آوییشن سفارش می‌داد که در میامی مستقر بود و شاخه‌ای از شرکت دولتی صنایع هواپیمایی اسرائیل بشمار می‌رفت. هراری برای تسهیل کار، صرفاً دفتری از سوی نیروی دفاعی پاناما در تأسیسات کمودور آوییشن که در فرودگاه

14. Avanida Center
15. Via Spana
16. Sona Libre
17. Augusto Villalaz
18. Shelíydor Amlat

بین‌المللی میامی مستقر بود ایجاد کرد. به گفتهٔ یکی از بازرگانان میامی به نام جسی کیروگا[۱۹] که خلبانی نیز می‌دانست و یکبار وسایل یدکی و مشاوره در اختیار نیروی هوایی پاناما گذاشته بود، «هراری به صورت رئیس نیروی هوایی پاناما درآمده بود. حتی یك پیچ بدون اطلاع وی سفت نمی‌شد.»*

با وجودِ چنین کنترلی، امکانات بی‌پایان بدست می‌آمد. فلویدکارلتون که به عنوان خلبان ارشد نوریگا خدمت می‌کرد و بعد به اتهام حمل موادمخدر به زندانی در میامی افتاد (تا شاهد اصلی دولت ایالات‌متحده علیه ژنرال نوریگا باشد) به بازجویان کمیتهٔ سنا گفت: «برخی اوقات درصندوقهایی که ازمیامی به مقصد پاناما حمل می‌شد به جای وسایل یدکی پول نقد پر کرده بودند. این خلبان گفت که پول حاصل از فروش مواد مخدر از این طریق و بدون اینکه مقامات بتوانند سؤالی پیرامون آن بپرسند انتقال می‌یافت.» کارلتون با قید قسم شهادت داد: «اغلب اوقات این صندوقها را به عنوان اینکه محتوی وسایل یدکی است به نیروی هوایی می‌برند، اما در واقع داخل آنها پر از پول است.»(۵) به این ترتیب هراری به عنوان شریك تجاری ژنرالی که بعداً کشورش هدف تهاجم ایالات‌متحده قرار گرفت تا او را برای محاکمه به جرم قاچاق موادمخدر به میامی ببرند، کانال مطمئنی برای جابجایی پول و اسلحه در پاناما ایجاد و در کنترل خود گرفته بود. از آنجا که شرکت مستقر در میامی که وی از طریق آن معامله می‌کرد و دفتری در آن ایجاد کرده بود به دولت اسرائیل تعلق داشت، این سؤال پیش آمد که بین مقامات اسرائیلی چه کسانی از این فعالیتها آگاهی داشته‌اند. اما از آنجا که بنظر می‌رسد هراری بطور پنهانی از طرف ایالات‌متحده نیز مأمور بوده است

19. Jessie Quiroga

* هراری علاوه بر نقش پنهانی ادارهٔ نیروهای نظامی و اطلاعاتی پاناما مشاغلی رسمی نیز از جانب دیکتاتور پاناما به عهده گرفته بود. به نوشتهٔ ویکتور استروفسکی مأمور سابق موساد، هراری در اسرائیل به عنوان رئیس شرکت بیمهٔ اسرائیل شناخته می‌شد اما در دفتر نمایندگی پاناما در تل‌آویو به عنوان رئیس بخش اقتصادی انجام وظیفه و از اتومبیل نمرهٔ دیپلماتیك استفاده می‌کرد.م

تا رسیدن سلاح به دست کنتراها را تسهیل کند، به گفتهٔ مقامات سابق پانامایی وی مهمتر از آن بود که بتوان به سراغش رفت و یا دستگیرش کرد.

هنگامی که خوزه بلاندون[20] مشاور ارشد سابق نوریگا در زمینهٔ سیاسی و اطلاعاتی از محل خدمت خود به عنوان کاردار پاناما در نیویورك گریخت و پناهنده شد، نقش پنهانی اساسی هراری در خدمت عملیات کاخ سفید افشا شد. بلاندون در اوایل سال ۱۹۸۸ از کنسولگری بیرون آمد و تحت حفاظت مارشال های فدرال قرار گرفت. او به اصلی ترین شاهد دولت ایالات متحده علیه نوریگا تبدیل شد و شهادت مشروحی دربارهٔ جزئیات سازمان قاچاق مواد مخدر ژنرال ارائه کرد. به گفتهٔ بلاندون این سازمانی بود که کشور وی را در فسادی عمیق فرو برده بود. همکار سابق ژنرال به اعترافات خویش ادامه داد و گفت؛ نوریگا روابط بسیار نزدیکی با ویلیام کیسی مدیر سیا داشته و کمکهایی اساسی به جنگ کنتراها عرضه کرده است. او گفت نوریگا برای آنان خلبان، هواپیما، محلهای آموزشی فوق سرّی، و اسلحه تأمین می کرده است. تأمین این سلاحها حوزهٔ فعالیت «دوست» ژنرال نوریگا، یعنی مایك هراری بود.

برای ملاقات با خوزه بلاندون در روزهای پس از پناهنده شدنش، شخص باید منتظر همراهی گروه وسیعی از مارشال های فدرال می شد که هنگام بردن وی به محلهایی که دائماً عوض می شدند هیچ حرفی با ملاقات کنندگان نمی زدند. با توجه به اینکه نوریگا هنوز در مسند قدرت بود، این پناهندهٔ عالیرتبه از اینکه زندگی اش کوتاه شده می ترسید و نه تنها در پاناما، بلکه در سیا نیز دشمنان ترسناکی داشت. تعداد بسیاری از شنیدن خبر مرگ وی خوشحال می شدند. این مرد کوچك اندام، میانسال و سپید مو اسرار زیانباری در اختیار داشت. اطلاعات وی در مورد مسائل داخلی آنچه که وی «شبکهٔ» هراری می نامید نیز از جمله این اسرار بود.

بلاندون در هنگام مناسبی در جریان ارتباطات پانامایی جنگ کنتراها قرار

20. Jose Blandon

گرفته بود. به عنوان مثال، وی در سال ۱۹۸۵ در جریان دو دیدار ژنرال نوریگا با سرهنگ اولیورنورث دستیار کاخ سفید حضور داشت. نخستین ملاقات که در ژوئن ۱۹۸۵ بود، در عرشهٔ یك کرجی در خلیج پاناما صورت گرفت. لازمهٔ چنین ملاقاتی در روی کشتی، وجود دختر بلوند بیکینی پوشی نیز بود که البته وقتی صحبت به مسائل جدی مربوط به جنگ کشید غیبش زد. آنطور که بلاندون به یاد می‌آورد، آنها در مورد «آموزش کنتراها در پاناما، در پایگاههای پانامایی و همچنین تدارك اسلحهٔ کنتراها حرف زدند.» نوریگا آدمی بود که واشنگتن می‌توانست به او تکیه کند. «نوریگا نقشی کلیدی در تدارك تسلیحاتی کنتراها بعهده داشت، زیرا در پاناما تأسیسات کامل، زیربنا، هواپیما، و شبکه‌های لازم برای این کار را پدید آورده بود.»

قبل از آنکه اولیور نورث به صحنهٔ آمریکای مرکزی وارد شود، نوریگا کمکهای بسیار پرارزشی به دولت و استخدام کنندهٔ خویش ویلیام کیسی عرضه کرده بود. آنگونه که بلاندون به یاد می‌آورد؛ «نوریگا از دوستان خیلی نزدیك کیسی بود. رابطهٔ آنها خیلی ویژه بود. نوریگا حداقل سه بار با کیسی ملاقات کرده بود و همیشه توسط وی حمایت می‌شد. کیسی دربارهٔ نوریگا و فعالیتهای نفرت‌انگیز وی اطلاع داشت، اما می‌دانست وی عامل ارزشمند و مهمی است. هرگاه کسی سعی می‌کرد با تحقیق سر از کار نوریگا درآورد کیسی وی را متوقف می‌ساخت و می‌گفت توجه داشته باشید که وی در این جنگ عامل خیلی مهمی است.» نوریگا و دوستانش در موقعیتی بودند که می‌توانستند از تمرکز توجه دولت ریگان بر نیکاراگوئه بهره برداری کنند. بلاندون می‌گوید؛ «نیکاراگوئه برای دولت ریگان خیلی اهمیت داشت و کانون توجه سیاست خارجی ایالات‌متحده در آمریکای مرکزی همین کشور و جنگیدن با نفوذ کمونیستها در آن بود و به همین جهت موضوع موادمخدر برای آنها مسألهٔ درجه دومی به حساب می‌آمد. اگر نوریگا می‌توانست در تدارك و حمایت کنتراها کمك کند، همین برای ایالات متحده کافی بود.» همین امر باعث می‌شد با شریك تجاری نوریگا با ملایمت برخورد شود.

بلاندون نخستین بار به سال ۱۹۷۵، هنگامی که مایك‌هراری به عنوان رئیس ایستگاه موساد در طول مذاکرات پاناما و ایالات‌متحده در مورد معاهدهٔ کانال به ژنرال عمر توریخوس کمك می‌کرد، با وی دیدار نمود. هراری ابتدا با توریخوس روابط خوبی برقرار کرده بود و سپس نوبت به نوریگا رسید. به گفتهٔ بلاندون دوستی با نوریگا به سال ۱۹۸۲ ببار نشست. «آن دو کار تجارت شریکی را بویژه در زمینهٔ تسلیحات براه انداختند.» اقدامات آنان در سال بعد به ایجاد کانالی جهت تسلیح کنتراها انجامید. «در سال ۱۹۸۳ شبکهٔ هراری با خرید اسلحه از یوگسلاوی و کشورهای دیگر تدارك کنتراها را شروع کرد.» بلاندون گفت که هراری در نقش یك تدارك‌کنندهٔ اسلحه، هم با نوریگا، و هم با دولت اسرائیل کار می‌کرده است.

«هراری بخشی از یك شبکهٔ قدرتمند بود، شبکه‌ای بسیار کاملتر از شبکهٔ خودش: دولت اسرائیل. مهمترین کشور تأمین کنندهٔ اسلحه در آمریکای مرکزی بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۳ بویژه در گواتمالا و السالوادور، اسرائیلی‌ها بودند. ازسال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ مهمترین شبکهٔ تأمین کنندهٔ سلاح برای کنتراها همین شبکه بود.» کانال تأمین اسلحه‌ای که اسرائیلی‌ها پدید آورده بودند از عاملان آمریکایی که کمی بعد به منطقه سرازیر شدند و تا وقتی سرنگون شدن یکی از هواپیماهایشان در اکتبر ۱۹۸۶ در نیکاراگوئه عملیات را افشا کرد به آنجا اسلحه می‌بردند، زودتر بوجود آمده بود. اما در کنگره در مورد بدست آوردن اطلاعات دقیق از اینکه اسرائیل چه کمکهایی کرده است بی‌میلی حاکم بود. با توجه به ارسال صدها تن سلاح به غنیمت گرفته شده از سازمان آزادیبخش فلسطین به دستور کیسی، گسیل مربیان نظامی همچون امیل سعدا و یا آماتسیا شوالی به منطقه، و عملیاتی که در پاناما توسط مایك هراری اداره می‌شد، سهم اسرائیل بسیار هنگفت بود.

اما به هرحال مسألهٔ نسبتاً حساسی درجریان اقدامات هراری وجود داشت: درگیری گزارش شدهٔ وی در امر تجارت کوکائین. به گفتهٔ بلاندون، «هراری بخشی ازکار تجاری نوریگا بود. آنها ازکلمبیا کوکائین به پاناما می‌بردند.» رئیس

سابق امور اطلاعاتی توضیح می‌دهد که از آنجا، محصول را به «کانال هوایی کاستاریکا و هندوراس انتقال داده و سپس به آمریکا می‌بردند. از هنگام آغاز تدارك تسلیحاتی کنتراها، همان کانال تسلیحاتی برای انتقال مواد مخدر نیز به کار می‌رفت. همان خلبانها، همان هواپیماها، همان کانالهای هوایی، و همان آدمها.» به عقیده کنسول سابق [بلاندون]، کارتل موادمخدر از ارتباط نوریگا با کنتراها استفاده می‌کرد تا بر تسهیلاتی که جنگ پنهانی پدید آورده بود، دست پیدا کند، و در همین حال «نوریگا از ارتباطاتی که هراری در اسرائیل داشت استفاده می‌برد و این ارتباطات به راه افتادن تجارتی کامل منجر می‌شد.»(۶)

هنگامی که از بلاندون پرسیدیم آیا سیا از جنبهٔ سیاه فعالیتهای تجاری هراری مطلع بود یا نه، اظهار داشت که سیا از سال ۱۹۸۰ در جریان همکاری نوریگا و کارتل کلمبیایی مواد مخدر قرار داشت و «از ۱۹۸۰ اسرائیل به آمریکای مرکزی سلاح ارسال می‌کرد... و روابط ایالات متحده و اسرائیل در این زمینه‌ها آنقدر نزدیك بود که من اعتقاد ندارم ایالات متحده از این جریان بی‌خبر بوده باشد.» ایالات متحده مطمئناً اطلاع داشت برخی سلاحهایی که به کنتراها داده می‌شود با پول حاصل از مواد مخدر خریداری شده است. یادداشتهای سرهنگ اولیور نورث این مسأله را بخوبی روشن می‌سازند.

این دستیار پرکار شورای امنیت ملی یادداشتهای روزانهٔ فراوانی دربارهٔ معاملات و گفتگوهایش با فعالان دنیای پرتضاد فروش اسلحه، که آنها را به نفع «امنیت ملی» به کار می‌گرفت تهیه کرده بود. دراین یادداشتها اشارات فراوانی به مؤسسه‌ای که نام با مسمای «سوپر مارکت» بر آن نهاده اند دیده می‌شود. سوپرمارکت یکسری انبار بدون عنوان بود که در کنار یکی از خیابانهای شهری به نام سان پدروسولا در هندوراس قرار داشتند. در این انبارها سلاحهای ساخت بلوك شرق (و از جمله سلاحهایی که توسط باربارا استادلی اجراکنندهٔ سابق برنامه‌های تلویزیونی فراهم شده بود) را که جهت کنتراها فراهم شده بود، تا سقف روی هم چیده بودند. در بهار سال ۱۹۸۸ و بعد از اینکه افشا شدن عملیات پنهانی کاخ سفید بخش اعظم این فعالیتها را تعطیل کرد، هنوز هم میلیونها دلار

از این سلاحها در این انبارها موجود بود. سه سال قبل از آن، به تاریخ ۱۲ جولای ۱۹۸۵ سرهنگ نورث دربارهٔ سوپرمارکت نوشت: «(پاك شده) نقشه‌هایی برای توقیف کردن همه... در هنگامی که عاقبت کار سوپرمارکت به جای ناجوری کشیده شود. ۱۴ میلیون دلار از طریق مواد مخدر برای تأمین مالی فراهم شده است.» یك سال بعد، در تاریخ ژوئن ۱۹۸۶ نورث یادداشت کرد که هنوز هم برای «تصفیه حساب» با فروشندگان اسلحه در عملیات سوپرمارکت محتاج [به پول] است. نیوزویك در توصیف سوپرمارکت شرکای آن را «تجار قدیمی اسلحه که به سیا وابسته‌اند، عواملی از سرویس مخفی موساد اسرائیل، و شاخهٔ اطلاعاتی ارتش هندوراس» توصیف کرد. آنگونه که نیوزویك می‌گوید؛ برای «مقامات بی‌نام و نشانی از دولت ریگان، روآوردن به اسرائیل کاری طبیعی بود، چرا که این دولت پس از قطع کمکهای ایالات‌متحده به گواتمالا به خاطر نقض حقوق بشر در این کشور، حاضر شده بود به تسلیح این کشور کمك کند. اسرائیلی‌ها موافقت کردند چنانچه پول را شخص دیگری پرداخت کند آنها نقش واسطه را بازی کنند.»(۷)

البته ویلیام کیسی برای دریافت سلاح بطور مستقیم به اسرائیل رو آورده بود، اما به گفتهٔ مقامات ارشد پانامایی و همچنین خوزه بلاندون، مایك هراری تماسهای مؤثر دیگری نیز با اعضای دولت ریگان برقرار کرده بود. او در مورد حمایت از کنتراها هم با دوان («دوی») کلاریج[۲۱] مدیر امور آمریکای لاتین در سیا و هم با دانالدگریگ[۲۲] مشاور امنیت ملی جرج بوش ملاقات و گفتگو کرده بود. گریك که از مأموران سابق سیا است این را که حتی با هراری ملاقات کرده باشد تکذیب می‌کند. اما گریگ مصرانه حتی از قبول آگاهی از عملیات کنتراها نیز اجتناب می‌کند، در حالی که یکی از یادداشتهای سرهنگ نورث به تاریخ دهم سپتامبر ۱۹۸۵ ملاقاتی را با وی و سرهنگ جیمز استیلی[۲۳] رئیس گروه

21. Duan («Dewey») Clarridge
22. Donald Gregg
23. James Steele

مستشاری ایالات‌متحده در السالوادور ثبت کرده که در آن در مورد «حمایت لجستیکی» از کنتراها مذاکره شده» است. براساس این یادداشت، حمایت موردنظر شامل سلاحهایی نیز می‌شده که توسط ماریو دلامیکو[۲۴] تبعیدی کوبایی فراهم آمده بود. طبق گزارشهای متعدد این شخص درگیر معاملات مربوط به سوپرمارکت بوده است. دلامیکو از دوستان و شرکای تجاری پساخ بن ار بود که بازار اسلحهٔ گواتمالا توسط وی برای اسرائیل قبضه شده بود. فروشندگان عمدهٔ اسلحه در آمریکای لاتین در واقع باشگاه کوچکی بوجود آورده بودند.

«یك منبع بلندپایه» در سیبات که شاخهٔ تجارت اسلحهٔ وزارت دفاع اسرائیل است و توسط زوی رویتر اداره می‌شود، به روزنامهٔ اسرائیلی خداشوت[۲۵] گفت که دلالان اسرائیلی ۴۰ میلیون دلار اسلحه به کنتراها فروخته‌اند. «بخشی از پول این سلاحها از طریق تجارت مواد مخدر پرداخت شد.» مقامات سیبات می‌گویند دولتهای اسرائیل و ایالات‌متحده از این فروشها آگاهی داشته‌اند و وزارت دفاع بطور ضمنی اختیار این معامله را به آنها داده است.

مایك هراری بخود می‌بالید که با سیا روابطی عالی دارد. سلاحهایی که هراری از بلوك شرق وارد می‌کرد در نهایت به دست فلیکس رودریگز می‌رسید که از کهنه‌کاران بسیار قدیمی سیا بود. آنطور که خوزه بلاندون به یاد می‌آورد، «فلیکس رودریگز در السالوادور کار می‌کرد. او از سال ۱۹۸۳ بطور منظم به السالوادور می‌رفت. ژنرال گورمان[۲۶] (سرپرست فرماندهی جنوبی ایالات‌متحده در پاناما) نامه‌ای به پیکرینگ سفیر ایالات‌متحده در السالوادور نوشت تا بگوید که فلیکس تا چه حد برای کنتراها اهمیت دارد. او مدیر فرودگاه ایلوپانگو درالسالوادور بود که به عنوان محل تدارك تسلیحاتی کاستاریکا و هندوراس بشمار می‌رفت. برخی از سلاحهایی که از یوگسلاوی می‌آمد از پاناما به فرودگاه ایلوپانگو فرستاده می‌شد و مسئول آن نیز فلیکس رودریگز بود.»

24. Mario Delamico
25. Hadashot
26. Gorman

یادداشت گورمان به پیکرینگ در واقع خاطرنشان می‌ساخت که ارتباطات رودریگز «برای وی.پی خیلی جدی اند.» منظور از وی.پی[۲۷]، جورج بوش معاون رئیس جمهور بود. فلیکس رودریگز از طریق تلفن با دانالد گریگ مشاور بوش در تماس دائم بود و شخصاً نیز با بوش ملاقات کرده بود. هر چند موضوع بحث فعالیتهای ضدشورش در السالوادور بود، اما طبیعی است که هیچکس به بحث کشاندن موضوع کنتراها را رد نمی‌کرد. خیلی مشکل می شد توضیح داد چرا در دو یادداشتی که توسط سرهنگ ساموئل واتسون (از کارکنان جورج بوش) فراهم آمده خاطرنشان می‌شود که رودریگز طی ملاقاتی با بوش و گریگ در ماه مه ۱۹۸۶، معاون رئیس جمهور را در مورد «وضع جنگ در السالوادور و تجدید تدارك کنتراها» آگاه ساخته است. هر چند این یادداشتها توسط دانالد گریگ امضا شده بود، اما اشارات مستقیمی که در آنها به کنتراها می شد بعداً به عنوان اشتباه انشایی کنار گذاشته شد.(۸)

هر چند رودریگز به احتمال زیاد در کار گروه سوپرمارکت شرکت داشت، (به گفتهٔ یکی از رفقای سابقش یکی از اصلی ترین حقوق بگیران کاخ سفید بود) اما این عامل سابق سیا فعالیتهای خود را از روی میهن‌دوستی توصیف می کند و منکر هرگونه اقدام نادرستی است. اما بلاندون که به خاطر پست عالیرتبه‌اش از پاناما ناظر عملکرد وی بود کار وی را چندان میهنی ارزیابی نمی کند. «اول اینکه این کار در زمرهٔ کارهای کثیف بود. ارتباطات وی با شبکه هراری چیزی نبود که از آدمی میهن دوست سر بزند. هراری در کار مواد مخدر بود و رودریگز با او کار می‌کرد. آیا قاچاق مواد مخدر یك کار میهنی است؟»

در زمینهٔ تأمین مالی خریدهای تسلیحاتی، (سوای ۱۴ میلیون دلار درآمد مواد مخدری که سرهنگ نورث ذکر می‌کند) به گفتهٔ بخش خبری ای.بی.سی عملیات هراری «در بهار سال ۱۹۸۳ به درخواست واشنگتن با حداقل ۲۰ میلیون دلار پول دولت اسرائیل که بعداً توسط صندوق عملیات پنهانی ایالات

27. Vice President

متحده بازپرداخت شد آغاز گردید. اسرائیلی‌ها سلاحها را از لهستان و چکسلواکی خریدند و حمل مخفیانهٔ آنها را از مبداء یوگسلاوی به بولیوی و سپس پاناما آغاز کردند.» گزارش ای.بی.سی می گوید که سلاحها از آنجا توسط هواپیماهای دی.سی ـ۶ و سی ـ۱۲۳ به کاستاریکا و السالوادور حمل و در اختیار کنتراها قرار داده می شد.

تا بیش از یك سال پس از آنکه به سال ۱۹۸۸ در ناحیهٔ جنوبی فلوریدا ادعانامه‌ای در زمینهٔ قاچاق موادمخدر علیه نوریگا صادر شد ـ عمدتاً به خاطر شهادتی که بلاندون داده بود ـ وی به خاك پاناما چسبیده بود، تا اینکه ارتش ایالات‌متحده به پاناما حمله کرد. بخشی از این تأخیر به خاطر این بود که سازمانهای مختلف واشنگتن نمی‌دانستند با متحدی که اطلاعات زیادی در مورد عملیات پنهانی ایالات‌متحده و مسئولان این عملیات در اختیار داشت چه باید بکنند. بلاندون در مورد این مسألهٔ حساس تحلیلی مختصر داشت: «نوریگا از برخی مقامات مهم ایالات‌متحده حق‌السکوت می گیرد... او در چگونگی استفاده از اطلاعات خود علیه افراد تخصص دارد... برخی مقامات مهم دولتی وجود دارند که می ترسند نوریگا در مورد آنها چیزی به زبان بیاورد.» هنگامی که بلاندون در مقابل کمیتهٔ روابط خارجی سنا شهادت می‌داد نامه‌ای از نوریگا را قرائت کرد که آشکارا مقاماتی از واشنگتن را تهدید می کرد. در بخشی از این نامه آمده بود:

> من مدرك و دلایلی در دست دارم مبنی بر اینکه سیاستمداران ایالات متحدهٔ آمریکا از چند نفر وکیل و سیاستمدار پانامایی که در کار مواد مخدر بوده‌اند حمایت کرده‌اند.... دلایلی مبنی بر واسطه گی دولت ایالات متحده در زمینهٔ معاملات مواد مخدر، کسب پول، و قاچاق سلاحهایی که به کشورهای آمریکای‌لاتین می‌روند در دست دارم....
>
> مدارکی دارم که نشان می‌دهند سیاست دروغین ایالات متحده در مورد مواد مخدر مرزهای ما را در مجاورت هندوراس از تهاجم کوکائین مانع نشده است. کوکائین از هندوراس به ایالات متحده حمل می‌شود و مبداء آن بنادری هستند که فقط چند کیلومتر با پایگاه نظامی ایالات متحده در

هندوراس فاصله دارند....»(۹)

جالب است خاطرنشان کنیم که پس از تهاجم ایالات متحده به پاناما در دسامبر ۱۹۸۹، مقام مسئول آمریکایی برای جمع‌آوری اسناد حساس ضبط شده از ژنرال نوریگا کسی نبود جز سرهنگ جیمز استیلی که نقشی مهم در عملیات پنهانی حمایت از کنتراها بازی کرده بود.

در مورد مسألهٔ حساس دیگر یعنی میزان درگیری اسرائیل نیز چیز زیادی در جلسات تحقیق کنگره گفته نشد، بیشتر به خاطر اینکه بلاندون درخواست کرد موضوع پشت درهای بسته موردبحث قرار گیرد. اما برای ثبت سوابق به صورت غیر سری و آگاهی همگان اظهار داشت که شبکهٔ هراری «مرکب از شهروندان اسرائیلی، پانامایی‌ها، و شهروندان آمریکایی و به منظور تأمین سلاح بوجود آمده بود» و برنامه‌های آن حمل سلاح برای کنتراها و همچنین حمل کوکائین را دربر می‌گرفت.

ممکن است کسی فکر کند حتماً شریك جرم نوریگا که دومین شخص قدرتمند پاناما محسوب می‌شد، برای نیروهای آمریکایی که در تهاجم قبل از سحرگاه بیستم دسامبر ۱۹۹۰ دوستان نوریگا را به محاصرهٔ خویش درآورده بودند هدفی قابل تعقیب به حساب می‌آمده است. اما مایك هراری در زمانی که ارتش ایالات‌متحده راههای منتهی به پایتخت پاناما، فرودگاه، و محدودهٔ هوایی پاناما را به کنترل خود درآورده بودند به اسرائیل گریخت. او در ساعت سه و پنجاه دقیقهٔ صبح از آپارتمان خود در میرادور دل پاسیفیکو خارج شد و همراه با راننده و محافظ خود سوار بر تویوتای لندکروزش ناپدید گردید. سه روز پس از آن، هنگامی که نیروهای ایالات‌متحده زدن درهای ساختمانهای میرادور را آغاز کردند، متوجه آپارتمان هراری نشدند تا اینکه یکی از افسران بازنشستهٔ ارتش ایالات‌متحده که در نزدیکی همان آپارتمان خانه داشت پیشنهاد کرد شاید بد نباشد خانهٔ وی را جستجو کنند. تیمی که از طرف سفارت آمریکا این کار را می‌کرد به گاوصندوق هشتصد پوندی هراری دست نزد. سپس گاوصندوق ناپدید شد.

در ۲۸ دسامبر جان بوشنل معاون هیأت آمریکایی مستقر در پاناما اعلام کرد که هراری «اسیر جنگی است.» در واقع در آن هنگام هراری در کمال آسایش در تل آویو بسر می برد. دو روز بعد بوشنل حرف خود را پس گرفت و توضیح داد که ارتش ایالات متحده اشتباه کرده بوده است. «در تحقیق بیشتر معلوم شد که آنها یا اصلاً کسی را نگرفته بودند ـ که محتمل تر است ـ و یا کسی را که گرفته بودند ثابت کرد اشتباه کرده اند.» هنگامی که از رئیس جدیدالانتصاب نیروهای مسلح پاناما در مورد هراری پرسش شد وی از حرف زدن امتناع نمود. سرهنگ ادواردوهررا به وال استریت ژورنال گفت؛ مقامات ایالات متحده به او توصیه کرده اند آقای هراری را فراموش کند. هررا اضافه کرد؛ «من سربازی بی اهمیت هستم و این موضوع ماهیت بین المللی دارد.» اما این فرماندهٔ بی اهمیت نیروهای مسلح از «مایك دیوانه» آنقدر ناراحت بود که گفت؛ «او آدمی فاسد، دزد، و قاتل است که خسارات زیادی به پاناما وارد کرد.»(۱۰)

هراری یك ماه پیش از فرار خود از پاناماسیتی ساخت خانهٔ بسیار مجللی را در حومهٔ تل آویو شروع کرده بود. این پروژهٔ مشترکی بود که هراری با شراکت زن برادرش دوریت بینیش[۲۸] که در آن هنگام دادستان کل اسرائیل بود انجام می داد. در حیاط خانهٔ هراری که در داخل شهر تل آویو قرار داشت یك اتومبیل آئودی مدل جدید و یك اتومبیل ولووی گران قیمت به چشم می خورد، زیرا وی کنسول افتخاری پاناما در اسرائیل نیز بود. همسایگان او نظامیان و مقامات بازنشسته اطلاعاتی بودند که بسیاری از آنان به پاداش سالها خدمات دولتی اینك مدیریت شرکتهایی را بعهده داشتند. در بیرون خانهٔ هراری نام یا شماره ای وجود نداشت. مهمانان او همیشه به خاطر کلکسیون آثار هنری آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین که در خانه داشت تحسینش می کردند. بین یادگارهای خدمات طولانی وی نامه هایی که شیمون پرز و اسحاق شامیر جهت قدردانی از خدمات وی در جهت نزدیکتر کردن روابط اسرائیل و پاناما نوشته بودند به چشم می خورد.

---

28. Dorith Beinish

سه هفته پس از تهاجم ایالات متحده به پاناما، مایك هراری در تلویزیون اسرائیل ظاهر شد تا اعلام کند قربانی یك جنگ فریب آمیز شده است. هراری به تکرار حرفهایی از این قبیل چسبیده بود که؛ «ادعا شده است من مشاور نوریگا بوده ام. نه، من مشاور او نیستم و در گذشته نیز چنین نبوده ام. نه شمارهٔ یك هستم و نه شمارهٔ دو. نوریگا شریك من نیست. من اداره کنندهٔ کارهای او نیستم، نیروهای نظامی او را سازماندهی نکرده ام، آنها را آموزش نداده ام، و سازماندهندهٔ امنیت شخصی وی نیز نبوده ام. من صرفاً آدمی شخصی و غیرنظامی ام که کارش تجارت است.» هنگامی که از وی خواسته شد چند جمله ای در توصیف نوریگا بگوید پاسخ داد؛ «من نوریگا را آدمی می شناسم عاقل، پرانرژی، میهن دوست، و در عین حال حیله گر و بطرز فوق العاده ای توانا در حفظ خویشتن. او به راحتی در دل اطرافیان برای خودش جا باز می کرد.»

گزارشهایی وجود دارد از اینکه چند روز قبل از تهاجم آمریکایی‌ها یك هواپیمای سی ـ ۱۳۰ اسرائیلی در فرودگاه پاناما ظاهر شده و شش ساعت قبل از فرود چتربازان آمریکایی در حالی که پر از سند و پرونده بوده آنجا را ترك کرده است، (خارج کردن سوابق عملیات جنایتکارانه و بردن آنها به اسرائیل قبلاً نیز انجام شده و آن هنگامی بود که یك هواپیمای حمل و نقل نیروی هوایی آرژانتین مملو از اسرار رژیم بدنام آرژانتین در سال ۱۹۸۳ از فرودگاه بوئنوس آیرس به هوا برخاسته و بسوی اسرائیل پرواز کرد.) ژنرالهای آرژانتین از بهترین مشتریان سلاحهای اسرائیلی بودند.

روزنامهٔ پانامایی لاپرنسا تلاش کرد این را که چگونه مقامات آمریکایی به آدمی مثل مایك هراری اجازهٔ عبور امن داده اند توضیح دهد.

> «آیا هراری در نهان در کار گیرانداختن نوریگا با گرینگوها [لقب آمریکایی ها و انگلیسی ها در آمریکای لاتین] همراهی کرده است؟ افراد بی صفتی مثل هراری فقط به خودشان وفا می کنند... بسیار محتمل است وی ماهها قبل به این نتیجه رسیده باشد که رفیقش دیگر از دست رفته است، و او باید خدمات خود را به آنهایی ارائه کند که برای زدن آخرین ضربهٔ مرگ‌آور به نوریگا آماده می‌شوند. این نیز محتمل است که مایك دیوانه آزادی خویش را در

ازای فروش اطلاعات [به آمریکایی‌ها] و یا دادن حق السکوت بازخریده باشد. یك مقام بلندپایه... می‌گوید که مایك با فراهم ساختن نسخه‌ای از سری‌ترین پرونده های موساد در پاناما آزادی خود را بدست آورده است. اگر چنین باشد برای این سوابق جنایتکارانه پایانی سریع و سخت پیش‌بینی می‌کنم، زیرا یك بازرس اطلاعاتی (چنانچه چنین چیزی وجود داشته باشد) می‌تواند به‌آسانی از روی آنها رابطهٔ سه‌جانبهٔ موساد ـ نوریگا ـ کارتل مدلین [موادمخدر] را مشخص کند.»(۱۱)

واقعیت مخوف «رابطه» با مدلین یکبار دیگر در یکی از تکان دهنده ترین رسوایی های دهه از پرده بیرون می افتاد. چنین رابطه‌ای از مایك هراری فراتر می‌رفت و به اردوگاههای نظامی واقع در ناحیهٔ ماگدالنا مدیو[29] و مقامات سطح بالای دولت کلمبیا می‌رسید. امواج تکان‌دهندهٔ این افشا شدنها نام برخی اسرائیلی ها را در لیست مرگ کلمبیایی ها وارد می کرد، حداقل یکی از کشورهای حوزهٔ کارائیب را به گرفتاری می‌انداخت، و باعث می‌شد جنازهٔ مقتولی در صندوق عقب اتومبیلی در میامی پیدا شود. این رسوایی، مربیان نظامی اسرائیلی را که وابستهٔ شرکت سرنیزه بودند و از صمیم قلب به گواتمالایی‌ها و کنتراها خدمت می کردند. از منطقه خارج می کرد. اینان افرادی بودند که در حال نمایش تخصص های خود در درهٔ پارتریج کلاب در اسرائیل با حالتی بدون احساس از «جنگ با تروریسم» سخن می‌راندند، اما توضیح انگیزه‌های آنها در آموزش جوخه‌های مرگ، کارتل موادمخدر مدلین کار آسانی نبود.

اینکه چه کسی این پیشقراولان لژیون اسرائیل در آمریکای لاتین را در رابطه با کارتل کوکائین قرار داده در ابتدا روشن نبود. طبق اسناد دولت کلمبیا، فردی اسرائیلی به نام «مایك» که مشخصات وی با ویژگیهای هراری تطبیق می کند در ماه مارس سال ۱۹۸۹ در یکی از اردوگاههای آموزشی آدمکشان کارتل در منطقهٔ پورتو بویاکا دیده شده است. سخنگوی دی.ای.اس که، سازمان امنیت داخلی کلمبیاست از هراری به عنوان کسی که در جریان آموزش ارتش خصوصی

29. Magdalena Medio

گونزالو رودریگز گاخا[۳۰] از مقامات بالای کارتل مدلین شرکت داشته نام می برد. اینترپول [پلیس بین الملل] اطلاعاتی دریافت داشته بود، دال بر اینکه هراری در حال آموزش «گروههای شبه نظامی فوق دست‌راستی در کلمبیا» است.

ممکن است تماس ابتدایی از طریق پساخ بن ار گرفته شده باشد که به عنوان کارگزار مربیان در گواتمالا کار می کرد. اما اسرائیلی های دیگری نیز بودند که در ارتباط با ارتش و نظامیان کلمبیایی فعال بودند. حتی رافی ایتان رئیس همواره حاضر لاکام که در جریان جاسوسی جاناتان پولارد اداره کنندهٔ وی بود و بازدیدی هم از کارخانهٔ نومك در آپولوی پنسیلوانیا به عمل آورده بود یکبار در کلمبیا پیدا شده و یك دورهٔ آموزشی ضدشورش را در وزارت دفاع این کشور برگزار می کرد. ایتان در کلمبیا خیلی فعال بود و کلمبیایی ها او را (بدرستی) آدمی تحت حمایت آریل شارون می‌دانستند. رئیس جمهور کلمبیا از وی خواسته بود در مورد چگونگی بهتر کردن سیستم امنیتی اقامتگاهش در بوگوتا و همچنین امنیت خانواده و وابستگانش او را راهنمایی کند.

هنگامی که یعیر کلین[۳۱] و سایر افراد مؤسسهٔ سرنیزه برای نخستین بار در سال ۱۹۸۸ به هتل کاسموس شهر بوگوتا وارد شدند، کلمبیا در حال خرید مقادیر هنگفتی سلاح از دولت اسرائیل بود. در واقع طی آن سال کلمبیا بیش از یك سوم حجم صادرات تسلیحاتی اسرائیل را که به ۵۰۰ میلیون دلار بالغ می شد به خود اختصاص داد. زرادخانهٔ کلمبیا بیست و پنج هزار تفنگ جلیل، دوازده جنگندهٔ کفیر، و ابزار الکترونیك پیشرفته ای را که ساخت اسرائیل بود در خود جای داد. اسرائیل از کلمبیا ذغال می خرید. مبارزه ضدچریکی نیروهای مسلح کلمبیا علیه چهار گروه چریکی فعال در این کشور فرصتی عالی برای مستشاران و مربیانی پدید می‌آورد که با گروههای راست گرا در ارتباط بودند.

دموکراسی کلمبیا که از آن تحسین بسیار به عمل آمده است، مبنایی

30. Gonzalo Rodriguez Gakha
31. Yair Klin

نااستوار دارد اما قدمت آن به چهل سال می‌رسد. یعنی از زمان «ویولنسیا»[۳۲] که یك جنگ «کم‌شدت» داخلی بود و دویست هزار کشته بجا گذاشت، برقرار شده است. در واقع کلمبیا همواره تحت حکومت نظامی بوده و اجرای قانون اساسی آن نیز به حالت تعلیق درآمده است. کلمبیا تنها کشور جهان است که به داشتن انضباط آکادمیك موسوم به «جنایت شناسی»[۳۳] به خود می بالد. جنایت نیز مانند معادن زمرد، چاههای نفت، جنگلهای گستردهٔ آمازون، و ذخایر جادویی طلاهای دزدیده شدهٔ فاتحین اسپانیا که اینك در سالنهای موزهٔ بوگوتا وجود دارد، بخشی از چشم انداز کلمبیا به حساب می آید. در سال ۱۹۸۸ هشتاد و دو مورد قتل عام در این کشور رخ داد (کلمبیایی ها جنایاتی را که در آنها بیش از پنج نفر در زمان و مکان واحدی به قتل برسند به عنوان قتل عام طبقه بندی کرده اند). می توان در انتهای گودالها جمجمه و استخوانهای قفسه سینه را در کنار لباسهای پوسیده و کفشهای کهنه دید و همهٔ اینها شواهدی هستند بر روش وحشیانه ای که در کلمبیا برای آرام کردن ناآرامی سیاسی وجود دارد.

میزان مرگهای غیرطبیعی از زمان افزایش تجارت کوکائین در سالهای ۱۹۸۰ بشدت بالا رفته است. تولید این مادهٔ مخدر آنقدر آسان و فروش آن آنقدر پرمنفعت بود که هر کس به تجارت آن وارد می شد به حدی که از تخیل آزمندان نیز فراتر می‌رفت، ثروتمند می شد، مشروط بر اینکه زنده می‌ماند. طبقهٔ جدیدی از اشراف و ثروتمندان پیدا شده بود که از بارون‌های تجارت قهوه و شکر قدرتمندتر بود. آنگونه که یکی از افراد همشأن این افراد توصیف می کند؛ «این میلیونرهای جدید» خانه‌های اربابی افسانه‌ای برای خود می‌ساختند که شیرهای طلایی داشت، در آنها دستگاههای پخش موسیقی کار گذاشته شده بود، اتومبیلهای کلاسیك در آنها نگهداری می‌شد و دارای اصطبل اسبهای مسابقه بود. پابلو اسکوبار یکی از رؤسای کارتل نخستین هواپیمای حمل مواد مخدر خود را در کنار دروازه‌ای که به ملك اربابی‌اش منتهی می‌شد قرار داده و باغ وحش

32. Violencia
33. Violentology

خصوصی خویش را پر از جانوران وحشی ساخته بود. این حیوانات وحشی را بطرز حساب شده ای در هواپیماهای حمل کنندهٔ مواد مخدر قرار می‌دادند تا استفاده از سگهای تشخیص دهندهٔ مواد مخدر را بی تأثیر سازند.*

در کنار این ولخرجی‌ها و صرف بی‌ملاحظهٔ پول، جاه‌طلبی سیاسی و عطشی سیری ناپذیر برای بدست آوردن زمین بیشتر نیز از راه می‌رسید. مقامات کارتل بخشهای وسیعی از منطقهٔ ماگدالنا مدیو را که در مرکز کشور واقع بود و غنی‌ترین زمینها را داشت خریدند. آنها میلیونها جریب زمین را با درآمد هنگفت مواد مخدر خریدند و بهای چندانی نیز نپرداختند. چریکهای نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (اف.ای.آر.سی) و ئی.ال.ان در این منطقه فعالیت داشتند و اغلب از گله‌داران محلی مبالغی دریافت می‌کردند و برای حمایت از این افراد پول می‌گرفتند. رؤسای کارتل تصمیم گرفتند با این اخاذی از طریق نیروی نظامی بجنگند. آنها آدمکشانی را که سیکاریوس[۳۴] خوانده می‌شدند استخدام کردند تا از این کار مطمئن شوند. در حالی که وزارت دفاع کلمبیا اجازهٔ این کار را داده بود، جوخه‌های آدمکش راه اردوگاههای آموزشی را در پیش گرفتند. بقول کارلوس لموس سیمونز[۳۵] وزیر سابق دولت کلمبیا، «گروههای دفاع از خود» قانونی بودند، زیرا سلاطین مواد مخدر «از زمین و املاك خود در مقابل تهدید چریکها دفاع می‌کردند.»(۱۲)

به این ترتیب جوخه‌های مرگ کارتل مواد مخدر کلمبیا یك تشکیلات قانونی برای حفاظت از املاك شخصی بود. (سرانجام هنگامی که سال ۱۹۸۹ به پایان می‌رسید و شوق و حرارت سیکاریوس در انجام وظایف خود کشور را در حمام خونی غیرقابل توصیف غرق کرده بود، قانون به آرامی عوض شد.) مقامات کارتل نیز همانند گله‌داران، از نظر منافع با زمینداران محافظه کار منطقهٔ ماگدالنا مدیو و همچنین فرماندهان نظامی منطقه همسو شدند. اسناد محرمانهٔ دی.ای.اس پلیس امنیت داخلی کلمبیا اتحادی را که تشکیل شده بود تشریح نمود و حتی از

---

34. Sicarios
35. Carlos Lemos Simmons

برخی مقامات ارتش و پلیس که در جریان تشکیل گروه های شبه نظامی کارتل بودند نام برد. یك سازمان حقوق بشر موسوم به آمریکن واچ[۳۶] توضیح داد که گله داران کارتل «فعالیتهای خود را با زمینداران قدیمی هماهنگ می سازند، با رهبران سیاسی محلی و منطقه ای متحد می شوند، و روی همکاری مقامات پلیس و نظامی منطقه حساب می کنند. اتحاد ایدئولوژیك با مقامات، هدف از بین بردن چپها به هر قیمت ممکن را دنبال می کند و فاسد کردن سایر مقامات و ترسانیدن بقیه نیز به آنان کمك می کند تا بدون ترس از مجازات به فعالیتهای خود ادامه دهند.» بقول یکی از قاچاقچیان سابق کارتل مدلین به نام کارلوس لدر[۳۷] «به خاطر همهٔ اینها جنگ در کلمبیا ادامه دارد و مردم نیز میل دارند از تیمهای دفاع شخصی یا جوخه های ضربت و آدمکشان استفاده کنند، زیرا پای مرگ و زندگی آنها در میان است. در آنجا جنگ سرد فوق العاده کثیفی جریان دارد.»

کارلوس لدر یکی از قاچاقچیان اسم و رسم‌داری است که روش مفیدی برای حمل کوکائین به ایالات‌متحده از طریق هوایی ابداع کرده است. وی در آوریل سال ۱۹۹۰ در یکی از سلولهای دو متری زندان فوق امنیتی ماریون در ایالت ایلینویز در حال تحلیل رفتن بود و سلولش فاصلهٔ چندانی با سلول جاناتان پولارد [جاسوس اسرائیلی] نداشت. به گفتهٔ منابع وابسته به کارتل مواد مخدر، سه سال پیش، هنگامی که کارتل حس کرد باید یك ماهی نسبتاً بزرگ به قلاب مقامات قانونی ایالات‌متحده بیندازد، رفقای کارلوس لدر در کار مواد مخدر او را قربانی کردند.

محکومیت لدر عبارت بود از اعدام، بعلاوهٔ ۱۳۵ سال حبس. او در حالی که حرف می‌زد دستبندهای خود را نیز با ایجاد صدایی منظم تکان می‌داد. گهگاه نگاهی به پایین و ساق‌هایی که درون کفش ساخته شده از پارچه اش می لرزید می انداخت. او که از اوضاع و احوال کنونی جهان به کلی جدا بود فکر خود را با لذت به گردش در گذشته ها و هنگامی می برد که برای خودش حزبی سیاسی

36. American Watch
37. Lehder

داشت و در باغ خانه‌اش مجسمه‌ای تمام قد از جان لنون [خواننده و آهنگساز انگلیسی] به چشم می‌خورد. دستگاه سیاسی او موسوم به جنبش ملی لاتین یکبار اطلاعیه‌ای صادر کرده و در آن تجارت مواد مخدر را «سلاحی انقلابی علیه امپریالیسم آمریکای شمالی» اعلام کرده بود. اما لدر را به زحمت می شد آدمی چپگرا بشمار آورد. او نیز مانند نوریگا از تحسین کنندگان هیتلر بود. هنگامی که به او گفتیم به نازی بودن متهمش می کنند پاسخ داد: «آیا این جرم است؟» سپس مکثی کرد و افشاگرانه ادامه داد: «در کلمبیا نه.»

هرچند رفقای وی در کارتل مدلین از نظر دیدگاه سیاسی تا حدودی کمتر افراطی بودند، اما آنها نیز همراه یکدیگر چکهایی میلیون دلاری برای تأمین کاندیداهای سیاسی صادر می‌کردند. لدر یکی از گردهمایی‌های جمع‌آوری کمك برای مبارزهٔ ریاست جمهوری را که در سال ۱۹۸۲ به خاطر آلفونسو لوپز میکلسون[38] درهتل اینترنشنال مدلین برگزار شده بود تعریف کرد. «اکثر آدمهایی که در آنجا بسر می‌بردند، نه تنها تحت تعقیب دادگستری ایالات‌متحده بودند، بلکه آدمهای معروفی از جمله قاچاقچیان یا مافیایی‌ها، فروشندگان مواد مخدر بودند و در همان جلسه ده میلیـون دلار برای لوپز میکلسون جمع کردیم. در همان روز نیم میلیون دلار چك به او دادیم.» همانطور که اغلب برای اینگونه کمك‌دهندگان اتفاق می‌افتد، لدر احساس می کرد او و دیگران چیزی به اندازهٔ ارزش پولهایشان بدست نخواهند آورد. «این سیاستمدارها فقط و فقط می‌خواستند از ما پول دربیاورند.» هر چند لوپز میکلسون قطعاً حرف لدر را تکذیب خواهد کرد، اما در واقع تعداد زیادی از سیاستمداران کلمبیایی «نارکودلار»[39] دریافت می کردند که به معنی این بود که نه تنها عضو کارتل و شریك و متحد متنفذین قدیمی و زمینداران و مقامات نظامی منطقه در فعالیتهای شبه نظامی هستند، بلکه در محافل دولتی نیز نفوذ دارند.

کارلوس لدر یکی از پدران بنیانگذار نخستین جوخهٔ مرگ شبه نظامی

38. Alfonso Lopez Michelson

۳۹. Narco - Dollar پول حاصل از مواد مخدر.م

کارتل بود در سالهای ۱۹۸۰ یك سری گروگانگیری توسط یکی از گروههای چریکی جاه طلب محلی موسوم به «ام ـ۱۹» صورت می گرفت که عجیب ترین آنها یورش به کاخ وزارت دادگستری و گروگان گرفتن کارکنان آن بود (ارتش کلمبیا در پاسخ به این گروگانگیری تانکی به مقابل کاخ دادگستری آورد و گلوله های تانك را به هر جنبنده ای در درون ساختمان و از جمله قضات و مقامات دادگستری شلیك کرد). هنگامی که ام ـ۱۹ گروگان گیری اعضای خانواده های کسانی را که عضو کارتل بودند شروع کرد، این عمل به مثابه اعلان جنگ تلقی شد. پس از یکسری ملاقات بین رؤسای کارتل که از مناطق مدلین و کالی بودند، ام.ای.اس (به انگلیسی معادل «مرگ بر گروگان گیرها» است) تولد یافت. ام.ای.اس بسرعت و با کارایی بخش اعظم فعالان ام ـ۱۹ را قتل عام کرد. لدر که خود به گروگان درآمده بود به یاد می آورد: «ما شش ماه به کمك ارتش و پلیس با آنها جنگیدیم. بیشتر آنها (اعضای ام ـ۱۹) به خارج گریختند... منظورم آنهایی است که نمردند.» یکی از مشاوران کارتل که آمریکایی کوبایی الاصلی بود به آنان توصیه کرد، کشتارهایشان تا حد ممکن علنی باشد تا حداکثر وحشت را پدید آورد. اجساد را مانند اشیایی که به درخت کریسمس آویزان می کنند از درختها می آویختند.

کارلوس لدر مستشاران اسرائیلی را به این صورت توصیف، می کند که جوخه های قدیمی مرگ را «دستگاههای خیلی کارای آدمکشی» و آموزش داده شده توسط آنها اعلام کند.(۱۳) هرچند باید اظهارات لدر را به عنوان کسی که گرایشات طرفداری از نازی‌ها دارد تلقی کرد، اما باید اشاره کرد رفیق قدیمی وی یعنی گونزالو رودریگزگاخا بود که مبلغ ۸۰۰ هزار دلار برای برخورداری از خدمات یعیرکلین به مؤسسهٔ سرنیزه پرداخت کرد. (کلین پرداخت این مبلغ را نمی‌پذیرد و می گوید مبلغی که توسط «کشاورزان محلی» پرداخت شد ۳۸هزار دلار برای هر دورهٔ سه‌هفته‌ای بود.) به گفتهٔ ژنرال ماتزا مارکز[40] رئیس

40. Maza Marquez

دی.ای.اس، سهم کلین در آموزش آنان و پدید آوردن جوخهٔ مرگ خیلی اساسی بود. ماتزا گفت: «او به آنان چگونگی ساخت بمب را آموزش داد.»

ژنرال ماتزا در ماه دسامبر ۱۹۸۹ در دفتر خویش واقع در قرارگاه مرکزی پلیس امنیت داخلی در بوگوتا مهمانانی داشت. دفتر او کمی پیش هنگامی که انفجار یك بمب دیوارهای جلوی ساختمان چند طبقهٔ بتونی را از بین برد به مقدار زیادی آسیب دیده بود. اسناد فوق سری در دفاتری که دیگر دیواری نداشتند دستخوش بازی باد بود. خیابان پررفت و آمد جلوی ساختمان به گودالی عمیق و بدشکل تبدیل شده بود. دینامیتها که در یك اتوبوس جاسازی شده بودند به هنگام شلوغی صبح منفجر شده و سی و سه نفر کشته بجا گذاشتند.

مسئول این انفجار گونزالو رودریگز گاخا، و هدف آن ژنرال ماتزا بود. ماتزا گفت: «هنگامی که اثر انفجار را که می شود گفت مثل یك بمب اتمی کوچك بود حس کردم، داشتم طبق معمول کار می کردم. در دفتر من شیشهٔ پنجره که ضدگلوله است از جای خود درآمد و روی میزم افتاد. اگر روی صندلی افتاده بود مرا از بین می برد.» ماتزا هنوز هم به خاطر اینکه خطر از بیخ گوشش گذشته بود التهاب داشت. «در همان حال صداهایی را شنیدم که کمك می خواستند، جیغ می کشیدند و بدنبال آن متوجه شدم یکی از منشی‌هایم مرده است. آنوقت بود که وسعت خرابی و تعداد کشته شده‌ها را فهمیدیم... شکی ندارم که این ترسناك‌ترین حمله‌ای بوده است که مقامات کلمبیایی هدف آن واقع شدند.»

این دومین سوء قصد جدی علیه جان ژنرال بود. همه می‌دانستند مخالفت این ژنرال با خشن‌ترین قاچاقچیان به خاطر فعالیت آنها نیست و در نتیجه یك دشمنی جدی به حساب نمی‌آید. ماتزا هر روز صبح که از خانه خارج می شد با هشدارهای مرگ روبرو می شد. «خیلی کم بیرون می‌روم و در حال حاضر رفت و آمد و برخوردهای اجتماعی من آنقدر کم شده که می‌توانم بگویم به ده درصد سابق رسیده است.»

شخصی که دستور بمب گذاری در مقابل ساختمان دی.ای.اس را داده بود، از اینکه ژنرال ماتزا در بررسی قتل عام ماگدالنامدیو واقع در نزدیکی پورتوبویاکا

(معروف به پایتخت مرگ) بی‌میلی و کم کاری نشان می‌داد، خشمناك شده بود. پورتوبویاکا همان شهری بود که آماتسیا شوالی بهترین مربی شرکت سرنیزه با حسرت ازآن یاد می کرد. در حالی که در دفتر صدمه دیدهٔ ماتزا نشسته بودیم به این تصادف غریب، می‌اندیشیدیم که یعیر کلین، یعنی همان کسی که ماتزا وی را مسئول آموزش بمب گذاری به آدمکشان کارتل می‌دانست کمی پیش نزد ژنرال ماتزا آمده و تقاضای شغل کرده است. «هنگامی که آقای کلین به کلمبیا رسید به دفتر من آمد و به عنوان متخصص امنیت خدمات خود را عرضه کرد.»(۱۴)

کلین به یك هتل کوچك و امن بوگوتا رفته بود که اقامتگاه ۸۵[۴۱] نامیده می شد. سرهنگ درشت اندام و طاس اسرائیلی، زبان اسپانیایی بلد نبود و ترجیح می‌داد با اسرائیلی های دیگر همراه شود. وی سپس با یکی از اسرائیلی‌های مقیم کلمبیا به نام سرهنگ دوم اسحاق شوشانی[۴۲] آشنا شد که در بوگوتا شعبه‌ای از شرکت ایسراکس[۴۳] را اداره می کرد. شرکت یاد شده از شرکتهای فرعی مؤسسهٔ اسرائیلی موسوم به کلال بود. شوشانی ارتباطات و اطلاعاتی سیاسی را که کلین فاقد آنها بود در اختیار داشت. مؤسسهٔ کلال هنوز هم با کلمبیا حدود ۲۵۰ میلیون دلار قرارداد داشت که شامل ابزار نظامی، سیستمهای رادار، و خودروها و تانکهای زرهی پیشرفته بود. این دوست تازه یافته علاقهٔ زیادی به مار داشت. اسرائیلی ها شوشانی را به عنوان کسی به یاد می آورند که همواره مار کوچکی در جیب خود حمل می کرده است. کلین هنگامی که در اقامتگاه ۸۵ اقامت داشت با آریك آفك[۴۴] نیز دیدار کرد. آفك آدمی بود شبیه به مردان دوران رنسانس: تاجر گل، کارگزار امور مسافرتی، و فروشندهٔ اسلحه. او در میامی استقرار داشت و هنگامی که از کار تجارت اسلحه فراغت می یافت، از کلمبیا گل وارد می کرد و به ادارهٔ شرکت مسافری اش «آلتیمیت تراوُل» می پرداخت.

---

41. Residencia 85
42. Shoshani
43. Israx
44. Afek

کلین به دست افراد قابلی افتاده بود. به گفتهٔ منابع اسرائیلی، سرهنگ شوشانی واسطهٔ قراردادی برای آموزش یکصد و پنجاه نفر از مزدوران کارتل مدلین بود. این قرارداد به عنوان فرصتی جهت آموزش «گله‌داران» منطقهٔ ماگدالنا مدیو به کلین داده شد و افسران میان رتبهٔ ارتش کلمبیا ترتیبات لازمه را فراهم کردند. کلین با یك سروان و یك سرگرد کلمبیایی و ظاهراً مدیران دو بانك موسوم به بانکودوگرانادروس و بانك ملی کلمبیا دیدار کرد. آنگاه راه ماگدالنا را در پیش گرفت تا در مورد شرایط قرارداد مذاکره کند: سه دوره، هریك به مدت سه هفته، و ۵۰ نفر کارآموز برای هر دوره. قیمت کل کار ۸۰۰ هزار دلار بعلاوهٔ مخارج بود که می‌باید در میامی پرداخت می‌شد. قرار بود کارآموزان سلاح خویش را خود تأمین کنند، اما جلیقهٔ رزمی ساخت اسرائیل و گویا دوربین قابل نصب روی سلاحهای آنان توسط اسرائیلی‌ها تأمین می‌شد. کلین باید چهار اسرائیلی دیگر برای اداره کردن دوره‌ها پیدا می‌کرد و این کاری بود که وی انجام داد. اسناد محرمانهٔ سازمان امنیت کلمبیا از کلین و مربیان شرکت سرنیزه در کنار شوشانی و آفك به عنوان کسانی که در جریان آموزش سیکاریوس بوده‌اند نام می‌برد.(۱۵)

اردوگاه آموزشی از روی مصلحت اندیشی در فاصله‌ای کاملاً نزدیك به پادگان معمولی ارتش بنا شده بود. سربازان عادی کلمبیایی از اردوگاه دیدار می‌کردند و با افراد کارتل مسابقه می‌دادند. آموزشهایی که توسط مربیان شرکت سرنیزه ارائه می‌شد جالب توجه بودند. آنها که می‌دانستند بازاریابی مناسب رمز موفقیت است، از آموزشهای چریکی در جنگل و شهر و به منظور آموزش چریکهای جنگلی و شهری فیلم ویدئو تهیه می‌کردند. نماهایی که در آنها نیروها کارهایی مشکل انجام می‌دادند، از وسایل پیشرفته و امروزین استفاده می‌کردند، (و فریادهایی که با مضمون «چریکهای کمونیست! خون شما را سر خواهیم کشید» سر می‌دادند) در فیلمهای مربوط به آموزش گواتمالایی‌ها و واحدهای پیشرفته‌تر کنتراها به کرات دیده می‌شد.

در آن منطقه همه می‌دانستند هزینهٔ سیکاریوس از کجا تأمین می‌شود. کلین

و سایر افراد ملیت خود را پنهان نمی کردند. آنها حتی در مهمانی های پورتو بویاکا حضور می یافتند. نظامیان کلمبیایی واسطهٔ این معامله بودند و ارتش این کشور روابط بسیار نزدیکی با دولتهای اسرائیل و ایالات متحده داشت. همهٔ آنان هدف مشترکی داشتند: مبارزهٔ کارا و مؤثر با شورشیان.

آگاهی از آنچه که در این نوع فعالیتها جریان داشت در ظهارنامه ای قابل دستیابی است که یکی از کهنه کاران سرویس های امنیتی کلمبیا در ماه اوت سال ۱۹۸۹ در اختیار دادستان کل بوگوتا قرار داد. ریکاردو گامز مازوئرا[۴۵] در یك تیپ ارتش که تاکنون سری بوده است و چاری سولانو[۴۶] نامیده می شود کار می کرده است. این سازمان هم مسئولیت اطلاعاتی و هم ضد اطلاعاتی را بعهده دارد. آنطور که جزئیات گیج کنندهٔ عرضه شده توسط گامز حاکی اند، چاری سولانو در شکنجه، کشتار، و جاسوسی تخصص دارد. از دیدگاه ارتش، این تیپ در خط مقدم فعالیتهای ضد شورش قرار داشت. از جمله عملیات این تیپ، عملیات ترسناکی بود که پس از حملهٔ چریکهای ام ـ۱۹ به کاخ دادگستری بوگوتا به سال ۱۹۸۵ انجام شد. پس از اینکه ارتش ساختمان را تسخیر کرد و اکثر کسانی را که در ساختمان بودند به رگبار مسلسل بست، برخی از زخمی ها به بیمارستان سیمون بولیوار انتقال یافتند. بین آنها منشی یکی از قضات وجود داشت. «روت زولوآگا دو کوره را»[۴۷] را از تخت بیمارستان به زیر کشیدند و به مرکز نظامی اسکوئلا دو کابالریا[۴۸] بردند. در آنجا منشی بیگناه را آنقدر شکنجه کردند که درگذشت. یکی دیگر از قربانیان شکنجه گران چاری سولانو، کارلوس رودریگزورا مدیر کافه تریای کاخ دادگستری بود. او پس از چهار روز شکنجه کشته شد. مدیر کافه تریا و منشی چیزی برای اعتراف نداشتند.

گامز پس از ذکر سوءِ رفتارهای چاری سولانو اظهار می کند که افسران

---

45. Mazuera
46. Charry Solano
47. Ruth Zuluaga de Correra
48. Escuela de Caballeria

بخش ضد اطلاعات در دو دورهٔ آموزشی جاسوسی و تعقیب و مراقبت افراد مظنون که مربیان آنها دو افسر امنیتی سفارت اسرائیل بوده اند شرکت کرده اند. او از «سینیور یوسیعا»[۴۹] به عنوان مربی چاری سولانو نام می برد. یوسیعابیران افسر ارشد امنیتی وابسته به سفارت اسرائیل در بوگوتا بود. هنگامی که گزارش و شهادت گامز به دست عفو بین الملل افتاد، وزارت خارجه اسرائیل تکذیبهای شدیدی مبنی بر اینکه بیران هرگز «در چنین فعالیتهایی درگیر نبوده است» به عمل آورد. سخنگوی وزارت امور خارجهٔ اسرائیل افشاگریهای گامز را در مقابل «معاهدهٔ صهیونیسم» قرار داد و با مفاد آن مقایسه کرد. جالب آنکه عفو بین الملل در گزارش خود نام یوسیعابیران را نبرده بود. به گفتهٔ منابعی در اسرائیل، افسر امنیتی فوق در مورد پیشرفت کار یعیر کلین گزارشی تهیه کرده بود.

درمورد اینکه مقامهایی نیز در سفارت ایالات متحده از فعالیتهای یعیر کلین آگاهی داشته اند، شك زیادی وجود ندارد. حداقل یکی از اسناد دی.ای.اس که به گفتهٔ ماتزا مارکز رئیس این سازمان به عنوان یك اقدام معمول در اختیار دی.ئی.ای (ادارهٔ موادمخدر ایالات متحده) و افراد سیا گذاشته شده، خاطرنشان می کند جوخهٔ مرگ مسئول کشتار کارگران مزارع موز استان اورابا، توسط مربیان اسرائیلی و در پورتو بویاکا آموزش دیده است. این سند به تاریخ بیستم جولای ۱۹۸۸ یعنی درست یك سال قبل از افشای رسوایی است. این سند جزئیات «همکاری» بین مقامات پلیس و فرماندهان ارتش (که نام آنها برده شده) را با کارتل تأمین کنندهٔ مالی جوخهٔ مرگ شرح می‌دهد و حتی آدرس دقیق مدارسی را که اسرائیلی‌ها به عنوان مربی در آنها کار می‌کنند بدست می‌دهد.(۱۶)

در نتیجه، دولت ایالات متحده از روابط نزدیك ارتش کلمبیا با کارتلهای موادمخدر آگاه بود. آنها همچنین می‌دانستند که میلیونها دلار از کمك ارائه شدهٔ ایالات متحده برای مبارزه با موادمخدر صرف مبارزه با چریکهای چپگرا و

49. Yossia

حامیان آنها می‌شود.

هنگامی که نیروهای شبه نظامی کارتل در ماه نوامبر سال ۱۹۸۸ وارد شهر سگوویا[۵۰] شدند، ارتش کنار ایستاد و فقط ناظر بود. آنگونه که یك پروفسور کلمبیایی به نام آلکساندرو رییس به یاد می‌آورد: «آنها چهل و سه نفر را در وسط شهر کشتند. هرکس که در آن نزدیکی بود هدف قرار گرفت. آنها از مردمان عادی شهر و افرادی بی‌دفاع بودند.» بعد از کشتار جویی از خون درخیابان براه افتاد. در فیلم نشان داده می‌شود بچه‌ها از روی این جوی خون می‌پرند و این تنها بخشی از واقعیت ضبط شده روی فیلم بود. زانویی نشان داده می‌شد که برآن میخ کوبیده بودند و غرق در خون بود. رییس ادامه می‌دهد: «در روزهای قبل از قتل عام تهدیدهایی علیه کل مردم شهر صورت می‌گرفت، زیرا اهالی شهر در انتخابات به اتحاد میهنی[۵۱] که حزبی چپگرا است رأی داده بودند. به این ترتیب این اقدام آنان تنبیهی بود علیه کل شهر به خاطر رأی سیاسی آن....» چهل و سه نفر به خاطر اینکه به راه غلط رأی داده بودند کشته شدند. وزارت امور خارجه از جریان سگوویا آگاه بود. مایکل اسکول دستیار وزیر امور خارجه در امور آمریکای لاتین قبل از آنکه مسئولیت کل منطقه را در دفترش در واشنگتن بعهده بگیرد، در سفارت بوگوتا خدمت کرده بود. هنگامی که از وی در مورد ارتباطات مستند ارتش [کلمبیا] و قاچاقچیان مواد مخدر در جریان سگوویا پرسش شد گفت: «خب، ما خبر داشتیم چنین چیزهایی در جریان است. این موضوع را بر مبنای ثابتی مورد بحث قرار می‌دهیم... ما در مذاکرات خود با دولتهای خارجی بر این نکته اصرار می‌کنیم که حقوق بشر جزئی اساسی در سیاست خارجی ایالات متحده است و بی گمان شرطی بنیادین در استفاده از کمك ایالات متحده بشمار می‌رود....»

در سال ۱۹۸۹، در هنگامهٔ آنچه که به اصطلاح «جنگ با موادمخدر» نامیده می‌شد (قبل از آنکه بحران خلیج فارس این مشغولیت ادواری را تقریباً بدون

50. Segovia
51. Union Patriotica

باقی ماندن هرگونه اثری ناپدید سازد)، ایالات‌متحده ۶۵ میلیون دلار ابزار نظامی در اختیار کلمبیا قرار داد. رئیس پلیس کلمبیا مؤدبانه خاطرنشان کرد ابزار آلات دریافتی کلاً برای جنگ علیه قاچاقچیان نامناسب است و بیشتر به درد عملیات ضد شورش می‌خورد. کمك ارسالی ایالات متحده راه خود را کج کرد و به پورتوبویاکا که کلین و افرادش در آن اردوی آموزش برپا کرده بودند سرازیر شد. هلی کوپترهای ایالات‌متحده برای بمباران ضد چریکی به کار گرفته شد و تعداد زیادی از غیرنظامیان بیگناه را قربانی کرد. وزارت امور خارجهٔ ایالات‌متحده این را نیز می‌دانست.

در یکی از اردوگاههای زشت و کثیف پناهندگان در منطقهٔ باراناکابرمخا که فاصلهٔ زیادی از پورتوبویاکا ندارد یکی از کشیش‌های کلمبیایی پناهندگان را پس از بمباران کمك می‌کرد. پدر فلورس میرو[۵۲] هنگامی که از آنچه بر سر روستائیان آمده بود حرف می‌زد تلاش می‌کرد لبخند سعادت بار خود را حفظ کند. «روستائیان هنگامی که هلی‌کوپترها را می‌بینند احساس ترس و نگرانی می‌کنند زیرا می‌دانند برای بمباران آمده‌اند. هلی‌کوپترهای توپدار برای حمله می‌آیند و حتی صدای آنها برای همه و بویژه دهقانان دهشتبار است. هنگام شنیدن صدای هلی‌کوپترها می‌گریزند.» پناهندگان بی‌پناه و بی‌چیز گیج و آشفته بودند. یکی از آنها می‌گوید: «همه می‌گویند که گویا ارتش در جستجوی قاچاقچیان است، اما من از این حرفها چیزی سرم نمی‌شود زیرا در اینجا نه ماری جوانایی در کار است و نه هروئین. آنها در حرف می‌گویند دنبال قاچاقچی می‌گردند و در عمل به جمعیت غیرنظامی حمله می‌کنند. این ما هستیم که بمباران می‌شویم نه قاچاقچیان.»(۱۷)

هنگامی که از مایکل اسکول مقام ارشد وزارت امور خارجه در امور آمریکای‌لاتین در مورد پناهندگانی که به خاطر بمباران هوایی هواپیماهای هیویی[۵۳]، بلك هاوك، و ای ـ۳۷ آواره شده‌اند پرسش می‌کنیم، پاسخ می‌دهد:

52. Flores Miro
53. Huey

«البته من نمی‌توانم رقمی را به درصد بگویم، اما ما و مقامات کامبیایی متقاعد شده ایم که آمیزه ای از اینها درست‌تر بنظر می‌رسد. یعنی این هواپیماها اساساً علیه قاچاقچیان به کار می‌روند، اما اگر کمی حوزهٔ دید را وسیع کنیم، وقتی دولتی با منابع محدود مثل دولت کلمبیا در کار است، این دولت نه تنها با کارتلهای موادمخدر ـ مدلین، کالی و دیگران ـ بلکه با چریکها نیز باید بجنگد. اگر ما کمکی به دولت کلمبیا می کنیم تا بخشی از فشار منابع به این دولت کاهش یابد، اهمیتی ندارد که این دولت از ابزار آلات یا اعتبارات چه استفاده ای می کند. این دولت از فشار منابع رهایی می‌یابد و بخشی از این منابع می‌تواند به حوزهٔ فعالیت دیگری انتقال یابد.» به عبارت دیگر، ارتش کلمبیا می‌تواند هر کاری دلش می‌خواهد انجام دهد.

با توجه به اینکه ارتش کلمبیا میلیونها دلار از کمك ایالات‌متحده را به میل خود مصرف می کند، این نگرانی پدید می‌آید که بخش قابل توجهی از ارتش کلمبیا کمك کنندهٔ دیگری ـ کارتلها ـ نیز دارد. به هرحال گونزالو رودریگزگاخا تیپ سیزدهم ارتش کلمبیا را با هزاران نفر افراد آن خریده بود. سوابق بانکی نشان می دهند وی میلیونها دلار به صندوقهای این افراد کمك کرده و کار او جنبهٔ نیکوکاری نداشته است. با وجود لفاظی‌های بسیاری که در واشنگتن و بوگوتا در زمینهٔ مبارزه با موادمخدر صورت می گیرد، این وضعیت تا زمانی برقرار ماند که رودریگزگاخا عملیات بمب‌گذاری خویش را آغاز کرد و بین انواع بمب‌گذاری‌ها بمبی هم در هواپیمای شرکت «آویانکا» گذاشت. یکصد و هفده نفر در اثر این حادثه در کلمبیا از بین رفتند. این حادثه پایان دورانی سرشار از سود را اعلام کرد. رودریگزگاخا گیر افتاد و تیرباران شد. اطلاعات مربوطه نه از طریق ارتش بلکه از طریق رقبای تشنه به خون وی در کارتل کالی عرضه شد. دو روز پس از مرگ وی، مقامات کارتل ثروتمند کالی پیروزی خود را جشن گرفتند. از طریق واسطه‌ای در بوگوتا، افراد کارتل کالی اطلاعات خود را در اختیار ژنرال مارکز رئیس دی. ای. اس قرار دادند. (روزی که گاخا کشته شد، اعلامیه هایی از طرف مدلین در شهر کالی پخش شد که هشدار می‌داد «سرتاسر کلمبیا به عزای

کالی خواهد نشست.»)

ژنرال مارکز افراد مؤسسهٔ سرنیزه و یعیر کلین را در لیست افرادی که شدیداً تحت تعقیب بودند قرار داد. ژنرال گفت؛ کلین نه تنها چگونگی ساخت بمب را به افراد رودریگز گاخا یاد داده است، بلکه آدمکشان لوئیس کارلوس گالان کاندیدای ریاست جمهوری سال ۱۹۸۹ را که غالباً با جان اف.کندی مقایسه می شد و تا آستانه دستیابی به ریاست جمهوری نیز پیش رفت نیز آموزش داده است. ژنرال مارکز همچنین کلین را متهم کرد مقادیری سلاح ساخت اسرائیل برای افراد کارتل مدلین وارد کرده است.

سلاحهای یاد شده وسائل اضافی وزارت دفاع اسرائیل و شامل مقادیر مختلفی از انواع خمپاره، مین، مواد منفجره، ابزار مادون قرمز برای نبردهای شبانه، مسلسل، تدارکات پزشکی و مقدار زیادی مهمات بود. پانصد قبضه تفنگ تهاجمی و معادل دو هزار خشاب مهمات این تفنگها از طریق یك کشتکار اسرائیلی «خربزه» و این بار از مبداء جزایر آنتیگوا در دریای کارائیب واصل شده بود.(۱۸)

پس از اینکه در فوریهٔ ۱۹۹۰ جنازهٔ رودریگز گاخا نیز در کنار جنازهٔ پسرش و افراد کشته شده اش به خاك سپرده شد مقامات کلمبیایی نهانگاهی از ۱۷۸ تفنگ جلیل را که از اسرائیل و از طریق آنتیگوا برای این سلطان موادمخدر حمل شده بود پیدا کردند. پرونده های اطلاعاتی کلمبیا حاکی است که این سلاحها از همان ابتدا برای رسیدن به دست رودریگز گاخا حمل شده بوده و مقامات اسرائیلی مطمئناً از مقصد آنها اطلاع داشته اند. به گفتهٔ یکی از افسران بلندپایهٔ کلمبیایی، «همهٔ اطلاعات کسب شده.... اجازهٔ این نتیجه گیری را می دهند که مقامات دولت اسرائیل از فروش محمولهٔ سلاحها اطلاع و نسبت به آن موافقت داشته اند، تا جایی که در تأمین وسیلهٔ حمل برای نخستین مرحلهٔ انتقال تسریع به عمل آورده اند.»

اسناد اطلاعاتی کلمبیا حاکی اند که رودریگز گاخا در ژانویهٔ ۱۹۸۹ یك کشتی اجاره کرده تا «یك محمولهٔ سلاح را از طریق پاناما و به مقصد کلمبیا حمل

کند.» عملیات حمل به هیچ مشکلی برخورد نکرد، زیرا مقامات اسرائیلی ترتیبات مطمئنی اتخاذ کرده بودند. یك گزارش دولتی حاکی است که یعیر کلین و آریك آفك ـ همان تاجر گل و فروشندهٔ اسلحه که شرکت مسافرتی نیز داشت ـ متوجه مشکلی شدند. «نوریگا نقشه‌ای کشیده بود تا سلاحها را ضبط کرده و برای اهداف خودش از آنها استفاده کند.» محل تخلیهٔ محموله را به جزیرهٔ آنتیگوا انتقال دادند که براساس گزارش اطلاعاتی، یك افسر بلندپایهٔ آنجا حاضر بود در مقابل «دریافت ۱۲۵ هزار دلار» در اجرای برنامه کمك کند.

پس از اینکه سلاحها به آنتیگوا وارد می شد، کشتی دیگری آنها را بار می زد و کانتینرها را به قایقی که به رودریگز گاخا تعلق داشت و در آبهای ساحلی کلمبیا بین کوردوبا و ساکره لنگر می انداخت انتقال می داد. سپس تفنگهای تهاجمی در مزرعه‌ای ساحلی که به جسوس ماریالوپز گومز شهردار موناتریا تعلق داشت تخلیه می شد و توسط یکی از دستیاران گاخا معروف به «سامورایی» حمل می گردید.

در همین زمان مربیان گسیل شده توسط مؤسسهٔ سرنیزه در حال برگزاری یکی از سه دورهٔ آموزشی برای جوخه های مرگ بودند. سرویس اطلاعاتی کلمبیا معتقد است کلین با عجله به آنتیگوا رفته بود تا «معاملهٔ سلاح و ترتیب دادن تأسیسات برای تشکیل یك مدرسهٔ آموزشی جدید در آنتیگوا» و بوجود آوردن یك اردوگاه جدید برای کارتل مدلین را به انجام برساند. گاخا که آدم عملگرایی بود از روی احتیاط تصمیم گرفت، تدی ملنیك[۵۴] مشاور مؤسسهٔ سرنیزه و یك اسرائیلی لهستانی الاصل موسوم به «مایك» را تا زمان تحویل محموله به عنوان مهمان نزد خود نگه دارد.

داستان اینکه چطور سلاحهای ساخت صنایع نظامی اسرائیل از اردوگاههای جنگلی پورتوبویاکا سر در می آورد واقعاً جالب است، زیرا افراد و سازمانهایی در جریان آن دخیلند که از سرهنگ یعیر کلین خیلی قدرتمندترند.

54. Melnik

کسی که ظاهراً در کار کاشت خربزه فعالیت می‌کرد موریس سارفتی[55] نام داشت و خربزه را در آنتیگوا در زمینی به عمل می‌آورد که «سوئیس آمریکن بانک» مالك آن بود. بانك سوئیس آمریکن فعالیت خود را از یکی از جزایر کوچك دریای کارائیب به نام آنگویلا[56] پیش می‌برد، اما در واقع متعلق بود به یکی از سلاطین کشتیرانی به نام بروس راپاپورت[57] که مقرش در ژنو بود. راپاپورت از اسرائیلی‌های جلای وطن کرده بشمار می‌رفت و نخست وزیران اسرائیل وی را در زمرهٔ نزدیکترین دوستان خود می‌دانستند. به گفتهٔ دوستان شیمون پرز، وی خانهٔ بروس راپاپورت را به مثابه آدرس خود در سوئیس می‌دانست. راپاپورت همچنین از دوستان خوب ویلیام کیسی رئیس سیا بود و به همین دلیل گزارشهایی که در مورد واریز شدن ۱۰ میلیون دلار به حساب راپاپورت در سوئیس طی جریان ایران کنترا وجود دارند تعجب چندانی برنمی‌انگیزند.

آقای سارفتی (که آخرین بار در ژنو دیده شده) اجاره‌دار ملك راپاپورت در آنتیگوا، همانقدر که کشتکار خربزه بود خود را دیپلمات نیز به حساب می‌آورد. دولت آنتیگوا وی را به نمایندگی از سوی خود مأمور مذاکره در مورد یك واحد صنعتی نمك‌گیری آب دریا کرده بود که هیچگاه به واقعیت نپیوست. ظاهراً همین سارفتی بود که به تل‌آویو تلفن کرد تا بگوید نیروی دفاعی تقریباً هیچ آنتیگوا به پانصد تفنگ تهاجمی و دویست هزار گلوله نیازمند است. افراد صنایع نظامی اسرائیل برای بررسی این خریدار و کنترل موقعیت نیروی نود نفرهٔ آنتیگوا زحمتی به خود ندادند. اسناد وصول سلاحها که از آنتیگوا به ادارهٔ مرکزی صنایع نظامی اسرائیل فاکس شده بود امضای «وزیر امنیت ملی» آنتیگوا را داشت. به نظر دولت اسرائیل مسأله‌ای نیامد که اصلاً چنین پستی در آنتیگوا وجود ندارد. «وزیر» چنین تعبیر شد که امضاء کنندهٔ اسناد وره بیرد جونیور[58] پسر

55. Sarfati
56. Anguilla
57. Rappaport
58. Vere Bird Jr.

نخست وزیر است که به عنوان وزیر امور عمومی و ارتباطات خدمت می کرد. بیرد بعداً سوگند یاد کرد که «هیچگونه اطلاعی» از سلاحهایی که به نام وی سفارش داده شده ندارد. به هر صورت، اسناد وصول سلاحها از میامی فاکس شده بود.

شرکتی که در میامی برای تسریع در کار انتقال سلاحها از آن استفاده می شد پروازهای خود را شبها انجام می‌داد و «نوا[۵۹] اینترنشنال» نام داشت. از جمله سهامداران شرکت نوا، پساخ بن ار بود که برای بهتر کردن تخصص های افسران ارتش گواتمالا با مربیان مؤسسهٔ سرنیزه تیمی تشکیل داده بود. شرکت نوا سهامدار دیگری با سوابق مناسب و شناخته شده داشت که سرتیپ ذخیره پینچاس شاچر[۶۰] بود. از وی هم به عنوان عامل موساد، و هم به عنوان «نمایندهٔ پنهانی» صنایع تسلیحاتی اسرائیل یاد می شد. آماتسیا شوالی مربی اسرائیلی نیز که حقوق خود را در گواتمالا از بن ار دریافت می کرد وی را نمایندهٔ صنایع تسلیحاتی اسرائیل معرفی می کند. به این ترتیب، این نمایندگان صنایع تسلیحاتی اسرائیل جریان ارسال سلاح و مهمات اسرائیل برای کارتل را تسهیل کردند و پرداخت دو میلیون دلار هزینهٔ معامله را نیز از طریق حساب بانکی سرتیپ شاچر در میامی صورت دادند.(۱۹)

با وجود این واقعیت که صنایع نظامی اسرائیل سلاحها را دریك کانتینر لاك و مهر شده و تحت عنوان «قطعات ماشین ابزار» ارسال کرده بود، یکی از سخنگویان وزارت دفاع اسرائیل در تل آویو بعداً گفت که معامله «تحت ضوابط عادی وزارت دفاع» انجام شده است. چنین اقداماتی ممکن است برای حمل یك محمولهٔ پنهانی عادی و معقول باشد، اما نه برای یك معاملهٔ مستقیم دولت با دولت که قرار است طی آن نیروهای مسلح انتیگوا سلاح دریافت کنند. آشکار است در صنایع نظامی اسرائیل که یك مؤسسهٔ دولتی است هیچکس شکی نداشته است که مقصد واقعی سلاحها آنتیگوا نیست.

---

59. Nova
60. Pinchas Shachar

سوابق حمل و نقل شرکت کشتیرانی دانمارکی الزه تی.اچ[۶۱] که برای حمل محموله به آنتیگوا اجیر شده بود حاکی اند یك مقام وزارت دفاع اسرائیل محموله را همراهی می کرده است. ظاهراً این کشتی فراموش کرد یا نتوانست طبق معمول به شرکت بیمهٔ لویدز لندن که بیمه‌گذار آن بود اطلاع دهد در بندر حیفا بارگیری کرده است. به این ترتیب از زمان حرکت این محموله از بندر حیفا تا زمانی که به آبهای کلمبیا رسید با آن به مثابه بخشی از یك عملیات پنهانی رفتار شد. یکی از تفنگهای جلیل که در این محموله بود بعداً گلوله‌ای سرنوشت ساز شلیك می کرد و لوئیس کارلوس گالان کاندیدای در شرف انتخاب ریاست جمهوری را می کشت.

به گفتهٔ وره بیرد، ظاهراً سارفتی یعنی همان تاجر خربزه نیز یکی دیگر از افرادی بود که اشتیاق داشت در جزیره یك مدرسهٔ آموزشی ایجاد کند. سرهنگ کلایدواکر فرمانده ارتش جزیره گفت که یعیرکلین اظهار داشته است چنانچه اجازهٔ تأسیس مدرسه داده شود، سلاح نیز موردنیاز خواهد بود. آنتیگوا این درخواست را رد کرد. کلین بعدها گفت این مدرسه اصلاً برای تربیت افراد کارتل نبوده است و سرویس اطلاعاتی کلمبیا در اظهار این موضوع اشتباه کرده است. به گفتهٔ وی این مدرسه برای آموزش ناراضیان پانامایی بوده که قصد داشته‌اند ژنرال نوریگا را براندازند. او گفت رهبر آنان ادواردو هررا رئیس جدید نیروهای مسلح پاناما بوده است. هررا گفت که این حرف به کلی بی‌معنی است و افزود: «پشت همهٔ این جریانات مایك‌هراری ایستاده است.»

«مایك» اسرارآمیز و مربیان مؤسسهٔ سرنیزه سرانجام پس از اینکه سلاحها به دست کارتل رسید کلمبیا را به سلامت ترك کردند. یعیرکلین گفت که یوری بیران افسر امنیتی اسرائیل به او کمك کرده است. شخص اخیر همان کسی است که به عنوان راهنما و مربی تیپ چاری‌سولانو از وی نام برده اند. کلین گفت که بیران در مقابل دریافت پول به فرار وی کمك کرده است. بیران این حرف را

61. Else T. H

«افترا» می‌داند.

هنگامی که ژنرال ماتزا صنعت در حال شکوفایی آموزش آدمکشان کارتل را در پورتو بویاکا متوقف ساخت، یعیر کلین از این حرکت وی حیرتزده شد. آنطور که خود وی بعداً ادعا کرد، این فرماندهٔ پادگان محلی بود که وارد شد وهشدار داد؛ «سرویس اطلاعاتی کلمبیا عنقریب برای دستگیری ما وارد خواهد شد.» کلین از دودستگی موجود بین بخشهای مختلف ارتش سر در نمی‌آورد. طی یك سال قبل از آن، مبارزهٔ ژنرال ماتزا علیه همکاری ارتش با کارتل موادمخدر بشدت جریان داشت. (این مبارزه تا حدی یکنوع انتقام گیری شخصی بود. هنگامی که کارتل مدلین توسط انفجار اتومبیل ژنرال ماتزا تقریباً در کشتن وی موفق شده بود، اطلاعات حیاتی خویش را برای ترتیب دادن این انفجار از ارتش دریافت کرده بود.)

کلین از چیزی خبر نداشت. «غیرممکن بنظر می‌رسید که مرا برای کار در ارتش استخدام کرده باشند و آنوقت سرویس اطلاعاتی در صدد دستگیری‌ام باشد. بعد از آن فهمیدم که در کلمبیا بین سرویس مخفی، پلیس، و ارتش تضاد منافع وجود دارد. وضع آنقدر خنده‌دار بود که پلیس مخفی کلمبیا وزیر دفاع را متهم می‌کرد شریك تجاری من است.» در واقع، این حرف درست بود، شرکت اطلس که قرارداد دورهٔ آموزشی منطقهٔ ماگدالنا مدیو را با مؤسسهٔ سرنیزه امضاء کرده بود یك سهامدار مهم محلی داشت که وزیر دفاع کلمبیا بود.

از نظر یعیرکلین آشکار بود وی هم در حال برآوردن نیازهای سرویس‌های امنیتی کلمبیا و هم الزمات سیاست خارجی ایالات متحده است. او گفت: «مسألهٔ مهم چریکها بودند نه موادمخدر. آنها در بخشهای وسیعی از کلمبیا حضور داشتند. چریکها پارلمان کلمبیا را به اشغال خود درآورده بودند و این غیر از خود کلمبیا بود که در اختیار داشتند.» هر چند چریکها هیچگاه «پارلمان کلمبیا را به اشغال خود» در نیاورده بودند، اما از دیدگاه راست‌گرایان افراطی (که کلین به زعم خود در شمار آنان بود) این تهدید باید جدی گرفته می‌شد و این به معنی آن بود که «واحدهای رزمی فوق‌العاده» کارهایی را که ارتش قانوناً نمی‌توانست به

آنها اقدام کند به انجام برسانند. در واقع کلین آگاهی داشت که وی در کلمبیا و افرادش در گواتمالا و هندوراس در محدودهٔ منافع ایالات‌متحده عمل می کنند. «آمریکایی ها در مرحلهٔ اول به از بین بردن کمونیست های کلمبیا علاقمند بودند و سپس مسألهٔ موادمخدر و اینطور چیزها مطرح می‌شد. من در درجهٔ اول به آمریکایی ها خدمت می کردم و حالا آنها می خواستند مرا قطعه قطعه کنند.»(۲۰)

مربی اسرائیلی نقطه نظری داشت. او به تلخی گفت: «آمریکایی ها برهمهٔ جنبه های زندگی کلمبیا سلطه داشتند و هنگامی که اوضاع در آنجا طبق میل آنها پیش نمی‌رفت کسی را برای سرزنش کردن پیدا می کردند.... آنها مشتی آدم ترسویند که نمی‌دانند چگونه باید با حقیقت برخورد کرد.» حقیقت، آنطور که مایکل اسکول در وزارت امور خارجهٔ ایالات‌متحده روشن می کند، این بود که جنگ علیه چریکها برای ایالات‌متحده مسألهٔ اصلی بود و به این ترتیب چنانچه سلاحهای ارسالی برای مبارزه با موادمخدر به حوزهٔ جنگ با چریکها انتقال می‌یافت، مقامات واشنگتن را نمی‌آشفت. هنگامی که از ژنرال خوزه مانوئل بانت[62] فرماندهٔ منطقهٔ وسیع کالی که مقر فعالیت کارتل قدرتمند کالی است پرسش شد ایالات‌متحده در حوزهٔ فعالیت وی چه کارهایی علیه موادمخدر انجام می‌دهد، وی ابتدا گیج شد و پس از مکثی طولانی به سادگی پاسخ داد: «من چیزی نمی‌دانم.»

کلین احساس می‌کرد واشنگتن به او خیانت کرده است. «این کار ناجوانمردانه بود. سرنیزه تنها سازمانی بود که به ایالات‌متحده خدمت می کرد، زیرا با چریکهای کمونیست که تهدید جدی علیه منافع ایالات‌متحده بودند می جنگید. آنها الان اینطرف و آنطرف می روند و می گویند تهدید اصلی کوکائین است و به همین دلیل علیه سرنیزه وارد عمل شده اند. این امر تنها نشانگر آن است که عملکرد ما دیگر در جهت منافع آنها نبوده است و در نتیجه بدرفتاری با ما را شروع کرده اند.»

---

62. Jose Manuel Bonnett

هنگامی که کلین به تل آویو برگشت، زندگی آرامی داشت تااینکه انتشار فیلم تبلیغاتی مؤسسهٔ سرنیزه در مورد دوره های آموزشی شهرت بدی برای وی پدید آورد و این چیزی نبود که وی خواستار آن باشد. دادستان کل اسرائیل از پلیس خواست در مورد کلین و همکارانش در مؤسسهٔ سرنیزه تحقیقی صورت دهد. در آن هنگام دادستان کل در حال آخرین مراحل ساخت خانه‌ای بود که بطور اشتراکی با شوهر خواهرش مایك هراری می‌ساخت. پلیس مدارك و اسناد و مجوزهای وزارت دفاع را بررسی کرد. بین آنها سندی وجود داشت که توسط اسحاق رابین وزیر دفاع امضاء شده بود. این سند به تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۸۶ اجازهٔ «صدور دانش فنی نظامی و ابزار دفاعی» را با قید این مطلب که شرکت برای هر قرارداد به کسب اجازهٔ مخصوص نیازمند است، به مؤسسهٔ سرنیزه اعطا می کرد. اینك که فعالیتهای مؤسسهٔ سرنیزه هم برای وزارت دفاع و هم برای دفتر نخست وزیر مایهٔ هراس شده بود، کسی در مورد اینکه کلین برای فعالیت آموزشی در پورتو بویاکا نیز کسب موافقت و مجوز کرده است چیزی مطرح نکرد. خود کلین گفت که موافقت موردنیاز را برای آموزش هایی که به افراد غیرنظامی اجیر شده توسط «گله‌داران» داده درخواست نکرده است. اما هنگامی که در ماه اکتبر سال ۱۹۸۸ وی و رفقایش در درهٔ پارتریج کلاب دربارهٔ کار خود صحبت می کردند، کاملاً روشن ساختند زوی رویتر رئیس سیبات در وزارت دفاع بطور کامل در جریان جزئیات فعالیتهای آنها و هرقدمی که برداشته‌اند قرار داشته است. در آن هنگام آنها در کلمبیا مشغول فعالیت بودند و به فعالیت خود ادامه می‌دادند.

کلین بعد از افشا شدن نقش خویش تأکید کرد که وزارت دفاع اسرائیل کاملاً از جریان آگاه بوده است. «قبل از آنکه اسرائیل را ترك کنم گزارش دادم عازم آموزش روستائیان هستم... تنها به من گفته شد مواظب خودم باشم. پس به این ترتیب دولت از همه چیز آگاه بود.»

نخستین باری که کلین زیر ضربه قرارگرفت اعلام کرد: «من اعلام می کنم که ما جنایتی مرتکب نشده ایم و اگر من قانون شکنی کرده ام، دیگران نیز چنین

کرده اند.» ظاهراً وی به مسئولیت کسانی اشاره می کرد که در صنایع نظامی اسرائیل کانتینرها را پر از سلاحهای تهاجمی کرده و برآنها برچسب «قطعات ماشین ابزار» زدند. بدون شك وی به مایك هراری نیز اشاره می کرد که شریك تجاری یکی از بدنام‌ترین قاچاقچیان جهان بود. شامیر به عنوان نخست‌وزیر کلین را مورد انتقاد قرار داد و گفت: «مشکل می توانم باور کنم افسران ما خود را در چنین فعالیتهای نادرستی درگیر کنند. بله، باید در این مورد تحقیق کرد ولی من اصلاً نمی توانم باور کنم.» شاید هنگامی که نخست وزیر اسرائیل برای هراری نامه می نوشت تا از وی به خاطر نزدیك کردن اسرائیل و پاناما تشکر کند، از اینکه نوریگا به برکت موادمخدر اینقدر ثروتمند شده است اطلاع نداشت.

اسحاق رابین وزیر دفاع اسرائیل افراد مؤسسهٔ سرنیزه را «مزدور» نامید.(۲۱) او هرگز در مورد عملکرد عالی مربیان در رابطه با کنتراها و ارتش گواتمالا گلایه ای نداشت. جالب توجه است که سابقهٔ عرضه شده توسط وزارت دفاع در مورد این فعالیتها به صورت دستکاری شده بود. وزیر دفاع اظهار داشت: «اطلاعات اولیه در مورد احتمال تخلف از قانون در آوریل ۱۹۸۹ بدست آمد.» این تاریخی بود ۹ ماه پس از آنکه سرویس امنیت داخلی کلمبیا (دی.ای.اس) به صراحت اعلام داشت، اسرائیلی‌ها در منطقهٔ ماگدالنا مدیو جوخه‌های مرگ کارتل مواد مخدر را آموزش داده اند. هفت‌ماه پیش از این تاریخ، اطلاعات سند یاد شده در بوگوتا به بیرون درز کرده بود. رابین داشت ادعا می کرد سرویس اطلاعاتی اسرائیل عقب‌مانده‌ترین سرویس اطلاعاتی جهان است!

سیاستمداران اسرائیلی به این موضوع باور نداشتند. یعیر تسابان[۶۳] از حزب ماپام از شامیر خواست به این سؤالات پاسخ دهد: «آیا هیچیك از مقامات رسمی در این جریانات نقش مستقیمی بعهده داشته اند؟ آیا سرویس‌های مخفی ما از این فعالیتها آگاهی نداشته اند؟» وقتی کمیتهٔ امنیت و امور خارجه تصمیم

63. Ya'ir Tzaban

گرفت بررسی موضوع را پشت درهای بسته انجام دهد، یوسی سارید[64] عضو چپگرای مجلس اسرائیل اظهار داشت: «آدم احساس می کند خود دولت از چیزهایی می ترسد و قصد دارد مسائل را از افسران بلند پایه و اعضای مجلس پنهان کند. هشتصد نفر اسرائیلی در فاسدترین و کثیف‌ترین مناطق جهان اینطرف و آنطرف می‌روند، در حالی که مجوزهای صادر شده از سوی وزارت دفاع را در جیب خود دارند.»

برای مدتی یعیر کلین به اولیور نورث اسرائیل تبدیل شد. کارکنان سیبات، وزارت دفاع، صنایع نظامی اسرائیل، و سفارت اسرائیل در بوگوتا در حالی که همهٔ تقصیرها به گردن یعیر کلین می‌افتاد ساکت ماندند. ناهوم بارنئا[65] روزنامه نگار اسرائیلی در یدیوت آهارونوت نوشت: آنچه که کلین در کلمبیا انجام داده است از عملکرد ارتش در لبنان بدتر نیست. «حقیقت آن است که یعیر کلین و خودمن یکبار در خدمت کارتل موادمخدر به جنگ رفته‌ایم. من می‌دانم که بین آنچه آریل شارون در سال ۱۹۸۲ انجام داد و عملکرد افراد مؤسسهٔ سرنیزه از نظر قانونی تفاوتی هست. اما تفاوت اخلاقی آنها چیست؟» براساس گزارشهای متعدد، فالانژیست‌های مسیحی لبنان که متحدین شارون بودند از اجزای فعال صنعت در حال توسعهٔ مواد مخدر در لبنان اعلام شده‌اند.

اعضای رنجیدهٔ گروه سرنیزه به یکی از روزنامه نگاران اسرائیلی گفتند که آریك آفك را مسئول درگیر شدن خود در کل این قضیهٔ کثیف می‌دانند. آریك همان تاجر گل و اسلحه است که صاحب یك شرکت مسافرتی نیز بود، و اسناد اطلاعاتی کلمبیا از حضور وی در پورتوبویاکا یاد کرده‌اند. یکی از افراد مؤسسهٔ سرنیزه یادآوری کرد: «امیدوارم آریك الان در یکی از سلولهای بازجویی سرویس اطلاعاتی کلمبیا گیر افتاده باشد.» چند ماه بعد، بوی تعفن جنازهٔ آفك پلیس میامی را بسوی صندوق عقب اتومبیل بیوك وی کشاند. اسلحه فروش سی و نه سالهٔ اسرائیلی که به افتخار شغل ظاهری و خوش ظاهرش توسط دوستان و

64. Yossi Sarid
65. Nahum Barnea

دشمنانش لقب «گلفروش» گرفته بود، به حرفه‌ای ترین شکل ممکن اعدام شده بود. او را با بدنی پر از گلوله در شهری که پر از حرفه‌ای‌هاست رها کرده بودند. [میامی از مراکز عمدهٔ فعالیتهای گانگسترهای حرفه‌ای در ایالات متحده است.]

بنظر می‌رسد که آفك ارتباطاتی، هم با سرویس اطلاعاتی اسرائیل، و هم با آژانس‌های دولت ایالات‌متحده از جمله سیا برقرار کرده بود. او به یکی از شرکایش در شرکت فرست پاراگون[۶۶] ـ همان شرکتی که گل وارد می کرد ـ بطور محرمانه گفته بود برای بخش اطلاعات نظامی اسرائیل کار می کند. مطبوعات اسرائیل وی را به عنوان مأمور سابق اطلاعاتی و بقولی فعال در جریان تهاجم به لبنان معرفی کرده اند. ظاهراً وی هم با سیا، و هم با سرویس مخفی ایالات متحده همکاری داشت و به گفتهٔ یك منبع دولتی ایالات‌متحده با یك گذرنامهٔ آمریکایی که با مجوز دادگاه فدرال در میامی صادر شده بود به کلمبیا سفر می کرد. تلویزیون اسرائیل گزارش کرد که سازمان سیا این گذرنامه را در مقابل دریافت اطلاعات پیرامون فعالیتهای اسرائیل در کلمبیا در اختیار وی قرار داده بود. آفك دو هفته قبل از آنکه کشته شود به روزنامهٔ اسرائیلی یدیوت آهارونوت گفت که سازمان سیا در مقابل همکاری‌اش به وی پیشنهاد تابعیت ایالات‌متحده را داده است.

در زمانی که جنازهٔ آفك در صندوق عقب اتومبیل بیوکش در پارکینگ فرودگاه بین‌المللی میامی قرار داشت، پرزیدنت جرج بوش در حال فراهم کردن آخرین مراحل آمادگی برای شرکت در اجلاس مبارزه با موادمخدر کارتاژنا[۶۷] در پانزدهم فوریه بود. این اجلاس از دیدگاه روابط عمومی و تبلیغاتی رویداد مهمی بشمار می‌رفت، زیرا نشان می‌داد رئیس جمهور آماده است با هر تهدیدی که از سوی افراد وابسته به کارتل موادمخدر در قلمرو پر خطر خود آنان وجود داشته باشد روبرو شود، اما محل اجرای اجلاس یعنی کارتاژنا از محل فعالیت رؤسای کارتلها فاصله‌ای کافی داشت و به خاطر این رخداد، محافظت هوایی ویژه ای نیز از آن به عمل می‌آمد. طرح اولیهٔ فراهم آمده توسط سرویس مخفی شامل این

66. First Paragon
67. Cartagena

برنامه نیز بود که بدلی از جرج بوش قبل از وی از در هواپیما خارج شود تا اگر گلوله ای به ناگهان شلیك شد آسیبی به رئیس جمهور نرسد. سرویس مخفی آریك آفك را نیز فراخوانده بود.

آفك قبل از مرگ به دوستانش گفته بود هر روز با مأموران سرویس مخفی در تماس است و طی هفته های اخیر چهار بار همراه آنان به کلمبیا رفته تا مشکلات مربوط به امنیت رئیس جمهور را حل کند. این نگرانی وجود داشت که مبادا آدمکشان کارتل مدلین از موشکهای زمین به هوا برای سرنگون کردن هواپیمای رئیس جمهور استفاده کنند. آفك از یعیر کلین خواست بررسی کند آیا کارتل چنین سلاحهایی دریافت کرده است یا نه. کلین این موضوع را به عنوان شاهدی بر اینکه اردوی وی در کلمبیا «بی ثبات، و آمیزه ای از تخیل و واقعیت» بوده است می داند. سرویس مخفی ارتباط گرفتن با آفك در مورد میزان توانایی کارتل را پذیرفته است. اما یکی از سخنگویان سازمان می گوید از «کمکهایی بیشتر از این» اطلاعی ندارد و می افزاید؛ «به هرحال این موضوعی نیست که ما اطلاعات بیشتری در مورد آن ارائه کنیم.»(۲۲)

در میانهٔ طوفانی از فعالیت که برای حفظ جان بوش در مقابل آدمکشان کارتل مسلح شده توسط اسرائیل براه افتاده بود، آفك نیز به سراغ اسرائیلی ها و کلمبیایی ها رفت. او تقریباً هر روز با دفتر پلیس ملی اسرائیل در کنسولگری اسرائیل در نیویورك حرف می زد. این تاجر گل با کنسولگری اسرائیل در میامی نیز تماس داشت و اغلب با یك زن ناشناس در سفارت کلمبیا در واشنگتن از طریق تلفن ارتباط می گرفت. همهٔ این تماسها استراق سمع شده و توسط سرویس مهاجرت و اعطای تابعیت از آنها اطلاع حاصل شده بود، زیرا این سرویس در مورد اینکه آفك بطور غیرقانونی و به عنوان «کارگر ویژهٔ کشاورزی» وارد ایالات متحده شده است تحقیق می کرد. عنوان فوق به کارگران مهاجر فصلی داده می شد که در مزارع کار می کردند.

دفتر ادارهٔ موادمخدر ایالات متحده درمیامی نیز به آفك علاقه نشان می داد. محل دفتر محلی ادارهٔ مواد مخدر درفاصلهٔ یك مایلی شرکت واردات گل قرار

داشت. هنگامی که پلیس بین‌المللی ادارهٔ مواد مخدر ایالات متحده را در مورد قصد کلمبیایی‌ها برای دستگیری اسرائیلی‌ها هشیار کرد، تام کش[68] مأمور ویژه یك نفر را مأمور رسیدگی به قضیهٔ آفك کرد. کش همچنین ادارهٔ مرکزی موادمخدر را در واشنگتن در مورد همسایه‌اش که به تجارت گل اشتغال داشت آگاه ساخت. برای تعقیب این شخص که اطلاعات بهنگامی در مورد کارتل مدلین داشت و کمتر کسی همانند او مطلع پیدا می‌شد، هیچ دستوری از واشنگتن نرسید. کش گفت: «باید آن را فراموش می‌کردیم.» این عبارتی مصطلح بود بین کارکنان دفتر محلی میامی که اهداف آنها یا خیلی حساس و یا مفیدتر از آنکه هدف تحقیق قرار گیرند شناخته می‌شدند و باید آنها را به حال خود رها می‌کردند. روزی که آفك ناپدید شد به دخترش گفت قراری دارد و باید اشخاصی را ملاقات کند. پس از آنکه جنازهٔ وی که هنوز هم در لباس زیر بود از صندوق عقب اتومبیلش بیرون کشیده شد، علاقهٔ رسمی به موضوع وی به ناگهان ته کشید. یك سخنگوی پلیس اسرائیل گفت؛ «نمایندهٔ ما در ایالات متحده در حال بررسی موضوع است.» شکی نیست که منظور وی همان کسی بود که آفك تقریباً همهٔ روزهای قبل از مرگش به او تلفن کرده بود. یکی از سخنگویان سرویس مخفی با گفتن این حرف که «این نیز یکی دیگر از آدم‌کشی‌هایی بود که در میامی اتفاق می‌افتند»، راه آنها را بست.

اگر سیا واقعاً از فرد کشته شده برای جمع‌آوری اطلاعات در مورد فعالیت اسرائیلی‌ها در کلمبیا استفاده می‌کرد و آفك نیز آنطور که مربیان مؤسسهٔ سرنیزه می‌گویند مسئول قرارداد آنها با جوخهٔ مرگ بود، بنابراین سیا در این موقعیت ترس‌آور قرار می‌گرفت که به نام عملیات اطلاعاتی چشم خود را بر جنایاتی افراطی بسته نگه داشته است. یکی از قاچاقچیان ثروتمند کلمبیایی که در زندان میامی در کنار مانوئل نوریگا بسر می‌برد درسال ۱۹۸۹ گفته بود که کلین و شرکت وی اطلاعاتی در مورد پورتوبویاکارا به سازمان سیا رد می‌کرده‌اند. آفك پیام‌رسان این جریان بود. کلین اعتقاد داشت ارتباط آفك با آمریکایی‌ها

---

68. Cash

رابطه‌ای خطرناك بوده است. «آنها فکر می کردند آریك همانطور که دوست من است می تواند با آنان نیز دوست باشد... آنها بهترین شاهد و بهترین دوست مرا از بین بردند.»

ژنرال میگوئل ماتزا، رئیس سرویس اطلاعاتی کلمبیا، به یکی از افراد محرم خود گفت؛ اعتقاد دارد سازمان سیا و اداره موادمخدر ایالات‌متحده در کلمبیا «سیاستهای متفاوتی» دارند. به اعتقاد او سازمان سیا پیوندهایی با کارتل مدلین دارد. مسلماً سوپرمارکت اسلحه‌ای که در سان پدروسولا وجود داشت و توسط مواد مخدر تأمین مالی می شد، همچنین ماهیت «شبکه» تسلیحاتی مایك هراری برای کنتراها حاکی از نزدیکی‌هایی با کارتل مدلین است که سیا مایل به اعلام شدن آنها نبود. به این ترتیب چندان عجیب نیست که یك شرکت مورد تأیید وزارت دفاع اسرائیل یعنی همان شرکت سرنیزه عاقبت خدمتگذار «گله‌دار» بدنامی چون گونزالو رودریگزگاخا از کار در می‌آید. جالب توجه آن است که کلین پس از آنکه در جریان رسوایی کارتل گیر افتاد اظهار داشت از سوی سیا موافقت با تأسیس یك مدرسهٔ «مقابله باخطر» را در جزیرهٔ آنتیگوا بدست آورده است.

بعد از پایان ماجرای کلمبیا، دولت اسرائیل اعلام کرد که کلین به خاطر «برنامه‌ریزی تأسیس یك مدرسهٔ ضد شورش و صدور ابزار و دانش فنی دفاعی به آنتیگوا» بدون کسب مجوزهای لازم محاکمه خواهد شد. حداکثر مجازات چنین جرمی سه سال زندان بود که نظامی کهنه کار اسرائیلی فقط یك سال از آن نصیب برد و پس از محکوم شدن نیز تقاضای استیناف کرد. مؤسسهٔ سرنیزه نیز کماکان از سوی دولت سفارشات و قراردادهای دلپذیری دریافت می کرد. کلمبیا نیز همانند پاناما مسأله‌ای بود که همه علاقمند به فراموش کردن آن بردند.

یکی از مأموران اطلاعات نظامی ایالات‌متحده که در گذشته از نزدیك با اسرائیلی‌ها کار کرده است می‌گوید؛ تفحص در این تجارت پنهانی و بویژه فروش رسمی سلاح از سوی دولت اسرائیل به آنتیگوا در حالی که سلاحها به منظور رسیدن به دست کارتل موادمخدر مدلین حمل شده، کاری «فوق‌العاده

حساس» است. او می افزاید «وجود ارتباطی ویژه بین اسرائیل و ایالات متحده حساسیت این موضوع را افزایش می‌دهد، زیرا بسیاری از تجار سلاحهای اسرائیلی اعضای سابق و فعلی جامعهٔ نظامی و اطلاعاتی این کشور هستند. برخی از آنان نیز در گذشته ایالات متحده را در اجرای عملیات پنهانی یاری داده اند.»(۲۳)

در دههٔ ۱۹۸۰ از اینگونه عملیات پنهانی به تعداد زیاد وجود داشت. حساسیت این عملیات آنقدر زیاد بود که کنگره و کاخ سفید هر دو تاریخ را دستکاری می کردند تا «رابطه ویژه» را محافظت کرده باشند.

فصل یازدهم

پیوند مصلحتی

در صبح مه آلود یکی از روزهای ماه مارس سال ۱۹۹۰، سفیر اسرائیل در واشنگتن در راه رفتن به جلسه‌ای در کاپیتول هیل [کنگرهٔ ایالات‌متحده] بود که ملاقاتی تلخ از کار در می‌آمد. موشه‌آراد[1] با وظیفهٔ سخت دفاع از عدم تمایل اسرائیل برای گسستن همکاری‌های نظامی و اطلاعاتی گسترده اش با آفریقای جنوبی به کنگره می‌رفت. مستمعین سختگیر وی در جلسهٔ کنگره که پشت درهای بسته تشکیل می‌شد هم شامل مدافعان وفادار اسرائیل در کنگره و هم شامل تعدادی ازاعضای کمیتهٔ سیاهان[2] بودند که تداوم حمایت اسرائیل را از دولت آفریقای جنوبی کاری نامعقول می‌دانستند و آن را دلیل موجهی برای قطع کمکهای ایالات‌متحده به اسرائیل به حساب می‌آوردند. اعضای خشمگین کنگره که برخی از آنها برای تصویب قوانین ضد آپارتاید به سختی جنگیده بودند و برخی دیگر احساس می‌کردند موقعیت عالی اسرائیل در واشنگتن با خطر

---

1. Arad
2. Black Caucus

مواجه شده، به سفیر هشدار دادند که مسألهٔ ظریف آفریقای جنوبی «آزار دهنده‌ترین موضوع در روابط ایالات متحده و اسرائیل» است.

سفیر اسرائیل در آن فضای ملتهب تلاش کرد در مورد اصلی‌ترین موضوع مورد مجادله مخاطبین خویش را آرام سازد. سه سال پیش از آن اسرائیل قول داده بود روابط و قراردادهای نظامی خود را با آفریقای جنوبی لغو کرده و فقط قراردادهای موجود و در حال اجرا را به انجام برساند. فقط تعیین این موضوع باقی مانده بود که این قراردادها کی به پایان می‌رسند، و تقاضای کنگره برای ارائه جداول زمانی مشخص جهت پایان دورهٔ اجرای قراردادها از سوی اسرائیل مورد بی توجهی واقع شده بود. موشه‌آراد مستمعین خود را مطمئن ساخت جدولی «در شرف تهیه است» و اسرائیل در حال لغو اتحاد نظامی مسأله‌ساز خویش است. اعضای کنگره چهار ماه پیش نیز عین همین اطمینان دادن‌ها را از دهان اسحاق‌شامیر نخست‌وزیر اسرائیل شنیده بودند. حتی هنگامی که قانونگذاران آمریکایی پیشنهاد کردند برای جبران درآمد سالانه‌ای که اسرائیل از تجارت مرگبار خود با آفریقای جنوبی بدست می‌آورد، هر سال بین ۴۰۰ تا ۸۰۰ میلیون دلار به حجم کمکهای آمریکا بیفزایند، پاسخ اسرائیلی‌ها دلگرم کننده نبود. این ملاقات نیز همانند دیدارهای پیشین بدون آنکه تضمینی ارائه شود به پایان رسید.

راندال رابینسون، مدیر شرکت ترانس آفریقا، که از اصلی‌ترین مبارزان ضد آپارتاید بود، سه سال قبل ازآن عاجز ماندن اعضای کنگره درمقابل اسرائیل را در این عبارت اظهار کرده بود که «آیا می‌توانید باور کنید کشوری اسلحه در اختیار یکی از تبهکارترین رژیمهای روی زمین بگذارد و بعد بگوید: هنگامی فروش سلاح را متوقف خواهیم کرد که قراردادمان به پایان برسد؟»

هنگامی که اعضای کنگره و از جمله قدرتمندترین حامیان اسرائیل از جلسه‌ای که در ماه نوامبر ۱۹۸۹ از سوی سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده برای مطلع کردن آنها برپا شده بود خارج می‌شدند، تحت تأثیر ابعاد وسیع تجارت اسرائیل با آفریقای جنوبی قرار گرفته بودند. یکی از اعضای کنگره به نام

استفن سولارز[3] اظهار نظر کرد: «روابط نظامی اسرائیل با آفریقای جنوبی با توجه به حجم، ارزش، زمان، و محتوای آن بویژه در مقایسه با کشورهای دیگر اهمیت زیادی دارد... میزان این روابط از آنچه تصور می شده و یا در شایعات گفته می شود بسیار بیشتر است.» یکی از دیگر قانونگذاران گفت؛ «اسرائیلی ها چنین وانمود می کنند که قراردادهایشان محدود است و بزودی به انجام می رسد. اما احساس ما این است که این قراردادها برای همکاری های دراز مدت هستند، و کامل شدن آنها اگر بیشتر طول نکشد، حداقل تا پایان قرن به درازا خواهد انجامید.»(۱)

کمی پس از اینکه اعضای کنگره از این موضوع مطلع شدند، اسحاق رابین، وزیر دفاع اسرائیل، به کمیته های امور خارجه و دفاع مجلس اسرائیل گفت؛ چنانچه جنگهای منطقه ای که اسرائیل برای درآمدهای خارجی خود به آنها متکی است حل و فصل شوند، درآمدهای این کشور بشدت تنزل خواهد کرد. او حاضر نبود با کناره گرفتن از آفریقای جنوبی خسارات بیشتری به صنایع اسرائیل وارد شود. اورشلیم پست گزارش کرد؛ «اظهارات رابین نزد نمایندگان کنشت[4] در برخی از محافل چنین تعبیر شد که وی علاقه ای به لغو قراردادهای موجود با دولت تبعیض نژادی ندارد.»

به این ترتیب زرادخانهٔ اسرائیل که عمدتاً توسط ایالات متحده تغذیهٔ مالی می شود برای آفریقای جنوبی که گویا قانوناً از کسب تکنولوژی ایالات متحده محروم شده است قابل دسترس ماند. جریان یابی بدون دردسر ابداعات و سلاحهای ایالات متحده از سوی پنتاگون به طرف مجتمع وزارت دفاع اسرائیل در تل آویو، همسویی تمام و کمالی بود با جریان یابی راحت سلاحها و دانش فنی از سوی تل آویو به آرمزکور[5] که صنایع تسلیحاتی دولتی آفریقای جنوبی است. در حالی که همه ادعا می کردند هیچگونه انتقال تکنولوژی، ایالات متحده به

3. Solars
4. Knesset
5. ARMSCOR

ژوهانسبورگ وجود ندارد، اما این ادعای درستی نبود. از آنجا که هرگونه تخلف از این محدودیت مجازات قانونی داشت، تنها در مخابرات و ارتباطات مخفی و یادداشتهای طبقه بندی شده بود که می شد این موضوع را مورد بررسی قرار داد.

وابستهٔ نظامی ایالات متحده در حراره ـ زیمبابوه ـ در دوازدهم فوریهٔ ۱۹۸۹ یکی از این تلگرافهای محرمانه را ارسال کرد. او به آژانس اطلاعات دفاعی ایالات متحده هشدار داد موتورهای جت آمریکایی که تحت لیسانس در اسرائیل تولید می شوند، برای نیروی هوایی آفریقای جنوبی فرستاده شده اند. اسرائیل اجازه نداشت این موتورها را بدون کسب اجازه از ایالات متحده صادر کند. فروش هواپیماهای جنگندهٔ کفیر که مجهز به موتور مدل ۱۷۹ شرکت جنرال الکتریك بود و از سوی اسرائیل در اختیار رژیم اکوادور قرار می گرفت توسط کارتر ممنوع شده بود، و کاخ سفید در دوران وی دلیل می آورد که، علاقه ندارد توازن نظامی آمریکای لاتین را به هم بزند. واشنگتن حرف آخر را زده بود. وابستهٔ نظامی در حراره در سال ۱۹۸۹ نوشت: «اس.ای.دی.اف (نیروی هوایی آفریقای جنوبی) اخیراً تعداد نامشخصی از موتورهای مدل ۱۷۹ ساخت اسرائیل را دریافت کرده است. گفته می شود که این موتورها در نوعی برنامهٔ پیشرفته و برای چیتا[6] به کار خواهد رفت.» با توجه به این تلگرام شدیداً سانسور شده، بنظر می‌رسد قبلاً نیز محموله‌هایی وجود داشته است. «نیروی هوایی آفریقای جنوبی از طریق آرمزکور (پاك شده) تعداد زیادی موتور مدل ۱۷۹ تحویل گرفته بود».

در حالی که اعضای کنگره در حال سرزنش سفیر اسرائیل به خاطر ناتوانی اش در عمل به قول داده شده در سال ۱۹۸۷ در زمینهٔ کاهش شدید فروشهای اسرائیل به آفریقای جنوبی بودند، از منابع اطلاعاتی ارزیابیهایی به بیرون درز می کرد که نشان می داد تجارت دوجانبهٔ اسرائیل و آفریقای جنوبی در واقع افزایش یافته است. پروژه های مشترکی مانند تولید موشك میان برد جریکو،

---

6. Cheetah نوعی هواپیمای جنگنده.

موشك شاویت[7]، ماهوارهٔ جاسوسی آفك[8]، و سیستم هشدار زود هنگام هوایی بدون اینکه کسی خجالت بکشد یا کلمهٔ اعتراضی از سوی کاخ سفید به گوش برسد تداوم می یافت. در همان هنگامی که آنها در حال توسعهٔ سلاحهای متعارف به تعداد زیاد بودند، شرکای نظامی شان نیز تلاشهای درازمدت خویش را برای توسعهٔ سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی به کار گرفته بودند.

در تمام مدت تابستان و پاییز سال ۱۹۸۹، روستانشینان منطقهٔ آرنیستون در آفریقای جنوبی از ماهیگیری در سواحل منع شده بودند. آنها در محدودهٔ منطقهٔ آزمایش موشکی آرنیستون زندگی می کردند که آفریقای جنوبی در پنجم جولای همان سال آنچه را به دروغ موشك آزاد[9] می نامید در آنجا آزمایش کرد. به گفتهٔ ناظران آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا، این سلاح در واقع یك موشك میان برد بود که قابلیت حمل کلاهك اتمی داشت. این موشك خواهر موشك اسرائیلی «جریکو ۲ـ بی» بشمار می‌رفت. اطلاعات بدست آمده توسط ماهواره‌های آمریکایی نشان می‌داد این موشك همان موشك جریکو است، و این مسألهٔ تعجب‌آوری نبود، زیرا اسرائیل در طراحی این موشك نقش داشت. آنطور که توسط سیا مشخص شد، موشك آفریقای جنوبی نهصد مایل فاصله را تا جزایر پرنس ادوارد که در نیمه راه قطب جنوب قرار دارند، برفراز اقیانوس هند پیمود. این آزمایش بخشی از آن چیزی بود که مقامات اطلاعاتی ایالات‌متحده آن را «مشارکت تمام عیار» اورشلیم با پرتوریا جهت تکمیل تکنولوژی بمبهای کوچك و جمع‌وجور هیدروژنی و موشکهای بالستیك برای حمل آنها می نامیدند.(۲)

دو سال بود سیا تدارکاتی را که برای انجام این آزمایش صورت می گرفت تحت نظر داشت. عذری که برای این بی‌عملی سیا در مقابل این تحولات و ناتوانی‌اش برای اعمال محدودیتهای مؤثر تراشیده شده و به بیرون درز کرده بود، اینطور عنوان می کرد که سیا نمی‌خواسته «مذاکرات حساس صلح» در

7. Shavit
8. Ofek
9. boosted rocket

آفریقای جنوبی را دچار «پیچیدگی» کند. به همین سان، سیا نمی‌خواست «روند صلح» در اسرائیل را نیز دچار آشفتگی کند. مذاکرات حساس در آفریقای جنوبی اصلاً کاری به صلح نداشت، بلکه بیشتر به خود سیا مربوط می‌شد که جنگی چریکی را از آفریقای جنوبی و در آنگولا بعهده گرفته بود. در مورد «روند صلح» اسرائیل نیز چنین بنظر می‌رسید که برای ابد دچار توقف شده است. به هرحال سازمان آزادیبخش فلسطین و سایر همسایگان عرب اسرائیل از برنامهٔ سلاح هسته‌ای اسرائیل آگاه بودند. همانقدر که رهبرانی از اعراب مانند صدام حسین به جاه طلبی‌های هسته‌ای خود پر و بال می‌دادند (هرچند تأسیسات صدام برخلاف تأسیسات اسرائیل بطور دائم مورد بازرسی قرار می‌گرفت) اسرائیلی‌ها «بمب عربی» را به عنوان عامل بازدارندهٔ بالقوه‌ای در مقابل زرادخانهٔ پیشرفتهٔ خویش می‌دیدند، درست به همان طریق که پاکستان همیشه با نگرانی چشم به «تهدید» هسته‌ای هند داشته است.

پیشرفت مشترك اسرائیل و آفریقای جنوبی در زمینهٔ سیستمهای پرتاب پیشرفته جهت کلاهك‌های کوچك هسته‌ای را در خفا اجازه داده بودند و در همین حال پرزیدنت بوش و وزارت دفاع اظهار نظرهای خویش در زمینه «مسائل اطلاعاتی» را کاهش دادند. بوش در رویارویی با خبرنگاران طی سفری به سن خوزه ـ کاستاریکا ـ در سال ۱۹۸۹ در زمینهٔ همکاری موشکی، گفت: «انتقال تکنولوژی ممنوعه یك تابو است [کسی حق زیرپا گذاشتن آن را ندارد.] قرار نیست اجازه دهیم کسی از آن سرپیچی کند. و ما راههایی برای اینکه این را به کشورهایی که سیستم را نقض می‌کنند تفهیم کنیم پیدا خواهیم کرد.» این از همان اظهار نظرهایی بود که کاخ سفید در مدتی بیش از یك دهه صادر کرده بود.

این دولت کارتر بود که به سال ۱۹۷۹ برنامهٔ مشترك اسرائیل و آفریقای جنوبی را در زمینهٔ سلاحهای هسته‌ای با صرف انرژی زیادی پنهان کرد. روز ۲۲ سپتامبر همین سال در ساعت یك به وقت گرینویچ، دستگاههای نوری

ماهوارهٔ تجسسی ولا[10] درخشش دو انفجار را برفراز اقیانوس هند تشخیص دادند. دوازده ماهوارهٔ ولا در حال چرخش دائم به دور زمین هستند و آنها را بویژه برای تشخیص انفجارات اتمی طراحی و تجهیز کرده اند. درخشش دوگانهٔ ثبت شده که در آژانس اکتشاف هسته‌ای نیروی هوایی ایالات‌متحده ردگیری شده بود به یك انفجار هسته ای تعلق داشت. محل انفجار واقع در جزایر پرنس ادوارد بود که ده سال بعد از آن، موشك میان برد ساخته شده از روی موشك جریکو در آن فرود می‌آمد. هنگامی که خبر آزمایش هسته‌ای در کاخ سفید به کارتر رسید شنبه‌شب بود. رئیس جمهور با هارولد بروان وزیر دفاع و زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی خود ملاقات کرد. آنها صبح روز بعد یك کمیتهٔ بحران تشکیل دادند که مشاور ارشد امنیت ملی جرالد فانك[11] را نیز که در مسائل آفریقا تخصص داشت شامل بود. آنطور که فانك به خاطر می آورد: «زبیگنیو به من گفت کمیته ام را به کار بگیرم، گفت که کمی دچار مشکل شده ایم،... گفت که ماهواره هرگز اشتباه نمی کند، و هرگز علامت اشتباهی نداده است.» آنطور که برخی از حاضران آن صبح یکشنبه در اتاق موقعیت کاخ سفید اعتقاد داشتند، چنانچه اسرائیل در این جریان درگیر بود، اولین مشکلی که بروز می کرد اصلاحیهٔ سیمینگتون[12] بود. برحسب قانون، شرکت داشتن اسرائیلی‌ها باعث قطع همهٔ کمکهای نظامی و اقتصادی ایالات‌متحده به اسرائیل می شد که برای دار و دستهٔ کارتر حرکت سیاسی مصیبت‌باری به حساب می‌آمد، زیرا مراحل ابتدایی مبارزات ریاست جمهوری ۱۹۸۰ فرا رسیده بود. (قانون کمك خارجی مصوب سال ۱۹۶۱ که توسط قانون کمك امنیتی بین‌الملل مصوب سال ۱۹۷۷ اصلاح شده بود اشعار می‌داشت هرگونه کمك نظامی و اقتصادی یا هدیه، و آموزش نظامی ایالات‌متحده به هر کشوری که «یك وسیلهٔ هسته ای» را بسازد، یا انتقال دهد، یا دریافت کند، یا منفجر کند باید قطع شود.)

10. Vela
11. Funk
12. Symington

در روزهای بعد از انجام این آزمایش موشکی، مدیران بحران به این نتیجه رسیدند که نه هیچ مدرك تعیین کننده ای و نه هیچ افزایشی در سطح تشعشعات منطقه که بتواند بدون باقی ماندن هیچ شکی انجام شدن آزمایش را تأیید کند وجود ندارد. این ارزیابی بسیار عجیب می نمود، زیرا هیچکس زحمت کنترل جریان را به خود نداده بود، تا سه هفته پس از این قضیه، هواپیمای شناسایی ایالات متحده که با پرواز در ارتفاع بالا از آتمسفر منطقه نمونه برداری می کرد بر فراز نقطهٔ موردنظر به پرواز درنیامد. یك واقعیت علمی دیگر از دید دانشمندان آفریقای جنوبی و اسرائیل پنهان نمانده بود. در منطقهٔ آزمایش پوستهٔ یونسفر جو زمین از یونسفر هر نقطهٔ دیگر نازکتر و در نتیجه میزان تشعشعات آن از هر نقطهٔ دیگر کرهٔ زمین بالاتر بود: مکانی عالی برای پنهان کردن یك آزمایش هسته ای.

در اواسط ماه اکتبر گروهی از دانشمندان برجسته توسط کاخ سفید گرد آمدند تا شواهدی را که از اینسو و آنسو در مورد واقعاً انجام شدن یك آزمایش هسته ای می رسید مورد بررسی قرار دهند. دانشمندان تشخیص دادند در همهٔ اجزای این اطلاعات خطا وجود دارد. مرکز عملیات فنی نیروی هوایی ایالات متحده گفت: «شواهد شنوداری گردآوری شده از بخشهای مختلف مراکز شنود در نقاط مختلف جهان حاکی از وقوع یك انفجار هستند.» آزمایشگاه تحقیقاتی نیروی دریایی گزارشی سیصد صفحه ای ارائه کرد که نتیجه می گرفت یك وسیلهٔ کوچك هسته ای منفجر شده است. نیروی دریایی دو موج ضربه ای هیدروآکوستیك[۱۳] را دریافت کرده بود و در گزارش خود می افزود محاسبات ریاضی محل ایجاد این امواج ضربه ای را در همان جایی مشخص کرده که ماهوارهٔ «ولا» درخشش حاصل از انفجار را مشاهده کرده است.

نیروی دریایی همچنین نتیجه گیری کرد آزمایش دقیقاً ده دقیقه قبل از طلوع آفتاب انجام شده که لحظهٔ حداکثر ندازه گیری تشعشع در تاریکی و

---

13. hydro - acoustic امواج صوتی حاصل از انفجار در محیط آبی

مشاهدهٔ اثرات انفجاری در سحرگاه است. آلن برمن[14] مدیر آزمایشگاه تحقیقاتی نیروی دریایی خاطرنشان کرد: «محاسبات مربوط به این نتیجه‌گیریها آنقدر پیچیده است که چنانچه همهٔ این رخدادها تصادفی بوده باشند؛ به معنی این است که ما با تصادفی غریب روبروئیم.» گروه دانشمندان گردآمده توسط کاخ سفید تحت تأثیر قرار نگرفته بود. شواهدی اضافی که از مرکز بررسی مشاهدات رادیویی آرسیبو[15] واقع در پورتوریکو رسیده بود دایر بر اینکه «یك آشفتگی در حال حرکت در لایهٔ یونسفر مشاهده شده» تحت عنوان «اطلاعات دارای مبنای ضعیف» کنار گذاشته شد و عنوان گردید آنچه مشاهده شده می‌تواند حاصل یك توفان باشد. علائم ارسال شده توسط شبکهٔ هشدار اولیهٔ نیروی هوایی ایالات‌متحده که در ۲۲ سپتامبر دریافت شده بود به عنوان علائم دارای ابهام زیاد مورد توجه قرار نگرفت.

در همان هنگامی که گروه دانشمندان با حرارت تلاش می‌کرد پدیده‌ای طبیعی (مثل برخورد شهاب سنگ) پیدا کند تا همهٔ علائم دریافت شده را از طریق آن توضیح دهد، سیا درحال مطلع ساختن کنگره از برخی واقعیتهای سخت در مورد نیروی دریایی آفریقای جنوبی بود. نیروی دریایی درست در هنگامی که «درخشش» حاصل شده بود در حال مانور تمرینی بود و این تمرین نیز تحت اقدامات و پیش‌بینی‌های امنیتی فوق معمولی انجام شده بود. سیا به یکی از کمیته‌های فرعی مجلس نمایندگان گفت که بنظر می‌رسد مانور در بردارندهٔ اقدامات معمول و استاندارد آزمایشهای هسته‌ای بوده است. در حالی که دانشمندان فکر خود را روی هم می‌گذاشتند تا گزارشی برای عموم و بدون نتیجه فراهم کنند، سیا گزارش خاص خود را آماده می‌کرد که تهیهٔ آن نیز توسط کاخ سفید دستور داده شده بود، ولی باید محرمانه و سری باقی می‌ماند. انتشار این گزارش تا تابستان سال ۱۹۹۰ ممکن نشد و بعد از این تاریخ نیز به صورتی که به مقدار زیادی «تعدیل» شده بود انتشار یافت.

14. Berman
15. Arecibo

یادداشت اطلاعاتی درون سازمانی با عنوان «حادثهٔ ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۹» به تاریخ ماه دسامبر ۱۹۷۹ بود و مقدار زیادی اطلاعات در آن وجود داشت که کاخ سفید از ارائه آنها به گروه دانشمندان غفلت کرده بود. گزارش خاطرنشان می‌ساخت؛ «اطلاعات فنی و تحلیل آنها حاکی است از:

- انفجاری توسط يك وسیلهٔ هسته‌ای در آتمسفر و در نزدیکی سطح زمین صورت گرفته است.
- قدرت آن معادل کمی کمتر از سه کیلو تن بوده است.
- در محلی باز، سطح اقیانوس، که کلاً ابری بوده انجام شده است.»

این گزارش رخدادهایی را که در آفریقای جنوبی به وقوع پیوسته و حاکی از کسب آمادگی برای يك آزمایش هسته‌ای بوده اند به تفصیل بررسی می کند.

«در سپتامبر ۱۹۷۹ برخی اقدامات تأمینی ویژه به اجرا درآمد که نشان می‌داد عناصر معینی از نیروی دریایی آفریقای جنوبی در ۲۲ سپتامبر در حال مانور تمرینی و یا آماده‌باش خواهند بود. طی يك اطلاعیهٔ عمومی در ۲۳ اوت خاطرنشان شد بندر و پایگاه دریایی سیمونزتاون[16] بین روزهای ۱۷ تا ۲۳ سپتامبر بسته خواهد بود. وابستهٔ دفاعی ایالات متحده در آفریقای جنوبی از طریق منابع مورد اطمینانی مطلع شد که تمرینات دفاعی بندر طی این مدت اجرا شده است. هر چند برای انجام آزمایشی در دریا احتمالاً چنین اقداماتی ضروری نیست، اما این اقدام می‌تواند جهت پنهان کردن عملیات تخلیه و بارگیری و همچنین تحرکات کشتی‌ها صورت گرفته باشد. علاوه بر آن، تأسیسات دریایی سالدانا که شامل يك واحد جستجو و نجات است بطور ناگهانی بین ۲۱ تا ۲۳ سپتامبر در حالت آماده‌باش قرار گرفت.»

سیا نیز همانند آژانس اطلاعات دفاعی (دیا) می‌دانست که وابستهٔ نظامی آفریقای جنوبی در آمریکا، اطلاعاتی در زمینهٔ سیستمها و روشهای آشکارسازی هسته‌ای درخواست کرده و این اقدام غیر از ایالات متحده در مناطق دیگری نیز به عمل آمده است. براساس گزارش طبقه‌بندی شدهٔ سیا، کمی پس از انجام شدن آزمایش پیتر بوتا، نخست‌وزیر آفریقای جنوبی،

16. Simons Town

نتوانست جلوی خود را بگیرد و علناً از این موفقیت اظهار افتخار کرد. آنطور که سیا می نویسد: «سه روز پس از انجام شدن آزمایش وی به یك کنگرهٔ محلی حزب حاکم ملی گفت که ممکن است دشمنان آفریقای جنوبی کمی بعد بفهمند ما اسلحه‌ای داریم که آنها فکرش را نمی کرده اند.» این اظهارات نخست‌وزیر آفریقای جنوبی در ماه پس از آن دیگر چندان معماگونه و رازآلود نبود. سیا در ادامه گزارش می کند:

«در ۲۴ اکتبر ـ قبل از آنکه ایالات متحده شواهد فنی انجام آزمایش را افشا کند ـ نخست‌وزیر که در جلسهٔ شام سالیانهٔ اعضای قدیمی و فعلی ای.ئی.بی (هیأت انرژی اتمی) وتعدادی ازهیأتهای دیپلماتیك محلی سخنرانی می کرد ظاهراً از دانشمندان هسته‌ای آفریقای جنوبی که در جریان فعالیتی سری با ماهیت استراتژیك درگیر بوده اند ستایش کرد. گفته می‌شود وی اعلام کرده به دلایل امنیتی نمی‌تواند از آنها نام ببرد و آنها هرگز در آفریقای جنوبی و خارج از این کشور پاداشی را که سزاوار آنند دریافت نخواهند کرد.»(۳)

مسلماً این افراد از نظر مقامات ارشد سیا در قرارگاه مرکزی این سازمان در لانگلی ویرجینیا شایستهٔ پاداش بودند. دراوایل سال ۱۹۸۸، یعنی ۹ سال پس از انجام آزمایش یکی از مقامات ارشد سابق سیا به انجام شدن آزمایش اعتراف کرد و گفت این آزمایش که توسط آفریقای جنوبی و اسرائیل انجام شد چیزی بیش از انفجار یك وسیلهٔ کوچك هسته‌ای بوده است. این مأمور سیا در یك رستوران چینی واقع در بتسدا فاش کرد که دو کشور در حال آزمایش دستگاه شروع کنندهٔ گداخت هسته‌ای برای یك بمب هیدروژنی بوده اند که به نام «جهنم» معروف شده است. این ارزیابی ترسناك که اسرائیل و آفریقای جنوبی درحال ساخت بمب هیدروژنی بوده اند، فوق سری طبقه بندی شد. مقام ارشد سیا گفت: «این همان چیزی بود که استان ترنر (رئیس سیا) امضا کرد» و برای جیمی کارتر فرستاد. نظر رسمی سیا این بود و کاخ سفید آن را مصلحتاً پنهان ساخت.

در یك سال انتخاباتی، هنگامی که لحن گزارشهای منتشر شده این احساس را در خوانندگان پدید می آورد که واقعیت «درخشش اسرار آمیز» هرگز مشخص

نخواهد شد، کاخ سفید تلاش می کرد از عواقب ناراحت کنندهٔ سیاسی این رخداد نسبتاً قابل توجه هسته ای اجتناب کند. روابط بین دولت کارتر و دولت بگین از پیش و از دوران خیره سری های مذاکرات کمپ دیوید به صورت قابل ملاحظه ای رو به زوال گذاشته بود. به خاطر یك سری مرافعه نظیر این که کارتر تهدید کرده بود چنانچه بگین نیروهایش را از جنوب لبنان خارج نکند کمك آمریکا را قطع خواهد کرد، و یا بی اعتنایی های توهین آمیز شخصی مثل اینکه بگین حاضر نشده بود آمی کارتر جوان را طی نخستین سفرش به اورشلیم به هنگام شب بخیر گفتن ببوسد، اتحاد دو کشور در آستانهٔ از هم پاشیدن بود. کارتر در جریان بحران گروگانگیری در ایران نیز قرار داشت و میلی به پدید آوردن بحران سیاسی تازه ای نداشت. سرپوش نهادن عامدانه کاخ سفید برجریان آزمایش هسته ای، آن را به شریك فریبی که آفریقای جنوبی و اسرائیل برای پوشش «حادثه» طرح کرده بودند تبدیل کرد.

شش ماه پس از آنکه سیا گزارش داخلی سری خود را بدون منعکس کردن اطلاعاتی که در دسترس آن بود تکمیل کرد، گروه دانشمندان کاخ سفید یافته های خود را منتشر کردند. گروه به شیوه ای نمایشی ادعا کرد که با بررسی «همهٔ اطلاعات موجود» به این نتیجه رسیده است که در سپتامبر گذشته هیچ اتفاقی در اقیانوس هند رخ نداده است. استانسفیلد ترنر مدیر سیا بعداً اظهار داشت که هیچیك از دانشمندان عضو گروه تشکیل شده توسط کاخ سفید هرگز درخواستی برای آگاهی از آنچه سیا در این مورد می داند به عمل نیاورده است. او گفت: نتیجه گیریهای گروه که بدون دردست داشتن این اطلاعات فراهم آمده «مزخرف» است.

این امکان که اسرائیل به سراغ سلاحهای گرما هسته ای و بمب هیدروژنی رفته باشد تا سال ۱۹۸۶ علنی نشد. مردخای وانونو[17] تکنسین امور هسته ای در مجتمع دیمونا که درآن سال از اسرائیل گریخت گفت که اسرائیل در حال تولید

17. Mordechai Vanunu

چنین سلاحهایی است و وی برای اثبات حرف خود عکسهایی در دست دارد. [این جریان در فصل چهارم کتاب حاضر به تفصیل ذکر شده است. م] پس از آنکه ساندی تایمز لندن عکسها را به تعدادی از فیزیکدانان هسته‌ای نشان داد، این عده به صورت متفق‌القول گفتند تأسیسات مکون ـ۲ عناصر مورد نیاز را در اختیار دارد. ساندی تایمز نوشت؛ «واحد ۹۳ که در طبقهٔ همکف تأسیسات قرار دارد، تریتیوم تولید می‌کند که از اهمیت بالایی برخوردار است، زیرا اسرائیل می‌تواند از طریق آن بمبهای گرما هسته‌ای که از بمبهای اتمی معمولی بسیار قدرتمندتر است تولید کند.» عکسها همچنین وجود یك نیمکرهٔ لیتیم دوتراید[۱۸] را نشان دادند که از آن برای ساخت بمب هیدروژنی استفاده می‌شود. گزارش ادامه می‌داد؛ «در اثنای آشفتگی یأس آور سازندگان بمب‌های هسته‌ای، اسرائیل از توانایی تولید بمبهای هسته‌ای از بین برندهٔ شهرهای کوچك فراتر رفته و می‌تواند بمبهایی که شهرها را نابود می‌سازند تولید کند.»

علاوه بر اینها، وانونو از وجود تکنسین‌های آفریقای جنوبی در راکتور اتمی اسرائیل در صحرای نقب خبر می‌دهد. اما در هنگامی که وانونو افشاگریهای حیرت آور خود را انجام می‌داد، هیچیك از مقامات عالیرتبهٔ سیا سعی نکرد این افشاگریها را به «حادثهٔ» هسته‌ای ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۹ ارتباط دهد.

هنگامی که ده سال بعد از این حادثه جرج بوش به روزنامه نگاران اطمینان می‌داد؛ «انتقال تکنولوژی ممنوعه یك تابو است و ما قصد نداریم اجازهٔ آن را بدهیم»، کارمند ارشد اطلاعاتی وی در شورای امنیت ملی رابرت گیتز[۱۹] بود. (او به برکت آنکه دست راست ویلیام کیسی رئیس سیا بود، در جریان تحقیق کنگره پیرامون ماجرای ایران ـ کنترا شهرت کوتاه مدتی بدست آورد.) وی طی دوران «حادثه» و آزمایش سال ۱۹۷۹ دستیار زبیگنیو برژینسکی در امور اطلاعاتی بود. از همین رو وی باید اطلاعات زیادی در بارهٔ انتقال پنهانی تکنولوژی داشته باشد

۱۸. Lithium deuteride ترکیب فلز لیتیم با دوتریم که ایزوتوب سنگین هیدروژن است.م

19. Gates

و حتماً از اینکه کاخ سفید برای مدتی حدود یك دهه آمادهٔ شکستن ممنوعیت «تابو» بوده است آگاهی داشته است. ارزیابی سال ۱۹۷۹ سیا که گیتز بدان دسترسی داشته دو صفحهٔ کامل را به بررسی احتمال شرکت اسرائیلی‌ها در آزمایش اختصاص داده بود. این سند خاطرنشان می کند که اسرائیل «احتمالاً در دست داشتن یك کلاهك تاکتیکی هسته‌ای کوتاه برد را برای موشکهای سطح به سطح نوع لنس خود مناسب می‌دانسته است.» این همان موشك ساخت آمریکا بود که پنتاگون درآن زمان آن را برای نیروهای ایالات‌متحده در «حوزهٔ رزم هسته‌ای» اروپای مرکزی در نظر گرفته بود. گزارش سیا ادامه می‌داد: «ممکن است استراتژیست‌های اسرائیل به این علاقه داشته باشند که سیستم آغاز گداخت هسته‌ای را برای تولید یك سلاح گرما هسته‌ای توسعه دهند.» این نکتهٔ آخری چیزی بود که سیا بالاخره به آن مطمئن شد. این یادداشت سیا روشن می سازد که از همکاری اسرائیل و آفریقای جنوبی و مسائل نظامی آگاه بوده است:

> **«اسرائیلی‌ها نه تنها در چند سال گذشته در فعالیتهای تحقیقات هسته‌ای آفریقای جنوبی شرکت داشته‌اند، بلکه انواع مختلفی از تکنولوژی سلاحهای غیر هسته‌ای پیشرفته را در اختیار آن گذاشته‌اند. به این ترتیب ممکن است بین آفریقای جنوبی و اسرائیل در زمینهٔ عملیات مشترك آزمایشی ترتیبات مخفیانه‌ای پدید آمده باشد که قابل بحث است.»(۴)**

هنگامی که بوش به کاخ سفید رفت، بنظر می‌رسید دولت این رئیس سابق سیا در اتاق بیضی، درك چندانی از تاریخ به صورتی که در پرونده های این آژانس ثبت شده بود ندارد. در حالی که رئیس جمهور اطمینان‌های دروغین می‌داد و همهٔ شواهد جامعی را که در زمینهٔ همکاری اسرائیلی‌ها وجود داشت، «فرضیاتی که من قصد پذیرش آنها را ندارم» می خواند، مقامات پنتاگون اطلاعاتی را به بیرون درز می‌دادند مبنی بر اینکه «شراکت» اسرائیل با آفریقای جنوبی به معنی انتقال «طرحهای پیشرفتهٔ سلاح‌های هسته‌ای» بوده است.

بنظر می‌رسید واکنش کاپیتول هیل [کنگره ایالات متحد»] طوری طراحی

شده که نشانگر هشیاری باشد، ولی در عین حال از اینکه حداقل نتایج را به بار خواهد آورد اطمینان حاصل شود. هاوارد وُلپ[20] به عنوان رئیس کمیتهٔ فرعی امور آفریقا قول داد؛ «ته موضوع را درآورد.» چهار سال پیش از آن، ولپ در جلوگیری از تصویب اصلاحیهٔ یکی از دیگر نمایندگان به نام جان کانیرز[21] دایر بر قطع کمك به کشورهایی که تکنولوژی سلاحهای هسته‌ای در اختیار آفریقای جنوبی گذاشته‌اند، نقشی پیش گیرنده داشت. وُلپ در آن هنگام قولهایی داد مبنی بر اینکه تحقیقی در کار خواهد بود. متأسفانه آتش اشتیاق او برای بازجویی و تحقیق به صورت نامفهومی خاموش شد. کمی بعد به سال ۱۹۸۷ وُلپ در تشویق کمیتهٔ سیاهان برای در پیش نگرفتن اقدامات حاد در مقابل تداوم همکاری‌های اسرائیل با آفریقای جنوبی کمك کرد. کمیته را با دادن قول مجدد در مورد اینکه قرارداد جدیدی برای همکاری امضا نخواهد شد آرام کردند. سه سال بعد، وقتی بنظر رسید قراردادها حتماً قابل تجدید هستند کمیته احساس کرد بر سرش کلاه گذاشته‌اند. قضیهٔ تولید موشك نیز اوضاع را بدتر کرد.

براساس اطلاعات سیا، موشك میان برد جدید که از روی موشك پیشرفتهٔ اسرائیل موسوم به جریکو ساخته شده بود، توسط آرمزکور تولید می شد. «شرکت انتقال دهندهٔ تکنولوژی نظامی» تحت عنوان شرکت صنعتی اوردان[22] اسرائیل شناسایی شد. این شرکت با ارتش ایالات متحده نیز قراردادی برای تأمین قطعات ترمز تانك بسته بود. اوردان از اعضای گروه کلال[23] نیز بود که در کلمبیا تجارت پر رونقی داشت. یکی از سهامداران عمدهٔ گروه کلال، شائول آیزنبرگ یعنی همان تاجر مرموز و ثروتمند اسلحه بود که کارکنان ارشد سابق موساد در امور آفریقا و آدمهایی مثل دیوید کیمچی در شمار حقوق بگیران او بودند. اوردان این را که وسیلهٔ انتقال تکنولوژی موشکهای هسته‌ای تاکتیکی

20. Wolpe
21. Conyers
22. Urdan
23. Clal

بوده است تکذیب کرد و دیوید کیمچی نیز وجود رابطهٔ نظامی جاری بین اسرائیل و آفریقای جنوبی را نادرست خواند.

در حالی که دو کشور در حال همکاری تنگاتنگ برای انجام آزمایش موشکی بودند، کیمچی اتحاد آنها را پنهان می کرد. او با حالتی عاقلانه گفت: «سیاست دولت اسرائیل این بوده است که در زمینهٔ سیاست، خود در مقابل آفریقای جنوبی با سایر کشورهای دموکراتیك همراهی کند. ما براساس همان اصولی که کشورهای دموکراتیك در مقابل آفریقای جنوبی در پیش گرفتند عمل کردیم.» وقتی از وی پرسیدیم آیا فکر می کند ایالات‌متحده از روابط نزدیك اسرائیل و آفریقای جنوبی راضی باشد، کیمچی به اعتراض برخاست: «من چنین چیزی نگفتم. اصلاً چنین حرفی نزدم. من گفتم که یك وقتی به آنها سلاح فروخته می شد. من نمی گویم که امروز هم این کار صورت می گیرد. نمی گویم که این کار را در زمان حال نیز انجام می دهیم. من دارم می گویم زمانی وضعیت چنین بود و بعد» ـ لحظه ای مکث می کند ـ «قطع شد.»

مسألهٔ کاملاً ظریف واکنش ایالات متحده نسبت به انتقال تکنولوژی توسط اسرائیل و همدستی آن با آفریقای جنوبی آن چیزی نبود که کیمچی تلاش می کرد به آن پاسخ دهد. هنگامی که این شخص را با این واقعیت روبرو ساختیم که ارسال محموله های اسرائیلی برای آفریقای جنوبی قطع نشد» است، مزورانه پاسخ داد؛ «من خبر ندارم.» ژنرال مردخای هود که در آن زمان رئیس صنایع هوایی اسرائیل بود بیشتر بی شیله پیله بود. وقتی از او پرسیدیم آیا می داند ایالات متحده در مورد اجازهٔ فروش برخی سلاحهای اسرائیل حق وتو دارد، وی لبخندی زد و گفت: «بله، دارد، مگرچه شده؟» او در مورد فروش سلاحهای اسرائیلی به آفریقا ادامه داد؛ «ما باید باآنها همکاری کنیم، زیرا دراین موقعیت چارهٔ دیگری وجود ندارد. ما می‌دانیم که باید این کار را با مقامات ایالات‌متحده هماهنگ کنیم و می‌دانیم که اگر بنا باشد به دریافت سالی ۱/۸ میلیارد دلار کمك نظامی ادامه دهیم و در اثر آن تولیدات نظامی داشته باشیم و به خارج اسرائیل صادر کنیم، باید کارمان را با دولت ایالات‌متحده هماهنگ سازیم. مسأله این نیست که دوست

داریم این کار را بکنیم یا نه. اینها واقعیتها هستند.»(۵)

ژنرال هود به سخنان خود ادامه می‌دهد و مشخص می‌کند که اکثر سیستمهای تسلیحاتی اسرائیل نه تنها حاصل مبالغ هنگفتی سرمایه‌گذاری ایالات‌متحده اند، بلکه اجزای ساخت آمریکا و یا ساخته شده تحت امتیاز را در ساختار خود دارند. «بخش اعظم این سلاحها دارای اجزای آمریکایی است و دولت اسرائیل دولت مسئولی است.» ژنرال هود توضیح داد که «صنایع هوایی دولتی اسرائیل چهارصد نوع محصول دارد. این موسسه اجازهٔ تولیدات خویش را از وزارت دفاع می گیرد. مسائل و روابط سیاسی، بین دولتهای دو کشور، یعنی بین وزارت دفاع اسرائیل و مقامات دفاعی ایالات‌متحده حل و فصل می شود. به این ترتیب، برای ما هنگامی که اجازهٔ وزارت دفاع را دریافت می کنیم به معنی آن است که بقیهٔ کارها خودبخود انجام می شود و ما برای همهٔ آنها مجوز داریم. این به معنی آن است که ایالات‌متحده اجازهٔ صادرات را به ما داده است.»

تعدادی از سلاحهای ساخت صنایع هواپیمایی اسرائیل که برخی از آنها حاوی قطعات ساخته شده در ایالات‌متحده و یا ساخته شده در اسرائیل و با تأمین مالی ایالات‌متحده هستند به آفریقای جنوبی فرستاده شده است. تانکرهای تجدید سوختگیری که اسرائیل از روی هواپیمای بوئینگ ساخته است، نیروی هوایی آفریقای جنوبی را قادر می سازد با افزایش شعاع برد خود محدودهٔ بمبارانهایش را گسترش دهد. جت جنگندهٔ کفیر ـ۲ ساخت اسرائیل که موتور جی ـ۷۹ آن آمریکایی است به هواپیمای چیتا تبدیل شده که دو قلوی آفریقایی جنگندهٔ کفیر است. جنگنده‌های چیتا که برخی از آنها موتورهای آمریکایی دارند هنگامی که توسط تانکرهای ساخته شده از روی بوئینگ تجدید سوخت کنند می تواند اهدافی را در دو هزار مایلی آفریقای جنوبی بمباران کنند. این تانکرها به عنوان ابزار جنگ الکترونیك نیز به کار می روند. آفریقای جنوبی محدودیتها و تحریمهای ایالات‌متحده را به راحتی کنار زده است.

ایالات‌متحده از طریق خرج کردن ۱/۵ میلیارد دلار هزینهٔ تحقیق و توسعه جهت تولید آخرین نسل هواپیماهای جنگندهٔ خود، سرمایه گذاری سنگینی در

نیروی هوایی آفریقای جنوبی به عمل آورده بود. این مبلغ را کنگره جهت هزینه کردن در صنایع هواپیمایی اسرائیل برای توسعهٔ هواپیمای جنگندهٔ لاوی تصویب کرده بود. تا آنجا که به صنایع هواپیمایی اسرائیل مربوط می‌شد، پروژهٔ تولید لاوی به خاطر هزینهٔ بیش از حد آن در سال ۱۹۸۷ کنار گذاشته شده بود. امّا چند ماه پیش از لغو این پروژه روزنامهٔ ایتالیایی ال‌جورنال[۲۴] وبدنبال آن روزنامهٔ اسرائیلی یدیوت اهارونوت از توافقنامه‌ای سری بین اسرائیل و آفریقای جنوبی خبر دادند که براساس آن نوع آفریقای جنوبی این هواپیما به نام سیمبا[۲۵] ساخته می‌شد. تکنسین‌های فنی ساخت لاوی به آفریقای جنوبی رفتند. و بقول سردبیر مجلهٔ جینز دیفنس ویکلی[۲۶] «آشکار است اسرائیلی‌ها تخصص خود را به آفریقای جنوبی انتقال داده اند تا در آنجا ثمر دهد... و ممکن است شاهد تولد یك لاوی دیگر و یا چیزی که به لاوی شبیه باشد باشیم.» او تخمین زد که جنگندهٔ سیمبا بین هشت تا ده سال دیگر به پرواز درخواهد آمد.

وقتی اعضای کمیتهٔ سیاهان کنگره به خاطر استفادهٔ غیرمجاز اسرائیل از کمك نظامی ایالات‌متحده در مقابل اسحاق شامیر نخست وزیر اسرائیل مبارزه‌جویی نشان دادند، با سرسختی روبرو شدند. جورج کراکت[۲۷] یکی از اعضای کنگره در مورد جلسهٔ مارس ۱۹۸۸ گفت: «شامیر در پاسخ به سوالاتی که از وی شده بود هیچ تمایلی برای تغییر دادن سیاست دولت خود نشان نداد.» کمیتهٔ سیاهان نامه‌ای به شامیر داده و در آن انتقال تکنولوژی لاوی را محکوم کرده بود.

> «ایالات متحده برای کمك به پروژهٔ تولید جنگندهٔ لاوی ۱/۵ میلیارد دلار در اختیار اسرائیل قرار داده است. شنیده‌ایم که بدنبال لغو تولید این هواپیما توسط دولت شما، مهندسین اسرائیل که در پروژهٔ لاوی کار کرده‌اند منافع کمك خارجی ایالات متحده را به آفریقای جنوبی انتقال داده‌اند. ما این امر را

24. Il Giornale
25. Simba به زبان سواحیلی یعنی «شیر»
26. Jane's Defense Weekly
27. Crockett

استفاده‌ای نامعقول از کمك خود می‌دانیم.»(۶)

خارج از محدودهٔ این کمیته، همهٔ «استفادهٔ نامعقول» را به سادگی به فراموشی سپردند.

تکنسین‌های بیکار شدهٔ پروژهٔ لاوی همچنین به کار تولید یکنوع جنگندهٔ چیتای پیشرفته‌تر پرداختند که تحت عنوان چیتا ـ ئی در اوت ۱۹۸۸ به نمایش گذاشته شد. درتبلیغ این جنگندهٔ جدید گفته می شد دارای «سیستم هدایت ناوبری و سلاحهای مدرن و کامل» است و می‌تواند از جنگندهٔ میگ ۲۳ آنگولا پیشی بگیرد. حتی قبل از آنکه مراسم به نمایش گذاشتن چیتا ـ ئی انجام شود، فرمانده نیروی هوایی آفریقای جنوبی اعلام کرد: «اولویت بالای» ارتش در زمینهٔ پیشرفت در کار ساخت هواپیمای جدید سیمبا است. آنگاه صنایع هواپیمایی اسرائیل در تل‌آویو اعلام نمود این مؤسسهٔ دولتی «به توسعه و ساخت نمونه‌های آزمایشی سیستمهای الکترونیك هواپیمای لاوی از نوع بی ـ۳ ادامه خواهد داد و آن را به صورت مستقل تأمین مالی خواهد کرد.» هرچند به میزان کمتر، اما آفریقای جنوبی نیز مانند ایالات‌متحده مدتها بود اسرائیل را در زمینهٔ تحقیق و توسعه در حوزهٔ نظامی تامین مالی می‌کرد. اسرائیل همزمان با بردن نمونهٔ آزمایشی که با فکر و کمك مالی آمریکا ساخته شده بود به آفریقای‌جنوبی، آویونیك‌های[28] هواپیما را نیز به دولت چین کمونیست فروخت.

یکی از بیوگرافی‌هایی که در مورد شیمون پرز رهبر حزب، کارگر اسرائیل و با اجازهٔ خود وی تهیه شده مدعی است یکی از انتقالات، پر سر و صدای تکنولوژی ایالات‌متحده به آفریقای‌جنوبی، از سوی اسرائیل و شریك آن ایالات‌متحده به صورت عمدی انجام شده است. این بیوگرافی مدعی است: «نقش اصلی اسرائیل در این شراکت عمل کردن به عنوان واسطه بود. کشورهایی مثل... آفریقای‌جنوبی وجود داشتند که ایالات‌متحده قصد داشت به آنان کمك کند. در مواردی مثل این، مصلحت آن بود که کمك را از طریق اسرائیل انتقال دهد

28. avionics سیستمهای الکترونیك هواپیما

و یا آن را تشویق کند صادرات خود را به این کشورها افزایش دهد.»(۷)

این استفادهٔ مصلحتی از «واسطه»، با این برهان ژنرال ماتی هود همخوان است که ادعا می‌کرد وزارت دفاع اسرائیل اجازهٔ صادرات خود به آفریقای‌جنوبی را دریافت کرده است. در پرتو این روح همکاری بین بازیگران جریان طفره رفتن از تحریمها، مفید است به خاطر بیاوریم که آفریقای‌جنوبی در یکی از بحرانها به دستور ایالات متحده به عنوان تدارک کنندهٔ اسرائیل عمل کرد. در روزهای تیره و تار جنگ ۱۹۷۳ ایالات‌متحده از آفریقای‌جنوبی درخواست کرد با تأمین تانکهای سنتوریون نیروهای مکانیزهٔ اسرائیل را تقویت کند. آفریقای‌جنوبی در حدی از تبعیت و حرف شنویی بود که بلافاصله این کار را کرد و معلوم بود انبارهایش دوباره بلافاصله پرخواهد شد. آنگاه ایالات‌متحده از کانادا خواست جای تانکهای از دست رفتهٔ آفریقای‌جنوبی را پرکند. کانادا اطاعت کرد.

بنظر چنین می‌رسد که تصویب تاکتیکی فروش سلاحهای اسرائیلی به دولت آفریقای‌جنوبی توسط یکسری از مقامات دولتی دمکرات و جمهوریخواه، از نظر شباهت همانند نسخهٔ دوم سیاستی باشد که به فروش سلاح به یکی از کشورهای منطقهٔ خاورمیانه منجر شد: تحریم ظاهری و آشکار، همراه با فروش پنهانی سلاح. هرچند که عناصر مشخصی از بین اعضای کنگره در زمینهٔ جریان انتقال سلاح و نقشه‌ها و مدارك فنی برای رژیم مبتنی بر تبعیض نژادی کوتاه نمی‌آمدند، سرویس‌های دفاعی و اطلاعاتی ایالات‌متحده و همچنین روسای جلسات اتاق بیضی [رؤسای جمهور] بموقع خود زد و بندهای طبقه بندی شده ای داشتند که می توانست حیثیت نیات خیرخواهانهٔ طرفداران و حامیان تحریمها را به باد دهد. بخشی از اینگونه عملکرد به خاطر آن بود که شیوهٔ تفکر استراتژیك مبتنی بر جنگ سرد آفریقای‌جنوبی را قاطعانه در اردوگاه غرب می‌یافت، در حالی که همسایگان این کشور مانند آنگولا و موزامبیك به عنوان نمایندگان حضور اتحاد شوروی در نظر گرفته می‌شدند.

هنگامی که از وزارت امور خارجه پرسیده شد؛ آیا دولت بوش گزارشهای

موجود در مورد همکاری اسرائیل و آفریقای جنوبی در زمینهٔ طراحی و تولید سلاحهای هسته‌ای را مورد توجه قرار داده است یا نه، مقامات این وزارتخانه از کوره بدر رفتند. هرمن کوهن معاون وزیر امور خارجه در امور آفریقا پاسخ داد: «اسرائیل دولت مستقلی است. ما به آنها توصیه کرده‌ایم به تحریمهای سازمان ملل پایبند بمانند. بقیه‌اش به خودشان مربوط است.» این حرف توجیهی بود موجز که از منفعل بودن ایالات‌متحده حکایت می‌کرد. از زمان برقرار شدن تحریمها، هیچیك از اهرمهایی که در اختیار دولتهای ایالات‌متحده قرار داشت مورد استفاده قرار نگرفته بودند. از سی و پنج سال پیش که نخستین محمولهٔ یوزی به سواحل آفریقای جنوبی رسید تاکنون، روابط دفاعی اسرائیل و آفریقای‌جنوبی در جهت تعمیق بیشتر ادامه یافته است.

از سال ۱۹۴۸ که سال جنگ استقلال اسرائیل بود و رهبران ناسیونالیست آفریقای‌جنوبی نیز در آن سال به قدرت رسیدند، حمایتی قوی از دولت جوان اسرائیل به عمل آوردند. ناسیونالیستها سوابق ترسناکی در مورد طرفداری از نازی‌ها داشتند. بسیاری از رهبران آنها به خاطر فعالیتهای پرجوش و خروش خود به نیابت از رایش سوم توسط انگلیسی‌ها به زندان افتاده بودند. به این ترتیب هنگامی که حزب ناسیونالیست در سالهای پس از جنگ به صورت حزب پیروزمند آفریقای‌جنوبی ظهور کرد و تبعیض نژادی را به عنوان اصلی‌ترین پایهٔ برنامهٔ مبتنی بر نژادپرستی افراطی خود اعلام نمود، آغوش باز آن برای پذیرش اسرائیل بروز احساسات خیلی شرافتمندانه‌ای بشمار نمی‌رفت. روزنامهٔ آفریقایی ترانس والر[29] در سال ۱۹۴۶ در سرمقاله‌ای نوشت که این کشور «ایده‌ها و اندیشه‌های خود را در فلسطین در اختیار اسرائیلی‌ها قرار می‌دهد و به آنها تقدیم می‌کند، امّا آرزو می‌کند جریان مهاجرت یهودیان به طرف آنجا باشد و تعدادشان در اینجا افزایش نیابد.»

با این حال سیلی از رهبران اسرائیلی‌ها و از جمله موشه‌دایان در دههٔ پنجاه

29. Trans Vaaler

به زیارت پرتوریا و ژوهانسبورگ رفتند تا نزد همدستان سابق نازی‌ها خودشیرینی کرده باشند.

در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ دوستی آنها به پیوندی مصلحتی برمبنای مبادلهٔ سلاح در مقابل پول نقد و اورانیوم تبدیل شده بود. اسرائیل در سال ۱۹۶۲ سی و دو دستگاه تانك سنتوریون به رژیم آپارتاید فروخت. در همان سال آفریقای جنوبی ده تن اورانیوم برای سوخت راکتور اتمی دیمونا به اسرائیل تحویل داد. نخستین قطعنامهٔ سازمان ملل برای ممنوع کردن فروش سلاح به آفریقای جنوبی که در اوت ۱۹۶۳ توسط شورای امنیت سازمان ملل به تصویب رسید، اثری روی اینگونه معاملات نداشت، هرچند که اسرائیل با گرفتن پز مخالف آفریقای جنوبی در سازمان ملل بطور علنی، «به صورت آفریقای جنوبی سیلی زده بود.» رهبران اسرائیل درمورد روابط خود با دولتهای آفریقای سیاه بسیار هشیار بودند، زیرا در آن هنگام موساد برای مأموریت جمع آوری اطلاعات به نیابت از سیا، دستمزد خوبی دریافت می کرد.

به هرحال، تغییراتی را که سیاست سازمان ملل متحد ایجاب می کرد، نیازهای این دو دولت نظامی گرا مورد بی توجهی قرار می‌داد، زیرا تنهایی آنها و گیر افتادنشان بین همسایگانی متخاصم و متحدینی بی‌ثبات نظرات آنها را همانند می‌ساخت. در سال ۱۹۶۷، هنگامی که جلوگیری فرانسه از حمل ملزومات اسرائیل جلوی رسیدن قطعات یدکی هواپیمای میراژ را به اسرائیل گرفت، آفریقای جنوبی کمبودها را جبران کرد. طی جنگ سال ۱۹۶۷، ناظرانی از آفریقای جنوبی به جبهه ها و میدانهای نبرد گسیل می شدند تا تاکتیکها را مورد بررسی قرار دهند. درسهای بدست آمده در این نبرد در مدارس و دانشکده های نظامی آفریقای جنوبی در زمینهٔ تاکتیك و مانور تدریس می شدند. ژنرال هود که در آن زمان فرمانده ستاد نیروی هوایی اسرائیل بود در زمینهٔ استراتژی نظامی به افسران ارتش آفریقای جنوبی درس می‌داد. اسحاق رابین نخست وزیر اسرائیل در سال ۱۹۷۶ چگونگی انطباق منافع اسرائیل و آفریقای جنوبی را خلاصه کرد: «کشورهای ما در این مشکل مشترکند که هریك از ما باید در منطقهٔ خویش در

مقابله با بی‌ثباتی و ناآرامیهایی که منشأ بروز آنها تحریك خارجی است در مذاکره، همزیستی، و ارائه ثبات پیشقدم باشیم.» این همان زبانی بود که رهبران دولت تبعیض نژادی برای توجیه اقدامات امنیتی غدارانهٔ خویش به کار می‌بردند. موشه دایان در سال ۱۹۶۷ اعلام کرد که «تمدنی بزرگ» در آفریقای‌جنوبی خلق شده است و این همان زمانی بود که اقدامات سرکوبگرانهٔ شدیدی در شهرهای آفریقای‌جنوبی و مناطق حاشیه‌ای به عمل می‌آمد. رافائل ایتان رئیس سابق ستاد نیروی دفاعی [ارتش] اسرائیل به گروهی از متخصصین اسرائیلی در دانشگاه تل‌آویو گفت که سیاست بانتوستان[۳۰] که براساس آن رنگین پوستان جدا و در مکانهای محدودی اسکان داده می‌شوند، می‌تواند راه‌حل مناسبی برای «مسألهٔ فلسطینی‌ها» باشد.(۸)

بین تعداد زیادی از شهرهای دوقلوی اسرائیل و آفریقای‌جنوبی که به اصطلاح با یکدیگر خواهرند، پایتخت بانتوستانی موسوم به کیسکی[۳۱] نیز خواهر یکی از شهرك‌های یهودی‌نشین کرانهٔ غربی به نام آریل بشمار می‌رود. هنگامی که پارلمان کیسکی در سال ۱۹۸۵ گشایش می‌یافت، پنج عضو کنشت اسرائیل در آنجا حضور داشتند. یزقل فلومین[۳۲] عضو حزب لیبرال اسرائیل سیستم بانتوستان را مورد تمجید قرارداد و ژنرال افرایم پوران[۳۳] گفت: «امروز مشخص شد که مردم در کیسکی خانه برای زندگی، شغل و آموزش و پرورش برای فرزندان خود دارند و آپارتایدی در آنجا وجود ندارد.» «مؤسسهٔ تموز[۳۴] نیز که به خاطر ارائه سرویس امنیتی به دیکتاتور سابق فیلیپین فردیناند مارکوس معروفیت جهانی دارد از امنیت حاکم مطلق‌العنان کیسکی پرزیدنت سبه[۳۵]

۳۰. Bantustan: مأخوذ از نام بانتو که یکی از قبایل بومی اصلی آفریقای‌جنوبی است و به معنی ایجاد مناطق سیاهپوست نشین.م

31. Ciskei
32. Yehezkel Flumin
33. Efraim Poran
34. Tamuz
35. Sebe

مواظبت به عمل می‌آورد.

باید گفت اظهارات نظامیان اسرائیلی، الزاماً با نظرات جامعهٔ وسیع یهودیان آفریقای‌جنوبی که شجاعانه با کاربرد بیرحمانهٔ قوانین جابجایی، بازداشتهای بدون محاکمه، و اسکان اجباری در مناطق سیاهپوست نشین مبارزه کرده اند همخوانی ندارد. اما بخش اعظم همکاری سطح بالای بین ارتشهای آفریقای‌جنوبی و اسرائیل پنهانی صورت می‌گیرد و اجازهٔ علنی شدن آن داده نمی‌شود و این کاملاً همانند تماسهای اطلاعاتی پنتاگون و بخش اطلاعاتی ارتش آفریقای‌جنوبی است که هیچگاه در ایالات‌متحده علنی نشده است.

در سالهای ریاست جمهوری ریگان، در حالی که تحریمها به جای خود باقی بودند، همکاری اطلاعاتی گسترده‌ای بین آژانسهای اطلاعاتی دو کشور وجود داشت. اما در فضای خوشی که همکاری مخفیانهٔ سرویس‌های سری دو کشور پدید آورده بود برای مدتی سردی و ناراحتی مختصری پدید آمد، زیرا افسر وابسته به بخش اطلاعاتی نیروی هوایی ایالات‌متحده از بازی کردن نقش خویش سرباز زده جان بویل[۳۶] را از سوی واشنگتن به عنوان مأمور حقیقت‌یاب به مسافرتی در کشورهای «خط مقدم» آفریقا فرستاده بودند. هنگامی که او را در مرحلهٔ پایان سفر به عنوان کارمند وابستهٔ نظامی ایالات‌متحده به پرتوریا فرستادند، به جلسه‌ای دعوت شد که بی‌گمان خودش یك ملاقات جهت ارائه گزارش ومطلع ساختن وی توسط بخش اطلاعات نظامی آفریقای‌جنوبی بود. اما هنگامی که فهمید خود او باید گزارش بدهد هشیار شد. از او انتظار داشتند مشاهدات خود را در مورد دشمنان آفریقای‌جنوبی در اختیار آنان قرار دهد. هنگامی که افسر آمریکایی از این کار امتناع کرد و گفت در این مورد دستوری از مافوق خود دریافت نکرده است، مأموران آفریقای‌جنوبی عصبانی شدند و خاموش ماندن وی را مایهٔ سرگرمی و تفریح خویش ساختند. او را به یکی از پایگاههای هوایی موجود در آن نزدیکی بردند و یك هواپیمای تجسسی -

---

36. Boyell

شناسایی نیروی هوایی ایالات‌متحده را که در آنجا پارك شده بود نشانش دادند. مقصودشان این بود که وقتی ایالات‌متحده اینچنین آشکارا از آنها حمایت می کند، رفتار مخجوبانهٔ این افسر اطلاعاتی نشان‌دهندهٔ بی خبری و پرت بودن او از اوضاع است. وابستهٔ نظامی ایالات متحده چنان از احتیاط کاری بویل عصبانی شد که تهدید کرد یادداشتی برای پنتاگون خواهد فرستاد و تقاضای عزل او را مطرح خواهد کرد. این جریان به بیرون درز کرد، نتیجه آن شد که بویل بر سر کار خود باقی ماند، اما امتناع او از کمك به نظامیان آفریقای جنوبی کاری بود کاملاً خلاف قاعده و استثنایی.

سرویس اطلاعاتی اسرائیل و سرویس اطلاعات ملی آفریقای جنوبی که سابقاً «بوس»[۳۷] خوانده می شد همکاری نزدیکی داشتند. نکتهٔ جالب این بود که سرویس امنیت داخلی اسرائیل موسوم به شاباك یك هیأت نمایندگی دائمی در آفریقای جنوبی داشت. نخبگان شاباك در خود اسرائیل طیف وسیعی مرکب از خبرچینهای مستقر در سرزمینهای اشغالی تا جوخه‌های مرگ را در بر می گرفتند و این حقیقتی بود که در اوج قیام انتفاضه در سال ۱۹۸۸ آشکار شد. (عوامل شاباك برخی اوقات اعمال سرکوبگرانه و نادرست خود را در هیأت مبدل و به عنوان خبرنگاران و فیلمبرداران تلویزیونی خارجی انجام می‌دادند و این کاری بود که خبرنگاران واقعی را بخطر می انداخت.) شاباك در آفریقای جنوبی با آن‌دسته از نیروهای امنیتی همکاری می کرد که مسئول مأموریتهای مشابه در شهرك‌های سیاهپوست نشین بودند.

نیروهای امنیتی آفریقای جنوبی و از جمله صدها تن از افسران پلیس، دوره‌های آموزشی خود را در اسرائیل طی می کردند. حتی کسی که به اسم درندهٔ سوتو[۳۸] شناخته می‌شد، در اورشلیم مهمان عزیزی بشمار می‌رفت. سرتیپ «روی‌راس» سوین پوئل[۳۹] عنوان خویش را به خاطر رفتار بیرحمانه‌اش با

37. Orwellian Bureau of State Security مرکب از حروف اول
38. Soweto
39. «Rooi Rus» Swanepoel

شورشیان سیاهپوست در سال ۱۹۷۶ بدست آورد. «درنده» در سال ۱۹۶۴ نیز در جریان محاکمه ای که نلسون ماندلا رهبر کنگرهٔ ملی آفریقا را به زندان کشاند، به عنوان بازجوی ارشد عمل کرده بود. کنگرهٔ ملی آفریقا تخصص موساد را در سالهای آغازین دههٔ ۱۹۸۰ وهنگامی تجربه کرد که ظاهراً عملیاتی برای از بین بردن رهبران تبعیدی طراحی شده بود. گویا عوامل موساد برای هماهنگ سازی عملیاتی مرکب از ارسال نامه‌ها و بسته‌های پستی منفجرشونده همکاری کردند. ابزار این نوع مبارزه از ایالات متحده، و از طریق اسرائیل ارسال شده بود.

به سال ۱۹۸۸، پس از چند مورد بمب گذاری که با دقت تمام از سوی عوامل آفریقای جنوبی صورت گرفته بود، یك سخنگوی کنگرهٔ ملی آفریقا در لوزاکا گفت: «ما اطلاع داریم که مأموران آفریقای جنوبی دست در دست اسرائیلی‌ها گذاشته و در مورد چگونگی نابود کردن رهبران ما تبادل نظر می کنند.» گمان می‌رود نام گروه ضربت آفریقای جنوبی که به «جوخهٔ زد» (Z) معروف است با الهام از نام «تیم زد» انتخاب شده باشد که برای ربودن آدولف آیشمن از سوی اسرائیل گسیل شده بود.

واحدهای نخبهٔ نیروهای مخصوص که بخشی از وظایف آنها به قتل رساندن اشخاص بود در اسرائیل آموزش یافتند. در سال ۱۹۸۹ شخصی به نام مروین مالان[40] که از اعضای یکی از خانواده های متشخص آفریقای جنوبی بود به هلند پناهنده شد. وی عموزادهٔ مگنوس مالان[41] وزیر دفاع آفریقای جنوبی بود. این پناهنده در واحدی از نیروهای مخصوص در آنگولا و نامیبیا خدمت کرده بود و گفت همراه اعضای واحدش به لباس اعضای سواپو[42] درآمده تا طرفداران آن را شناسایی و نابود کند. وی گفت اعضای واحدی که عضو آن بوده علیه روستائیان غیرنظامی بمبهای فسفری به کار می برده اند. آنگونه که طی تهاجم سال ۱۹۸۲ اسرائیل به لبنان توسط پزشکان بیروت مشخص شد، فسفر عامل

40. Mervin Malan
41. Magnus

۴۲. SWAPO سازمان خلق آفریقای جنوب غربی

بی سروصدا و آرامی بود که روی پوست به صورت بدون دود و شعله می سوخت و حتی پس از مرگ قربانی بدن وی را از درون بتدریج کباب می کرد. اسرائیلی ها از این بمب ساخت آمریکا استفاده کرده بودند و بعید نیست نیروهای مخصوص آفریقای جنوبی نیز این کار را کرده باشند. مالان گفت روابط واحدش با اسرائیلی ها بسیار نزدیك بوده است. او توضیح داد: «برخی اعضای واحد ما برای گذراندن دوره های آموزشی پیشرفته به اسرائیل می رفتند.»(۹)

اینگونه همکاری ها در حرف و تبلیغات به عنوان همکاری ضدتروریستی عنوان می شد. اسرائیلی ها در مرزهای آفریقای جنوبی «حصاری برقدار» پدید آوردند و مناطق مرزی را با «فرشی از وسایل مراقبتی الکترونیك» پوشاندند. حصارهای الکترونیك، رادارها، و میادین مین در آنجا سیمایی بسیار شبیه به جنوب لبنان داشت. بیهوده نیست که آریل شارون در آفریقای جنوبی خود را در خانهٔ خویش احساس می کرد. او در سال ۱۹۸۱ زمانی که وزیر دفاع بود، طی یك مهمانی در تل آویو که به افتخار یك سناتور تکزاسی برپا شده بود سفری را که به جبههٔ آنگولا و همراه با نظامیان آفریقای جنوبی انجام داده بود به خاطر آورد. او افتخار می کرد که به همتایان خود در آنجا رهنمودهای نظامی داده است و نقشه های بلندپروازانه ای درمورد افزایش نفوذ اسرائیل در این نقطه از جهان در سر داشت.

یکی از مشاوران شارون به نام یوری دان[۴۳] که به آنگولا سفر کرده بود بعدها نوشت: «هنگامی که به افسران آفریقای جنوبی نگاه می کنم، هنگامی که آنها به آفریقایی و یا انگلیسی حرف می زنند، و هنگامی که در عملیات هستند، بنظرم چنین می آید که آنها بزودی فرامین خود را به زبان عبری دریافت خواهند کرد. ظاهر فیزیکی آنها، تروتازگی و خوش مشربی آنها، رفتارشان در میدان جنگ، همگی مرا به یاد آی.دی.اف (نیروی دفاعی اسرائیل) می اندازد. و من این حرف را طی یازده سال جنگ در ویتنام با دیدن افسران آمریکایی و ویتنامی نزدم.» دان اظهارنظری را نیز از طرف افسران آفریقای جنوبی نقل می کند: «یك

43. Uri Don

افسر بلندپایه در پرتوریا گفت: اهمیت تأثیر آی.دی.اف را به عنوان یك نیروی رزمی روی ما دست کم نگیر!»

کسی که باعث شد اسرائیلی‌ها برای نخستین‌بار نقش چنین فعالی را در آفریقای‌جنوبی بعهده بگیرند هنری کیسینجر بود. هنگامی که عملیات مخفیانهٔ سیا در آنگولا در سال ۱۹۷۵ افشا شد، کیسینجر به سراغ اسرائیل رفت تا از آن سلاح، مستشار، و حتی سرباز درخواست کند. سربازها در خانهٔ خود می‌ماندند، اما سایر درخواستها در صورتی که کاخ سفید چراغ سبزی می‌داد قابل اجابت فوری بود. توجه بی‌احساس کیسینجر ـ که برخی آن را خونسردی تعبیر می‌کردند ـ درمورد آفریقای‌جنوبی بیشتر از آن جهت بر این کشور متمرکز بود که آن را گنجینه‌ای استراتژیك می‌دانست نه جامعه‌ای که نژادپرستی آن را جریحه‌دار و چرکین کرده است. وی در سال ۱۹۶۹ یادداشتی به شمارهٔ ۳۹ برای مطالعهٔ امنیت ملی صادر کرد که در آن دستور داده می‌شد اهداف سیاسی ایالات‌متحده در منطقه توسط شورای امنیت ملی مطالعه شود. در این یادداشت وی و کارمندانش علایق دفاعی ایالات‌متحده را خاطرنشان می‌کردند:

> آفریقای جنوبی از نظر جغرافیایی برای ایالات متحده و متحدین آن اهمیت دارد، بویژه آنکه کانال سوئز بسته شده و فعالیت اتحاد شوروی در اقیانوس هند افزایش یافته است. ایالات‌متحده از اجازهٔ پرواز بر فراز آفریقای جنوبی و تسهیلات فرود هواپیمای نظامی در آن برخوردار است. کارگاههای تعمیر کشتی و تسهیلات لجستیکی عمده‌ای در آفریقای‌جنوبی وجود دارند که از سطح فنی بالایی برخوردارند و در مناطق دیگر قاره قابل دستیابی نیستند... وزارت دفاع تحت یك توافقنامهٔ سری در آنجا یك ایستگاه ردیابی موشك در اختیار دارد و مقداری از ترافیك نظامی هوایی ما به تدارك این ایستگاه مربوط می‌شود.»

سازمان ناسا نیز تأسیساتی برای ردیابی فضایی در آنجا داشت «که دارای اهمیت بسیار بالا بود.» پنج شق سیاسی مختلف وجود داشت که مورد بحث قرار گرفت و کیسینجر و نیکسون «شق شمارهٔ دو» را انتخاب کردند. مشروح آن به شرح زیر بود:

«سفیدها در حال حاضر در آنجا خواهند ماند و تنها راهی که ممکن است به بروز تغییر سازنده‌ای منجر شود از طریق آنهاست. به کسب حقوق سیاسی برای سیاهپوستان از طریق روشهای خشونت‌بار که صرفاً به هرج و مرج و افزایش فرصت برای کمونیستها منجر می‌شود امیدی نیست. ما می‌توانیم از طریق لغو انتخابی امتیازاتی که به رژیم سفیدپوستان داده‌ایم، برخی از سیاستهای جاری نژادپرستانه و استعماری آنها را تعدیل کنیم... منافع آشکار ما بنیانی برای ارتباطات ما در منطقه تشکیل می‌دهند و می‌توان این منافع را با پرداخت بهای سیاسی قابل قبولی بدست آورد... باید مخالفت آشکار با سرکوب نژادی را اعلام کنیم، اما انزوای سیاسی و تحریمهای اقتصادی علیه دولت سفیدها را کاهش دهیم....»(۱۰)

شق شمارهٔ دو در زمینهٔ ملاحظات نظامی توصیه می‌کرد: «ممنوعیت صدور اسلحه به آفریقای جنوبی به اجرا گذاشته شده، اما درمورد انتقال ابزارآلاتی که می‌توانند هم به اهداف نظامی و هم به اهداف غیرنظامی کمك کنند، سیاستی لیبرال در پیش گرفته شود.» این روش برخوردی سخاوتمندانه بود. کیسینجر علاقهٔ زیادی داشت آفریقای جنوبی را (از طریق یك برنامهٔ ۱۴ میلیون دلاری سیا) برای انجام تهاجم علیه آنگولا توسط ارسال سوخت و اسلحه تقویت کند.

در همان سالی که کیسینجر به اسرائیل روی آورد تا آفریقای جنوبی را به صورت احتیاط آمیزی تسلیح و کمك کند، آفریقای جنوبی نیز به سراغ اسرائیل رفت تا عملیات پنهانی این کشور را در ایالات‌متحده تسهیل نماید. کانی مالدر[۴۴] وزیر کشور آفریقای جنوبی در ژوئن ۱۹۷۵ مخفیانه به اسرائیل پرواز کرد. اشل رودی[۴۵] و له دوویلار[۴۶] دو تن از مقامات ارشد وزارت اطلاعات نیز وی را همراهی می‌کردند. این سه مقام ارشد با اسحاق رابین نخست‌وزیر، شیمون پرز وزیر دفاع، و شش عضو دیگر کابینهٔ اسرائیل دیدار کردند. به این مهمانان آفریقایی پیکره‌هایی نقره‌ای که داوود و جالوت را در حال نبرد نشان

---

44. Connie Mulder
45. Eshel Roodie
46. Les de Villiers

می‌داد اهدا شد و وزیر کشور آفریقای جنوبی گفت: «این هدیه را برای ابد حفظ خواهم کرد، زیرا نه تنها نماد نبرد اسرائیل برای بقا بشمار می‌رود، بلکه نمادی از نبرد ما با تمامی دنیا نیز هست.»

نیاز نبرد در آن هنگام صرف یك مبلغ چند میلیون دلاری از سوی آفریقای جنوبی به عنوان مخارج نرم‌کننده در کاری بود که اشل رودی آن را «جنگ روانی» می‌خواند. مقامهای آفریقای جنوبی به سراغ اسرائیلی‌ها آمده بودند تا برای یافتن چند طرفدار قابل و کارآمد در ایالات‌متحده با آنها مشورت کنند. در جلسهٔ مقامات عالیرتبه، اسرائیلی‌ها فردی از اهالی نیویورك به نام سیدنی بارون[۴۷] را به مقامات آفریقای جنوبی پیشنهاد کردند که در زمینهٔ روابط عمومی فعالیت می‌کرد. از جمله تخصص های بارون این بود که پول اعطایی خارجیان را به جریان مبارزات سیاسی [انتخاباتی] آمریکا سرازیر می‌کرد و این کاری بود که برای آفریقای جنوبی نیز انجام داد. او در پیشبرد کار مشتریانی چون تایوان که موقعیت مناسبی نداشتند استاد بود و در مقابل دریافت هر سال ۵۰۰ هزار دلار آفریقای جنوبی را به عنوان مشتری پذیرفت. بارون از طریق واسطه‌هایی ۲۰۰ هزار دلار پول آفریقای جنوبی را به مبارزهٔ انتخاباتی سنا در سال ۱۹۷۶ سرازیر کرد. در این مبارزه یك جمهوریخواه کالیفرنیایی به نام اس.آی.هایاکاوا[۴۸] علیه یکی از منتقدین تبعیض نژادی به نام جان تانی[۴۹] دمکرات مبارزه می‌کرد. تانی جلوی تداوم ارسال کمکهای پنهانی به آفریقای جنوبی را سد کرده بود. کمکهای فوق به منظور یاری رساندن به آفریقای جنوبی در جنگ با آنگولا ارسال می‌شد.

بارون یکبار دیگر به سال ۱۹۷۶ تخصص خود را در مبارزات انتخاباتی ایالت آیووا به کار گرفت که در آنجا سناتور دیك کلارك[۵۰] برای تجدید انتخاب

47. Sydney Baron
48. S.I. Hayakawa
49. John Tunney
50. Dick Clark

شدن فعالیت می کرد. کلارك نام خود را به اصلاحیه ای داده بود که سیا را از انجام عملیات در آنگولا منع می کرد. رقیب پیروزمند کلارك سناتور جمهوریخواه راجر جسپن[51] بود که از ۲۵۰ هزار دلار پول دولت آفریقای جنوبی سود برد. با فرارسیدن دههٔ ۱۹۸۰ آفریقای جنوبی قدرت نفوذ خود را افزایش داده و جان سیرز[52] مدیر سابق مبارزات انتخاباتی رونالد ریگان را استخدام کرده بودند. کانی مالدر با رئیس جمهور جدید در هنگامی که فرماندار کانادا بود ملاقات کرده بود و به گفتهٔ دستیارش له دوویلار، ریگان «درك عمیقی از لزوم ایجاد پیوندهای نزدیکتر بین آفریقای جنوبی و ایالات متحده نشان داد.»(۱۱)

علاوه بر پیشنهاد سیدنی-بارون به عنوان یك «واسطهٔ پرنفوذ» مناسب برای آفریقای جنوبی، دولت رابین یکی از دلالان اسرائیلی اسلحه به نام آرنون میلکان[53] را برای رد کردن مخفیانهٔ پول نقد استخدام کرد. این بار پول برای کسب نفوذ در اروپا و همچنین خریدن نشریات پرنفوذی همچون مجله «وست آفریکا»[54] در لندن به کار می رفت. میلکان اینگونه دخالتهای خود را در پرداخت پول به افراد و از جمله واریز شصت و شش هزار دلار پول به یك جناب بانکی در سوئیس مورد تأیید قرار داده است. با افشای جریان رسوایی موسوم به «مولدر گیت»[55] در آفریقای جنوبی اتهاماتی دایر بر پرداختهای غیرقانونی در حد مبلغی نزدیك به یکصد میلیون دلار مطرح گردید. (حدود ۴ میلیون دلار از این مبلغ به مبارزات انتخاباتی جرالد فورد کمك شده بود.) اما در حالی که عملیات کسب نفوذ آفریقای جنوبی هنوز افشا نشده بود و تنها گروه برگزیده ای از مقامات آفریقای جنوبی، اسرائیلی و عوامل آنها از آن خبر داشتند، دولت رابین محدودهٔ جسارت خویش را در دعوت اشخاص گسترش داد و جان فورستر[56]

51. Roger Jespen
52. John Sears
53. Arnon Milchan
54. West Africa
55. Muldergate
56. Vorster

نخست‌وزیر ستیزه جوی آفریقای جنوبی را به اسرائیل دعوت کرد.

هنگامی که فورستر حلقه گلی بر یاد واشم[57] که بنای یادبود کشتار یهودیان است قرار می‌داد، برخی اظهارات را عنوان کرد که به صورت قابل انتظاری دقیق بود. او طی جنگ جهانی دوم به اتهام همکاری با نازی‌ها نزدیك دو سال در زندان بسر برده بود. این رهبر رژیم مبتنی بر نژادپرستی افراطی هرگز به هیچ صورتی چیزی دربارهٔ تنفرآور بودن دکترین نازی بر زبان نرانده بود. اخیراً ژنرال آلفردو استرواسنر[58] رئیس جمهور پاراگوئه که از تحسین کنندگان بدنام نازی‌ها بشمار می‌رفت، از وی پذیرایی گرمی به عمل آورده بود. رابین در مراسم مهمانی به افتخار فورستر گفت: «ما در اینجا با علاقه تلاشهای تاریخی شما را برای تشنج‌زدایی در قارهٔ آفریقا، ساختن پلهایی برای نیل به آیندهٔ بهتر و مطمئن‌تر، ایجاد همبستگی به منظور تضمین وجود فضای سعادتمندانه‌ای از همکاری بین همهٔ مردم آفریقا و بدون دخالت و تهدید خارجی دنبال می‌کنیم.»

فورستر طی سفر چهارروزهٔ خود با بازدید از تأسیسات نظامی اسرائیل و مؤسسات سازندهٔ اسلحه‌ای چون صنایع هواپیمایی اسرائیل ساعیانه در ایجاد پلهایی برای آینده تلاش کرد. طرفدار قدیمی نازی‌ها در حالی از سفر اسرائیل بازگشت که توافقنامه‌هایی برای همکاری‌های بازرگانی، نظامی، و هسته‌ای در دست داشت و این توافق‌ها به بنیانی برای روابط آیندهٔ دو کشور تبدیل می‌شد. از تشکیل یك گروه مشترك در سطح وزیران سخن می‌رفت که باید بر اجرای توافق‌ها و گسترش مبادلات تجاری نظارت می‌کرد. به این ترتیب، هنگامی که سازمان ملل در سال ۱۹۷۷ قطعنامهٔ خود را مبنی بر اینکه همهٔ دولتها باید صادرات کالاهای نظامی به آفریقای جنوبی را قطع کنند به تصویب رساند، موشه‌دایان وزیر امورخارجهٔ اسرائیل می‌توانست با اطمینان اعلام کند که اسرائیل قصد دارد به این قطعنامه اعتنایی نکند. وزارت دفاع اسرائیل بشدت این قطعنامه را زیرپا گذاشت و خلاف آن عمل نمود.

57. Yad Vashem
58. Alfredo Stroesner

هنگامی که در سال ۱۹۷۶ این سؤال در مجلس اسرائیل مطرح شد که چرا «صدها» اسرائیلی از افراد وزارت دفاع این کشور در دوره‌های مشترکی با نظامیان آفریقای‌جنوبی شرکت کرده‌اند، شیمون‌پرز وزیر دفاع این اتهام را تکذیب کرد. بعدها اکونومیست به سال ۱۹۸۱ نوشت که تخمین زده می‌شود تعداد مستشاران نظامی اسرائیل در آفریقای‌جنوبی دویست نفر باشد. کماندوهای گشتی تجسسی نخبهٔ آفریقای‌جنوبی دین زیادی به مربیان اسرائیلی خود داشتند. روزنامهٔ حزب کارگر اسرائیل گزارش داد: «این دیگر راز از پرده بیرون افتاده و افشا شده‌ای است و در اردوگاههای نظامی آفریقای‌جنوبی می‌توان افسران اسرائیلی زیادی را مشاهده نمود که مشغول آموزش سربازان سفیدپوست برای جنگ با سیاهپوستان و یاد دادن شیوه‌های وارد شده از اسرائیل هستند.»(۱۲)

سخت‌افزارهای اسرائیلی و قطعات آنها در مقادیر زیاد به آفریقای‌جنوبی وارد می‌شدند. سیل موشکهای ذریا به دریا از نوع گابریل، ناوچه‌های کلاس رشف[59]، ایستگاههای رادار ساحلی، ابزار دید در شب و مخابرات به آفریقای جنوبی سرازیر شد. پروژه‌های مشترك ساخت موشکهای دریایی باراق[60] و زیردریایی‌های هسته‌ای را در برمی‌گرفت. تفنگ اسرائیلی جلیل که تحت امتیاز در آفریقای‌جنوبی تولید می‌شد در ۱۹۸۱ به اسلحهٔ استاندارد نیروهای زمینی این کشور تبدیل شد. در بخش اعظم سلاحهای ارسالی تکنولوژی ایالات‌متحده بکار رفته بود. هواپیمای بدون سرنشین شناسایی و تجسسی ساخت صنایع هواپیمایی اسرائیل (که شماره سریال شناسایی اسرائیلی بر بدنهٔ آن پیدا شد) از روی نقشه‌های آمریکایی کپی شده بود و این موضوع هنگامی کشف گردید که یکی از این هواپیماهای بدون خلبان بر فراز موزامبیك هدف قرار گرفت و سرنگون گردید. هزینه‌های تحقیق و توسعه

59. Reshef
60. Barak

قطعات این هواپیما توسط ایالات‌متحده پرداخت شده بود. ابزار ساخت ایالات‌متحده از جمله چهارصد دستگاه نفربر زرهی نوع «ام ـ۱۱۳ ای.ال» و توپ ۱۰۶ میلی‌متری بدون عقب‌نشینی از طریق اسرائیل به آفریقای‌جنوبی رفت.

هرکس که اعتقاد داشته باشد واشنگتن علیه آفریقای جنوبی تحریمهای نظامی برقرار کرده است، از درك نقش پر انرژی اسرائیل به عنوان انبار واسطهٔ انتقال ابزار نظامی غافل مانده است. با توجه به این نقش، این اظهار نظر هرتزوگ رئیس جمهور اسرائیل درسال ۱۹۸۸ خیلی نظرگیر است که گفت: «اسرائیل نیازی به پوزش خواهی به خاطر روابطش با آفریقای جنوبی ندارد، و اگر هم چنین باشد، این نیاز بیشتر از نیاز آمریکا به عذرخواهی به خاطر روابطش با اسرائیل نیست.»

نگرانی سیا در این مورد که آفریقای جنوبی نباید به خاطر تحریم تسلیحاتی در زرادخانهٔ خود با کمبود فلج کننده ای روبرو شود، بخوبی در جریان مربوط به یك طراح عجیب و غریب تسلیحات به نام جری بول[۶۱] قابل تشخیص است. این مهندس نابغهٔ کانادایی ـ آمریکایی چنان اسرائیلی‌ها و آفریقای‌جنوبی را تحت تأثیر قرارداده بود که با کمك و تشویق سیا به محور تجارت سری آنان تبدیل شد. بول یك سلاح عالی، نوعی توپ ۱۵۵ میلی‌متری طراحی کرده بود که می‌توانست گلوله‌های خود را به فاصله‌ای فراتر از برد راکت‌های کاتیوشای ساخت شوروی پرتاب کند. راکت‌های کاتیوشا در جنگ آنگولا نیروهای آفریقای جنوبی را به مدت سه هفته زمین‌گیر کرده بودند. اسرائیل از این توپ علیه سوریه استفاده کرده و فهمیده بود برد پنجاه کیلومتری‌اش آن را به امتیاز بزرگی در منطقهٔ بلندی‌های جولان تبدیل می‌کند. بول در سال ۱۹۷۲ و به هنگامی مورد توجه اسرائیل قرار گرفت که اسحاق‌رابین سفیر وقت اسرائیل در واشنگتن با تقاضای دریافت یك نوع گلولهٔ ۱۵۵ میلی‌متری پیشرفته به سراغ

61. Jerry Bull

کیسینجر رفت. گویا کیسینجر شرکت بول یعنی مؤسسهٔ تحقیقات فضایی[۶۲] را پیشنهاد کرد و ترتیب فروش چندین هزار گلوله بین دولتهای ایالات‌متحده و اسرائیل داده شد.

در آن هنگام بول مرد چهل و چهار سالهٔ مهربان و مستقلی بود که آئروبالیستیك ذهنش را بخود مشغول می‌داشت و در فکر امکان ساختن یك «اسلحهٔ فضایی» بود که بتواند ماهواره‌ها را هدف قرار داده و یا از قلمروی کوچکی که وی در مرز کانادا ـ ورمونت برای خود خریده بود «به مکزیکو اصابت کند.» آنگونه که یکی از دوستان نزدیك و دستیار امور مالی‌اش او را توصیف می‌کند، «جری مهندس بزرگی بود، اما چیز زیادی در مورد سیاست نمی‌دانست.»(۱۳) استعداد بول آنقدر اسرائیلی‌ها را فریفته بود که شائول آیزنبرگ همیشه حاضر به این منظور که عملیات وی را بخرد، با او دوست شده بود. بول غالب اوقات به عنوان مهمان در اقامتگاه مجلل آیزنبرگ در تل‌آویو بسر می‌برد. آیزنبرگ فکر می‌کرد حتی اگر این سلطان توپهای بزرگ حاضر به فروش کارخانهٔ خود نباشد، امکاناتی برای بازاریابی خود دکتر بول وجود دارد. این تاجر اسرائیلی اسلحه از مقامات آفریقای جنوبی دعوت کرد با سفر به اسرائیل شاهد شکوه توپخانه‌ای که جنگ ۱۹۷۳ را برده بود باشند. پس از اجرای نمایشی تأثیر گذار در صحرای نقب، جنتلمن‌های آرمزکور خواستند که توپ بول مال آنها باشد.

چون مؤسسهٔ تحقیقات فضایی یك مؤسسهٔ آمریکایی بود، مقامات آفریقای جنوبی به سراغ دوستان خود در ایستگاه سیا در پرتوریا رفتند. هم سیا و هم مقامات ادارهٔ امنیت دولتی آفریقای‌جنوبی بشدت درگیر جریانات آفریقای جنوبی بودند و این امر روابط آنها را بسیار نزدیك می‌کرد. آنگونه که مقام سابق سیا که مسئول نیروی عملیاتی آنگولا بوده است خاطر نشان می‌کند: «مأموران سیا به مقامات اطلاعاتی آفریقای‌جنوبی که بدون ریاکاری گرایش به

62. Space Research Corporation

رك گویی ونمایش دادن روحیهٔ تهاجم آمیز خود داشتند علاقمند بودند، کارایی آنها را تحسین می کردند.» بقول جان استاکول[۶۳] مأمور سیا، آنها در کنار یکدیگر عملیات را پیش می بردند. در یك مورد «دو هواپیمای سی ـ ۱۳۰ آفریقای جنوبی، از همان نوعی که در حملهٔ اسرائیلی ها به انتبه مورد استفاده قرار گرفته بود، عازم فرودگاه نجیلی[۶۴] در آنگولا شدند تا یك محموله سلاح را از هواپیمای سی ـ۱۴۱ سازمان سیا دریافت کرده و به سیلواپورتو[۶۵] ببرند. مأموران سیا و نمایندگان بوس مشترکاً عملیات تخلیه و بارگیری را نظارت کردند.... مأموران سیا اصرار داشتند برای بازدید از پایگاههای آفریقای جنوبی در آفریقای جنوب غربی (نامیبیا) به آنان اجازه داده شود. مدیر بوس در دو مورد به واشنگتن رفت و در جلساتی سری با جیم پاتز[۶۶] رئیس بخش آفریقای سیا دیدار کرد.. وی در ملاقات دیگری با رئیس ایستگاه سیا در پاریس نیز دیدار نمود... سیا بطور سنتی نسبت به آفریقای جنوبی علاقه نشان می‌داد و با بوس روابط نزدیکی داشت.»

بقول مسئول سابق نیروی عملیاتی سیا در آنگولا، این رابطه به خاطر «ضدیت شدید با کمونیسم» شکل گرفته بود. سیا و بوس از شورش در کنگو خاطرات مشترکی داشتند، زیرا برای سرکوب شورش در کنگو و به قدرت رساندن یك دیکتاتور مورد اعتماد دست در دست یکدیگر، مزدور (از جمله کوبایی های مقیم میامی) استخدام کرده بودند. رئیس بخش آفریقا در سازمان سیا «آفریقای جنوبی را با دیدگاهی عمل گرا به عنوان دوست سیا و متحد بالقوه ای برای ایالات متحده درنظر می گرفت.» (در مورد آپارتاید هیچگونه نگرانی وجود نداشت). استاکول گفت که «پاتز سرانجام نتیجه گرفت» سیاهان در مورد مسألهٔ آفریقای جنوبی «غیرمنطقی» هستند. این اصطلاح او همه گیر شده بود. حتی به متن تلگرامها و پیامها وارد شده بود... به خاطر این نزدیکی سیا و سرویس‌های

---

63. Stockwell
64. Ndjili
65. Silva Porto
66. Potts

اطلاعاتی آفریقای جنوبی تعجب‌آور نیست که رئیس ایستگاه سیا همهٔ توان خویش را به کار برد تا درخواست آفریقای‌جنوبی برای دریافت گلوله‌های پیشرفته و دارای برد زیاد تولید شده توسط جری بول را برآورد. هنگامی که این تقاضا در اکتبر ۱۹۷۵ به واشنگتن رسید، مدیر بخش آفریقا نیز به همان‌سان اشتیاق نشان داد. سیا برای حمل محموله‌های خود به آنگولا از طریق بنادر شلوغ آفریقا دچار مشکل بود واشتیاق داشت این کار را از طریق تسهیلات آفریقای‌جنوبی در خلیج والویس[67] انجام دهد. اما هنگامی که ارسال غیرقانونی سلاح به آفریقای جنوبی در جلسهٔ گروه کار بین سازمانی مطرح شد یکنفر به مخالفت برخاست و طرح را از بین برد.

ادمالکای[68] معاون دستیار وزیر امور خارجه در امور آفریقا تهدید کرد در صورت انجام شدن چنین کاری استعفا خواهد داد. برای حاضران روشن بود که وی در بازگو کردن عقاید خود برای وسایل ارتباط جمعی درنگ نخواهد کرد و این کار می‌توانست کل جنگ پنهانی را به مخاطره بیندازد.

واکنش سیا در مقابل مالکای عبرت‌انگیز بود. پاتز از بخش آفریقا یکی از دستیاران خود را به کتابخانهٔ سیا فرستاد تا قانون تحریم را بدقت بررسی و مطالعه کند. وی سپس پیروزمندانه با همراه داشتن متن به جلسهٔ بعدی وارد شد و اعلام کرد که انجام این کار واقعاً منع نشده است. آنگونه که جان استاکول مدیر گروه کار آنگولا به یاد می‌آورد، پاتز اعلام کرد: «مشاهده کنید آقایان، این یك قانون نیست. یك تصمیم سیاسی است که در زمان دولت کندی گرفته شده است. اکنون زمان عوض شده و با توجه به مشکلاتی که داریم در عوض کردن این سیاست مشکلی نخواهیم داشت.» مالکای به پیپ خود پك زد و گفت موضع خود را تغییر نمی‌دهد. اما افراد سیا دیگر به او اعتنایی نداشتند. آنها پای اسرائیلی‌ها را که امیدوار بودند برای آفریقای جتوبی توپخانه تهیه کنند به جریان می‌کشیدند.

---

67. Walvis
68. Ed Mulcahy

جرالدبول رفقای خود را در مؤسسهٔ تحقیقات فضایی که در ریودوژانیرو گرد آمده بودند مطمئن کرد سیا با برآوردن نیاز آفریقای‌جنوبی به توپخانه موافقت کامل دارد و این موافقت درحدی است که حاضر شده برخی قوانین از جمله تحریمهای سازمان ملل و ایالات‌متحده و همچنین قانون کنترل صادرات تسلیحات را زیرپا بگذارد. او گفت که چنانچه درواشنگتن هرگونه مشکلی بروز کند سیا آن را حل خواهد کرد. آن روز عصر آنها با یك روسپی برزیلی به نام الانا[69] به خوشگذرانی پرداختند و نام وی را نیز برای عملیات خود انتخاب کردند. نقشه‌ای که آن روز در ریو و سپس با حضور مقامات آفریقای‌جنوبی در ورمونت طرح شد، این بود که پنجاه هزار گلولهٔ توپ به اسرائیل و برخی از کشورهای عضو ناتو صادر شود. مؤسسهٔ تحقیقات فضایی به عنوان «کارگزار» مشتریان خود اجازهٔ ساخت گلوله‌ها را در کارخانه مهمات سازی ارتش ایالات‌متحده واقع در اسکرانتون ایالت پنسیلوانیا دریافت می‌کرد. این کار به خودی خود با قانونی که فرماندهی بخش مصالح و موادنظامی وضع کرده بود تعارض داشت. مؤسسات خصوصی از استفاده از این تأسیسات منع شده بودند. اما در این مورد فرماندهی تسلیحات نظامی درخواست را یکروزه تأیید کرد و موافقت نهایی از سوی پنتاگون پس از چهارروز واصل شد. کسی که، این معجزهٔ بوروکراتیك را با کارایی خویش پدید آورده بود، ژنرال هاواردفیش[70] نام داشت که به هنگام جنجال براه انداختن رئیس بخش آفریقا در جلسهٔ گروه کار و استدلالهای احساساتی او در مورد اجازهٔ ارسال سلاح به آفریقای‌جنوبی، کاملاً ساکت نشسته بود.

در قرارداد با مؤسسهٔ ساخت چمبرلین[71] که کارخانهٔ اسکرانتون را اداره می‌کرد، از اسرائیل به عنوان «حواله گیرنده»[72] یاد شده بود، به این معنی که

---

69. Elana
70. Howard Fish
71. Chamberlaine
72. assignee

چنانچه بول به دلیلی از انجام تعهد خود باز می ماند، اسرائیل انجام وظایف آن را بعهده می گرفت. صنایع نظامی اسرائیل به صورت پیمانکار دست دوم خرج پرتاب گلوله ها را برای مؤسسهٔ آرمزکور آفریقای جنوبی تأمین می کرد که قرار بود قبل از ارسال به مسیر بخوبی تحت نظر گرفته شدهٔ آفریقای جنوبی، ابتدا به تل آویو فرستاده شود. صنایع نظامی اسرائیل بیش از ۳۰۰ خرج پرتاب را ارسال نکرده بود که دولت جدیداً مستقر شدهٔ کارتر، که هنوز هم درحال و هوای وعده های دوران انتخابات درزمینهٔ حقوق بشر بود، به دولت اسرائیل اطلاع داد، ممکن است مبادلات وسیع بازرگانی آن با آفریقای جنوبی پرداخت کمك آمریکا به دولت اسرائیل را بخطر بیندازد. دولت رابین از قبل به خاطر افشا شدن چند مورد رشوه خواری، فساد، خودکشی یك عضو کابینه، و مسألهٔ کوچك حساب بانکی خانم رابین در یك بانك ایالات متحده [شهروندان اسرائیلی از داشتن حساب بانکی در بانکهای خارج از اسرائیل منع شده اند.] به دردسر افتاده بود. در همین حال بول آماده بود نخستین محمولهٔ خود مرکب از هفتصد و پنجاه گلوله را از کانادا به اسرائیل بفرستد و مهندس دلسردی خود را طی یادداشتی برای همکاران و شرکایش چنین بیان کرد: «اسرائیل دولت کارآمدی ندارد... واضح است که این دردسر و گرفتاری ناشی از سیاست واشنگتن است. درحالی که محموله برای ارسال از کانادا آماده و درانتظار است، اسرائیلی ها ابراز تردید و دودلی می کنند.» دولت گرفتار اسرائیل به مقامات صنایع نظامی گفت که برای حمل کالاها نباید از کشتی های اسرائیلی استفاده شود و لازم است محل انبار کردن محموله را نیز تغییر دهند.

جزیرهٔ همواره مطیع آنتیگوا همانطور که یك دههٔ بعد از آن به عنوان کانال انتقال سلاح جهت کارتل مدلین خدمت کرد، در آن هنگام نیز به عنوان مقصد معرفی شد. هنگامی که بول با خانواده بیرد[۷۳] (در آن هنگام خانواده پی.سی.بیرد به عنوان نخست وزیر این جزیره کنترل آن را در دست داشتند.) تماس گرفت،

73. Bird

پیشنهاد داد درمقابل واگذار شدن یك محل مناسب برای آزمایش به وی، برای جزیره یك ارتش ایجاد کند. این همان «ارتش» بود که صنایع نظامی اسرائیل یك دههٔ بعد ادعا می کرد به درخواست وزیر دفاعی که وجود خارجی نداشت در حال مسلح کردن آن است. تا آنجا که به بول مربوط می شد، ارتش یاد شده نیروی امنیتی شخصی وی برای محافظت از مجتمع واقع در کرابزپوینت[۷۴] بشمار می رفت که ترتیبات حاکم بر آن احتمالاً از یکی از داستانهای یان فلمینگ[۷۵] الهام گرفته شده بود. در سال ۱۹۷۷ نظامیان اسرائیلی و آفریقای جنوبی در نقطهٔ دورافتاده ای در منطقهٔ آزمایشی گرد آمدند تا گلوله های تازه ساخته شدهٔ توپخانه را آزمایش کنند. در ماه مه همان سال، یك کشتی به نام «تاگل لند»[۷۶] که در آلمان به ثبت رسیده بود، در مالکیت یك شرکت نیویورکی به نام «ساوت آفریکن مرین» قرار داشت، و توسط دولت پرتوریا کنترل می شد، از نیویورك به راه افتاد تا از طریق آنتیگوا به آفریقای جنوبی برود. «تاگل لند» حامل سی و شش کانتینر گلوله های ابداعی جری بول بود که توسط ارتش ایالات متحده ساخته شده بودند.

برای کار با این گلوله های دارای برد زیاد، آفریقای جنوبی به یك لولهٔ توپ مناسب نیز نیازمند بود. جری بول مشکل را به سادگی از طریق قرض کردن یك لولهٔ توپ از میدان آزمایش آبردین واقع در ایالت مریلند حل کرد. کامیونهای مؤسسهٔ تحقیقات فضایی وارد شدند، توپ را بار کردند، به بخش کانادایی قلمرو بول در ورمونت رفتند و در آنجا آن را فوراً به طرف آنتیگوا حمل کردند تا به کشتی «تاگل لند» برسانند. ارتش اجازهٔ این امانت دادن را داده بود و هنگامی که در سال ۱۹۸۰ گفته شد که قطعات توپخانه «در اختیار نیروهای دفاعی دولت آنتیگوا» ـ عنوانی نسبتاً پرطمطراق برای نیروی نود نفرهٔ این کشور ـ است، نامه های

74. Crob's Point

۷۵. Ian Fleming: نویسندهٔ انگلیسی و خالق تعدادی داستان پلیسی ـ جاسوسی. جیمز باند مخلوق وی است.

76. Tugelland

مربوطه در اتاقهای پنتاگون آنقدر سرگردان ماندند تا اینکه بالاخره در سال ۱۹۸۱ پرونده بسته شد، زیرا «دارایی موردنظر در آنتیگوا در حال حاضر جهت تحویل در دسترس نیست.» واضح است از آنجا که این «دارایی» چهارسال بود در آفریقای جنوبی قرار داشت هرگز «در دسترس» نبود.

براساس یکی از گزارشهای کنگره، مؤسسه تحقیقات فضایی در مجموع «تقریباً ۶۰ هزار گلولهٔ ۱۵۵ میلی‌متری دارای برد افزایش یافته، حداقل چهارتوپ ۱۵۵ میلی متری از جمله سه نمونهٔ آزمایشی پیشرفته، تکنولوژی و کمک فنی برای تأسیس کارخانهٔ ساخت مهمات و قابلیت‌های آزمایشی این نوع مهمات در آفریقای جنوبی و سایر ابزارآلات نظامی» انتقال داد. «تقریباً تمامی این ابزارآلات گسیل شده به آفریقای جنوبی از ایالات‌متحده و عمدتاً از کارخانه‌های نظامی و انبارهای ذخایر ارتش تأمین شده بود.» کمیتهٔ فرعی سنا اعتراض می کرد که این کار «قابلیت‌های منطقه‌ای نظامی آفریقای جنوبی را به مقدار زیادی افزایش داده است.» تحقیق کمیته درخواست می کرد که «کمیته‌های فرعی سنا و کنگره در مورد نقش محتمل کارکنان، عوامل، و رابطان سیا در جریان نقض تحریم تسلیحاتی ایالات‌متحده علیه آفریقای جنوبی طی نبرد آنگولا، و همچنین گسترش روابط اس.آر.سی (مؤسسهٔ تحقیقات فضایی) و آفریقای جنوبی تحقیقی صورت دهند.» اما هیچ تحقیقی انجام نشد.

وزارت دادگستری در سالهای ۸۱ـ۱۹۸۰ پرونده ای را علیه بول به جریان انداخت. اما آنطور که گزارش سنا خاطرنشان می کند: «نگرانی ویژهٔ حقوقدانان دولتی این بود که نکند در جریان محاکمه وجود اجازهٔ محتملی از سوی مقامات دولتی ایالات‌متحده در جریان ارسال محموله‌های اس.آر.سی به آفریقای جنوبی آشکار شود. نتیجه این شد که قاضی‌ها توضیحات را پذیرفتند و تنها دو تن از کارمندان ارشد اس.آر.سی بهای این معاملهٔ ۱۹ میلیون دلاری غیرقانونی اسلحه را پرداختند ـ یکی به چهار ماه و دیگری به چهار و نیم ماه حبس در یك زندان دارای حداقل درجهٔ امنیتی محکوم شدند ـ .... در سیا، چنین بنظر رسید که نیاز مبرم و فوری ارسال اسلحه برای آنگولا به صورت مؤثر و از

طریق آفریقای جنوبی، ارزش کنار گذاشتن تحریم تسلیحاتی ایالات متحده علیه آفریقای جنوبی را دارد.»

جری بول نگرانیهای کوتاه مدتی را که در مورد فعالیتهایش پدید آمده بود از سرگذراند و به کار جهت ابداع سیستمهای تسلیحاتی جدید ادامه داد تا اینکه سرانجام روابط نزدیکش با اسرائیل سرد شد. بول به لاس زدن با فرماندهی ارتش عراق در بغداد پرداخته بود که اشتیاق داشت قابلیت‌های وی را به زرادخانهٔ خویش بیفزاید. بول قصد داشت سلاح رؤیایی خودش و رژیم بغداد را برای آن تهیه کند. سلاحی بسیار قدرتمندتر از توپهایی که اسرائیل را قادر ساختند در سال ۱۹۷۳ دمشق را زیر آتش خود بگیرد. «توپ فضایی» بول سرانجام در بغداد برای خود مشتری یافته بود و سبب هراس وزیر دفاع اسرائیل می‌شد، زیرا قادر بود تل‌آویو را هدف بگیرد. به گفتهٔ یکی از دوستان نزدیك بول، اسرائیلی‌ها با این مهندس بلندپرواز تماس گرفتند و موضع خود را کاملاً روشن کردند: اگر وی سعی کند دنباله کار خود را با عراق بگیرد، آنها وی را خواهند کشت. این دوست بول می‌گوید: « به او از طریق یك نمایندهٔ دولت اسرائیل هشدار شفاهی دادند، هشدار خود را کتباً تکرار کردند، و با تلفن نیز همین هشدارها را به گوش او رساندند.» سلاح بول تنها یك اسلحهٔ اضافی برای صدام‌حسین بشمار نمی‌رفت. همکار سابق بول می‌گوید: «کاری که بول در آن درگیر شده بود تغییر دادن موازنهٔ قوا در خاورمیانه بود. ساده تر اینکه، وی داشت با دینامیت بازی می‌کرد.»(۱۴)

جری بول که فکر به واقعیت رساندن رؤیای بلندپروازانه زندگی‌اش او را به خود مشغول کرده بود، دچار اشتباه مرگبار جدی نگرفتن تهدید اسرائیلی‌ها شد. دوستش می‌گوید؛ «این کار او از روی تکبر صرف بود. فقط به یك چیز اهمیت می‌داد؛ کار ساخت اسلحه‌اش پیش برود. خریدار او می‌توانست یك نازی یا یك مریخی باشد. او سلاحش را به هرکسی می‌فروخت. برای خودش فقط یك انگیزه سراغ داشت. در حوزهٔ کار خودش انیشتن به حساب می‌آمد و فقط می‌خواست درستی فکرش ثابت شود.» در پاییز سال ۱۹۹۰، هنگامی که

جری بول از خانه‌اش در بروکسل بیرون آمد، با شلیك گلوله در سر و گردنش کشته شد.

در همان هنگامی که وزارت دادگستری ایالات‌متحده در مورد میزان درگیری کارکنان سیا در قضیهٔ بول تقلا می کرد، برخی مقامات اسرائیلی با صدای بلند این نظر را ابراز می کردند که آنان در جریان انتقال سلاحها به عنوان قائم مقام ایالات‌متحده عمل کرده‌اند. یعقوب مریدور[۷۷] وزیر همکاری‌های اقتصادی در دولت بگین نظرات خود را درست در هنگامی مطرح می ساخت که دولت ریگان در حال درك میزان ارزش متحد خود بود. بقول این وزیر «می خواهیم از شما، از ایالات متحده درخواست کنیم... در آفریقای جنوبی با ما رقابت نکنید... بگذارید ما کار را انجام دهیم. حتی می خواهیم اینطور بگوئیم که مهمات و وسایل خودتان را از طریق نماینده بفروشید. اسرائیل نمایندهٔ شما خواهد بود.»

در رابطهٔ مسالمت‌آمیز و دوستانه برخی اوقات عصبیت هایی بروز می کرد. بین هزاران سند ربوده شده‌ای که توسط جاناتان پولارد جاسوس لاکام به اسرائیل رد شده بود، گزارشهای طبقه بندی شده ای وجود داشت حاوی جزئیات عملیات پنهانی آمریکا در آفریقای‌جنوبی، که سیا در هماهنگ ساختن آنها با سرویس اطلاعاتی آفریقای‌جنوبی غفلت کرده بود. در گذشته، سازمان سیا بیشتر ترجیح داده بود به جای آنکه در مورد آفریقای جنوبی جاسوسی کند، همراه با آن به اینگونه عملیات بپردازد، اما در سال ۱۹۷۴ ایستگاه سیا در پرتوریا توسعه داده شد تا تعدادی از مأموران آن در بارهٔ برنامهٔ هسته‌ای آفریقای‌جنوبی جاسوسی کنند. هنگامی که بوس از این نیرنگ آگاهی یافت آن عده از مأموران سیا که در اینگونه عملیات درگیر بودند اخراج شدند، اما درعین حال افراد قدیمی سیا که دست در دست بوس به عملیات پنهانی مشترك اقدام می کردند، از همان منزلتی که از قبل برخوردار بودند بهره‌مندی داشتند.

---

77. Yaakov Meridor

هنگامی که پولارد گزارشهای حساس را به تل‌آویو فرستاد و این گزارشها آفریقای‌جنوبی را قادر ساخت عوامل و کارگزاران سیا را شناسایی کند و در نتیجه جان این افراد بخطر بیفتد، بواقع دهانهٔ زخمی قدیمی را باز کرد. سیا اعتقاد داشت «بیشتر چیزهایی که به اورشلیم [بیت‌المقدس] می‌رسد، خیلی زود از پرتوریا سر در می‌آورد.» یکی از اظهاراتی که قطعا در رأی دادگاه برای محکوم کردن آقای پولارد به حبس ابد تأثیر فراوان داشت، این گفتهٔ کاسپار واینبرگر وزیر دفاع ایالات‌متحده بود که گفت پولارد به سیستم اطلاعاتی ایالات‌متحده صدمهٔ هنگفتی زده است.

براساس شهادت واینبرگر، یکی از نمونه‌های خیلی بد از ثمرات جاسوسی پولارد لو رفتن افراد سیا در آفریقای جنوبی بود. سوای از اینکه سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده و اسرائیل خیلی به یکدیگر نزدیك بودند، اما هریك از آنها برای خودش جاسوسانی داشت و آنها را خودش اداره می‌کرد: افراد سیا و دیا [آژانس اطلاعات دفاعی] در سفارت آمریکا در تل‌آویو مستقر بودند، و در مقابل، افراد شبکهٔ آل (Al) موساد در واشنگتن جاسوسی می‌کردند و آدمهایی مثل جاناتان پولار عوامل لاکام در دولت واشنگتن به حساب می‌آمدند.(۱۵)

اگر خیانت پولارد سبب بروز برخی کینه‌ها بین سرویس‌های اطلاعاتی شد، گهگاه در جامعهٔ نظامیان نیز احساسات ناخوشایندی بروز می‌کرد که علت آن لو رفتن عملیاتشان بود. بدنبال مطرح شدن موضوع تحریمها، پای گمرك ایالات‌متحده نیز به این نزاعها کشیده شد. (گمرك ایالات‌متحده در جریان ایران هم مجبور به دخالت شد، هرچند که در این مورد خود کاخ سفید تحریم تسلیحاتی خود را نقض کرده بود.) در سال ۱۹۸۸ گمرك ایالات متحده عملیات پیچیده ای را برای گیرانداختن بازرگانانی که ژیروسکوپ‌های مخصوص سیستم هدایت موشك به آفریقای جنوبی صادر کرده بودند به اجرا گذاشت. عملیات «اکسدوس»[۷۸] به گرفتار شدن دو مأمور آفریقای‌جنوبی، یك دلال آمریکایی

78. Exodus

اسلحه (که سابقاً در آزمایشگاه نیروی دریایی کار می‌کرد)، و صنایع هواپیمایی اسرائیل انجامید. این نمونه‌ای بود آشکار از روش استفاده از اسرائیل به عنوان واسطه.

سیمور برمن[79] حقوقدانی بود از اهالی آفریقای‌جنوبی که وقتی در کار انتقال ژیروسکوپ فعالیت نمی‌کرد، در کانادا به تجارت الماس می‌پرداخت. براساس اظهارنامهٔ تنظیم شده توسط گمرك، برمن به اسرائیل مسافرت کرده و شرکتی ظاهری تاسیس کرده بود تا به عنوان خریدار سیستمهای هدایت موشك از ایالات‌متحده عمل کند. این شرکت را که «مؤسسهٔ ارتباطات و سیستمهای هدایت کننده کیوون»[80] نام گذاشته بودند به عنوان وسیله‌ای برای انتقال منابع مالی ازآفریقای جنوبی نیز به کار می‌بردند. برمن به مأموران وعوامل گمرك (که به هیأت دلالان آمریکایی فروش اسلحه درآمده بودند) گفت که به منظور صرفه‌جویی در وقت و اجتناب از دردسر وی امید داشته کالاها «مستقیماً به سفارت آفریقای‌جنوبی در تل‌آویو تحویل شوند.» سفارش خرید مشخص می‌کرد که شرکت کیوون در مقابل دریافت سی و پنج ژیروسکوپ ساخت مؤسسهٔ نورتروپ[81] بهایی معادل ۲۹۳۷۲۰ دلار خواهد پرداخت. برمن برای عوامل گمرك یك گواهینامهٔ دروغین ارسال کرد که مطابق آن، کالای سفارشی شرکت کیوون فقط برای استفاده در اسرائیل به کار می‌رفت. براساس سند گمرك، برمن اظهار داشت که در اوت ۱۹۸۸ با مقاماتی از صنایع هواپیمایی اسرائیل ملاقات کرده که «به دستیابی آفریقای جنوبی به ژیروسکوپ‌ها کمك می‌کرده اند» و می‌افزاید: «قیمت این محموله بسیار بالا خواهد بود.» صنایع هواپیمایی اسرائیل بعداً جهت خرید ژیروسکوپ‌ها بطور مستقیم به سراغ مؤسسهٔ نورتروپ رفت و مشخصات سفارش آن با مشخصات سفارش آمریکایی‌ها یکسان بود. نورتروپ جریان را به گمرك اطلاع داد.

---

79. Seymour Behrmann
80. Kivun Communication and Guidance Systems
81. Northrop

هرچند عوامل مستقلی که در این جریان دخیل بودند مورد تعقیب قرار گرفتند، امّا صنایع هواپیمایی اسرائیل از دسترس قاضی فدرال دور بود. این عملیات پیچیده یادآور عوامل مستقل دیگری از جمله یك ژنرال بازنشستهٔ ارتش و یك مأمور سابق اطلاعات نظامی اسرائیل است که در زمانی دیگر به خاطر تلاش جهت فروختن سلاح به یکی از پایتختهای خاورمیانه، در موقعیتی که خود دولتهای اسرائیل و ایالات متحده عمیقاً در جریان اینگونه فروشها بودند، گیر افتادند. توضیح اینگونه بهم ریختگی‌ها ممکن است این باشد که گمرك ایالات متحده بدون اطلاع از آنچه که سایر آژانسها (و یا در واقع دولت اسرائیل) در آن درگیر بودند صرفاً کار خود را انجام می داد، و یا اینکه حضور دلالان مستقل مشغول به کار در این زمینه، در جریان هدایت عملیات منظم فروش اسلحه اشکال ایجاد می کرد.

آن دسته از مؤسسات اسرائیلی که به ارتش آفریقای جنوبی خدمت می کردند در فعالیتهای دفاعی در ایالات متحده نیز درگیر بودند. این امر بدون آنکه اساساً توجهی جلب کند ادامه یافت، تا اینکه مؤسسهٔ صنایع دفاعی تادیران تصمیم گرفت در شهر تله هسی[82] ایالات فلوریدا مستقر شود. انجمن شهر از اینکه این شرکت اسرائیلی در شراکت با جنرال داینامیکز تله‌هسی را برای تأسیس کارخانهٔ تولید رادیوهای نظامی برای ارتش ایالات متحده برگزیده است، بسیار مشعوف بود. تادیران تحت تأثیر این واقعیت قرار گرفته بود که مستقر شدن در بخش صنعتی این شهر از نظر مالیاتی ۴ میلیون دلار منفعت خواهد داشت. مشکل در این بود که شهر تله‌هسی برای خودش قاعده و قانونی به تصویب رسانده بود که سرمایه گذاری آن را در شرکتی که با آفریقای‌جنوبی معامله می کرد غیرقانونی می ساخت. احساسات ضد تبعیض نژادی در محل بسیار قوی بود و تادیران در این موقعیت وخیم قرار گرفت که مجبور شد هرگونه ارتباطی با پرتوریا را تکذیب کند. گروههای ضد تبعیض نژادی موضوع را پیگیرانه دنبال

82. Talla hasse

کردند، تا اینکه انجمن شهر مجبور شد اعلام کند چنانچه تادیران در این مورد دروغ گفته باشد ساختمان تازه ساز موجود در بخش صنعتی و بخشودگی ۴ میلیون دلاری مالیاتی در کار نخواهد بود.

ریکاردو فرناندز[۸۳] بازرس شهری تله‌هسی صبورانه تلاش کرد از طریق شماره تلفنی که از شرکت تادیران در ژوهانسبورگ در دست بود اطلاعات بدست آورد. او در گزارش خود به مسئولین شهر نوشت: «شرکت تادیران الکترونیکز در ژوهانسبورگ از دادن هرگونه توضیحی در مورد این شرکت خودداری کرده است.» این توضیح نه در اختیار آقای فرناندز گذاشته شده بود و نه در اختیار «سرویس بازرگانی خارجی که از ادارات وزارت بازرگانی ایالات‌متحده بشمار می‌رفت و این اطلاعات را درخواست کرده بود.» هنگامی که یکی از کارمندان سرویس بازرگانی خارجی به آدرس شرکت تادیران در یکی از محلات ژوهانسبورگ مراجعه کرد، ویلایی بزرگ و حصار کشی شده را دید که یك سگ آلمانی بد اخلاق از آن محافظت می‌کرد.

مقامات تادیران تاریخهای متفاوتی را که گویا پس از فرا رسیدن آنها ارتباط خود را با آفریقای‌جنوبی قطع می‌کردند به بازرس شهری تله‌هسی ارائه کردند که از ۱۹۸۲ شروع و به ۱۹۸۷ ختم می‌شد. آنها در مورد سال ۱۹۸۶ مصالحه کردند. دیوید یخیلی[۸۴] سخنگوی تادیران در بهار سال ۱۹۸۹ در اورشلیم اعلام کرد که شعبهٔ شرکت هفت یا هشت سال پیش بسته شده است. هنگامی که خبرنگار اورشلیم پست از او پرسید نام این شعبهٔ فرعی چه بوده است، یخیلی گفت: «مسخره است، نمی‌توانم به خاطر بیاورم، در حالی که در آن زمان رئیس هیأت مدیره بودم.»

هنگامی که در گزارشهای صفحات اول روزنامه‌های اورشلیم [بیت‌المقدس] مطرح شد که تحقیقات انجام شده در تله‌هسی شرکت تادیران (و جنرال داینامیکز) و قرارداد چند میلیون دلاری با ارتش ایالات‌متحده را بخطر

83. Ricardo Fernandez
84. Yechieli

انداخته است، اسحاق رابین وزیر دفاع اسرائیل قضیه را آنقدر مهم یافت که به سراغ مقامات پنتاگون برود و آنها را که اشتیاق داشتند این معامله به انجام برسد تحریك کند. تحقیق کنندگان فلوریدا کشف کرده بودند که شرکت ما در شرکت تادیران، یعنی کور ایندااستریر[۸۵] وام هنگفتی از بانکهای آفریقای جنوبی دریافت کرده است. کور در مالکیت هیستادرات ـ فدراسیون کارگری اسرائیل ـ بود و خود هیستادرات حداقل یك شرکت فرعی به نام ایزکور[۸۶] داشت که ۴۹ درصد سهام آن به دولت آفریقای جنوبی متعلق بود. جزء آفریقای جنوبی این شرکت بتدریج در سال ۱۹۸۸ رو به مسخ و دگردیسی گذاشت. شرکت ایزکور که مؤسسهٔ آهن و فولاد دولتی آفریقای جنوبی بود، ۴۹ درصد سهم خود را به شرکت آزوما[۸۷] واگذار کرد که در سوئیس و هلند و همچنین آفریقای جنوبی فعالیت می کرد. پس از آن، شرکت آزوما به عنوان یك شرکت چند ملیتی آمریکایی که مرکز آن در ایالات متحده بود ظهور کرد. بازی ایجاد کردن پوشش تا آنجا ادامه یافت که شرکت اسرائیلی ـ آفریقای جنوبی ایزکور به شرکت «ایزکور ـ هلفور»[۸۸] تغییر نام داده شد و مالکیت آن «بطور مشترك در اختیار کور و شرکت چند ملیتی آمریکایی آزوما» بود. در پایان این بازی وضع به صورتی شده بود که یك شرکت آمریکایی حمل کننده فولاد آفریقای جنوبی به اسرائیل از کار درآمد. جلسات هیات مدیره هنوز هم در آفریقای جنوبی برگزار می شد، اما روی کاغذ، مالکیت آفریقای جنوبی به این شرکت از بین رفته بود.

در همین حال یکی از نمایندگان کنگره به نام ران دلامز[۸۹] جریان را نزد دیك چنی مطرح ساخت و تاریخ ارتباطات تادیران و شرکت ما درآن «کور» را با آفریقای جنوبی ذکر کرد. او پرسید آیا «مناسبتی دارد که وزارت دفاع با شرکتی قرارداد ببندد که در جریان دستیابی آفریقای جنوبی به ابزار تجسسی پیشرفتهٔ

85. Koor Industries
86. Iskoor
87. Asoma
88. Helfur
89. Ron Dellums

نظامی و قابلیت‌های مربوط به آن به این کشور کمك می کند.» دلامز در جلسهٔ کمیته نیروهای مسلح کنگره گفت که «مشارکت سنگین شرکت کور با صنایع تسلیحاتی آفریقای‌جنوبی و تداوم آشکار ارتباط آن با ارتش آفریقای جنوبی، معامله با یك شرکت فرعی کور را از جنبهٔ اخلاقی سؤال برانگیز می کند.»

شرکت تادیران در تله‌هسی پسر سناتور لاوتون چیلز[۹۰] ـ فعلاً فرماندار است ـ را اجیر کرد که به طرفداری از آن اعمال نفوذ کند. سرانجام تأمین محل و کمك مالیاتی ۴ میلیون دلاری به این شرکت توسط انجمن شهر با رأی سه به دو مورد تصویب قرار گرفت. واگذار کردن محل اینك مشروط بر این بود که تادیران با سیاست ضد تبعض نژادی شهر کنار بیاید. در تابستان سال ۱۹۸۹ پروندهٔ این مسأله بسته شد.

دلامز یکی از اعضای کنگره بود که بعداً سؤالات بیشتری دربارهٔ همکاری اسرائیل با آفریقای جنوبی برای تولید سلاحهای میان برد هسته‌ای مطرح ساخت. امّا بنظر می‌رسید همیشه ملاحظاتی سیاسی وجود دارند که به طریقی از افشا شدن حقایق آزاردهندهٔ این اتحاد نظامی ـ که قانوناً کمك ایالات متحده به اسرائیل را بخطر می‌انداختند ـ مهم‌ترند. در حالی که سال ۱۹۸۹ به پایان می‌رسید چنین اندیشیده می‌شد که برگزاری جلسات تحقیق علنی در مورد موضوع موشکها روابط بین واشنگتن و تل‌آویو را به تنش دچار خواهد ساخت. آنطور که یکی از واسطه‌های نفوذ اسرائیل به هفته نامهٔ یهودیان واشنگتن گفت: «آنها نمی‌خواهند در این موقعیت به اسرائیل ضربه‌ای بزنند. در حال حاضر در مذاکرات صلح بین بیکر و شامیر موقعیت حساسی حاکم است.»

به همین سان، بروز تحولات آشکار در آفریقای جنوبی طی سال بعد از آن، قانونی شدن کنگرهٔ ملی آفریقا، و تخفیف یافتن مقررات تبعیض نژادی، بر موضوع معاملات پنهانی نظامی آفریقای جنوبی سبقت گرفتند و آنها را از اهمیت انداختند. اما مبارزات جناحی در کنگرهٔ ملی آفریقا و خشونتهای آشکار سیاسی

---

90. Lowton Chiles

در شهرك‌های سیاهپوست نشین (که طی دو ماه جان هفتصد و پنجاه نفر را گرفت) وضعیت را در داخل آفریقای جنوبی به صورت پرتنش و بی‌ثبات نگه‌داشت. نلسون ماندلا، رهبر کنگرهٔ ملی آفریقا، شیوع پیدا کردن کشتار را تا حدودی نتیجهٔ فعالیت سرویس‌های مخفی آفریقای جنوبی اعلام کرد، زیرا اعتقاد داشت این سرویس‌ها علاقمندند در تلاشهای فردریك دوکلرك[۹۱]، رئیس جمهور آفریقای‌جنوبی، برای پدید آوردن تغییر در قانون اساسی و مذاکره با کنگرهٔ ملی آفریقا خرابکاری کنند.

در سپتامبر سال ۱۹۹۰ وقوع قتل عامی در قطار خط ژوهانسبورگ به سووتو دوکلرك را وادار ساخت اعتراف کند بنظر می‌رسد یك «نیروی سوم» برخی از این جنایتها را هدایت می‌کند.(۱۶) شش نفر سیاه پوست وارد قطار شدند و مسافران را پس از کتك زدن از قطار در حال حرکت به بیرون پرتاب کردند. حمله کنندگان که بیست و شش نفر را کشته و تعدادی بیش از یکصد نفر از شهروندان بیگناه را زخمی کردند، در طول حمله هرگز کلامی بر زبان نراندند. ماندلا گفت که احتمالاً مهاجمین را از موزامبیك آورده بوده اند که زبان مردم آن آمیخته با زبان پرتغالی است. او گفت تاکتیك مهاجمین یادآور تاکتیکهایی است که شورشیان مقاومت ملی موزامبیك موسوم به رنامو[۹۲] به کار می‌بردند. گروه اخیر که توسط آفریقای‌جنوبی پشتیبانی می‌شد، تلاش می‌کرد موزامبیك را بی‌ثبات سازد. یواخیم چیسانو[۹۳]، رئیس جمهور این کشور گفت که در گذشته برخی موزامبیکی‌ها توسط نیروهای دفاعی آفریقای جنوبی استخدام شده بودند. «تیپ‌های ویژه ای با هدف ایجاد بی‌ثباتی در آنجا آموزش می‌دیدند و از آنجا (آفریقای جنوبی) اخراج نشده بودند.»

حتی اگر در آفریقای جنوبی تنش‌ها از بین بروند، انتقال آرامی از حاکمیت رژیم تبعیض نژادی به حاکمیت اکثریت روی دهد، و نلسون ماندلا به عنوان

91. de Klerk
92. Renamo
93. Chissano

رئیس‌جمهور جدید آفریقای جنوبی تعیین شود، مسألهٔ زرادخانهٔ هسته‌ای این کشور به صورت لاینحل باقی می‌ماند. شاید رژیم سفیدپوستان آفریقای جنوبی به صورت صلح آمیز کنترل بمب هیدروژنی را به ماندلا بسپارد، و شاید هم این کار را نکند. این مسأله‌ای است که بدون شك، وقتی سیاستمداران از تغییرات قابل توجه سیاسی حرف زدند، عده‌ای در وزارت دفاع آفریقای جنوبی در مورد آن به اندیشه و بررسی پرداخته‌اند.

اتحاد نظامی اسرائیل و آفریقای جنوبی همواره به خاطر دعای خیر واشنگتن درحال رشد بوده است، زیرا همیشه ذهن مقامات واشنگتن به حفظ موازنهٔ شرق و غرب در جریان جنگ سرد معطوف و بدان مشغول بود. اما در سال ۱۹۹۰ موضوع تهدید شوروی نه در آفریقای جنوبی و نه در هیچ جای دیگر به عنوان مسأله‌ای اساسی مطرح نبود. دیگر بهانهٔ مسلح کردن آفریقای جنوبی برای مبارزه با وابستگان اتحاد شوروی ناپدید شده بود و در فرهنگ سیاسی جایی نداشت. نقش برجستهٔ اسرائیل نیز به عنوان شریك تجارت تسلیحاتی آفریقای جنوبی که طی سه دهه در اثر موقعیت آفریقای جنوبی به عنوان رژیمی مردود بدست آمده بود، اینك ناپدید می‌شد. تخفیف خصلتهای تبعیض نژادی این را که ممکن است تحریمهای ایالات‌متحده علیه آفریقای جنوبی کاهش یافته و تجارت دوجانبه از سرگرفته شود مطرح می‌ساخت. برخورداربودن اسرائیل از ارتباطات گسترده با آفریقای جنوبی مربوط به زمانی بود که هیچکس نمی‌خواست وی را شریك تجاری و تسلیحاتی آفریقای جنوبی بدانند.

با متمرکز شدن توجه ایالات‌متحده بر خاورمیانه و درحالی که چهارصد هزار نفر سرباز آمریکایی در صحرای عربستان موضع می‌گرفتند، هم ایالات‌متحده و هم اسرائیل بشدت فکر خود را متوجه تهدید «بعد از جنگ سرد»، یعنی صدام‌حسین رئیس‌جمهوری عراق می‌کردند. برای درك اثر سرازیر شدن تانکهای صدام‌حسین بسوی شهر کویت بر اتحاد ایالات‌متحده ـ اسرائیل، باید به یك دهه پیش، یعنی زمان دولت کارتر برگردیم. در آن هنگام ایران بود که سایهٔ سیاهی بر سر خاورمیانه انداخته بود و باعث می‌شد ژنرالها با عجله به کاخ سفید

رفت و آمد کرده و در جلسات نیمه شب در کاخ سفید شرکت کنند. عراق دشمنِ دشمن ما بود، و در نتیجه یك دوست موقت مصلحتی به حساب می آمد. هنگامی که صدام در سال ۱۹۸۰ نیروهای خود را علیه دولت تهران به حرکت درآورد، در کاخ سفید هیچکس حتی یك انگشت خود را برای متوقف کردن وی تکان نداد. متحدین ما یعنی عربستان سعودی و کویت آماده و مشتاق بودند از ماجراجویی عراق حمایت مالی کنند، و سرویس اطلاعاتی ایالات‌متحده با شادکامی عکسهای ماهواره ای را در مورد آرایش جنگی ایران در مرزهایش [به عراق] رد می کرد.

در همین حال، در حالی که پاسداران دولت تهران گروگانهای آمریکایی را در اسارت خود گرفته بودند[!؟] اسرائیل به فروش اسلحه به برخی کشورهای خاورمیانه پرداخته بود. لحظهٔ حساس و ترسناکی در روابط ایالات‌متحده و اسرائیل فرا رسیده بود. سپس فراز و نشیب رابطهٔ کارتر با تل‌آویو فرا رسید.

فصل دوازدهم

نایب جنگی

کارتر در بهار سال ۱۹۸۰ گفت: «اگر دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شوم، یهودی‌ها را خواهم...»

محل و مناسبت ادای این جمله، جلسه‌ای بود که در طبقهٔ دوم کاخ سفید یعنی بخش مسکونی آن با شرکت مشاوران ارشد رئیس‌جمهور برای گفتگو در مورد تلاشها و مبارزات کارتر برای تجدید انتخاب به عنوان رئیس‌جمهور برگزار می‌شد. به صورتی که برای یك رئیس‌جمهور مستقر در کاخ سفید غیرمعمول است، کارتر در مبارزه ای جدی با نامزد دیگر دمکراتها یعنی سناتور ادوارد کندی درگیر بود. اوضاع در ایالت نیویورك بدتر، و به این شکل بود که کارتر در آنجا نه تنها با سناتور کندی، بلکه با شهردار آزاردهندهٔ آن ادکوخ[1] رویارویی داشت. کوخ سخنگوی جماعت وسیع یهودیان این شهر بود که میزان رأی قابل توجهی داشتند و به این نتیجه رسیده بودند که دولت کارتر آنها را بطرز خائنانه‌ای به نفع فلسطینی‌ها زیرپاگذاشته است. به عنوان مثال، سال قبل از آن درزکردن خبر ملاقات اندرویانگ[2]، نمایندهٔ ایالات‌متحده در سازمان ملل با نمـایندهٔ

1. Ed Coch
2. Andrew Young

فلسطینی ها ـ همانگونه که موساد قصد داشت ـ سبب بروز عصبانیت زیادی بین دوستان اسرائیل در ایالات متحده شده بود. سرویس اطلاعاتی اسرائیل از طریق استراق‌سمع تلفن از برنامه‌ریزی شدن ملاقات اطلاع پیدا کرد. اسرائیلی‌ها به جای اعتراض فوری به واشنگتن که بدون شك سبب لغو فوری این دیدار می شد، اجازه دادند این ملاقات انجام شود[۳]، گفتگوها را استراق سمع کردند، و سپس اجازه دادند خبر آن به روزنامه‌ها درز کند. یانگ، که دوست و از حامیان قدیمی رئیس‌جمهور ایالات متحده بود مجبور به استعفا شد.

اینك نیز، در بهار سال ۱۹۸۰ کارتر کشف کرده بود اسرائیلی‌ها بازهم پنهانی در امور ایالات‌متحده مداخله کرده اند و آژانس امنیت ملی مکالمه ای بین کوخ و مناخم بگین را استراق‌سمع کرده بود. نخست‌وزیر اسرائیل به شهردار آمریکایی در مورد بهترین راههای شکست دادن رئیس‌جمهور ایالات‌متحده رهنمود می‌داد. با توجه به این اطلاعات، تعجب‌آور نبود که کارتر چنین غضبناك عهد می کرد انتقام بگیرد.

خصومت اسرائیلی ها نسبت به دولت کارتر به روزهای اولیهٔ استقرار دولت کارتر و زمانی مربوط می شد که وی نشان داده بود ممکن است در واردکردن فشار به اسرائیل جهت اعطای امتیاز به فلسطینی‌های ساکن در سرزمینهای اشغالی جدی باشد و حتی یکبار به «وطن» فلسطینی‌ها اشاراتی کرده بود.

اسرائیلی‌ها از طریق منابع بلندپایه‌ای که داشتند از چنین اقدامات تهدیدباری بخوبی مطلع می‌شدند. به عنوان مثال، در ماه مارس ۱۹۷۷ سیمخا دینیتس[۴] سفیر اسرائیل توسط هنری کیسینجر به شام دعوت شد. براساس گزارش اسرائیلی‌ها از این گفتگو، کیسینجر در کنار مهمان خود نشست و گفت به عنوان یك یهودی نمی‌تواند اطلاعات مشخصی را در اختیار اسرائیل قرار ندهد. او گفت کارتر به انورسادات گفته است اسرائیل را مجبور

---

۳. ملاقات به واسطگی سفیر کویت و در خانهٔ وی انجام می شد.م

4. Simcha Dinitz

خواهد کرد به پشت مرزهای ۱۹۶۷ عقب بنشیند و با تأسیس یك دولت فلسطینی موافقت کند. دینیتس از کیسینجر پرسید برای مقابله با این تهدید چه باید کرد. کسی که کمتر از دو ماه پیش وزیر امورخارجهٔ ایالات متحده بود گفت: «نیروها را در ایالات متحده و اسرائیل سازمان دهید، خودتان را خیلی تندرو نشان ندهید، ولی مصمم باشید. راهش این است که با نقشه‌های کارتر با عزم استوار بجنگید.»(۱)

در ماه اکتبر همان سال دولت کارتر از طریق صدور بیانیهٔ مشترکی با اتحاد شوروی در مورد خاورمیانه، بی تفاوتی بیجایی را نسبت به اسرائیل به نمایش گذاشت. واضح بود برای فرماندار سابق جورجیا اندکی طول می کشد تا همهٔ ظرایف بنیادین رابطهٔ ایالات متحده ـ اسرائیل را درك کند. موشه دایان که رفقای خود را در حزب کارگر ترك کرده بود تا در دولت مناخم بگین پست وزارت امور خارجه را قبول کند، در ملتفت ساختن رئیس جمهور ایالات متحده درنگ نکرد. چند روز پس از صدور بیانیهٔ ایالات متحده ـ اتحاد شوروی، ژنرال یك چشم درخواست کرد کارتر بطور علنی پایبندی خود را به کلیهٔ موافقتنامه‌های سری که دولتهای پیشین با اسرائیل امضا کرده بودند اعلام کند. دایان گفت چنانچه این کار صورت نگیرد، اسرائیل موضوع علنی کردن آنها را مورد توجه قرار خواهد داد. انجام این کار مسلماً آشفتگی فراوانی ببار می‌آورد. قصد ساده دلانهٔ کارتر برای پیدا کردن راه حلی جامع جهت مشکل خاورمیانه به راحتی به کنار نهاده شد و بنظر رسید قضاوت ابتدایی بگین در مورد کارتر ـ «مخنث» ـ درست بوده است.

در مقابل، در سال بعد از آن کارتر فرصت یافت به نوبهٔ خویش برخی جنبه‌های واقعی دیگر رابطه و مسائلی نظیر این را که عملیات جنگی اسرائیل نیازمند پشتیبانی ایالات متحده است به اسرائیلی‌ها یادآوری کند. در مارس سال ۱۹۷۸، نیروی دفاعی اسرائیل در پاسخ به یك تهاجم فلسطینی‌ها که سی و هفت غیر نظامی را کشت، طی عملیاتی که آن را «عملیات لیتانی» می نامیدند به لبنان سرازیر شدند ـ تقریباً دو هزار نفر که اکثر آنها غیر نظامی بودند طی این عملیات کشته شدند.

کارتر اصرار داشت اسرائیل به قطعنامهٔ شورای امنیت گردن نهاده و از لبنان عقب‌نشینی کند. هرچند اسرائیلی‌ها سرانجام پذیرفتند که، چنین کنند، امّا ارتش اسرائیل در جنوب رودخانهٔ لیتانی در لبنان به وقت گذرانی پرداخت و طفره رفت. دولت ایالات متحده تقاضای خود را تکرار کرد. سرانجام اسرائیلی‌ها اعلام کردند همهٔ نیروها و وسایل آنها به پشت مرز عقب کشیده شده است. کارتر از طریق عکسهای ماهواره‌ای می‌دانست اسرائیلی‌ها دروغ می‌گویند و طی نامه‌ای به بگین نوشت، چنانچه اسرائیلی‌ها طی بیست و چهار ساعت به آنچه قول داده‌اند عمل نکنند، وی همهٔ کمکهای ایالات‌متحده را قطع خواهد کرد.

وظیفهٔ دادن نامه به دست بگین به عهدهٔ ریچارد ویتس[5] معاون هیأت نمایندگی ایالات‌متحده در اسرائیل گذاشته شده بود. او نخست‌وزیر اسرائیل را در منزلش یافت. ویتس به یاد می‌آورد: «هنگامی که بگین نامه را به آرامی خواند رنگ از چهره‌اش پرید. سپس به طرف گنجهٔ کنار دیوار رفت و دو گیلاس بزرگ ویسکی ریخت. جرعه‌ای ویسکی نوشید و سپس گفت: آقای ویتس، شما برنده شدید.»

بگین را به صورت ناراحت‌کننده‌ای به این متوجه ساخته بودند که کارتر، هرگاه بخواهد می‌تواند سخت‌سر وسختگیر باشد. این مرد جورجیایی نشان داد با وجود تصویر بدقت پرداخته شده‌ای که از او به عنوان نمونهٔ حقوق بشر ارائه شده است، وقتی وارد کار شود از قدم گذاشتن به حیطهٔ سیاست خشن و واقعی ابایی ندارد. همین کارتر بود که پس از اخراج شدن خمرهای سرخ خونخوار از کامبوج توسط ویتنام، آنها را مجدداً تسلیح کرد؛ و فردیناند مارکوس نیز او را مانند هر رئیس جمهور دیگر آمریکا فهمیده یافت. به عبارت دیگر، در جهان سوم این تجارت و سوداگری بود که تعیین کننده به حساب می‌آمد و برای اسرائیل نیز به معنی حجم زیادی کسب و کار و رونق آن بود.

همانطور که قبلاً دیدیم، هنگامی که کنگره کمک نظامی ایالات متحده را در

---

5. Viets

سال ۱۹۷۷ برای رژیم گواتمالا و در سال ۱۹۷۹ برای رژیم متزلزل سوموزا در نیکاراگوا قطع کرد، اسرائیل برای پیگیری راه در دسترس قرار داشت و حاضر به پر کردن جای خالی بود. عملیات مشترك در اوگاندا و آنگولا همانند گذشته ادامه داشت، و تجارت آفریقای جنوبی ـ اسرائیل نیز به هیچ عنوان بخطر نیفتاده بود.

مشابهت آموزنده ای در مورد موقعیت روابط ایالات‌متحده و اسرائیل بین دوران دولت کارتر و دوران آیزنهاور دیده می شود. آیزنهاور نیز مانند کارتر به عنوان کسی که سیاست‌هایش نسبت به اسرائیل جنبهٔ دوستانه ندارند شناخته شده بود. او نیز مانند کارتر اسرائیلی ها را مجبور ساخت از سرزمینی که با تهاجم اشغال کرده بودند عقب نشینی کنند. با این حال در دوران این دو نفر ارتباطات پنهانی اطلاعاتی کمابیش به صورت مستقل از مشاجرات علنی دیپلماتیك تداوم یافتند. این به معنی آن نیست که هر یك از طرفین اختلافات علنی را سبك می گرفت، و حداقل در مورد کارتر می توان گفت که اسرائیلی ها به این احساس رسیدند که سیاست خاورمیانه‌ای کارتر کاملاً خطرناك است.

امضای توافقنامهٔ کمپ دیوید که تنها پیروزی سیاست خارجی کارتر بود چیزی از خصومت اسرائیلی ها نسبت به وی کم نکرد. اسرائیل که از صلح با مصر خشنود می شد و آن را از بقیهٔ جهان عرب جدا می ساخت، باید بهای این کار را با پس دادن صحرای سینا می پرداخت، اما با وجود چنین بهایی، در این معامله ضرر نکرده بود. از سوی دیگر، اسرائیلی ها هیچ قصدی برای پس دادن کرانهٔ غربی نداشتند. آنها عازم کمپ دیوید شدند زیرا موافقتنامه (که قول ارائه کمك نیل به آن را تسهیل می کرد) مسألهٔ ساکنان فلسطینی کرانهٔ غربی را ازموضوع صلح بین مصر و اسرائیل جدا می کرد. هزینهٔ اقدامات قهرمانانه اما گران قیمت کارتر در زمینهٔ صلح‌آفرینی بطرز نیشداری توسط جورج بال معاون سابق وزارت امور خارجهٔ ایالات‌متحده به صورت خلاصه محاسبه و ارائه شده است: «ما شنهای صحرای سینا را به قیمت هنگفت (۳/۲ میلیارد دلار به صورت کمك آمریکا) از اسرائیل خریدیم و سپس بهایی بزرگ (۱/۸ میلیارد دلار به صورت کمك آمریکا) برای پس گرفتنش به مصر پرداختیم.»(۲)

متأسفانه برای کارتر، پیروزی در کمپ دیوید بلافاصله با بروز فاجعه در ایران دنبال شد. برگردانده شدن شاه ایران به سلطنت در سال ۱۹۵۳ توسط سیا و طرفداری وفادارانهٔ وی از منافع آمریکا طی بیست و پنج سال پس از آن، آمریکایی ها را در دیدن وضعیت بد دست نشاندهٔ خود کور ساخته بود. اسرائیل نیز که با داشتن دوستی نیمه پنهان خود با رژیم پهلوی منافع فراوانی نصیب می برد آنقدرها هشیار نبود. این حقیقت دارد که یوری لوبرانی[6] نمایندهٔ اسرائیل در تهران بین سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ یك سال قبل از سقوط شاه پیش بینی کرده بود وی شدیداً به دردسر افتاده است. با این حال هنگامی که سقوط نهایی فرا رسید، هیأت اسرائیلی در تهران گیر افتاد و مجبور شد محل خود را تخلیه کرده و در سفارت امن آمریکایی ها پناه بگیرد.

پیروزی آیت الله خمینی بر شاه و در نتیجهٔ آن بر آمریکایی ها تنها دلیل عدم انتخاب جیمی کارتر به سال ۱۹۸۰ نبود. تحقیر علنی ایالات متحده به خاطر اینکه دیپلماتهایش طی یورشی در اکتبر ۱۹۷۹ به سفارت این کشور در تهران گیر افتادند، این احساس را در افکار عمومی آمریکائیان به صورت قدرتمندی تقویت کرد که کشور تحت اختیار یك رئیس جمهور ناتوان و در حال افتادن به ورطهٔ ناتوانی است. با وجود اینکه کارتر بطرز رو به افزایشی بودجهٔ دفاعی ایالات متحده را افزایش می‌داد، او را به این متهم می ساختند که اجازه داده است قدرت دفاعی ایالات‌متحده زوال یابد («کمیتهٔ خطر موجود» که تلاش زیادی برای یك کاسه کردن توانایی گروههای فشار طرفدار اسرائیل و طرفداران افزایش بودجه های نظامی به خرج داده بود، در اشاعهٔ این قضاوت نقش بویژه فعالی داشت). او را سرزنش می کردند که اجازه داده است قابلیت های سیا در زمینهٔ عملیات مخفی کاهش یابد و متهمش می کردند حداقل هشتصد نفر از کارکنان سیا را کنار گذاشته و اخراج کرده است، اما این اتهامات عادلانه نبودند؛ کل تعداد کارکنان معزول شدهٔ سیا در دوران کارتر هجده نفر بود.

---

6. Lubrani

نمایشی ترین تلاش کارتر برای رها کردن خود از کابوس گروگانگیری در تهران، بطور مسلمی نشان داد وی آماده است برای از بین بردن تصویر خویش به عنوان آدمی ضعیف النفس و «مخنث»، تا خیلی جاها پیش برود. قرار بود عملیات نجات گروگانها در شب بین ۲۴ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ انتبهٔ دیگری در ابعاد بزرگتر باشد. درواقع رئیس ستاد مشترك ایالات متحده قبل از عملیات عازم اسرائیل شد تا با رئیس ستاد ارتش اسرائیل مشورت کند، اما با وجود دریافت رهنمودهای کارشناسانهٔ اسرائیلی ها تقدیر چنین بود که این عملیات شکستی جبران ناپذیر از کار درآید.

در حالی که تلاشهای علنی دیپلماتیك برای آزاد کردن گروگانها ادامه می یافت، واشنگتن از تلاش برای اقدامات پنهانی دست بر نداشته بود و به همین دلیل کاخ سفید در جریانی درگیر شد که به بهای جان یك میلیون انسان تمام می شد و رابطهٔ مخفی ایالات متحده ـ اسرائیل را در خاورمیانه به مسیرهای بسیار خطرناکی می کشاند.

یکی از اختلافات متعدد ایرانی ها با ایالات متحده این بود که ایالات متحده سفارشات تسلیحاتی شاه را که بهای آنها پرداخت شده بود مصادره کرده و تعیین تکلیف آنها را به حل و فصل دعاوی شرکتهای آمریکایی علیه تهران موکول نموده است. با توجه به اینکه ولخرجی های شاه ماشین نظامی عظیمی خلق کرده بود که به شکل سنگینی به لوازم یدکی و مهمات آمریکایی وابستگی داشت، قطع ارسال اینگونه لوازم ایران را در موقعیتی بسیار آسیب پذیر قرار می داد. بدون شك آشکار شدن یك تهدید جدی خارجی رهبران ایران را مشتاق می کرد روابط بهتری با تأمین کنندهٔ تسلیحاتی سابق خود جستجو کنند. دولت ایالات متحده از این اندیشه غافل نبود.

در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰، صدام حسین نیروهای خود را به مرز ایران سرازیر کرد. صدام در این خطا بسر می برد که به برکت واقع شدن انقلاب، نیروهای دفاعی ایران آنقدر آشفته هستند که وی می تواند خاك ایران را طی نبردی بدون دردسر و برق آسا فتح کند. این یکی از بزرگترین اشتباهات وی در محاسبهٔ

برنامه‌هایش بود، اما این درست نیست که بگوئیم کسی او را در رسیدن به این محاسبهٔ خطا کمک نکرد.

رهبر عراق برنامه‌ها و طرحهایش را پیش خودش نگه نداشته بود. در جلسه‌ای که چهار ماه قبل از حمله در بغداد برگزار شد، صدام به ملک حسین پادشاه اردن و همچنین ولیعهد کویت گفت چه نقشه‌ای در سر دارد. با توجه به کابوسی که وجود داشت مبنی بر اینکه ممکن است [آیت‌الله] خمینی بنیادگرایی انقلابی خویش را به جهان عرب صادر کند، دو رهبر در مورد این نقشه اشتیاق نشان می‌دادند. صدام در ماه اوت به ریاض رفت تا با خالد پادشاه عربستان ملاقات کرده و از پشتیبانی او از جنگ و تعهدش به ارائه کمک مالی مطمئن شود. به گفتهٔ یکی از منابع سعودی، خالد به هنگام خداحافظی صدام را سه بار بوسید. نخستین بوسه برای آن بود که توجه شخص خود را به رهبر عراق (که از قبل به بیرحمی و خونریزی معروفیت یافته بود) نشان دهد؛ دومین بوسه برای نمایش عشق برادرانهٔ خاندان سعودی به عراق بود؛ و سومین بوسه به افتخار پیروزی قریب‌الوقوعی بود که بزودی در مقابل شخصیتی که از آن هراس داشتند، یعنی [آیت‌الله] خمینی بدست می‌آمد.

سعودی‌ها آنقدر محتاط بودند که بدون مشورت با واشنگتن خود را به عنوان پشتیبان در جنگ قریب‌الوقوع درگیر نکنند. گزارش سعودی‌ها حاکی از آن است که نمایندهٔ واشنگتن، یعنی مشاور امنیت ملی زبیگنیو برژینسکی، نسبت به برنامه اشتیاق نشان داده است. در همان هنگام اردشیر زاهدی سفیر سابق شاه ایران در واشنگتن در تماس نزدیک با عراقی‌ها بود (تعداد زیادی از مقامات برجستهٔ رژیم سابق ایران در بغداد بسر می‌بردند). آنگونه که گری سیک[7] معاون برژینسکی در زمینهٔ مسائل ایران بخاطر می‌آورد، برژینسکی می‌اندیشید که «ایران باید از همه طرف تنبیه شود. او علناً اظهار داشت، چنانچه عراق علیه ایران اقدامی کند وی اعتنایی نخواهد کرد.» اما ایالات متحده کارهایی فراتر از

---

7. Gary Sick

تشویق صدام برای حمله به ایران انجام داد. به گفتهٔ منابع وابسته به دولت سعودی و سازمان ملل متحد، عراقی‌ها اطلاعاتی در مورد اوضاع دفاعی آشفتهٔ ایران دریافت کردند که توسط آمریکا و از طریق دولت سعودی به آنها رد شده بود. به گفتهٔ ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور ایران در آن زمان، اسرائیلی‌ها نیز بخشی از جریان طرح نقشه بودند. وی بعداً ادعا کرد در تابستان سال ۱۹۸۰، گزارشهایی اطلاعاتی دریافت کرده شامل این خبر که کارشناسان نظامی ایالات متحده و اسرائیل در پاریس با تبعیدیان ایرانی و مقامات عراقی ملاقات کرده و مذاکراتی سری در مورد جنگ قریب‌الوقوع انجام داده اند.(۳)

هنگامی که نبرد آغاز شد، دولت کارتر از طریق محکوم کردن علنی جنگی که شروع آن را تشویق کرده بود و همچنین فرستادن پیشنهادهایی محرمانه به ایران دایر بر ارسال تسلیحاتی که فوق‌العاده مورد احتیاج بودند در مقابل آزادی گروگانها، به بهره برداری از اوضاع پرداخت.

استراتژی کارتر بر این استوار بود که ایران را از دریافت اسلحه و بویژه قطعات یدکی سلاحهای ساخت ایالات متحده محروم نگه دارد تا مجبور شود گروگانها را آزاد کند، و امیدوار بود این کار قبل از آنکه مردم در ماه نوامبر به پای صندوقهای رأی بروند انجام شود. هنگامی که معلوم شد کشور دیگری بدون اطلاع آمریکا از قبل وارد معامله شده، کاخ سفید را عصبانیت فرا گرفت. حداقل یك محمولهٔ شامل لاستیك‌های یدکی فانتوم اف ـ۴ در ماه اکتبر ارسال شده بود. کارتر شکایت نامه‌ای خشم‌آلود برای نخست‌وزیر فرستاد و وی قول داد چنین کاری دوباره تکرار نشود.

این نقشه که شامل تشویق صدام حسین به جنگ بود، عبث از کار درآمد. رونالد ریگان صندوقهای رأی را جارو کرد.

برای رزمندگان میدان جنگ سرد، رئیس جمهور جدید همرزمی قهرمان به حساب می‌آمد. او قول داد در مقابل اتحاد شوروی موضعی میلیتاریستی اتخاذ کند، بودجهٔ دفاعی را افزایش دهد و در نبرد علیه کمونیسم سیا را به جای اصلی خود یعنی سنگرهای خط مقدم برگرداند.

همهٔ اینها کافی بود تا اسرائیلی‌ها در مقابل دولت جدید کاخ سفید واکنش گرم ومحبت آمیزی نشان دهند (اینکه آیا تهدید کارتر را درمورد بلایی که درصورت بازگشت به کاخ سفید به سرشان می‌آورد شنیده بودند یا نه هنوز معلوم نیست.) دیوید کیمچی به گرمی از اینکه چگونه در دوران دولت ریگان سیاست ایالات متحده مناسب بوده است سخن می‌گوید. به گفتهٔ او «سیاست آمریکا توجه بیشتری روی نیاز به برقراری اتحاد با کشورهای هم‌عقیده اش (یعنی اسرائیل) متمرکز ساخته بود... ایالات متحده از هر نظر اسرائیل را به عنوان یك شریك می‌یافت، شریکی که می‌توانست عقاید خود را با آن در میان بگذارد، تبادل نظر کند، و حتی... در مورد یکی دو مسأله از آن کمك بگیرد.» آنچه که دیوید کیمچی از گفتگوی صریح دربارهٔ آن خودداری می‌کند، این است که در پرتوی این اتحاد و شراکت تقویت شده بود که اسرائیل می‌توانست بدون ابراز شدن شکایتی از سوی واشنگتن به کشورهای منطقهٔ خاورمیانه، سلاح بفروشد.

ابعاد ارسال سلاح به کشورهای خاورمیانه در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ و مدتها قبل از آنکه توطئه اسرائیلی ـ آمریکایی در عملیاتی که به رسوایی آمریکا انجامید و منافع آن نصیب کنتراهای نیکاراگوئه می‌شد آغاز شود، بسیار بزرگ بود. نیویورك تایمز در مارس ۱۹۸۲ اسنادی را منتشر کرد که حکایت داشت اسرائیل بیش از نصف تسلیحات مصرفی را تأمین کرده و حداقل یکصد میلیون دلار سلاح فروخته است. سایر کارشناسان بازار تسلیحات این رقم را بسیار بالاتر و در حد سالانه ۵۰۰ میلیون دلار برآورد می‌کردند. هنگامی که در ۱۹۸۴ خلبان یك جنگندهٔ اف ـ ۴ به عربستان سعودی پناهنده شد (او از حوزهٔ محافظت هواپیماهای اواکس فروخته شده توسط آمریکایی‌ها گذشته بود و این امر سبب عصبانیت سعودی‌ها می‌شد)، هواپیمای وی شامل قطعاتی بود که قبلاً توسط ایالات متحده به اسرائیل صادر شده بود.

تا آنجا که به اسرائیل مربوط می‌شد، دلایلی عالی هم از نظر استراتژیك و هم از جنبهٔ تجاری برای اینگونه فعالیتها وجود داشت. آنها این فعالیتها را درحالی انجام می‌دادند که در معرض تهدید به نابودی و از دست دادن اورشلیم

[بیت‌المقدس] بودند. اسرائیل حتی از دورانی که بن‌گورین استراتژی «پیرامونی» خود را طرح می‌کرد برخی از کشورهای منطقه را وزنه‌ای ضروری برای مقابله با اعراب و بویژه عراق می‌دانست. همانطور که آریل شارون وزیر دفاع در مه ۱۹۸۲ گفت: «عراق دشمن اسرائیل است و ما امیدواریم مانند گذشته روابط دیپلماتیك ما با دشمنان آن برقرار شود.»

استراتژی خوب، تجارت خوبی نیز بود. زیوشیف[8] مفسر معروف روزنامهٔ هاآرتز در امور نظامی اعتقاد دارد: این استراتژی در واقع اساساً در خدمت امور تجاری بوده است. او در سال ۱۹۸۶ نوشت: استراتژی اسرائیل را در این مورد «به جای ملاحظات استراتژیك، حرص بدست آوردن سود بیشتر هدایت کرده است.»

سقوط شاه سابق ایران که آدمی ولخرج و دوست اسرائیل بود، در برخی از صنایع دفاعی اسرائیل بیکاری وسیعی پدید آورد. یعقوب نیمرودی که به عنوان رئیس هیأت نمایندگی فروش سلاحهای اسرائیلی در دربار پهلوی میلیونها دلار به جیب زده بود، بعدها به یاد می‌آورد هنگامی که موضوع فروش اسلحه را با برخی مقامات اسرائیلی در میان گذاشت «چشمان آنها گرد شده بود. آنها کارگران را به خاطر انقلاب ایران که سبب رکود صنایع تسلیحاتی شده بود از کار بیکار می‌ساختند و اینك شانسی برای ایجاد شغل می‌یافتند.» با احتیاج زیادی که به اسلحه وجود داشت و خوشحالی اسرائیلی‌ها از این موقعیت، تنها چیزی که باقی می‌ماند صدور اجازهٔ آمریکا بود.(۴)

پس از کنار رفتن کارتر، سیاست رسمی ایالات متحده در مورد مسلح کردن کشورهای منطقه تغییر نکرده بود. ارسال هرگونه محموله‌ای منع شده بود و در سال ۱۹۸۳ دولت «عملیات توقف» را به راه انداخت که هدف جلوگیری از ارسال سلاح را در سطح بین‌المللی پی می‌گرفت. مقاماتی که درگیر این عملیات بودند بعدها ادعا کردند در نتیجهٔ تلاشهای آنان کرهٔ جنوبی، ایتالیا، پرتغال،

---

8. Ze`ev Schiff

اسپانیا و آرژانتین برنامه‌های فروش خود را لغو کرده اند. آنها اشاره ای به داده شدن چنین تعهدی از سوی اسرائیل نمی کنند و احتمالاً اسرائیلی‌ها از اینکه جلوی رقبای آنها گرفته شده خشنود نیز شده اند.

در واقع مقامات اسرائیلی گهگاه اظهارات صریحی داشته‌اند مبنی بر اینکه سلاحهای خود را با اجازهٔ ایالات متحده فروخته‌اند. البته آریل شارون حرفهایی را که در ماه مه ۱۹۸۲ زده بود از طریق وزارت امور خارجه تکذیب نمود، ولی در اکتبر بعد موشه آرنز سفیر اسرائیل در ایالات متحده عین همین ادعاها را تکرار کرد.

این روزها بحث کردن دربارهٔ فروش های تسلیحاتی اسرائیل در این کشور مد نیست. مقاماتی که در مورد آنچه رخ داده اطلاعات دست اول دارند و از دلایل آن آگاهند به گفتگو دراین مورد میلی نشان نمی‌دهند. یکی ازاسرائیلی‌هایی که آگاهی عمیقی دربارهٔ این رخدادها دارد سرتیپ آوراهام تامیر[9] است که با دنیای فروشنگان اسلحه و عملیات پنهانی پیوندهایی فراوان داشته است. تامیر که کار خود را در کنار دیگر جوانان اسرائیلی در زمان یکه‌تازی‌های سازمان هاگانا شروع کرده بخش اعظم دوران شغلی خویش را در قلب دستگاه امنیت ملی اسرائیل گذرانده است. هنگامی که ژنرال لیور در سال ۱۹۶۵ از پایگاههای خارجی اسرائیل در آفریقا بازدید می کرد، «آبراشا»[10] تامیر نیز در کنار او بود. عکسهای خبری مذاکرات صلح اسرائیل ـ مصر در کمپ‌دیوید و جلسات بعد از آن و همچنین بسیاری از ملاقاتهای مهم دیگر اغلب شامل سیمای چهارگوش و قامت کوتاه ژنرال تامیر است که درست پشت سر مقامات اصلی ـ کارتر، بگین، سادات، شارون ـ ایستاده است و نشان می‌دهد وی عضو مورد اطمینان و محرم هیأتهای نمایندگی اسرائیل بوده است. او برای اربابان خود از جمله کارکنان بسیار مهم، و یا آنطور که شاپیك شاپیرو با کم لطفی می گوید «بازماندهٔ نهایی» و با توصیفی شوم‌تر، «تنها مغز متفکر شارون» بوده و «دلیل اساسی برای [تهاجم به]

9. Avraham Tamir
10. «Abrasha»

لبنان» را برای ژنرال جاه‌طلب فراهم کرده است.

در سال ۱۹۸۱ تامیر را به عنوان مشاور امنیت ملی وزیر دفاع منصوب کرده بودند. ۹سال پس از آن، وی در یك کافه تریا در نزدیکی تئاتر ملی در تل‌آویو نشسته بود و درحالی که آثار یك زخم قدیمی جنگ گهگاه صدای کلفت او را دچار خرخر موقت می‌ساخت در مورد اینکه نگرش افرادی سخت‌سر مثل خودش، کسانی که به آنها خدمت کرده بودند و آمریکایی‌ها نسبت به جهان چگونه بوده است حرف می‌زد. همانگونه که انتظار می‌رفت، از نظر او نیز آنچه ذهن آمریکایی‌ها را به خود مشغول می‌کرد تهدید اتحاد شوروی نسبت به خلیج فارس بود.

«ایالات‌متحده همواره به اتحاد شوروی فکر می‌کرد. ما از جانب آنها نگرانی نداشتیم، اما آمریکایی‌ها فکر می‌کردند آنها قصد دارند با نیروهای خود مداخله کنند. کار با کارتر شروع شد؛ او بتدریج زیربنای مداخلهٔ ایالات متحده را در خلیج فارس فراهم می‌ساخت. او نیروی واکنش سریع را در اختیار داشت که پایگاههایش در دیگوگارسیا، عمان، مصر و کنیا واقع بود.

«پس از وقوع انقلاب آمریکایی‌ها فکر می‌کردند باید ایران را از دست شوروی نجات دهند. همهٔ این سناریوها را در دست داشتند. چنانچه شوروی به ایران هجوم می‌برد، آمریکایی‌ها بنادر خلیج[فارس] را اشغال می‌کردند، سپس خودشان به ایران حمله می‌بردند، و بعد ایران را تقسیم می‌کردند. آنها دربارهٔ عربستان سعودی نگرانی داشتند و می‌ترسیدند شوروی از طریق افغانستان در عربستان سعودی مداخله کند. آنها شوروی را در همه جای خاورمیانه، در ترکیه، در لبنان در حال کار می‌دیدند. تمام نقشه پر شده بود از پیکان.» او با ژست تحقیرکننده‌ای چند پیکان کج و کوله روی کاغذی که روی میز بود کشید. «آدمهای تحصیلکرده دوست دارند دائم روی نقشه‌ها پیکان ترسیم کنند.»

تشریح عیب‌جویانهٔ تامیر از نیّات استراتژیك آمریکا پیرامون کنار گذاشتن خاورمیانه از جریان جنگ سرد از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ به بعد، در آن هنگام در چیزی انعکاس می‌یافت که تحت عنوان «دکترین کارتر» اعلام شده بود و بر منافع

حیاتی ایالات متحده در خلیج فارس تأکید داشت. این سیاست توسط دولت ریگان که در سال ۱۹۸۱ استقرار یافت تأیید شده بود. همانند روزهایی که دکترین آیزنهاور حاکم بود، منافع فوق حیاتی نفتی عربستان سعودی در معرض تهدید اتحاد شوروی در نظر گرفته می‌شد و درست مانند سالهای حکومت آیزنهاور، برای اسرائیل نقشی در استراتژی ایالات متحده قائل شده بودند.

در اواخر سال ۱۹۸۱ ایالات متحده و اسرائیل بر امضای یادداشت تفاهم استراتژیکی توافق کردند که در بخشی از آن آمده بود؛ «همکاری استراتژیك ایالات‌متحده ـ اسرائیل برای مقابله با تهدید صلح و امنیت منطقه که از جانب اتحاد شوروی و یا نیروهای مداخله گری که تحت کنترل شوروی هستند اعمال می‌شود طراحی شده است.» امضای این توافقنامه که زمینه ارسال تدارکات نظامی بیشتری از جانب ایالات‌متحده و همچنین حمایت تکنولوژیکی افزونتری از صنایع نظامی اسرائیل را فراهم می‌کرد و علاوه بر آن اجازهٔ خریدهای بیشتری از صنایع نظامی اسرائیل از طریق پنتاگون را می‌داد، توسط شارون به عنوان یك پیروزی مورد تمجید قرار گرفت. اسرائیل قدم دیگری بسوی هدف خود که رسیدن به اتحاد نظامی رسمی با ایالات متحده بود و از سالها پیش بن گوریون آن را به عنوان هدف اصلی اسرائیل ترسیم می‌کرد برداشته بود. اما بنظر می‌رسید آمریکایی‌ها به این توافقنامه به اندازهٔ اسرائیلی‌ها اهمیت نمی‌دادند. کاسپار واینبرگر، وزیر دفاع ریگان، مراسم امضای موافقتنامه را به حد مراسم امضای پروتکل کاهش داد. هرچند رئیس تامیر جریان را نمی‌فهمید، اما خود وی آگاه بود که آمریکایی‌ها منافع دیگری را در ذهن دارند و اسرائیل در طرح کلی آنها جایی ارزشمند، اما محدود اشغال کرده است.

«شارون فکر می‌کرد قرار است در این جریان متحد استراتژیك ایالات‌متحده باشد. ما در اسرائیل و ایالات متحده گفتگوهای استراتژیکی با آمریکایی‌ها داشتیم. من رئیس هیأت نمایندگی اسرائیل بودم و به شارون گفتم؛ «ایالات‌متحده عاشق چشمان آبی تو نیست.» اما شارون نمی‌فهمید که اساس سیاست آمریکایی‌ها این است که اعراب را به طرف غرب بکشانند.»

یك حوزهٔ مهم وجود داشت که ایالات متحده در آن نقش مهمی برای اسرائیل در نظر گرفته بود. ژنرال تامیر، یکی از معدود کسانی که می‌دانست واقعاً چه خبر است، جریان را برای ما تشریح کرد.

«آمریکایی‌ها نیازمند این بودند که ما آنجا را حفظ کنیم» و این صرفاً معنی مسلح کردن را می‌داد. تامیر بدون مبهم‌گویی ازکسی که این اجازه را داده نام می‌برد: «هیگ اجازه را به ما داد.» تامیر توضیح می‌دهد که آمریکایی‌ها درخواست داشتند نوع تسلیحات فروخته شده مورد تصویب آنها باشد، هرچند که بقول وی «سیستم کنترل»، آنقدرها هم فضولی نمی‌کرده است: «آنها همهٔ فروش‌های ما از قبیل لوازم یدکی هواپیما، موشکهای ضدتانك، و مهمات توپخانه را تصویب کردند. اسرائیل نایب جنگی ایالات متحده بود.»

آلکساندر هیگ، وزیر سابق امور خارجه، در مورد نقش چنین مهمی که ژنرال تامیر به او نسبت می‌دهد، سکوت اختیار می‌کند. او در برابر دیگران سرزنشها را متوجه جای دیگری می‌کند و از «سوءظن خائنانه‌ای که یك نفر در کاخ سفید بوجود آورده» حرف می‌زند.(۵)

تامیر اصرار دارد که سلاحهای فروخته شده به خودی خود جایی را حفظ نکرده است. «روس‌ها وسایل حمل و نقل می‌فروختند، تدارکاتی از چین و کشورهای دیگر می‌رسید.» این حرفها درست است ولی سهم اسرائیلی‌ها در فروش‌های تسلیحاتی خیلی زیاد بوده است. یك انعکاس جالب فعالیتهای اسرائیلی‌ها این بود که بنا به گزارشهای خودشان، صدام حسین در یك مقطع پیشنهاد داد در مقابل شناسایی اسرائیل از حمایت آن برخوردار شود.

صدام نتوانست حمایت اسرائیلی‌ها را بدست آورد، اما از آمریکایی‌ها کمك دریافت می‌کرد. از سوی دیگر، صنایع تسلیحاتی مصر نیز به صورت فشرده کار می‌کردند تا به عراق مهمات برسانند. به گفتهٔ یك مقام سابق ارتش ایالات‌متحده، این کار تحت اجازهٔ فوق‌العادهٔ دولت ایالات‌متحده صورت می‌گرفت. وی می‌گوید: «من این کارخانه‌ها را سرپرستی می‌کردم. آنها براساس نقشه‌هایی که از روس‌ها گرفته بودند، گلوله‌های ۱۳۰ میلی‌متری و

سایر تجهیزات توپخانه تولید می کردند. مصری ها این مهمات را به عراقی ها می فروختند. این راهی بود برای گیر آوردن پول جهت مصری ها و پایین آوردن هزینه ای که ما برای سرپا نگه داشتن اقتصاد آنها می پرداختیم.» اسرائیل تنها نایب جنگی ایالات متحده نبود.

ایالات متحده نه تنها تدارکات جنگی کشورهای منطقه را تسهیل می کرد، بلکه در اختیار بغداد و برخی اوقات دیگر کشورها، اطلاعات قرار می داد. در ماه فوریهٔ ۱۹۹۱، یك مقام ارشد اردنی درحالی که در مقابل اتهام ایالات متحده دایر بر اینکه اردن متحد صدام حسین ـ که اینك نقاب، از چهره برگرفته بود ـ است واکنش عصبی نشان می داد، یادآوری کرد که چگونه در روزهای خوش گذشته اردن کانال ارسال اطلاعات تأمین شده توسط آمریکایی ها برای بغداد بوده است. او گفت: «این اطلاعات طی دو سال نخست از طریق ما رد می شد. آنها سپس کانال مستقیمی از طریق سفارتخانه های خود ایجاد کردند. در فوریهٔ سال ۱۹۸۶ این اطلاعات عراقی ها را به یك مصیبت جنگی دچار ساخت، زیرا اطلاعاتی که در مورد آرایش جنگی در بصره واصل شده بود نادرست از کار درآمد. مقام اردنی می گوید: «صدام فکر می کرد آمریکایی ها او را عمداً فریب داده اند، ولی ما فکر می کردیم که این اطلاعات صرفاً مناسب نبوده اند.» ممکن است صدام در این قضاوت خود تا حدودی محق بوده باشد، زیرا در ژانویه ۱۹۸۶ ریگان موافقت کرد اطلاعات ارسالی صرفاً به مواضع نیروهای ایران مربوط نباشد.

باتوجه به درهم برهمی حاکم بر جریان عملیات پنهانی آمریکا و نایبان جنگی آن، تعجبی نیست که اسرائیلی ها در سال ۱۹۸۱ طی مداخله ای مستقیم با کمك آمریکا، در ماه ژوئن به بمباران عراق دست زدند. هدف راکتور اتمی اوسیراك[11] بود که توسط فرانسویان و از روی الگوی راکتور دیمونا در صحرای نقب ساخته شده بود. چنین پنداشته می شد که روزی صدام حسین به بمب اتمی

11. Osirak

خود دست خواهد یافت و برای اولین بار ـ سرویس اطلاعاتی اسرائیل چنین می‌پنداشت ـ آن را علیه ایران به کار خواهد برد. [نویسنده توجه ندارد که جلوگیری از دستیابی اعراب به سلاح هسته‌ای از مدتها پیش یکی از اهداف اصلی صهیونیستها بوده است. بویژه در مورد برنامه‌های هسته‌ای جدی عراق، اسرائیلی‌ها از اوایل دهه ۱۹۷۰ تلاش داشته‌اند این برنامه‌ها را ناکام گذارند و حتی یکبار در سال ۱۹۷۹ انبار تدارکاتی عراقی‌ها را در فرانسه منفجر کرده و برنامهٔ عراق را عقب انداختند. البته ممکن است از مقارن بودن حمله به راکتور عراق با سالهای جنگ عراق علیه ایران به عنوان دستاویزی تبلیغاتی استفاده شود، ولی حتی از نظر خود اسرائیلی‌ها، این تهاجم هیچ ارتباطی با جنگ ایران و عراق نداشت.] ایالات متحده در هنگام وقوع این تهاجم هیچگونه واکنش ناشی از غافلگیرشدگی نشان نداد. آژانس اطلاعات دفاعی ایالات متحده حداقل از ده ماه پیش از وقوع تهاجم انتظار آن را می‌کشید و نویسندگان کتاب حاضر نیز می‌توانند این امر را ثابت کنند. عکسهای تجسسی ماهواره‌ای که برای انجام این عملیات ضروری بودند توسط سیا در اختیار اسرائیلی‌ها قرار گرفت.

یهوشوا ساگای، رئیس سرویس اطلاعات نظامی اسرائیل، در آن هنگام این کمك را بخوبی به یاد می‌آورد. برای او نیز همانند همکاران دیگرش در سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل، وارد شدن ویلیام کیسی به مقر سیا در لانگلی، یادآور خاطرات خوب گذشته در دوران جیمز انگلتون بود. او می‌گوید: «بیل خیلی از «استنسفیلد ترنر» بهتر بود. او اجازه دسترسی ما را به عکسها صادر کرد، درحالی که ترنر این اجازه را نمی‌داد. با وجود بیل، روابط ما به صورتی درآمد که شبیه به دوستیمان در زمان جیم بود.»

در کنار جیم و بیل، آلکساندر هیگ نیز بسرعت خود را به عنوان سومین دوست واقعی سیستم امنیتی اسرائیل نشان می‌داد. همانند دیگران، علاقهٔ وی نیز به اسرائیل از عطشش به جنگ صلیبی علیه اتحاد شوروی ناشی می‌شد. اسرائیلی‌ها از تقویت چنین مشغولیت بی‌دردسری در ذهن آمریکایی‌ها مشعوف می‌شدند، هرچند که تامیر با صراحت خلع سلاح کننده‌ای اعتراف می‌کند

خودشان واقعاً با این افراد هم‌عقیده نبوده اند. با این حال، شارون خوشحال می شد از اینکه با دیدگاههای ریگانیست ها هم‌رأیی نشان دهد و یا اظهار کند که ـ بقول یعقوب مریدور وزیر امور اقتصادی ـ «اسرائیل نایب جنگی ایالات متحده» است.

مریدور از ایالات متحده درخواست می کرد در مناطقی که «نمی توانید این کار را مستقیم انجام دهید» دست اسرائیل در فروش اسلحه آزاد گذاشته شود. دولت بگین بی‌میل نبود جنگی با دشمنان خود در مرزهای شمالی اسرائیل براه بیندازد، بویژه آنکه می شد این جنگ را به عنوان نبردی علیه یکی از نایبان جنگی اتحاد شوروی به معرض معامله نیز گذاشت.

هنگامی که آلکساندر هیگ در ماه آوریل ۱۹۸۱ از اسرائیل دیدار کرد، مهمانداران او از اینکه می‌دیدند با لحن گزنده ای در مورد اینکه سوریه چیزی بیش از یك دولت دست نشاندهٔ شوروی است صحبت می کند، خوشحال شدند. بگین پس از مذاکره با هیگ در گزارش خود به صورتی افشاگرانه اعلام کرد: **«بن گوریون عادت داشت بگوید چنانچه شخص قصد دارد سیاست منتهی به جنگی را در پیش گیرد، واجب و حیاتی است که قدرت بزرگی را در پشت سر خود داشته باشد.»(۶)**

جنگی که بگین در اندیشه داشت در لبنان بود. عقب نشینی و خروج از این کشور به سال ۱۹۷۸ که تحت فشار کارتر صورت گرفت از علاقهٔ اسرائیل به این کشور فقیر زخم خورده از جنگ نکاسته بود. از همان روزهای نخست، رهبران اسرائیل در این اندیشه بسر می بردند که در آنجا دولت دست نشانده ای بر سر کار آورند. نه روز پس از آنکه بن گوریون در سال ۱۹۴۸ استقلال اسرائیل را اعلام کرد، در دفتر خاطرات خویش نوشت: «نقطهٔ ضعیف در ائتلاف عرب‌ها، لبنان است. حاکمیت مسلمین در آنجا ظاهری و قابل از بین بردن است. باید در لبنان **دولتی مسیحی روی کار آید و مرز جنوبی آن رودخانهٔ لیتانی باشد. ما با آن معاهده ای امضا خواهیم کرد.»**

جنگها و مداخلات دیگری طی بیست و پنج سالی که پس از آن گذشت به

وقوع پیوست، اما جذابیت بوجود آوردن دولتی دست نشانده در شمال هرگز کاملاً ازبین نرفت. هنگامی که در سال ۱۹۷۵ لبنان در آستانهٔ تجزیه قرارگرفت، رهبران حزب کارگر حاکم بر اسرائیل از طریق حمایت حزب فالانژیست خانوادهٔ جمایل (که به سال ۱۹۳۶ و پس از مسافرت الهام‌بخش پیرجمایل به آلمان نازی بنیان گذاشته شده بود) با تانك و توپ به حوادث لبنان پاسخ دادند. اتحاد با دولت اسرائیل برای این مسیحیان لبنانی، به مثابه وسیله‌ای در جهت مقابله با اکثریت مسلمان، فلسطینی‌ها، و سوری‌ها بود که اینك همگی بر سر کشوری که بسرعت تمامیت خویش را از دست می‌داد می‌جنگیدند. لبنانی‌ها حضور سوری‌ها را مدیون یکی از طرحهای حیله‌گرانه کیسینجر بودند. وزیر امورخارجهٔ ایالات‌متحده که ترسیده بود یك ائتلاف چپگرای متشکل از سازمان آزادیبخش فلسطین در لبنان روی کار آید، پرزیدنت حافظ اسد را ترغیب کرد به نفع طرف مسیحی مداخله کند. در عین حال وی اسرائیلی‌ها را تشویق کرد در مقابل این حرکت سوریه واکنشی نشان ندهند، و رهبران مسیحی را نیز برای دریافت کمك به سراغ اسرائیلی‌ها فرستاد. آنچه باعث تسهیل و عملی شدن این آخرین ابتکار او می‌شد این واقعیت بود که بشیرجمایل از هنگامی که در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ در یك مؤسسهٔ حقوقی واشنگتن کار می‌کرد، در لیست حقوق بگیران سیا قرار داشت.

خود فالانژیست‌ها در بدست آوردن حمایت و برخورداری از حساسیت اسرائیلی‌ها زبردستی نشان دادند. به گفتهٔ یك منبع قابل اطمینان اسرائیلی، فالانژیست‌ها در سال ۱۹۷۵ یك بخش ویژهٔ اطلاعاتی برای مطالعهٔ عقاید و آراء، و نقطه ضعف های رهبران مهم سیاسی نظامی اسرائیل پدید آوردند تا وقتی با آنها ملاقات می کنند بطوردقیق آگاه باشند چگونه می توان برای آنها چاپلوسی کرد و وادارشان ساخت خود را راحت حس کنند. از همین طریق بود که به اشتها و علاقهٔ شارون به غذاهای خوب پی بردند و فهمیدند به میگو علاقهٔ زیادی دارد. هروقت به ملاقات آنها می‌آمد بهترین غذا را برایش فراهم می‌کردند.

برخی از اسرائیلی‌ها گمان داشتند فالانژیست‌ها برای فریب دادن شارون

و دیگران، از دوستانی در موساد توصیه های ارزشمندی دریافت می کنند. مأموران عملیاتی موساد از اواخر دهۀ ۱۹۷۰ توجه و علاقۀ خویش را روی عملیات فالانژیست ها متمرکز کرده بودند. برای این مأموران اطلاعاتی، اتحاد با خانوادۀ جمایل چشم انداز طلایی قادر شدن به کنترل لبنان را در برداشت. این واقعیت که مارونی های لبنان در اقلیت قرارداشتند برای آنها اهمیتی نداشت و مسأله ای بشمار نمی رفت. آنها در گزارشاتی که برای دولت تهیه می کردند مکرراً سوریه را مثال می زدند که با وجود این واقعیت که حافظ اسد از نظر نژادی و قومی نمایندۀ فقط ده درصد مردم آن است، تحت حاکمیت وی قرار دارد.

دیوید کیمچی، که تا حد معاون موساد ترقی کرده بود، قلباً به ارتباط با فالانژیست ها اعتقاد داشت (بر خلاف رئیس خود اسحاق هافی که به ماجراجویی در لبنان عمیقاً مشکوک بود). کیمچی چنان شفیته این خط مشی بود که حتی دلایلی تحت عنوان وظیفۀ اخلاقی جهت حمایت از خدایان جنگی مسیحیان تراشیده بود و عرضه می کرد. او و سایر اسرائیلی ها احساس می کردند اسرائیل جزیره ای است حامل تمدن و فرهنگ غرب که توسط مسلمین متخاصم احاطه شده است. او تعریف می کرد: «بشیرجمایل یکبار به من گفت: ببین، اگر من بخواهم به بچه هایم درس فیزیك را به زبان فرانسه بدهم و نه به زبان عربی، این به خودم مربوط است و نمی خواهم کسی به من تکلیف کند فرزندانم باید به چه زبانی فیزیك بیاموزند.» سوابق کاملاً مشخصی که از بی رحمی های افراطی بشیر وجود داشت و از جمله قتل عامی که در خانوادۀ رقیب خود براه انداخته و طی آن به کودکان شیرخواره نیز رحم نکرده بود، این روشنفکر موساد را آشفته نمی ساخت و او بیشتر از زمانی که به رفتار بی رحمانه دوستانی چون شاه ایران و یا موبوتو اعتنا کرده بود، رفتار بشیر را مورد توجه قرار نمی داد.

البته فالانژیست ها اسرائیل را به عنوان اقلیتی مورد ستم قرار گرفته نمی شناختند. برای آنها، اسرائیل شریك ـ و نه الزاماً شریك فرودست ـ بزرگترین قدرت جهان بود. کیمچی با خنده ای نسبتاً ترس آور به یاد می آورد که «یکبار پیرجمایل به من گفت: برخی مردم فکر می کنند اسرائیل مستعمرۀ

ایالات‌متحده است. چرند است. آنها چطور می‌توانند چنین حرفی بزنند؟ این ایالات‌متحده است که مستعمرهٔ اسرائیل است. چرا نمی‌فهمند؟»

هنگامی که در جولای ۱۹۸۱ کنترل ماشین جنگی اسرائیل به دست آریک‌شارون افتاد، طرحهای کیمچی برای لبنان حمایتی قدرتمند به دست آوردند. شارون دو ماه پس از استقرار در مجتمع وزارت دفاع به ستادکل دستورهایی داد تا طرحی برای نبرد در لبنان تهیه کند که نه فقط شامل درهم کوفتن سازمان آزادیبخش فلسطین و دور نگه‌داشتن سوریه از بیروت، بلکه شامل برقرار کردن دولت جدیدی در لبنان باشد که با اسرائیل رفتاری دوستانه در پیش گیرد و با آن معاهدهٔ صلحی را امضا کند.

شارون طرح بزرگ خود را به هیچ عنوان پنهان نمی‌کرد. او در ژانویه ۱۹۸۲ درحالی که در دفترش در پارلمان اسرائیل نشسته بود به صراحت در این مورد به سخنرانی پرداخت که نه تنها عزم لبنان در سر دارد، بلکه به سراغ سوریه نیز خواهد رفت. کمی بعد، در پایان آن ماه روشن ساخت که تهاجم بزودی آغاز خواهد شد، و حتی دعوتنامه‌ای شخصی برای یکی از نویسندگان کتاب حاضر فرستاد تا در کنار وی در ماجراجویی‌هایش حضور داشته باشد: «در شمال برخی کارها دارم که باید به آنها برسم. چرا همراه من نمی‌آیی.» درواقع هرچند که وی تاریخ دقیق را با ما درمیان نگذاشت، اما طرح حمله برای ششم فوریه آماده شده بود.

آمریکایی‌ها می‌دانستند جنگی در شرف آغاز است. بگین به هیگ گفته بود اسرائیل «حرکتی اساسی» را در لبنان طراحی کرده است.(۷) خود بشیرجمایل نیز یك عامل سیا بود. واشنگتن تصویر کل جریان و از جمله تاریخ تعیین شده برای آغاز عملیات را به دست آورد، و این درزمانی بود که یك مأمور اطلاعاتی آمریکایی در تل‌آویو، در پایان ماه ژانویه با یکی از افسران رده‌های میانی ارتش اسرائیل ملاقات کرد. طی دیداری شبانه در یکی از کارگاههای ساختمانی در حومهٔ تل‌آویو، افسر یاد شده نقشهٔ کامل عملیات موسوم به «سنجاق بزرگ» را با کلیهٔ جزئیات آن لو داد. آنگونه که مأمور آمریکایی به یاد می‌آورد، «این شخص

آدمی بود که از بگین و شارون و نقشهٔ آنها برای شروع یك جنگ نفرت داشت. او همهٔ اطلاعات را به ما داد. آرایش جنگی، زمان شروع حمله، مسیرهای پیشروی، و هرچیز مهم دیگری که وجودداشت. من این اطلاعات را از مطمئن‌ترین کانال موجود به ادارهٔ مرکزی رد کردم. اینك اسرائیلی‌ها می‌دانستند که ما این اطلاعات را داریم و فقط از این طریق می‌توانستند این اطلاعات را به دست آورده باشند که عامل بلندپایه‌ای در آژانس اطلاعات دفاعی و یا کاخ سفید داشته باشند.» اسرائیلی‌ها به محض آنکه فهمیدند اطلاعات مربوط به حمله درز کرده است، آن را لغو کردند.

در آن هنگام اسرائیل هنوز برنامهٔ خروج خود از صحرای سینا را تکمیل نکرده بود و ایالات‌متحده نمی‌خواست با حملهٔ اسرائیلی‌ها به شمال، خطر از دست دادن موافقت مصری‌ها را بپذیرد. این نکته‌ای بود که هیگ طی ملاقاتی با یهوشوا ساگای، رئیس اطلاعات نظامی اسرائیل، در اواخر فوریه کاملاً روشن ساخت. به هرحال اسرائیلی‌ها در ماه آوریل آخرین بخش اشغالی صحرای سینا را تخلیه کردند.

در اواخر ماه مه ۱۹۸۲، شارون درحالی که یار جدا نشدنی‌اش تامیر نیز او را همراهی می‌کرد به ایالات‌متحده سفر کرد. بهانهٔ ظاهری این سفر برانگیختن کمك یهودیان آمریکایی بود، اما مهمترین ملاقاتی که صورت گرفت، ملاقات با هیگ وزیر امور خارجه بود. باز هم مسألهٔ لبنان مطرح بود، اما صرفاً به عنوان بخشی از گفتگوهای وسیعتر در مورد علایق مشترك ایالات‌متحده و اسرائیل. ظاهرا اقدام بگین در الحاق بلندی‌های جولان به خاك اسرائیل در ماه دسامبر قبل از آن، که باعث شده بود ایالات‌متحده یك، توافقنامهٔ همکاری استراتژیك امضا شده در ماه قبل از آن را لغو کند، وضعیت اسرائیلی‌ها را در مورد برنامه‌هایی که داشتند آسیب‌پذیر ساخته بود. با این حال، روابط در حوزه‌های مهم رابطهٔ دوجانبه عالی بود: در نخستین نیمهٔ سال ۱۹۸۲ حجم سلاحهای ارسالی ۵۰ درصد نسبت به مدت مشابه سال قبل از آن افزایش یافته بود و نسبت به سال ۱۹۸۰ به ده برابر می‌رسید.

تامیر به خاطر می آورد: «برای گفتگو پیرامون سه موضوع به آمریکا رفتیم ـ لبنان، جنگ ایران و عراق، و مسائلی که با کشورهای جهان سوم مانند زئیر داشتیم. موبوتو از ما خواسته بود به او لطفی بکنیم.» درخواست حاکم میلیاردر زئیر این بود که اسرائیلی‌ها برای وی بزور از کنگرهٔ آمریکا کمك اقتصادی دریافت کنند. تامیر هنوز هم از اینکه توانسته است این تقاضای خیلی مشکل را به صورت موفقیت‌آمیزی برآورد بخود می بالد.

به گفتهٔ تامیر، سپس هیگ و شارون به گفتگو در مورد جنگ خلیج فارس پرداختند و صادرات اسرائیل را مورد بحث قرار دادند. هیگ چند بار تکرار کرد که سیاست ایالات‌متحده این است که هیچیك از طرفین پیروز نشوند. (بعد از پایان ملاقات، شارون در تلویزیون به صورت غیرمحتاطانه‌ای اعلام کرد اسرائیل در اقدامات خود از مجوز ایالات‌متحده برخوردار است. وزارت امورخارجهٔ ایالات‌متحده این گفتهٔ شارون را فوراً تکذیب کرد و اعلام نمود جریان اینگونه نبوده است) آنگاه موضوع لبنان به میان آمد.

اینکه هیگ در مورد کاری که شارون باید در لبنان انجام می‌داد واقعاً چه گفته است، مدتها مورد بحثی داغ بود. وزیر امور خارجه بعداً گفت، این اتهام که وی برای تهاجم به لبنان به شارون «چراغ سبز» داده «به کلی نادرست» و «موضوعی عصبانی کننده و عجیب و غریب» است، اما بلافاصله خود را لو داد و صراحتاً این اتهام را تأیید کرد: «اسرائیلی ها این مسأله را که کاسهٔ صبرشان لبریز شده کاملاً روشن کرده و نشان داده بودند با نخستین تحریك (یعنی هرنوع عمل نظامی فلسطینی‌ها) واکنش نشان خواهند داد. آنها این را به ما گفتند. رئیس جمهور از این مسأله آگاه بود.»(۸)

هیگ در این اعتراف گویای خود را از کنار این حقیقت بی اعتنا گذشت که سازمان آزادیبخش فلسطین در آن هنگام به آتش‌بسی که از سال ۱۹۸۱ به واسطگی فیلیپ حبیب در مرزهای جنوبی لبنان برقرار شده بود پایبند بود. برخی از ناظران اسرائیلی بعداً نتیجه گرفتند رفتار سیاستمدارانه ای که فلسطینی ها طی این مرحله در پیش گرفته بودند انگیزهٔ تهاجم اسرائیلی ها بود. یکی از این ناظران

گفت که موفقیت عرفات در حفظ آتش‌بس، «در چشم دولت اسرائیل، همچون فاجعه‌ای واقعی جلوه‌گر می‌شد» زیرا نشان می‌داد که «ممکن است سازمان آزادیبخش فلسطین در آینده با ترتیبات وسیع‌تری موافقت کند» و در نتیجهٔ این بهانهٔ همیشگی اسرائیلی‌ها را که مذاکره با تروریست‌ها غیرممکن است از بین ببرد. تامیر قبول می‌کند که در ماههای قبل از جنگ «شارون بیشترین تلاش خود را برای بی‌ثبات کردن توافق فیلیپ حبیب به کار می‌برد» و بمباران مواضع فلسطینی‌ها در اوایل ۱۹۸۲ نیز شاهدی براین خواست شارون است.

شارون طی ملاقات با هیگ به او گفت، اسرائیل در آستانهٔ جنگ است و امکان دارد در طول جنگ مجبور شود با سوریه نیز بجنگد. او گفت ارتش اسرائیل برای درهم شکستن سازمان آزادیبخش فلسطین تا هرجا لازم باشد پیشروی خواهد کرد. هیگ توصیه کرد تهاجم آنها سریع و تعیین کننده باشد، و این حرفش سبب مشعوف شدن اسرائیلی‌ها شد. تامیر درحالی که لبخند می‌زند و بازوهای خود را تاحدی گشوده است به یاد می‌آورد که «هیگ، گفت ما خواهان عملیات محدودی هستیم. این کلمهٔ محدود معنی زیادی در برداشت. هیگ می‌دانست که کلید حل مسألهٔ لبنان کشور سوریه است، و بنابراین حتماً در جریان نبرد درگیر خواهدشد.»

تیم نظامیان اسرائیلی با روحیه‌ای خوب به کشور بازگشت. وزیر امورخارجهٔ ایالات‌متحده به آنها اجازهٔ پیشروی داده بود. تمام آنچه که باقی می‌ماند پیدا کردن یك نوع توجیه بود. در همین حین شارون و همراهانش به عنوان مهمان پرزیدنت نیکلای چائوشسکو، رئیس جمهوری رومانی، که از دوستان اسرائیل بود عازم رومانی شدند. در سوم ژوئن، درحالی که آنها هنوز در رومانی بودند، گروه افراطی ابونضال که از دشمنان قسم خوردهٔ عرفات و سازمان آزادیبخش فلسطین بود تلاش کرد سفیر اسرائیل را در لندن بکشد. تامیر خبر را از رادیوی ترانزیستوری خود و هنگامی که او را به تماشای قصر دراکولا برده بودند شنید. این همان بهانه‌ای بود که مدتی طولانی آن را انتظار کشیده بودند. حتی قبل از آنکه یك جت نیروی هوایی اسرائیل شارون و همراهانش را با عجله

به اسرائیل برگرداند، بمباران و گلوله باران شروع شده بود. نیروهای اسرائیل در ششم ژوئن عبور از مرز را آغاز کردند.

جالب اینجاست که ممکن است اسرائیلی ها در این کار خود بطور غیر عمد با نقشه های صدام حسین همراهی کرده باشند. رهبر تیم گروه ابونضال که به سفیر اسرائیل در لندن حمله کرد، سرهنگی در سرویس اطلاعاتی عراق از کار درآمد. احتمال دارد صدام حسین که در آن هنگام مشتاق بود به آتش بسی با ایران دست یابد، هدف تحریك اسرائیل را در حمله به لبنان دنبال کرده باشد تا بلکه با ایران آرمان مشترکی چون مبارزه با اسرائیل پیدا کند.

به هرحال کاملاً روشن است که اسرائیل در تهاجم خویش به لبنان، درست مانند زمانی که در ۱۹۶۷ به مصر حمله برد، از اجازهٔ مقامات سطح بالای ایالات متحده برخوردار بود. در روزهای گذشته آمریکایی ها درست نمی فهمیدند که اسرائیلی ها چه فکری در سر دارند. در این مورد، هیگ بخوبی آگاه بود که اسرائیل قصد دارد تا بیروت نیز پیشروی کند، با این حال شاید وی نفهمیده بود هدف اسرائیل این است که ابتدا کار سوری ها را تمام کند، و سپس به سراغ سازمان آزادیبخش فلسطین برود.

همچنین الکساندر هیگ الزاماً متوجه نبود در وجود آریك شارون با چه شخصیتی طرف است. با این حال بسیاری از دوستان هموطن وزیر دفاع او را بخوبی می شناختند. یکی از زندگینامه نویسان اسرائیلی شخصیت شارون را بطور خلاصه به عنوان «متقلب، حیله گر، ناهنجار، خودپرست، و بدگمان» توصیف می کند که «از ارزشهای دموکراتیك استفادهٔ زیادی نمی برده است.»(۹) اگر مردم اسرائیل نیز عطش نامحدود وی را نسبت به قدرت درك نمی کردند، تجربهٔ هنگامی که آنها را به ماجراجویی لبنان کشاند و مسائل بعد از آن، درك آنها را از وی روشن تر ساخت.

شومترین نمونهٔ عطش شارون برای کسب قدرت به صورت یك راز باقی مانده است و بین تعداد محدودی از اعضای «سیستم امنیتی» حفظ می شود: در سال ۱۹۸۲ آریك شارون تلاش کرد کنترل کامل زرادخانهٔ هسته ای اسرائیل را

قبضه کند.

کنترل نهایی سلاح هسته‌ای اسرائیل در دست کمیته‌ای مرکب از سه نفر است: نخست وزیر، وزیر دفاع، و رئیس موساد. هیچیك از سه عضو این گروه نمی‌تواند به تنهایی دکمهٔ سلاحهای هسته‌ای را بفشارد.

بیگانگان فکر می‌کنند اسرائیل از بمب اتمی خود از طریق هواپیما یا موشك استفاده خواهد کرد. اما اسرائیلی‌ها در پاسخ به تجربهٔ جنگ یوم کیپور که طی آن سوری‌ها تقریباً توانستند شمال اسرائیل را تسخیر کنند، در بلندی‌های جولان بمبهای اتمی کوچکی به صورت مین کار گذاشته بودند.

به گفتهٔ یکی از مقامات بلندپایهٔ سابق ایالات‌متحده که از نزدیك با مسائل اسرائیل درگیری داشته است، شارون در نخستین روز جنگ لبنان به سراغ بگین رفت و گفت با موقعیت مشکلی روبرو شده اند: امکان داشت سوری‌ها از طریق بلندی‌های جولان اقدام به عملیات کنند. برای وزیر دفاع که دقیقه به دقیقه در جریان اوضاع قرار می گرفت و درحالی که وضعیت دائماً درحال تغییر بود، مشکل می‌نمود بتواند به هنگام لزوم، بموقع با نخست‌وزیر و رئیس موساد (اسحاق هافی، که رابین از او متنفر بود) تماس بگیرد. شارون توضیح داد که به این ترتیب وی فکر می کند بد نباشد بگین «کنترل تاکتیکی» سیستم رزمی هسته‌ای اسرائیل را دراختیار وی، و فقط وی، قرار دهد.

با وجود پشتیبانی بگین از تمام دیگر نقشه‌های جنگی شارون، این دفعه تقاضای او اجابت نشد.

پیشروی اسرائیل در لبنان ظاهراً تکرار همان سیمای استاندارد حملات قبلی اسرائیل بود: واحدهای قدرتمند ارتش اسرائیل از طریق جادهٔ ساحلی راه بیروت را در پیش گرفتند تا به نیروهای مسیحی لبنانی بپیوندند. برای بریدن راه سوری‌ها، شارون واحدهای دیگری را به منطقهٔ کوهستانی شوف گسیل کرد که در قلمرو نفوذ دروزی‌های کینه‌جو بود. هدف شارون این بود که بزرگراه بیروت-دمشق را قطع کند.

واحدهای دیگری از نیروهای اسرائیلی در جهت شرق پیشروی کردند تا

سوری‌ها را از درهٔ بقاع و تا بعلبك که در شمال بزرگراه قرار داشت عقب برانند.

برخورد بین سوری‌ها و اسرائیلی‌ها در چشم جهان خارج به عنوان پیروزی دیگری از مهارت مرگ‌آور اسرائیلی‌ها و تکنولوژی آمریکایی مجسم شد. این حقیقت داشت که اسرائیلی‌ها قادر شدند موشکهای ضدهوایی سوریه و هجده جنگندهٔ سوری را، به ادعای خودشان بدون دادن تلفات، از بین ببرند. نیروی هوایی ایالات‌متحده بسرعت از این جریان مقداری اعتبار برای خودش کسب کرد و به نمایندگان پنتاگون اطلاع داد: «اطلاعات کسب شده دربارهٔ جنگ لبنان نشان می‌دهد که سلاحها و تاکتیك‌های آمریکایی، آنگونه که توسط اسرائیل به کار گرفته شدند می‌توانند بر جتهای موجود شوروی غلبه کنند.» همانگونه که دیده‌ایم اسرائیلی‌ها مشتاق بودند که تأمین کنندگان آمریکایی اسلحه خود را از طریق عملکرد سلاحهای مورد علاقهٔ آنها مانند موشکهای اسپارو و جنگنده‌های اف پانزده خشنود سازند و سلاحهای آمریکایی را با درسر داشتن این هدف به کار می‌گرفتند.

آنچه که در آن هنگام بخوبی درك نشد، این بود که این همان ارتش اسرائیل نبود که درسال ۱۹۶۷ خود را به مثابهٔ گنجینه‌ای استراتژیك اثبات کرد. پیش بینی شده بود که واحدهای مختلف ارتش اسرائیل که در محورهای مختلف پیشروی می‌کردند پس از چهار روز به اهداف خود برسند، اما ناکام ماندند. سوری‌ها یك تیپ زرهی اسرائیل را در سلطان‌الیعقوب بدام انداخته و از بین بردند، در نتیجه پس نشستن به شمال بقاع را خنثی کردند، و در همین حال تلاش ابتدایی برای قطع بزرگراه نیز ناکام ماند. در غرب نیز الحاق به مسیحیان لبنانی به خاطر مقاومت سرسختانه فلسطینی‌ها و شبه نظامیان شیعه به تأخیر افتاد.

درحالی که برنامه‌های ارتش اسرائیل از طریق این ناکامیهای نظامی عقب می‌افتاد، اسرائیلی‌ها در جبههٔ دیگری نیز که به کسب پیروزی‌های آسان درآن عادت کرده بودند با ناکامی روبرو شدند: در جبههٔ روابط عمومی، بدنبال تهاجم سال ۱۹۷۸ اسرائیل به جنوب لبنان، رئیس ستاد ارتش اسرائیل روشن ساخته بود که ارتش اسرائیل در حمله به اهداف غیرنظامی هیچ تردیدی بخود راه

نمی‌دهد. روزنامهٔ هاآرتز سخنان ژنرال موتاگور[12] را به صورت زیر خلاصه کرد: «ارتش اسرائیل همواره آگاهانه و با تصمیم قبلی به غیرنظامیان حمله کرده است... او گفت ارتش بین اهداف غیرنظامی (با نظامی) تمایزی قائل نشده است.»

تهاجم ۱۹۸۲ برای نخستین بار همراه شد با توجه افکار عمومی ایالات‌متحده به این جنبه از دکترین نظامی اسرائیل. برخلاف جنگهای قبلی، گروه زیادی از خبرنگاران مطبوعات در آنطرف خط جبهه حضور داشتند و از کانالهای ارتباطات تلفنی وماهواره‌های تلویزیونی باجهان خارج وبدون آنکه محدودیتهای سانسور اسرائیلی‌ها وجود داشته باشد برخوردار بودند. در نتیجه، عکسهای اجساد قربانیان غیرنظامی که دراثر بمباران‌های اسرائیلی‌ها کشته شده بودند بصورتی بسیار بیش از گذشته معروفیت بدست آوردند و در سطح جهان نمایش داده شدند. در یکی از همان روزها جاناتان راندال[13] خبرنگار واشنگتن پست و رابرت فیسک[14] خبرنگار تایمز لندن هنگامی که با اتومبیل بطرف شهر ویران شدهٔ صیدون می‌راندند با یکی از موانعی که اسرائیلی‌ها ایجاد کرده بودند روبرو شدند و به آنها گفته شد نمی‌توانند جلوتر بروند.

فیسک بعداً نوشت: راندال از ماشین بیرون پرید و به جلوی نفربری دوید که پشت سر آن یك تانك مرکاوا[15] لولهٔ توپ خود را بسوی فرودگاه در شمال نشانه رفته بود. راندال از نفربر بالا رفت و سرگرد اسرائیلی نیز بدنبال او بود. از سرگرد پرسید «آن تانك را می بینید؟» سرگرد بسوی تانك نگاه کرد. سپس راندال گفت: «خب، من یك عالم مالیات جهنمی می‌دهم تا شما بتوانید این اسباب بازیهای لعنتی را داشته باشید. پس بهتر است شما مرده شور برده‌ها بگذارید رد شویم... شما لعنتی ها می خواهید نگذارید یك آمریکایی از این جاده

12. Motta Gur
13. Randal
14. Fisk
15. Merkava

رد شود، و حالا که من باید دلارهایم را [مالیات] بدهم تا خرج جنگ جهنمی شما بشود، حرامزاده ام اگر از اینجا تکان بخورم.» افسر اسرائیلی سری تکان داد و به راندال گفت «می توانید بروید.»

دو خبرنگار یاد شده در صیدون مدرسه‌ای را دیدند که در نخستین شب تهاجم بمباران شده بود، زیرا سازمان آزادیبخش فلسطین با دیوانگی غیرمسئولانه‌ای در خارج از آن یك پایگاه سلاحهای ضدهوایی ایجاد کرده بود. در آن هنگام این پایگاه پراز افراد غیرنظامی بود. «جنازه ها را به صورت یك کومه و درحالی که زنها در زیر و کودکان آنها در رو بودند روی یکدیگر انبار کرده بودند. بمب باید به طریقی تودهٔ گردآمدهٔ پناهندگان را پرتاب کرده و سنگین ترین آنها را به مرکز موج انفجار کشیده باشد. لایه‌ای از خاك سفید که روی انبوه جنازه ها کشیده شده بود در برخی قسمتها کلفت تر بود و کودکان را درحالی که پاهایشان از یکدیگر باز شده و سرهایشان رو به پایین افتاده بود در معرض دید می گذاشت.»(۱۰)

حتی با وجود آنکه رسانه های عمومی ایالات‌متحده در نمایش میزان واقعی این بیرحمیها محدودیتهایی اعمال می کردند، این جنگ انعکاس بدی در ایالات‌متحده پیدا کرد. در داخل دولت سرزنشها را متوجه الکساندر هیگ کردند که پشتیبانی وی از ماجراجویی نظامی اسرائیل در تاریخ رابطهٔ دو کشور بی همتا بود و وی در ۲۳ ژوئن به آرامی توسط ریگان کنار گذاشته شد.

بیرون رفتن عینی ترین متحد استراتژیك اسرائیل در واشنگتن از صحنه، نبرد لبنان را از مسیر خود خارج نساخت. هرچند سوری‌ها از لبنان بیرون نرفته بودند، اما هنوز هم اخراج سازمان آزادیبخش فلسطین و روی کارآوردن یك دولت دست نشاندهٔ مسیحی در بیروت که رؤیای قدیمی اسرائیلی‌ها بود ممکن به نظر می رسید. اسرائیل طی ماههای جولای و اوت به محاصرهٔ بیروت ادامه داد و بمباران و گلوله بارانی را که به نظر می رسید بدون تبعیض بین همهٔ ساکنان بیروت تقسیم می کند مداومت بخشید. سرانجام سازمان آزادیبخش فلسطین موافقت کرد تحت شرایطی که توسط فیلیپ حبیب مورد مذاکره قرار گرفته و از طریق یك

گروه حافظ صلح بین‌المللی شامل تفنگداران دریایی آمریکا نظارت می‌شد، بیروت را ترك كند. این نخستین باری بود که از ۱۹۵۸ به این سو ایالات‌متحده موافقت کرده بود (غیر از نیروهایی که تحت امر سازمان ملل به شبه جزیرهٔ سینا اعزام شده بودند) نیروهای خود را به خاورمیانه اعزام کند.

درحالی که وزیر دفاع تنومند اسرائیل هدف انتقادات داخلی و خارجی قرار گرفته بود، موساد که کارهای بسیاری برای تشویق این ماجراجویی انجام داده بود به چشم کسی نمی‌آمد. در ۲۳ اوت ۱۹۸۲ بنظر می‌رسید رؤیای دیرینهٔ این سازمان به واقعیت پیوسته است. با کمك تهدیدها، پرداخت رشوه و هلی‌کوپترهای اسرائیلی که نمایندگان پارلمان لبنان را، که احتمالاً فراموش کرده بودند چه وظایفی دارند، جمع آورده بودند، بشیر جمایل به عنوان رئیس جمهور لبنان انتخاب شد.

در پارکینگ سالنی که در آن عمل رای گیری انجام می‌شد، شش مرد مسلح بی‌صبرانه در انتظار نتیجه بودند. سه نفر از آنان از نزدیکترین یاران بشیر و سه نفر دیگر از مأموران موساد بودند. هنگامی که رادیو اعلام کرد بشیر جمایل رسماً به ریاست جمهوری لبنان برگزیده شده است، یکی از مأموران موساد درحالی که بصورتی عصبی قصد اعلام خوشحالی خویش را داشت خشاب مسلسل کلاشینکف خود را در هوا خالی کرد و یکی دیگر از همکاران او یکی از فلانژیست‌ها را در آغوش کشید و از خوشحالی به رقصیدن پرداخت.

سه هفته پس از آن، هنگامی که انفجار بزرگی بشیر را که در جلسه‌ای در قرارگاهش شرکت کرده بود از بین برد، ماه عسل بپایان رسید. مهندسان نظامی اسرائیل که برای بررسی آثار انفجار و پیدا کردن جنازه‌ها اعزام شده بودند يك مقام اجرایی ارشد موساد را در آنجا یافتند که «با حالت دیوانه‌وار، خاك آلود، و در حالی که سرش بخاطر برخورد با دیوار باندپیچی شده بود با دست خاکها را کنار می‌زد و فریادکنان بشیر را جستجو می‌کرد.»(۱۱)

قتل بشیر (به دستور سوری‌ها) فرماندهی عالی اسرائیل را به این تصمیم‌گیری واداشت که بیروت غربی را اشغال کند و انجام این کار نیز بخاطر

آنکه آمریکایی ها ترتیب خروج سازمان آزادیبخش فلسطین را داده بود برای آنان زحمت زیادی در بر نداشت. قدم بعدی رفتن به سراغ اردوگاههای صبرا و شتیلا بود که افراد مسلح فالانژ به داخل آنها ریختند و ساکنان بی دفاع آنها را قصابی کردند. این قتل عام در مقابل چشمان اسرائیلی هایی انجام شد که از پستهای دیده بانی خود محوطه را تماشا کرده و با نورافکنهای خود آن را روشن می کردند. یك روز پس از آنکه کشتار آغاز شد، رئیس ستاد یعنی رافائل ایتان (که اخیراً به عضویت کابینهٔ اسرائیل درآمده بود) با ارسال پیامی به فرماندهان فالانژیست ها تبریك گفت که «کار را بخوبی انجام داده اند»، پیشنهاد داد یك بولدوزر اضافی مناسب حفر گورهای جمعی به آنان امانت داده شود و به فالانژیست ها اختیار داد دوازده ساعت دیگر در اردوگاهها باقی بمانند.

با انجام شدن این قتل عام، به نظر رسید بنیان طرح اسرائیل برای لبنان به کلی از بین رفته است. بخش وسیعی از جمعیت اسرائیل نیز همانند مردم جهان عصبانی شده بود. دولت کمیسیونی را مسئول رسیدگی به این امر کرد که نتیجهٔ تحقیق آن منتسب کردن «مسئولیت غیر مستقیم» بعهدهٔ تعدادی از اعضای فرماندهی عالی و بویژه شارون بود که در اثر آن وی مجبور شد وزارت دفاع را ترك کند، اما با این وجود در هیأت دولت باقی ماند.

اینك سه تن از بازیگران اصلی که انجام تهاجم را ممکن ساخته بودند از صحنه خارج شده بودند: الکساندر هیگ، بشیر جمایل، و آریك شارون. به نظر می‌رسید چیز زیادی تغییر نکرده است. ماجراجویی لبنان، که زائیدهٔ ارتباط سرنوشت‌ساز اسرائیل و واشنگتن بود به لحظات بحرانی خود رسیده بود. اسرائیلی ها به تلاش خود برای روی کار آوردن دستگاهی مطیع و دست نشانده ادامه می‌دادند و دیوید کیمچی به عنوان مدیر کل وزارت امور خارجه همراه با آوراهام تامیر جریان را هدایت می کردند. آمریکایی ها تفنگداران حافظ صلح خود را دوباره به بیروت آوردند و جورج شولتز، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده، تلاش می کرد در مذاکرات لبنان ـ اسرائیل نقش میانجی داشته باشد.

نتیجهٔ این جنگ که در واشنگتن به عنوان بخشی از نبرد بزرگ ضد شوروی

آن را پذیرفته بودند، این شد که آمریکایی‌ها بدنبال اسرائیلی‌ها کشیده شدند و بطور وسیع و مستقیم در جنگ خانگی لبنان درگیر شده و نتایج مصیبت بار و وسیع آن را تحمل کردند. نخستین نتایج در ماه آوریل ۱۹۸۳ و هنگامی رخ داد که یك حادثهٔ بمب گذاری انتحاری بخش اعظم سفارت ایالات متحده را در بیروت از بین برد و گروهی ازمأموران عملیاتی بخش خاورمیانهٔ سیا را که درآن روز برای ملاقاتی در سفارتخانه جمع شده بودند، کشت. در ابتدا در مقر سیا واقع در لانگلی این گمان به صورت قوی وجود داشت که ممکن است اسرائیلی‌ها در این ماجرا نقشی داشته باشند، زیرا بخش اعظم قابلیتهای اطلاعاتی سیا در منطقه از بین رفته بود و آمریکایی‌ها برای جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات در مورد منطقه وابستگی زیادی به اسرائیلی‌ها پیدا کرده بودند. رابرت آمز[16] رئیس بخش تحلیل اطلاعات سیا در مورد خاورمیانه در شمار کشته شدگان انفجار ۱۹۸۳ بود. آمز متوجه شده بود که اسرائیلی‌ها تلاش می کنند ضمن حفظ تماسها و کانالهای اطلاعاتی خودشان، ارتباطات وتماسهای آمریکایی‌ها را از بین ببرند. درسال ۱۹۷۹ موساد یکی ازمنابع اطلاعاتی مهم و مستقل سیا به نام علی-حسن سلامه را که از مقامات ارشد سازمان آزادیبخش فلسطین بود[17] توسط انفجار یك بمب بسیار قوی کشت. علاوه بر این، آمز از مشاوران با نفوذ جورج شولتز جانشین هیگ بود که مسلماً هنگام نیاز به ارائه رهنمودهای عاقلانه در کنار وی ظاهر می شد.

تامیر بصورتی تحقیر بار (و نسبتاً غیر رضایتمندانه) می گوید: «شولتز هرگز حتی به نقشهٔ خاورمیانه نگاه نکرده بود. او فکر می کرد می تواند سوریه را منزوی کند.» در ماه مه ۱۹۸۶، شولتز که به اسرائیلی‌ها کمك کرده بود، توافق صلح دلخواه خود را با امین جمایل ـ که بجای برادر فقیدش به ریاست جمهوری رسیده بود ـ ترتیب دهند، به دمشق رفت تا موضوع را با حافظ اسد مورد بحث

16. Robert Ames

۱۷. شخص یاد شده درواقع ازافراد سازمان سپتامبر سیاه بود که ازگروه های انشعابی سازمان آزادیبخش فلسطین است.م

قرار دهد. رئیس جمهور سوریه تحقیر خود را نسبت به اقدامات صلح‌آفرین شولتز، از طریق صرف بخش اعظم زمان ملاقات سه ساعته به حل و فصل دعوای نوه ها و بیرون کردن سگش از اتاق گذراند. آنگونه که تامیر با خوشحالی واضحی از وضعیت شولتز یادداشت می کند، «این کار مانند ریختن سطلی از آب سرد بر سر شولتز بود.»

امید آمریکایی ها در بدست آوردن یك پیروزی جنگ سرد از طریق اخراج سوری‌های طرفدار شوروی از لبنان نقش بر آب شده بود. در ماه سپتامبر سال ۱۹۸۳ نیروهای اسرائیلی در حال عقب نشینی از بیروت بودند و متحدین فالانژ خود را در کوهستانهای شوف تنها می گذاشتند تا دچار انتقام گیری دروزی‌های کینه‌جو شوند. اسرائیلی ها که در جنوب لبنان خط مرزی جدیدی برای خود ایجاد کرده بودند بزودی دریافتند سرویس‌های اطلاعاتی خودستای آنان در پیش بینی و یا مبارزه با مقاومت گروه های چریکی کارا و افراطی مسلمین شیعه در مقابل اشغال شدن مناطقشان شکست خورده اند. سال بعد از آن، با توجه به افزایش تلفاتی که وجود داشت اسرائیلی‌ها با عقب‌تر بردن خط خود به یك «منطقهٔ امنیتی» در پنج مایلی مرز خودی، بیشتر از پیش پس نشستند.

عقب نشینی اسرائیلی ها از حومهٔ بیروت آمریکایی‌ها را به عنوان حامی نظامی اصلی دولت جمایل باقی گذاشت. این نکته از دید نیروهای شبه نظامی مسلمان که با جمایل می جنگیدند دور نماند و آنها باریدن آتش مرگ آوری را بطرزی فزاینده بر سر نیروهای «حافظ صلح» آمریکایی در فرودگاه بیروت آغاز کردند.

بصورتی که گویی گرفتاری تفنگداران دریایی در بیروت برای آمریکا کافی نیست، سیاست ایالات‌متحده در آن هنگام در مورد مسائل منطقه تحت نفوذ میانجی جدید ریگان در امور خاورمیانه، یعنی رابرت سی. («باد») مك فارلین بود. هنگامی که در ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۳ ناوگان ششم ایالات‌متحده ـ به درخواست مك فارلین ـ ساکنان منطقهٔ شوف را زیر آتش گرفت، مردم این منطقه آگاهی دست اولی از سیاستهای وی به دست آوردند.

«باد مك فارلين» كه سابقاً در نيروى دريايى درجهٔ سرهنگ دومى داشت حتى قبل از آنكه دار و دستهٔ ريگان به قدرت برسند به مسائل خاورميانه علاقه‌مند بود. وى در اكتبر سال ۱۹۸۰ عضو گروهى از مقامات مبارزات انتخاباتى ريگان بود كه با يك نمايندهٔ پنهانى ملاقات كردند تا موضوع آزادى گروگانها را مورد مذاكره قرار دهند. اين شخصيت كمابيش متزلزل - وى يكبار در سالهاى دههٔ ۱۹۷۰ هنگامى كه در جريان تحقيقات مربوط به سيا احضاريه‌اى از سوى كنگره دريافت كرد به گريه افتاد - بيشتر به درد ايراد سخنرانيهاى بى‌محتوا دربارهٔ استراتژى و ژئوپولتيك مى‌خورد. وى در اوايل دههٔ ۱۹۸۰ به عنوان معاون وزير امور خارجه، در وجود ديويد كيمچى شريكى همفكر و مطلع، اما نه الزاماً بى‌غرض براى اينگونه بحث‌ها پيدا كرده بود.

كيمچى با حسرت به ياد مى‌آورد كه چگونه به عنوان مديركل امورخارجه در سالهاى بعد از ۱۹۸۲ با «باد» جور شده است: «بايد بگويم گفتگويى خيلى خيلى صميمى در مورد بخشهاى مختلف جهان بين ما در گرفته بود. در اين مورد بحث مى‌كرديم كه در نقاط مختلف جهان سوم، در خاورميانه، و در جاهاى ديگر چه بايد كرد، و هميشه اين «باد» بود كه اين بحثها را هدايت مى‌كرد.» در مقطعى اززمان، چنين بحثهايى محدود مى‌شد به كانالهاى سرى سرويس‌هاى اطلاعاتى و مقاماتى مانند جيمز انگلتون، اما اينك مقاماتى كه داراى مشاغل علنى رسمى در ايالات‌متحده بودند، يعنى افرادى مانند هيگ و مك فارلين، با اسرائيلى‌هايى چون ديويد كيمچى دربارهٔ اين مسائل گفتگو مى‌كردند: «ارواح» به صورت مقامات علنى در آمده بودند. سياستهايى علنى چون ارزانى كردن صلح به لبنان، بصورتى ناگسستنى با مسائل مخفى مانند دخالت در جريان جنگ عراق و ايران پيوند مى‌خورد.

مك فارلين سرانجام خود را در هر دو دنياى عمليات علنى و مخفى درگير ساخت. به عنوان نمايندهٔ رئيس جمهور در امور خاورميانه، ثمرات ابتكارات شارون و موساد در لبنان در اختيار او قرار گرفت. در حالى كه كيمچى هنوز هم تلاش مى‌كرد امين جمايل را تشويق به ايستادگى در مقابل سورى‌ها كند، «باد»

سعی کرد همین پیام را از طریق توپهای عظیم رزمناو قدیمی نیوجرسی انتقال دهد. هیچیك از این دو متفکر استراتژیك چنین موفقیتی به دست نیاوردند، اما آمریکایی‌ها بهای این اقدامات را پرداختند.

در ۲۳ اکتبر سال ۱۹۸۳ طی یك عملیات انتحاری، کامیونی که بمب حمل می‌کرد با مقر تفنگداران آمریکایی در فرودگاه بیروت برخورد کرد و این ساختمان را که از آن محافظت چندانی به عمل نمی‌آمد ویران نمود. ۲۴۱ تفر از تفنگداران آمریکایی بدون اینکه واقعاً بدانند برای چه به لبنان آورده شده‌اند کشته شدند. به گفتهٔ ویکتور استروفسکی، مأمور سابق موساد که دولت اسرائیل تلاش کرد انتشار خاطرات دوران خدمت وی را مانع شود، یکی از خبرچینان موساد به آن خبر داده بود شبه نظامیان شیعه در حال آماده کردن یك کامیون بمب در ابعاد بزرگ و غیر معمول هستند. عوامل اطلاعاتی اسرائیل نتیجه گرفتند که یکی از ساختمانهای محتمل هدف، مقر تفنگداران است، اما تصمیم گرفتند این اطلاعات را رد نکنند، اولاً به خاطر حفظ منبع خبری خود و همچنین بخاطر اینکه بقول استروفسکی «نظر کلی در مورد آمریکایی‌ها این بود که: آهان، آنها در لبنان فضولی کرده و خودشان را قاطی جریان کردند. این هم سزایشان.»(۱۲)

نیروهای آمریکایی را در فوریهٔ ۱۹۸۴ از بیروت بیرون بردند. این عقب نشینی رسوا به هیچ عنوان دولت ریگان را از عواقب ماجراجویی مشترکی که با بی‌پروایی همراه با اسرائیل شروع کرده بود نمی‌رهانید. حتیٰ قبل از آنکه تفنگداران «به دریا برگردند»، نخستین آمریکایی در بیروت ربوده و به گروگان گرفته شده بود. یك ماه بعد، ویلیام باکلی[18] رئیس ایستگاه سیا در بیروت، هنگامی که بطور معمول با بی احتیاطی و پای پیاده به طرف دفترش می‌رفت ربوده شد. بدنبال آن ربوده شدن دیگران نیز آغاز شد.

انتخابات سال ۱۹۸۰ ایالات متحده به کلمهٔ «گروگان» طنین سیاسی ترسناکی بخشیده بود. هرچند مسألهٔ گروگانهای بیروت به اندازه گروگان گیری

18. Buckley

سفارتخانه اهمیت نداشت، اما باز هم نگرانی وسیعی در سطوح بالای اعضای دولت پدید می‌آورد. این علاقه هنگامی بیشتر شد که در ژوئن ۱۹۸۵ پرواز ۸۴۷ خطوط هوایی تی.دبلیو.ای توسط شبه نظامیان شیعه ربوده شد و پس از جابجاییهای متعدد در حوزهٔ مدیترانه، سرانجام به بیروت رسید.

این بحران سرانجام به کمک دو کشور حل شد: اسرائیل موافقت کرد گروگانهایی که از جنوب لبنان در اختیار داشت، بدون اعلام شدن علنی موضوع آزاد کند، و شیعیان بیروت نیز از سوی ایران تحت فشار قرار گرفتند تا مسافران آمریکایی را آزاد کنند. مسافران هواپیمای تی.دبلیو.ای، البته به استثنای یک دریانورد آمریکایی که توسط گروگان گیران اعدام شد، پس از بازگشت بصورتی احساساتی توسط رئیس جمهور مورد استقبال قرار گرفتند. طی این بحران، ریگان با خانوادهٔ کسانی که در بیروت به گروگان گرفته شده بودند ملاقات کرد. در سال ۱۹۸۰ تعداد محدودی دیپلمات به گروگان گرفته شده به مسألهٔ مسلطی در امور سیاسی تبدیل شدند؛ دولت ایالات‌متحده اینک آماده بود برای جلوگیری از تبدیل جریان بیروت به آنچه درگذشته رخ داده بود، تا حد زیادی خود را به دردسر بیندازد.

مشغولیت فزایندهٔ ذهن آمریکایی‌ها به مسألهٔ گروگانها و در ادامهٔ آن به تروریست‌هایی که این گروگانها را نگه داشته بودند نمی‌توانست روابط اطلاعاتی بین ایالات‌متحده و اسرائیل را افزایش دهد، اما می‌توانست کمکی در جهت راحت‌تر کردن ارتباط باشد. طی بحرانی که در جریان گروگان گیری کشتی آشیله لائورو[19] در اکتبر ۱۹۸۵ پیش آمد، سرهنگ دوم الیور نورث در تماس دائم با اسرائیلی‌هایی بود که افتخار می‌کردند پانزده دقیقه جلوتر از آژانس امنیت ملی ایالات‌متحده اطلاعات مربوط به گروگان گیران را به کاخ سفید مخابره کرده‌اند.

باتوجه به احترام و معروفیتی که قابلیتهای ضد تروریستی اسرائیل پیدا

19. Achille Lauro

کرده است، تعجبی نیست که ایالات متحده تلاش کرده باشد در انجام دادن کارها از روش اسرائیلی ها سود جوید. هنگامی که نیروی دریایی ایالات متحده مرکز هشدار ضد تروریستی خود را تأسیس کرد ـ و همانگونه که دیدیم جاناتان پولارد را قادر ساخت خدمات بیشتری برای اربابان اسرائیلی خود انجام دهد ـ تکثیر جوخه‌ها و یکانهای نخبهٔ ضدترور در ارتش ایالات متحده آغاز گردید.

بیروت و گروگانهای آمریکایی این واقعیت را که برای همهٔ این افزایشها در کسب قابلیت ضد تروریستی هدف واضحی وجود داشت، پنهان می کردند. یکانهای عملیات پنهانی، واحدهایی چون نیروی دلتا[20] در ارتش ایالات متحده ویا سی.ئی.ای.ال.اس[21] در نیروی دریایی به شهر سرازیر شدند تا عملیاتی تماشایی و انتبه گونه را به اجرا درآورند. برای آنهایی که با بیروت آشنا بودند، این گونه نقشه‌ها باعث برانگیختن اطمینان نمی شد. یکی از غربیهایی که با برخی شیعیان گروگان گیر آشنایی داشته است، می گوید: «آنها در بیروت شرقی (مسیحی نشین) بسر می بردند، و گروگانها در بخش غربی شهر قرار داشتند. به این ترتیب آنها اگر به ولز [ناحیه‌ای دور در انگلستان] نیز رفته بودند فرقی نمی کرد. نقشه های آنها مطلقاً از روی دیوانگی بود.» ویکتور استروفسکی ادعا می کند که موساد تصور خوبی از اینکه گروگانها در کجا نگهداری می شوند داشته است، اما با وجود آنکه شیمون پرز، نخست‌وزیر اسرائیل، به آن دستور همکاری با سیا داده بوده از رد کردن این اطلاعات به مقامات سیا خودداری کرده است. ولی به هرحال از آنجائی که موساد بین سایر مصیبت ها و ناکامیهایی که در لبنان به بار آورد این نقطه ضعف را نیز داشت که نتوانست اطلاعات دقیقی دربارهٔ مقاومت شیعیان در مقابل اشغال اسرائیل به دست آورد، ممکن است در مجموع، در اثر این عدم همکاری آن در مورد گروگانها ضرر زیادی حاصل نشده باشد.

خوشبختانه از نظر گروگانها، برنامه‌ریزان واشنگتن سرانجام تصمیم گرفتند که بهتر است به جای استفاده از زور، آزادی زندانیان آمریکایی را بخرند.

20. Delta Force
21. SEALS

این تلاش مستلزم آن بود که نه تنها با کشورهای دیگر، بلکه با اسرائیل نیز ارتباطی برقرار شود. حل بحران گروگانگیری در هواپیمای تی.دبلیو.ای ـ که لفظ ترسناک «گروگان» را به صفحات اول روزنامه‌ها برگردانده بود ـ نشان داده بود که چگونه برخی از کشورها می‌توانند در این موارد مفید باشند. در تمام مدت بعد از آن، تمام توجه دولت ایالات‌متحده به آنها معطوف بود تا بلکه بتوانند بقیهٔ گروگانها از جمله ویلیام باکلی، رئیس ایستگاه سیا، را آزاد کنند. (آمریکایی ها تا همین اواخر از اینکه باکلی در اوایل ژوئن ۱۹۸۵ مرده است، بی خبر مانده بودند.)

تا این مرحله ایالات متحده چشمان خویش را رضایتمندانه در مقابل صادرات شکوفای تسلیحات اسرائیلی بسته بود، چرا که به قول تامیر، «مکانیسم کنترلی» وجود داشت که محموله‌ها را کنترل می‌کرد. از آنجا که حجم تجارت بسیار وسیع بود و این ترس وجود داشت که رفت و آمدهایی که به تل‌آویو صورت می‌گرفت بیش از حد آشکار شود، اسرائیل دفتری در قبرس فراهم ساخت تا معاملات از طریق آن انجام شود. این صادرات هم شامل محصولات ساخت اسرائیل، مثل محصولات توپخانه‌ای کارخانهٔ سلطان، و هم شامل تولیداتی از دیگر کشورها بود که به واسطگی اسرائیل فروخته می‌شد. صادرات معاملهٔ بزرگی از سخت‌افزارهای چینی در سال ۱۹۸۵ از طریق واسطه‌های اسرائیلی صورت گرفته بود.

برای برخی اسرائیلی‌ها جریان رسوایی نوامبر ۱۹۸۶ مانعی خشم‌آور بود که بر سر راه تجارتی پر رونق سر برآورد. ژنرال تامیر که در اواخر ۱۹۸۴ به مدیر کلی دفتر نخست‌وزیر رسید در مورد این عقیدهٔ آمریکایی‌ها که سال ۱۹۸۵ برای اسرائیلی‌ها سال تجاری موفقیت‌آمیزی بوده کم طاقتی نشان می‌دهد. او در حالی که از سادگی پرسش غضبناک شده می‌گوید: «در ۱۹۸۵ هیچ چیز عوض نشد. نقشهٔ اسرائیل ادامهٔ صادراتش بود، و ایالات‌متحده هم گروگانهایش را می‌خواست.»

هنگامی که انجام معامله بطرز هراسناکی علنی شد، مقامات ایالات‌متحده

مشتاق بودند اظهار کنند که اصل فکر «معاملهٔ اسلحه ـ گروگان» از سوی اسرائیلی‌ها پیشنهاد شده است. «باد» اظهار داشت که دیوید کیمچی، یعنی همصحبت وی در زمینهٔ امور استراتژیك، این فکر را در ماه جولای و اوایل اوت ۱۹۸۵ با وی در میان گذاشته است. دوست کیمچی گفت وی اظهار داشته است، اشتیاق ویژه ای برای دستیابی به موشکهای ضد تانك «تاو» وجود دارد. آنگونه که «باد» به اعضای کمیسیون تحقیق سناتور جان تاور (که سابقاً وی را در شمار کارکنان دفتر سناتوری خود استخدام کرده بود) گفت، «آقای کیمچی گفت که در میان گذاشتن یکصد موشك تاو جو اعتمادآمیزی فراهم می سازد و می تواند به آزادی همه گروگانها منجر شود.»

در سال ۱۹۸۵، بدست آوردن ارتباط مستقیم تری با ایالات متحده حداقل برای تعدادی از افراد در برخی کشورها تا حد زیادی جالب بود. تا آن هنگام ایالات متحده ازطریق نایبان خود حمایتی دوسویه فراهم کرده بود که البته بیشتر آغاز کنندهٔ تهاجم را تشویق می کرد. در کنار تجارت طرف دیگر، مصری‌ها نیز کارخانه‌های خود را برای رساندن تدارکات به هم کیش عرب خود بکار انداخته بودند. نشانه‌های نگران کننده ای از اینکه ایالات متحده در حال چرخش بسوی عراق است دیده می شد. در ۱۹۸۳ ایالات متحده وام کم بهره ای در اختیار بغداد قرار داد و روابط دیپلماتیك که در هنگام جنگ شش روزه گسسته شده بود، در سال ۱۹۸۴ برقرار گردید.

در همان زمانی که روابط بین دو کشور مجدداً بر قرار شد، شرکت بکتل که یکی از شرکتهای ساختمانی ایالات متحده است، پروژهٔ ساخت خط لوله ای را که صادرات نفتی عراق را از طریق اردن به خلیج عقبه می رساند با عراقی ها مورد مذاکره قرار داد. عراقی ها به این خط لوله بشدت احتیاج داشتند، زیرا حافظ اسد، رئیس جمهور سوریه، خط لوله‌ای را که از طریق سوریه منتقل می شد در سال ۱۹۸۲ بسته بود. در آن هنگام شرکت بکتل وجههٔ سیاسی قدرتمندی داشت، زیرا دو تن از مقامات اجرایی سابق آن یعنی جورج شولتز و کاسپار واینبرگر رفته بودند تا به ترتیب وزارت امور خارجه و وزارت دفاع را در دولت ریگان بعهده

بگیرند. دولت ریگان از این پروژه حمایت می‌کرد، زیرا انجام این پروژه عراق را قادر می‌ساخت برای خرید اسلحه ارز خارجی بیشتری بدست آورد. ریچارد فیربنکس[۲۲] که در وزارت امور خارجه مسئول اجرای طرح «عملیات توقف» بود، در سال ۱۹۸۵ از خدمت دولتی استعفا داد و به استخدام دولت صدام‌حسین درآمد تا به عنوان دلال و واسطه برای عراق خدمت کند.

در طرف دیگر، علاوه بر جذابیتهای سیاسی حاصل از بهبود روابط با ایالات‌متحده، این امید وجود داشت که مقداری از تسلیحات افسانه‌ای «دارای تکنولوژی بالا» ـ مانند همان موشکهای «تاو» که باد در گزارش خود به کمیسیون ادعا کرد کیمچی پیشنهاد داده است ـ نیز به دست آید.

انگیزه‌های اسرائیلی‌ها احتمالاً از آنچه که عموماً پنداشته می‌شود فراتر است. ممکن است انگیزهٔ آنها همانگونه که تامیر ذکر می‌کند، این باشد که آمریکایی‌ها با پیش کشیدن موضوع گروگانها روشهای منظم رابطهٔ تجاری را دچار آشفتگی ساخته بودند. به هرحال، در حالی که فکر فروش سلاح متعلق به سالهای قبل از ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ بود، اما در سال ۱۹۸۴ اتفاق مهمی در اسرائیل رخ داد. انتخابات عمومی اسرائیل در آن سال برگزار شد. رأی‌دهندگان که عواقب فاجعه‌بار و خونین ماجراجویی به درازا کشیدهٔ لبنان آنها را خسته کرده بود حزب لیکود را از اکثریت انداختند، اما حزب کارگر نیز نتوانست اکثریت کنشت را به دست آورد. بنابراین، اسحاق شامیر و شیمون پرز، رهبران دو حزب توافق کردند پستها را تقسیم کرده و به صورت گردشی عمل کنند. به مدت دو سال پرز نخست‌وزیر بود و شامیر وزیر امور خارجه، و سپس جای خود را عوض می‌کردند.

جالب توجه آن است که سوابق موجود در مورد ملاقاتها، پیامها، و توطئه‌هایی که در پرونده‌های رسمی به عنوان زمینه‌های تولد رسوایی نوامبر ۱۹۸۶ وجود دارند، از زمانی ظاهر می‌شوند که حزب کارگر برای نخستین بار

---

22. Fairbanks

پس از ۱۹۷۷ مزهٔ قدرت را می چشید. تأمین مالی احزاب سیاسی اسرائیل کمتر از چگونگی تأمین مالی احزاب آمریکایی مسأله دار نیست و احتمالاً از آن هم مسأله‌دارتر است. منابع متعددی که با این موضوع آشنایی دارند شهادت داده اند که احزاب اسرائیلی انتظار دارند از فروش تسلیحات درصدی به عنوان حق حساب دریافت کنند و معمولاً هم این درصد را دریافت می کنند.این امر که فروشندگان عمدهٔ اسلحه مقادیر زیادی پول خرج سیاست و سیاست‌بازان می کنند مسلماً حقیقت دارد. معروف است که یعقوب نیمرودی، وابستهٔ نظامی سابق اسرائیل، در دربار شاه سابق ایران و کسی که به عنوان آقای کارچاق کن این رژیم شناخته می شد، بخش اعظم هزینهٔ مبارزهٔ گرانقیمت آریك شارون علیه روزنامهٔ تایم را که در مورد نقش وی در کشتار اردوگاههای صبرا و شتیلا گزارش نوشته بود تأمین کرده است. مطبوعات اسرائیل نیز توجه زیادی به گشاده دستیهای مارکوس کاتز [دلال اسلحه] نسبت به حزب مذهب ملی ابراز کرده اند که سالها ادامه داشته است.

بنابراین ممکن است توفان فعالیتهایی که در سال پس از رسیدن پرز به نخست‌وزیری در مورد فروش سلاح براه افتاد ارتباط زیادی به آرزوی وی برای گیر آوردن پول در جریان این معاملات، و یا حداقل، یافتن نقشی برای دوستانی قدیمی چون آل شویمر داشته باشد. منشی باد مك فارلین ناآگاهانه این نکته را به هنگامی ثبت کرده است که در تاریخ ۱۱ جولای ۱۹۸۵ در یادداشتهای خود می نویسد پیامی فوری از جانب پرز برای باد رسیده بود که «آل شویمر، یهودی آمریکایی ثروتمندی که پول زیادی به پرز می‌دهد،» آن را تحویل داد.

ممکن است کلید درك جریان رسوایی نوامبر ۱۹۸۶ در این واقعیت نهفته باشد که پرز و دوستان وی متوجه شدند در جریان پر منفعت تجارت اسلحه نقشی ندارند، و بنابراین خواسته باشند در پوشش و با استفاده از نگرانی آمریکایی ها در مورد گروگانها، کانالهای معاملاتی خاص خودشان را فراهم آورند.

یکی ازمقامات اطلاعاتی اسرائیل که در جریان معاملات اسلحه درگیر بوده

است این نظر را تأیید می کند. آریل بن مناشه[23] کسی است که اسرائیلی ها برای رد وابستگی وی به خودشان حرارت زیادی به خرج داده اند. وی در سال ۱۹۸۹ توسط عوامل گمرك ایالات متحده به جرم تلاش برای صادر کردن بدون اجازهٔ يك هواپیمای نظامی از ایالات متحده به يك کشور خارجی دستگیر شد. در ماه نوامبر ۱۹۹۰ دادگاهی در نیویورك دفاع او را دایر بر اینکه از جانب دولت اسرائیل عمل کرده است پذیرفت و او را از اتهام مبرا دانست. وزارت دفاع اسرائیل در ابتدا ادعای وی را دایر بر اینکه بین سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۷ برای سرویس اطلاعات نظامی اسرائیل کار می کرده رد کرد. اما هنگامی که بن مناشه اوراقی را با مهر و علائم وزارت دفاع اسرائیل به دادگاه عرضه کرد که در آنها ستایش کاملی از «تخصص اجرایی و تحلیلی قابل توجه» وی به عمل آمده بود، سخنگوی وزارت دفاع اسرائیل عقب نشینی کرد و تصریح نمود که هر چند بن مناشه واقعاً در شمار کارکنان آن بوده، اما شغل سطح پائینی داشته و صرفاً مترجم بوده است. هنگامی که از این شخص پرسیدند چرا تعداد زیادی مهر ورود و خروج به کشورهایی چون السالوادور، هندوراس و گواتمالا در گذرنامهٔ او وجود دارد، مرد اسرائیلی گفت «برای تعطیلات» به این کشورها رفته است. (بن مناشه به زبانهای عربی و فارسی تسلط کامل داشت اما زبان اسپانیایی نمی فهمید.)

بن مناشه به صراحت عنوان می کند که دلیل تشویق آمریکایی ها برای درگیر شدن در معامله بر سر گروگانها توسط پرز و افرادی چون کیمچی، این است که موساد از دادن نقشی به نخست وزیر در تجارت جاری خودداری می کرد.(۱۳)

کاملاً مسلم است که هیچیك از بازیگران اسرائیلی جریانی که به رسوایی نوامبر ۱۹۸۶ منتهی شد، و یا حداقل آنهایی که نامشان طی این جریان مطرح شد از اعضای موساد نبودند. دیوید کیمچی از کهنه کاران موساد بود، اما در سال ۱۹۸۱ آن را ترك گفت. آمیرام نیر که به عنوان شخص واسطهٔ پرز در این جریان

---

23. Ben Menashe

معروف شد، سابقاً گزارشگر تلویزیون بود و با خانوادهٔ معروف موسی که مالك چند روزنامه هستند وصلت کرد. پدر زن وی نمی‌خواست او را به جریان امور تجاری خانواده وارد کند و به همین دلیل از پرز خواست به او شغلی بدهد. به این ترتیب بود که او را به عنوان مشاور پرز در امور ضد تروریستی منصوب کردند. (او جانشین رافی ایتان شد که لقمهٔ گنده‌تری دریافت کرده بود.)

دو سرویس اصلی اطلاعات خارجی اسرائیل یعنی موساد و سرویس اطلاعات نظامی در سال ۱۹۸۰ گروه کاری مشترکی برای ترتیب دادن معاملهٔ فروش سلاح به خاورمیانه به وجود آورده بودند. این گروه و سازمانهای ایجاد کنندهٔ آن در جریان کار معمول خود، باید برای فروش محموله‌هایی مهم مانند موشکهای تاو و هاوك از جایی دستور می‌گرفتند و یا رهنمود دریافت می‌داشتند. با این حال اسناد سوابق و تحقیقات مختلفی که در مورد جریان صورت گرفته نشانگر آن هستند که پرزو کیمچی که مدیر کل امور خارجه بود، و همچنین شویمر و یعقوب نیمرودی دلالان خصوصی اسلحه که در معامله دست داشتند، در حالی که در عملیاتی که قطعاً یك عملیات مخفیانه بود درگیر بودند توانستند کار را به خوبی حرفه‌ایها اداره کنند. یك دلیل محتمل اینگونه عمل کردن آنها این است که موساد و سرویس اطلاعات نظامی به نخست‌وزیر جدید و حزب او اجازه نمی‌دادند در جریان معاملهٔ اسلحه دخالت کنند.

هر چند که مدارك مفصلی در حمایت از نظر بن‌مناشه در مورد این جریان پیچیده وجود دارد، اما این دلال جالب توجه و موفرفری اسلحه با این ادعا که در جریان نقشی بیش از آنچه مشخص شده داشته است، کمکی به افزایش اعتبار خود نمی‌کند. وی در سال ۱۹۹۰ موافقت کرد یك آزمایش دروغ سنجی را از سر بگذراند. آزمایش یاد شده توسط سازمان یك شبکهٔ عمدهٔ خبری ترتیب داده شده بود و سؤالات بخصوصی مربوط به ادعای مناشه دربارهٔ ارتباط وی با رابرت گیتز[۲۴] معاون مشاور امنیت ملی پرزیدنت جورج بوش مطرح می‌ساخت.

24. Gates

بن مناشه از پس این آزمایش دروغ سنجی برنیامد.

از سوی دیگر، برای اثبات این حقیقت که شیمون پرز برای پول در آوردن راضی به انجام خیلی از کارها بود، نیاز به آزمایش با دروغ‌سنج نیست. کپی اسنادی که در جریان تحقیقات جنایی فدرال رو شدند، نشان‌دهندهٔ این است که در سال ۱۹۸۵ پرز حاضر شد نیروی هوایی اسرائیل را به عنوان بازوی یك عملیات باجگیری مافیاگونه به کار گرفته و در مشارکت با یکی از کمك‌کنندگان به مبارزات انتخاباتی که از آل شویمر هم کله‌گنده‌تر بود، قرار دهد.

این جریان به خاطر طرحهای شرکت بکتل در جریان ساخت خط لولهٔ نفت عراق از طریق اردن پدید آمد. مسألهٔ این طرح میلیارد دلاری این بود که اسرائیلی‌ها می‌توانستند به آسانی آن را از بین ببرند. عراق خواستار ارائه تضمین محکمی بود دایر بر اینکه اینگونه خرابکاریها در کار نخواهد بود. شرکت بکتل بسرعت آدم مناسبی را پیدا کرد که می‌توانست آنچه را مورد نیاز بود، به دست آورد.

آر. بروس راپاپورت[25] نمونهٔ کاملی است، از چگونگی کامیاب شدن به سبك اسرائیلی‌ها. او از کهنه‌کاران سازمان هاگانا و دوران جنگ استقلال بود وشغل فروش غذاهای یخزده به کشتی‌های تجاری را کنار گذاشت تا یك امپراتوری نفتی و کشتیرانی بنیان گذارد. او در جریان ترقی خود دنباله‌ای از دولتهای خشمگین، از اندونزی گرفته تا گابن باقی گذاشت که متهمش می کردند در سود بردن از امتیازهای نفتی پرمنفعت خود رندانه عمل کرده است. موفقیت درخشان راپاپورت در تجارت پر دست‌انداز و پیچیدهٔ بین‌المللی نفت، از پایگاهی واقع در سوئیس بنیان گذاشته شده بود. وی از هنگامی ساکن سوئیس شد که به سال ۱۹۵۴، پس از بروز کدورتهایی اسرائیل را ترك کرد.

اما در سال ۱۹۸۵ همهٔ کدورتها و رنجش‌ها به تاریخ پیوسته بود. شیمون پرز اغلب در اقامتگاه راپاپورت در ژنو مهمان بود، و سال قبل از آن در جریان

---

25. R.Bruce, Rappaport

مبارزات انتخاباتی با خشنودی از جانب دوست خود کمك میلیون دلاری دریافت کرده بود. با توجه به این رابطه، راپاپورت برای بکتل شریك بسیار مناسبی در جریان معاملهٔ احداث خط لوله بود.

پس از دو هفته این میلیاردر مؤدب با نامه‌ای به سراغ بکتل رفت که توسط شیمون‌پرز امضا شده بود و در آن قول داده می‌شد اسرائیل به این دارایی استراتژیك صدام حسین حمله نخواهد کرد. اما این نامه کافی نبود. بکتل و عراقی‌ها به نوعی از تضمین احتیاج داشتند که در صورت زیر پا گذاشته شدن قول پرز توسط اسرائیلی‌های دیگر، از طریق آن هزینهٔ خود را جبران کنند. راپاپورت و پرز برای برآوردن این تقاضا ـ بر اساس مفاد یك یادداشت فراهم شده برای ادوین میز[۲۶] دادستان کل ایالات‌متحده که از جانب باب والاك[۲۷] دوست و معاون وی نوشته شده و روی آن مهر «فقط برای رؤیت» زده اند ـ طرحی فراهم کردند که براساس آن حزب کارگر اسرائیل هر سال به عنوان تضمین اینکه خط لوله مورد حمله واقع نخواهد شد ۶۵ میلیون دلار دریافت می‌کرد. این مبلغ از طریق منافع خط لوله پرداخت می‌شد. هر چند پرز و دستیاران وی بعداً وجود هرگونه طرحی را برای این باجگیری حفاظتی تکذیب کردند، اما نخست‌وزیر آنقدر مشتاق بود که پیشنهاد کرد ۴۰۰ میلیون دلار از کمك نظامی ایالات‌متحده به صورت تضمین در یك حساب بانکی بلوکه شود. به این ترتیب مالیات‌دهندگان آمریکایی به جای پرداخت هزینه‌های دفاعی اسرائیل، هزینهٔ حفاظت از دارایی‌های صدام‌حسین را می‌پرداختند.

البته پرز نمی‌توانست پول کمك آمریکا را به اختیار خودش به این طریق خرج کند. بکتل برای انجام کار خود نیازمند کسب اجازه از سوی یك سازمان کمتر شناخته شدهٔ ایالات‌متحده به نام مؤسسهٔ سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی «او.پی.آی.سی»[۲۸] بود که به نوبهٔ خود نیازمند پشتیبانی از سوی دولت در سطح

26. Edwin Meese
27. Bob Walach
28. Overseas Private Investment Corporation

عالی بود و همین باعث می شد پای میز و والاک نیز به این جریان کشیده شود.

والاك از قبل در جریان قضیهٔ مشکوك مؤسسهٔ ودتك[۲۹] درگیر بود و بعداً به خاطر رشوه خواری و جعل اسناد محکومیت جنایی یافت. (در واقع بخشی از مالکیت شرکت ودتك متعلق به فرد نویبرگر[۳۰] بود که از افراد سابق باند اشترن[۳۱] یعنی دار و دستهٔ اسحاق شامیر بشمار می رفت.) راپاپورت والاك را اجیر کرد تا کار خود را از جنبه ای که به دولت ارتباط می یافت تسهیل کند. و وی نیز میز را وادار ساخت قرار ملاقاتی بین این فرد اسرائیلی و رابرت (باد) مك فارلین مشاور امنیت ملی ترتیب دهد. مك فارلین حاضر به کمك بود. بوروکراتهای مؤسسهٔ سرمایه گذاری خصوصی خارجی متوجه شدند اعتراض آنها با سرکوب فوری از جانب مك فارلین به عنوان مشاور امنیت ملی مواجه شد. در یك موقعیت به آنها گفته شد: «امنیت ملی کار ماست. شما به فکر خودتان باشید.»

راپاپورت در واشنگتن دوستان دیگری هم در سطح بلند پایگان داشت. طبق گفتهٔ یکی از کارکنان سابق این تاجر اسرائیلی، ویلیام کیسی رئیس سیا از عملیات راپاپورت به عنوان پوششی جهت اجرای پروژه های سری و مخفی استفاده می کرد. در طول خدمت این کارمند سابق راپاپورت، یك عامل سیا در خارج از دفتر ژنو کار می کرد. این گفته شاید توضیحی باشد بر حضور سیمای خندان کیسی در یك مهمانی، که راپاپورت در تابستان ۱۹۸۵ در رستوران «فورویز» در خارج از واشنگتن به راه انداخته بود. این امر همچنین این را که چرا قبل از آنکه پروندهٔ راپاپورت را از سیا به مؤسسهٔ سرمایه گذاری خصوصی خارجی بفرستند آن را تصفیه کرده بودند، تا حدودی روشن می کند.

با وجود علاقهٔ شدید مقامات بلندپایهٔ امنیت ملی به پروژهٔ خط لوله، سرانجام این خط لوله به فراموشی سپرده شد. سوءظن مؤسسهٔ سرمایه گذاری خصوصی خارجی به مخالفت اداری تبدیل شد و هنگامی که دریادار

29. Wed tec Corporation
30. Fred Neuberger
31. Stern

جان پویندکستر[۳۲] در اواخر سال ۱۹۸۵ به جای رابرت (باد) مك فارلین نشست، ایدهٔ «خلاقانهٔ» تضمین کنار گذاشته شد.(۱۴)

این قضیه تصویر روشنی از اینکه «سیستم امنیتی» هر دو کشور اسرائیل و ایالات‌متحده چگونه کار می کند ارائه کرده و میزان تداخل آنها را با یکدیگر نشان می‌دهد. درست در همان زمانی که ایالات متحده از طریق نایب جنگی خود به فروش اسلحه دست زده بود، این نکته رامورد توجه قرار می‌داد که با پرداخت پول به سیاستمداران اسرائیلی از ایجاد مزاحمت این کشور برای رژیم عراق جلوگیری کند. این نتیجهٔ منطقی تصمیماتی سری از سوی ایالات‌متحده بود که مخفیانه آغاز جنگ را تشویق و در طول آن از هر دو طرف حمایت کرد. آنگونه که یکی ازمقامات سابق اطلاعاتی ایالات‌متحده یکبار به نویسندگان این کتاب گفت، «مشکل عملیات مخفی این است که پس از مدتی بر می گردند تا آدم را نیش بزنند» [در اثر افشا شدن باعث دردسر می شوند]. سیاست خارجی ایالات متحده طی دههٔ ۱۹۸۰ بطرز فزاینده ای به اهداف و فعالیتهای پنهانی تبدیل شد. این سیاست فقط مناسب این بود که شریك ایالات‌متحده در اینگونه امور، اسرائیل باشد: متحدی ثابت قدم در فعالیتهای پنهانی.

در چنین دنیایی همه چیز ممکن بود و به همین دلیل رابرت (باد) مك فارلین، سرهنگ دوم الیور نورث، آمیرام نیر، هاوارد تایچر[۳۳] (یك مقام مشاور امنیت ملی که کمی بعد به خدمت شائول آیزنبرگ درآمد) و جورج کیو[۳۴] مأمور سیا در ماه مه ۱۹۸۶ عازم خاورمیانه شدند.

شرکت آمریکا در جریان معاملهٔ اسلحه با خوش‌اقبالی همراه نبود. واسطهٔ تحویل دهندهٔ سلاحها نتوانست در مقابل وسوسهٔ عوض کردن سلاحها خودداری کند و مدلهای قدیمی و ارزان قیمت موشکهای هاوك و تاو را جانشین سفارش دریافت شده ساخت. در حالی که ۶ ماه به انتخابات میاندوره ای ایالات‌متحده

32. Poindexter
33. Howard Teicher
34. Cave

مانده بود، آزادی گروگانها منتفی شد.

مسافرت به پایتختها نیز کمکی به حل مسائل نکرد. اعضای هیأت در ملاقات مقامات بلند پایه‌ای که انتظار دیدار آنها را داشتند ناکام ماندند، و گروگانی آزاد نشد. از سوی دیگر، برخی آمریکایی‌ها در زمینهٔ امکانات مالی این عملیات بهرهٔ خوبی برده بودند. «مؤسسه»ای که توسط ژنرال بازنشسته ریچارد سیکورد اداره می‌شد از این معامله ۳۰ میلیون دلار درآمد نصیب برد. پس از کسر مخارج حدود ۱۵ میلیون دلار سود باقی ماند که در زمینه تسلیح کنتراها، پرداخت به رهبران آنها، و به عنوان پاداش سیکورد و دستیارانش مصرف شد.

هنگامی که در پایان پاییز و ماه نوامبر ۱۹۸۶ جریان از پرده بیرون افتاد، تری اندرسون هنوز گروگان بود و هنوز هم تا زمان نوشته‌شدن این کتاب به صورت گروگان باقی مانده است [وی مدتی پیش آزاد شد]. وی قبل از آنکه برای پرداختن بهای مداخلهٔ آمریکا در لبنان ربوده شود، در پاسخ به شکایت اسرائیلی‌ها دایر بر غیر منصفانه بودن پوشش خبری حوادث لبنان جواب مختصری ارائه کرده بود: «وقتی آدم کارهای بد انجام می‌دهد، مردم حتماً درباره‌اش چیزهای بدی خواهند گفت.»(۱۵)

در واقع در ایالات متحده چندان از بدیهای اسرائیل گفته نمی‌شد. اسرائیلی‌ها نسبت به خودشان سختگیرترند. در ماه نوامبر ۱۹۸۶، یکی از نویسندگان یدیوت آهارونوت (بزرگترین روزنامهٔ اسرائیل) به نام بعاز اورون[۳۵] در مورد نتایج افشاگریهایی که در مورد معاملات شده بود نوشت:

«هنگامی که کشورهایی بخواهند کاری را انجام دهند که جنتلمن‌های آنها نمی‌خواهند دستشان به انجام آن آلوده شود، کار را به کسی واگذار می‌کنند که خدمت عرضه می‌کند، آماده است به ارباب خود خدمت کند، و به میل او برایش خوشرقصی کند؛ این خادم نه تنها آماده است هر آرزویی را برآورده کند، بلکه از این واقعیت که خادم است لذت می‌برد و به آن افتخار می‌کند... خادم حتی از این

35. Boaz Evron

بندگی خود یکنوع ایدئولوژی استخراج می کند و آن را سیاست واقعی می نامد. علاوه بر آن، یك چنین خادم فاسدی حتی می‌تواند مانند فاحشه‌ای که برای اغوای مشتریان مشتاق به آنها چشمك می‌زند، مخدوم خود را به ماجراجوییهای کثیفی بکشاند.»

«بله، نجات دهندهٔ مشهور مثل همیشه ما را از این کثافت بیرون خواهد کشید، اما کثیف خواهیم ماند. واضح است که باز هم از ما استفاده خواهند کرد، اما اکثر اوقات خودمان را در جایی، در کنار مدخلی، ایستاده خواهیم یافت که خادمان از آن رفت و آمد می کنند و کمتر در اتاق نشیمن خواهیم بود. روزی خواهد آمد که ما از اینکه می بینیم در زمرهٔ خادمان قرار گرفته ایم شرم خواهیم داشت. در آن روز جلسات، در ساعات آخر شب در کافه های کوچکی در نزدیکی بندر و در حالی برقرار می شود که پیکرهای خادمانی که دیگر به آنها نیازی نیست، روی آب شناور می شود.»

تحقیقات رسمی انجام شده در ایالات متحده دربارهٔ توطئه غیرقانونی دولت ایالات متحده که بعداً عنوان «ایران ـ کنترا» به خود گرفت، توجه حداقلی به نقش نایب جنگی در این جریان ابراز می کند. به عنوان مثال، گزارش کمیتهٔ کنگره در مورد این جریان، دقیقاً فقط پنج پاراگراف از مجموع ۴۲۳ پاراگراف خود را به این موضوع اختصاص می‌دهد. اما در جریان شهادت سرهنگ الیورنورث در مقابل کمیته، گفتگوی افشاگرانه ای بین وی و آرتور لیمن[۳۶] مشاور ارشد کمیته درگرفت که به عنوان خلاصهٔ مناسبی از اینکه سیاستمداران آمریکایی در مورد متحد خود چه نظری دارند قابل بررسی است:

لیمن از نورث پرسید: «آیا یکی از دلایل اینکه پای اسرائیلی ها را به میان کشیدید این نبود که بتوانید ادعا کنید اسرائیل این کار را کرده و همه هم می دانند اسرائیل اسلحه می فروشد؟»

نورث پاسخ داد: «خب، اسرائیل از قبل درگیر بود... ما نمی خواستیم دست

36. Arthur Liman

دولت ایالات متحده و یا نقش آن در این جریان آشکار شود، و در نتیجه،... همانطور که قبلاً گفتم تلاش کردیم انعکاس جریان به شیوهٔ اسرائیلی باشد.»(۱۶)

فصل سیزدهم

آخرین بازی

از نخستین دقایق آغاز جنگ ۱۹۹۱، بمبهای اسرائیلی بر عراق فرو می‌افتادند. این بمبها که با لیزر هدایت می‌شدند و نام رمز «هونپ»[1] را بر خود داشتند با هواپیماهای بی ـ۵۲ نیروی هوایی ایالات متحده حمل می‌شدند. از این بمبهای ساخت اسرائیل بدانجهت استفاده می‌شد که آمریکایی‌ها آنها را از بمب‌های ساخت زرادخانهٔ ایالات متحده مطمئن‌تر می‌دانستند. با این حال، این واقعیت که بمبهای استفاده شده ساخت اسرائیل است، در ایالات‌متحده یا اسرائیل علنی نمی‌شد. این نیز اعلام نمی‌شد که روی چکمه‌های صحرایی مورد استفادهٔ سربازان آمریکایی عبارت «ساخت اسرائیل» به دو زبان عبری و انگلیسی نوشته شده است.

در زنجیرهٔ جنگهای خاورمیانه، این جنگ، جنگی متفاوت بود: جنگی که ایالات متحده خود در میدان نبرد وارد شده بود، در حالی که متحد استراتژیك آن در منطقه مجبور شده بود خارج از گود و دور از صحنه بایستد.

نخستین موج حملات به عراق، در اسرائیل نیز همانند ایالات‌متحده

1. Have Nap

روحیه‌ای از خشنودی و رضایت پدید آورد. شیمون پرز هنگامی که اعلام کرد عراق طی «چهار تا بیست و چهار ساعت» پس از حملهٔ آمریکاییها در هم خواهد شکست، از جانب اکثریت کارشناسان سخن می‌گفت و عقیدهٔ آنها را بیان می‌کرد.(۱) دو روز پس از آغاز جنگ، این احساس ناپدید شده بود.

صدام حسین قول داده بود به هرگونه حمله‌ای بر عراق، با تهاجم بر اسرائیل پاسخ خواهد داد. و فرود آمدن موشکهای اسکاد بر تل‌آویو در شب هفدهم ژانویه، نشان داد که وی آدم خوش قولی است. شهری که یا از سر گذراندن پنج جنگ زیر تهاجمی جدی قرار نگرفته بود، حالتی نیمه آشوب‌زده یافت. با تاریک شدن هوا، خیابانهای وسیع از جمعیت ترسو تهی می‌شد. اکثر ساکنان در حالی که ماسک‌های گاز خود را در جعبه‌های مقوایی گذاشته و با تسمه به گردن خود آویزان کرده بودند اتومبیل‌ها را پر می‌کردند و در جادهٔ ایالون[۲] بسوی اورشلیم [بیت‌المقدس] رهسپار می‌شدند. آنها گمان داشتند به خاطر وجود ابنیهٔ مقدس در این شهر، از حمله مصون خواهند بود. دهها هزار نفر از کسانی که شلومو لاهات[۳]، شهردار تل‌آویو آنها را «فراریان» می‌خواند یکباره متوجه شده بودند کار تجاری واجبی در اروپا دارند و یا نیازمند تعطیلاتی در بندر ایلات در کنارهٔ دریای سرخ هستند. تنها خطوط هوایی ال‌آل از فرودگاه بن‌گوریون پرواز می‌کرد، و همهٔ بلیط‌های آن برای هفته‌ها بعد نیز فروخته شده بود. باد سرد ماه ژانویه در خیابان دیزینگوف[۴] در مرکز تل‌آویو هنگامی می‌وزید که تاریکی رستورانها و نوارچسب روی ویترینهایی که برای جلوگیری ازریزش در مقابل انفجار بمب چسبانده بودند آن را ترسناکتر می‌ساخت. در نبش خیابان آرلوزوروف[۵] که به هتلهای ساحلی تل‌آویو منتهی می‌شود، اعلان بزرگی زده بودند که روی آن نوشته بود «صدّامن ۱۹۹۱ـ۱۹۴۵، گام به گام واقعی» [دراین

2. Ayalon
3. Schlomo Lahat
4. Dizingoff
5. Arlozorof

عبارت نام صدام با لفظ لغت ـ damn ـ ترکیب شده و به صورت Saddamn درآمده است]. این تابلو به زبان انگلیسی بود و آن را در مقابل صدها خبرنگار تلویزیونی و روزنامه‌نگاری قرار داده بودند که در هتلهای ساحلی تل‌آویو بسر می‌بردند.

خبری از مسافرت هیأتهای همبستگی و وارد شدن آنها به فرودگاه بن‌گوریون نبود. به جای آن، هواپیماهای حمل و نقل سی ـ۵ گالاکسی موشکهای پاتریوت را با عجله تخلیه می‌کردند و برای حفظ اسرائیل خدمهٔ آمریکایی این موشکها را نیز به اسرائیل می‌آوردند. برخی از این موشکهای پاتریوت را به میدانی در کنار جادهٔ ایالون فرستاده بودند. خدمهٔ این موشکها شهرکی از چادرهای خود در آن منطقه ایجاد کرده بودند که به آن «هتل کالیفرنیا» می‌گفتند. بخش اعظم موشکهای ضد موشك آمریکایی درست در شمال هتل هیلتون و در کنار تأسیسات تولید انرژی کنار ساحل شلیك می‌شدند.

در شب بیست و پنجم ژانویه، آژیرها یکبار دیگر به صدا در آمدند که نشان می‌داد ماهواره‌های آمریکایی، به هوا برخاستن موشکهای اسکاد را در غرب عراق مشاهده کرده‌اند. کمتر از یك دقیقه پس از آنکه مردم اسرائیل به اتاقهای حفاظت شده در مقابل نفوذ گاز رفتند و ماسکهای گاز خود را بر سر کشیدند، آسمان شهر با منفجر شدن یك موشك پاتریوت و تبدیل شدن آن به بارانی از قطعات سفید و داغ فلز که بر شهر فرود می‌آمدند روشن شد. در حالی که غرش انفجار سقفها را به لرزه در آورده بود کاملاً روشن بود ـ حداقل برای خبرنگاران که برای گزارش حمله، به جای خزیدن به اتاقهای امن بالکونی را در طبقهٔ چهاردهم هتل هیلتون برگزیده بودند ـ این موشك خودبخود منفجر شده است. پرواز یك پاتریوت دیگر خطی در دل شب ترسیم کرد و ارتفاع حرکت آن آنقدر پایین بود که بعید به نظر نمی‌رسید به یکی از ساختمانهای بلند شهر اصابت کند. سومین پاتریوت پرتاب شده به جانب اسکاد با نور سرخی درست در کنار برج مجتمع کریا منفجر شد. چهارمین موشك که درست در کنار هتل هیلتون پرتاب شده بود تقریباً بلافاصله پس از پرتاب برگشت و با پیمودن معکوس مسیر در جایی

که از یك رستوران معروف به نام «مندی» زیاد دور نبود به زمین خورد. اعلام رسمی این حادثه که جنبهٔ تسکین دهندگی داشت، و طبق معمول در گزارش نظامی نیمه شب در هتل هیلتون صورت گرفت، این بود که هفت موشك اسکاد به سوی تل‌آویو پرتاب و همهٔ آنها سرنگون شده است.

در واقع، پاتریوتهای آمریکا در آن شب، حداقل به اندازهٔ موشك صدام‌حسین خسارت وارد کرده و یك نفر کشته و هفتاد زخمی بجا گذاشتند. اما این حقایق به هرحال مورد سانسور قرار گرفت. اسرائیلی‌ها علاقه‌ای به خشمگین کردن حامیان آمریکایی خود نداشتند.

در کنار موشکهای ساخت آمریکا که به فرودگاه بن‌گوریون وارد می‌شدند، وارد شدگان دیگری که حتی از موشکها بیشتر اهمیت داشتند به اسرائیل می‌رسیدند. مهاجران یهودی شوروی حتی بعد از آنکه جنگ آغاز شد هر روز حداقل چهار هواپیمای اسرائیلی را پر می‌کردند و در تل‌آویو فرود می‌آمدند.

نخستین تجربهٔ اسرائیلی این افراد دریافت ماسك گاز و آموزش چگونگی کاربرد صحیح ماده ضد گاز اعصاب آتروپین به صورت تزریق بود که چنانچه به صورت درستی عمل نشود بسیار خطرناك است. دومین تجربهٔ آنها این بود که مبلغ ده هزار دلار تحت عنوان «سبد جذب» به آنها بدهند تا ورود و جذب آنها به جامعهٔ اسرائیل آسان شود. دولت اسرائیل در این فکر بود که طی سه سال یك میلیون نفر از این افراد را جذب کند. روس‌ها نمادی بودند از اینکه طی چند سال دنیا چه تغییرات وسیعی کرده است. اسرائیلی‌ها رؤیایی را که تقریباً به اندازهٔ عمر دولت اسرائیل قدمت داشت برآورده می‌دیدند: دستیابی به جمعیت وسیع شهروندان یهودی شوروی.(۲)

به پایان رسیدن چهل وپنج سال مبارزهٔ ایالات متحده واتحاد شوروی برسر کسب قدرت و نفوذ در صحنهٔ جهان، برای اسرائیل نتایج دیگری در بر داشت که کمتر جالب بودند. همانگونه که در فصول پیشین دیدیم، این دولت تا حد زیادی در جریان جنگ سرد شکل گرفت. قبل از هر چیز، ارتباط با ایالات متحده که میلیاردها دلار کمك به بار آورد، حاصل خدماتی بود که اسرائیل در جریان این

مبارزه انجام داد. حتی قبل از آنکه اسرائیل به خاطر خراب کردن ناصر در سال ۱۹۶۷ به عنوان «گنجینه‌ای استراتژیك» شناخته شود، عملیات کی.کی.مونتاین که با پول سیا به انجام می‌رسید، راه نفوذ به جهان سوم را برای اسرائیل هموار کرده بود. کسب پنهانی وسایل لازم برای ساختن سلاحهای هسته‌ای به این خاطر تسهیل شده بود که به قول جان هادن دوست قدیمی جیمز انگلتون، اسرائیل «ملتی بود شدیداً ضد کمونیست» و بنابراین شایستگی داشت وسایل دفاع از خود را در اختیار داشته باشد.

اسرائیل همهٔ این کارها را کرده بود: گویا در ۱۹۷۰ اردن را از امکان تسلط سازمان آزادیبخش فلسطین و سوریه نجات داده بود؛ در ۱۹۷۳ مصر را به محدودهٔ نفوذ ایالات متحده کشانده بود؛ حساب سوری‌ها را در ۱۹۸۲ رسیده بود، و در دههٔ ۱۹۸۰ نیز یکی دیگر از کشورهای منطقه را «نجات» داده بود. در خارج از خاورمیانه نیز، چه در آمریکای مرکزی یا در آفریقای‌جنوبی، اسرائیل نقش خویش را در بازی بزرگ انجام داده بود.

اما تصمیم میخائیل گورباچف برای متوقف کردن رویارویی نظامی و سیاسی با ایالات متحده و متحدین آن بدان معنی بود که اسرائیل دیگر در منطقهٔ خاورمیانه با نایبان اتحاد شوروی روبرو نیست. مصر در دههٔ ۱۹۷۰ خود را به عنوان دوست و دریافت کنندهٔ کمك آمریکایی‌ها مطرح کرده بود. سوریه، تنها کشور عربی باقی مانده در کنار مرزهای اسرائیل و صاحب قدرت فراوان نظامی، دیگر از طریق اعتبارات سهل اتحاد شوروی سلاحی دریافت نمی کرد. در اکناف جهان همهٔ جبهه‌های گرم جنگ سرد چه در آمریکای مرکزی و چه در آفریقای‌جنوبی در حال افول بودند و تأثیرات عظیمی بر اسرائیل و مهمترین بخش صنایع آن به بار می‌آوردند.

در سال ۱۹۸۹، حداقل ۷۵ درصد تولیدات دفاعی اسرائیل صادر شده و حداقل ۱/۶ میلیارد دلار درآمد نصیب این کشور ساخته بود. اما یکی از مقامات صنایع دفاعی اسرائیل که در نوامبر ۱۹۸۹ اثرات کاهشهای بودجه‌های نظامی را در سطح جهان مورد بحث قرار داده بود به روزنامهٔ هاآرتز گفت: «تولیدکنندگان و

صادرکنندگان تسلیحات در اسرائیل دربارهٔ این گرایش جدید بسیار نگرانند. سناریوی جهانی قابل پیش‌بینی است. اکثر منازعات جهانی در حال به پایان رسیدن هستند و نشانهٔ بروز مخاصمات جدیدی نیز در افق دیده نمی‌شود. ما اینك با تهدید صلح روبرو شده‌ایم...»

فقط یك رهبر عرب وجود داشت که جنگ را تهدید نمی‌کرد. صدام حسین عاقبت در سال ۱۹۸۸ پس از دادن یك میلیون کشته پیروزی محدودی علیه همسایهٔ خود به دست آورده بود. نبرد ناسنجیده و بد راهبری شدهٔ وی علیه همسایه‌اش کشور بداقبالش را با زخمهای جنگ و بدهی، برجا گذاشته بود، اما وی هنوز از ادعاها و لاف‌زنیهای نظامی خویش دست بر نمی‌داشت. ارتش عراق که طی دوران جنگ به یك میلیون نفر (با داشتن کیفیات متفاوت) افزایش یافته بود، هنوز در حالت بسیج شده بسر می‌برد. به اجرای پروژه‌های بزرگ تأسیسات مشکوك نظامی نظیر «توپ غول‌آسا» که مهندس کانادایی جری بول آن را می‌ساخت، مبالغ بسیار عظیمی اختصاص داده می‌شد.

در ماه ژوئن ۱۹۹۰ یك ژورنالیست کانادایی از رهبرعراق پرسید آیا وی آرزو دارد «ناصر دوم» باشد. صدام پاسخ داد: «نه، من صدام اول خواهم بود.»(۳) صدام در بسیاری از جنبه‌ها با ناصر تفاوت داشت و یکی از این تفاوتها این بود که وی می‌توانست حداقل برای مدت محدودی هم که شده حمایت هر دو ابرقدرت را برای خویش تأمین کند. هر چند وی بخش اعظم تسلیحات خویش را از اتحاد شوروی به دست می‌آورد، اما موفقیت نهایی جنگی اش به خاطر حمایت زیادی بود که از سوی غرب و بویژه ایالات متحده دریافت می‌داشت. مداخلهٔ ایالات متحده از طریق نیروی دریایی این کشور علیه ایران در جنگ خلیج فارس طی آخرین سال جنگ، همچنین تأمین اطلاعات برای عراق طی بخش اعظم دوران جنگ هشت ساله، موازنه را به نفع عراق تغییر داده بود.

در حالی که صدام پیروزی خونین و محدود خویش را در بغداد جشن گرفته بود، اسرائیلی‌ها عموماً بخوبی آگاه بودند با نیروی جدیدی در منطقه روبرویند. ارتش عراق بسیار عظیم بود ـ حتی پس از آتش‌بس سه چهارم میلیون نفر در

یونیفرم باقی مانده بودند و آموزشهای خویش را تکمیل می‌کردند. صدام نشانه‌ای از اینکه ادعاهای بزرگ خویش را متوقف ساخته است نشان نمی‌داد. او به سرمایه‌گذاری در زمینهٔ تولید تسلیحات شیمیایی، موشکهای دوربرد، و حتی یك برنامهٔ سلاحهای هسته‌ای تداوم می‌بخشید.

هرچند به نظر می‌رسید مبارزه نکردن با یك رهبر قوی و بخوبی مسلح شدهٔ عرب کار خطرناکی باشد، اما اسرائیل در مقابل صدام بی‌عملی و بلاتکلیفی مشخصی نشان می‌داد. در سال ۱۹۸۷ یك روزنامهٔ اسرائیلی سیاست بی‌ثبات تل‌آویو را در یك کاریکاتور خلاصه کرده بود. این کاریکاتور اسحاق‌رابین، وزیر دفاع اسرائیل، را نشان می‌داد که به سؤالات خبرنگاران پاسخ می‌دهد و در مقابل این پرسش که اسرائیل از کدام طرف حمایت می‌کند جواب می‌دهد «امروز چه تاریخی است؟» منابع اسرائیلی تصریح می‌کنند که حتی قبل از آنکه ایالات‌متحده به صورت تعیین کننده ای به نفع عراق در منازعه دخالت کند، عدهٔ زیادی در سطوح بالای نیروی دفاعی اسرائیل اعتقاد داشته‌اند اسرائیل در حمایت شدید خود راه خطا پیموده است. همان‌طور که در فصل پیشین ذکر شد، خود صدام با پیشنهاد شناسایی اسرائیل و صلح کردن با آن (دو کشور از نظر تکنیکی از ۱۹۴۸ با یکدیگر در جنگ بوده اند) در مقابل عوض شدن موضعگیری اسرائیل، خواستار دوستی با اسرائیل شده بود. وی در سال ۱۹۸۲ به استفن سولارز نمایندهٔ طرفدار اسرائیل کنگرهٔ ایالات متحده اظهار داشته بود عراق «نیاز اسرائیل به داشتن یك موقعیت امن» را درك می‌کند و «اینك هیچیك از رهبران عرب در سیاستهای خود به اصطلاح نابود کردن اسرائیل و از بین بردن آن را در نظر ندارند».

براساس گزارشهای اسرائیلی‌ها، در اواخر پائیز ۱۹۸۹ رابین وزیر دفاع اسرائیل بطور آزمایشی موافقت کرده بود با صدام حسین دیدار کند. ظاهراً رئیس جمهور عراق یکی از فعالان نفتی آمریکایی را که اصلیت عربی داشت مأمور ساخته بود تماس اولیه را با وزیر دفاع اسرائیل برقرار کند، و آندو طی سفر رابین به ایالات‌متحده ملاقات کردند. تاریخ ملاقات بین آندو تعیین شد و قرار گذاشتند

ملاقات در اروپا صورت گیرد. با این حال کمی بعد صدام درخواست کرد محل ملاقات در بغداد باشد (پاسخ رابین به این درخواست معلوم نشده است). در همین حال شخص واسطه جزئیات مذاکره و قرارمدارها را به کاخ سفید رد می کرد.

با وجود علاقه‌ای که هر دو طرف نشان می‌دادند، سرانجام از این تماسها چیزی عاید نشد. انگیزهٔ صدام از این تحرکات آن بود که نکند اسرائیل در صدد حمله به عراق است. اما وی در فوریهٔ ۱۹۹۰ تصمیم گرفت مسیر مشکلتری را در پیش گیرد و اعلام کرد اسرائیل و ایالات متحده به صورت بالقوه تجاوز کارند. او در ماه آوریل موضع خود را باز هم سخت تر نمود و ادعا کرد عراق سلاحهای شیمیایی پیشرفته‌ای در اختیار دارد و تهدید نمود «چنانچه اسرائیل هر اقدامی علیه عراق انجام دهد، ما آتشی به پا خواهیم کرد که نصف اسرائیل را از بین ببرد.»

البته اسرائیل یکبار به سال ۱۹۸۱ با تهاجم و بمباران راکتور هسته‌ای اوسیراك عراق به این کشور حمله کرده بود. صدام که از این عمل جا نخورده بود به تلاش خود برای بدست آوردن زرادخانه‌ای از سلاحهای کشتار جمعی ادامه داد. اسرائیلی ها به خاطر آنکه راکتور اوسیراك از بین رفته بود نگرانی زیادی در مورد سلاح هسته‌ای عراق نداشتند. آنگونه که شلومو گازیت[6] رئیس اطلاعات نظامی اسرائیل در دوران جنگ آمریکا ـ عراق گفت، «ما انتظار نداشتیم که عراق بتواند به این زودیها توانایی هسته‌ای پیدا کند.»[7](۴)

موضوع سلاحهای شیمیایی صدام امری متفاوت بود. وی نه تنها از این نوع تسلیحات در اختیار داشت، و آن را به دلخواه خود علیه ایرانیها و جمعیت ناراضی کردها به کار گرفته بود، بلکه ادعا می کرد قادر است توسط موشکهای دوربرد این سلاخها را علیه اسرائیل به کار گیرد.

6. Shlomo Gazit

۷. تصادفاً این حرف وی بر خلاف موضع علنی دولت جورج بوش بود. ـ توضیح نویسنده.

طی بحران خلیج [فارس] رئیس جمهور عراق و دستیاران او ادعا می کردند انگیزهٔ اقدام عراق نه اشغال کویت، بلکه مقابله با توطئه ایالات متحده و اسرائیل برای حمله به عراق بوده است. آنگونه که صدام در ۱۵ فوریهٔ ۱۹۹۱ در یکی از آخرین تلاشهای ناامیدانهٔ خود برای متوقف کردن تهاجم نظامی بنیان کن آمریکایی ها اظهار داشت: «از زمانی که ایالات متحده، صهیونیسم، و متحدین غربی و امپریالیست ایالات متحده فهمیدند که.... عراق در حال تدارك يك توانایی نظامی متعلق به خودش است،و این نیرو می تواند با توانایی صهیونیسم مورد پشتیبانی امپریالیست ها مقابله کند... ایالات متحده، صهیونیسم، و همهٔ قدرتهای استعماری به چاره جویی و تصمیم گیری پرداخته و مبارزه ای سرشار از دروغ و افترا علیه عراق به راه انداختند...»

در هنگامی که صدام حسین این ادعاها را مطرح می کرد، به زحمت می شد در ایالات متحده و یا جایی دیگر کسی را یافت که به این ادعاها توجه کند، تلاش صدام برای مرتبط کردن عقب نشینی از کویت با پیدا شدن راه حلی برای مسألهٔ فلسطین نیز توسط ایالات متحده رد شد. اما به هرحال ادعای دولت عراق دایر بر اینکه اسرائیل در صدد حمله به عراق بوده است واقعیت داشت. اسرائیلی های مطلع ترجیح می دهند در این باره سکوت اختیار کنند. یهوشوا ساگای که در زمان حمله به راکتور اوسیراك رئیس اطلاعات نظامی بوده است در ژانویهٔ ۱۹۹۱ از این سخن می گوید که «می توانم بگویم حتی قبل از اینکه این منازعه (جنگ آمریکا ـ عراق) آغاز شود، تصمیم محدودی در این مورد طی سال گذشته گرفته شده بود.»

براساس اطلاعات قابل اطمینانی که ازنظامیان اسرائیلي به دست آمده است، برنامه ریزی برای حمله از «تصمیم محدود» بسیار فراتر می رفته است. قرار بود برخلاف حمله به راکتور [که تهاجمی هوایی بود]، این دفعه عملیاتی زمینی صورت گیرد. بر اساس این طرح قرار بود يك گروه کماندویی کاملاً آموزش یافته در داخل عراق ـ بنا به اصطلاح نظامی ـ «کاشته شود» تا به تأسیسات اصلی شیمیایی عراق حمله کند. ظاهراً کسب آمادگی برای این عملیات از چهار سال

قبل جریان داشت. تهاجم که اساساً برای ماه ژوئن طراحی شده بود هرگز به اجرا در نیامد و تیم حمله کننده را عصبانی نمود، زیرا ایالات‌متحده اجازهٔ انجام آن رانداد.(۵)

در گذشته روزهایی وجود داشت که گرفتن اجازه از واشنگتن راحت‌تر بود. دولت ریگان ماهها قبل از تهاجم هوایی به راکتور هسته‌ای اوسیراك از برنامهٔ آن خبر شده و برای جلوگیری از وقوع آن اقدامی نکرده بود.

با افتادن مسئولیت سیاست خارجی ایالات متحده به عهدهٔ جورج بوش و جیمز بیکر، اسرائیل با فضایی بسیار سردتر از روزهای گرم آل‌هیگ یا جورج شولتز روبرو شد. هنگامی که بیکر به مقام وزارت امور خارجه رسید، یکی از دوستانش از وی پرسید «آیا متوجه شده‌ای همهٔ دولتهای ایالات‌متحده در پایان دورهٔ خود متوجه می‌شوند نسبت به اسرائیلی‌ها و فرانسویان احساسی بشدت ناخوشایند دارند؟» بیکر خندید و پاسخ داد: «دربارهٔ افرادی که با داشتن چنین احساساتی وارد کاخ سفید می‌شوند چه فکر می‌کنی؟»

تیم بوش ـ بیکر ناخشنودی خویش را در مقابل عدم تمایل اسرائیل برای شرکت در حتی گفتگوهایی ظاهری در مورد فلسطینی‌هایی که تحت حکومت نظامی در کرانهٔ غربی و نوار غزه زندگی می‌کردند، نشان داده بود. جورج بوش بویژه از این امر عصبانی بود که اسحاق رابین چندین بار قول خود را دایر بر اینکه ایجاد شهرکهای یهودی در کرانهٔ غربی متوقف خواهد شد زیر پا گذاشته بود. علاوه بر آن، خودسرانه عمل کردن سرویس اطلاعاتی اسرائیل نیز رئیس جمهور ایالات‌متحده را عصبانی می‌کرد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۹ سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل یك روحانی شیعه را در لبنان ربودند و این کار را بدون از پیش مطلع ساختن سرویس‌های اطلاعاتی ایالات‌متحده انجام دادند. همچنین آنگونه که بوش نزد شامیر شکایت کرد، سرویس اطلاعاتی اسرائیل نتوانسته بود به آمریکایی‌ها اطلاع دهد سرهنگ ویلیام هیگینز[8] افسر نیروی

8. Higgins

دریایی ایالات متحده که به تلافی ربوده شدن روحانی شیعه ربوده شده بود، توسط آدم‌ربایان کشته شده است. رابطهٔ پنهانی به دوره ای پرتنش وارد می شد.

با این وجود، حتی با فروکش کردن جنگ سرد و همچنین سختگیری سخت‌سرانهٔ اسحاق شامیر در مورد امر صلح که دولت ایالات‌متحده را از کوره بدر کرده بود، دو کشور در آستانهٔ بدست آوردن اتحادی در جریان بحران خاورمیانه بودند که نظیر آن در گذشته هرگز دیده نشده بود.

طرحها و نقشه‌های جورج بوش برای عراق در هفته‌ها و ماههای قبل از تهاجم مرگبار عراق به کویت به صورت معما باقی مانده اند. متن آخرین گفتگوی آپریل گلاسپی[9] سفیر ایالات‌متحده در بغداد با صدام‌حسین در ۲۵ جولای که توسط رئیس جمهور عراق ضبط و بطرز دست و دلبازانه‌ای منتشر شد، نشانگر موضع نرمخویانهٔ ایالات‌متحده در مقابل رجزخوانیهای جنگجویانهٔ صدام‌حسین است که امر فوق‌العاده غریبی می نماید. گلاسپی به او گفت، ایالات‌متحده در مقابل منازعهٔ مرزی عراق و کویت موضعی اتخاذ نمی‌کند و خواستار روابط بهتری با عراق است. در بیست و هشتم جولای ویلیام وبستر[10]، مدیر سیا، به بوش اطلاع داد که عراق تحرکات تهدیدآمیزی در مقابل کویت انجام می‌دهد. وبستر گفت، صدام در صدد است به منظور اشغال منطقهٔ نفتی «رمیله» و دو جزیرهٔ «وربه» و «بوبیان» که در نزدیکی ساحل عراق قرار دارند به کویت حمله کند. بوش در واکنش خود دست پائین را گرفت. او با صدام تماس گرفت، گفت که ایالات‌متحده در مورد تهدیدات عراق در زمینهٔ استفاده از زور علیه همسایگانش نگران است، و مجدداً اظهار داشت ایالات‌متحده خواستار روابط بهتر با عراق است. در ۳۱ جولای، دو روز قبل از آنکه نیروهای گارد جمهوری عراق امیر کویت را به تبعید موقت وادارند، جان کلی[11] معاون وزیر امور خارجه به یك کمیتهٔ کنگره اظهار داشت که ایالات‌متحده جهت دفاع از کویت هیچ تعهدی

9. Apriel Glaspie
10. Webster
11. Kelly

ندارد.(۶)

اما هنگامی که صدام سراسر کویت را اشغال کرد، بوش به صورتی پرانرژی و مصمم ظاهر شد. ایالات‌متحده سازمان ملل را تشویق کرد تهاجم عراق را محکوم کند و برای تنبیه عراق محدودیتها و تحریمهایی را در نظر بگیرد، مگر آنکه عراق از کویت عقب نشینی کند. در همین حال دولت ایالات‌متحده گسیل نیروی نظامی عظیمی را به عربستان سعودی آغاز کرد. توجیه اولیهٔ این اعزام نیرو به صحرا آن بود که صدام درصدد است به خاك عربستان نیز حمله کند. اما مسئولان سیا بطور خصوصی اطمینان داده بودند هیچگونه شواهدی از اینکه صدام چنین فکری در سر دارد بچشم نمی‌خورد. اما اینها چیزهایی نبود که به هنگام کسب اجازه از فهد برای استقرار نیروها به وی گفته شود. ظاهراً فهد از طریق اطلاعاتی متقاعد شد که چنی، وزیر دفاع ایالات‌متحده. در اختیار او گذاشت و گفت سلطنت او در خطر نابودی از طریق تانکهای صدام قرار دارد.

واکنش اسرائیل در مقابل واکنش ضد عراقی ناگهانی بوش شوق‌آمیز بود. سخنگوی دولت اسرائیل از رئیس جمهور ایالات‌متحده خواست در مقابل صدام رحم به خرج ندهد. هرتزوگ، رئیس جمهور اسرائیل، حتی اصرار کرد علیه عراق بمب اتمی بکار رود. در خود ایالات متحده بر سر درست بودن جنگ بر سر کویت اختلاف عقیده وجود داشت. در بخشی از مردم این عقیده وجود داشت که ایالات‌متحده به منظور خدمت به نیازهای اسرائیل به یك رویارویی نظامی کشانده می‌شود. روزنامه نگار دست راستی پاتریك بوخانان هنگامی که در یك برنامهٔ تلویزیونی اظهار داشت تنها نیرویی که ما را به سوی جنگ می‌کشاند «اسرائیل و برآورندگان خواستهایش در کاپیتول هیل [کنگره]» است، این نقطه نظر را با رك گویی و بصورتی افشاگرانه اعلام کرد.

در واقع با وجود آنکه دولت ایالات متحده در ابتدا اظهار کرد که جنگ آخرین راه حل خواهد بود و همهٔ اقدامات لازم برای مؤثر از کار درآمدن تحریمهای تجاری سازمان ملل انجام خواهد شد، جورج بوش نیز به اندازهٔ اسرائیل مصمم شده بود صدام حسین را در هم بشکند. در آخرین ساعات جنگی

که ارتش صدام حسین در آن واقعاً در هم شکست، یك مقام سابق که روابط بسیار نزدیکی با مقامات کاملاً ارشد کاخ سفید داشت محرمانه گفت چهار روز پس از اشغال کویت آگاه شده است «آنها دقیقاً از این تدارك نظامی که هرگونه تلاش صدام برای حل و فصل آن کنار زده می شد چه هدفی دارند و هدف آنها این است که مستقیماً ما را به جایی برسانند که اکنون در آن قرار داریم. مسأله این بود که در آن هنگام من این را باور نمی کردم. کاملاً غیر محتمل به نظر می رسید. هیچیك از ما نمی توانست بفهمد جورج بوش تا چه حد برای انجام این کار مصمم شده است.»

در مورد جزم بودن عزم بوش برای انجام این کار هیچ شکی در بین نیست، زیرا رخدادهای بعدی دقیقاً بر پیش بینی های دستیار ارشد وی در اوایل اوت ۱۹۹۰ منطبق بود. آنچه درخور بررسی و دقت نظر بیشتر است، انگیزه های وی در تصمیمی است که گرفت. چه چیزی باعث شده بود جورج بوش در برخورد با صدام، و عراق، اینگونه با بی رحمی عمل کند؟

البته در آن هنگام افق سیاسی داخلی از دیدگاه مقامات کاخ سفید تا حدودی آشفته به نظر می رسید. اقتصاد به طرف وضع رکودآمیزی متمایل می شد، رسوایی مالی و سقوط ناگهانی حجم پس اندازها خشم عمومی را بر می انگیخت، و حداقل این واقعیت نیز وجود داشت که نیل بوش پسر رئیس جمهور در این رسوایی مالی درگیر بود. کوین فیلیپس[۱۲] یکی از مفسران سیاسی کمی پس از آغاز گسیل گستردهٔ نیرو به عربستان به طعنه نوشت «در همان روزی که علیه نیل بوش ادعانامه صادر شود عراق را به بمب خواهیم بست.»

بر کنار از ملاحظات سیاسی داخلی کوتاه مدت، الزامات بنیانی بسیار مهمی وجود داشت که ایالات متحده را به طرف رویارویی نظامی در خلیج [فارس] می راند. تنها صاحبان صنایع تسلیحاتی اسرائیل نبودند که ورود جهان را به آستانهٔ دوران صلح به مثابهٔ «فاجعه» تلقی می کردند. یکی از مقامات موقت

12. Kevin Phillips

پنتاگون طی گفتگویی از اینکه محل کارش تیره و تار شده است اظهار تأسف می‌کرد. او با حسرت می گفت: «در آنجا هیچکس نمی‌داند چه باید کرد. تهدید (شوروی) مانند برف ذوب شده ومعلوم نیست چه باید کرد. نیروی دریایی به کنگره رفته و سعی کرده در مورد اینکه نیروی دریایی هند در اقیانوس هند یك تهدید است صحبت کند. برخی دیگر در مورد تهدید کارتل‌های موادمخدر کلمبیا حرف می‌زنند. اما نمی شود یك بودجهٔ ۳۰۰ میلیارد دلاری را با اینطور چیزها نگه‌داشت. **فقط یك نقطه است که می توان آن را یك تهدید نمایاند: عراق.»** وی توضیح داد که عراق آنقدر دور بود که وجود یك بودجهٔ سنگین برای حمل و نقل هوایی را توجیه کند. این کشور نیروی هوایی بزرگی داشت که نیروی هوایی ایالات‌متحده را خوشحال می‌کرد، و تعداد زیاد تانکهای صدام‌حسین برای برآوردن نیازهای نیروی زمینی ایالات‌متحده بیش از حد مورد لزوم بود.(۷)

در پرتو رخدادهای بعدی، این اظهار نظر پیشگویانه به نظر می‌رسید. گرد آوردن نیروی نظامی در عربستان سعودی که در رسانه‌ها با عنوان محترمانهٔ «سپر صحرا» از آن یاد می‌شد، در داخل پنتاگون «سپر بودجه» خوانده می‌شد. قبل از پدید آمدن بحران، قرار بود ارتش ایالات متحده در دوازده ماهی که از اکتبر ۱۹۹۰ شروع می‌شد و آنرا به اصطلاح سال مالی ۱۹۹۱ می‌خواندند، چیزی کمتر از ۲۹۰ میلیارد دلار خرج کند. اما به لطف عملیات سپر صحرا، به گفتهٔ منبعی در وزارت دفاع ایالات‌متحده پیش بینی می‌شد حتی قبل از آنکه سال یاد شده به پایان برسد ارتش ۳۴۱ میلیارد دلار هزینه کرده باشد. تهدید صلح و کاهشهای متعاقب آن در بودجهٔ نظامی بطرز قابل توجهی از بین رفته بود.

یك انگیزهٔ دیگر اقدامات آمریکایی‌ها را نیز باید در نظر گرفت. از زمانی که به سال ۱۹۴۵ فرانکلین روزولت با ابن سعود پادشاه عربستان ملاقات کرد، حوزهٔ نفتی عربستان‌سعودی حیاتی‌ترین بخش منافع ایالات‌متحده در خاورمیانه محسوب می‌شد. همانگونه که در فصول پیشین دیدیم، اسرائیل در دفاع از این حوزهٔ منافع ایالات‌متحده خدمات زیادی کرده بود و با اقدامات خود در مقابل تهدیدات، بویژه تهدیدی که از سوی جمال عبدالناصر نسبت به

حاکمیت خاندان فئودال سعودی به عمل می آمد، مقابله می کرد.هرچند که دولت بوش در حوالی روزهای دوم و سوم جولای کاملاً آگاه شده بود صدام قصد پیشروی بسوی ریاض را ندارد، اما اجازه دادن به عراق برای سلطه‌یابی بدون دردسر بر کویت، این کشور را در موقعیت اعمال نفوذ بر کل منطقه و در موقعیت مبارزه جویی با ایالات متحده و متحدین غربی آن در این منطقه قرار می داد.این امر برای کاخ سفید غیر قابل قبول بود.

مشکل اسرائیلی ها این بود که هرچند از یکسو به نظر می رسید آمریکایی ها موافقت کرده اند با تنها رهبر عرب که نیروی کافی برای اعمال تهدید نظامی علیه اسرائیل در اختیار داشت رویارو شوند، اما از سوی دیگر انجام این وظیفه در کنار و همراه با یك سری گنجینهٔ استراتژیك دیگر که شامل اسرائیل نمی شدند صورت می گرفت که مصر، و خیلی بدتر ازآن، حافظ اسد رئیس جمهور سوریه را شامل می شد. لازم نبود به اسرائیل بگویند برای چه آن را از دسته بندی کنار گذاشته اند؛ دلیل برکنار ماندن این کشور برای همه روشن بود: اتحاد نوین عربی شکل گرفته توسط آمریکا چنانچه پای ایستادن شانه به شانه در کنار نیروی دفاعی اسرائیل پیش می آمد، برقرار نمی ماند.

موشه آرنز، وزیر دفاع اسرائیل، در یکی از مسافرتهای دوره ای خویش به واشنگتن نزد برنت اسکوکرافت[13] گلایه می کرد که اطلاعات «بموقع» در مورد مواضع موشکهای اسکاد صدام در اختیار اسرائیل گذاشته نمی شود. اسکوکرافت پرسید اسرائیل چه نیازی به اینگونه اطلاعات دارد. آرنز پاسخ داد: «به خاطر اینکه در صورت نیاز بتوانیم بموقع وارد عمل شویم.» اسکوکرافت در جواب او گفت: «به همین دلیل است که اطلاعات را به موقع دریافت نمی کنید.»

این که آیا اسرائیلی ها از میزان عزم جورج بوش برای اقدامات فراتر از آزادسازی کویت و منزوی کردن عراق به عنوان یك قدرت نظامی و اقتصادی خاورمیانه آگاه بوده اند یا نه روشن نیست. اسرائیلی ها در حالی که دائماً

13. Brent Scowcroft

خاطرنشان می کردند خواستهای آمریکا را دنبال می کنند و «رفتار محتاطانه» در پیش گرفته اند، گهگاه و با صدای بلند این عقیده را ابراز می کردند که از خیانت ایالات‌متحده واهمه دارند. در چهارم دسامبر ۱۹۹۰ دیوید لوی وزیر امور خارجهٔ اسرائیل به ویلیام براون سفیر ایالات‌متحده در اسرائیل هشدار داد که اسرائیل انتظار دارد ایالات‌متحده «همهٔ اهدافی را که در ابتدای بحران خلیج [فارس] برای خود در نظر گرفته برآورد.» گویا لوی به براون گفت چنانچه ایالات‌متحده به عراق حمله نکند، اسرائیل خودش این کار را خواهد کرد.

در این هنگام بود که شورای امنیت ملی به جامعهٔ اطلاعاتی ایالات‌متحده دستور داد بررسی کاملی در مورد اطلاعات مربوط به قابلیتهای هسته‌ای اسرائیل به عمل آورد. یکی از افراد سابق سیا که در گذشته انجام چنین کاری را به عهده گرفته بود می گوید: «ما دقیقاً می‌دانستیم آنها چه نوع تسلیحاتی در اختیار دارند، اما باید کنترل می کردیم روش آنها در استفاده از این سلاحها چیست.»(۸)

چند روز پس از ارائه این هشدار افراطی، اسحاق شامیر وارد واشنگتن شد تا برای اولین بار پس از یکسال با جورج بوش ملاقات کند. رهبر اسرائیل با داشتن لبخندی بر لب بازگشت و اظهار کرد از آنچه شنیده «مشعوف» شده است. این شعف به دو دلیل بود. شامیر سرانجام فهمید جورج بوش کاملاً مصمم است صدام را کاملاً در هم بشکند. علاوه بر آن، آنگونه که سیمخا دینیتس سفیر سابق اسرائیل در ایالات‌متحده بعداً به ما گفت، شامیر در آن ملاقات فهمیده بود اختلاف نظرهای موجود بین دو کشور بر سر مسائلی مانند گسترش شهرکهای یهودی نشین در کرانهٔ غربی برای مدت زیادی «کنار گذاشته شده و به اصطلاح به تعویق افتاده است.» این به معنی آن نیست که ملاقات آندو کاملاً بدون دردسر بوده است. به گفتهٔ منابعی که در واشنگتن در جریان گفتگوها قرار داشته اند، بوش درخواست کرد شامیر قول دهد در صورت بروز حمله ای از سوی عراق، اسرائیل تلافی نخواهد کرد. شامیر امتناع نمود. آنگاه بوش درخواست کرد اسرائیل هرگونه طرح تلافی جویانهٔ خود را برای تصویب به اطلاع آمریکا برساند. شامیر

بازهم از دادن اطمینان صریحی طفره رفت، اما به خاطر میل رئیس جمهور به کنار گذاشتن موضوعات دیگر و یا به قول دینیتس «پنهان کردن آنها در زیر فرش» نرم شد.

این روشی از انجام دادن کار بود که با شیوهٔ سنتی تفاوتی غیر معمول داشت. در حالی که اسرائیل در گذشته ارزش خود را به عنوان یك گنجینهٔ استراتژیك از طریق وارد عمل شدن ثابت کرده بود، اینك به خاطر آنکه دست به عمل نمی‌زد ارزشمند بود.

فرماندهان آمریکایی این دفعه نه به نیروهای نظامی اسرائیل نیازی داشتند، و نه حتی به تخصص اطلاعاتی آن محتاج بودند. طراحان اهداف جنگی آمریکا با علاقه به این رهنمود اسرائیلی‌ها دایر بر اینکه «بهترین راه ضربه زدن به صدام» هدف گرفتن خانواده اش، گارد شخصی اش، و معشوقه اش است گوش می‌دادند، و این نکته را فرمانده ستاد نیروی هوایی ایالات متحده با بی احتیاطی نزد خبرنگاران افشا کرد. از اینها گذشته، اطلاعات اسرائیلی ها از سوی همتایان آمریکایی آنها چندان ارزشمند تلقی نمی‌شد. در اوایل بروز بحران یکی از مقامات آگاه گفت «آنها واقعاً هیچ عنصر اطلاعاتی انسانی (جاسوس) در عراق ندارند. اطلاعات ماهواره ای آنها مسخره و روش تحلیلشان ابتدایی است. آنها از اطلاعات مخابراتی برخوردارند، اما به پای ما نمی‌رسند. آنها بیشتر برتودهٔ وسیعی از اطلاعات استخراج شده از مطبوعات متکی هستند.» (مسلماً اسرائیلی ها در زمینهٔ اطلاعات مربوط به تهاجم عراق به کویت بسیار عقب مانده بودند. موساد گفته بود که چنین چیزی رخ نخواهد داد، و رئیس بخش اطلاعات نظامی هنگامی که گارد جمهوری عراق بسوی جنوب سرازیر شده بود در مراسم عروسی بسر می برد.)

در گذشته، اسرائیلی ها همواره به تخصص خود در زمینهٔ سلاحهای شوروی که در درگیریها و رویاروییهای گاه گاه خود بانیروهای عرب به دست آورده بودند می نازیدند، و این تخصص را کمك اطلاعاتی عمده ای نسبت به ایالات متحده به حساب می آورند. اما با به پایان رسیدن جنگ سرد، ایالات متحده برای بدست

آوردن اطلاعات در این زمینه می توانست به منبع اصلی این سلاحها مراجعه کند و این مثال بارزی است از بی‌استفاده ماندن اسرائیلی‌ها در این زمینه. طی یك معاملهٔ غیر قابل انتظار که هر دو طرف تلاش کردند آن را پنهان نگه دارند، آژانس اطلاعات دفاعی [ایالات‌متحده] بالیستی از سلاحهایی که اتحاد شوروی قبلاً در اختیار عراق گذاشته بود، به سراغ وزارت دفاع شوروی رفت. مقامات شوروی بدون معطلی موافقت کردند نمونه‌هایی از پیشرفته‌ترین سلاحهای خود را (با قیمت گران) در اختیار ایالات‌متحده بگذارند.(۹)

به این ترتیب ایالات متحده بدون اسرائیل به جنگ رفت. صدام‌حسین نیز به اندازهٔ کاخ سفید به روشنی فهمیده بود درگیری آشکار اسرائیل در جنگ، اعراب شرکت کننده در ائتلاف را شدیداً تحت فشار خواهد گذاشت. به این ترتیب بود که موشکهای اسکاد عراق بسوی تل‌آویو به پرواز در آمدند.

جورج بوش در مقابل این ابتکار استراتژیك صدام حسین بگونه‌ای عمل کرد، که به قول یکی از ناظران کاخ سفید «مانند سیاستمداری که همهٔ آنچه را در دست دارد به میان می‌آورد» بود. برای استوار نگه داشتن متحدان عرب آمریکا در ائتلاف ضد عراقی، پرداختن هر بهایی ارزش داشت. این عقیدهٔ جورج بوش هنگامی توسط وی بروشنی ابراز شد که در شب حمله، به اسحاق شامیر که از وی خوشش نمی‌آمد تلفن کرد. چند ماه قبل از آن، بوش به گروهی از رهبران جامعهٔ یهودیان ایالات‌متحده گفته بود، سر و کله زدن با نخست‌وزیر اسرائیل شخص را به میخوارگی سوق خواهد داد. اینك که متحد ایالات‌متحده مورد تهدید واقع شده بود، بوش حاضر بود برای خودداری اسرائیل بهای بالایی بپردازد. برای روشنتر بیان کردن این پیام، لورنس ایگلبرگر[۱۴] معاون تنومند وزارت امور خارجه که سیگارش لحظه‌ای خاموش نمی‌شد به اسرائیل رفت. وی پس از بازدید از مناطق آسیب دیده از موشکهای اسکاد، با کفشهایی گل‌آلود و عصا به دست خود را کشان‌کشان به سرسرای هتل هیلتون کشاند. اسرائیلی‌ها برای تعیین قیمت

---

14. Lawrence Eagleburger

مورد درخواست خود برای واگذار کردن جنگ به دیگران، بسرعت عمل کردند: ۱۳ میلیارد دلار. سه میلیون دلار این مبلغ برای «هزینه‌های مربوط به جنگ»، و ده میلیون دلار بقیه برای اسکان مجدد مهاجران یهودی شوروی بود. هنگامی که این رقم در واشنگتن فاش شد، یکی از اعضای کنگره به طعنه گفت: «چه می‌خواهیم بکنیم، کار را به آمریکن اکسپرس واگذار کنیم؟» حداقل موشکهای پاتریوت مستقر در نزدیکی هتل کالیفرنیا از انبارهای ایالات‌متحده تأمین شده بودند و بهای آنها قبلاً پرداخت شده بود.

اسرائیلی‌ها از اینکه دولت بوش را تا این حد همراه و موافق می‌یافتند خوشحال بودند. آنها بخوبی می فهمیدند اعلام اینکه خلبانهای آنها بسیار بهتر از آمریکایی‌ها توانایی شکار سکوهای پرتاب موشکهای اسکاد صدام را دارند، از واقعیت بسیار دور است. هنگامی که از یالو شاویت[15] ژنرال بازنشستهٔ ارتش اسرائیل (که در نخستین موج حملهٔ هوایی به مصر در پنجم ژوئن ۱۹۶۷ شرکت داشته است) پرسیده شد بمب‌افکن‌های اسرائیلی چه کاری فراتر از آمریکایی‌ها می توانستند انجام دهند، او انگشت نشانهٔ خود را بلند کرده به شست خود چسباند و منصفانه گفت: «صفر.» در واقع وی صریحاً اعتراف کرد که احتمالاً خلبانان اسرائیلی حتی به پای خلبانان آمریکایی نمی‌رسند، زیرا تجربهٔ پرواز در آب و هوایی که آمریکایی‌ها پرواز در آن را تجربه کرده اند ندارند.(۱۰)

این واقعیت که آمریکایی‌ها حاضر بودند هم با تهدید موشکهای اسکاد مقابله کنند و هم با پرداخت پول به اسرائیلی‌ها حتی از دخالت آنها جلوگیری کنند امری آشکارا به نفع دولت اسرائیل بود، بویژه آنکه بررسی افکار عمومی مردم اسرائیل نشان داده بود اسرائیلی‌های معمولی علاقه‌ای به تلافی‌جویی ندارند. به قول شلومو گازیت رئیس سابق اطلاعات نظامی اسرائیل، فقط ارتش اسرائیل بود که به خاطر «دورماندن از جنگ احساس بدی» داشت و «استعداد تحریك شدن» پیدا کرده بود.

15. Yalo Shavit

احساس مردم اسرائیل هر چه که بود، این استعداد تحریك شدن بود که در آن روز پیروز شد. موشه آرنز در یازدهم فوریه وارد واشنگتن شد و به دولت ایالات متحده هشدار داد اسرائیل «برنامهٔ عملیاتی همه جانبه ای» برای آغاز یك حملهٔ زمینی از طریق یك نیروی ویژه در غرب عراق آماده کرده و قصد دارد با گسیل نیرو به این منطقه پرتاب موشکهای اسکاد از این منطقه را متوقف کند. این طرح همخوان بود با گفته های یهوشوا ساگای رئیس اطلاعات نظامی اسرائیل، که دو هفته قبل از آن در تل آویو به ما گفته بود تنها راه برآمدن از پس موشکهای اسکاداین است که «آدم آنها را با دست لمس کند.»

آرنز از این شکایت داشت که با وجود بمبارانهای آمریکایی، پرتاب موشکهای اسکاد متوقف نشده است. این حرف او هنگامی بیشتر تأکید شد که در حین جلسه با بوش خبر رسید یك موشك اسکاد دیگر در تل آویو فرود آمده است. آنچه که در آن هنگام اعلام نشد، این بود که موشك اسکاد در محلهٔ اعیان نشین تل آویو و در نزدیکی خانهٔ آرنز فرود آمده بود. با وجود این تماس شخصی، آمریکایی ها از این واهمه داشتند که نکند اسرائیل واقعاً به عراق نیرو بفرستد، و همچنین از این حرف آرنز خشمگین شدند که می گفت اسرائیلی ها می توانند کار را بهتر پیش ببرند و آمریکایی ها در انجام این کار شکست خورده اند. با این برنامه مخالفت شد، اما با این حال آرنز خاطر نشان کرد ممکن است اسرائیل به اختیار خود آن را انجام دهد.

دو هفته پس از آن جنگ به پایان رسیده و بدون کمك اسرائیلی ها پیروزی بدست آمده بود. عراق ویران شده بود. با فروریختن یکصد و شصت میلیون پوند مواد منفجره از هواپیماهای متفقین، این کشور اگر نه به عصر حجر ـ که یکبار به عنوان فرجام مناسبی برای ویتنام پیشنهاد شده بود ـ حداقل به دورهٔ ماقبل صنعتی برگشته بود. در بغداد و بخش اعظم کشور نه برق وجود داشت، نه سوخت، نه سیستم فاضلاب، و نه دارو. میزان بیماریهای مسری در حال افزایش بود. صدها هزار عراقی مرده بودند.

اسرائیل نمی توانست چیزی فراتر از این انتظار داشته باشد، و با این حال

پیروزی آمریکا همانند پیروزی آن در جنگ سرد این سؤال را مطرح می کرد که نقش اسرائیل در آینده چه خواهد بود. دیگر جنگ پنهانی برای انجام علیه نایبان شوروی باقی نمانده بود، و رهبر عربی که زیر نفوذ شوروی باشد وجود نداشت که تحقیرکردنش به نیابت از آمریکا لازم آید. روزی که جنگ به پایان رسید، لطیفه‌ای نیشدار در تل‌آویو دهان به دهان می گشت: نبرد فرصت بزرگی برای اسرائیل پدید آورده بود. «اکنون می‌توانیم همهٔ تسلیحاتی را که آمریکایی‌ها در عراق از بین برده‌اند به عراق بفروشیم.» دنیای جدیدی پدید می‌آمد. [خیابان] شائول هملخ باید راهی پیدا می‌کرد تا تجارت خود را ادامه دهد.

مآخذ

فصل دوم

۱ـ آموس الون، «اسرائیلی ها» (تل آویو: انتشارات آدام، ۱۹۸۱) صفحه ۱۰۴

۲ـ هاوارد ام.زاخر، «تاریخ اسرائیل» (نیویورك: آلفرد کوپ، ۱۹۸۸) صفحه ۱۵۷

۳ـ آوی شلایم (Avi Shlaim)، «تبانی بر سر اردن» (نیویورك: دانشگاه کلمبیا، ۱۹۸۸) صفحه ۱۷

۴ـ تام سگو (Segev)، ۱۹۴۹: «نخستین اسرائیلی ها» (نیویورك: انتشارات فری، ۱۹۸۶) صفحه ۲۶۹

۵ـ لنی برنر، «صهیونیسم در عصر دیکتاتورها» (وست پورت، لورنس هیل، ۱۹۸۳)، صفحه ۲۶۷

۶ـ دیوید هرست، «اسلحه و شاخهٔ زیتون» (لندن: فابر، ۱۹۷۷) صفحه ۱۱۸

۷ـ یوری بیالر، «بین شرق و غرب» (نیویورك: ویلیام مورو، ۱۹۸۴)، صفحه ۵۸

۸ـ استفن گرین، «Taking Sides» (نیویورك: ویلیام مورو، ۱۹۸۴) صفحه ۵۸

۹ـ استفن گرین، «زندگی با شمشیر» (براتلبرو، آمانا، ۱۹۸۸) صفحه ۲۱۷

۱۰ـ بیالر، «بین شرق و غرب»، صفحه ۱۵

۱۱ـ همان ، صفحه ۶۹

۱۲ـ «پرداختهای نرم کننده»: بیالر صفحه ۷۹. عبارت «حتی حزب» از سگو، صفحه ۱۰۷ نقل شده است.

۱۳ـ بیالر، صفحه ۸۰

۱۴ ـ هانك گرینسپام، «Here I Stand» (نیویورك، دیوید مك کی، ۱۹۶۶) صفحه ۷۵
۱۵ ـ تدی کالك، «برای اورشلیم» (نیویورك، راندوم هاوس) صفحه ۶۹
۱۶ـ مایکل جی.استون، «ترومن و اسرائیل» (انتشارات دانشگاه برکلی کالیفرنیا، ۱۹۹۰) صفحه ۶۱
۱۷ ـ همان، صفحه ۶۴
۱۸ ـ همان، صفحه ۷۰
۱۹ـ مایکل، «ترومن و اسرائیل»، صفحه ۱۶۸
۲۰ـ همان، صفحه ۷۱
۲۱ـ گفتگوی نویسندگان با آقای اسمیت، سپتامبر ۱۹۸۲
۲۲ـ گرین، «Taking Sides»، صفحه ۲۳
۲۳ـ در مورد داستان گرونیخ رجوع کنید به سگو، صفحه ۲۷۳
۲۴ـ سگو ، صفحه ۲۸۰
۲۵ـ همان، صفحه ۲۸۱
۲۶ ـ بیالر، صفحه ۴۹
۲۷ـ بیالر ، بین شرق و غرب، صفحه ۲۱۴
۲۸ـ همان، صفحه ۲۱۳
۲۹ـ همان، صفحه ۲۲۰
۳۰ـ گزارش روزنامه اورشلیم پست دربارهٔ رأی‌گیری کابینه پیرامون موضوع کره، ۱۷ اکتبر ۱۹۸۸.
۳۱ـ بیالر، صفحه ۲۲۲
۳۲ـ دربارهٔ بوریس گاریل و کمیسیون آمریکایی ـ انگلیسی نگاه کنید. به: استوارت استیون، «سر جاسوسان اسرائیل» (نیویورك، بالانتین، ۱۹۸۰) صفحه ۳۴
۳۳ـ شلایم، صفحه ۳۷۱
۳۴ـ مکاتبات شخصی برایان اورکهارت
۳۵ـ در مورد قتل برنادت نگاه کنید به گرین، Taking Sices، صفحه ۳۸
۳۶ـ مکاتبات خصوصی با نویسنده
۳۷ـ نامه به نویسنده، سپتامبر ۱۹۸۴
۳۸ـ آنتونی کیوبراون، «بیل دونووان وحشی؛ آخرین قهرمان» (نیویورك، کتابهای تایمز، ۱۹۸۲) صفحه ۷۰۱
۳۹ـ کریستوفر سیمپسون، «Blowback» (نیویورك، کتابهای کولیه، ۱۹۸۹) صفحه ۴۰
۴۰ـ «Yerushalayim» ـ مه ۱۹۹۰

فصل سوم

۱ـ در مورد سوابق ایسرهارل مراجعه شود به استوارت استیونس، «سر جاسوسان اسرائیل» (نیویورك، کتابهای بالانتین، ۱۹۸۰) صفحه ۴۱
۲ـ همان ـ صفحهٔ ۶۸
۳ـ مصاحبه با ایسرهارل ـ اکتبر ۱۹۸۹
۴ـ یوری بیالر، «بین شرق و غرب» (نیویورك، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۰) صفحه ۲۵۱
۵ـ مایر کوتیك، «محاکمهٔ پراگ» (نیویورك، کتابهای هرتسل، ۱۹۸۷)، صفحه ۸۷.
۶ـ استفن گرین، «Taking Sides» (نیویورك، ویلیام‌مورو، ۱۹۸۴) صفحه ۸۱.
۷ـ مایلز کوپلند، «بازی ملتها» (لندن: ویدنفلد و نیکلسون، ۱۹۶۹) صفحه ۵۶
۸ـ ویلبرکرین اولاند، «حامیان ناپایدار» (نیویورك، دبلیو ـ دبلیو نورتون، ۱۹۸۰) صفحه ۱۰۳
۹ ـ کریستوفر سیمپسون، «Blow back» (نیویورك: کتابهای کولیه، ۱۹۸۸) صفحه ۲۴۹
۱۰ـ بیالر، «بین شرق و غرب» (نیویورك، انتشارات دانشگاه کمبریج ۱۹۹۰) صفحه ۲۶۲.
۱۱ـ همان.
۱۲ـ لیویا راکاچ، «تروریسم مقدس اسرائیل» (انجمن فارغ‌التحصیلان دانشگاه آمریکایی عرب، ۱۹۸۰).
۱۳ـ دربارهٔ هارل و عملیات سراب نگاه کنید به: «ایسرهارل، امنیت و دموکراسی» (اورشلیم، ادانیم / یدیوت آهارونوت، ۱۹۸۹) صفحه ۳۸۹
۱۴ـ دونالدنف، «جنگاوران در سوئز» (بارتلبرو، کتابهای آمانا، ۱۹۸۸) صفحه ۳۳
۱۵ـ کنت‌لاو، «سوئز؛ جنگی که تکرار شد» (نیویورك: مك‌گراو ـ هیل، ۱۹۶۹) صفحه ۸۰
۱۶ـ همان ـ صفحه ۱۰۵
۱۷ـ به تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۵۵
۱۸ـ مارتین گالان، «در جستجوی صلح»، صفحهٔ ۳۱
۱۹ـ در مورد اینکه در جریان درگیری‌های الجزایر چه کسانی به یکدیگر کمك می‌کردند، نگاه کنید به دونالدنف، «جنگاوران در کانال سوئز»، (براتلبرو، کتابهای آمانا، ۱۹۸۸) صفحه ۱۶۲
۲۰ـ یادداشتهای روزانهٔ شارت به تاریخ دسامبر ۱۹۵۵
۲۱ـ دربارهٔ جستجوی سیا برای یافتن متن نطق خروشچف نگاه کنید به جان رانلاف، «The Agency» (نیویورك، سایمون و شوستر، ۱۹۸۶) صفحه ۲۸۶. در مورد داستان تکثیر سخنرانی توسط لهستانی‌ها مراجعه کنید به ترزاتورانسکا، «آن دست نشاندگان استالین» (نیویورك، هارپروراو، ۱۹۸۹) صفحهٔ ۱۷۴. داستان ایسرهارل دربارهٔ چگونگی بدست آوردن متن در کتاب استیون ذکر شده است. دربارهٔ سهم مانور در این جریان، در کتاب یوری ملمان و

دان راویو به نام «هرجاسوس يك پرنس» (نیویورك، هیوتون مفیلین، ۱۹۹۰) بررسی شده است.
۲۲ـ مصاحبه با رابرت آموری معاون اطلاعاتی سابق سیا، ژانویهٔ ۱۹۸۹.
۲۳ـ نف، صفحهٔ ۴۳۳. هارل مشاجرهٔ خود را با فاستر دالس در روزهای بعد از جریان سوئز در کتاب «امنیت و دموکراسی» شرح داده است.
۲۴ـ هارل، امنیت و دموکراسی ـ صفحه ۴۰۷
۲۵ـ ویلبرکرین اولند، «حامیان ناپایدار» (نیویورك: نورتون، ۱۹۸۰) صفحه ۲۹۲
۲۶ـ همان ـ ۲۴۰

فصل چهارم

۱ـ مصاحبهٔ نویسندگان با جیمز کونران در اواسط سال ۱۹۸۹ صورت گرفت و بسیاری از جزئیات داستان او از طریق همین مصاحبه روشن شده است. همچنین نگاه کنید به مقالهٔ جان فیالکا در واشنگتن استار. متن شهادت سری کارل داکت در سال ۱۹۷۸ براساس قانون آزادی اطلاعات (اف.او.آی.آ.) و توسط کمیسیون مقررات هسته ای به علت اشتباه افشا شد. جالب است بدانیم يك سند «خیلی سرّی» دیگر سیا نیز همان سال «به علت اشتباه» و براساس همان قانون آزادی اطلاعات افشا شد. این سند که توسط نویسندگان این کتاب در گزارشهای سی.بی.اس و در برنامه‌ای تحت عنوان «نبرد در امور هسته ای؛ دفاع ایالات‌متحده» منتشر شد، شامل ارزیابی سیا در این مورد است که اسرائیل در سال ۱۹۷۴ به سلاح هسته ای دست یافته است. داکت در يك برنامهٔ خبری تلویزیون ا.بی.سی نیز ظاهر شد و گفت؛ در سیا «این اجماع نظر روشن وجود دارد که محتمل ترین حالت آن است که» اسرائیل مواد هسته ای را از نومك بدست آورده است. او گفت: «من اعتقاد دارم همهٔ تحلیلگران ارشدتر از من نیز کاملاً همین اعتقاد را دارند.»
۲ـ جیمز اچ.کونران، بخش حفاظت و امنیت امور هسته‌ای، کمیسیون مقررات هسته‌ای، صفحهٔ ۶، «نامهٔ سرگشاده به کمیسیون مقررات هسته ای»، آوریل ۱۹۷۷.
۳ـ اطلاعات ارائه شده از سندی با مهر «خیلی سری، دیورت، به مدیر اف.بی.آی» بدست آمده که منشاء آن دفتر حوزهٔ واشنگتن است. این سند در شمار آن دسته از اسناد اف.بی.آی قرار دارد که براساس قانون آزادی اطلاعات، قابل دستیابی شده اند. اطلاعات بسیاری در این زمینه در پرونده شماره ۲۷۳ـ۱۱۷ دفتر حوزهٔ واشنگتن اف.بی.آی وجود دارد. گزارش ادارهٔ حسابرسی عمومی که تحت عنوان «انحراف هسته‌ای در ایالات‌متحده؟ ۱۳ سال تناقض و سردرگمی» به هشت نفر از مقامات کلیدی اشاره می کند که با آنها مصاحبه نشده است. مقایسهٔ قضیهٔ نومك با رسوایی هایی چون واترگیت و کشتار می لای از جریان صورت جلسات تحقیق

نمایندگان کنگره استخراج شده است.

۴ـ جان ادگارهوور، یادداشت برای ثبت سوابق، نوامبر سال ۱۹۶۹ تحت عنوان سری که طبق قانون آزادی اطلاعات بعداً ازطبقه بندی سری خارج شده است. نویسنده با پل نیتز درسپتامبر ۱۹۹۰ در واشنگتن مصاحبه کرد و پیتراستاکتون نیز در ژوئن ۱۹۸۹ در همین شهر با نویسنده گفتگو نمود. شهادت سری‌داکت نزد کمیسیون مقررات هسته‌ای طبق قانون آزادی اطلاعات به سال ۱۹۷۸ منتشر شد.

۵ـ جزئیات زندگی دکتر شاپیرو از پروندهٔ وی در سوابق کنگره و همچنین از کتاب راویو و ملمن به نام «هر جاسوس یك پرنس» (نیویورك، هوتون‌میفلین، ۱۹۹۰) استخراج شده است. لیست اف.بی.آی توسط نویسنده و از منبعی در کنگره کسب شد. دکتر ایکس در یادداشت اف.بی.آی از سوی مدیران به دفتر پیتزبورگ ذکر شده است، که براساس قانون آزادی اطلاعات به دست نویسنده رسید. یادداشت اف.بی.آی خاطرنشان می کند: «...تلاش کنید معلوم شود آیا افشای جریان توسط خود روزنامه صورت گرفته یا کسی از بیرون مسئول آن است... [سانسور شده] شاپیرو رئیس مؤسسه مواد و ابزار هسته‌ای آپولو است [سانسور شده] و شرکت وی قراردادهای کمیسیون انرژی اتمی را به خود اختصاص داده است....» علاقهٔ کیسینجر به موضوع شاپیرو در «یادداشت برای ثبت سوابق؛ گفتگو با هنری کیسینجر دربارهٔ شاپیرو، ژانویهٔ ۱۹۷۱» با امضای ویلیام‌رایلی مدیر بخش امنیت اورده شده است. این یادداشت را نویسنده از طریق کنگره بدست آورد، اما باید از طریق بخش انرژی در دفتر اجرایی قانون آزادی اطلاعات قابل دستیابی باشد. هنگامی که نویسنده در ژوئن ۱۹۸۹ با مورت هالپرین گفتگو کرد وی افزود: «معاهدهٔ جلوگیری از گسترش سلاحهای اتمی هرگز در دولت نیکسون به اجرا گذاشته نمی شد. نظر همه در آن هنگام در کاخ سفید این بود که ما چکاره هستیم که بتوانیم جلوی ملتها را در دستیابی به سلاح اتمی بگیریم؟»

۶ـ نویسنده در ژوئن ۱۹۸۹ با پیتراستاکتون مصاحبه کرد. بیانیهٔ ژنرال استاربیرد توسط فیالکا در روزنامهٔ واشنگتن استار منتشر شده است. همچنین براساس سندی به تاریخ بیست و هفتم آوریل ۱۹۷۹ که توسط ادارهٔ اجرایی آزادی اطلاعات منتشر شده و عنوان آن «جلسهٔ تحقیق کنگره در مورد نومك به تاریخ بیست و نهم جولای ۱۹۷۷» است ابتدا گزارش کوتاهی توسط «تئودورشاکلی دستیار معاون سیا در زمینهٔ عملیات پنهانی ارائه شد. در این جلسه ژنرال آلفرد استاربیرد نیز حضور داشت....» جزئیات مسائل مالی نومك در پروندهٔ سری اف.بی.آی تحت عنوان «نوفورن NOFORN سری» ضبط شده است؛ همچنین سندی از دفتر اف.بی.آی در پیتزبورگ در دست است که عنوان آن سری ونه صفحه‌اش مشمول سانسور شده است و مسائل مالی و مدیریتی نومك را بررسی می کند. جزئیات مربوط به لونتال از پروندهٔ سری اف.بی.آی پیتزبورگ (با استفاده از قانون آزادی اطلاعات) و همچنین مصاحبه با

پیتراستاکتون (محقق ارشد کمیتهٔ دینگل)، مصاحبهٔ دیگری با یك منبع ـ که نام وی محفوظ است ـ در کنگره و یك گزارش داخلی کنگره (که هنوز منتشر نشده) بدست آمده است.

۷ـ گزارش کمیسیون انرژی اتمی به تاریخ اول دسامبر ۱۹۶۱. سایر یادداشتها عبارتند از: یادداشت سری جی.آ.واترز از بخش امنیتی کمیسیون انرژی اتمی؛ یادداشت جی.بادینی به تاریخ ژانویهٔ ۱۹۶۳؛ یادداشت مشترك واترز و بتس به تاریخ ژانویهٔ سال ۱۹۶۲ که در مورد کارگر مهمان باروخ سینایی است. افرایم لهاو نیز موضوع یادداشت سری جی.واترز از بخش امنیتی کمیسیون انرژی اتمی است. پس از بازدید و بازرسی بادینی از کارخانهٔ آپولو، ویلیام تی.رایلی از کارکنان کمیسیون نوشت: «طی بازدید آقای بادینی به تاریخ ۲۳ جولای ۱۹۶۳ از کارخانهٔ نومك، آشکار بود که این واحد کنترل درستی در مورد کارکنان خارجی ندارد....» (نامه به آقای جورجی) موضوع مربوط به شخص متالورژیست، در یادداشت سری واترز به بتس به تاریخ فوریهٔ ۱۹۶۲ ذکر شده که در گزارش تحقیق داخلی کنگره [کمیتهٔ امور داخلی به ریاست یودال] وجود دارد، اما گزارش هنوز منتشر نگردیده است. با جان هادن در تاریخ فوریهٔ سال ۱۹۹۱ و با شاکلی نیز به همین تاریخ مصاحبه شده است.

۸ـ نگاه کنید به جان فیالکا. داستان مخفی کردن بشکه‌های مواد رادیو اکتیو از یادداشت رئیس کمیسیون انرژی اتمی نقل شده است که عنوان آن «بستن آزمایشگاه هسته‌ای فضایی کارخانهٔ وستینگهاوس و مؤسسه مواد وابزار هسته‌ای (نومك)» است.

موضوع وام بانك ملون در گزارش منتشر نشدهٔ داخلی کنگره ذکر شده است: «نومك در ۲۷ دسامبر ۱/۱۲۵/۰۰۰ دلار از بانك ملون وام گرفته است... و با توجه به وضع نامساعد مالی نومك، ارائه این وام به آن اسباب نگرانی جی.سی.ای.ئی [کمیتهٔ مشترك انرژی اتمی] را فراهم ساخته است. اظهار نظر تردید آمیز جرج مورفی از مقالهٔ هاوارد کوهن و باربارانیومن به نام «اسرائیل چگونه بمب هسته‌ای به دست آورد»، در مجلهٔ رولینگ استون (دسامبر ۱۹۷۷) آورده شده است. اشاره به بی‌تجربگی «در زمینهٔ امنیتی» نیز از گزارش کمیتهٔ سناتور یودان در آورده شده.

موضوع وجود قشری از غبار و پس‌مانده روی درختها از گزارش دفتر اف.بی.آی در واشنگتن با تاریخ دسامبر ۱۹۷۹ آورده شده است. سایر توصیفات در زمینه نظم و امنیت نیز از گزارشهای دیگر اف.بی.آی هستند. دربارهٔ وجود مدارك در نومك نگاه کنید به جان فیالکا، «ارتباط آمریکایی: چگونه اسرائیل بمب را بدست آورد؟» که توسط کنگره نیز تجدید چاپ شده است. در گزارش تحقیق داخلی کنگره پیرامون نومك این نیز اضافه شده است که: «سوءظن دربارهٔ شاپیرو و کارخانهٔ نومك بر زمینه‌های زیر متمرکز است... روابط شخصی شاپیرو با افرادی که معلوم شده است با مسألهٔ سلاحهای هسته‌ای اسرائیل مربوطند و سایر اسرائیلی‌هایی که شهرت خوبی ندارند....»

۹ـ پروندهٔ سری اف.بی.آی تحت عنوان «نوفورن» که طبق قانون آزادی اطلاعات به آن دسترسی داشته‌ایم. موضوع ناتوانی اف.بی.آی برای شکستن رمز تلفن در پروندهٔ تحقیق کنگره ذکر شده است. توصیف نومك به عنوان عامل خرید دولت اسرائیل در نامهٔ به ادگارهوور از سوی کمیسیون انرژی اتمی آمده است. مسأله مجوزهای صادراتی در نامهٔ والتریگلی معاون دادستان کل به رالف مایر در بخش امنیتی قید شده است.
مدارك مربوط به ایزوراد و آزمایشهای انجام شده در اسرائیل در گزارش اف.بی.آی قید شده است. در مورد تلاش اسرائیل برای جذب کمکهای مالی و فنی در پرونده تحقیق منتشر نشدهٔ کنگره مدارکی موجود است.
۱۰ـ مصاحبهٔ نویسندگان با یك منبع در کنگره که نام وی محفوظ است. سایر اطلاعات مانند جملهٔ ویلیام رایلی دربارهٔ آدمهایی که خیلی بزرگتر از مقامات امنیتی هستند، از پرونده‌های مختلف اف.بی.آی که طبق قانون آزادی اطلاعات منتشر شده‌اند آورده شده است.
۱۱ـ ایگال آلون، «دیواری از شن» (ماساخ شلکول، اسرائیل، ۱۹۶۹). همچنین نگاه کنید به کتاب «دو دقیقه برفراز بغداد» نوشتهٔ آموس پرلومتر و دیگران (کورن‌وال، ۱۹۸۲)؛ و مقالهٔ افرایم اینبار تحت عنوان «اسرائیل و سلاح هسته‌ای از ۱۹۷۳ به اینسو»، در کتاب «امنیت یا نبرد نهایی؟» (لکزینگتون بوکز، ۱۹۸۶)؛ و کتاب مارك گافنی به نام «دیمونا، معبد سوم؟» (آمانا، ۱۹۸۹). دربارهٔ پیوندهای هسته‌ای فرانسه و اسرائیل در کتاب فؤاد جابر تحت عنوار «اسرائیل و سلاحهای هسته‌ای» (لندن، شاتوو وینداس، ۱۹۷۱) بحث شده است.
۱۲ ـ اظهارنظر ویلبراولند از کتابش تحت عنوان «حامیان ناپایدار» (نیویورك، ۱۹۸۰) آورده شده است. یادداشت آلن دالس رئیس سیا به تاریخ ژوئن ۱۹۶۱ و تحت عنوان «یادداشت: استعفای بن گوریون» خطاب به دستیار نظامی رئیس جمهور است. اظهارات مقامات اسرائیلی از روزنامهٔ «داور» اسرائیل و اظهارات بن گوریون در بارهٔ راکتور از کتاب گرین، «Taking Sides» آورده شده‌اند.
۱۳ ـ نامهٔ لاوتون گایگر به دکتر شاپیرو و اشاره به نامهٔ دیگری از گایگر نیز دارد که در بارهٔ همین موضوع بوده است. در سند سری اف.بی.آی آمده است: «کمی عجیب بنظر می‌رسد [سانسور شده] که فرانسه، اسرائیل و نومك در زمینه‌ای که بنظر می‌رسد همکاری عملیاتی خیلی نزدیکی بایکدیگر داشته‌اند قراری بایکدیگر نگذاشته باشند. حدود شش ماه قبل از علنی شدن موضوع گم شدن مواد هسته‌ای در نومك، فرانسویان از نومك بیرون رفتند و اسرائیلی‌ها نیز راه خود را جدا کردند. بنظر می‌رسد قبل از اشارهٔ رسمی به گم شدن مواد، تماسهای زیادی بین اسرائیل و نومك وجود داشته است [سانسور شده].»
۱۴ـ یادداشت آن ویتمن عضو گروه انتقال. اطلاعات مربوط به انستیتو وایزمن از مقالات روزنامه‌های هاآرتز، لندن تایمز، کتاب سیلویاکراسبی تحت عنوان «یك اتحاد تاکتیکی:

فرانسه و اسرائیل از جنگ سوئز تا جنگ شش روز،» (دانشگاه پرینستون ـ ۱۹۷۴) آورده شده است. متن گفتگوی بین آیزنهاور و بن گوریون از خلاصهٔ متن سری مذاکرات آنها نقل شده که در سوابق کاخ سفید وجود دارد.

۱۵ ـ اظهار نظرهای شرمن کنت از یادداشت /سری/ وی برای رئیس سیا به تاریخ مه ۱۹۶۳ آورده شده که در سال ۱۹۷۸ از حالت سری خارج شده و انتشار یافته است.

۱۶ـ تلگراف فوق سری به سفارت ایالات متحده در قاهره از سوی جورج بال به تاریخ آخر ماه مه سال ۱۹۶۴: که براساس قانون آزادی اطلاعات در سال ۱۹۷۶ از طبقه‌بندی سری خارج شده است. اظهارات جان هادن طی مصاحبهٔ وی با نویسندگان ابراز شده است. موضوع شیمون پرز و موشکهای هاوك در کتاب ماتی گالان به نام «راه صلح، بیوگرافی شیمون پرز» (نیویورك، ۱۹۸۹) مورد بحث قرار گرفته است.

۱۷ـ نگاه کنید به استفن گرین، «زندگی با شمشیر»، (نیویورك، ۱۹۸۴). دربارهٔ فعالیت جمع آوری غیرقانونی اطلاعات در گزارش کمیتهٔ یودال کنگره بحث شده است. همچنین در گزارش سری اف.بی.آی (منتشر شده طبق قانون آزادی اطلاعات) این موضوع ذکر شده است. توضیح شاپیرو دربارهٔ ملاقات در فرودگاه در گزارش کنگره قید شده است. مقالهٔ ادارهٔ فارغ التحصیلان اسرائیلی در کتاب گرین ذکر شده و گزارش فعالیتهای شاپیرو به نمایندگی از سوی اسرائیل درمقالهٔ فیالکا در واشنگتن استار آمده است. منبع اطلاعات مربوط به هرمونی چند گزارش سری اف.بی.آی می باشد. یك گزارش داخلی کنگره (که منتشر نشده) و دربارهٔ نومك است می گوید: «در چهاردهم اگوست ۱۹۶۹ با شاپیرو در دفتر کمیسیون انرژی اتمی مصاحبه شد. یکی از مسائل مطرح شده ملاقاتی بود در خانهٔ شاپیرو در پیتزبورگ که آوراهام هرمونی [مشاور علمی سفارت اسرائیل در واشنگتن و احتمالاً یك مأمور اطلاعاتی اسرائیل] و یازده نفر از محققین آمریکایی در آن حضور داشته‌اند... شاپیرو گفت که موضوع جلسه بحث دربارهٔ این است که اشخاص حاضر چگونه می توانند درحل مشکلات فنی اسرائیل کمك کنند. شاپیرو تذکر داد که قسمت اصلی بحث بر فعالیت‌های نظامی متمرکز است و اشخاصی که علاقهٔ بیشتری در مورد اینگونه مسائل داشته باشند می توانند اطلاعات مشروحتری دریافت کنند. او گفت نمی داند که چرا هرمونی اطلاعات مربوط به این موضوع را از مقامات نظامی ایالات متحده درخواست نکرده است.»

۱۸ـ افشاگری کارل داکت را فیالکا درواشنگتن استار آورده است. موضعگیری جرج بوش در مقابل این افشاگری در نامه اش به مؤسسهٔ هوا ـ فضا منعکس است. در مورد رفتار اسرائیلی ها با شاپیرو در گزارش کنگره آمده است: «برای وی سفری با هلیکوپتر بر فراز جبههٔ جنگ سینا ترتیب دادند که در آن هنگام امر نادری بود. گفته می شود وی روابط بسیار نزدیکی با دکتر برگمن مسئول برنامهٔ سلاح هسته‌ای اسرائیل دارد.»

۱۹ـ داستان وانونو در کتاب مارك گافنی به نام «دیمونا؛ معبد سوم؟» صفحهٔ ۶۷ تشریح شده است. نظرات دنیس‌هیلی از کتاب خاطرات وی تحت عنوان «دوران زندگی من» (لندن، ۱۹۸۹) نقل شده است.

۲۰ـ جریان افشای آدم ربایی ابتدا به آندروویتلی خبرنگار تایمز مالی در اورشلیم اطلاع داده شد. جریان تهیهٔ عکس توسط وانونو در کتاب مارك گافتی به نام «دیمونا؛ معبد سوم؟» به تفصیل شرح داده شده است. ماجرای حضور وانونو در راهپیمایی سازمان آزادیبخش فلسطینی در کتاب لوئیس توسکانو به نام «خیانت سه جانبه» (نیویورك، ۱۹۹۰) نقل شده است.

فصل پنجم

۱ـ ویلبرکرین اولند، «حامیان ناپایدار»، (نیویورك، ۱۹۸۰) صفحه ۳۱۰

۲ـ ساموئل سگو، «مثلث ایرانی»، (نیویورك، ۱۹۸۸) صفحه ۳۵.

۳ـ ایسرهارل، «امنیت و دموکراسی» (اورشلیم، ۱۹۸۹) صفحه ۴۲۰

۴ـ اطلاعات مربوط به گزارش سیا از یکی از گزارشهای منتشر شده توسط دانشجویان ایرانی تحت عنوان «اسناد لانهٔ جاسوسی ایالات‌متحده(۱۱) آمریکا: حامی اشغالگران قدس» (تهران، ۱۹۸۱) صفحه ۲۸ آورده شده است.

۵ـ اولند، صفحه ۳۲۲.

۶ـ یوری بیالر، مجلهٔ خاورمیانه شمارهٔ ۳۹ (بهار ۱۹۸۵)

۷ـ جیمز بیل، «شیر و عقاب» (انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۷۷) صفحه ۹۸

۸ـ روزنامهٔ داور، یازدهم نوامبر ۱۹۸۵. توصیفی که شارون از یعقوب نیمرودی به عمل آورده نیز در همین روزنامه چاپ شده است.

۹ـ گزارش پیك، (ناتینگهام ـ ۱۹۷۷) صفحه ۱۹۵

۱۰ـ بنیامین بیت‌هلحمی، «ارتباط اسرائیلی»، (نیویورك ۱۹۸۷) صفحهٔ ۱۱

۱۱ـ بنیامین بیت‌هلحمی، «ارتباط اسرائیلی»، (نیویورك، کتابهای پانتئون، ۱۹۸۷) صفحهٔ ۵۲

۱۲ـ مجلهٔ سیاست خارجی اسرائیل، ژانویه ۱۹۹۱.

۱۳ـ در مورد سفر لیور به آفریقا نگاه کنید به کتاب ایتان‌هابر تحت عنوان «امروز جنگ در می‌گیرد: خاطرات سرتیپ اسرائیل لیور»، (اورشلیم، یدیوت آهارونوت، ۱۹۸۷). لیور به هنگام مرگ خاطرات خود را به دست هابر سپرد و وی خاطرات ژنرال را به نام خودش چاپ کرد.

۱۴ـ موضوع میوهاس در کتاب استوارت استیون تحت عنوان «سر جاسوسان اسرائیل»، (نیویورك، کتابهای بالانتین، ۱۹۸۰) صفحه ۹۰ مورد بحث قرار گرفته است.

۱۵ـ برای اگاهی از چگونگی به قدرت رسیدن امین رجوع کنید به کتاب «کار کثیف: غرب

چگونه ایدی امین را به قدرت رساند» اثر پت هوتون و ریچارد بلاش (نیویورك ۱۹۷۹)
۱۶ـ ماتی گلان، «در جستجوی صلح»، (نیویورك ـ کتابهای وارنر، ۱۹۸۹)
۱۷ـ دربارهٔ داستان زیمکس مدیون روزنامه نگار شایستهٔ دریافت عنوان «محقق» هستیم که مورای واس نام دارد و پروندهٔ بزرگی دربارهٔ زیمکس و امین فراهم کرده است. این پرونده شامل شهادتهای چارلز هانر دربارهٔ روابط شرکت پیج با امین و آقای زیگلر است و شهادت ورنون فیلیپس خلبان درگیر در جریان حمل و نقل نظامی را نیز دربر دارد.
۱۸ـ نگاه کنید به جان استاکول، «در جستجوی دشمنان»، (نیویورك، نورتون، ۱۹۷۸)
۱۹ـ مجلهٔ «سیاست خارجی اسرائیل» ژانویه ۱۹۹۱.

فصل ششم

۱ـ نگاه کنید به مایکل برشر، «تصمیم گیری در سیاست خارجی اسرائیل»، (نیویورك، دانشگاه اکسفورد، ۱۹۷۴)
۲ـ ریچارد جانز، «دربار سعودی»، (نیویورك راینهارت و وینستون، ۱۹۸۱)
۳ـ جاناتان بلاش و پاتریك فیتز جرالد، «سرویس اطلاعاتی انگلستان و عملیات پنهانی»، (دینگل، ایرلند، انتشارات براندان، ۱۹۸۳)
۴ـ کارل فون هورن، «سرباز صلح»، (لندن: ۱۹۶۶) فصل ۲۱. داستان پیچیدهٔ پروژهٔ آبرسانی اسرائیلی ها در کتاب هاوارد زاخر به نام «تاریخ اسرائیل»، (نیویورك، آلفرد ناف، ۱۹۸۱) و در کتاب پاتریك سیل به نام «اسد: مبارزه برای خاورمیانه»، (لندن، تاوریس، ۱۹۸۸) آمده است.
۵ـ سیل، صفحه ۱۰۹، نظرات اسرائیل که به واشنگتن مخابره شده و مورد تأیید سیا نیز قرار گرفته طی مصاحبه های نویسندگان با مقامات سابق سیا بیان گردیده است. فقدان توجه سایر مقامات آمریکایی به جریان وقایع در خاورمیانه نیز که به خاطر عمده بودن مسألهٔ ویتنام بود، طی همین مصاحبه ها بیان شده است.
۶ـ دونالدنف، «رزمندگان اورشلیم»، (براتلبرو، انتشارات آمانا، ۱۹۸۸) دربارهٔ بررسی سیاست اتحاد شوروی در این هنگام در خاورمیانه مدیون پروفسور ریچارد آندرسون از دانشگاه اوکلا هستیم.
۷ـ گزارش تهاجم به شهر سامو و فشارهای بعدی که بر شاه حسین وارد شد در کتاب دونالدنف، «رزمندگان اورشلیم» نقل شده است.
۸ـ سیل، صفحه ۱۲۷
۹ـ موضوع هشدارهای مقامات شوروی در کتاب دیوید هرست به نام «اسلحه و شاخهٔ زیتون»، (لندن، فابر، ۱۹۷۷) نقل شده است.
۱۰ـ اظهارات وایزمن در یك نشریهٔ هفتگی اسرائیل به نام «اوت» درج شده است.

۱۱ـ نگاه کنید به جان کالی، «مارش سبز، سپتامبرسیاه»، (لندن، فرانك کاس).
۱۲ـ سیل، صفحه ۱۳۷
۱۳ـ تصمیم اسرائیلی ها برای حمله در ۲۵ ماه مه توسط موشه‌دایان در کتاب خاطراتش تحت عنوان «داستان زندگی من»، (نیویورك، ویلیام مورو، ۱۹۷۶) ذکر شده است.
۱۴ـ عزروایزمن، «بر بالهای عقاب»، (نیویورك، مك میلان، ۱۹۷۶)
۱۵ـ ایتان هابر، «جنگ امروز درمی گیرد؛ خاطرات سرتیپ اسرائیل لیور»، (اورشلیم، ادانیم ـ یدیوت آهارونوت، ۱۹۸۷)
۱۶ـ رابرت استفن، «ناصر»، (لندن، پلیکان، ۱۹۷۳)
۱۷ـ موشه‌دایان، «داستان زندگی من»، صفحه ۳۳۵. وایزمن و هابر نیز همانند لیور داستان عصبانیت ژنرالهای اسرائیلی را شرح داده اند. کتاب لیور که متاسفانه به انگلیسی ترجمه نشده است، تصویری فوق‌العاده از مانورهای فرماندهی عالی اسرائیلی‌ها ارائه می کند. از فحوای این کتاب می توان دریافت، اشکول نسبت به سرداران جنگی اش آدم زیرك تری بوده است.
۱۸ـ نف، «رزمندگان اورشلیم»، صفحه ۱۸۲
۱۹ـ ایتان هابر، «جنگ امروز آغاز می‌شود: خاطرات ژنرال (سرتیپ) اسرائیل لیور»،(اورشلیم، ادانیم یدیوت آهارونوت، ۱۹۸۷) صفحه ۲۱۴. عبارت «درهم شکستن ناصر» ترجمه‌ای است از فعل عبری Pitzputz و به نویسندگان کتاب توصیه شده است فعل درهم شکستن را به عنوان نزدیکترین و رساترین معنی این فعل به کار برند.
۲۰ـ دونالدنف، «رزمندگان اورشلیم»، صفحه ۵۰
۲۱ـ نف، صفحهٔ ۱۹۰. پیام ناصر به شوری ها دربارهٔ به دام افتادن شاه حسین و واکنش مقامات سفارت ایالات‌متحده در مقابل بازگشت شاه حسین به همراه شکری و ریاض، و همچنین هشدار تحویل شده از شوی سیا به شاه حسین در شب قبل از حمله براساس اطلاعات شخصی کسب شده از منابع دیپلماتیك آمریکایی نقل شده است.
۲۲ـ ماتی هود دربارهٔ «طرح» خود در روزهای پس از جنگ نزد راندولف و وینستون چرچیل [چرچیل نخست وزیر سابق انگلیس قبل از جنگ سال ۱۹۶۷ درگذشته بود، و بنابراین نویسنده باید فرد دیگری را مدنظر داشته باشد و یا دچار اشتباه شده است] لاف می‌زد. سخنان او در کتاب کنت‌لاو تحت عنوان «سوئز: جنگی که تکرار شد»، (نیویورك: مك‌گراوهیل، ۱۹۶۹) صفحه ۶۷۷ آمده است.
۲۳ـ دونالدنف، «رزمندگان اورشلیم»، صفحه ۲۰۶
۲۴ـ سؤال وایزمن از دانشجویان دانشکدهٔ افسری در ال‌همیشمر (Al Hamishmar) چاپ شده است. وی در سالهایی که فرمانده یك پایگاه نیروی هوایی بود [دههٔ ۱۹۵۰] هریك از

پرسنل زیردست خود را که به اقدامات تنبیهی محکوم شده بودند، به شرط آنکه یك جوك مستهجن که وی نشنیده باشد برایش تعریف کند می بخشید. اما اگر قبلاً آن جوك را شنیده بود تنبیه را دو برابر می کرد.

۲۵ـ استفن گرین، «Taking Sides»، (نیویورك: ویلیام مورو، ۱۹۸۴)، صفحه ۲۰۳.

۲۶ـ دونالدنف، صفحه ۲۲۹.

۲۷ـ دونالدنف، «رزمندگان اورشلیم»، صفحهٔ ۲۳۳. نقل شکایت دردمندانهٔ ملك حسین براساس اطلاعات شخصی کسب شده از مقامات سابق اطلاعاتی است. استفاده از بمب ناپالم توسط اسرائیل به منظور سرعت بخشیدن به خارج شدن فلسطینی ها از ساحل غربی هم توسط ناظران غربی و هم توسط فلسطینی هایی که هنوز هم در مناطق اشغالی بسر می برند نزد نویسندگان تأیید شده است.

۲۸ـ برای آگاهی کامل از جریان حملهٔ اسرائیل به کشتی لیبرتی مراجعه کنید به اثر یکی از بازماندگان حادثه به نام جیمزانس (Ennes) تحت عنوان «تهاجم به لیبرتی»، (نیویورك، انتشارات ایوی، ۱۹۷۹). انس در این کتاب این واقعیت غیرقابل رد را مطرح می کند که اسرائیلی ها می‌دانستند دارند چه کار می کنند، و همچنین این را مطرح می سازد که ایالات‌متحده این حادثه را پرده پوشی کرده است.

۲۹ـ نیویورك تایمز، ۸۲/۸/۲۱

۳۰ـ هاآرتز، ۷۲/۳/۲۰

۳۱ـ ادعای پلد دربارهٔ اینکه فرض تهدید نظامی به حساب آوردن تجمع مصریان توهینی به ارتش اسرائیل بشمار می‌رود، در یك سخنرانی دربارهٔ جنگ ۱۹۶۷ صورت گرفته است. گزارش سخنان وی در روزنامهٔ معاریو (۷۲/۳/۲۴) چاپ شد، اما این کار چند روز پس از انجام سخنرانی انجام گردید. اظهارات پلد اعتراف وایزمن را دربارهٔ اینکه «هیچ تهدیدی» در سال ۱۹۶۷ وجود نداشته است بیشتر تأیید می کند. این تکذیب‌های بنیان افسانهٔ «داوود و جالوت» در جنگ ۱۹۶۷، عموماً در ایالات‌متحده انعکاس نیافت [به خاطر آنکه یهودیان آمریکا کار اعراب را تمام شده ندانند]، هر چند که اعتراف بگین دربارهٔ ماهیت انتخاب جنگ به صورت داوطلبانه توسط اسرائیل در نیویورك تایمز به چاپ رسید.

۳۲ـ لوموند، ۱۹۶۸/۲/۲۹.

فصل هفتم

۱ـ مصاحبه با نویسندگان در ژوئن ۱۹۹۰. جالب است اضافه کنیم وی نمونه‌ای از آنچه خلق کرده در اختیار ندارد. وی از نویسندگان درخواست کرده آدرس وی و نام شهری را که در آن زندگی می کند محرمانه تلقی کنند.

۲ـ ماتی گولان، «راه صلح: زندگینامهٔ شیمون پرز»، (نیویورك: انتشارات وارنر، ۱۹۸۹).
۳ـ ماتی گالان، «راه صلح: زندگینامهٔ شیمون پرز»، صفحه ۲۰
۴ـ دربارهٔ نظریات پرز و گاردنر دربارهٔ معاملات اسلحه نگاه کنید به ماتی گالان، صفحه ۷۹ـ۸۲.
۵ـ پیرپین، «Les Deux Bombes»، (پاریس، فایارد)
۶ـ روزنامهٔ داور، ۸۹/۷/۱۴
۷ـ آرون کلیمن، «توانایی جهانی اسرائیل»، (واشنگتن، پرگامون) صفحه ۲۱
۸ـ مصاحبهٔ شخصی با پل نیتز، سپتامبر ۱۹۹۰. دربارهٔ مخالفت با فروش جنگنده های اف ـ۴ نگاه کنید به استفن گرین، «زندگی با شمشیر»، (براتلبرو، ۱۹۸۸) صفحه ۱۳
۹ـ کریستین ساینس مانیتور. ۹۰/۸/۲۴
۱۰ـ زییوشیف، «تاریخ ارتش اسرائیل»، (لندن، جکسون، ۱۹۸۷) صفحه ۱۸۵
۱۱ـ دونالدنف، «سیاست خاورمیانه ای نیکسون: از موازنه تا عدم تعادل»، (فصلنامهٔ مطالعات عربی، زمستان ۱۹۹۰)
۱۲ـ خاطرات رابین، (بوستون، لیتل براون، ۱۹۷۹)
۱۳ـ برای آگاهی از ارقام کمك ایالات متحده رجوع شود به تحقیق کنگره که توسط کلاید آر.مارك و تحت عنوان «اسرائیل: اطلاعات کمکهای دریافتی از خارج» به تاریخ جولای ۱۹۹۰ فراهم شده است. همچنین رجوع شود به مقالهٔ آر.دی.مك لورین تحت عنوان «انتقال تکنولوژی نظامی ایالات متحده و صادرات دست دوم اسلحه: یك بررسی موردی» که در شمارهٔ تابستان ۱۹۸۵ نشریهٔ پاسیفیك رویو چاپ شده است و رشد کمك نظامی و همکاری فنی آمریکا ـ اسرائیل را مورد بررسی قرار می دهد.
۱۴ـ کوتاهی سرویس اطلاعاتی اسرائیل در رابطه با دشمنان عرب آن توسط تعداد زیادی از مقامات اطلاعاتی که در امور منطقه تجربه دارند بیان شده است. نظرات آرچی روزولت از کتاب خاطرات وی تحت عنوان «شوق آموختن»، (بوستون: لیتل براون؛ ۱۹۸۸) آورده شده است.
۱۵ـ گرین، «زندگی با شمشیر»، صفحه ۸۲
۱۶ـ گزارش کمیتهٔ پایك، (ناتینگهام، ۱۹۷۷)
۱۷ـ Aviation Week and Space Technology به تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۶۷.
۱۸ـ مصاحبه با سرهنگ دوم استالفی، ژانویهٔ ۱۹۹۱، سایر مقامات سابق پنتاگون که ترجیح داده اند نامشان برده نشود نامحبوب بودن نتیجه گیری های وی را در نیروی هوایی ایالات متحده شهادت داده اند.
۱۹ـ مصاحبه با مقام سابق نیروی هوایی ایالات متحده که در برنامه ضد تانك نیروی هوایی کار

می کرده است.
۲۰ـ ارقام کمك از يك گزارش سرويس تحقیق کنگره نقل شده که توسط کلاید.آر.مارك تحت عنوان «اسرائیل: حقایق کمك خارجی ایالات‌متحده» در جولای ۱۹۹۰ فراهم آمده است.

فصل هشتم

۱ـ اسناد لانهٔ جاسوسی ایالات‌متحده (شمارهٔ ۱۱) تهران، ۱۹۸۱، صفحهٔ ۹، نویسندگان به دعوت رئیس سیبات در مهمانی زوی‌رویتر حضور داشته‌اند.
۲ـ بیشارابه‌به، «اسرائیل و آمریکای لاتین؛ ارتباط نظامی»، (نیویورك، ۱۹۸۶) وابستگی صادرات تسلیحات اسرائیل به اجزای ساخت ایالات‌متحده در گزارش ادارهٔ محاسبات عمومی قید شده است.
۳ـ مصاحبه با ماروین کلمو، ۱۹۸۱، مخالفت با فروش اف ـ۱۵ در کتاب، ادوارد تیونان به نام «گروه فشار»، (نیویورك، ۱۹۸۷) ذکر شده است.
۴ـ موضوع مخارج گروه خرید اسرائیل و سایر جزئیات در مورد عملیات این هیأت از مقالهٔ واشنگتن پست (۳۰ اوت ۱۹۷۷) آورده شده است. بازدید نعمان از آزمایشگاه لیورمور در کتاب یوزی ملمان و دن راویو تحت عنوان «هر جاسوس يك پرنس»، (نیویورك، هرتون میفلین ۱۹۹۰) آورده شده است. در مورد بنیامین بلومبرگ، نیز در همین کتاب اطلاعات ارائه شده است.
۵ـ داستان ناکامل شرکت ناپکو واسرائیلی‌ها به صورت «ثبت برای تأیید» وارد سوابق موجود در دفتر دادستان کل ایالات‌متحده در آلبانی نیویورك شده است. این در هنگامی بود که ناپکو به خاطر صدور بدون اجازهٔ ابزار آلات مربوط به امور نظامی به اسرائیل محکوم گردید. ملمان و راویو، «هرجاسوس يك پرنس»، (نیویورك، ۱۹۹۰)
۶ـ ناتی شارونی و ال ـ اپ: مصاحبه با شارونی، دسامبر ۱۹۸۸. بخش اعظم قضیهٔ ال ـ اپ در شیکاگو تریبون چاپ شده و از طریق منابع خصوصی که داشته‌ایم تأیید شده است. داستان خبرچینی استفن برین برای اسرائیلی‌ها در کتاب میشل سبا تحت عنوان «شبکهٔ جهنمی» تشریح شده است.
۷ـ مطبوعات اسرائیل اطلاعات زیادی دربارهٔ روابط آریك شارون و رافائل ایتان چاپ کرده‌اند. تلاش شارون را برای ملاقات عرفات یوزی بنزیمان در کتاب، خود موسوم به «قیصر اسرائیل»، (نیویورك؛ انتشارات آداما، ۱۹۸۸) شرح داده است.
۸ـ دربارهٔ پولارد و استخدامش در مرکز هشدار ضدتروریستی، ولف بلیستر در کتاب «قلمرو دروغ» (نیویورك، هارپر وراو، ۱۹۸۹) توضیح داده است.
۹ـ نیروی هوایی اسرائیل و سلا: آلکس فیشمن، حاداشوت (Hada shot)، سوم دسامبر

.۱۹۸۷
۱۰ـ بلیستر، «قلمرو دروغ».
۱۱ـ تئودور شاکلی، «انتخاب سوم: دیدگاه آمریکایی در مورد عملیات ضد شورش»، (نیویورک، دل، ۱۹۸۱)

فصل نهم

۱ـ اطلاعات مربوط به مؤسسهٔ سرنیزه از طریق مصاحبهٔ نویسندگان با کلین و شوالی به تاریخ نوامبر ۱۹۸۸ حاصل شده است. همچنین نگاه کنید به برنامهٔ تلویزیونی فرانت‌لاین، لسلی و اندروکاکبورن؛ «اسرائیل: ارتباط پنهان»؛ مه ۱۹۸۹.
۲ـ مصاحبهٔ نویسندگان با سرهنگ دوم شوالی در دسامبر ۱۹۸۸
۳ـ مصاحبه با درور ایال، دسامبر ۱۹۸۸
۴ـ گزارش محرمانهٔ دی.ای.اس تحت عنوان «Organizacion de sicariosy narcotraffi-cantes en el Magdalena Medio» به تاریخ ۲۰ جولای ۱۹۸۸
۵ـ موضوع تکهٔ الماس در کتاب جین هانتر «سیاست خارجی اسرائیل»، (بوستون: ۱۹۸۷) ذکر شده است. هلّحمی در کتاب «ارتباط اسرائیلی»، (نیویورك، ۱۹۸۷) از جریان پرداختهای نقدی به سوموزا پرده برمی‌دارد. دربارهٔ دوستی سوموزا و اسرائیل نگاه کنید به کتاب جمایل و گوتیرز تحت عنوان «It's No Secret»، (انتشارات مایل لیف، ۱۹۸۶).
۶ـ وزارت دفاع اسرائیل، «سازمان جوانان رزمنده و پیشرو» موسوم به نهال (Nahal)، تل آویو، ۱۹۶۳. مسألهٔ فعالیتهای اجتماعی اسرائیلی ها در کتاب به به(Bahbah) تحت عنوان «اسرائیل و آمریکای لاتین: رابطهٔ نظامی»، (نیویورك: انتشارات سنت مارتین، ۱۹۸۶) ذکر شده است. جزئیات شبکه‌های تعاونی‌های روستایی در کتاب هانتر وجود دارد. استراتژی آمریکا برای مبارزه با رادیکالیسم در کتاب هلّحمی موسوم به «ارتباط اسرائیلی» مورد بحث قرار گرفته است. اطلاعات بیشتر دربارهٔ مبادلات اسرائیل ـ آمریکای لاتین را می توان در کتاب جمیل و گوتیرز «It's No Secret» یافت.
۷ـ برنت دباسمن، «بعد از ترک سفارت، نگاهی به نقش تسلیحاتی اسرائیل در آمریکای لاتین». درخواست هیگ در مورد گواتمالا در کتاب هلّحمی ذکر شده است. همچنین نگاه کنید به مصاحبه‌های نویسندگان با ژنرال پلد و با درور ایال مدیر بازاریابی شرکت سرنیزه به تاریخ دسامبر ۱۹۸۸.
۸ـ جزئیات مربوط به سیستم کامپیوتر امنیتی و اظهارات کشیش آمریکایی در کتاب هانتر ثبت شده است. بیت‌هلّحمی نیز شبکهٔ کامپیوتری را توصیف کرده است. گزارش روزنامهٔ هاآرتز در مورد سلاح یوزی در گواتمالا به تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۸۵ چاپ شده است. منبع وابسته به

دولت ریگان اظهارات خود را در نوامبر سال ۱۹۸۵ در زمانی که عمیقاً در جریان سیاست ایالات‌متحده در گواتمالا درگیر بود نزد نویسندگان عنوان کرد.

۹ـ ویکتور پررا «قبائل گمشدهٔ گواتمالا» در نشریهٔ مانتلی، برکلی دسامبر ۱۹۸۵. موضوع کمیسرهای نظامی گواتمالا در مقالهٔ نانسی پیکنهام در نشریهٔ مالتی نشنال مانیتور (آوریل ۱۹۸۴) قید شده است. ریوس مونت و کنفرانس اسقف‌های کلیسای کاتولیك رم در سایمون، نیویورك تایمز، ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۲ گزارش شده است.

۱۰ـ روزنامهٔ معاریو؛ ۱۳ دسامبر ۱۹۸۵، اظهارنظرهای سرهنگ دوم شوالی دربارهٔ بن‌ار و ارتش گواتمالا از مصاحبهٔ نویسندگان با وی در سال ۱۹۸۸ استخراج شده است.

۱۱ـ امریهٔ شورای امنیت ملی؛ ۲۳ نوامبر ۱۹۸۱، مأخذ آژانس اطلاعات دفاعی هفته‌نامهٔ اطلاعاتی این آژانس به تاریخ ۱۶ جولای ۱۹۸۲ است. موضوع مدارك جعلی در روزنامهٔ معاریو ۱۳ دسامبر ۱۹۸۵ ذکر شده است. قلم ۲۵ سنتی شاپیرو برای امضای قرارداد خرید هواپیما از مصاحبهٔ نویسندگان با وی به تاریخ دسامبر ۱۹۸۸ استخراج شده است.

۱۲ـ توصیفات دربارهٔ حضور سعدا در ماساچوست، از دو منبع بدست آمده که هردو مصاحبه‌های شخصی نویسندگان هستند. چگونگی وارد شدن اسرائیلی‌ها به هندوراس از کتاب اندرو ولسلی کاکبورن «اسرائیل، ارتباط پنهانی» آورده شده است. گزارش پیمان کیسی و گالیتری در لس‌آنجلس تایمز ۳ مارس ۱۹۸۵ چاپ شده است.

۱۳ـ اظهارنظرهای لوپز از کتاب آندرسون نقل شده است ـ ارتباط گردان ۳۷۶ را با اسرائیلی‌ها خوان تامایو در میامی هرالد شرح داده است. همکاری ماتا بالستروس قاچاقچی موادمخدر با وزارت امور خارجه در گزارش کمیته خارجی سنا تحت عنوان «مواد مخدر، عملکرد پایین و سیاست خارجی: گزارش کمیته فرعی مربوط به مواد افیونی، تروریسم و عملیات بین‌المللی» ذکر شده است. اظهارات لاچینیان طی یکسری مصاحبه با نویسندگان عنوان گردیده است.

۱۴ـ اسمیت وین، ذکر شده در نیویورك تایمز ۱۰ اگوست ۱۹۸۵ و گاردین ۱۱ اکتبر ۱۹۸۵. رابطهٔ لاچینیان و شروود در روزنامهٔ معاریو ۱۳ دسامبر ۱۹۸۵ توصیف شده است. مؤسسهٔ شروود در کتاب بروگان و زارکا تحت عنوان «تجارت، مرگبار»، (نیویورك، نورتون، ۱۹۸۳) بیشتر معرفی شده است. لاچینیان نظرات خود در مورد گلسر و رویتر را طی مصاحبه با نویسندگان عنوان کرد. روابط ریکاردو لائو با کنتراها طی مصاحبهٔ نویسندگان بایك منبع دولتی روشن شده است. ارتباط وی با به قتل رسیدن اسقف رومرو در روزنامهٔ نیویورك تایمز ۲۲ و ۲۳ مارس ۱۹۸۵ عنوان شده است.

۱۵ـ مصاحبهٔ نویسندگان با منبع دولتی که نام وی محفوظ است به تاریخ مه ۱۹۸۹. توضیح دولت ایالات متحده سندی است تحت عنوان «ایالات متحدهٔ آمریکا. وی. الیورنورث ـ

جنایی ۰۲ ـ ۸۰ ـ ۸۸ جی.ای.جی.» این سند را می‌توان از آرشیو امنیت ملی در واشنگتن دریافت کرد. یادداشت کیسی که در دادگاه نورث ارائه شده سندی است تحت عنوان سیا ـ سری ـ یادداشت از سوی ویلیام کیسی رئیس اطلاعات مرکزی به رابرت مك‌فارلین مشاور امنیت ملی ـ ۲۷ مارس ۱۹۸۴ ـ «کمك اضافی به برنامهٔ نیکاراگوئه». نسخهٔ این سند را می‌توان از آرشیو امنیت ملی در واشنگتن که بهترین آرشیو مدارك مربوط به جریان ایران ـ کنترا است بدست آورد.

۱۶ـ گفتهٔ ریگان درمقالهٔ ادی کافمن تحت عنوان «چشم‌انداز اورشلیم» در واشنگتن کوارترلی (پاییز ۱۹۸۴) ذکر شده است. مقالهٔ اورشلیم پست دربارهٔ جامعهٔ یهودیان و کنتراها به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۸۴ چاپ شده است. ملاقات با کیمچی در سند توضیح دولت ایالات متحده [در دادگاه سرهنگ نورث] آمده است. موضوع پورتو کورینتو در کتاب لسلی کاکبورن «خارج از کنترل»، (نیویورك، ۱۹۸۷) طرح شده است.

۱۷ـ گفته‌های چامورو از کتاب آندرسون و چند مصاحبهٔ نویسندگان با وی استخراج شده‌اند. اظهارات «مزدور» در روزنامه ال‌دیا یازدهم ژوئن ۱۹۸۸ چاپ شده است. توصیفات نویسندگان از تیگوسیگالپا حاصل سفرهایی است که به عنوان خبرنگار سی.بی.اس به هندوراس داشته‌اند.

۱۸ـ شهادت ژنرال رابرت شوایتزر در برابر کمیتهٔ سنا به سال ۱۹۸۸. همهٔ اظهارات وی از این گزارش آورده شده است. سند شرکت جی.ام.تی دربارهٔ نیکاراگوئه، آنگولا، افغانستان و کامبوج نیز در گزارش کمیتهٔ سنا تحت عنوان «ماجرای ایران گیت» شماره ۲۱۶ـ۱۰۰ قید شده است.

۱۹ـ شهادت ژنرال شوایتزر. رسیدن تسلیحات به دست «سوپرمارکت» از اظهارات سینگلاب در گزارش «ماجرای ایران گیت» آورده شد. همهٔ نقل قولها از همین گزارش است.

۲۰ـ شهادت ژنرال سینگلاب موضوع لهستان در نیویورك تایمز و اورشلیم پست ذکر شده و فروش سلاح به یکی از کشورهای خاورمیانه در شهادت سینگلاب مطرح گردیده است. رسیدن سلاحهای آمریکایی به دست خمرسرخ توسط نایان چاندا سردبیر هفته نامه وال‌استریت ژورنال به اطلاع نویسندگان رسید.

۲۱ـ شهادت دکتر کنستبل در کتاب هانتر «وزارت امور خارجه اسرائیل» قید شده است. موضوع امیدالسالوادور به استفاده از نفوذ اسرائیل در ایالات‌متحده در مقالهٔ ادکادی(Ed Cody) «السالوادور ـ اسرائیل پیوندهای بیشتری برقرار می‌کنند»، در واشنگتن پست مطرح شده است.

۲۲ـ دیوید بلاندی، لندن ساندی تایمز، ۲۲ فوریهٔ ۱۹۸۱. شرکت اوجوآ در جریان قتل عام سال ۱۹۸۱ از مقالهٔ کریس‌هجز(Chris Hedges) در کریشن ساینس‌مانیتور ۲۶ سپتامبر

۱۹۸۴ آورده شده است. آموزش دوآبیسون در اسرائیل در کتاب هانتر قید شده است. مصاحبه با گوئرا یا گوئرا در فوریهٔ ۱۹۸۳ انجام شده است.

۲۳ـ اظهارنظرهای دیوید کیمچی از مصاحبهٔ نویسندگان با وی در دسامبر ۱۹۸۸ آورده شده که در برنامهٔ تلویزیونی فرانت‌لاین شبکهٔ پی.بی.اس تحت عنوان «اسرائیل: ارتباط پنهانی» نیز پخش شده است.

۲۴ـ همکاری کاتز با جنبش گوش آمونیم در روزنامه داور روزهای ۱۳ و ۱۴ دسامبر ۱۹۷۹ ذکر شده است. همین مقاله در مورد تأمین هزینهٔ قراردادهای اسرائیل توسط کاتز مطلب نوشته است. همچنین موشه لیختمن (Lichtman) در مقالهٔ «صادرات تسلیحاتی اسرائیل» در شماره جولای ۱۹۸۳ مانیشن به این موضوع اشاره می‌کند. گفته‌های لاچینیان از مصاحبهٔ نویسندگان با وی آورده شده و پیام سفارت ایالات‌متحده در مورد هواپیماهای ال.آل سندی است که در وزارت امور خارجهٔ ایالات‌متحده قابل دستیابی می‌باشد. سایر اطلاعات از مصاحبه با شاپیرو و تحقیق نویسندگان از مجتمع اسکس‌هاوس کسب شده است.

۲۵ـ همهٔ اظهارنظرهای کاتز از مصاحبه نویسندگان با وی استخراج شده‌اند. موضع وی در مقابل امیل سعدا در اورشلیم پست ذکر شده است.

فصل دهم

۱ـ ارلیش و میری، معاریو، ۲۵ آگوست ۱۹۸۹. مسألهٔ هراری و میگدال در روزنامهٔ هاآرتز نهم آگوست ۱۹۸۹ قید شده و توصیف هراری از خود به عنوان بهترین دوست مانوئل نوریگا در روزنامهٔ وال‌استریت ژورنال هفتم مارس ۱۹۹۰ چاپ شده است. اقامت اعضای کارتل مواد مخدر در پاناما در «جدایی از دیکتاتور»، (نیویورك: پاتنام، ۱۹۹۰) قید گردیده است. اظهارنظر مشاور نوریگا متعلق است به جوئل مك‌کلری مشاور سیاسی سابق نوریگا که در مصاحبه با نویسندگان عنوان کرده است. جدایی هراری از موساد در کتاب دیگر نویسندگان به نام «اسلحه، مواد مخدر، وسیا» بحث شده است. نویسندگان چند ساعت در مورد پرداختهای سیا به نوریگا با مشاور وی خوزه بلاندون، مقامات سابق سیا در منطقه، و محققین کنگره بحث کرده‌اند. توصیف نوریگا به عنوان یك فاحشهٔ دوست داشتنی از جوئل مك‌کلری است. سفر نوریگا به اسرائیل به عنوان پاداش فراهم آوردن اسناد فروش اسلحه، در کتاب کمپ قید شده است.

۲ـ جان کالی، «مارس سبز، سپتامبر سیاه»، (لندن: فرانك کاس) اظهارنظرها پیرامون هراری و زوی زامیر از هاآرتز نهم اگوست ۱۹۸۹ آورده شده است. نقل فعالیتهای اولیهٔ هراری در موساد نیز از همین منبع است.

۳ـ بار زوهار و هابر «در جستجوی شاهزادهٔ سرخ» و همچنین کتاب استوارت استیون به نام

«سرجاسوسان اسرائیل» و کتاب راویو و ملمان با عنوان «هر جاسوس یک پرنس».

۴ـ توصیفات مهمانی‌ها و گفته‌های رابی صهیون لوی از یدیوت آهارونوت دوازدهم ژانویه ۱۹۹۰ نقل شده است. شرح آپارتمان، راننده و سایر مسائل مربوط به هراری از وال استریت ژورنال هفتم مارس ۱۹۹۰ و تأیید درخواستهای وی در اسرائیل از مقالهٔ یوری‌دان در نیویورک پست ۱۱ جولای ۱۹۸۸ نقل شده‌اند. سلاحهای حمل شده از اسرائیل و موضوع قاچاق مواد مخدر در روزنامهٔ داور ۲۲ دسامبر آمده است.

۵ـ شهادت کارلتون در پروندهٔ تحقیق کمیته روابط خارجی سنا در مارس ۱۹۸۸ قید شده است و به کمیتهٔ فرعی تروریسم، مواد مخدر، و عملیات بین‌المللی مربوط است. بهره برداری‌های هراری در وال استریت ژورنال هفتم مارس ۱۹۹۰ آمده است. مأخذ اطلاعات مربوط به یهودیان پاناما روزنامه‌های اسرائیلی یدیوت آهارونوت و هاآرتز هستند.

۶ـ اظهارات بلاندون در این بخش از مصاحبهٔ نویسندگان با وی به تاریخ مارس سال ۱۹۸۸ آورده شده است. طی همین ماه بلاندون در مقابل کمیتهٔ روابط خارجی سنا نیز شهادت داد.

۷ـ مقالهٔ رابرت پاری درنیوزویک به تاریخ ۲۵ مه ۱۹۸۸. یادداشتهای سرهنگ نورث در آرشیو امنیت ملی در واشنگتن قابل دستیابی است.

۸ـ یادداشتهای واتسون در مورد تدارک کنتراها و نامهٔ گورمان به پیکرینگ در آرشیو اسناد امنیت ملی قابل دستیابی است. اظهارات بلاندون درمصاحبهٔ نویسندگان با وی مطرح گردید. رابطهٔ هراری و سیا در وال استریت ژورنال هفتم مارس ۱۹۹۰ آمده است. منبع سیبات در زمینهٔ فروش ۴۰ میلیون دلار اسلحه و نقش موادمخدر در تأمین آن در روزنامه خداشوت ۳۰ اوت ۱۹۸۹ آمده است. رابطهٔ گریگ و هراری در کتاب کمپ ذکر شده و بلاندون نیز رابطهٔ آنها را نزد نویسندگان تأیید کرده است.

۹ـ نامهٔ نوریگا در کمیتهٔ فرعی سنا در زمینهٔ تروریسم، موادمخدر و عملیات بین‌المللی مطرح شد. گزارش ای.بی.سی به تاریخ ۷ مارس ۱۹۸۸ است. اظهارات بلاندون در مصاحبهٔ نویسندگان باوی مطرح شد. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب لسلی کاکبورن «خارج از کنترل» که در آن اظهارات ژنرال سیکورد از عوامل اصلی عملیات سرهنگ نورث به این صورت قید شده است: «فلیکس برای ران مارتین کار می‌کرد. من نیز به فلیکس پول می‌دادم... مارتین هندوراس را خریده بود... خریدن هندوراس با چند میلیون دلار امکان دارد. مارتین در آنجا برای خودش سوپرمارکتی (انبار اسلحه) داشت. او از فلیکس توقع داشت کار سوپرمارکت وی را توسعه دهد... کسانی را برای تحقیق به آنجا فرستادم. به عقیدهٔ آنها بخشی از منابع پولی از طریق مواد مخدر بدست می‌آمد.»

۱۰ـ وال استریت ژورنال ۷ مارس ۱۹۹۰. داستان فرار هراری را مجلهٔ ژورنال نیز چاپ کرده است. توصیف شبکهٔ هراری از اعترافات بلاندون در کمیته روابط خارجی سنا است.

۱۱ـ روزنامهٔ لاپرنسا ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۹۰. بیرون بردن شدن اسناد و پرونده‌ها از پاناما در واشنگتن تایمز یازدهم ژانویه ۱۹۹۰ قید شده است. مصاحبهٔ تلویزیونی هراری از تلویزیون اسرائیل به تاریخ ششم ژانویه ۱۹۹۰ پخش شد و بی.بی.سی نیز آن را دو روز بعد پخش نمود. موضوع ارسال نامه‌های تحسین آمیز در یدیوت آهارونوت چاپ شده است. شرح کارهای هراری در تل آویو از اتی هسید است که در ۲۹ آوریل ۸۹ در حداشوت به چاپ رسانده است.

۱۲ـ مصاحبهٔ نویسندگان با کارلوس لموس سیمونز در شهر کالی کلمبیا در مارس ۱۹۹۰ که در برنامهٔ فرانت لاین تحت عنوان «درون کارتل» از پی.بی.اس پخش شده است. موضوع حیوانات وحشی از یك سری مصاحبهٔ انجام شده در کلمبیا توسط نویسندگان استخراج شده است. در مورد کارتل نوشته‌های فراوانی وجود دارد که برجسته‌ترین آنها عبارتند از «Los Jinetes de La Cocaina» نوشتهٔ فابیوکاستیلو، و «کوکا ـ کوکا» نوشتهٔ ماریو آرانگو. تعداد هشتاد و دو قتل عام از میامی هرالد ۲۳ ژانویه ۱۹۸۹ آورده شده است. توصیف کلمبیا و مسائلی مانند و یولنسیا از گزارش نویسندگان تحت عنوان «درون کارتل» ذکر شده است. در مورد سفرایتان به کلمبیا یدیوت آهارونوت و مجلهٔ «سیاست خارجی اسرائیل» مطلب نوشته‌اند. رابطهٔ هراری و کاخا در «وست‌ژرمن نیوز سرویس» و رفتن هراری به پورتو بویاکا در «نیوزدی» ذکر شده‌اند.

۱۳ـ مصاحبهٔ نویسندگان با کارلوس لدر، مارس ۱۹۹۰. همهٔ اظهارنظرهای لدر از این مصاحبه آورده شده است. مطالب مربوط به ام.ای.اس و سازمان چریکی ام ـ۱۹ از مصاحبهٔ نویسندگان با ژنرال میگوئل ماتزا مارکز رئیس پلیس امنیت داخلی کلمبیا استخراج شده‌اند. سایر مطالب از مصاحبه با لدر، و همچنین شهادت رومن میلیان رودریگز در مقابل کمیتهٔ روابط خارجی سنا (مارس ۱۹۹۰) نقل شده است.

۱۴ـ مصاحبهٔ نویسندگان با ژنرال میگوئل ماتزا مارکز دسامبر ۱۹۸۹ در بوگوتا. تشریح وی از زمان انفجار نیز متعلق به همین مصاحبه است.

۱۵ـ سند محرمانه دی.ای.اس تحت عنوان «حضور مزدوران خارجی در کلمبیا». مبلغ ۸۰۰ هزار دلار در روزنامهٔ یدیوت آهارونوت اول سپتامبر ۱۹۸۹ ذکر شده است. شرکت آلتیمیت تراول در مجلهٔ سیاست خارجی اسرائیل مارس ۱۹۹۰ توصیف شده است، موضوع مار در مقالهٔ روبن یسایی در یدیوت آهارونوت اول سپتامبر ۸۹ قید شده است. میزان قراردادهای تسلیحاتی کلمبیا با اسرائیل (۲۵۰ میلیون دلار) در حداشوت ۳۰ اکتبر ۱۹۹۰ آمده است.

۱۶ـ سند محرمانهٔ Departmento Administrativo de Seguridad Central de Intel - ligencia موسوم به «سازمان سیکاریوس قاچاقچیان مواد مخدر در منطقهٔ ماگدالنامدیو» (Organizacion de Sicarios Y narcotraficantes en el Magdalena Medio) به تاریخ

۲۰ جولای ۱۹۸۸. اطلاعات دی.ای.اس که در اختیار سیا و دی.ئی.ای گذاشته شده در مصاحبه با ژنرال مارکز در دسامبر ۱۹۸۹ نزد نویسندگان عنوان شد. اظهارات وزارت امور خارجهٔ اسرائیل در ۲۴ اکتبر ۱۹۸۹ در روزنامهٔ حداشوت به چاپ رسیده است. اطلاعات مربوط به چاری سولانو از شهادت گامز نقل شده است. فیلم آموزشی سیکاریوس توسط نویسندگان در کلمبیا بدست آمد و در گزارش تلویزیونی «درون کارتل» در برنامهٔ فرانت لاین پخش شد.

۱۷ـ مصاحبه با پناهندگان توسط آندروکاکبورن که در برنامهٔ پیش گفتهٔ تلویزیونی پخش شده است. با پدر میرو در مارس ۱۹۹۰ مصاحبه شد.

۱۸ـ «نیوزدی» ۲۳ مه ۱۹۹۰. همچنین نگاه کنید به «سلاح برای آنتیگوا»، گزارش کمیسیون تحقیق در مورد حمل سلاحهای اسرائیلی به آنتیگوا و انتقال بعدی آنها به کلمبیا، (لندن، داك وورث، ۱۹۹۰). مازاد بودن سلاحها در وزارت دفاع اسرائیل در حداشوت ۲۹ اوت ۱۹۸۹ چاپ شده است. نویسندگان خود شاهد جشن اعضای کارتل کالی بودند. سوابق بانکی گاخا توسط دی.ای.اس اعلام شدند. اظهارات اسکول در مصاحبهٔ نویسندگان با وی (مه ۱۹۹۰) عنوان شده است.

۱۹ـ نگاه کنید به بلام کوپر. شوالی در مصاحبه با نویسندگان از بن ار نام برده است. از شاچر به عنوان عامل موساد، در ایندپندنت چهارم اکتبر ۱۹۹۰، «برنامهٔ تلویزیونی تایمز این هفته» به همان تاریخ، و کتاب بلام کوپر نام برده شده است. مخابره شدن اسناد تحویل اسلحه از مبداء میامی در روزنامهٔ واشنگتن پست ۱۸ اوت ۱۹۹۰ قید شده است. مطلع بودن مقامات اسرائیلی از جریان در نیوزدی ۲۳ مه ۱۹۹۰ آمده است. درگیر بودن بروس راپاپورت در جریان توسط یکی از حقوقدانان میامی به نام جان متز مورد تحقیق قرار گرفته و به نویسندگان اطلاع داده شده است. برای اطلاع بیشتر در مورد راپاپورت به فصل دوازدهم همین کتاب مراجعه کنید.

۲۰ـ اظهارات کلین از مصاحبهٔ وی با گزارشگران به تاریخ سپتامبر ۱۹۸۹ آورده شده است. خبرچینی ارتش کلمبیا در مورد انفجار بمب در اتومبیل ژنرال ماتزا در مصاحبهٔ نویسندگان با ژنرال ماتزا مطرح شده است. اظهار نظر هررا در مورد مایك هراری و موضوع برچسب انحرافی روی کانتینر محتوی اسلحه از نیوزدی چهارم آوریل ۱۹۹۰ نقل شده است.

۲۱ـ اظهارات رابین از حداشوت ۳۱ اوت ۱۹۸۹ نقل شده است. اظهارات کلین در همین روزنامه به تاریخ دو روز پیش از اظهارات رابین آمده است. با ژنرال بانت توسط نویسندگان درکالی کلمبیا به تاریخ دسامبر ۱۹۸۹ مصاحبه شد.

۲۲ـ واشنگتن پست ۲۹ ژانویه ۱۹۹۰. جزئیات مربوط به آفك و كلين از یونایتدپرس اینترنشنال ۲۷ ژانویه ۱۹۹۰ و آسوشیتدپرس ۲۵ ژانویه ۱۹۹۰ نقل شده است. ارائه گذرنامهٔ آمریکایی به آفك توسط سیا در آسوشیتدپرس ۲۶ ژانویه ۱۹۹۰ و ماهنامه امور خارجه اسرائیل

فوریه ۱۹۹۰ ذکر شده است. همکاری آفك با سرویس‌های مخفی ایالات‌متحده در میامی هرالد آمده است. معرفی آفك به عنوان عامل سرویس اطلاعاتی در یدیوت آهارنوت ۲۶ ژانویه ۱۹۹۰، اظهارات مربیان مؤسسه سرنیزه در مورد آفك در حداشوت ۳۱ اوت، ۱۹۸۹، اظهارات بارنئا در یدیوت آهارونوت اول سپتامبر ۱۹۸۹، و گفته‌های یوسی سارید در حداشوت ۲۹ اوت ۱۹۸۹ آمده است.

۲۳ـ نیوزدی ۲۶ جولای ۱۹۹۰. اتهامات کلین در واشنگتن پست ۲۹ جولای ۱۹۹۰ عنوان شده‌اند. اظهارات ژنرال ماتزا در مصاحبه با نویسندگان عنوان شده است. اظهارات وی در مورد رابطه سیا با کارتل مدلین در گفتگو با یك منبع که نام وی محفوظ است و نویسندگان در ژوئن ۱۹۹۰ در بوگوتا با وی مصاحبه کرده‌اند طرح شده است. منبع اظهارات سخنگوی سرویس مخفی خبرگزاری یونایتدپرس ۲۷ ژانویه ۱۹۹۰ است. موضوع کارگران مهاجر فصلی توسط آسوشیتدپرس به تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۱۹۰ مخابره شده است.

فصل یازدهم

۱ـ اظهار شده در «هفته نامهٔ یهودیان واشنگتن» در ۲۳ دسامبر ۱۹۸۹. اظهارات سولارز ازهاآرتز ۲۲ دسامبر ۱۹۸۹ نقل شده است. ملاقات سفیر با اعضای کنگره در ماهنامه امور خارجهٔ اسرائیل آوریل ۱۹۹۰ ذکر شده است. هشدار اعضای کنگره به سفیر در هفته نامهٔ یهودیان واشنگتن ۱۵ مارس ۱۹۹۰ آمده است.

۲ـ اخبار ان.بی.سی ۲۵ اکتبر ۱۹۸۹. توصیف آرنیستون نیز از همین منبع نقل شده است. سهم اسرائیل در طراحی موشك در نیویورك تایمز ۲۷ اکتبر ۱۹۸۹ آمده است. افزایش تجارت اسرائیل ـ آفریقای جنوبی توسط فرد فرانسیس در اخبار ۹ مارس ۱۹۹۰ ان.بی.سی مطرح شد. تلگرام مربوط به موتورهای مدل ۱۷۹ از مجلهٔ سیاست خارجی اسرائیل آوریل ۱۹۹۰ آورده شده و منبع قراردادهای موجود بین دو کشور اورشلیم پست ۵ ژانویه ۱۹۹۰ است.

۳ـ «یادداشت اطلاعاتی درون سازمانی» /سیا / سری / دسامبر ۱۹۷۹ / «حادثهٔ ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۹» / بدست آمده از اسناد سیا تحت قانون آزادی اطلاعات. سایر نقل قولها از سیا نیز در این بخش از همین منبع است. شرایط منطقهٔ آزمایش از کتاب گرین «Taking Sides» آورده شده است. گرین در این کتاب اطلاعات بیشتری در زمینهٔ ماهوارهٔ والا ارائه می کند. اظهارات بوش از آسوشیتدپرس ۲۸ اکتبر ۱۹۸۹ و موضوع کاهش اظهارنظرها در مورد مسائل اطلاعاتی نیز از گزارشهای همین خبرگزاری در ۲۷ اکتبر همان سال آورده شده‌اند.

۴ـ یادداشت درون سازمانی سیا. سیستم آغاز گداخت در گزارش سیا قید شده است. گزارش ساندی تایمز به تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۸۶ است. اظهارات ترنر در کتاب گرین آمده است. اظهارات مقام ارشد سیا از مصاحبه نویسندگان با منابعی که نام آنها محفوظ است آورده شده است.

۵ـ مصاحبه با ژنرال هود در اکتبر ۱۹۸۸ در تل‌آویو. با دیوید کیمچی نیز در دسامبر همین سال در تل‌آویو مصاحبه شده است. شرکت اوردان در صفحهٔ ۱۰ راهنمای فروش وزارت دفاع اسرائیل در سال ۱۹۸۸ معرفی شده است. درز کردن اطلاعات پنتاگون در مورد رابطهٔ آفریقای جنوبی و اسرائیل در اخبار ۲۵ اکتبر ۸۹ شبکهٔ ان.بی.سی، و ۲۸ اکتبر همان سال در آسوشیتدپرس منعکس شد.

۶ـ نامهٔ کمیتهٔ سیاهان به تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۸۸ است. کراکت بیانیهٔ خود را به تاریخ هفدهم مارس همین سال صادر کرد. اطلاعات مربوط به چگونگی شباهت با هواپیمای لاوی از ژوهانسبورگ استار ۲۵ جولای ۱۹۸۸ نقل شده است. گزارش یدیوت آهارونوت به تاریخ سوم نوامبر ۱۹۸۷ است. موضوع استفاده از تانکرها به عنوان ابزار جنگ الکترونیك در مجلهٔ سیاست خارجی اسرائیل سپتامبر ۱۹۸۸ آمده است. شباهت کفیر و چیتا در کتاب بنیامین بیت هلحمی «ارتباط اسرائیلی» بحث شده است. با ژنرال هود در اکتبر ۱۹۸۸ در تل‌آویو مصاحبه شد.

۷ـ ماتی گولان، «راه صلح»؛ بیوگرافی شیمون‌پرز (۱۹۸۹ـ نیویورك). اظهارات مقامات صنایع هواپیمایی اسرائیل در هاآرتز ۱۷ جولای ۱۹۸۸ چاپ شده است.

۸ـ یدیوت آهارونوت هفتم اوت ۱۹۸۳. اظهارات رابین از نشریهٔ ساوت آفریکن دایجست ۱۹۷۶ آورده شده. مدرسهٔ تاکتیك و مانور آفریقای جنوبی در کتاب هانتر «سیاست خارجی اسرائیل» آمده است. همکاری آفریقای‌جنوبی در مورد قطعات یدکی در کتاب بیت هلحمی قید شده است. جملهٔ سیلی خوردن آفریقای جنوبی از نشریه اتحادیهٔ صهیونیستهای آفریقای جنوبی ۲۱ مارس ۱۹۶۲ و کتاب هانتر نقل شده است. مبادلهٔ اورانیوم را هلحمی در کتاب خود آورده است. نشریهٔ ترانس والر به تاریخ اول دسامبر ۱۹۴۶ است. اظهارات هرمن کوهن از مجلهٔ سیاست خارجی اسرائیل فوریهٔ ۱۹۹۰ نقل شده است. موضوع کمك کانادایی‌ها در مصاحبهٔ با منبعی که نام وی محفوظ است نزد نویسندگان عنوان شد.

۹ـ روزنامهٔ «نامیبیا» هفتم دسامبر ۱۹۸۹. «تیم زد» در ماهنامهٔ امور خارجهٔ اسرائیل ژوئن ۱۹۸۸ ذکر شده است. اظهارات سخنگوی کنگرهٔ آفریقا از ساندی تایمز لندن نقل شده است. نامه‌های منفجر شوندهٔ موساد در نشریهٔ نیوآفریکن، مقالهٔ «واقعیت تلخ پشت پردهٔ بیرحمی‌های تیم ترور آفریقای‌جنوبی» ذکر شده است. موضوع بویل توسط اندرو کاکبورن در نیویورك تایمز قید شده است. رابطهٔ شرکت تموز و پرزیدنت سبه در معاریو ۲۹ ژوئن ۱۹۸۴ آمده است.

۱۰ـ نگاه کنید به مطالعهٔ کیسینجر دربارهٔ آفریقای‌جنوبی، لارنس هیل وشرکت، ۱۹۷۶. یادداشت مطالعهٔ امنیت ملی: ان.اس.سی (سری)، «گروه درون سازمانی برای آفریقا» به تاریخ پانزدهم اوت ۱۹۶۹. موضوع چراغ سبز کاخ سفید در اکونومیست پنجم دسامبر ۱۹۷۷

ذکر شده است. خودستایی شارون در مورد دادن رهنمود به آفریقایی ها در مصاحبهٔ نویسندگان با شارون مطرح شده است. به دیوار برق‌دار در دیلی تلگراف ۵ نوامبر ۱۹۷۷ اشاره شده است.

۱۱ـ **جیمز آدامز، «اتحاد غیرطبیعی»؛ (لندن، کوارتت، بوکز، ۱۹۸۴). پرداخت ۲۵۰هزار دلار** پول از سوی دولت آفریقای جنوبی در شمارهٔ زمستان ۱۹۸۵ مجلهٔ نشنال ریپورتر ذکر شده است. در مورد ارتباط اسرائیل و سیدنی بارون نگاه کنید به روزنامهٔ نیشن، ۱۴ آوریل ۱۹۷۹ اظهارات رودی در مورد جنگ روانی در کتاب له‌دوویلار به نام «اطلاعات سری» وجود دارد. جملهٔ نبرد آفریقای جنوبی علیه تمام دنیا نیز در همین کتاب ذکر شده است.

۱۲ـ روزنامهٔ داور اول آوریل ۱۹۸۶. بی اعتنایی دایان و وزارت دفاع اسرائیل در هاآرتز نهم نوامبر ۱۹۷۷ آمده است. اظهارات رابین در جلسهٔ میهمانی به افتخار فورستر در وال استریت ژورنال ۲۳ آوریل ۱۹۷۶ نقل شده است. پذیرایی گرم از فورستر در پاراگوئه در تایم ۲۸ ژوئن ۱۹۷۶ و اورشلیم‌پست ۲۰ آوریل ۱۹۷۶ ذکر شده است. برای اطلاعات بیشتر در مورد کمك به جرالد فورد به کتاب آدامز مراجعه شود.

۱۳ـ مصاحبهٔ نویسندگان با منبعی که نام وی محفوظ است در اکتبر ۱۹۹۰. اظهارنظر هرتزوگ در پانزدهم آوریل ۱۹۸۸ در «نشنال‌رویو» چاپ شده است. وارد شدن ابزارآلات ساخت **ایالات‌متحده به آفریقای‌جنوبی در اینترنشنال دیفنس اند اید فاند (International Defense and Aid Fund)** سال ۱۹۸۰ ذکر شده است. **موضوع موشکهای دریایی باراق در کتاب بیت هلحمی آمده است.**

۱۴ ـ مصاحبهٔ نویسندگان با منبعی که نام وی محفوظ است در اکتبر ۱۹۹۰. گزارش مارس ۱۹۸۲ سنا تحت عنوان «پروندهٔ مؤسسهٔ تحقیقات فضایی و نقض تحریم تسلیحاتی ایالات‌متحده علیه آفریقای جنوبی» است. برای اطلاعات بیشتر در مورد جریان الانا نگاه کنید به کتاب آدامز. ارتباط نزدیك سیا و بوس و اظهارات استاکول از کتاب استاکول تحت عنوان «در جستجوی دشمنان»؛ (نیویورك: دبلیو، دبلیو. نورتون ۱۹۷۸) نقل شده است.

۱۵ـ **شبکهٔ «آل» درکتاب ویکتور استروفسکی تحت عنوان «راه نیرنگ»؛ (نیویورك، انتشارات** سنت‌مارتین، ۱۹۹۰ [ترجمهٔ فارسی توسط انتشارات اطلاعات منتشر شده است]) توصیف شده است. لو رفتن افراد سیا در آفریقای جنوبی در ساندی‌تایمز لندن ۲۹ مارس ۱۹۸۷ ذکر شده است. رابطه با بوس در کتاب استاکول قید شده است. اسرائیل به عنوان وکیل ایالات‌متحده در گزارش یونایتدپرس اینترنشنال تحت عنوان «اسرائیل امیدوار است فروش تسلیحاتی خویش را دو برابر کند» به تاریخ ۱۷ اوت ۱۹۸۱ آمده است.

۱۶ـ واشنگتن پست، هفدهم اکتبر ۱۹۹۰. در مورد سیاست ضد تبعیض نژادی شهر تله‌هسی نگاه کنید به نشریهٔ محلی «تله‌هسی دمکرات» ۲۳ ژوئن ۱۹۸۹. تاریخ اظهارات دلامز هشتم ژوئن ۱۹۸۹ است. اطلاعات مربوط به ایزکور و آزوما از هاآرتز بیستم آوریل ۱۹۸۹ نقل شده

است. داستان فعالیت تادیران در تله‌هسی در نشریه امور خارجی اسرائیل مه ۱۹۸۹ گفته شده است. موضوع برمن و سفارت آفریقای جنوبی در تل آویو در گزارشهای شانزدهم نوامبر ۱۹۸۹ خبرگزاری یونایتدپرس آمده است.

فصل دوازدهم

۱ـ ماتی گولان، زندگینامهٔ شیمون پرز. اظهارنظر کارتر در مورد «وطن» فلسطینی‌ها در کتاب ادوارد تیونان (The Lobby) ذکر شده است. نقش موساد در جریان استعفای آندرویانگ در کتاب استروفسکی (راه نیرنگ) آمده است. جملهٔ کارتر در مورد تهدید انتقام‌جویی از یهودیان به گفتهٔ یکی از منابع ما در حضور مسئولان ارشد مبارزات انتخاباتی وی و مشاورین بلندپایه‌اش عنوان شد. موضوع گزارش آژانس امنیت ملی که سبب عصبانیت کارتر شد، توسط یکی از مقامات بلندپایهٔ دولت وی عنوان شده است.

۲ـ قضاوت جورج بال درکتاب پاتریك سیل «اسد: نبرد برای خاورمیانه»؛ (لندن: ۱۹۸۸) آمده است. ارقام کمك به اسرائیل و مصر به خاطر امضای معاهدهٔ کمپ دیوید از صفحهٔ ۵۲ پیش‌نویس سانسور نشده گزارش ادارهٔ محاسبات عمومی در مورد کمك به اسرائیل آورده شده‌اند. این ارقام از گزارش نهایی یاد شده حذف شده است. پیش‌نویس سانسور نشده به دست یك سازمان عربی ـ آمریکایی افتاد. رقم ۲۰۰۰ کشته در جریان عملیات اسرائیل در لبنان در کتاب رابرت فیسك «ملت رقت‌انگیز»؛ (لندن: ۱۹۹۰) ذکر شده است.

۳ـ دیلیپ هرو، «طولانی‌ترین جنگ»؛ (نیویورك، ۱۹۹۱) تلاشهای برژینسکی برای تشویق جنگ عراق علیه ایران در مقالهٔ کریستوفر هیچنز «سیاست واقعی در خلیج [فارس]، یك بازی انحراف یافته»؛ در مجلهٔ هارپر در ژانویه ۱۹۹۱ بررسی شده است. منابع دیپلماتیك خارجی ایالات متحده موفقیت صدام را در کسب حمایت اعراب از حمله به ایران شهادت داده‌اند. سگو در کتاب خود «مثلث ایرانی» تاریخ ملاقاتها را ذکر کرده است. گری سیك در کتاب «همه سقوط می‌کنند» به مشورت آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها در روزهای قبل از عملیات نجات گروگانها اشاره کرده است.

۴ـ اظهارات نیمرودی در مورد نیاز صنایع تسلیحاتی اسرائیل به ایجاد شغل در روزنامهٔ نیویورك تایمز اول فوریهٔ ۱۹۸۷ آمده است. «شیف» عقاید خود را در مورد ماهیت انگیزه‌های اسرائیلی‌ها در جریان فروش اسلحه در روزنامهٔ هاآرتز به تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۸۶ آورده است. جریان خلبانی که به سعودی‌ها پناهنده شد در نیوزویك ۲۸ ژانویه ۱۹۸۵ گزارش شده است. تخمین حجم سالانهٔ فروش اسلحه به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار در روزنامهٔ ابزرور لندن ۲۹ سپتامبر ۱۹۸۵ ارائه شده است. رقم یکصد میلیون دلار متعلق است به نیویورك تایمز هشتم مارس ۱۹۸۲. اظهارات دیوید کیمچی در مورد دولت ریگان طی مصاحبه‌ای با نویسندگان در

ماه نوامبر ۱۹۸۹ عنوان شد. این واقعیت که اسرائیل قبل از روی کار آمدن ریگان به فروش سلاح اقدام کرده بود طی مصاحبه‌ای با جودی‌پاول منشی مطبوعاتی جیمی کارتر در نوامبر ۱۹۸۸ مطرح شد.

۵ـ مصاحبه با هیگ توسط نویسندگان در برنامهٔ فرانت لاین شبکهٔ پی.بی.اس به تاریخ ۱۶ آوریل ۱۹۹۱. اظهارات شارون و آرنز در مورد اجازهٔ فروش تسلیحات در واشنگتن پست ۲۸ مه ۱۹۸۲ و بوستون گلوب ۲۱ اکتبر ۱۹۸۲ (آرنز) ذکر شده اند. در مورد «عملیات توقف» و جلوگیری از رقابت مراجعه کنید به مقالهٔ موری واس در ویلج ویس هجدهم دسامبر ۱۹۹۰

۶ـ شیف و اهاد یعاری (Ehad Ya,ari)، «جنگ لبنانی اسرائیل» (نیویورك، سایمون و شوستر، ۱۹۸۴). جملهٔ مریدور دایر بر «اسرائیل در هرجایی که نتوانید مستقیم عمل کنید نایب شما خواهد بود»، توسط یونایتدپرس در هفدهم اوت ۱۹۸۱ مخابره شده است. توصیف ساگای از نوع روابط و مقایسه با دوران جیم انگلتون طی مصاحبه‌ای با نویسندگان در ماه مه ۱۹۸۹ صورت گرفته است. رد شدن اطلاعات پیرامون مواضع عراق در گزارش کمیسیون تاور (واشنگتن؛ اداره انتشارات دولتی، ۱۹۸۷) طرح شده است. رد شدن اطلاعات ماهواره ای توسط سیا به اسرائیل در عملیات بمباران راکتور اتمی عراق توسط باب وودوارد در «نقاب»؛ (سایمون و شوستر، ۱۹۸۷) [ترجمه شده] گزارش شده است.

۷ ـ آوراهام تامیر، «سربازی در جستجوی صلح» (لندن، وایدنفلدو نیکولسون ۱۹۸۸) و همچنین مصاحبهٔ مشروح نویسندگان با وی در تل‌آویو در ماه مه ۱۹۸۹. دعوت شارون از لسلی کاکبورن نویسندهٔ کتاب برای همراهی با وی در جریان جنگ به هنگامی صورت گرفت که کاکبورن به عنوان خبرنگار سی.بی.اس در تل آویو بسر می برد. شارون آدمی نسبتاً غیرقابل پیش‌بینی بود. یکبار اتومبیل خود را به هنگام عبور از ساحل غربی نگاه داشت تا از حیاط یك شیرخوارگاه چندشاخه گل رز برای نویسنده بچینند. اظهارات کیمچی دربارهٔ عقاید جمایل در مصاحبه با نویسندگان عنوان شده است. قتل عام خانواده های رقیب توسط بشیرجمایل در کتاب آونریانیو (Avner Yaniv) موسوم به «معضلات امنیت» (نیویورك، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۷) آمده است. قرارداشتن بشیرجمایل در لیست حقوق بگیران سیا در کتاب وودوارد (نقاب) ذکر شده است. جملات بن‌گوریون از مقاله‌ای که در ۲۲ آوریل ۸۴ در اورشلیم پست چاپ شده آورده شده است.

۸ ـ بیانات هیگ در بوستون گلوب به تاریخ دوم مارس ۱۹۸۳ آمده است. توصیف تامیر از مذاکرات در مصاحبه با نویسندگان عنوان شده است. افزایش وسیع در حجم تسلیحات ارسالی ایالات متحده در روزهای قبل از جنگ در کتاب ماریوقید شده است. ملاقات ساگای و هیگ نیز در همین کتاب بحث شده است.

۹ ـ توصیف شارون از کتاب یوزی بنزیمان «شارون: یك قیصر اسرائیلی» (نیویورك، ۱۹۸۵)

آورده شده است. احتمال شرکت صدام در طرح ترور سفیر اسرائیل در کتاب هیرو بحث شده است. مسافرت شارون به رومانی از مصاحبهٔ نویسندگان با تامیر نقل شده است. ترس دولت اسرائیل از اینکه سازمان آزادیبخش فلسطین با ترتیبات گسترده‌تری موافقت کند در روزنامهٔ هاآرتز ۲۵ ژوئن ۱۹۸۲ ذکر شده است.

۱۰ ـ بمباران کودکان و گفته‌های جاناتان راندال به سرگرد اسرائیلی از کتاب رابرت فیسک نقل شده است. خلاصهٔ اظهارات ژنرال گور درمورد عمدی بودن بمباران غیرنظامیان از هاآرتز ۱۵ مه ۱۹۷۸ نقل شده است که در کتاب نوام چامسکی به نام «مثلث تقدیر» (بوستون؛ ۱۹۸۳) نیز آمده است. تحلیل ناکامیهای عملیاتی اسرائیل توسط دکتر امانوئل ولد (به دستور ستاد کل ارتش اسرائیل) صورت گرفته و تحت عنوان «تحلیل یك شکست نظامی» در روزنامهٔ الهمیشمرسوم اکتبر ۱۹۸۶ چاپ شده است. گزارش نیروی هوایی به پنتاگون در مورد بکارگیری سلاحها و تاکتیك‌های آمریکایی در عملیات، در وال استریت جورنال چهارم اوت ۱۹۸۲ گزارش شد.

۱۱ـ رابرت ادلیست، «سیمای یك مقام ارشد موساد»، مانیتن، ژوئن ۱۹۸۶. تشریح واکنش مأموران موساد به هنگام اعلام انتخاب بشیرجمایل، از همین نشریه و مقاله‌ای به قلم حیم‌هخت نقل شده است.

۱۲ـ ویکتور استروفسکی، «راه نیرنگ». دیوید کیمچی روابط خود را با باد مك فارلین طی مصاحبه‌ای با نویسندگان در دسامبر ۱۹۸۸ شرح داد. به توپ بستن لبنان توسط ناوگان ششم و نقش مك فارلین در آن، در کتاب دیوید مارتین «بهترین نقشه‌های طرح شده» (نیویورك هارپروراو، ۱۹۸۸) تشریح شده است. حضور مك فارلین در جریان ملاقات قبل از انتخابات با نمایندهٔ پنهانی، در روزنامهٔ میامی هرالد ۱۲ آوریل ۱۹۸۷ آمده است. تشریح تامیر از جریان سفر شولتز به سوریه در مصاحبه با نویسندگان عنوان شد. جریان به قتل رساندن علی حسن سلامه در کتاب وودوارد «نقاب» توصیف شده است. سوءظن آمریکایی‌ها در مورد نقش اسرائیل در جریان انفجار سفارت، در همان هنگام توسط نویسندگان مشاهده شد. کمیتهٔ تحقیق اسرائیلی‌ها کمیسیون کاهان نام داشت و در گزارش خود ارتش اسرائیل را از اتهام شرکت در کشتار مبری دانست، اما نتیجه گرفت تعدادی ازنیروهای سرگرد سعدحداد که در کنترل اسرائیل بودند در کشتار دست داشته‌اند. از ژنرال آموس یارون فرماندهٔ منطقهٔ بیروت نیز به این علت که پس از آگاهی از جریان اجازهٔ تداوم آن را داده است انتقاد شد. تلگرام تبریك رافائل ایتان به فالانژیست‌ها در نیویورك تایمز ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۲ آمده و در کتاب چامسکی نیز ذکر شده است.

۱۳ـ اظهارات بن مناشه در یك سری مصاحبه که نویسندگان در سانتیاگو و نیویورك طی ماه‌های ژانویه و فوریهٔ ۱۹۸۹ با وی انجام داده‌اند عنوان شده است. اظهارات وی در مورد

ارتباطاتی که با سانتیاگو داشته نشانگر این است که وی واقعاً به اسناد و مقامات سطح بالای مجتمع صنایع دفاعی [اسرائیل] و ارتش شیلی دسترسی داشته است. نامه‌هایی که وی در دادگاه ارائه کرده به زبان انگلیسی بود و تاریخ سپتامبر ۱۹۸۷ را داشت. وزارت دفاع اسرائیل صحت این نامه‌ها را تایید کرد. این نامه‌ها سرشار از تمجید نسبت به بن مناشه هستند. مثلاً سرهنگ آریل شور که خود را رئیس روابط خارجی نیروی دفاعی ارتش (در واقع بخشی از اطلاعات دفاعی است) می‌نامد، می‌نویسد «طی خدمت آقای بن مناشه در این بخش، وی مسئول کاری بود که نیازمند مهارتهای اجرایی و تحلیلی قابل توجهی بود. آقای بن مناشه کار خود را با آگاهی، مهارت و اراده انجام داد و برای برخورد با تغییر اوضاع همواره آماده بود...» اشاره به آل شویمر و داده شدن پول به پرز در گزارش کمیسیون سناتور تاور آمده است. انتقال ریچارد فیربنکس از وزارت امور خارجه به خدمت دولت عراق توسط موری‌واس در ویلیج‌وویس هجدهم دسامبر ۱۹۹۰ گزارش شده است. پرداخت وام کم بهره از جانب دولت ریگان به عراق بطور مشروح در منچستر گاردین ویکلی، ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۹۰ مورد بحث قرار گرفته است. انتقال سلاحهای چینی از طریق واسطه توسط هاروی‌موریس و جان بولاك در «جنگ خلیج[فارس]» (لندن، ۱۹۹۰) گزارش شده است. استروفسکی در کتاب خود نقل دقیقی از این که چگونه موساد به رغم دستور نخست‌وزیر در رد کردن اطلاعات پیرامون گروگانهای آمریکایی کوتاهی کرده، ارائه می‌دهد. اظهارات مربوط به «مطلقاً دیوانه‌وار بودن نقشه نجات گروگانها» ازمقالهٔ آنتونی هیدن گاست، «گروگان ناشناخته» در واینتی فیر فوریهٔ ۱۹۹۱ نقل شده است.

۱۴ـ کنار گذاشته شدن ایدهٔ «خلاقانه»، اظهار نظر مشاور امنیت ملی در مورد اینکه امنیت ملی کار ماست، و تصفیهٔ پروندهٔ راپاپورت توسط سیا در نیویورك تایمز ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۸۸ گزارش شده است. یادداشت مربوط به داده شدن «۶۵ میلیون دلار» به حزب کارگر «در مقابل تضمین» و روابط بین راپاپورت، والاك نیز و پرز در کتاب مریلین تامپسون «تغذیهٔ جانور» (نیورك، ۱۹۹۰) تشریح شده است. جریان پیشرفت راپاپورت در زمینهٔ تجارت و خشم دولتهای گابون و اندونزی از وی به طور مشروح در مطبوعات اسرائیل مورد بحث قرار گرفته است.

۱۵ـ این جملهٔ تری اندرسون در کتاب فیسك نقل شده است. ارقام مربوط به منافع «مؤسسه» بطور مشروح در دفاتر آلبرت حکیم ثبت شده و توسط کمیتهٔ ویژهٔ کنگره برای رسیدگی به این موضوع منتشر شده است. استخدام شدن هاوارد تایچر توسط شائول آیزنبرگ، توسط یکی از کارکنان سابق آیزنبرگ گزارش شده است.

۱۶ـ شهادت نورث در مقابل کمیته، دهم جولای ۱۹۸۷، بصورتی که نسخه‌برداری و در Taking the Stand (نیویورك، کتابهای جیبی، ۱۹۸۷) چاپ شده است. مقالهٔ اورون در یدیوت آهارونوت ۲۸ نوامبر ۱۹۸۶ چاپ شده است.

اوت ۱۹۹۰ آمده است. اظهارات هرتزوگ در مورد بکار گرفتن سلاحهای هسته‌ای در تایمز لندن پنجم سپتامبر ۱۹۹۰ چاپ شد.

۸ـ بررسی اطلاعات مربوط به سلاحهای هسته‌ای اسرائیل بر مبنای اطلاعات شخصی است. هشدار لوی به براون به روزنامهٔ هاآرتز درز کرد و در نیویورك تایمز ۶ دسامبر ۱۹۹۰ چاپ شد. درخواست آرنز و پاسخ اسکوکرافت بر مبنای اطلاعات شخصی است. یك منبع سیا تصریح می کند که به هنگام تهاجم، سرویس‌های اطلاعاتی ایالات‌متحده «هیچ مدرکی» از اینکه عراق به عربستان حمله خواهد کرد در دست نداشتند و سیا می‌دانست عراق مطلقاً چنین قصدی ندارد. چندین منبع مطلع در پنتاگون اظهار داشته‌اند «مدرك» نشان داده شده توسط چنی به شاه فهد عکسهای ماهواره ای از تشکل نیروهای عراقی بوده و از روی آنها نتیجه گیری شده عراق قصد حمله به عربستان را دارد، در حالی که در اصل این عکسها چنین چیزی را نشان نمی داده است.

۹ـ خرید سلاحهای روسی توسط آمریکا: اظهارات منبعی که نام وی محفوظ است. ژنرال مایك دوگان، رئیس ستاد نیروی هوایی ایالات‌متحده، استراتژی بمباران را به عنوان «بهترین راه ضربه زدن به صدام» در مصاحبه با واشنگتن پست و لس‌آنجلس تایمز مطرح کرد که در شانزدهم سپتامبر ۱۹۹۰ چاپ شد. این رك گویی وی به قیمت از دست رفتن شغل وی منجر شد. دینیتس که از سفرای سابق اسرائیل درایالات‌متحده است، «پنهان کردن مسائل در زیرفرش» را در مصاحبه با یکی از نویسندگان به تاریخ ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۹۱ مطرح کرد. گفتهٔ شامیر در مورد «مشعوف» شدن از نتایج ملاقات با بوش، در واشنگتن پست دوازدهم دسامبر ۱۹۹۰ چاپ شد.

۱۰ـ جملهٔ عضو کنگره در گفتگوی خصوصی مطرح شده است. باید افزود که این عضو کنگره گفت، فکر می کند وی و همفکرانش پرداخت اینگونه کمك‌ها را اجازه نخواهند داد. یکی از نویسندگان شاهد سفر لاری ایگلبرگر به اسرائیل و اظهار رسمی اسرائیل برای تقاضای ۱۳ میلیارد دلار، بوده است.

فصل سیزدهم

۱ـ هاآرتز ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۹۱، توصیف اسرائیل از مشاهدات شخصی نویسندگان و به کاربرده شدن بمبهای اسرائیلی از «آویشن ویك انداسپیس تکنولوژی» نقل شده است.
۲ـ قرار گرفتن اسرائیل زیر پرتاب موشکهای اسکاد، مطالب مربوط به موشکهای پاتریوت و روس‌های مهاجر متعلق است به مشاهدات شخصی نویسندگان طی مدت اقامت در اسرائیل بین روزهای ۲۰ تا ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۹۱ به نمایندگی از سوی بخش خبری ای.بی.سی.
۳ـ اظهار شده نزد پل رابرتز، خبرنگار تورنتو استار، طی اجلاس اعراب، ژوئن ۱۹۹۰ «روبرو شدن با تهدید صلح» از هاآرتز چهاردهم نوامبر ۱۹۸۹ نقل شده است.
۴ـ مصاحبه با نویسندگان در ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۹۱ ـ تهدید صدام دایر بر به آتش کشیدن اسرائیل در کتاب جودیت میلر و لوری میلروی «صدام حسین و بحران خلیج» (نیویورك، ۱۹۹۰) ذکر شده است. **به این واقعیت که این تهدیدات همیشه به عنوان تلافی جویی از اسرائیل مطرح شده اند اغلب توجه نمی شود. اطلاعات مربوط به تماس صدام و رابین را شیف در هاآرتز پنجم و ششم** نوامبر ۱۹۹۰ آورده است. اظهارات صدام به سولارز در لس آنجلس تایمز چهارم ژانویهٔ ۱۹۸۳ آمده است. صدام اغلب جریان ملاقاتهای خود را ضبط می کند و پس از مدتی آنها را افشا می سازد.
۵ـ هیچ راهی برای تعیین اینکه صدام تا چه حد از نقشهٔ این تهاجم مطلع بوده است وجود ندارد. اظهارات ساگای دایر بر اینکه حداقل «تصمیم محدودی» در مورد حمله وجود داشته است در یك مصاحبه با نویسندگان (که روی نوار ویدئو ضبط شده است) در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۹۱ عنوان شد. طارق عزیز، وزیرامور خارجهٔ عراق، نیز پس از ملاقات ناکام خود با بیکر در ژنو مشخص ساخت که اسرائیل طرحهایی علیه عراق دارد (دهم ژانویه ۱۹۹۱، نیویورك تایمز). تلاش صدام برای پس دادن کویت ـ که مقدمهٔ آن را در شکوه کردن هایش از ایالات متحده، صهیونیسم و امپریالیسم می چید ـ در نیویورك تایمز نانزدهم فوریه ۱۹۹۱ آمده است.
۶ـ شهادت جان کلی و همچنین مذاکرات آپریل گلاسپی با صدام حسین برای نخستین بار در اخبار ای.بی.سی در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ مطرح شد. موری واس خبر اطلاع یافتن رئیس جمهور از تهاجم عراق توسط سیا را در ویلج ویس در بیست و یکم ژانویه ۱۹۹۱ گزارش کرد. مرتبط بودن ربوده شدن روحانی شیعه با ناپدید شدن سرهنگ هیگینز در ۱۱ نوامبر ۱۹۹۰ در واشنگتن پست مطرح شد. شوخی بیکر در مورد «افرادی که با داشتن چنین احساساتی...» براساس اطلاعات و شنیده های شخصی است.
۷ـ در نظر گرفته شدن عراق به عنوان یك تهدید عینی، در پنتاگون، در گفتگویی با یکی از کارکنان وزارت دفاع در آوریل ۱۹۹۰ مطرح شد. اظهار نظر بوخانان در نیویورك تایمز ۲۵